فرنان برودل

ترجمهٔ بهزاد باشی

سرمایه‌داری وحیات مادی ۱۴۰۰-۱۸۰۰

با مقدمه‌ای از پرویز پیران

نشر نی

فرنان برودل

سرمایه‌داری و حیات مادی

۱۴۰۰ــ۱۸۰۰

ترجمهٔ بهزاد باشی

با مقدمه‌ای از پرویز پیران

نشر نی

این اثر ترجمه‌ای است از
Fernand Braudel, *Capitalism and Material Life 1400-1800,* Translated From French (original title *Civilisation Matérielle et Capitalisme,* 1967) by Miriam Kochan, Harper and Row, Publishers, Inc., NewYork, 1973.

نشر نی

تهران، صندوق پستی ۵۵۶ ـ ۱۳۱۴۵، نشر نی
(تلفن: ۶۴۶۸۲۰۳)

برودل، فرنان
سرمایه‌داری و حیات مادی
۱۴۰۰ ـ ۱۸۰۰
ترجمهٔ بهزاد باشی
چاپ اول: ۱۳۷۲، تهران
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: تقویم؛ چاپ: اسلامیه
این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است

یادداشت ناشر

هر کتاب جدا از داستانی که نقل می‌کند، خود داستانی است. بازگویی بخشی از داستان ترجمهٔ این کتاب دِین ناشر است به مترجم کتاب، زنده‌یاد بهزاد باشی و خوانندگانِ محصول کارش.

برودل در بخش «نتیجه‌گیری» این کتاب می‌گوید: «کتابها ذهن نویسندگان خود را تسخیر می‌کنند و با خود می‌برند. این کتاب مرا وانهاده و پیش رفته است...» دریغا که این کتاب مترجم خود را نیز وانهاده و پیش رفته است.

از زمانی که این کتاب از سوی ناشر برای ترجمه به آن زنده‌یاد پیشنهاد شد بیش از سه سال می‌گذرد، امّا مرحوم باشی کار جدی بر روی ترجمهٔ سرمایه‌داری و حیات مادی را از اواخر بهار سال ۱۳۷۰ شروع کرد. در نامه‌ای به تاریخ ۲۱ تیره ماه ۱۳۷۰ به ناشر نوشت: «بالاخره در بیستم خرداد از تهران گریختم و به کلبهٔ کوچک و ناتمام خودم در کلاردشت پناهنده شدم ... بنّا و کارگران او گرفتار فصل درواند (همان که برودل به تفصیل درباره‌اش بحث کرده است.) از این رو به من نمی‌رسند. با این حال روی برودل و فقط روی برودل کار می‌کنم. کتاب روح‌افزا و دلکشی است. امیدوارم تا پایان شهریور آن را با خودم به تهران بیاورم ... در این ده‌کوره شنبه‌ها پست می‌آید و همان روز می‌رود. با من اگر میل داشته باشید مکاتبه کنید ....»

آن مترجم گرانقدر، در اوایل مهرماه ۱۳۷۱، ترجمهٔ بخش اعظم کتاب (۳۵۲ صفحه از ۴۴۵ صفحه متن ترجمهٔ انگلیسی) را به ناشر تحویل داد و در نظر داشت ظرف حداکثر دو ماه کار را به پایان برساند.

فوت زودهنگام و ناگهانی آن زنده‌یاد که ضایعه‌ای برای جامعهٔ فرهنگی کشور است، کار انتشار این کتاب را چندی به تأخیر انداخت. در حدود ۲۰ صفحهٔ از فصل ماقبل آخر کتاب («پول») توسط همسر مرحوم باشی برای ترجمه به آقای احمد تدین سپرده شد. و فصل آخر (شهرها) نیز به خواهش ناشر توسط آقای دکتر پرویز پیران ترجمه شد که رسالهٔ دکتری خود را دربارهٔ مکتب تاریخی «آنال» نگاشته‌اند و فصلی از آن نیز به آثار و زندگی فرنان برودل اختصاص دارد.

متن ترجمه شده توسط آقایان حسن هاشمی میناباد و احمد بورقانی ویرایش شده است.

زنده یاد بهزاد باشی با ترجمهٔ این کتاب و کتاب ارزشمند جامعهٔ فئودالی نوشتهٔ مارک بلوخ (آگاه، ۱۳۶۸) در معرفی این مکتب تاریخی ـ اجتماعی و کمک به تعمیق آگاهی تاریخی جامعهٔ ما نقشی

بزرگ ایفا کرد. نثر روان و ترجمهٔ دقیق و، در عین حال، زیبای سرمایه‌داری و حیات مادی آخرین یادگار آن مترجم گرانقدر است. یادش گرامی‌باد.

بهمن ۱۳۷۲

فهرست مطالب

نقشه‌ها

جدولها

نمودارها

مفهوم تام و تمام انسان

نگاهی به دیدگاه تاریخنگاری «آنال»

کتاب حاضر که به‌همت مرحوم بهزادباشی از متن انگلیسی[1] به فارسی برگردانده شده است، در واقع بخشی است از کتاب تمدن مادی و سرمایه‌داری[2] که به‌زبان فرانسه در ۱۹۶۷ منتشر گردید. فرنان برودل مورخ نامدار فرانسوی موضوع مطروحه در کتاب حاضر را سه‌دهه مجدانه و با دقتی که در سایر آثارش نیز به‌چشم می‌خورد، پی‌گیری کرد و حاصل آن کتاب سه جلدی تمدنهای مادی، اقتصادها و سرمایه‌داری[3] بود که چاپ آن به قول دنی ریشه : «همهٔ ما را ــ مورخ، جامعه‌شناس، اقتصاددان و ... ــ به زیر سؤال می‌برد. من منتظر پرخاش فسیلهای کاخ دانش هستم... سالیان درازی است که من اثری چنین برانگیزنده نخوانده‌ام، اثری ... که انتشار آن یک واقعه به‌شمار می‌آید.»[4] قبل از آنکه کتاب حاضر مورد بحث‌وبررسی بیشتر قرار گیرد، باید اضافه کرد که تمامی آثار مورخ مورد بحث و از جمله کتاب حاضر در جهت تحقق برنامه‌ای واحد و در چارچوب دیدگاهی مشخص و با عنایت به‌نظریه‌ای ویژه و روش‌شناسی ویژه‌ای به رشته تحریر درآمده است. از این روی درک بهتر مطالب کتاب سرمایه‌داری و حیات مادی در گرو آشنایی با برنامهٔ یاد شده و دیدگاه مورد اشاره است که به دیدگاه «آنال» در تاریخنگاری موسوم شده است. فرنان برودل مدتها هدایت این جریان پرنفوذ و انقلابی در تاریخنگاری معاصر را برعهده داشته است. آشنایی با دیدگاه «آنال» خاصه برای فارسی زبانان اهمیتی ویژه دارد، زیرا قرنها درگیر تاریخ‌نویسیِ خاصی بوده‌اند که پیدایش دیدگاه «آنال» به یک معنا واکنشی است، آن هم بسیار شدید، نسبت به آن. «... در تاریخنگاری ایران، عنصر فرمایشی و دستوری جای ویژه‌ای دارد. اکثر تواریخی که نوشته می‌شده، بنابه دستور شاه، وزیر، حاکم یا خان تحریر می‌گشته است. ماهیت این‌گونه تواریخ ــ که تعدادشان کم هم نیست ــ کاملاً روشن است. مورخی که بنابه دستور مثلاً 'تیمور' تاریخ می‌نوشته مجبور بوده او را مداحانه به عرش اعلا برده و مفاسد، ترکتازیها و یورشهای وحشیانه وی را مشیت الهی قلمداد کرده و او را از هر عیبی مبرا نماید. متأسفانه این عنصر، در جای‌جای اکثر تواریخ تاریخنگاری ایران دیده می‌شود.»[5] علاوه بر فرمایشی بودن تواریخ باید از غلبهٔ خُردنگری و توصیف صرف وقایع و پرهیز از استنتاج و نظریه‌سازی براساس وقایع یاد کرد. دیدگاه «آنال» بر این نوع تاریخنگاری نیز شدیداً تاخته و کاستیهای ویرانگر آن را

برملا کرده است. نقاط ضعف تاریخنگاری ایران، پرداختن انتقادی به گذشتهٔ این مرزوبوم را نیز الزامی می‌سازد و این سومین دلیلی است بر اهمیت شناخت روش‌شناسی دیدگاه «آنال» در چارچوب شرایط ایران. متأسفانه علی‌رغم ضرورت آشنایی با دیدگاه مورد بحث در این سرزمین، معرفی کامل و بایسته و شایسته‌ای از آن به‌عمل نیامده است. تا آنجاکه نگارنده آگاه است کتاب حاضر دومین کتابی است که از مجموعهٔ پرشماره، متنوع و جالب و جاذب آثار تاریخنگاران اصلی دیدگاه «آنال» به فارسی برگردانده شده است. (اولین کتاب ترجمه‌شده به فارسی اثر معروف و در خورتوجه مارک بلوک به‌نام جامعهٔ فئودالی[6] است که آن هم به‌همت مرحوم بهزادباشی به فارسی در آمده است.) در سال ۱۳۶۵ نیز کتابی تحت‌عنوان بینش و روش در تاریخ‌نگاری معاصر[7] به‌چاپ رسید که علاوه بر ترجمهٔ مقالاتی از نویسندگان «آنال»، حاوی مقالهٔ جامعی است در معرفی این «دیدگاه». مقالهٔ فرنان برودل در باب مارک بلوک منتشره در دائرة‌المعارف علوم اجتماعی که با ترجمهٔ شیوای آقای محمدرضا شادرو به فارسی برگردانده شده است را نیز نباید از یاد برد.[8] (البته کتاب انقلاب فرانسه[9] اثر سوبول نیز ترجمه شده است که از تاریخنگاران اصلی «آنال» محسوب نمی‌شود.) با این حساب معرفی جامع دیدگاه «آنال» ضرورت یافته، کاملاً توجیه شدنی است و این مهم در سطور آتی، در حد توان، پی‌گیری می‌شود. ابتدا دیدگاه «آنال» در کلیّت آن مورد بحث قرار خواهد گرفت، سپس زندگی فرنان برودل مرور شده و در پایان نوشتهٔ حاضر عمیقتر بررسی خواهد گردید.

دیدگاه «آنال» نام خود را مدیون مجله‌ای است تحت‌عنوان «آنال» (سالنامه) تاریخ اقتصادی ـ اجتماعی[10] که اولین شمارهٔ آن در پانزدهم ژانویه سال ۱۹۲۹ میلادی نشر یافت. بنیانگذاران این مجله که در واقع دیدگاه «آنال» را نیز پی‌ریزی کرده‌اند، یعنی لوسین فور[11] و مارک بلوک (بلوخ)[12] در سرمقاله‌ای با عنوان «به‌خوانندگان‌مان» از نارساییهای مخربی یاد کردند که محصول جدایی بین تاریخنگاری و علوم اجتماعی (علومی که اقتصادها و جوامع معاصر را مورد بررسی قرار می‌دهند) از یک‌سو و تفرقه بین مورخین با تخصصهای گوناگون، از سوی دیگر است.[13] با درک کاستیهای پیش‌گفته، آنان از «جدالی بر سر تاریخنگاری» یاد کردند که با انتشار اولین شماره مجله «آنال» آغاز شد. به‌نظر لوسین فور و مارک بلوک، این جدال از آن روی لازم می‌آمد که تاریخنگاری فرانسه «در خمودگی و رکودی شدید به‌سر می‌برد و از تاریخنگاری آلمان، انگلستان و حتی ایالات متحده با فاصله‌ای بعید عقب‌افتاده بود.»[14] شناخت خمودگی مرگبار حاکم بر تاریخنگاری فرانسه و ضرورت شورش بر آن و مقابله با بدآموزیهای مخربش برنامهٔ «آنال» محسوب می‌شد، برنامه‌ای که کم‌وبیش تا به امروز مجدانه پی‌گیری شده است. «سلاح ما در این جدال، نگارش مقالات روش‌شناختی و یا رسایل نظری نیست بلکه نشان دادن نوعی از تاریخنگاری است که مدعی آن هستیم، آن هم در عمل و با ارائه نمونه و مثال.»[15]

حال این سؤال مطرح می‌شود که نارساییهای ویرانگر تاریخنگاری فرانسه قبل از «آنال» چه بوده است و چرا مبارزه‌ای این‌چنین آتشین را می‌طلبیده است؟

تاریخنگاری فرانسه قبل از ظهور دیدگاه «آنال»

تاریخنگاری فرانسه در قرن نوزدهم میلادی تحت‌تأثیر فلسفهٔ تحصّلی یا اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) و دیدگاه انتقادی رانکه[۱۶] بر علیه رُمانتیسیسم[۱۷] یعنی دیدگاه تاریخنگاری غالب و رسمی فرانسهٔ آن زمان شورید و آن را به‌فقدان روشهای دقیق و دخالت گستردهٔ مورّخ در تفسیر موضوعات تاریخی متهم ساخت. کاستیهای تاریخنگاری سنّتی در پرتو رونق فلسفهٔ تحصّلی و چارچوب فکری آگوست کُنت[۱۸] عینیت بیشتری یافت.

پذیرش دو فرضیهٔ اصلی عصر روشنگری یعنی ایمان به انسانِ عاقلِ قادر به فهم پدیده‌های هستی و موجودات و روابط بین آنها از طریق منطقی و دیگری پذیرش نظمی طبیعی یا قانونمندیهایی که از طریق علوم اثباتی یا پوزیتیوی قابل شناخت و تفسیراند و مهمتر از این دو، تعمیم این فروض به حیطهٔ علوم‌اجتماعی، مورخین را به تردید در تاریخنگاری سنّتی و راه و رسم آن کشانید. اگر تفاوت علوم‌اجتماعی در روش آنها نیست بلکه این تمایز تنها به دوگانگی موضوعی محدود می‌شود، چرا تاریخنگاری از این قاعده مستثنی شود و چرا وحدت روش علمی به‌حیطهٔ تاریخنگاری نیز تسری داده نشود.

گرچه آگوست کُنت تاریخنگاری را تنها به نشان دادن ویژگیهای نظم طبیعی و تداوم و پایداری آن در طول زمان مقید ساخت و حیطه‌ای محدود بدان بخشید، لیکن تاریخنگاران این حصار را شکستند و روش اثباتی را برای «بیان علمی» فرایندهای تاریخی به‌کار بردند و تاریخ را علمی اثباتی معرفی کردند. رنان[۱۹] و تاین[۲۰] پیشگامان ترویج چنین دیدگاهی در تاریخنگاری فرانسه محسوب می‌شوند، دیدگاهی که با نظراتِ شارل ویکتور لان لویی[۲۱]، شارل سینوبو[۲۲] و گابریل مونود[۲۳] به نحلهٔ تاریخنگاری مهمّی بدل گردید. برپایه نظرات این متفکران مورخ باید از فروض فلسفی یا متافیزیکی بپرهیزد و به وقایع تاریخی، یعنی رخدادهایی که سال به‌سال به‌وقوع پیوسته‌اند، چون حقایق علمی یا داده‌هایی بنگرد که اگر درست به‌دنبال هم ردیف شوند، از آنجا که از نظم طبیعی تبعیت می‌کنند، رازهای سر به مُهر درونِ خود را خود بیان می‌دارند. مورخ تنها باید با ابزاری عینی حقایق تاریخی راکنار هم قرار دهد و هر کدام را در جایگاه واقعی خود بنشاند و از هرگونه تفسیری بپرهیزد و اجازه دهد تا داده‌های تاریخی، یعنی رخدادهایی که در قالب سری‌های زمانی ردیف شده‌اند خود به سخن آیند. تاریخ چیزی نیست مگر استفادهٔ کاربردی و عملی از اسناد مربوط به گذشته[۲۴] زیرا «اسناد حاوی مجموعه‌ای از حقایق تاریخی‌اند.» حقایق تاریخی قبل از دخالت و بررسی مورخ، در اسناد آرمیده‌اند و مورخ تنها باید آنها را بیابد و در چارچوب زمان به صف کند. تاریخنگاران اثباتی، آغاز کنندگان این راه را اندرز می‌دهند که از جستجوی «قالبهای مفهومی جدید» بپرهیزند و به یافتن حریصانهٔ حقایق تاریخی مستتر در اسناد بسنده نمایند و رنج بیهوده نبرند زیرا هرگونه تفسیری خارج از حقایق مشهود تاریخی تنها از بار علمی اثر می‌کاهد. پس کار مورخ کشف است و نه بازسازی زمان گذشته در ظرف حال. تاریخنگار «گزارشگر دقیق و امینی است که تنها به اسناد مستند و مدارک معتبر متکی است.»[۲۵]

گرچه دیدگاه «روح‌باوری برگسون»[۲۶] و بحثهای او در باب زمان، فضا و مکان و تلقی او از دوره[۲۷] به‌عنوان «زمان بدان‌گونه که تجربه می‌شود و تداوم را می‌رساند و القاکنندهٔ سپری شدن ممتد است» از طریق تأثیری که بر مورخین شهیری چون کامیل ژولین[۲۸] و اِلی هالوی[۲۹] گذارد به تعدیل دیدگاه اثباتی در تاریخنگاری منجر شد، لیکن نتوانست دیدگاه اثباتی را از میدان به‌در کند. از این روی تلاش در جهت «علمی» کردن تاریخ و استنتاج قوانین تحولات تاریخی بر پایهٔ استقراء همچنان ادامه یافت. کاستیهای چنین دیدگاهی ضمن تأکید بر سیاست، نظامیگری حاکمان، جنگ و ستیز آنان و زندگی روزمرهٔ پادشاهان و درباریان و از اینها فراتر نسبت دادن وقایع تاریخی به شخصیتهای تاریخی، آن هم عمدةً سرداران و سلاطین، دو چندان می‌گردد. شاید فلاکت چنین تاریخنگاری را نمی‌توان بهتر از لوسین فور از بنیانگذاران اصلی دیدگاه «آنال» نشان داد که در واکنش به کتاب سه جلدی تاریخ روسیه بیان کرده است.[۳۰]

> کتاب تاریخ روسیه را می‌گشایم، عجب نمایشی است! مشحون از تراژدی تزارهای مسخرهٔ کاخ‌نشین، پر از وزرای دزد، بوروکراتهای طوطی‌صفت و گهگاهی چند دستور و فرمان شاهانه. امّا آن زندگی نیرومند، اصیل و پرعمق این کشور کجاست؟ زندگی در آن جنگل و این استپ، جریان این توده‌های پرتحرک، آن امواج نامنظمی که از اورال تا شرق سیبری گسترده می‌شود کجاست؟ زندگی نیرومند رودخانه‌ها چه شد؟ ماهیگیران و قایقرانان کجا هستند؟ بر سر حمل‌ونقل چه آمده و چرا از نحوه‌ی زراعت دهقانها، از ابزار آنها، از فنون آنها خبری نیست؟ آیش زمین مزروعی، چراگاهها، بهره‌برداری منابع جنگلی... کجاست؟ نحوهٔ کار و عملکرد املاک بزرگ و شیوه‌ی بهره‌برداری از اراضی چه شد؟ منشأ تولد و توسعه‌ی شهرها، تشکیلات آنها، خصوصیاتشان کجاست؟ بازارهای مکاره‌ی بزرگ روسی چه شدند، شکل‌گیری کند آنچه که ما آن را بورژوازی می‌نامیم کجاست؟...، چرا از نقش معتقدات ارتدکسی در زندگی جامعه‌ی روسیه خبری نیست؟... مسائل مربوط به وجود چندین زبان کجا آمده است؟ کشمکشهای محلی چه شده‌اند؟ و خیلی چیزهای دیگر...

بنیانگذاران دیدگاه «آنال» تنها تاریخنگارانی به‌حساب نمی‌آمدند که از ساده‌انگاری دیدگاه اثباتی به جان آمده بودند و محدودیتهای چنین نگرشی به تاریخ را سخت مخرب می‌دانستند. در حقیقت مدتها قبل از تأسیس مجله آنال تاریخ اقتصادی و اجتماعی، یعنی در ۱۹۰۰ میلادی، شورش بر دیدگاه اثباتی در مجلهٔ دیگری آغاز شد. منظور، مجلهٔ هم‌نهادِ تاریخی[۳۱] است که هانری‌بِر[۳۲] آن را تأسیس کرد. بیهوده نیست که فرنان برودل در مورد پیدایش «آنال» معتقد است:

> ... دیدگاه «آنال»، پیدایش و برنامه‌اش به سه نفر مربوط می‌شود: هانری‌بِر، لوسین فور و مارک بلوک... هانری‌بِر، حتی قبل از خلق مجله آنال، یعنی از حدود ۱۹۰۰ و یا حتی از ۱۸۹۰، جزئی از آن بود. اگر کسی آرزومند دانستن این مسأله باشد که

به‌راستی چگونه آنال آغاز شد، باید به او مراجعه کند.[۳۳]

هانری‌بِر، متولد ۱۸۶۲، علایقی متنوع داشت. در زمان تحصیل به مطالعهٔ عمیق و گستردهٔ فلسفه مشغول بود و در کنار آن از تاریخ، یونانی و لاتین نیز غفلت نمی‌کرد. مطالعات وسیع او در فلسفه، تاریخ، ادبیات و زبانهای لاتین و یونانی سبب گردید که در جوانی جوایز مهمی را به خود اختصاص دهد. به‌قول فرنان‌برودل:

> هانری‌بِر که دانش‌آموزی برجسته به‌حساب می‌آمد، از همان سالهای نخست به زمینه‌های متنوعی گرایش داشت... لذا تعجب‌آور و یا غیرطبیعی نیست که این فارغ‌التحصیل ادبیات و معلم علم معانی و بیان، در آغاز مسیر حرفه‌ای‌اش احساس کند که دارد به خود خیانت می‌کند و لذا از همه چیز دست بشوید تا جسماً و روحاً خود را وقف فلسفهٔ تاریخ کند.[۳۴]

تمایل هانری‌بِر به‌بررسی تمام‌عیار فلسفهٔ تاریخ از نارضایتی عمیق او نسبت به‌وضعیت تاریخنگاری در فرانسه و تسلط دیدگاه اثباتی بر این رشته نشأت گرفته بود. به‌نظر هانری‌بِر سلطهٔ مورد بحث نه تنها به‌برداشتهای سطحی از گذشته انجامیده است بلکه اتکای صرف بر وقایع و محدودشدن تاریخنگاری به‌ردیف کردن رخدادها به‌امید آنکه خود برای خود به‌سخن درآیند به‌جدایی شاخه‌های مختلف تاریخ از یک‌سو و کم‌رنگ شدن رابطه بین تمامی رشته‌هایی که به مطالعه انسان در بستر زمان و مکان می‌پردازند، از سوی دیگر منجر شده است. تنها با توجه به آنچه آمد می‌توان هدف اصلی هانری‌بر را از انتشار مجله هم‌نهادِ تاریخی دریافت. در حقیقت نام مجله خود گویای تمایل جریان جدید تاریخنگاری فرانسه به ایجاد ارتباط نزدیک بین شاخه‌های گوناگون تاریخنگاری و سایر علوم اجتماعی و اقتصادی است، امری که با ظهور مجلهٔ «آنال» به اوج خود رسید. هانری‌بِر در ۱۹۱۱ با نگارش کتاب سنتز در تاریخ: رساله‌ای انتقادی و نظری،[۳۵] به‌تشریح بنیادهای روش‌شناختی و نظری فلسفهٔ جدید تاریخ و یا در حقیقت تاریخنگاری پرداخت. بیست سال پس از انتشار مجلهٔ هم‌نهادِ تاریخی، یعنی در سال ۱۹۲۰ میلادی، مجموعه‌ای جدید با عنوان تکامل انسانی[۳۶] را نیز بنیاد نهاد که گام دیگری در جهت تجدیدنظر در نحله‌های غالب تاریخنگاری آن زمان بود.

در دیدگاه هانری‌بِر سه مفهوم، یعنی علم، فلسفه و تاریخ به‌هم مرتبط‌اند؛ به‌نظر او «تفکر چنانچه آزادانه با علم در نیامیزد بی‌فایده خواهد بود و علم نیز چنانچه به تحریک اندیشه نپردازد، بی‌حاصل است.»[۳۷] به‌قول سیگل، در اندیشهٔ هانری‌بِر «علم محتاج فلسفه است؛ لیکن پوزیتیویسم از آغاز نادیده گرفتن فلسفه را سرلوحهٔ کار خود قرار داده است. همکاری نزدیک بین علم و فلسفه تنها راه رسیدن به مرحله‌ای واقعاً پیشرو یعنی مرحلهٔ هم‌نهاد، در کار علمی است.»[۳۸] فلاسفهٔ تاریخ از ویکو تا هگل به‌درستی در تلاش فهم تاریخ بوده‌اند، لیکن نتایج بررسیهای خود را با ویژگیهای عام در نیامیخته‌اند زیرا از انتزاع غفلت کرده، آن را مرحله‌ای از جریان پژوهش علمی تلقی نکرده و درگیر پیش‌فرضهای متافیزیکی باقی مانده‌اند. پوزیتیویست‌ها نیز با تمرکز بیش از حد بر آنچه «حقایق مشهود» نام داده‌اند، آن هم از طریق ادراک حسّی، از نقش ارزندهٔ اندیشه و انتزاع به‌مدد آن غفلت کرده‌اند و لذا از تفکر

منطقی بازمانده‌اند. «اندیشه در تجزیه‌وتحلیل علمی بخشی فعّال به‌حساب می‌آید: در حقیقت تمامی معرفت ما در باب گذشته محصول نظم یافتهٔ تفکر آدمی است. اندیشه محصول تاریخ است و تاریخ تمرکز اندیشه انسانی.»[39] بِر پس از طرح کاستیهای فلسفهٔ تاریخ و پوزیتیویسم از خود می‌پرسد که چه باید کرد تا بر این نارساییها فائق آمد؟

> نخست لازم است تا به جمعبندی سازمان یافتهٔ تفکر تاریخی گذشتهٔ بشر، آن هم از طریق نقد صبورانهٔ مدارک و اسناد بپردازیم. مرحلهٔ بعد که مرحلهٔ پایانی کار علمی است به همکاری فلسفه و تاریخ مربوط می‌شود. این همکاری، یا درست‌تر، این 'وحدت' احتمالاً به تاریخ ترکیبی (سنتزی) منجر خواهد شد که هم علمی است و هم جامع.[40]

جالب آنکه همزمان با انتشار مجلهٔ هم‌نهاد تاریخی، مجله‌های جالب دیگری نیز منتشر می‌شدند که ضمن رقابت با مجله هانری‌بِر، با آن نقاط اشتراک بسیاری داشتند، سالنامهٔ جامعه‌شناسی[41] و آنال جغرافیا[42] از آن جمله‌اند. سالنامهٔ جامعه‌شناسی که امیل دورکیم[43] جامعه‌شناس برجستهٔ فرانسوی آن را منتشر می‌ساخت، محبوبترین و پرنفوذترین مجله در صحنهٔ روشنفکری فرانسه تلقی می‌شد. این مجله نیز بر ضرورت تفکرِ بینِ رشته‌ای تأکید می‌ورزید و فقدان همکاری بین علوم‌اجتماعی، تاریخ و فلسفه را زیانبار می‌دانست. در حقیقت می‌توان ادعا کرد که چه در تاریخنگاری و چه در رشته‌های علوم‌اجتماعی، تمایل به شکستن حصار تنگ و محدودکننده‌ای که در پس مفهوم «تخصص‌گرایی» بر گرداگرد این شاخه‌های تفکر انسانی کشیده شده بود، روزبه‌روز قویتر می‌شد. هانری‌بِر هرگز نکوشید تا دستاوردهای شاخه‌های مختلف تاریخنگاری و رشته‌های گوناگون علوم‌اجتماعی را نادیده انگارد و یا اهمیت آنها را منکر شود. او علی‌رغم این نکته واقعاً باور داشت که تخصصهای پیش‌گفته به بن‌بست رسیده‌اند و باید گردهم آیند و تفکر ترکیبی را رواج دهند. تفکر ترکیبی هرگز به‌معنای دست شستن از استقلال این رشته‌ها نبود، بلکه به معنای همکاری نزدیک و استفاده از یافته‌های یکدیگر یا حفظ هویت به‌حساب می‌آمد. از طرفی او با تأکید بر ضرورت تفکر منطقی به تعریف دقیق نظریه نزدیک شد و از تقدم نظریه بر کار پژوهشی تجربی یاد کرد. امّا در عین حال هشدار داد که نظریه‌پردازی چنانچه در مرحله انتزاعی باقی بماند به پشیزی نمی‌ارزد. از دید او «نظریه‌ای که با روش‌شناسی معتبر و دقیقی همراه نباشد و به‌بررسی شرایط ملموس و عینی نپردازد، بی‌حاصل است.»[44] پس قدم اوّل در رسیدن به مرحلهٔ ترکیبی یا سنتز، وحدت نظریه و روش است. گزاره‌های نظری باید با واقعیت، آن هم به‌مدد روشی منظم و علمی، تطبیق داده شوند و روشهای پژوهش باید از طریق نظریه هدایت شوند. البته نادیده نمی‌توان گذشت که هدف هانری‌بِری بیشتر حول وحدت شاخه‌های تاریخنگاری دور می‌زد. به قول برودل:

> آنچه او در وحدت یافتن‌شان می‌کوشید شاخه‌های مختلف تاریخ بود که با لجاجت تکه‌تکه شده بود: تاریخ سیاسی، تاریخ اجتماعی، تاریخ اقتصادی، تاریخ علم، تاریخ هنر و غیره. آیا او می‌توانست و یا می‌خواست که از طریق به‌هم پیوستن این رشته‌های

شکنندهٔ فکری اقتصاد، جامعه‌شناسی، زیبایی‌شناسی، همه را یکجا زیرسلطهٔ تاریخ قرار دهد؟ مطمئناً خیر. او حداکثر مایل بود که این رشته‌های همسایه گاهگاهی مؤدبانه به‌دیدار هم روند. مجلهٔ هم‌نهادِ تاریخی بر پایهٔ بیانیهٔ جدل‌آمیزی [یا زیر پرچمی خاص] به‌دنیا نیامد و به‌حیات خود ادامه نداد. حداکثر اجازه طرح با نزاکت بحثهای تناقض‌آلود داده می‌شد. مجلهٔ مورد بحث در خارج از فرانسه، مثلاً در آلمان، اسپانیا و ایتالیا به‌عنوان نمود عینی نیاز و ضرورت زمانه و پاسخی بدان دیده می‌شد. همان‌گونه که بندتو کروچه گفته است (کریتیکال، جلد اوّل، ۲۰ ژانویه ۱۹۰۳)، مجلهٔ هم‌نهادِ تاریخی چیزی بود که مدتها تولد آن انتظار می‌رفت و سرنوشت چنین بود که به‌هر حال دیر یا زود خلق شود.[۴۵]

در بررسی دیدگاهِ هانری‌بِر یکی از سه نفری که به‌قول فرنان برودل در تولد آنال تاریخ اقتصادی و اجتماعی نقشی ارزنده داشته است می‌توان باکروچه هم‌آواز شد و اعلام داشت که تلاشهای او درست در زمانی مناسب که تغییری اساسی در دیدگاههای رسمی و متداول تاریخنگاری ضروری گشته بود، راه را برای تولد مجله‌ای چون آنال هموار ساخت و زمینه را برای مبارزهٔ آتشین «آنال» با وقایعنگاری بی‌هدف، فاقد نظریهٔ هدایت‌کننده و محصور در حصار تخصص‌گرایی افراطی، آماده ساخت. باز هم به‌قول برودل، نویسندهٔ کتاب حاضر، «تفکرات لوسین فور همان‌گونه که خود او نیز اعتراف کرده است در سنتز تاریخی شکل گرفت و از آن تغذیه کرد.»[۴۶]

لوسین فور

لوسین فور در ۲۲ ژوئیهٔ سال ۱۸۷۸ میلادی در نانسی پا به‌عرصه حیات گذارد. خانوادهٔ او دارای سنّت روشنفکری طولانی بود. پدر او ــ استاد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه نانسی ــ و مادرش هر دو زادهٔ فرانش ـ کنته[۴۷] بودند، منطقه‌ای که لوسین فور عمیقاً بدان عشق می‌ورزید و همین علاقه سبب توجه او به جغرافیا گردید. فور در سال ۱۸۹۹ وارد اکول‌نورمال سوپریور[۴۸] شد و با نظرات ویدال دولابلاش و لوسین‌گالو[۴۹] هر دو از برجسته‌ترین جغرافیدانان اروپا آشنا شد که باز هم به تقویت گرایش لوسین فور به جغرافیای انسانی منجر گردید. همان‌گونه که خواهد آمد چنین علاقه‌ای در شکل‌گیری دیدگاه «آنال» سخت مؤثر افتاد، تأثیری که به‌خوبی در کتاب حاضر، یعنی سرمایه‌داری و حیات مادی، قابل ردیابی است.

در حقیقت، فرنان برودل گرایش به جغرافیا و در مجموع استشعار تاریخی به مکان را پس از لوسین فور در «آنال» زنده نگاه داشت و آن را به یکی از ابعاد مهم نظری و روش‌شناختی دیدگاه «آنال» بدل ساخت. لوسین فور از ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶ را در بنیاد تیر[۵۰] گذراند و با هانری‌بِر رابطه‌ای نزدیک برقرار کرد. به‌قول برودل «فور خیلی زود به همکار کلیدی مجلهٔ هم‌نهادِ تاریخی و سایر کوششهای وابسته بدان، یعنی سمینارهای سنتز[۵۱] و مجموعهٔ گسترده‌ای که تحت‌عنوان تکامل انسانی منتشر می‌گردید، بدل شد.» لوسین فور مانند هانری‌بِر علایقی متعدد داشت. او با تاریخ، جغرافیا،

اقتصاد، روانشناسی و زبانشناسی آشنایی وسیعی پیدا کرده بود و در بحثهای متفکران این رشته‌ها فعالانه شرکت کرده، رسیدن به سنتزی بین آنها را تبلیغ می‌کرد. مهمتر آنکه در رشته‌های متنوعی به نگارش آثاری ماندنی دست زد. عنوان رسالهٔ تحصیلی فور که در سال ۱۹۱۱ به دفاع از آن پرداخت بهترین نمونهٔ وسعت دید و تنوع مطالعات این متفکر است. فیلیپ دوم و فرانش ـ کنته: مطالعه‌ای در تاریخ سیاسی، مذهبی و اجتماعی[۵۲] که به دانشگاه سوربن ارائه شد و در همان سال به چاپ رسید، مطالعه‌ای است بسیار دقیق در باب منطقهٔ مورد علاقهٔ فور و زادگاه والدین او از دید تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و مذهبی در محدودهٔ زمانی قرن شانزدهم. فور در این بررسی «از نحوهٔ عمل متنوع و چندگانهٔ علل اساسی» در شکل‌گیری زندگی و تاریخ محدوده‌ای خاص یاد می‌کند، امری که به‌نظر او سخن از رابطهٔ علّی در مطالعات انسانی را سخت پیچیده می‌سازد. لوسین فور در رسالهٔ خود به‌بررسی تغییرات فرانش ـ کنته در نیمهٔ قرن شانزدهم پرداخت. قبل از این زمان «این ناحیهٔ کوچک به‌راه خود می‌رفت، نسبتاً مرفه بود و آرام». لیکن فیلیپ دوم کوشید تا اصلاحات کاتولیکی و مطلقه‌گرایی شاهنشاهی را بدین منطقه تحمیل کند. این امر سرآغاز تضاد و درگیری بود که نهایتاً منجر به تغییرات شدید در ساخت اجتماعی فرانش ـ کنته گردید. چنین رابطهٔ ساده‌ای، بارها از سوی مورخین قبل از فور مورد بحث قرار گرفته بود و علت درگیری و تغییرات شدید ساخت اجتماعی منطقه را تحمیل اصلاحات کاتولیکی و مطلقه‌گرایی شاهی معرفی کرده بودند. لوسین فور نیز با مورخین قبل از خودش هم‌عقیده بود که به‌هر حال تحمیل موارد یاد شده در ایجاد تضاد و درگیری و نهایتاً تغییرات ساخت اجتماعی آن ناحیه بی‌تأثیر نبوده است. امّا او فوراً اضافه کرد که قضیه بدین سادگی نمی‌تواند باشد و حتماً دلایل دیگری نیز درکاراند. لذا با وسواسی در خور توجه از وقایع فاصله‌گرفت و کوشید تا پدیدهٔ مورد نظر یعنی آغاز درگیری و تغییرات عمیق در ساختار اجتماعی را در چارچوبی چندبُعدی بنگرد. برای اثبات نظرش به بررسی ساخت طبقاتی فرانش ـ کنته و تضاد قدیمی بین نویل‌ها و بورژواها بر سر قدرت و امتیاز پرداخت. او از این هم فراتر رفته شرایط ساختاری منطقه را مورد مطالعه دقیق قرار داد. از این روی اولین بخش این مطالعه به جغرافیای انسانی منطقه با هدف بررسی تأثیر محیط بر اقتصاد اختصاص یافت. سپس تاریخ سیاسی ناحیهٔ مورد نظر در دستور قرار گرفت. به این منظور، فور کوشید تا جایگاه نجبا یا اشراف سنّتی، بورژوازی نوظهور و دهقانان را از یک‌سو در ارتباط با اقتصاد منطقه مورد پژوهش قرار دهد و از سوی‌دیگر توان سیاسی و قدرت و نفوذ هر گروه را مورد سنجش قرار دهد. در خلال این بررسی فور نشان داد که چگونه شرایطی شکننده آن هم به‌تدریج و به‌علت رقابت طبقات در فرانش ـ کنته شکل گرفت که به کوچکترین محرکی برای علنی شدن نیازمند بود و این محرک با اقدامات فیلیپ دوم فراهم آمد. پس اصلاحات مذهبی و تحمیل سلطهٔ پادشاهی در واقع جرقه‌ای بود به انبار باروتی آماده انفجار و نه علت اصلی بروز درگیریها و تغییرات ساختاری متعاقب آن.[۵۳] لوسین فور در کتاب دیگری به‌نام تاریخ فرانش ـ کنته شکل‌گیری بورژوازی را در این ناحیه از فرانسه در رابطه با تغییرات اجتماعی اروپا و زمینه‌سازی برای پیدایش و تکامل سرمایه‌داری مورد بررسی قرار داد. گرچه این اثر به‌علت نگریستن به‌ناحیه‌ای کوچک از دریچهٔ تحولات قارهٔ اروپا سطحی‌تر از رسالهٔ فور به‌نظر می‌رسد، لیکن تمایل او

به سنتز بین علوم‌انسانی (واژه‌ای که ظاهراً خود لوسین فور آن را وضع کرده است) و از جمله تاریخ را به‌خوبی آشکار می‌سازد. گرایشی که در اثر بعدی او یعنی مقدمه‌ای جغرافیایی بر تاریخ[54] به‌وضوح مورد بحث قرار گرفت و بعدها به بخشی مهم از برنامهٔ «آنال» تبدیل شد. این کتاب جزئی بود از مجموعهٔ تاریخی تکامل انسانی که زیر نظر هانری بِر به‌راه افتاده بود. گرچه لوسین فور این اثر را در ۱۹۱۲ آغاز کرد لیکن زودتر از سال ۱۹۲۲ قادر به چاپ آن نشد که دلیل اصلی این امر را باید در وقوع جنگ اوّل جهانی جستجو کرد. با شروع جنگ، فور به خدمت فراخوانده شد و تمام مدت را در خط مقدم گذراند و در واحدی زرهی به درجهٔ سروانی نایل آمد.[55] او با پایان گرفتن جنگ در ۱۹۱۹ به کار دانشگاهی بازگشت امّا این‌بار در دانشگاه استراسبورگ که در آلزاس آزاد شده تازه تأسیس شده بود.

فور در مقدمه‌ای جغرافیایی بر تاریخ که با همکاری لیونل بَتَلیون نگارش یافته بود، بر جبر جغرافیا تاخت و اعلام داشت که «آدمی در انطباق با محیط جغرافیایی همواره ممکنها را فراروی دارد و نه ضرورتها را. با تحقق بخشی از آنچه امکان تحقق دارد، در توسعهٔ آیندهٔ جوامع انسانی میزانی از تعیین‌شدگی حکمفرما می‌شود لیکن آدمی هرگز نه قدرت تغییر (چه کم و چه بیش) را از کف می‌دهد و نه امکان انتخاب از همه آنچه ممکن است را. با انتخاب بخشی از همه ممکنها امکانات جدیدی زاده می‌شوند.» لوسین فور با نفی جبر جغرافیایی یا در واقع با بحث از رابطهٔ جبر و اختیار و تلقی از آدمی به‌عنوان موجودی که به حیات فعالانه می‌نگرد و در طبیعت چون کارگاهی به‌کار می‌پردازد، در تلاش است تا جغرافیای انسانی را پس از نقدی تمام‌عیار به همکاری با تاریخ فراخواند و حیطه‌های عمل مشترک آنها را معرفی کند. او تحت‌تأثیر ویدال دولابلاش، پدیده‌های جغرافیایی را چند بعدی و پیچیده اعلام می‌دارد و درک آنها را در گرو شناخت اجزاء، ویژگیهای هر یک، ارتباط بین اجزا و وحدت حاصل از آن می‌داند. روش مطالعهٔ این موارد نیز روشی مقایسه‌ای است. حاصل چنین بررسی باید شرایط محیطی را که زندگی اجتماعی در درون آن رخ می‌دهد معرفی کند. مثلاً روشهای کشاورزی تا چه اندازه مدیون محیط جغرافیایی‌اند و چنین روشهایی به چه نوع زندگی جان می‌بخشد؟ آدمیان به شرایط گوناگون جغرافیایی چگونه واکنش نشان داده‌اند و انواع روشهایی که از این برخورد فعال حاصل آمده است کدام‌اند؟ پس از مشخص‌شدن ویژگیهای محیط طبیعی سایر علوم انسانی باید منطقهٔ مورد نظر را از دیدگاه خود مورد مطالعه دقیق قرار دهند تا در فرجام تصویر کاملی از زندگی اجتماعی به‌دست دهند. زندگی اجتماعی علاوه بر قالب مکانی یا فیزیکی دارای قالب زمانی است و تاریخی بودن محیط و جامعه از این امر نشأت می‌گیرد. از این روی پدیده‌های اجتماعی و جغرافیایی، تاریخی‌اند. براساس این روش باید به‌بررسی رابطهٔ «محدودیتهای طبیعی» و «جامعهٔ انسانی» و عمل انسانی در قالب زمان و مکان پرداخت. در مرحلهٔ بعد، از سطح کلان که در واقع کلّ زندگی اجتماعی در بستر مکان و زمان را در برمی‌گیرد باید به مطالعهٔ اجزای زندگی اجتماعی پرداخت و در این رابطه گروه‌بندیهای اجتماعی، آن هم به دلایل گوناگون و برای اهداف متنوع، از اهمیتی ویژه برخوردار است. چنین گروه‌بندیهایی به الگوهای متنوع زندگی و راه و روشها و آداب و رسوم مختلف منجر می‌شود. در فرجام نباید از اهمیت ظرفیتهای فکری انسان و تفکر جمعی و ارزشها نیز غفلت کرد چرا که

این مقولات می‌توانند در نوع عمل انسان بر روی محیط مادّی و ارتباطات اجتماعی او اثر گذارند. موضوعات اخیر در آثار دیگر لوسین فور مانند یک سرنوشت: مارتین‌لوتر[۵۶] و مسألهٔ بی‌ایمانی در قرن شانزدهم: مذهب رابله[۵۷] به موضوع اصلی بدل شده است.

در کتاب یک سرنوشت: مارتین لوتر، کوشش به‌عمل آمده است تا از طریق بررسی شخصیت مارتین‌لوتر، عاصی معروف، متنِ اجتماعِ محیط بر این شخصیت و مختصات زمان او مورد مداقه قرار گیرد و شناخته شود. در واقع در این کتاب بحث قدیمی رابطهٔ فرد و اجتماع از منظری تازه مورد توجه قرار گرفته است و ابداعات آدمی و عمل انسانی در رابطه با ضروریات اجتماعی نگریسته شده‌اند. فور می‌پرسد چرا و تحت چه شرایطی مارتین‌لوتر از اعتراضهای مذهبی اثیری متکی به مراقبه‌های عرفانی خود دست شسته و موضعی رادیکال‌تر اتخاذ می‌نماید؟

> نقشه در واقع رسیدن به‌نقاطی است که از اتصال آنها منحنی یک سرنوشت به‌دست می‌آید، سرنوشتی که ساده امّا تراژیک بوده است: هدف آن است که به‌دقت و به درستی گره‌گاه‌های مهم و حیاتی را که این سرنوشت از آنها گذر کرده است بیابیم تا نشان دهیم که چگونه و تحت چه شرایط ویژه‌ای، مارتین‌لوتر مجبور بود تا از سرعت خود بکاهد و تغییر مسیر دهد. هدف ما در فرجام و از طریق این شخصیت قدرتمند، طرح سؤال اساسی تاریخ یعنی رابطهٔ بین فرد و ضرورت عمومی و جمعی است.[۵۸]

فور تأکید می‌کند که برای رسیدن به درک صحیح از شخصیت لوتر باید زمان او یعنی شرایط محیطی‌اش بازسازی شود تا اعمال او معنای واقعی خود را نشان دهند. امّا او تحت تأثیر فوستیل دوکولانژ[۵۹] به‌درستی از مشکلات بازسازی زمانهای تاریخی یاد می‌کند و تأثیر ارزشها و باورهای محقق را از یک‌سو و تأثیر زمانِ حال و تعمیم برداشتهای امروزین به گذشته را از سوی دیگر مهمترین این مشکلات معرفی می‌کند. فور نشان می‌دهد که چگونه لوتر در مورد رابطهٔ انسان با خداوند از طریق و با واسطهٔ کلیسا دچار تردید می‌شود. لوتر از ۱۵۰۵ تا ۱۵۱۷ در صومعه‌ای مقیم می‌شود و به تفکر و بررسی می‌پردازد و نهایتاً بدین نتیجه می‌رسد که رابطهٔ انسان و خداوند رابطه‌ای است بدون واسطه و متکی به ایمان و باورداشت قلبی. لذا رستگاری نه از طریق اعتراف به گناهان نزد کلیسا، بلکه از طریق ایمان به بخشنده‌بودن پروردگار رخ می‌دهد. تردیدی نیست که با اعلام چنین برداشتی، دیدگاهی به‌غایت فردگرایانه بر باور مذهبی سایه می‌گستراند. فور پس از مرور زندگی و نظرات لوتر بلافاصله این سؤال را مطرح می‌سازد که تردیدها و اعتراضاتی مانند آنچه لوتر طرح کرده است کم نبوده‌اند، امّا چرا نظرات لوتر به تغییرات اجتماعی آنچنان عظیمی منجر شده است؟ در پاسخ به این سؤال باید از زندگی فردی لوتر فاصله گرفت و به‌بررسی شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آلمان پرداخت تا رمز و راز پذیرش سریع نظرات لوتر و تغییرات عمیقی که از پی آن رخ دادند، برملا شود. نخست او به‌ظهور چاپ که نشر سریع افکار لوتر را ممکن ساخت اشاره می‌کند و آن را عامل مهم، و نه کافی، معرفی می‌نماید. او می‌پذیرد که عقاید لوتر با وجود چاپ به سرعت و در حدی گسترده در آلمان آن زمان طرح می‌شود امّا به چه دلایلی و تحت تأثیر چه عواملی مورد پذیرش قرار گرفته است؟ فور در بررسیهای خود نشان

می‌دهد که در آلمان قرن شانزدهم خصومت بین بورژوازی در حال قدرت‌گیری و اشراف در حال اضمحلال و دهقانان وجود داشته است، امّا، این هر سه طبقه در دشمنی با کلیسای رم وحدت‌نظر داشتند و این دشمنی در تنفر از ایتالیاییها منعکس می‌شد. از سوی دیگر بورژوازی در حال کسب قدرت به عاملی وحدت‌بخش نیازمند بوده است که فراتر از خصومت بین طبقات، بتواند جامعهٔ آلمان را متحد نگاه‌دارد؛ نظرات لوتر قادر به ایفای چنین نقش مهمی بوده است. ثروت گستردهٔ کلیسا بورژوازی نوپا، شاهزادگان و اشراف را بر علیه این سازمان مذهبی کنار هم قرار داد. «آمادگی طبقهٔ متوسط اعتراض لوتر را به انقلابی تمامی عیار بدل کرد و تمایل دهقانان چنین اعتراضی را به تراژدی مبدل ساخت.»[۶۰]

لوسین فور با تبعیت از دورکیم و با استفاده از مفهوم «آگاهی جمعی» که از مفاهیم مهمّ نظام فکری دورکیم بود، کوشید تا نشان دهد که چگونه بین افکار فردی عاصی و شعور جمعی رابطه‌ای متقابل برقرار گشته است.

> ... لوتر در مقابل انسانهای زمانهٔ خود قرار گرفت؛ گروه بر فرد مؤثر افتاد و فرد بر تفکر جمعی اثر گذاشت. در پایان مصالحه‌ای مانند همه توافقهایی از این دست، احمقانه و ضعیف، به‌دست آمد... دلیل این امر آن بود که چنین مصالحه‌ای نتیجهٔ عمل نظریه‌پردازی که در انتزاع قانون صادر می‌کند نبود بلکه توافق نتیجهٔ تجربه بود، تجربه‌ای خوشایند ولی در عین حال بی‌رحم.[۶۱]

کتاب دیگر فور، یعنی مسألهٔ بی‌ایمانی در قرن شانزدهم: مذهب رابله، که به‌نظر مورخین برجسته‌ای چون برودل، تُروپ، هیوز و اِیگر، بهترین اثر لوسین فور محسوب می‌شود، توانایی وسیع او در حرفهٔ تاریخنگاری و تسلطاش بر علوم اجتماعی یا به قول خودش علوم انسانی را به نمایش می‌گذارد. در این کتاب دیدگاهی جدید در باب تاریخ اندیشه‌ها و زندگینامه‌های تاریخی ارائه شده است. او چون دیگران «نظریهٔ مردان بزرگ در تاریخ» را مطرح نساخته است بلکه نظرات منسوب به‌فردی مشخص را مانند ملاک و مقیاسی به‌کار گرفته است تا روح زمانه و جوّ فکری عصری خاص را بازسازی کند. آبِل لوفران[۶۲] ادعا کرده بود که رابله بی‌دینی تمام عیار بوده است. فور چنین اتهامی را مورد تردید قرار داد و کوشش به‌عمل آورد تا واقعیت اعتقادات رابله را معلوم دارد. در این اثر نیز افکار رابله برای او اهمیت چندانی نداشته است بلکه مهم رابطهٔ تفکرات یک انسان و جوّ فکری و اعتقادی حاکم بر جامعهٔ او بوده است. فور با بررسیهای جامع در می‌یابد که هیچ شاهدی برای ارتداد رابله وجود ندارد بلکه برعکس مفهوم بی‌ایمانی به شهادت روحانیون هم‌عصر رابله مفهومی خفت‌آور و تحقیرکننده بوده است که در معنایی بسیار گسترده و بیشتر به جهت توهین مورد استفاده قرار می‌گرفته است و در اکثر مواقع معنای لغوی آن مراد نبوده است. فور نتیجه می‌گیرد که آبِل لوفران بر اساس معنای مفاهیم در زمان خودش، و نه در عصر رابله، برداشتی نادرست از اعتقادات او ارائه کرده است. در ابتکاری‌ترین بخش کتاب «محدودیت شک و تردید اعتقادی در قرن شانزدهم» تلاش شده است تا مشخص گردد که رابله از قالب فکری حاکم در زمانهٔ خود فاصله داشته است و به‌دیگر سخن متفاوت از رسم عصر خود می‌اندیشیده است. سپس این سؤال مطرح شده است که انسانی که اندیشه‌هایش با جوّ

فکری جامعه در زمانی معین همخوانی ندارد با چه مشکلاتی روبه‌رو خواهد شد و قضاوتهای مطروحه دربارهٔ او و چگونه با گذر زمان و عبور از دوره‌ای به‌دورهٔ دیگر تغییر می‌کند و تفسیرهای گوناگونی درباره او بر روی هم انباشته می‌شود و با شایعات، خیالبافی افراد دوره‌های بعد، بزرگنمایی و غیره در هم می‌آمیزد. حاصل همهٔ اینها تصویری است که با واقعیت، بدان‌سان که بوده است، فرسنگها فاصله دارد. تنها به‌شرط درک کامل نظام فکریَ و جوّ اعتقادی عصر رابله و بازسازی آن می‌توان دریافت که آیا او بی‌دینی مرتد بوده است و یا صرفاً دگراندیشی با اعتقادات خود، که گاه می‌تواند حتی مذهبی نیز بوده باشد. خود در جهت بازسازی نظام فکری و اعتقادی قرن شانزدهم به مطالعهٔ علم، فلسفه و حتی علوم غیبی آن عصر، که به‌نظر او منابع شک و تردید اعتقادی محسوب می‌شوند، پرداخته و ثابت می‌کند که بی‌اعتقادی، ناخداگرایی و ارتداد در هر زمانی شکل ویژهٔ خود را داشته است. با بررسی چنین منابعی محدودهٔ فکری و مفاهیمی که در اختیار رابله قرار داشته عیان می‌گردد. او ثابت کرده است که معانی مفاهیم و واژگان چگونه در هر دوره‌ای تغییر می‌کند.

لوسین فور در این اثر جالب چند نکتهٔ اساسی را مطرح می‌سازد. او هشدار می‌دهد که خطر تعمیم برداشتهای امروز به دیروز یا زمان حال به‌گذشته چگونه به قضاوتهای نادرست و گمراه‌کننده می‌انجامد؛ مسأله‌ای که توسط دیدگاه «آنال» تحت‌عنوان «حال‌زدگی» در مطالعهٔ گذشته به‌عنوان یکی از نقاط ضعف تاریخنگاری مورد تأکید قرار گرفته و بارها و بارها گمراهیهای ناشی از آن به‌طور مستند نشان داده شده است. نکتهٔ مهم دیگری ترسیم خطوط روانشناسی تاریخی یا به بیان بهتر روانشناسی جمعی تاریخی است که به‌بررسی احساسات، باورها و انگیزه‌ها در زمانهای گوناگون می‌پردازد.

روانشناسی جمعی تاریخی نیز به یکی از گرایشهای پایدار دیدگاه «آنال» بدل شده و دعوت لوسین فور برای بازسازی «ذهنیات»[۶۳] هر دوره از طریق نظام مفاهیم و معانی همراه با آن بر متفکران برجسته‌ای از جمله میشل فوکو[۶۴] تأثیر گذارده است. آنچه لوسین فور تحت عنوان «باستانشناسی زبان»[۶۵] معرفی کرده است، روشی است که از طریق تجزیه‌وتحلیل مفاهیم و قواعد نحو در جهت دستیابی به «ابزار ذهنی یا فکری» هر دوره‌ای گام برمی‌دارد.

بالاخره نمی‌توان از قدرت سازماندهی خلاقانهٔ فور نادیده گذشت. او علاوه بر رهبری دیدگاه «آنال» و انتشار منظم مجله، به انتقاد از وضعیت آموزشی فرانسه پرداخت و در اصلاح آن کوشید. در ۱۹۴۷، بخش اقتصاد و علوم اجتماعی اکول پراتیک دِ هوت اتود[۶۶] را ایجاد کرد و تا زمان مرگش مدیریت آن را برعهده داشت. در اواخر عمر با کمیسیون فرهنگی فرانسه در یونسکو نیز همکاری نزدیک برقرار کرد. در فرجام، به سال ۱۹۵۶ «زندگی پرتلاش و ثمربخش او به پایان رسید و با مرگش دفتر زندگی حرفه‌ای انسانی که بر دنیای تاریخنگاران معاصر تأثیری کم‌نظیر داشت، بسته شد.»

مارک بلوک (بلوخ)

نوشتن دربارهٔ مارک بلوک و در عین حال کوشش برای مهار احساسات کار ساده‌ای نیست. دلیل

این امر را باید در شخصیت، پایداری، شور و شوق و شجاعت مارک بلوک جستجو کرد. زندگی او که پایانی تراژیک داشت، سرشار از وقایع به‌یاد ماندنی است و زندگی فکری و حرفه‌ای او مملوّ از نکات آموزنده و در خور توجه است. اکثر آثار این مورخ برجسته و عالم علوم اجتماعی، کلاسیک شده‌اند و نام او از دیدگاه «آنال» به‌مراتب مشهورتر است. گزافه نیست اگر ادعا شود که محبوبیت «آنال» تا حدودی مدیون شخصیت ممتاز اوست.

مارک بلوک در ششم ژوئیه ۱۸۸۶ در لیون به‌دنیا آمد. پدر او گوستاو بلوک[۶۷] استاد ادبیات بود و مادرش سارا بلوک زنی تحصیلکرده و شیفتهٔ تاریخ و علوم انسانی. پدر و مادری چنین فرهیخته در گرایش مارک جوان به‌سوی تاریخ سخت مؤثر افتادند. پدر او که برای تدریس از لیون به پاریس آمد، مدتی در اکول نرمال مشغول به‌کار شد و بالاخره به‌عنوان استاد تاریخ رم به خدمت سوربن در آمد. کتابهای او با عنوان جمهوری رمی[۶۸] (۱۹۱۳) و امپراتوری رمی[۶۹] (۱۹۲۲)، سخت مورد توجه روشنفکران فرانسه قرار گرفت.

> بهترین بخش تعلیمات من، آن هم به‌عنوان مورّخ، مدیون پدرم است. درسهایی که او به من داد و از کودکیم آغاز گردید و سالیان دراز ادامه داشت، تصور می‌کنم که اثری پایدار بر من گذارده است.[۷۰]

برادر بلوک، پزشکی برجسته و موسیقیدانی صاحب ذوق، که جوانمرگ شد، نیز بر مارک بی‌تأثیر نبوده است. در مقدمه‌ای که بلوک به کتاب جالب لمس سلطنتی، شاه متبرک و خنازیر در انگلستان و فرانسه[۷۱] نوشته است، دین خود را نسبت به برادرش چنین توضیح داده است:

> تردیدی وجود ندارد که اگر بحث و برخورد آرا بین من و برادرم، آن هم برای مدتی طولانی وجود نداشت، هرگز حتی به‌فکر انجام چنین پژوهشی نمی‌افتادم. او به‌عنوان پزشک، با علاقه‌ای پرشور به حرفه‌اش، مرا در برخورد با مسألهٔ شفابخشی سلطنتی یاری کرد. برادرم به‌قوم‌نگاری تطبیقی و روانشناسیِ مذهب گرایش داشت و تمایل زنده و پویای او در عمل باعث شد تا این شاخه‌ها را از میان رشته‌های متعددی که کنجکاوی خستگی‌ناپذیراش برای لذّت‌جویی از پژوهش او را به بررسی موضوعاتشان وامی‌داشت، برگزیند و همین امر مرا یاری رساند تا جاذبهٔ مسائل بزرگی را دریابم که در اینجا تنها قادرم آنها را به اشاره‌ای گذرا طرح نمایم.[۷۲]

بلوک در چنین فضای خانوادگی مستعدی آن هم در پاریس به تحصیل مشغول شد و در تمامی طول تحصیل شاگردی ممتاز به حساب می‌آمد به‌نحوی که برندهٔ بورس تحصیلی از بنیادی معتبر شد که از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۲ به درازا کشید. قبل از شروع کار تدریس، یک سال را نیز در آلمان گذراند و در کلاس استادان برجستهٔ دانشگاه لایپزیک[۷۳] شرکت جست. با شروع شدن جنگ بین‌الملل اوّل داوطلبانه به جبهه رفت و به خط مقدم اعزام شد و در سال ۱۹۱۸ به درجهٔ سروانی ارتقا یافت. با پایان یافتن جنگ به کار تدریس برگشت لیکن این‌بار به عنوان مدرس تاریخ قرون وسطا در دانشگاه استراسبورگ به کار پرداخت و با همدلی همسر فداکارش تمام وقت خود را وقف مطالعه و تحقیق کرد و از تمامی امور

زندگی روزمره معاف گشت. اولین حاصل این تمرکز دفاع از رسالهٔ دکتری در دانشگاه سوربن بود. رسالهٔ تحصیلی او تحت‌عنوان شاهان و سرفها: فصلی در تاریخ برده‌داری[۷۴] گرچه ناتمام و در مواردی بریده‌بریده به‌نظر می‌رسد، گستردگی دانش مارک بلوک را به‌خوبی منعکس می‌سازد. موضوع رساله در کتاب دیگری به‌طور مشروح و کامل مجدداً مطرح گردیده که در سطور آتی مورد بحث قرار خواهد گرفت. او با فراغت از تحصیل و دَریافت دکترا به چاپ مجموعه مقالاتی که از ۱۹۱۲ برای مجلهٔ هانری‌بِر، یعنی هم‌نهادِ تاریخی، فرستاده بود همت گمارد. این مقالات وجوه مختلف ناحیهٔ کوچکی از فرانسه یعنی ایل دُوفرانس[۷۵] را مورد بررسی قرار می‌دهد و نام کتاب نیز همین است. در ایل دُوفرانس برداشت بلوک از تاریخ به خوبی و با وضوح طرح گردیده است، برداشتی که گرچه راه تکامل پیمود لیکن در مجموع تا پایان زندگی او تغییر جدی نکرد. تاریخ برای او رشته‌ای از پژوهشها و پاسخهاست که دائماً مورد تجدیدنظر قرار می‌گیرند و تغییر می‌کنند. مورخ به‌طرح این سؤالات مـی‌پردازد و به‌جستجوی پاسخها برمی‌خیزد. مثلاً خود بلوک می‌پرسد:

> چرا ناحیه‌ای به‌نام ایل دُوفرانس به‌نام کلّ کشوری است که این نـاحیه فـقط جـزء کوچک آن است؟ به‌ویژه منشأ این مسأله در چیست که در نام این بخش کوچک کلمهٔ ایل به‌کار رفته و به‌نظر می‌رسد برای جایی که دوروبرش دریایی وجود ندارد، نامناسب و بی‌ربط است؟[۷۶]

برای یافتن پاسخ این پرسشها او فصلی را به نگارش در آورد که آن را «تاریخ پیچیدهٔ نامهای معروف» نامیده است. او در این فصل ریشهٔ مفاهیم به‌کار رفته در عنوان و علل انتخاب آنها را توضیح می‌دهد و سپس به بررسی ویژگیهای جغرافیایی این ناحیهٔ کوچک می‌پردازد. جالب آنکـه مـارک بلوک برای بحث از ویژگیهای جغرافیایی به‌دنبال یافتن محدوده طبیعی ایل دُوفـرانس است و ایـن معرّف یکی از گرایشهای مهمّ بعدی دیدگاه «آنال» به‌حساب می‌آید. تاریخنگاران در اکثر مواقع قلمرو صاحبان قدرت و امتیاز، یعنی مرزهای سیاسی و یا حداکثر قلمروهای اداری و استحفاظی را به‌عنوان محدودهٔ مطالعاتی خود برمی‌گزینند. چنین ملاکهایی مصنوعی و قراردادی‌اند و مهمتر آنکه دائماً دستخوش تغییراند. بنیانگذاران «آنال»، تحت‌تأثیر ویدال دولابلاش و جغرافیـای انسـانی او، محدوده‌های مطالعاتی را حتی‌المقدور در چارچوب ویژگیهای طبیعی و جغرافیایی تعریف می‌کردند که به‌طور عینی و از طریق تفاوتهای طبیعی به مرزبندی سرزمینها، چه در مقیاس کلان و چه در مقیاس خرد، منجر می‌شود. اهمیت این روش که امروزه در رشته‌های مختلفی که به‌نحوی به مکان مربوط‌اند مورد استفاده قرار می‌گیرد، در یاری جستن از ملاکهای مشخص و تجربی نهفته است؛ ملاکهایی که نه به انتخاب و ارادهٔ محقق مربوط است و نه چون ملاکهای متداول تاریخنگاری ماقبل «آنال» تصنعی است.

در فصل چهارم کتاب، تاریخِ محلیِ ایل دوفرانس مورد بحث قرار گرفته است که طی آن نکات روش‌شناختی ارزشـمندی مـطرح شـده است کـه مشـخص‌کردن جـایگاه، نـقش و محدودیتهـای وقایعنگاری، ضرورتِ داشتن چارچوب نظری و اهمیت توجه به ویژگیها و فرایندهای اجتماعی که از متن زندگی مردم هر منطقه برمی‌خیزند، از آن جمله است. جمعبندی کتاب نیز با بحث از تفکر منطقی و

انتزاع به‌عنوان ابزار مهمّ تاریخنگاری و رابطه بین نظریه و روش به پایان رسیده است.

همان‌گونه که آمد برای رعایت تقدم و تأخر چاپ آثار مارک بلوک بحث از رسالهٔ دکترای او که در کتاب لمس سلطنتی،... پی‌گیری شده است، موقتاً رها گردید تا از کتاب ایل دُوفرانس سخن به میان آید. حال جا دارد تا کتاب گرانبهای لمس سلطنتی، شاه متبرک و خنازیر در انگلستان و فرانسه که قبلاً بدان اشاره شد، به‌طور مشروح بررسی شود که در واقع ارزیابی رسالهٔ دکترای بلوک نیز به شمار می‌رود. این کتاب گرچه ممکن است در مقام مقایسه با آثار مشابهی که بعداً منتشر شده‌اند کهنه، و در مواردی، ناقص به‌حساب آید، لیکن کتابی راهگشا و در واقع پیشگام به‌حساب می‌آید و مملو از نکات روش‌شناختی در خور توجهی است. نواقص کتاب جزئی است و به آغاز لمس سلطنتی و زمانبندی آن مربوط می‌شود۷۷، نقصی که از کم‌اهمیت بودن تاریخها و جستجوی منشأ دقیق امور نزد متفکران «آنال» حکایت دارد. به‌هر تقدیر مارک بلوک در لمس سلطنتی،... در واقع سؤالی مشابه با پرسشهای لوسین فور دربارهٔ رابله را طرح می‌کند که به‌شعور جمعی و عقل و ذهنیت عمومی و همگانی مربوط است. چه جوّ فکری باید بر جامعه‌ای حاکم باشد تا توهمی به اذهان رسد و واقعیت محض به‌حساب آید؟ مارک بلوک یکی از این قبیل توهمات جمعی و همگانی را برگزیده است.

> پدرانمان در قرون وسطا و حتی تا همین اواخر از سلطنت تصویر و برداشتی داشتند کاملاً متفاوت با ما. در تمامی کشورهای آن زمان، شاهان متبرک تلقی می‌شدند و حداقل در برخی از کشورها عقیده به قدرت شفابخشی معجزه‌گر آنان رایج بود. شاهان فرانسه و شاهان انگلستان، قرنها برای شفا دادن، بیماران خنازیری (برداشت مرسوم آن عصر) را لمس می‌کردند. شاهان مدعی شفادهی چنین بیمارانی بودند و رعایای ایشان نیز در این باور جمعی شریک بودند و قدرت طبی شاهان را واقعیت می‌پنداشتند.۷۸

با تبعیت از امیل دورکیم، جامعه‌شناس فرانسوی، کوشش شده است تا از نظام باورها راهی به شعور جمعی گشوده شود و مشخص گردد که شعور همگانی چرا چنین تصوّر باطلی را پذیرفته و بر این اعتقاد، آن هم برای قرنها مُهر قبول زده است؟

مارک بلوک برای یافتن پاسخ با روشنی تمام و باز هم تحت‌تأثیر دورکیم به جستجوی آن نیروهای اجتماعی برمی‌خیزد که به‌نظر او مسئول چنین باور همگانی‌اند و شعور جمعی را به تحمل آن وامی‌دارند. بلوک از فرصت استفاده کرده در بارهٔ موضوع مورد بحث محدودیت تاریخنگاری سنّتی یعنی وقایعنگاری خشک و میکروسکوپی را نیز یادآور می‌شود. «بحث از شفابخشی شاهان برای قرنها مورد اشاره بوده است، لیکن مورخانی که مجلدات عظیمی را به تاریخ شاهان اختصاص داده‌اند، در این باره سکوت کرده‌اند.»۷۹

بلوک به‌یاری دورکیم و به اتکای دانش پزشکی برادرش (منعکس در رسالهٔ تحصیلی او و متعاقب آن در کتاب لمس سلطنتی،...) به شکستن این سکوت و یافتن دلیل این باور عمومی مصمم می‌شود. مهمترین فرضیهٔ کتاب آن است که باور به لمس شاهانه برای بهبود خنازیر، به بیان دورکیمی، واقعیتی

اجتماعی بوده است که به انسجام اجتماعی و وحدت آحاد جامعه مربوط می‌شود. به بیان دیگر باور به شفابخشی شاهان مکانیسمی در جهت تقویت انسجام گروهی محسوب شده. و واقعیات اجتماعی از راههای گوناگون و از جمله اجتماعی شدن به شعور فردی تحمیل می‌شوند و با گذر زمان به بخش تفکیک‌ناپذیر نظام ارزشی او بدل می‌گردند. از این‌رو شناخت دلایل پذیرش شفابخشی شاهان تنها با رجوع به شعور جمعی آن عصر ممکن می‌گردد. از طرفی عقیده به شفادهی را نمی‌توان و نباید جدا از سایر توهمات عمومی مربوط به سلطنت تصور کرد. همهٔ این توهمات شاخصهای بااهمیت درک دنیای ذهنی یا به تعبیر مادیگرایی تاریخی، روبنای عصری معیّن به حساب می‌آیند. بلوک پیشتر رفته می‌کوشد تا نشان دهد که چگونه با تغییر نیروهای اجتماعی و شکل بروز شعور جمعی، اعتقاد به شفابخشی شاهان نیز تحلیل می‌رود. رنسانس زمان وقوع چنین تغییری در نیروهای اجتماعی و به‌تبع آن در شعور جمعی اروپای‌غربی بوده است که به انقلابی تمام عیار در بر داشت عمومی، نظام ارزشها و به تبع آن در شعور و وجدان جمعی منجر شد.

استخدام مارک بلوک در دانشگاه استراسبورگ (۱۹۱۹) آغاز آشنایی نزدیک او با لوسین فور بود که در همان دانشگاه به‌کار اشتغال داشت. این دو مورخ علایق یکسان داشتند. هر دو از مدتها قبل با مجلهٔ هم‌نهادِ تاریخی همکاری داشتند و برنامه هانری‌بِر را پذیرفته با او در ضرورت سنتز بین علوم انسانی هم‌آواز بودند. دیدگاه‌های مشترک آنان را که نهایتاً به تولد مجله «آنال» تاریخ اقتصادی ـ اجتماعی انجامید می‌توان به‌شرح زیر خلاصه کرد (که در واقع جمعبندی بحثهای قبل نیز محسوب می‌شود):

۱. ضرورت مقابله با وقایعنگاری صِرف که با پذیرش غیرانتقادی اصول اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) کار مورخ را به ردیف‌کردن دقیق وقایع محدود ساخته و سبب شده بود تا تفکر خلاّق و انتقادی از تاریخنگاری سنّتی رخت بربندد.
۲. ضرورت مقابله با تاریخ سیاسی که با برداشتی ناروا، به تاریخ بی‌حاصل زندگی شاهان، اغراق در نقش شخصیتها در تاریخ، گزارش طولانی جنگها و سایر کشمکشها و توطئه‌های این و آن علیه یکدیگر، تبدیل شده بود.
۳. ضرورت مقابله با تکه‌تکه کردن تاریخ تحت عنوان تخصص‌گرایی و کشیدن دیواری نفوذناپذیر برگرد هر تخصص، به‌نحوی که مورخان هر شاخهٔ فرعی از تاریخنگاری، فرورفته در لاک حرفه‌ای خود، با سایر شاخه‌ها بیگانه شده بودند.
۴. ضرورت گسترش و عمق‌وغنا بخشیدن به تاریخنگاری از طریق همکاری نزدیک مورخ با اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، جمعیّت شناسان، انسانشناسان، قوم‌نگاران، زبانشناسان و متخصصین مطالعهٔ مذاهب و روانشناسان.
۵. ضرورت استفادهٔ نقادانه از منابع و گسترش مفهوم متداول منابع تاریخی به‌نحوی که کلیهٔ آثار به‌جا مانده از گذشته در هر شکل و با هر نوع و کیفیتی به‌عنوان منبع تاریخنگاری به‌حساب آید.
۶. ضرورت توجه به تقدم تفکر خلاّق در جریان کار علمی و اهمیت تدوین چارچوب نظری

انعطاف‌ناپذیر به‌عنوان نقطهٔ شروع «تولید شناخت تاریخی» و به‌عنوان راهنمای جمع‌آوری اطلاعات لازم و مناسب. این امر سبب می‌شود که رازهای سر به مهر منابع تاریخی که از فرایندهای مهمتری حکایت می‌کنند برملا شود و مسائلی مطرح گردد که به‌هیچ‌وجه از ظاهر وقایع و معنای ظاهری منابع قابل استنباط نیستند.

۷. ضرورت حفظ رابطهٔ متقابل بین نظریه و روش و تصحیح دائمی این دو با شروع و ادامهٔ فرایند پژوهش.

۸. ضرورت حفظ عینیّت در پژوهشهای تاریخی و استفادهٔ بجا از اسناد و مدارک تاریخی، آن هم در حجمی خیره‌کننده و لذا مقابله با دگماتیسم در هر شکل، قالب و لباسی، و پرهیز از تعمیمهای ناروا بدون تجزیه و تحلیل دقیق شرایط جامعه‌ای حاکم بر رخدادها.

باید توجه داشت که مباحث قابل طرح در این زمینه بسیاراند و به‌هنگام بررسی کاملتر مجله در سطور آتی مشروحتر مورد بحث قرار خواهند گرفت. طرح در واقع زودهنگام نکات یاد شده تنها به دلیل اشاره به فعالیتهای مارک بلوک و به‌عنوان مرحله‌ای مهمّ از زندگی حرفه‌ای او صورت گرفته است. زیرا بلوک به‌مدت پنج سال پس از چاپ رسالهٔ تحصیلی خود، تمامی نیروی خود را صرف انتشار «آنال» کرد. تقریباً در تمامی شماره‌های «آنال»، آثار بلوک جایگاهی ویژه داشت و خیلی زود توجه مورخان جوان را برانگیخت. او در کنار نگارش مقالات تحقیقی، به چاپ نقدهای موجز در باب موضوعات متنوع پرداخت و به بحث از روش‌شناسی تاریخنگاری، کاربرد آمار در تاریخ و تجزیه‌و تحلیلهای آماری، و رابطهٔ بین علوم انسانی دست یازید. علاوه آنکه بلوک درکنار نشر مداوم آثارش در مجلهٔ «آنال»، به انتشار آثاری مستقل از مجله و حتی نگارش مقالاتی برای سایر مجلات همت گمارد. برای مثال دو سال پس از انتشار «آنال»، او به چاپ یکی از مهمترین و ابتکاری‌ترین آثارش مبادرت کرد. منظور کتاب ویژگیهای اصیل تاریخ روستایی فرانسه[۸۰] است که تحت‌عنوان تاریخ روستایی فرانسه: رساله‌ای در باب خصایص بنیادین آن[۸۱] از سوی دانشگاه کالیفرنیا (برکلی) به انگلیسی ترجمه شد و نشر یافت. این اثر که با استقبال شایانی روبه‌رو شد «شاهکاری است در پژوهش تاریخی و اثری است که وسواسی کم‌نظیر در روش و جمله‌پردازی را با اعتماد به‌نفسی نادر در ارائهٔ تعمیمهای تاریخی یکجا ترکیب کرده است.»[۸۲] بلوک در این اثر همچنین به‌ضرورت نقد دائمی و تجدیدنظر در یافته‌های تحقیقاتی اشاره کرده، علی‌رغم پذیرش این اثر از سوی محافل علمی و استادان فن همواره به بازنویسی آن در پرتو یافته‌های جدید تأکید می‌کرده است ــ نکته‌ای که لوسین فور در مقدمهٔ خود بر چاپ دوم این کتاب از آن یاد می‌کند.[۸۳] در این کتاب مارک بلوک از روش پیشنهادی خود تحت عنوان بازسازی تام‌وتمام یا کاملِ زندگی اجتماعی (این‌بار زندگی روستایی) در محدودهٔ تاریخی معین یاد می‌کند. او با بحث از توپوگرافی آغاز کرده و سپس از رابطهٔ انسان و زمین سخن گفته است، رابطه‌ای که به اشکال مختلف به فعالیتهای کشاورزی جان می‌بخشد و تنوع زندگی روستایی را سبب می‌شود. او پیشتر رفته نشان می‌دهد که چگونه گذشته حال را شکل می‌دهد و چگونه حال منعکس‌کنندهٔ گذشته است. جستجوی تمامیت یک موضوع و یافتن قالب مکانی و زمانی آن تنها از طریق مقایسه امکان‌پذیر است و

لذا به‌نظر بلوک روش پایه‌ای تاریخنگاری مقایسه‌ای است.

مارک بلوک در ۱۹۳۶ برای اشغال کرسی استادی تاریخ اقتصادی در سوربن به پاریس رفت و فرصت یافت تاکار بر روی جامعهٔ اروپای قرون وسطا را ادامه دهد، موضوعی که مورد علاقهٔ او بود و از زمان دانشجویی به مطالعه عمیق در این باره می‌پرداخت. حاصل کار، اثری است که به اکثر زبانهای زنده دنیا و از جمله فارسی ترجمه شده است. این اثر دو بخشی که قسمت اوّل آن تحت عنوان جامعهٔ فئودالی: رشد پیوندهای وابستگی و بخش دیگر با عنوان، جامعه فئودالی: طبقات اجتماعی و سازمان سیاسی،[۸۳] نشر یافته، آخرین اثر مهمّی است که در زمان حیات بلوک چاپ شده است. او در این کتاب در پی شناخت «ساختی اجتماعی به همراه اصول وحدت بخش آن» است.[۸۴] او از خود می‌پرسد ویژگیهای این بخش از گذشته، که با عنوان «فئودالی» از سایر بخشها متمایز گشته، کدام است و چرا این ویژگیها سبب تمیز این دوره از گذشته شده است به‌نحوی که می‌توان به بررسی مستقل آن پرداخت؟ و چگونه این ساخت متمایز اجتماعی پدید آمد و رشد کرد. و چه وقایعی در این دوره رخ داده است و چه فضای فکری بر جامعهٔ آن زمان حکمفرما بوده است؟ او پاسخ را در اتکای متقابل اجزای به‌هم پیوستهٔ ساختار اجتماعِی فئودالی می‌یابد، موضوعی که در بخش اوّل مورد بررسی دقیق و موشکافانه قرار گرفته است. پیوندهای انسانها به یکدیگر، چه در قالب خانواده، چه در چارچوب نظام ارباب و رعیت (به‌معنای فئودالی آن) و چه در قالب طبقهٔ اجتماعی. بلوک در این کتاب علاقهٔ خود را به طبقات محروم، که سازندگان خاموش تاریخ‌اند، مخفی نمی‌کند و لذا می‌کوشد تا شرایط زندگی و جوّ فکری حاکم بر توده‌ها را دریابد و نشان دهد که آدمهای معمولی عصر فئودالی چگونه مردمی بودند، به چه می‌اندیشیدند، چگونه عشق می‌ورزیدند و رنج می‌بردند؛ به بیان ساده آدمیان دورهٔ فئودالی تحت‌تأثیر نیروهای اجتماعی چگونه پا به‌عرصهٔ حیات می‌گذاردند و زندگی می‌کردند و چگونه رخت برمی‌بستند و می‌رفتند.

در ۱۹۳۹، یعنی مدت کوتاهی پس از چاپ جلد اوّل جامعهٔ فئودالی، بلوک دوباره به ارتش پیوست تا از سرزمین مادری‌اش دفاع کند. استادی پنجاه‌وسه ساله با شش فرزند چون جوانان پرشور به جبهه رفت. گرچه کاری دفتری به او دادند، لیکن تمامی مساعی خود را به کار برد تا وظیفه‌اش را به بهترین وجه انجام دهد. شکست فرانسه برای او سخت آزاردهنده بود. پس از شکست، حکومت ویشی با او به احترام رفتار کرد.[۸۵] گرچه او را از دانشگاه اخراج نمود لیکن اجازه داد که از کشور خارج شود. او می‌توانست مانند بسیاری، راهی امریکا شود و یا دعوت دانشگاه الجزایر را بپذیرد. امّا او چنین نکرد. زیرا سودای دیگری در سر داشت.

> من در فرانسه زاده شده‌ام، از چشمهٔ زلال فرهنگ فرانسه سیراب گشته‌ام. گذشتهٔ فرانسه را گذشتهٔ خود تلقی و تنها در هوای فرانسه آزادانه نفس کشیده‌ام و با دیگران تمامی نیرویم را برای دفاع از آن صرف کرده‌ام.[۸۶]

با این حساب او راهی نداشت جز پیوستن به گروههای مقاومت که در آن نقشی نسبتاً مهم ایفا کرد. در مقاومت با نامهای مستعار گوناگون به مبارزه پرداخت تا اینکه در ۱۹۴۳ اسیر گردید و پس از تحمل

شکنجه‌های مرگبار در ۱۶ ژوئن ۱۹۴۴ در تِرِه‌و[۸۷] نزدیک لیون، تیرباران شد.

مرگ قهرمانانه و زود هنگام این مورخ نامدار باعث شد که کتاب او در باب روش‌شناسی تاریخنگاری که با عنوان حرفهٔ مورخ[۸۸] به انگلیسی ترجمه شده است نیز ناتمام باقی بماند؛ اثری که به‌قول لوسین فور هدفی نداشت مگر «نگارش تمامی افکار و اندیشه‌های بلوک در باب تاریخنگاری، آن هم در قالبی منظم و سازمان یافته.»[۸۹] او به هنگام تیرباران ۵۸ ساله بود و این بدان معناست که تنها نیمی از راه حرفه‌ای‌اش را طی کرده بود.

فرنان برودل

مارک بلوک و لوسین فور را سرآمدان نسل اوّل دیدگاه «آنال» گفته‌اند و فرنان برودل را پیشگام و رهبر نسل دوّمِ دیدگاه مذکور. او در ۱۹۰۲ در روستای کوچکِ دویست‌نفره‌ای در شرق فرانسه، به‌دنیا آمد و با مادربزرگ‌اش در خانهٔ روستایی ساخته شده در ۱۸۰۶ روزگار کودکی خود را گذراند. در یازده سالگی به مدرسهٔ ولتر در پاریس رفت و هفت سال در آنجا به تحصیل مشغول شد. بعدها به سوربن رفت و رشته تاریخ را برگزید. لیکن از این انتخاب ناخرسند بود و به‌خود می‌گفت «برای فارغ‌التحصیل شدن راه ساده‌ای انتخاب کرده است.»

در سوربن به کلاسهای هانری موسه مورخ علاقه‌مند به تاریخ اجتماعی و اقتصادی می‌رفت که از قضا محدودیتهای وقایعنگاری و ضرورت گسترش دید و چشم‌انداز یا افق فکری را مورد تأکید قرار می‌داد. [برودل ۲۱ ساله] مدرک خود را گرفته و به عنوان دبیر تاریخ به مدرسه‌ای در الجزایر رفت.

> در آن موقع به یک معنا شاگرد مورخ بودم. مثل صدها تن دیگر، مثل هزاران تن دیگر، تاریخ تصنعی وقایع را درس می‌گفتم که البته برایم خوشایند بود زیرا در حین تدریس چیزهای بسیاری یاد می‌گرفتم. حتی می‌توان گفت که سخت درگیر بازی معلم‌نمونه شده بودم، زیرا شاگردانم را دوست داشتم و آنان در جواب علاقه بیشتری نسبت به من نشان می‌دادند. ابتدا در کنستانتین و سپس در الجزیره به تدریس پرداختم. تکرار می‌کنم که هنوز مورخ وقایع بودم، وقایع سیاسی و مردان بزرگ: شرح درس تاریخ دورهٔ متوسط ما را به تدریس چنین تاریخی محکوم کرده بود.[۹۰]

جالب آنکه اولین اثر برودل که رساله‌اش نیز بود (بار ـ له ـ دوک در سه ساله اوّل انقلاب فرانسه)[۹۱] اولین مقاله چاپ شده‌اش در ۱۹۲۸ «اسپانیاییها و افریقای‌شمالی»[۹۲] هر دو نمونه‌ای از وقایعنگاری خُردنگر وی است که بعدها خود برودل در ادامهٔ راه بلوک و فور، سخت بر آن تاخت. با فرا رسیدن دورهٔ نظام‌وظیفه به کشور بازگشت و فرصت یافت تا سراسر سرزمین راین را درنوردد و فکر کند. وقتی در ۱۹۳۰ به دستیاری دبیر کنگرهٔ علوم تاریخی در الجزایر انتخاب شد، تردید در وقایعنگاری او را به‌خود مشغول داشته بود، به وضوح بی‌حاصلی چنین تاریخی را لمس می‌کرد. در کنگرهٔ یاد شده هانری‌بِر را دید و فریادش را برای تاریخی نو، تاریخی که به فراسوی رخدادها ره می‌گشاید و می‌کوشد تا دشمنی بین دانشهای انسانی را پایان بخشد و به هم‌نهاد یا سنتزهایی از زندگی انسانی در چارچوب

جامعه دست یابد، شنید. حال دیگر نمی‌توانست چون گذشته ساده به پیرامون خود بنگرد و همه چیز، همان چیزهای معمولی همیشگی، امور عادی و روزمره برای او معنای دیگری پیدا می‌کرد. گرچه فرایند تغییر آرام و می‌شود گفت تا حدودی کُند، اتفاق می‌افتاد.

> باور دارم که مدیترانهٔ باشکوه... بر دیدگاه من از تاریخ اثری قابل ملاحظه گذارده است، بخصوص حالا که از ساحل روبه‌رو یعنی ساحل الجزایر بدان می‌نگرم گویی وارونه شده است. امّا تغییر در دید تاریخی من به کندی صورت گرفت. به‌هر تقدیر در آن مرحله از زندگی‌ام، درام اجتماعی، سیاسی و استعماری را که کم‌وبیش در جلو چشمانم گسترده شده بود نمی‌فهمیدم.[۹۳]

امّا بالاخره مدیترانه بر سرزمین راین غلبه کرد «در آغاز به‌طور طبیعی به تاریخ آلمان متمایل بودم. امّا چنین تاریخی بدون تردید از زهر احساسات فرانسوی‌ام مسموم از کار در می‌آمد. لذا خودم را آزاد گذاردم تا به‌سوی تاریخ اسپانیا کشیده شوم.»

گردآوری اطلاعات برای نگارش چنین کتابی، که بعداً به‌عنوان رسالهٔ دکترا به سوربن نیز پیشنهاد شد از تابستان ۱۹۲۷ آغاز گردید و پس از پنج سال کار مداوم، یعنی در ۱۹۳۲ میلادی، برودل به پاریس بازگشت. و طرح تحقیق دکترایش را در باب فیلیپ دوّم، اسپانیا و مدیترانه به سوربن تحویل داد. برودل هنوز به فیلیپ دوّم پادشاه غمگین و دوراندیش بیش از مدیترانه می‌اندیشید و به‌طور کامل از وقایعنگاری دست نشسته بود. امّا ارتباط با هانری‌بِر و سپس آشنایی با لوسین فور سبب شد که کم‌کم از تأکیدش بر پادشاه بکاهد و به مدیترانه روی آورد. آشنایی با لوسین فور به دوستی و ارتباطی عمیق بدل شد. «من برای لوسین فور به پیش از یک همراه تبدیل شدم، چیزی شبیه فرزندش، خانهٔ او خانهٔ امید من شد، و فرزندانش مثل بچه‌های خود من.» در خانهٔ فور نگارش کتاب برودل در باب مدیترانه آغاز شد. امّا با شروع جنگ کار ناتمام رها گردید و برودل به جبهه اعزام شد و به اسارت در آمد و از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ را در زندان آلمانها، ابتدا در ماینتس و سپس در اردوگاهی در لوبِک گذراند. به قول او «زندان می‌تواند مدرسه‌ای عالی به‌حساب آید. زیرا تحمل و صبوری می‌آموزد.»[۹۴] برودل در زندان ساعتها به موضوع رساله‌اش فکر می‌کرد. آرام‌آرام زندگی فیلیپ دوّم به حاشیه رفت و مدیترانه، سواحل و بنادر آن، دریاهای مرتبط به آن، کوههای پیرامون‌اش، خلیجها و دماغه‌ها و مهمتر از همه آدمیان گرداگرد مدیترانه و زندگی آنان، جای فیلیپ دوّم را گرفت. عنوان این اثر یعنی مدیترانه و دنیای مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوّم[۹۵] به خوبی گویای این امر است. کتاب مدیترانه و... کتابی است که خیلی زود به متنی ماندگار (کلاسیک) بدل شد و اندیشمندان زیادی در باب آن به نیکی سخن گفتند. برای مثال آرنولد توین‌بی[۹۶]، از جملهٔ نامدارترین فلاسفهٔ تاریخ عصر حاضر، کتاب را چنین توصیف کرده است:

> مدیترانه و دنیای مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم، اثر خیره‌کنندهٔ فرنان‌برودل تاریخنگار بزرگ فرانسوی است. هر زمینه‌ای را که برمی‌گزیند، پژوهش، برداشتها و قضاوتهایی قاطع و بی‌چون و چرا ارائه می‌دهد و در پیمایشها و بررسیهایش کاستی و شکافی مشهود نیست و همه آنها به گونه‌ای قابل تحسین، چند بعدی و جامع‌اند.

اگر پیروان دیدگاه «آنال» و به‌ویژه برودل وقایعنگاری را تاریخ بازاری، تاریخ خرد و حقیر گفته‌اند، تاریخی که در کتاب مدیترانه طرح شده است تاریخ عالمانه، تام‌وتمام، جامع و کلان باید تلقی شود. در تمامی صفحات کتاب روش ارگانیک مارک بلوک در بازسازی زمانهای تاریخی در محدوده‌های مکانی خاص با ویژگیهای جغرافیایی معین، مورد تبعیت قرار گرفته است.

> هیچ دانشجوی علاقه‌مندی نمی‌تواند بدون آنکه تحت‌تأثیر تلاش بی‌وقفه، شوروشوق و صداقت روشنفکرانه برودل قرار گیرد اثر او را بخواند. تعداد معدودی قدرت و توان لازم را برای قضاوت در خود حس خواهند کرد مگر آنکه به‌همان اندازهٔ برودل به مطالعهٔ گسترده دست یازند و به همان جامعیت و به همان میزان وقت صرف موضوع کنند.[۹۷]

نکتهٔ در خور توجه آنکه برودل دقیقاً اندرز «آنال» در جهت تجدیدنظر دائمی در آثار منتشره همپای گسترش دانش و در پرتو یافته‌های جدید را پذیرفته و بدان عمل کرده است. برای کمتر کسی قابل تصور است که کتابی به‌اهمیت و جامعیت مدیترانه و دنیای مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم، آن هم در شرایطی که تمامی متفکران و متخصصان بر آن مهر تأیید زده‌اند، مورد تجدیدنظر قرار گیرد. امّا برودل دقیقاً بدین کار می‌پردازد.

> با تردید بسیار چاپ جدید مدیترانه را در دستور کار قرار دادم. برخی از دوستانم مرا اندرز دادند که هیچ چیز حتی یک کلمه را هم تغییر ندهم، حتی یک ویرگول را و دلیل می‌آوردند که کتابی را که کلاسیک شده است نباید تغییر داد. امّا وجداناً چگونه می‌توانستم بدین حرفها گوش فرا دهم؟ با افزایش معرفت و پیشرفتهای رشته‌های همسایه، یعنی علوم اجتماعی، کتابهای تاریخ سریعتر از گذشته کهنه می‌شوند. لحظه‌ای می‌گذرد و زبان آنها منسوخ می‌گردد. تفاسیر ارائه شده در چشم به‌هم زدنی معنای خود را از دست می‌دهند.[۹۸]

در مدیترانه و دنیای مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم، دیدگاه تحلیلی و نظری آنال از یک‌سو و روش‌شناسی تاریخنگاری جدید از سوی دیگر به‌نحو تفکیک‌ناپذیری به‌هم گره‌خورده و در عمل پیاده شده‌اند. همان ادعای شمارهٔ نخست مجلهٔ «آنال»، یعنی ارائهٔ تاریخنگاری نوین در عمل و گام نخست یافتن محدودهٔ دقیق مطالعاتی است، چنین محدوده‌ای برای مورخ می‌تواند زندگی شاهی، دوران معینی از این تاریخ تا آن تاریخ و نظایر آن باشد، امّا در تاریخنگاری جدید محدودهٔ مطالعاتی معمولاً واحدی است مکانی یا جغرافیایی به‌قول برودل:

> احساسم به من می‌گوید که خود دریا، دریایی که می‌بینیم و بدان عشق می‌ورزیم، عظیمترین مدرک حیات گذشته‌اش به‌شمار رود. اگر هیچ چیزی از درسهای جغرافیادانان سوربن به یادم نمانده باشد حداقل این درس را با ایمانی تغییرناپذیر فراگرفته‌ام و در تمامی مراحل نگارش کتاب راهنمایم بوده است. تاریخ منطقهٔ مدیترانه را نمی‌توان از تاریخ دریا جدا کرد. این کار به‌همان اندازه غیرممکن است که کوزه را

جدای از دستهای کوزه‌گر در نظر آوریم. بنابر جملهٔ قصاری محلی 'بر دریا دعاکن و بر خشکی روزگار گذران'.[۹۹]

پس دریای مدیترانه و ساحل آن به عنوان واحد مطالعاتی انتخاب و توضیح داده شده است که چرا دریا را به جای فیلیپ دوم برگزیده است. سپس محدودهٔ زمانی مطالعه یعنی قرن شانزدهم را تعیین می‌کند. با این حساب برودل می‌تواند چنین واحد مطالعاتی را با سایر واحدهای مشابه مثلاً اقیانوس هند و غیره مقایسه کند. پس از بحث از نکات یاد شده، معرفی مدیترانه یعنی بررسی دقیق کوهها، دشتها و جلگه‌ها در دستور کار قرار گرفته است تا آرام‌آرام زندگی اجتماعی، اشکال حیات مادی، الگوهای گذران روزگار و نهادها و سازمانهای اجتماعی که در دامن چنین محیط طبیعی زاده شده، رشد کرده و به‌بلوغ رسیده است به‌بحث گذاشته شود. چنین مباحثی بخش اول را در بر می‌گیرد. برودل در بخش نخست به پدیده‌هایی می‌پردازد که کُند تغییراند، با گذر نسلها آن هم به‌تأنی دگرگون می‌شوند. برودل چنین پدیده‌هایی را تحت عنوان «ساخت»ها مطرح می‌سازد. در بخش دوم سرنوشت مشترک و گرایشهای عمومی به بحث گذاشته شده است و کوشش به‌عمل آمده تا از روندها، چه اقتصادی و چه جمعیتی، سخن به‌میان آید و بالاخره رخدادها، وقایع خُرد و لحظه‌ای که «چون حبابی بر آب‌اند» معرفی شوند. برودل در تمامی آثارش به‌وضوح نشان داده است که به رخدادهای تاریخی نیز تسلطی در خور توجه دارد. او اطلاعات خُرد بسیاری را دربارهٔ آب و هوا، فاصله‌ها، محصولات کشاورزی، قیمتها و تورم، مذهب و اعتقادات، جمعیت و روابط اجتماعی، ارتباطات و نهادهای جمعی در مجموعه‌ای هماهنگ به‌کار می‌برد تا پرسشهایی اساسی مطرح سازد؛ پرسشهای که تمامی را پاسخ نمی‌گوید و اساساً در پاسخ ــ بدان‌سان که بلوک اندرز داده است ــ رعایت احتیاط را به‌کمال می‌رساند.

برودل با پایان گرفتن جنگ به پاریس باز می‌گردد تا در کنار فور مجلهٔ «آنال» را اداره کند و به سازماندهی مجدد آن یاری رساند. در واقع کتاب مدیترانهٔ برودل به نمونه‌ای برای نگارش تاریخ از دید «آنال» تبدیل می‌شود. لوسین فور نیز بر تبعیت از این نمونه تأکید کرده است.

برودل با وقوع سکته قلبی لوسین فور در ۱۹۵۵، رهبری دیدگاه «آنال»، مدیریت مجله و ریاست بخش ششم اکول پراتیک... را برعهده گرفت. در واقع با مرگ لوسین فور و رهبری برودل در ۱۹۵۶ بر «آنال»، دورهٔ نخست مجله یعنی دورهٔ مدیریت مارک بلوک و لوسین فور پایان یافت و دوره‌ای جدید آغاز گشت. البته همان‌گونه که آمد اثر فرنان برودل در زمان انتشار به مدل پژوهشهای «آنال» تبدیل شده بود لیکن با رهبری برودل تأکید بر ساختها به تأکید بر فرایندها و سری‌ها در تاریخ تبدیل شد، بدون آنکه اهمیت مطالعهٔ ساختها مورد تردید قرار گیرد و یا رابطهٔ تفکیک‌ناپذیر بین ساختها، فرایندها و وقایع انکار شده باشد. جهت کلّی، گرایش مسلط، فلسفه و تعهدات مجله «آنال» و به‌تبع آن دیدگاه جدید تاریخنگاری تفاوت چندانی نکرد.

فرنان برودل در کنار ادارهٔ مجله و بخش ششم به تحقیق و تتبع ادامه داد و با همکاری دیگران آثار متعددی به چاپ رساند. که جهان حاضر: تاریخ و تمدن (با یاری سوزان بیلی و روبرت فیلیپ)[۱۰۰] از آن جمله است. در این اثر ضمن بحث از ارتباط تاریخ و تمدنها و نحوهٔ بررسی تمدنهای گوناگون به

تمدنهای غربی و غیرغربی اشاره شده است. چهار سال پس از نشر این کتاب یعنی در ۱۹۶۷ بخشی از تمدن مادی و سرمایه‌داری (که کتاب حاضر همان‌گونه که در آغاز بحث اشاره شد، قسمتی از آن است) به چاپ رسید.

حال که تا حدودی خاستگاه کتاب حاضر و ویژگی دیدگاهی که کتاب حاضر بدان تعلق دارد به همراه مروری بر پیشینهٔ آن به فرجام رسید، امید است پیام کتاب و جهت‌گیری آن در رابطه با موضوعات متنوعی که طرح شده است واضحتر گردد و خوانندهٔ گرانقدر با اطلاعات جامعتری به مطالعهٔ آن دست یازد. برودل در مقدمهٔ کتاب به روشنی از هدف خویش سخن گفته است. این هدف مطالعه زندگی مادی یا بهتر بگوییم «تمدن مادی» است.

انتخاب مفهومی به گستردگی واژه تمدن، حاکی از تمایل پایدار برودل است به نگارش تاریخ جامع یا تام‌وتمام[۱۰۱] که دارای بعد مادی و فکری است. گزینش مفهوم تمدن به‌ناگزیر محدودهٔ مطالعاتی وسیعی را می‌طلبد فراتر از منطقه‌ای معین، کشوری مشخص و جامعه‌ای معلوم. برودل به تاریخ ثبت شده مراجعه کرده، روشهای زندگی روزمره، فعالیتها و مهارتهای به ارث رسیده از گذشتگان راکاویده است. او از فعالیتهای پایه‌ای کشاورزی، کشت و مصرف غلات و اهلی کردن حیوانات آغاز کرده و سپس به مسکن، تزئیناتِ درون خانه و لباس، منابع قدرت قابل کسب توسط افراد، مسائل حمل‌ونقل، فاصله، کاربرد پول و سایر اشکال مبادله، پرداخته است. کتاب با تجزیه‌وتحلیل جایگاه شهرها در رابطه با زندگی مادی، در مناطق گوناگون جهان پایان می‌یابد.

کتاب حاضر گرچه بخشی است از طرحی گسترده که بالأخره در ۱۹۷۹ به پایان رسید و حاصل آن کتاب سه جلدی مورد اشاره در آغاز مقدمهٔ حاضر، یعنی تمدنهای مادی، اقتصادها و سرمایه‌داری است، ولی روش و نگرش برودل و در واقع دیدگاه نسل دوّم «آنال» را به‌خوبی منعکس می‌سازد. برودل در کتاب حاضر از یک‌سو تسلط خود بر وقایع، اطلاعات خُرد و منابع و اسناد را به‌وضوح نشان می‌دهد و از سوی دیگر با تبعیت از مارک بلوک بر تقدم نظریهٔ هدایت‌کننده و دیالوگِ تصحیح‌کننده بین نظریه و روش و رویه‌های گردآوری اطلاعات خرد، آمپریک و لحظه‌ای، در فرایند پژوهش، تأکید روا می‌دارد. او همچنین با ارائهٔ نمونه‌هایی راه‌های استفاده از داده‌های کمّی و عددی و استنتاج و استنباط از منابع آماری در تاریخ را نشان داده، نتیجه‌گیریهای جالبی به‌دست داده است. بر اساس آمارهای موجود از آسیابهای آبی در لهستان نیروی ایجاد شده برای گرداندن آسیابها را به اسب‌بخار تخمین و با عنایت به جمعیت لهستان پایان قرن هفدهم تقریبی از مصرف انرژی اروپا به‌دَست داده است: بررسی مصرف انرژی هر کشور، می‌تواند شاخصی (هر چند ناکافی) برای درک شرایط اجتماعی ـ اقتصادی حاکم بر جوامع به حساب آید. به روشی مشابه ظرفیت کشتیهای تجاری اروپا تخمین‌زده شده است و پایهٔ استنتاجهای بعدی قرار گرفته است. او با ارائه جزئیات زندگی روزمره مردمان عادی (که مورد علاقه شدید برودل بودند) و تأکید بر فرایندهای مادی، ملموس و تجربی، عواملی را برمی‌شمارد که در خلق سرمایه‌داری و برخورد آن با سایر تمدنها مؤثر بوده‌اند. نکتهٔ جالب و در خور توجه آن است که طرح صدها نکته، اشاره به وقایع گوناگون، استفاده از معیارها و شاخصهای تجربی آن هم در حجمی وسیع

(در واقع همان کاری که تاریخ خُردنگر و آمپریستی انجام می‌دهد) با هدایت دیدگاه نظری آن هم دیدگاهی چند بُعدی و متأثر از پیشرفتهای سایر علوم انسانی، به‌ویژه جامعه‌شناسی، جغرافیا و اقتصاد، به فرجام رسیده و در جریان بررسی، نکات نظری ارزشمندی نیز طرح کرده است. برای مثال یکی از اهداف کتاب حاضر، یعنی سرمایه‌داری و حیات مادی ۱۴۰۰ ــ ۱۸۰۰، نشان دادن این واقعیت است که چگونه اشکال فرهنگ مادی مَدرن و عقب‌مانده و قدیمی همزمان با حیات خود ادامه می‌دهند و چگونه در مواردی الگوهای فرهنگی عقب‌مانده و قدیمی حتی در محدوده‌های متعلق به عصر جدید یا دنیای مدرن حاکمیت بلامنازع دارند. برودل در عین حال با بهره گیری از شاخصهای دیگری چون مُد به خوبی نشان داده است که چرا مفهوم مدرن یا امروزین برای دورهٔ زمانی ۱۴۰۰ یا ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی مناسب است. در این رابطه تحلیل برودل از عوامل پدید آمدن و اهمیت یافتن مُد فوق‌العاده جالب است. او معتقد است که مُد محصول افزایش ثروت و تأکید بر ثروت به‌جای نَسَب و خون و تبار و تغییر تدریجی از جامعه فئودالی به نظام سرمایه‌داری است. تغییری که اهمیت سن را به‌تدریج نادیده گرفته و به جوانان و دنیای جوانی روی می‌آورد و لذا تغییری در ارزشها نیز به‌حساب می‌آید. برودل فوراً اضافه می‌کند که گرایش پرقدرت به مُد و تبعیت از آن اوّلاً به‌تأنی رخ داده است و ثانیاً به هیچ روی جهان‌شمول نبوده است. توجه بدین نکته ضروری است که چگونه فرضیه‌ای طرح شده و فوراً محدودیتهای زمانی و مکانی آن اعلام گشته است. از این مرحله به بعد برودل به دنیای اطلاعات تمام‌نشدنی‌اش از زندگی انسانی در سرزمینهای گوناگون در زمانهای مختلف روی می‌آورد و داده‌های گوناگون در رابطه با ابعاد متنوع فرضیهٔ طرح شده را یکی پس از دیگری ارائه می‌دهد به‌نحوی که خواننده را به تعجبی تحسین برانگیز وامی‌دارد. نکته‌ای که در نقدهای نوشته شده به کتاب سرمایه‌داری و حیات مادی ۱۴۰۰ ــ ۱۸۰۰ بارها مورد اشاره قرار گرفته است.[۱۰۲] ترایان استویانوویچ در مقاله‌ای کوشیده است تا مصادیق نظری تمدن مادی مورد بحث برودل را استنتاج کند.[۱۰۳] استویانوویچ قبل از هر چیز تأیید می‌کند که تفکر منظم آن هم در حدی فوق‌العاده وسیع از اولین خصایص روش برودل در بررسی تمدنهای مادی است. به‌نظر برودل هر فرهنگ یا در معنای گسترده‌تر آن یعنی تمدن، به‌نظم خاصی بین روابط متقابل فرهنگی جان می‌بخشد و بدین طریق آن را ساختمند می‌سازد. به‌همین دلیل در مطالعه فرهنگ و تمدن باید ماهیت گشتالتی (کلّی که از وحدت اجزاء پدید آمده) آنها مورد توجه قرار گیرد. اساساً انتخاب تمدن به عنوان واحد مطالعاتی، دیدی کل‌نگر را الزامی می‌سازد. برودل علاوه بر دقت بر ابعاد متنوع تمدن، قالبهای مکانی گوناگون تمدن را نیز از نظر دور نداشته است. در باب هر موضوع ــ مُد، مسکن، وسایل و تزئینات خانه مثلاً مبل و صندلی ــ ابتدا اروپای‌غربی را بررسی می‌کند و بر شرایط دوران گذار به سرمایه‌داری تأکید می‌ورزد و تمایز این منطقه با سایر مناطق را توضیح می‌دهد و سپس به عثمانی، خاورمیانه و هندوچین نظر افکنده، انبوه اطلاعات خُرد مرتبط به موضوع مطروحه را ارائه می‌کند. در این رابطه تولید و مصرف، آب‌وهوا، جمعیت، مصرف انرژی، اقتصاد پولی و شهر اروپایی مورد تأکید ویژه‌قرار می‌گیرند. جالب آنکه موضوعات متنوع با دیدی مقایسه‌ای بررسی شده است. برودل در هنگامهٔ شورشهای شهری ۱۹۶۸ فرانسه تصمیم گرفت تا ادارهٔ مجله را به

برگزیدگان نسل سوم بسپارد و به‌طور تمام‌وقت به ادامهٔ مطالعاتش در باب تمدنهای مادی بپردازد. این کوشش، همان‌گونه که اشاره شد، در ۱۹۷۹ به نتیجه رسید. ژاک لوگوف، ایمانوئل لەروا لەدورا و مارک فِرو،[۱۰۴] مدیریت مجلهٔ «آنال» را برعهده گرفتند. البته رهبری دیدگاه «آنال» تا پایان عمر برای برودل محفوظ ماند و پس از او نیز هیچ یک از تاریخنگاران نسل سوم نتوانستند به جایگاه رفیع مدیران قبلی «آنال»، یعنی مارک بلوک، لوسین فور، و فرنان برودل دست یابند. در همان سال بنابه سنّت «آنال»، کتابی دو جلدی با عنوان مجموعه‌ای به افتخار فرنان برودل[۱۰۵] به‌چاپ رسید که در آن سی‌وسه متفکر از شانزده کشور قلم‌زده بودند. در ماه مه ۱۹۷۷ نیز دانشگاه ایالتی نیویورک در بینگهامتون، «مرکز فرنان برودل برای مطالعه اقتصادها، نظامهای تاریخی و تمدنها» را افتتاح کرد. در کنفرانس گشایش این مرکز که به همت ایمانویل والرشتاین[۱۰۶] برگزار شد، ۵۰ سال زندگی پربار «آنال» مورد بحث و بررسی قرار گرفت و تأثیر «آنال» بر تاریخنگاری معاصر با اشاره به وضعیت ویژهٔ برخی از مناطق جهان (کشورهای مدیترانه، اروپای شرقی و کانادا) نشان داده شد.[۱۰۷] با چاپ کتاب سه جلدی تمدنهای مادی، اقتصادها و سرمایه‌داری (۱۹۷۹)، برودل برنامهٔ وسیعی را تدارک دید. نگارش کتابی چند جلدی با عنوان هویت فرانسه[۱۰۸] هدف این برنامه گسترده محسوب می‌شد. بنا بود تا از مجلدات این کتاب، دو جلد به جغرافیای فرانسه، جمعیت‌شناسی فرانسه و تولید اختصاص یابد. (این بخشها در ترجمهٔ انگلیسی نزدیک به هزار صفحه از کار درآمده است.) جلد بعدی دربارهٔ سیاست در فرانسه، فرهنگ و جامعه بود و چهارمین جلد از روابط خارجی بحث می‌کرد. دو جلد آخر این پروژه عظیم به تولد و سرنوشت فرانسه مربوط می‌شد که قرار بود طی آن ساختهای مورد بررسی در چهار جلد قبلی، در قالب روزشمار تاریخ فرانسه به‌نحوی منسجم در دو جلد نشر یابد. اولین جلد از این پروژهٔ ناتمام چند ماه پس از مرگ برودل، در ۱۹۸۶ با عنوان هویت فرانسه ــ فضا و تاریخ منتشر شد (ترجمهٔ انگلیسی، هویت فرانسه، تاریخ و محیط طبیعی، جلد دوّم نیز با عنوان فرعی انسانها و تولید، به سال ۱۹۹۰ در لندن نشر یافت.)[۱۰۹] برودل در این اثر جاه‌طلبانه موضوعی را برگزیده است که به‌قول پری اندرسون «سنّتی‌ترین موضوعهاست که در بابش انبوهی از منابع عمدهٔ ممتاز وجود دارد». پس چه توجیهی برای نگارش تاریخ فرانسهٔ دیگری آن هم در چند مجلد قابل ارائه است؟ برودل خود پاسخ می‌دهد که در پنجاه سال گذشته همسایگان تاریخ، یعنی جغرافیا، اقتصاد سیاسی، جمعیت‌شناسی، علم سیاست، انسانشناسی، قوم‌نگاری، روانشناسی اجتماعی، مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی پیشرفتی در خور توجه نموده‌اند و از طرفی بینش و روش در تاریخ از اساس دگرگون شده، حصارهای سنّتی فروریخته و تاریخ باگشاده‌دستیَ فراوان از یافته‌های علوم همسایه استفاده کرده است. در پرتو چنین تحولاتی بررسی، تحلیل و تفسیر ویژگیهای پایدار فرانسه و آنچه زیربنای تداوم زندگی فرانسوی نام می‌گیرد، الزامی گشته است (صفحهٔ ۱۷ متن انگلیسی). برودل این‌بار نیز از روش همیشگی تبعیت کرده است. نقطه‌نظرات اساسی با رعایت جوانب نظریه‌سازی طرح شده، آن‌گاه نکات تجربی ریز، رخدادهای گوناگون و ویژگیهای جنبه‌های مختلف زندگی به گونه‌ای پایان‌ناپذیر پی‌درپی آمده‌اند، آن هم نکاتی که حتی نزد متخصصین نیز کمتر به آنها توجه شده است. سفر به عمق تاریخی ناپیدا که در زیر و نه در سطح به‌تأنی و قرنها ادامه داشته است. مهمترین فرضیهٔ

برودل در هویت فرانسه دفاع از این امر است که در فرانسه عام‌وخاص، ویژه و پایدار یکی‌اند. این اثر همچنین ثابت می‌کند که برودل تا پایان عمر به سنّت «آنال» یعنی کوشش در جهت درک و بیان تمامیتها، کل یا ساخت از طریق جزئیات وفادار مانده است. او با تأسی به ویدال دولابلاش و بعدها لوسین فور، با جغرافیای فرانسه شروع کرده است و ضمن پرهیز از تأیید جبر جغرافیا، ادعا می‌کند که تعیین‌شدگی فضایی قدیمی‌ترین نوع تعیین‌شدگی در رابطه با جامعهٔ انسانی است. برودل مفهوم تنوع را مهمترین خصیصه فرانسه معرفی می‌کند و با ویدال دولابلاش هم‌آوا است که «تنوع رساترین واژه در معرفی فرانسه است»، نکته‌ای که فور نیز با جملهٔ معروف «تنوع نام فرانسه است» بر آن تأکید کرده است. در فرانسه سه محدودهٔ اقلیمی یعنی مدیترانه‌ای، آتلانتیکی و قارهٔ اروپایی با هم ترکیب شده‌اند. برودل از تأکید بر تنوع فوراً به وفور نعمت حاصل از تنوع اقلیمی و حاصلخیزی خاک اشاره کرده، تأثیر این امر بر سرنوشت تاریخی فرانسه و تمایز آن از سایر کشورهای اروپایی را برمی‌شمارد. او سپس از جغرافیای فرانسه به جمعیت‌شناسی روی می‌آورد و از خلال مدارک نشان می‌دهد که چگونه فرانسه سکونت‌گاه پرتراکم و دائمی جمعیتی پرشماره (با توجه به معیارهای جمعیتی گذشته) بوده است. تنوع، خاکی مستعد و وجود جمعیتی در خور توجه به تمدنی کشاورزی جان داده که قرنها پایدار مانده است. همین تداوم سبب عقب‌ماندگی فرانسه در مقایسه با انگلستان و در رابطه با تولد و رشد سرمایه‌داری شده است. در جهت اثبات این امر او به باز تقسیم دائمی زمین براساس نظام ارث‌بری اشاره می‌کند که از یک‌سو به امنیت و آزادی خرده‌مالکین منجر و از سوی دیگر به عاملی منفی در جذب تکنولوژی و گرایش به نوآوری بدل شده است. بخش مهم کتاب که در واقع تمامی اطلاعات به‌سوی آن نشانه رفته‌اند، بیان ویژگی خاص فرانسه و خصیصهٔ ملّی آن سرزمین است که در واقع هویت فرانسه را می‌سازد. گرچه آخرین پروژهٔ عظیم برودل آماج انتقادهای بیشتری بوده است، لیکن کمتر منتقدی از لذت مطالعهٔ کتاب نادیده گذشته است. شاید همین امر سبب فروش بیش از چهارصدهزار نسخه از کتاب در مدتی کوتاه شده که در مقام مقایسه با فروش کتابهای مشابه واقعه‌ای مهمّ و در خور توجه به‌حساب می‌آید.[۱۱۰] در مورد آخرین اثر ناتمام برودل که جلد اوّل آن نیز پس از مرگ نویسنده به چاپ رسید، حرف و حدیث بسیار است. نکات قابل طرح در بخشهای منتشر شدهٔ کتاب آن‌قدر زیاد است که اشاره به تمامی آنها، خود کتاب مستقل دیگری خواهد شد. از این روی مرور زندگی حرفه‌ای برودل را خاتمه می‌دهیم تا با نگاهی به زندگی شصت سالهٔ «آنال» این مقدمه را به پایان بریم.

سخن آخر: از «آنال» تاریخ اقتصادی و اجتماعی تا «آنال» اقتصادها، جوامع و تمدنها

مجلهٔ «آنال» در زیبایی پرآشوب به هستی پای گذارد. گرچه رکود اقتصادی برای دنیای سرمایه‌داری پدیده‌ای تازه نبود و حداقل در انگلستان از ۱۸۲۵ میلادی سابقه داشت و تقریباً هر هفت سال یک‌بار تکرار شده بود، لیکن رکود اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰ که با تولد «آنال» همزمان بود، ماهیتی دیگر داشت و از نظر شدّت، گستردگی و تأثیر برتمامی ابعاد زندگی غرب منحصر به‌فرد بود. رکود اقتصادی و مصیبتهای اجتماعی ناشی از آن سبب گردید تا تحلیلهای ساده‌لوحانهٔ یک بعدی بی‌اعتبار شوند و جوامع

غربی به گرایشهایی روی آورند که از پیچیدگی پدیده‌های انسانی سخن می‌گفتند و بر چند بعدی بودن این گونه پدیده‌ها تأکید می‌کردند. «آنال» دقیقاً بر چنین دیدی تکیه می‌کرد و شاید یکی از عوامل موفقیت «آنال» نیز همین بوده است. تنوع علایق حرفه‌ای بنیانگذاران «آنال» چنین دیدی را تقویت می‌کرد. مارک بلوک به طبقات اجتماعی، جامعهٔ فئودالی، تاریخ روستایی و تاریخ اقتصادی علاقه داشت و لوسین فور نیز بررسی جوامع روستایی، روانشناسی جمعی، تاریخ مذاهب و جغرافیای انسانی را محدوده‌های کاری خود تلقی می‌کرد. «آنال» علاوه بر انعکاس نظرات این متفکران در زمینه‌های مختلف از همکاری افرادی چون هنری هاوسر در تاریخ اقتصادی، موریس هالوباکس در جامعه‌شناسی، هنری پیرن متخصص شهیر تاریخ اجتماعی ـ اقتصادی قرون وسطا، چارلز ریست، متخصص اقتصاد سیاسی و متفکران برجسته دیگری با تخصصهایی از تاریخ رم گرفته تا جغرافیای اقتصادی، بهره داشت.[111] همین تنوع سبب شده است تا اطلاق مفهومی واحد برای بیان چارچوب نظری و روش‌شناسی «آنال» کار ساده‌ای نباشد. برای مثال چارلز تیلی جامعه‌شناس معروف امریکایی در واکنش به مقاله‌ای از پروفسور رابرت جی آنتونیو و پرویز پیران بر این مسأله تأکید روا داشته و اعلام کرده است:[112]

> باورم دارید ... «آنال» مجموعهٔ نظری خاصی ندارد که مختص خودش باشد. نظریه‌های آنال از همه جا اخذ شده است. آنچه خاص این نحله فکری است، آمادگی در پذیرش ابتکار، قبول همکاری و تمایلی مشهود در پیوند دادن موضوعات به‌هم، خاصه آنهایی که ربط دادن‌شان به‌هم انتظار نمی‌رود ... و پذیرش خطر به کارگیری انواع تمثیل و دست‌زدن به اقسام مقایسه نهفته است.

درست است که منابع الهام «آنال» متعدد بوده‌اند که از آن میان می‌توان به فوستیل دوکولانژ و «تاریخ نهادها و سازمانهای جمعی» او اشاره کرد که در کتاب معروف‌اش، شهر باستان،[113] به‌خوبی منعکس شده است و بر اهمیت مذهب و نقشهای اجتماعی آن تأکید روا داشته است. همان‌گونه که بارها عنوان شد، جغرافیای انسانی ویدال دولابلاش، جامعه‌شناسی دورکیمی خاصه بحث از وجدان جمعی و بالاخره نظریهٔ اقتصادی فرانسیس سیمیان به‌ویژه تأکید او بر فرایندها را نباید از یاد برد، فرایندهایی که در واقع بر فراز وقایع به ساختها پیوند خورده‌اند و بستری برای وقوع رخدادها از جمله فراز و فرودهای اقتصادی فراهم می‌کنند. این فرایندها سیکل‌های ۱۰، ۲۵ و حداکثر ۵۰ ساله را در برمی‌گیرند.[114] امّا نوآوری «آنال» در ترکیب این نقطه‌نظرات و بسیاری دیگر و خلق سنتزی بین آنهاست که در عین حال از استحالهٔ تاریخنگاری در سایر علوم اجتماعی جلوگیری کرده و استقلال و هویت آن را حفظ می‌کند. تلاشی که از عوامل موفقیت مجله به‌حساب می‌آید. جی. اچ. هِکستر در مقالهٔ مفصل و تشریحی خود با عنوان «فرنان برودل و دنیای برودلی»[115] با مقایسه مجلات معتبر تاریخنگاری از جمله، مجله تاریخی، مجله تاریخ اقتصادی و اجتماعی و مجله تاریخ مدرن و معاصر[116] با «آنال» از نظر تداوم انتشار در فاصله ۱۹۲۹ ـ ۱۹۷۲، نشان داده است که تنها «آنال» علی‌رغم مشکلات اقتصادی و وقوع جنگ دوم جهانی، اسیر شدن دو تن از گردانندگان آن (بلوک و برودل) که به تیرباران بلوک منجر شد، بدون وقفه

انتشار یافته است و رشدی در خور توجه داشته است. هِکْستِر همین امر را نه تنها با مقایسه مجلات فرانسوی با هم بلکه ضمن مقایسه «آنال» با معتبرترین مجلات تاریخنگاری آلمان، انگلستان و امریکا نیز نشان داده است.[117] «آنال» پس از جنگ دوّم جهانی از نظر رشد و اهمیت از تمامی مجلات یاد شده چه فرانسوی و چه غیره پیش‌افتاده است. تلاش پیگیر اعضای هیئت تحریریه با عشقی وافر به کارشان سبب تداوم و اعتبار مجله گردید.

«آنال» چهل‌وسه سال [تا ۱۹۷۲] زیر نظر دو نفر از بنیانگذارانش و سپس یکی از آنان و بالاخره جانشین آن دو اداره شده است... سه مورخ، یعنی برودل، موریز و فریدمان[118] ۲۵ سال عضو هیئت‌تحریریهٔ آن بوده‌اند و یک تاریخنگار یعنی لیولیو[119] به همان مدت بی‌وقفه دبیر هیئت‌تحریریه بوده است.[120]

نکتهٔ در خور توجه آنکه «آنال» در چاپ موضوعات اصلی که منجر به اعلام «جدالی بر سر تاریخنگاری» شده بود، نیز همین تداوم را تجربه کرده است و راه و روش پیشنهادی بنیانگذاران «آنال» هرگز کنار گذاشته نشده است. امانوئل له‌روا له‌دورا یکی از سه تاریخنگاری که از ۱۹۶۸ به‌جای فرنان‌برودل ادارهٔ مجله را عهده‌دار شده است تاریخ «آنال» را از ابتدا تا ۱۹۷۰ میلادی به دو دوره تقسیم کرده است. در اولین دوره که به‌نظر او تا ۱۹۴۵ ادامه یافته است، مجله بر تاریخنگاری کیفیِ ساخت‌گرا تأکید بیشتری کرده است. در دورهٔ بعد به تاریخ کمّی فرایندها و سیکل‌ها و سری‌ها گرایش بیشتری نشان داده است بدون آنکه اهمیت ساختها را نادیده انگارد. در اولین دوره مارک بلوک و لوسین فور «تخیل خلاق و غنای تفکر تاریخی را تشویق می‌کردند. آنان که به طرح پرسشهای مشکل عادت کرده بودند به چیزی کمتر از تاریخ تکامل نوع انسان ــ نامی که به مجموعه‌ای از آثار چاپ شده زیر نظر مارک بلوک و لوسین فور داده شده بود ــ رضایت نمی‌دادند و آن را تاریخ تام‌وتمام یا جامع نام داده بودند ــ آن‌هم تاریخ جامع جوامع و تمدنها. علاقهٔ اولیهٔ آنان چنانکه در محتوای مجله منعکس است، «روئیدن در جهات مختلف و متنوع به‌جای تمرکز علایق در امتداد خطوطی بود که با احتیاط تمام محدوده‌ای تنگ و باریک برای‌شان مشخص گردیده بود.»[121] لذا در اولین دوره مقاله‌هایی دربارهٔ بنیاد نظری و روش شناختی تاریخنگاری جدید در کنار مقالات متعددی در باب «عصر و زمان یا دورهٔ تاریخی»، «آب و هوا»، «ذهنیات و اندیشه جمعی» به چاپ می‌رسید گرچه اکثر مقالات کیفی و نظری بودند لیکن به‌طور مرتب مقالاتی نیز در باب کاربرد آمار در تاریخ، استفاده از اقتصاد سنجی و کمّی‌کردن در تاریخ نشر می‌یافت و از موضوعاتی چون تاریخ محلی و منطقه‌ای، جامعهٔ فئودالی، نظام ارزشها، زندگی روزمرهٔ توده‌ها خاصه دهقانان و زندگی روستایی، بنیادهای روانشناختی مذهب، عقاید مذهب و آداب و مناسک نیز غفلت نمی‌شد. فصلنامهٔ «آنال» که از ۱۹۳۲ به بعد هر دو ماه یک‌بار منتشر شد (در مدت جنگ دوباره به فصلنامه تغییر یافت) و عنوانش نیز به آنال تاریخ اجتماعی[122] تغییر کرد. در مدت اشغال فرانسه به‌ویژه دورهٔ ۴۵ـ ۱۹۴۲ برای فرار از مزاحمتهای دائمی دستگاه پلیسی نازی‌ها باز هم نام مجله به جُنگ تاریخ اجتماعی[123] بدون اشاره‌ای به مارک بلوک و لوسین فور، تبدیل شد. دو شماره از جُنگ (۱۹۴۵ ــ I و II) به یادبود مارک بلوک اختصاص یافت که وصیت‌نامهٔ فکری او را نیز به‌چاپ رساند.

در سال ۱۹۴۶ که دیگر ترس از تعقیب و آزار در میان نبود، «آنال» نام خود را یک‌بار دیگر تغییر داد و به «آنال» اقتصادها، جوامع و تمدنها تبدیل شد. این تغییر نام در واقع منعکس‌کنندهٔ موفقیت تاریخنگاری جدید در اقتصادی و اجتماعی کردن تاریخ بود، کوششی که با هانری‌بِر و مجلهٔ هم‌نهادِ تاریخی آغاز گشت. مدیریت فرنان برودل چنین گرایشی را تقویت کرد خاصه که مورد تأیید فور نیز بود. کتاب حاضر یعنی سرمایه‌داری و حیات مادی ۱۸۰۰ ــ ۱۴۰۰ در ادامهٔ اثر دورانساز مدیترانه و دنیای مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم، چنین تأکیدی را منعکس می‌سازد. برودل در اکتبر ۱۹۵۸ گرایش بالا را چنین توضیح می‌دهد:

> برای آنکه زندگی آدمی در جامعه را بازسازی کنیم باید بر موارد زیر تأکید روا داریم. گذار تدریجی و آرام، نوسانات بلندمدت، جریانات جمعیتی، تغییر در شرایط مادی زندگی، رشد یا انحطاط فعالیتهای اقتصادی و عواملی که بر دید و برداشت مردم مؤثر است، خلاصه کنیم باید بر نیروهای حیاتی پایدار درنگ نمائیم.[۱۲۴]

در نتیجه، موضوعات منتشره در «آنال» بیشتر به تجزیه‌وتحلیلهای کمّی (البته با هدایت نظریه اولیه) در باب جریانات اقتصادی و جمعیت‌شناختی اختصاص یافت. در همین دوره بنیادهای زیستی و مادی زندگی موضوعاتی چون، تغذیه، بهداشت، پوشاک، مُد، تولید و تمایز طبقاتی و الگوهای زندگی و مصرف نیز مورد توجه قرار گرفت. امّا اینها همه به معنای دست شستن و یا تردید در فلسفهٔ اولیه دیدگاه «آنال» در تاریخنگاری نبود. «آنال» از ابتدا با آمادگی پذیرش ایده‌های نو، «نو شدن دائمی» را وجه همت خود قرار داده، حتی از پذیرش عنوان مکتب که ممکن است اصول پذیرفته شدهٔ بالنسبه ثابتی را برساند، سرباز زده است. در مقدمه حاضر نیز بر پایه این سنّت از واژه دیدگاه «آنال» به‌جای مکتب «آنال» استفاده شده است. در پرتو تأکید جدید مجله و گرایشهای نو و در کنار مفهوم تاریخ تام‌وتمام کل‌نگر و جامع که از آغاز مورد بحث بنیانگذاران «آنال» بوده است، از تاریخ سریال[۱۲۵] سخن به‌میان آمد. شیوهٔ برودل از جمله در کتاب حاضر یعنی تخمین داده‌ها، چه آماری و غیره از طریق آمار و اطلاعات مندرج در منابع، یعنی بازسازی آماری جامعه‌ای مشخص در زمانی معلوم بر اساس آمارهای در دسترس مربوط به چنین جامعه‌ای، به‌عنوان نوعی دستورالعمل برای تخمین صدها مورد داده تاریخی به‌کار گرفته شد که از جاذبه‌ای قابل توجه نیز برخوردار است. ناگفته نمی‌توان گذشت که گرایش مورد بحث، خطر تجربه‌گرایی و خُردنگری یعنی نقد اصلی «آنال» از تاریخنگاری را در مورد خود آنال مطرح می‌سازد و در نقدهایی نیز بدان اشاره شده است.[۱۲۶] گسترش معَنای منابع و مدارک تاریخی نیز به خوبی به‌عنوان یکی از پیامهای مستمر مجله قابل ذکر است و روی‌آوردن مورخین متأثر از «آنال» به دفاتر ثبت اسناد رسمی، آرشیوها، بررسی سنگ نبشته‌ها، مهرها، فرمانها و غیره نمودی است از آن. شکستن مرزهای فرانسه و حرکت به‌سوی بین‌المللی شدن «آنال» نیز در دورهٔ دوّم روی داد.

قبلاً اشاره شد که با مرگ برودل از میان نسل سوم چهره‌ای شاخص پدید نیامد که مانند بلوک، فور و برودل رهبری پدرانه امّا بلامنازع پیشینیان را ادامه دهد. در واقع هر یک از مدیران جدید آنال، گرایشی را مطرح ساختند که گرچه خود می‌تواند به‌نو شدنی دوباره تعبیر شود، لیکن می‌تواند آغاز از

دست‌دادن انسجام شصت سالهٔ «آنال» نیز تلقی گردد و زمینهٔ نقد «آنال» را فراهم سازد. ایمانوئل له‌روا له‌دوراگرایش جمعیت‌شناختی آنال را تقویت کرده، تخمینهای جالبی در مورد جمعیت جهان و مناطق و محدوده‌های گوناگون ارائه داده است. لوگوف و مارک فِرّو سبب تقویت انسانشناسی و قوم‌شناسی در مجموعه مقالات «آنال» شده‌اند و در واقع معرف گرایش دیگری در مقابل گرایش جمعیت‌شناختی محسوب می‌شوند. برای مثال در سال ۱۹۶۰ از مجموعه ٦٦ مقالهٔ منتشره در آنال فقط ۵ مقاله انسانشناختی و قوم‌شناختی بودند. حال آنکه در ۱۹۷٦ از ۴۵ مقاله، ۲۳ مقاله با موضوعات یاد شده ارتباط داشتند.[۱۲۷] با استفاده از اثر بورگویه و چند منبع دیگر که به مرور شماره‌های مختلف «آنال» اقتصادها، جوامع و تمدنها پرداخته‌اند، پنج گرایش عمده را می‌توان در «آنال» دورهٔ دوم تشخیص داد:

۱. مطالعاتی مربوط به تاریخ روستایی و تاریخ محلی برپایهٔ پژوهشهای جغرافیایی و منطقه‌ای؛
۲. بررسیهایی در تاریخ اقتصادی، جمعیت‌شناختی و جغرافیایی از طریق تجزیه‌وتحلیلهای کمّی هدایت شده توسط نظریه و در جهت اثبات آن نظریه‌ها؛
۳. مطالعات انسانشناختی فرهنگهای غیراروپایی در افریقا، آسیا و امریکای‌لاتین.
۴. پژوهشهای مربوط به زندگی روزمره در گسترهٔ تاریخ و توجه به عادات و الگوهای زندگی به‌ویژه آداب مربوط به غذاخوردن چه از نظر زیست‌شناختی و چه از نظر رفتارهای اجتماعی؛
۵. تحقیقاتی در زمینهٔ دیدگاهها و جهان‌بینیها با تأکید بر تفکرات جمعی، شعور عمومی، فولکلور و تجزیه و تحلیل ساختاری اسطوره‌ها و افسانه‌ها.

نکتهٔ در خور توجه وفاداری محققان دیدگاه «آنال» به‌نظریه و روش‌شناختی این دیدگاه طی شصت سال فعالیت علمی است. در مرکز همه بحثها توجه به انسان، انسان زنده و پویا با ابعاد گوناگون و تواناییهای قابل ملاحظه، قرار دارد. انسانهایی که برکنار از تلاشهای وقایعنگاران، مورخین درباری، تاریخنگاران تجربه‌گرا و محصور د رحصار تخصصهای رنگارنگ که بیشتر به زندگی طبقات بالای جامعه و هیئت حاکم پرداخته‌اند، سازندگان واقعی تاریخ‌اند. همانهایی که در مجلدات قطور مورخان جیره‌خوار به‌کلی فراموش شده‌اند.

> از مدتها قبل،راهنمایان بزرگ ما، متفکرانی چون میشله یا فوستیل دوکولانژ، به ما تعلیم داده‌اند که موضوع تاریخ، بنابه ماهیت، انسان است. اجازه دهید بگوییم که به‌صورت جمع انسانها موضوع تاریخ‌اند.... در پس ویژگیهای سرزمین، ابزار و ماشین آلات، در پس آنچه در ظاهر رسمی‌ترین منابع و نوشتاری محسوب می‌شود، در پشت نهادهایی که ظاهراً دیگر به احداث‌کنندگان‌شان ربطی ندارند، انسانها قرار دارند. همان انسانهایی که تاریخ به درک‌شان همت گمارده است.[۱۲۸]

تاریخنگاری که آدمیان سازنده تاریخ را به فراموشی سپارد و یا آنان را در حصار محدود زندانی نماید، تاریخی بی‌بها و حقیر است. بیهوده نیست که لوسین‌فور ندا در داده است که:

> یک‌بار دیگر انسان، انسان برتر و برفراز همه چیز. انسانی که فقط او می‌تواند و باید به پژوهشهای ما زندگی بخشد، انسانی که مرکز واقعی توجه چنین تحقیقاتی است و به‌ما اجازه می‌دهد تا پدیده‌هایی را که طبیعی، جغرافیایی، اقتصادی می‌خوانیم به او ربط دهیم، پدیده‌هایی که در تحلیل‌نهایی انسانی‌اند. زیرا انسانها روح خود را در آنها دمیده‌اند، با دستهایشان به لمس آنها پرداخته‌اند و مُهر و نشان خود را بر آنها نقش کرده‌اند.[۱۲۹]

بر این اساس تاریخنگاری جدید، وقایع را از موضوع مرکزی و اصلی تاریخ به‌زیر کشیده، انسانها را جانشین وقایع لحظه‌ای ساخته است. امّا انسانهای مورد نظر «آنال» بریده از زمان و مکان بی‌معنایند و همین امر یکی از وجوه تمایز فلسفه و تاریخنگاری به‌حساب می‌آید.

> ما تاریخ را 'علم انسانها' نامیدیم. چنین ادعایی هنوز گنگ و نامشخص است. ضرورت دارد که اضافه کنیم: تاریخ علم انسانها در زمان است. زمانِ تاریخی ملموس و واقعیتی زنده است که بدون بازگشت به جلو می‌رود و می‌گذرد. وقایع در زمان تاریخی غوطه‌ورند و با رجوع به چنین قالبی، ملموس و عینی و قابل درک می‌شوند.

فرنان برودل بر اساس دیدگاه سیمیان، نظریه‌پرداز اقتصاد، از سه قالب زمانی یا سه زمان تاریخی (durée) یاد کرده است. اولین این قالبها زمان کوتاه و زودگذر است:

> زمان افراد، پندارهای وهم‌آلود ما و قضاوتهای سطحی و زودگذر. کوتاه‌سخن زمان وقایع ... زمان حوادث زندگی: آتش‌سوزی، مصیبتی واقعی، قیمت‌گندم، جرمی که در لحظه‌ای به‌وقوع می‌پیوندد، به صحنه آوردن نمایشنامه‌ای، جریان یافتن سیلی در جایی ... وقایع انفجاری‌اند، نو و تازه‌اند (همان چیزی که در قرن شانزدهم بدان Sonnante novo می‌گفتند). چنین زمانی معاصران را در فضایی دودآلود نابینا می‌سازد، امّا زمانی است که دیری نمی‌پاید و شعله‌هایش به سختی قابل رؤیت است.[۱۳۰]

دومین قالب زمانی به فرایندها و سیکل‌ها مربوط است و دورهٔ زمانی مثلاً ده ساله یا بیست ساله را در برمی‌گیرد. این قالب زمانی با واژه‌هایی چون دهه، ربع قرن، نیم‌قرن و نظایر آن مشخص می‌گردد. چنین قالب زمانی به تاریخنگار اجازه می‌دهد تا بر تداوم و استمرار پدیده ای درنگ کند، فراز و فرود آن را بنگرد و تغییراتش را ثبت کند و به تفسیر وقایع زودگذری بپردازد که چون حبابی بر آب‌اند، لحظه‌ای هستند و فوراً نیست می‌شوند و در چشم به‌هم‌زدنی رخ می‌دهند. مطالعهٔ چنین دوره‌های زمانی، اولین گام در راه درک فرایندهای تاریخی و میزان تعیین‌کنندگی و تعیین‌شدگی آنهاست. بالاخره سومین قالب زمانی یا دوره بلندمدت گویای جنبش ساختها و کلّ سیستمها در تاریخ است.

> چه خوب و چه بد، ساختها بر پرسشهایی که به بلندمدت مربوط‌اند، حاکمیت دارد. واژهٔ ساخت برای مشاهده‌گر زندگی اجتماعی گویای سازمان، انسجام و روابط متقابل نسبتاً پایدار بین واقعیات اجتماعی و توده‌هاست. برای تاریخنگار، ساخت مطمئناً به‌معنای چیزی است که بقیهٔ چیزها را به‌هم پیوند می‌دهد و سر پا نگاه می‌دارد،

> چیزی که سازه‌ها را به‌ذهن متبادر می‌سازد؛ امّا در ورای این برداشت، ساخت از واقعیتی سخن می‌گوید که اثر زمان را کاهش می‌دهد و چشم‌انداز و سرعت آن را دگرگون می‌سازد.[۱۳۱]

یعنی ساخت دیرگذر، سنگین و کند است و برای زمانهای طولانی در ظاهر یکسان می‌ماند و اساس خود را از دست نمی‌دهد. ساخت پایه و اساس تعیین‌شدگی زندگی است. زیرا عنصری محدودکننده به‌شمار می‌رود و تحقق بخشی از ممکن‌های بالقوهٔ فراروی نوع آدمی را غیرممکن می‌سازد. ساخت چارچوب پایدار جامعه است که ارزشهای حاکم بر اجتماعی شدن و رفتار اجتماعی را در برمی‌گیرد. ساخت از این طریق بر تاریخ اثر می‌گذارد و آن را به‌سوی قانونمند شدن سوق می‌دهد. امّا ساختها قادر به تحمیل جبری کور بر جامعهٔ انسانی نیستند. زندگی درام عظیمی است که در متن آن نیروهای گوناگون در حال ارتباط متقابل و تأثیرگذاری و تأثیرپذیری‌اند.

> در دیدگاه «آنال» این اعتقاد وجود دارد که تاریخ جوامع را از جهاتی نیروهایی خارج از اراده انسان تعیین می‌کنند، لیکن این نیروها نسبت به انسان و حتی نسبت به خودشان مستقل و خنثی نیستند. نیروهایی که برخی از آنها مادی، قابل مشاهده و به‌ظاهر بدون تغییر یا حداقل دوری و کند تغییراند ـ مانند جغرافیا و محیط طبیعی، آب و هوا. برخی دیگر از نیروها غیرمستقیم قابل لمس و درک‌اند، یا از طریق اندیشه و ذهن قابل تجسم‌اند و تعیین‌شدگی کمتری دارند ـ مانند فورماسیون‌های اجتماعی و سنّتهای فکری. بنابراین تعیین‌شدگی وجود دارد لیکن بدون فراموش‌کردن کلیّت و تمامیت عمل و فعالیت انسانی در درون و بر روی [میزان و] سطوحی از تعیین‌شدگی ...[۱۳۲]

وجود کنش و واکنش بین جامعه انسانی و نیروهای گوناگون بیرون و درون آن و عمل آگاه آدمی در دایرهٔ امکان، بحث از علت و معلول را اگر نه غیرممکن، حداقل مشکل می‌سازد. بلوک به‌درستی عنوان می‌کند که در بحثهای علت و معلول همواره سطوح محدودی از زنجیرهٔ مسائل مورد توجه قرار می‌گیرد و لذا میزانی از تصنع و انتخابی بودن بین متغیرهای مفروض وجود دارد که اگر از سطوح بالاتری به مسأله نگریسته شود، متغیرها تغییر کرده گاه متغیرهای مستقل فرض شده به وابسته یا واسط بدل می‌شوند. مارک بلوک در این باره می‌نویسد:

> علّیت از عناصر گوناگون درهم تنیده‌ای پدید می‌آید که لااقل به سه گروه کلّی قابل تقسیم‌اند: احتمال، ضرورت و نظم یا منطق. در تاریخ پدیده‌های محتمل‌الوقع وجود دارد ... شانس از مقولهٔ احتمال است و بر پدیده‌هایی دلالت دارد که نه نتیجهٔ قانون‌اند و نه زادهٔ اراده بلکه از همزمانی مجموعه‌ای از پدیده‌های مستقل پدید می‌آیند و فکر آدمی قادر به پیش‌بینی آن نیست.[۱۳۳]

گروه دوّم یعنی ضرورت که از قانونمندی حکایت دارد و در حیطهٔ علم قرار می‌گیرد، از ماهیت چیزها، از ذات پدیده‌ها نشأت می‌گیرد. ضرورت احتمال را محدود می‌سازد. از ضرورت گروه سوم یا نظم و منطق پدید می‌آید که گرایشهای ریشه‌دار و کُندْ تغییر را می‌رساند. دید «آنال» نسبت به علّیت با

نقد آن از تجربه‌گرایی و اثبات‌گرایی و تقدم تفکر عقلایی (البته با درک محدودیتهای آن) و لزوم هدایت پژوهش توسط نظریه، هماهنگی کامل دارد.

صفحات «آنال»، در کنار بحثهای یاد شده، به‌طور مداوم بر روش‌شناسی پژوهشهای تاریخی نیز تأکید داشته، و تشریح نکات و دقایق روش ارگانیک و روش مقایسه‌ای در دستور قرار گرفته است،[۱۳۴] که به بازسازی محدوده‌های مشخص به‌ویژه جغرافیایی یعنی بازسازی ساختها و مشخص کردن فرایندها و وقایع درون ساختها منجر می‌شود. معمولاً بازسازی تام‌وتمام ساخت با عنایت به‌ویژگیهای معاصر آنها صورت می‌گیرد و سپس ساخت بازسازی شده مرحله به‌مرحله، از زمان حال به گذشته، به‌عقب برده می‌شود. این روش با روش سنّتی تاریخنگاری که معمولاً بحث را از گذشته‌ای دور شروع و به زمان معاصر نزدیک می‌شود، تفاوت بنیادین دارد. «آنال» برای توجیه این روش استدلال کرده است که بازسازی ساختها در زمان معاصر منطقی‌تر است زیرا بر اساس تفکر عقلایی می‌توان از ممکنها سخن گفت و سره را از ناسره جدا کرد و مشخص ساخت که چه موضوعاتی احتمال وقوع نداشته و از جمله اشتباهات تاریخی محسوب می‌شود. از طرفی براساس اطلاعات موجود، مثلاً جمعیتی، می‌توان مشخص ساخت که آیا ارقام جمعیتی مندرج در منابع تاریخی می‌تواند صحت داشته باشد یا خیر. خلاصه آنکه در دیدگاه «آنال» یا تاریخنگاری جدید، تاریخنگاران با محیط انسانی تام‌وتمام و لذا مفهوم انسان تام‌وتمام روبه‌رویند که با عمل خود در چارچوب تعیین‌شدهٔ تاریخی به کار و زندگی می‌پردازد و تغییر می‌آفرینند. تاریخنگار با همکاری سایر علوم اجتماعی و انسانی به بازسازی محیط انسانی تام‌وتمام در محدودهٔ زمان می‌پردازد. اولین گام تدوین چارچوبی نظری و استنتاج فرضیه‌های عملیاتی است که محقق را قادر می‌سازد تا از دریای بیکران رخدادها به انتخابی منطقی و در جهت پژوهش خویش دست یازد. همین انتخاب که در واقع پژوهش تاریخی را به‌ناچار گزینشی می‌سازد، توجیه ضرورت نظریه آغازین هدایت‌کننده محسوب می‌شود. البته در جریان پژوهش و در پرتو یافته‌های جدید، نظریهٔ آغازین نیز دائماً دستخوش تغییر و انطباق می‌گردد.

معرفی دیدگاه «آنال» صرفاً به‌دلیل آشنایی با این دیدگاه و الهام از آن در مطالعهٔ تاریخ دور و دراز از جامعه ایران مفید به‌نظر می‌رسد. منابع تاریخی ایران ضمن غنای محتوایی از اطلاعات نادرست، پیشداوریهایی به‌نفع خداوندان زر و زور و تزویر که معمولاً حامیان گروه قابل توجهی از مورخین بوده‌اند، آکنده است. اگر گذشته چراغ راه آینده محسوب شود، نخست باید به بازسازی چنین گذشته‌ای پرداخت تا چراغ یاد شده بیراهه را نشان ندهد و از اشتباهات تاریخی درسها فراگرفته شود. اطلاعات خام تاریخی در جامعهٔ ما فراوان‌اند. اطلاعات مذکور چنانچه با نظریهٔ آغازین هدایت‌کننده‌ای مورد کاوش دقیق قرار گیرد می‌تواند به آثار ذی‌قیمتی منجر شود و نسل جوان کشور را با فراز و فرودهای جامعه خویش در بستر زمان آشنا سازد. به امید آن روز.

پرویز پیران

دی ماه ۱۳۷۲

حواشی

1. Braudel, Fernand. *Capitalism & Material Life 1400-1800.* trans. Miriam Kochan, Newyork, Harper & Row, 1973.

2. — . *Civilisation matérielle et capitalisme,* A. Colin, 1967.

3. — . *Civilisation matérielle, économie, et capitalisme,* A. Colin, 1979.

۴. ریشه، دنی. «مقام و جایگاه فرنان برودل در تاریخنگاری امروز.» ترجمهٔ کاظم کردوانی، بینش و روش در تاریخ نگاری معاصر. زیر نظر منصورهٔ نظام مافی و حامد فولادوند، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۵.

۵. آژند، یعقوب. «سرسخن»، تاریخنگاری در ایران. تهران: نشر گستره، ۱۳۶۰.

۶. بلوخ (بلوک)، مارک. جامعهٔ فئودالی. ترجمهٔ بهزاد باشی، تهران: نشر آگاه.

۷. بینش و روش در تاریخ‌نگاری معاصر (یاد شده در شماره ۴).

۸. برودل، فرنان. «مارک بلوک». ترجمهٔ محمدرضا شادرو، تهران: ماهانه اقتصادی ـ اجتماعی رونق، شماره ۱، ۱۳۶۹.

۹. سوبول، الفرد. انقلاب فرانسه.

10. *Annales d' histoire économique et Sociale.*

11. Lucien Febvre

12. Marc Bloch

13. Piran, Parviz. *A Totalized Concept of Man,* Lawrence, University of Kansas: 1979.

۱۴. پیشین.

۱۵. همان.

16. Ranke

17. Romanticism

18. August Comte

19. Renan, J. Ernest

20. Taine, Hippolyte

21. Charles Victor Langlois

22. Charles Seignobos

23. Gabriel Monod

24. Longlois, Charles-Victor & Seignobos, Charles. *Introduction aux etudes historiques,* Paris, Hachette 1899.

۲۵. پیران ، منبع مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ٦ ـ ۱۰.

26. Bergeson's spiritualism

27. duration

28. Camille Jullian

29. Elie Halevy

۳۰. منبع مذکور در شماره ۴، ص ۳.

31. *Revue de Synthese historique*

32. Henri Berr

33. Braudel, Fernand. "personal Testimony," *The Journal of Modern History*, 44 (4) 448-467.

34. *Ibid*. p. 456.

35. *La synthése en histoirè: essai critique et théorique* (1911).

36. *L'évolution de l'humanite*

۳۷. پیران، منبع مذکور در شماره ۱۳، ص ٦۲.

۳۸. همان، ص ٦٦.

39. Siegel, Martin. "Henri Berr's *Revue de Synthese Historique*," *History & Theory*, 9 (3) 322-344.

40. *Ibid*. P. 324.

41. *Année Sociologique*

42. *Annales de geographie*

43. Emile Durkheim

۴۴. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۳٦.

45. Braudel, «Personal Testimony» [n. 33] p. 457.

46. Braudel, *Ibid*, p. 461.

47. Franche-Comté

48. *Ecole Normale Superieure*

49. Lucien Gallois

50. Fundation Thiers

51. Semaines de Synthèses

52. *Philippe II et la Franche-Comté: Etude d'histoire politique, religieuse et sociale,* Paris, Boivin, 1912.

۵۳. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۷۰.

54. *A Geographical Introduction' to History* with Lionel Batailon, NewYork, Alfred A.Knopf, 1925.

55. Braudel, Fernand. "Febvre, Lucien", *International Encyclopaedia of Social Sciences. NewYork, MacMillan & Free Press, 1968.*

56. *Martin Luther: A Destiny*. trans. Robert Tapley, NewYork: E.P. Dutton, 1930.

57. *Le Probleme de l'Incroyance au XVI^e Siecle: la religion de Rabelais L'Evolution de l'humanite.* Paris, Albin Michel, 1942.

۵۸. منبع مذکور در شماره ۵٦، صفحه Vii.

59. Fustel de Coulanges

60. Throop, Palmer A. "Lucien Febvre, 1878-1956" in *Some 20th Century Historians,*

Chicago, The University of Chicago Press, 1961.

۶۱. منبع مذکور در شمارهٔ ۵۶، ص ۳۰۰.

62. Abel Lefranc

63. mentalité

64. Michel Foucault

65. archaeology of language

66. Ecole Pratique de Hautes Etudes

67. Gustave Bloch

68. *La republique romaine* (1913).

69. *L'empire romain* (1922).

70. *French Rural History. An Essay on its Basic Characteristics,* tran. Janet Sandheimer. Berkeley of California.

71. *The Royal Touch, Sacred Monarch & Scrofula in England & France* (1973).

72. *Ibid.* p. X.

۷۳. کلاسهای Harnack و Bucher در لایپزیک و برلین.

74. *Rois et serfs: Un Chapitre d'histoire Capetienne.*

75. Ile-de-France

76. *The Ile de France, The Country Around Paris,* trans. J.E.Anderson, Ithaca, Cornell University Press, (Fr. 1913)

۷۷. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۸۹.

۷۸. منبع مذکور در شمارهٔ ۷۱، ص ۳.

۷۹. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۸۹ ــ ۹۰.

80. *Las caracteres origineax de l'histoire rural Francaise* (1931).

۸۱. ر.ک. منبع مذکور در شمارهٔ ۷۰.

۸۲. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۹۶.

83. *La Societe Feodale: la formation des liens de dependence, La societe feodale: les classes et le gouvernement* des *hommos.*

۸۴. ر.ک. یادداشت شمارهٔ ۶.

85. Braudel, "Bloch, Marc", *International Encyclopaedia of the Social Sciences,* 1968.

86. *Strange Defeat,* NewYork, W.W.Norton & Co, 1968.

87. Trevoux

88. *The Historian Craft.* trans. Peter Putnam, NewYork, Vintage Books, 1953.

۸۹. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۱۰۰.

۹۰. ر.ک. منبع مذکور در شمارهٔ ۳۳، ص ۴۵۰.

91. *Bar-le-Duc During the First Three Years of the French Revolution.*

92. *The Spaniards & North Africa.*

۹۳. ر.ک. منبع مذکور در شمارهٔ ۳۳، ص ۴۵۱.

۹۴. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۱۰۵.

95. *La Mediterranee et la Monde Mediterranean a l'Epoque de Philippe II.*

٩٦. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ١٣، ص ١٠٦.

97. Newhall, Richard A. "*La Mediterranee* ..." *Journal of Modern History,* 22 (4): 365.

٩٨. چاپ دوم منبع مذکور در شمارهٔ ٩٥، ص ١۴.

٩٩. پیشین، ص ١٧.

١٠٠ و ١٠١ و ١٠٢. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ١٣، صص ١٠٦ ــ ١٠٩.

103. Stoianovich, Traian, "Theoretical Implications of Braudel's Civilization materielle" *The Journal of Modern History,* vol. 41, No. 1, March 1969.

104. Jacques LeGoff, Emanuel LeRoy Ladurie, Marc Ferro.

105. *Melanges en honneur de Fernand Braudel.*

106. Immanuel Wallerstein, "Fernand Braudel Center for the Study of Economics, Historical Systems & Civilizations".

107. *Review,* vol. 1, No. 3/4, Winter/ Spring 1978.

108. *L'Identité de la France, vol. I, Espace et Histoire,* Paris 1986.

109. *The Identity of France, vol. I, History & Environment,* London, 1988; vol. II, *People & Production,* London, 1990.

110. Anderson, Perry. "Fernand Braudel and Nationl Identity", *A Zone Fo Engagement,* London, Verso, 1992.

١١١. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ١٣، ص ١٣۴.

112. Tilly, Charles, "Two Reports on Sociology & History", Center for Research on Social Organizations, University of Michigan, 1978.

این گزارش واکنشی است به مقالهٔ زیر:

Antonio, Robert J. & Parviz, Piran "The Loss of History & Man: The Relevance of the *Annales* Critique". 9th World Congress of Sociology. Uppsala, Sweden, 1978.

113. Coulanges, Fustel de. *La Cite Antique (1864).*

آقای نصرالله فلسفی این کتاب را تحت عنوان تمدن عتیق سالها قبل به فارسی برگردانده‌اند.

114. Simiand, Francois, *Les Fluctuations economiques a longue Periode et la crise mondiale,* Paris, 1932.

115. Hexter, J.H. "Frnand Braudel and Monde Braudellian" *The Journal of Modern History,* 44 (4): 480-539.

116. *Revue Historique. Revue d'histoire economique et Sociale; Revue d'historique moderne et contemporaine.*

117. *Comparative Studies in History & Society, Journol of Economic History, Viertel Jahrschrift fur Sozial und Wirtschaflgeschichte, Economic History Review.*

118. Morazé and Friedmann

119. Leuillio

١٢٠. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ١٣، ص ١٣۴.

١٢١. همان، ص ١۴٨.

122. *Ammales d'histoire Sociale.*

123. *Melanges d'histoire Sociale.*

124. Renouvin, Pierre. "Research in Modern & Contemporary History Present Trends in France", *The Journal of Modern History, 38* (1): 1-12.
125. Serial History

۱۲۶. پیران، منبع مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۱۷۹ ـ ۱۷۲.

127. Burguiere, André. "The New Annales: A redcfinition of the late 1960s", *Review, 3/4-1978.*
128. Bloch. *The Historian's Craft,* p. 25-26.
129. Fébvre, *A New Kind of History,* ed. Peter Burke, NewYork, Harper & Row, 1973.

۱۳۰. ر.ک. منبع مذکور در شمارهٔ ۳۳، ص ۱۴ ـ ۱۲.

131. Braudel. "History and the Social Sciences" in Peter Burk(ed) *Economy & Society in Early Modern Europe: Essays From Annales,* NewYork, Harper & Row, 1972.
132. Trevor-Roper. "Fernand Braudel, the *Annales* and the Mediterranean" *The Journal of Modern History, 44* (4):, 468-479.
133. Berr & Fèbvre. "History & Historiography" *Encyclopaedia* of *Social Sciences, 3,* 357-368, 1932.

۱۳۴. روش ارگانیک در واقع در نظر گرفتن مجموعه‌ای است منسجم و وحدت یافته با اجزای به‌هم پیوسته. در واقع متفکرین «آنال» با تبعیت از امیل دورکیم و مکتب جامعه‌شناسی فرانسوی ماهیت ارگانیک جامعه را که بر اساس تمثیلی زیست‌شناختی جامعه را به موجودی زنده تشبیه می‌کند پذیرفته و بر این اساس به کشف واحدهای قابل مقایسه (معمولاً با ماهیتی جغرافیایی یا مکانی) دست یازیده‌اند. روش مقایسه در واقع برای آزمون فرضیه‌ها به‌کاربرده می‌شود و وسیله‌ای است برای حل مشکلات توضیح و تفسیرهای تاریخی. هنگامی که واحدهای مطالعاتی قابل مقایسه مشخص گردید، آنها به عنوان کلّی ارگانیک متشکل از اجزاء در نظر گرفته می‌شوند. سپس به بازسازی چنین کلّی از طریق کنار هم گذاردن اجزاء مبادرت می‌گردد. بازسازی با توجه به شرایط حال یا زمانی نزدیک به دوران معاصر انجام می‌شود و با روش پس رونده از حال به گذشته برده شده و مورد مقایسه قرار می‌گیرد.

کتابنامه

Anderson, Perry. *Lineages of The Absolutist State.* London: NLB.
1977

__________ . A Zone of Engagement. London: Verso.

1992

Antonio, Robert J. Kula and Vilar's Book Reviews. *Telos*, No. 37, 235-242.
1978

Antonio, Robert J. & Piran, Parviz. "The Loss of History and Man Baconian Sociology:
1978a The Relevance of the *Annales* Critique." IXth World Congress of Sociology, Uppsala, Sweden.

Aymard, Maurice. "Impact of the *Annales* School in Mediterranean Countries." *Review*, 1 (3/4): 53-64.

Barlow, Frank. "The Royal Touch." *History*, 60 (195): 278-279.
1975

Baulant, Micheline. "Grain Prices in Paris, 1431-1788." *Social Historians in*
1972 *Contemporary France,* Essays from *Annales*, ed. by Marc Ferrn. New York: Harper & Row.

Barnes, Harry E. "History: Its Rise and Development." *Encyclopedia Americana.*
1922

Bergson, Henri. *L'evolution creatrice.* Paris: Felix Alcan.
1921

Berr, Henri. *L'avenir de la philosophie. Esquisse d'une synthese des Connaissances Fonee*
1899 *sur l'histoire.* Paris: Hachette.

__________ . *La synthese en histoire; essai critique et theorique.* Paris: Alcan.

1911

__________ . "The Effect of Environment on Man and Man's Exploitation of the
1925 Earth," *A Geographical Introduction to History.* New York: Alfred A. Knopf.

__________ . "About our Program." in F. Stern (Ed.), *The Varieties of History.*
1956 Cleveland: Meridian Books.

Berr, Henri & Febvre, Lucien. "History and Historiography," *Encyclopaedia of Social*
1932 *Sciences,* 3: 357-368.

Bloch, Gustave. *La republique romaine.* Paris.
1913

———— . *L'empire romain.* Paris.
1922

Bloch, Marc. *Rois et serfs: Un Chapitre d'histoire capetienne,* Paris: Champion.
1920

———— ."Sur l'etude des classes au moyen age," *Annales d'histoire economique et*
1935 *sociale,* 7: 214.

———— . *The Historian's Craft* trans. by Peter Putnam. New York: Vintage Books.
1953

———— . *Strange Defeat,* A statement of Evidence Written in 1940 trans. by
1968 Gerard Hopkins. New York: W.W. Norton & Co.

———— . *The Ile-de-France,* The Country around Paris. trans. by J.E. Anderson.
1971 Ithaca: Cornell University Press (Fr. 1913).

———— . *The Royal Touch, Sacred Monarch and Scrofula in England and France,*
1973a (Fr. 1924).

———— . *French Rural History,* An Essay on its Basic Characteristics, trans. by
1973b Janet Sandheimer. Berkeley: University of California Press.

———— . Feudal Society (2 vols.) trans. by L.A. Manyon. Chicago: The University
1974 of Chicago Press (Fr. 1939-1940).

Bodin, Jean . *Method for the Easy Comprehension of History,* trans. by B. Reynolds.
1969 New York: W.W. Norton & Co.

Braudel, Fernand et al. *La Monde Actual: Histoire et civilisation.* Paris: Librairie Classique
1963 Eugene, Belin.

———— . "Bloch, Marc." *International Encyclopaedia of the Social Sciences.*
1968a NewYork: Macmillan & Free Press.

———— . "Febvre, Lucien." *International Encyclopaedia of the Social Sciences.*
1968b New York: Macmillan & Free Press., vol. 5: 348-356.

———— . *Ecrits sur l'histoire. Paris: Flammarion.*
1969

———— . "Personal Testimony," *The Journal of Modern History,* 44 (4): 448-467.
1972a

———— . "History and the Social Sciences," in Peter Burke (Ed.), *Economy and*
1972b *Society in Early Modern Europe, Essays from Annales.* New York:
Harper & Row.

———— . *Capitalism and Material Life 1400-1800* trans. by Miriam Kochan.
1973 New York: Harper & Row.

———— . *The Mediterranean and the Mediterranean World in the Age of Philip II.*
1975 New York: Harper & Row.

Braudel, Fernand . *Afterthoughts on Material Civilization and Capitalism* trans. by
1977 Patricia M. Ranum. Baltimore: The Johns Hopkins University Press.

Brown, Elizabeth A.R. "Henri Pirenne. A Biographical and Intellectual Study," *History*
1976 *and Theory*, 15 (1): 66-76.

Burguière, "The New*Annales:* A Redefinition of the Late 1960's." *Review*, 1 (3/4): 195-205.
1978

Burke, Peter. "Reflcctions on the Historical Revolution in France: The *Annales* School
1978 and British Social History," *Review*. 1 (3/4): 147-156.

Butterfield, Herbert. *History and Human Relations*. New York: Macmillan Co.
1952

Camille, Jullian. *Aimons la France,* quoted in Albert Grenier, *Camille Jullian: un*
1944 *demi-siecle de science historique et de progres francais,* 1880-1930.
Paris: Albin Michel.

Chavnu, Pierre and Muguette. "The Atlantic Economy and the World Economy," in
1974 Peter Earle (Ed.), *Essays in European Economic History*. Oxford:
Clarendon Press.

Cheyette, Fredric. "M. Bloch." *The McGraw-Hill Encyclopedia of World Biography*, vol.
1973 2: 22-23. New York.

Cobban, Alfred. "History and Sociology," in James Hogun (Ed.), *Historical Studies III*.
1961 New York: Hillary House.

Collingwood, R.G. *The Idea of History*. London: Oxford University Press.
1977

Comte, August. *Cours de philosophie positive*. ed. E. Littre. 6 vols., 4th ed.
1877

Condorcet, Marquis de. *Sketch for a Historical Picture of the Progress of the Human*
1955 *Mind*, trans. by J. Barraclough. London.

Conkin, Paul K. & Stromberg, Ronald N. *The Heritage and Challenge of History*.
1971 New York: Dodd, Mead & Co.

Coulanges, Numa Denis Fustel de. *The Ancient City* (Fr. 1864).
1956

Croce, Benedetto. *History : Its Theory and Practice* trans. by D. Ainslee. New York:
1960 Russell & Russell.

Dahrendorf, Ralf. "Out of Utopia: Toward a Reorientation of Sociological Analysis,"
1958 *American Journal of Sociology*, 64(2): 115-127.

D'Amico. "The Contours and Coupures of Structuralist Theory," *Telos*, 17.
1973

d' Anghiera, Peter, Martyr. *Decades of the New World.*

Danto, Arthur C. *Analytical Philosophy of History*. Cambridge: Cambridge University
1965 Press.

Darwin, Charles. *Origin of Species.* London:
1859

Davies, R.R. "Marc Bloch," *History*, 52 (176): 265-282.
1967

De La Blache, Paul. "Tableau de la geographie de la France," in Ernest Lavisse (Ed.),
1903 *Histoire de France despuis les origines jusgree a la Revolution.* Paris: Hachette.

———— . *Principes de la geographie humains.* Paris.
1922

Descartes, R. "Discourse on Method," from M.D. Wilson (Ed.), *The Essential Descartes.*
1969 New York: Mentor Books.

Deveze, Michel. *La Vie et Foret francaise au XVI^{e} siecle* (2 vols). Paris: S.E.V.P.E.N.
1961

Dilthey, Wilhelm. *Gesammelte Schriften* VI. Leipzig.
1914-36

Donagan, Alan & Donagan, Barbara. *Philosophy of History.* New York: The Macmillan
1965 Co.

Driesch, Hans Adolf Eduard. *Der Vitalismus als Geschichte und als Lehre.* Leipzig
1905 (trans. as *The History and Theory of Vitalism*, London, 1914).

Dubuc, Alfred. "The Influence of the *Annales* School in Quebec." *Review,* 1 (3/4):
1978 123-146.

Durkheim, Emile. *Division of Labor in Society.* trans. by George Simpson. New York:
1964a Free Press.

———— . *Rules of Sociological Method.* trans. by Sarah A. Solovay and John H.
1964b Mueller. New York: Free Press.

———— . *The Elementary Forms of the Religious Life.* trans. by Joseph Ward 1965 Swain. New York: Free Press.

———— . *Suicide: A Study in Sociology.* trans. by John A. Spaulding and George
1966 Simpson. New York: Free Press.

Edwards, Lyford P. *The Natural History of Revolution.* Chicago: The University of
1973 Chicago Press.

Engels, F. "The Origin of the Family, Private Property and the State." *Marx-Engels,*
1968 *Selected Works.* London.

Eliot, Thomas D. "The Use of History for Research on Theoretical Sociology," *AJS,*
1922 27(5): 628-636.

Febvre, Lucien. *Philippe II et la Franche-Comte: Etude d'histoire politique, religisuse et*
1911 *sociale.*

———— . *Histoire de la Franche-Comte.* Paris: Boivin.
1912

__________ . *A Geographical Introduction to History*, in collaboration with Lionel
1925 Bataillon. New York: Alfred A. Knopf (Fr. 1922).
__________ . *Martin Luther: A Destiny*, trans by Robert Tapley. New York: E.P. Dutton.
1930
__________ . *Le probleme de l'incroyance au XVI^e siecle: La religion de Rabelais*
1942 *L'Evolution de l'Humanite*. Paris: Albin Michel.
__________ . *Autour de l'Heptameron: amour sacre, amour profane*. Paris: Gallimard.
1944
__________ . *Combats Pour L'Histoire*. Paris: Librarie Armand Cdin.
1953
__________ . "Introduction." *The Historian's Craft*, trans by peter Putnam. New York:
1953 Vintage Books.
__________ . "A Note ..." *The Historian's Craft* by Marc Bloch, trans. by Peter Putnam.
1953 New York: Vintage Books.
__________ . *A New Kind of History*, ed. Peter Burke, trans. by K. Folca. New York:
1973 Harper & Row.
Febvre, Lucien & Demangean, Albert. *La Rhin: Rroblemes d'histoire et d'economic*.
1931
Feyerabend, Paul. *Against Method*. London: Verso edition.
1978.
Flint, Robert. *Historical Philosophy in France and French Belgium Switzerland*.
1893 Edinburgh and London: William BlacKwood and Sons.
Foucault, Michel. *The Order of Things*. New York: Vintage Books.
1973
Funk & Wagnalls, *Standard College Dictionary*. New York: Readers' Digest Books.
1966
Furet, Francois. "History and Primitive Man," in Jerome Durmoulin and Dominique
1973 Moisi (Eds.), *The Historian Between the Ethnologist and the Futurologist*. Paris: The Hague.
Gardiner, Patrick. *Theories of History*. Glencoe: Free Press.
1952
Genovese, Elizabeth Fox & Genovese, Eugene D. "The Political Crisis of Social History:
1976 A Marxian Perspective." *Journal of Social History*, 10(2): 205-220.
Gidden, Anthony. *Capitalism and Modern Social Theory: An Analysis of Marx, Durkheim*
1977 *and Max Weber*. Cambridge: Cambridge University Press.
Gilbert. Felix. *Machiavelli and Guicciardini*. Princeton: Princeton University Press.
1965
Gobineau, Count Joseph Arthur of. *Essai sur l'enegalite des races Humaines*. Paris.
1854

Gooch, George P. *History and Historians in the Nineteenth Century*. Boston: Beacon
1956 Press.

Gruner, Rolf. "Understanding in the Social Sciences and History," *Inquiry*, 10(2): 151-63.
1967

Guenther, Roth. "History and Sociology in the Work of Max Weber," *British Journal of*
1976 *Sociology*. 27(3).

Halbwachs, Maurice. *D' une Psychologic des classes sociales*. Paris: Marcel Revier Co.
1955

———— . *Les Cadres Sociaux de la Memoire*. Paris: Alcan.
1925

Halevy, Elie. *History of the English People in the Nineteenth Century*, trans by E.I.
1961 Watkin and D.A. Barker. London: Ernest Benn.

———— . *La Formation du radicalism philosophique en Angleterre*, 3 vols. Paris.
1901-1904

Hansen, James E. "A Dialectical Critique of Empiricism," *Catalyst*, Summer, 1-19.
1967

Harsger, Michael. "Total History: The *Annales* School," *Journal of Contemporary History*,
1978 13: 1-13.

Hay, Denys. *Annalists and Historians: Western Historiography from the Eighth to the*
1977 *Eighteenth Centuries*. London: Methuen & Co. Ltd.

Hegel, George Wilhelm Friedich. *The Early Theological Writing*, trans. by T.M. Konx.
1948 Chicago.

———— . *The Philosophy of History*, trans. by J. Sibree. New York: Dover
1956 Publications, Inc.

Hertzler, J.O. "The Sociological Uses of History," *American Journal of Sociology*, 31(2):
1925 173-198.

Hexter, J.H. "Fernand Braudel and Monde Braudellian," *The Journal of Modern History*,
1972 44(4): 480-539.

Hobsbaum, E.J. "Karl Marx's Contribution to Historiography,"

Holborn, Hajo. *History and the Humanities*. Garden City, N.Y.: Doubleday Co., Inc.
1972

Holloway, S.W.F. "Sociology and History," *History*, 68(163): 154-180.
1963

Hughes, Stuart H. *Consciousness and Society: The Reorientation of European Social*
1961 *Thought, 1890-1930*. New York: Alfred A. Knopf.

———— . *The Obstructed Path*. New York: Harper & Row.
1968

Iggers, George G. *New Directions in European Historiography*. Middletown: Wesleyan
1975 University Press.

Kant, Emanuel. *Kant on History,* trans. by L.W. Beck, R.E. Anchor, and E.L.
1963 Fackenheim. Indianapolis.

———. *The Essential Kant,* ed. by Arnulf Zweig. New York: Mentor Books.
1970

Kinloch, Graham C. *Sociological Theories: Its Development and Major Paradigms.*
1977 New York: McGraw-Hill Co.

Kohn, I.S. *Pozitivizm v. Sotziologii.* Leningrad.
1964

———. *Die Geschichtsphilosophie des 20 Jahrhunderts: Kritischer Abriss, I: Die*
1966 *Geschichtsphilosophie der Epoche des Imperialismus.* Berlin.

Kornberg, Jacques. "Wilhelm Dilthey on the Self and History: Some Theoretical Roots
1972 of *Geistesgeschichte,*" *Central European History,* 5(4): 295-314.

Koufmann, Walter. *Hegel: A Reinterpretation.* New York: Doubleday and Anchor.
1965

Labrousse, Ernest. *L'Esquisse du Mouvement des Prix et du Revenu en France au XVIII^e^*
1933 *Siecle.* 2 vols. Paris.

———. *La Crises de l'Economic francaise d la Fin de l'Ancien et au Debut de la*
1943 *Revolution.* Paris.

Larson, Calvin J. *Major Themes in Sociological Theory.* New York: David Mckay Co.,
1973 Inc.

LeGoff, Jacques. "Is Politics Still the Backbone of History?" *Daedalus,* 1-19.
1971

———. "Clerical Culture and the Traditions of Folklore in Merovingian
1972 Civilization," *Social Historians in Contemporary France, Essays from Annales.* ed. by Marc Ferro. New York: Harper & Row.

———. "The Historian and the Common Man," in Jerome Dumoulin and
1973 Dominique Moisi (Eds.), *The Historian Between the Ethnologist and the Futurologist.* Paris: The Hague.

LeGoff, Jacques & Romano, Ruggiero. "Paysages et peuplement rural en Europe apres
1965 le XI^e^ siecle," *Etudes rnales,* 19: 5-24.

Lerner, Max. "Introduction," *Politics,* by Aristotle. New York: The Modern Library.
1943

LeRoy Ladurie, Emmanuel. "History and Climate," in Peter Burke (Ed.), *Economy and*
1972 *Society in Early Modern Europe, Essays from Annales.* New York: Harper Torchbooks.

———. *Les Paysans de Languedoc.* Paris: Flammarion. (English translation
1969 published in 1974 by the University of Illinois Press.)

———. "The Fantastical Accounts of Gregory King," in Marc Ferro (Ed.), *Social*
1972 *Historians in Contemporary France Essays from Annales.* New York:

Harper & Row. [sec also *Annales* 5 (1968), 1086-1120.]

Lombard, Maurice . "Un Probleme cartographie : Le Bois dans la Mediterranee
1959 musulmane (VII^e-XI^e Siecles)," *Annales Esc.,* 14: 234-54.

————— ."La Chasse et les produits de la chasse dans le monde musulman, VII^e-XI^e
1969 siecles," *Annales Esc., 24: 572-93.*

Longlois, Charles-Victor & Seignobos, Charles. *Introduction aux etudes historiques* (2nd
1899 ed.). Paris: Hachette.

Lukes, Steven. *Emile Durkheim His Life and Work: A Historical and Critical Study.*
1977 New York: Penguin Books.

Lyon, Bryce. *Henri Pirenne. A Biographical and Intellectual Study.* Ghent: E.
1974 Story-Scientia.

Marrow, Henri-Irence. *The Meaning of History.* Baltimore: Helicon.
1966

Marx, Karl. *Capital: A Critiqtue of Political Economy.* New York: International
1968 Publishers.

————— . *Surveys from Exile.* New York: Vintage Books.
1974

McNeil, Gordon H. "George Lefebvre (1874-1956)," in S.W. Halperm (Ed.), *Essays in*
1970 *Modern European Historiography.* Chicago: The University of Chicago Press.

Meinecke, Friedrich. *Die Entstehung des Historismus.* Munich & Berlin.
1936

Michelet, M. *Introduction to Universal History.*

Monbeig, Pierre. "Vidal de la Blache, Paul," *International Encyclopedia of Social*
1968 *Sciences,* No. 16.

Monod, Gabriel. "Du progrès des études historiques in France despuis le XVI^e siscle,"
1876 *Revue historique, I.*

Nadel, George H. "Philosophy of History before Historicism," in *Studies in the*
1965 *Philosophy of History,* New York: Harper & Row.

Newhall, Richard A. "La Mediterranee et le monde mediterraneen," *Journal of Modern*
1950 *History,* 22 (4): 365.

Niebuhr, Reinhold, *Faith and History, A Comparison of Christian and Modern Views of*
1946 *History.* New York.

Ortega, Jose Gasset. *Toward a Philosophy of History.* New York.
1941

Paley. *The Natural Theology,* ed. by Frederich Ferre. Indianapolis.
1964

Parker, Geoffrey. "Capitalism and Material Life, 1400-1800," *History* 59 (197): 456-457.
1974

Perkin, Harold. "L'histoire sociale: sources et methodes," *Histoire Social — Social History.*

Perrot, Michelle. "The Strengths and Weaknesses of French Social History," *Journal of*
1976 *Social History,* 10 (2): 166-177.

Piran, Parviz. "Eliets and Development in the Third World: A Critical Review," 1977 Presented at Midwest Sociological Association Meetings, April, Minneapolis.

__________ . A *Totalized Concept of Man: An Introduction to the Annales School of*
1979 *Econoic & Social History,* University of Kansas.

Pirenne, Henri. *Les Villes du mayen age.* Paris.
1947

Poman, Krysztof. "Impact of the *Annales* School in Eastern Europe," *Review,* 1 (3./4):
1978 101-118.

Powicke, F.M. *Modern Historians and the Study of History.* London: Oldhams Press.
1955

Price, Jacob M. "Recent Quantitative Work in History: A Survey of the Main Treds,"
1969 *History and Theory,* Beiheft 9.

Raftis, J. Ambrose. "Marc Bloch's Comparative Method and the Rural History of
1962 Medieval England," *Medieval Studies,* 24: 349-368.

Renouvin, Pierre. "Research in Modern and Contemporary History: Present Trends in
1966 France," *The Journal of Modern History,* 38 (1): 1-12.

__________ . "Ernest Labrousse," in Hans A. Schmitt (Ed.), *Historians of Modern*
1971 *Europe.* Baton Rouge: Louisiana State University Press.

Reynolds, Beatrice. "Shifting Currents in Historical Criticism,' *Journal of the History of*
1953 *Ideas,* 14: 471-492.

Rhodes, Robert Colbert. *The Revolution in French Historical Thought: Durkheim's*
1974 *Sociologism as a Major Factor in the Transition from Historicist Historiography to the Annales School: 1868-1945* (Doctoral Dissertation). Ann Arbor: University Microfilms.

__________ . "Emile Durkheim and the Historical Thought of Marc Bloch," *Theory and*
1978 *Society,* 5 (1).

Richet, Denis. "Croissance et blocages en France du XV^e^ au XVIII^e^ siecle," *Annales*
1968 *ESC,* 23: 759-87.

Runes, DaGobert D. *Dictionary of Philosophy.* Ames, Littlefield, Adams Co.
1960

Seignobos, Charles. *La methode historique appliquee aux science sociale.* Paris: Alcan.
1901

Revel. "The *Annales:* Continuities and Discontinuities," *Review vol. I,* No. 3/4: 9-18.
1978

Sewell, William H. "Marc Bloc and the Logic of Comparative History," *History and*
1967 *Theory,* 6 (2): 208-218.

Shapiro, Gilbert. "Prospects for a Scientific Social History: 1976," *Journal of Social*
1976 *History,* 10 (2): 196-208.

Shepard, B. & Rapp, Richard T. *European Economic History: The Economic*
1975 *Development of Western Civilization.* New York: McGraw-Hill.

Siegel, Martin. "Henri Berr's Revue de Synthese Historique," *History and Theory,* 9 (3):
1970 322-344.

Simiand, Francois. "Methode Historique et science sociale," *Revue de synthese Historique,*
1903 6.

———— . *Le salaire, l'evolution et la monnaie* 3 vols. Paris.
1932a

———— . *Les fluctuations economiques a longue periode et la crise mondiale.* Paris.
1932b

———— . *Recherches anciennes et noucelles sur le mouvement general des prix au*
1932c *SVI^{e} au XIX^{e} siecle.* Paris.

Spencer, Martin E. "History and Sociology: An Analysis of Weber's The City," *Sociology,*
1977 11 (3): 507-525.

Sorokin, Pitirim A. *Sociological Theries of Today.* New York: Harper and Row.
1966

Stern, Fritz (Ed.). *The Varieties of History.* Cleveland: Meridian Books.
1956

Stearns, Peter N. "Coming of Age," *Journal of Social History,* 10 (2): 246-255.
1976

Stoianovich, Traian. *French Historical Method, The Annales Paradigm.* Ithaca: Cornell
1976 University Press.

Tannenbaum, Edward R. "French Scholarship in Modern European History, New
1957 Developments Since 1945," *The Journal of Modern History,* 29 (3): 246-252.

Tholfsen, Trygue R. *Historical Thinking: An Introduction.* New York: Harper & Row.
1967

Throop, Palmer A. "Lucien Febvre, 1878-1956," in *Some 20th Century Historians.*
1961 Chicago: The University of Chicago Press.

Thucydides. *Peloponnesian Wars.* trans. by Benjamin Jowett. New York: Washington
1963 Square Press.

Tilly, Charles. "Two Reports on Sociology and History," CRSO Working paper 179, Ann
1978 Arbor: University of Michigan.

Tilly, Louise A. "Materials of the Quantitative History of France since 1789," *The Dimensions of the Past.* ed. by Val R. Lorwin & Jacob M. Price. New

Haven, Yale University Press.

Time, November 20, 1978.

Trevor-Roper. "Fernand Braudel, the *Annales*, and the Mediterranean," *The Journal of*
1972 *Modern History*, 44 (4): 468-479.

Vann, Richard T. "The Rhetoric of Social History." *Journal of Social History*, 10 (2):
1976 221-236.

Wallace-Hadrill, J.M. "Feudal Society," *The English Historical Review*, 78 (306): 116-121.
1963

Walker, Lawrence. "Feudal Society," *History and Theory*, 3 (2): 247-255.
1963

Walsh, W.H. *An Introduction to Philosophy of History*. London: Hutchinson's University
1951 Library.

_________. "Positivist and Idealist Approaches to the Philosophy of History," in Ronald
1969 M. Nash (Ed.), *Ideas of History*. New York: E.P. Dutton & Co.

White, Hayden W. "Introduction," in Carlo Antoni, *From History to Sociology*. Detroit:
1959 Wayne State University Press.

Willer, David & Willer, Judith. *Systematic Empiricism: Critique of a Pseudoscience*.
1973 Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, Inc.

Wolff, Kurt H. "Sociology and History: Theory and Practice," *AJS*, 65.
1959

Woloch, Isser. "French Economic and Social History," *Journal of Interdisciplinary*
1974 *History*, 4 (3): 435-457.

Zeldin, Theodore. "Social History and Total History," *Journal of Social History*, 10 (2):
1976 237-245.

سرمایه‌داری و حیات مادی

پیشگفتار

فرض کنیم نوعی حیات مادی یا به‌عبارت بهتر، یک تمدن مادی وجود دارد که با یک حیات اقتصادی نیرومند و غالباً مسلط ــ هر چند ماهیتاً متفاوت از آن ــ در هم آمیخته است. روزمرگیها از پیش بر تمام سطوح زندگی روزانه مسلط‌اند: هنوز هم بذر افشانده می‌شود همان‌گونه که همیشه افشانده می‌شد یا ذرت کاشته می‌شود و شالیزارها تسطیح می‌شود، کشتیها از دریای سرخ می‌گذرند همچنان که همیشه بر سینهٔ این دریا شراع کشیده‌اند. تمایز میان این زندگی ــ بیشتر منفعل تا فعال که قرنهای متمادی هم تکرار شده ــ و حیات اقتصادیی که از آن مایه می‌گیرد، اما محاسبه را ایجاب و گوش‌بزنگی را طلب می‌کند، بی‌واسطه قابل رؤیت نیست.

با این همه، تمایز میان لایه‌های درهم آمیختهٔ این فعالیت، هستهٔ اصلی مسئله ما را تشکیل نمی‌دهد. ما همواره در پی آنیم که آن تودهٔ عظیمی از تاریخ را مورد توجه قرار دهیم که ندرتاً از وجود خویشتن آگاه است. در حالی که تقریباً همه چیز بستگی دارد به‌نیروی لختی[1] عظیم آن، برخوردهای مکرر این جرم در حال حرکت با موانع مکرّر گزینشهای کُهن و ساختارهای آن. اگر انسان معمولاً در محدودهٔ امکان باقی می‌ماند، از آن روست که پاهایش در این گل فرو رفته است.

و نیز بگذار فرض کنیم کل زندگی انسان را مرز بالایی دیگری نیز محصور می‌کند که دسترسی به‌آن همیشه دشوار، و عبور از آن دشوارتر است. این مرز میان ممکن و ناممکن در تمام ادوار (حتی در دورهٔ خود ما) تثبیت می‌شود. این مرز خطی را نشان

---

1. inertia

می‌دهد که در این میانه‌کشیده شده است: آنچه انسان در سایهٔ تلاش و کوشش می‌تواند به‌آن برسد و آنچه همچنان از وی دریغ می‌شود. این امر در گذشته‌ها بدان جهت بود که عرضهٔ مواد غذایی غیرکافی، جمعیتها یا خیلی بزرگ یا خیلی کوچک بودند، کار، بازدهی کافی نداشت و مهار طبیعت ندرتاً شروع شده بود. بررسی این مرز موضوع کتاب اول است که از سطح زیرین، یعنی از حیات مادی شروع می‌کند که (گفته‌اند) طبقه همکف تاریخ است (همان‌طور که در گذشته چنین بوده است). اما این سطح زیرین به‌هیچ روی ساده نیست و هیچ وقت هم کاملاً ایستا نبوده است؛ شیب ملایمی دارد که تمامی مکانیسم بر روی آن می‌لغزد. با وجود این، صرف گسترش مرز امکان به‌خودی خود برای تضمین پیشرفت فوری، بسنده نیست. ارتباطات جاده‌ای فقط زمانی به‌حالت نوینی از کمال دست یافت که در آستانه پیدایش راه‌آهن در دهۀ ۱۸۳۰ نظامهای ترابری زمینی ـ که حتی به‌نسبت امکانات فنی موجود همان زمان هم لنگ می‌زد ـ سریعتر، کارآمدتر و مردمی‌تر شد.

به‌این دلیل و برخی دلایل دیگر ناحیهٔ مرزی میان ممکن و ناممکن از قرن پانزدهم تا قرن هجدهم به‌ندرت به‌گونهٔ قابل ملاحظه‌ای جابجا شد. تنها در آخرین سالهای قرن هجدهم پیروزمندانه از آن عبور کردند آن هم از چند نقطهٔ معدود؛ و سپس قرن بعدی رخنهٔ خشن به‌درون ناحیهٔ ناممکن، یعنی انقلاب و خیزش کلی همه جهان را شاهد بود. این نکته وحدتی خاص به‌کتاب ما می‌بخشد. ما عازم سفری بس درازیم. مقصدمان از فرصتها و عملکردهای عادی زندگی روزمرهٔ کنونی فاصلهٔ بسیار دارد. این سفر ما را به‌سیارهٔ دیگری می‌برد، به‌دنیای دیگر انسانها. ما البته می‌توانستیم با ولتر در فرنه دیدار کنیم و (چون پرواز خیال آزاد است) بی‌هیچ شگفتی با او به‌گفتگو بنشینیم. مردان قرن هجدهم تا آن جا که اندیشه‌ها در نظر است، معاصران ما به‌شمار می‌روند. اذهان و تأثرات آنان همچنان است که در ماست یا دست‌کم آن‌قدر به‌ما نزدیک‌اند که با آنها احساس بیگانگی نمی‌کنیم. در حالی که اگر چند روزی با استاد مقیم فرنه بگذرانیم، یکایک جزئیات حیات مادی و حتی بهداشت و نظافت شخصی او، ما را تکان خواهد داد. فاصله‌های بزرگی از جدایی میان او و ما دهان باز می‌کنند: افروختن چراغ در شب، گرم کردن خانه، رفت‌وآمد، تغذیه، بیماری و درمان آن. مورخی (اجازه بدهید بگویم معاصرِ ولتر) می‌نویسد: «در زمان فیلیپ دوم، سفر از مانیلا به‌اسکوریال ظرف

بیست‌وچهار ساعت امکان نداشت.»[1] این داده از میان هزاران داده دیگر، کلید را به‌دست ما می‌دهد. برای تحقق سفر به‌ژرفای اعصار و قرون گذشته لازم است یک‌بار و برای همیشه از تمامی حقایق و واقعیتهای موجود در محیط زندگانی خودمان چشم بپوشیم تا بتوانیم از نو قواعدی را کشف کنیم که ثبات دنیا را برای مدتی آن‌چنان طولانی حفظ کرده بود ـ ثباتی که با توجه به‌تغییرات جالب توجه بعدی تقریباً غیرقابل توضیح است.

۱.مانیلا، Manilla. ظاهراً از شهرهای آن روزگار اسپانیاست. فیلیپ دوم (حدود ۱۵۵۶ تا ۱۵۹۸) پادشاه اسپانیا نذر کرده بود که اگر در جنگ با هانری دوم پادشاه فرانسه پیروز شود، مهمترین صومعه اروپا را بنا کند و اسکوریال (Escorial) همان صومعه است. ــ م.

مقدمه

یک تاریخ عمومی، همیشه مستلزم الگوی کلی خوب یا بدی است که حوادث را بتوان بر محک آن تعبیر کرد. ورنر زومبارت[1] می‌گوید: «اگر نظریه نباشد، تاریخی هم در کار نخواهد بود.» الگوی ما در این مورد خود چنین می‌رساند: زندگی انسانها از قرن پانزدهم تا قرن هجدهم به‌یقین پیشرفت کرده است، مشروط بر آن‌که واژهٔ «پیشرفت» را در مفهوم امروزی آن یعنی رشد سریع و بی‌وقفه در نظر نگیریم. پیشرفت به‌آهستگی و طی مدتی طولانی صورت گرفته و رکودهای سختی نیز گهگاه آن را متوقف کرده است. تنها در قرن هجدهم، آن هم توسط برخی کشورهای ممتاز، راه مناسب پیدا شد و قافلهٔ پیشرفت دیگر از آن راه منحرف نگشت. بدین سان قبل از سال ۱۷۵۰ یا حتی ۱۸۰۰ حرکت در جهت پیشرفت هنوز می‌توانست از وقایع غیرمنتظره یا حتی فجایع طبیعی متأثر شود. این حرکت به‌رغم بحرانهای اقتصادی طی مدتهای طولانی به‌ابتکار گروههایی از مردمان و نه افراد (استثناها قاعده را نفی نمی‌کند) به‌راههای متنوع بی‌شمار و غریبی استمرار یافته است. تلاش برای پیشرفت و مباحثات مربوط که بر آن نور می‌افشاند، آشکارا محور اصلی این تألیف را تشکیل می‌دهد، ولی ما به‌هیچ‌گونه نتیجه‌گیری ساده یا تحلیل جزمی جامعه شناختی دربارهٔ پیشرفت در چند قرن گذشته دست نیافته‌ایم. ما کوشیده‌ایم الگویی یا چشم‌اندازی کلی پیدا کنیم؛ در پی ارائه یک نظریه عمومی نبوده‌ایم. مدعی نیستیم که چنین کرده‌ایم.

اقتصاددان امروزی با گذشته نگری در مورد اقتصادهایی ــ در کشورهای واقعاً

---

۱. Werner Sombart (۱۹۴۱ــ۱۸۶۳) دانشمند آلمانی، استاد اقتصاد سیاسی. ــ م.

توسعه نیافته، قبل از پیدایش این اصطلاح ــ که بارها فرو ریخته است و در مورد ساکنان پریشان احوال آن سرزمینها که با سرنوشت مادی خود دست‌وپنجه نرم می‌کردند، چه توصیه‌هایی دارد؟ چنین اقتصاددانی امروز در برابر موقعیتهای آن روز چه تحلیلی به‌دست می‌دهد؟ اگر فقط همین یک مسئله حل می‌شد، این کتاب نیز بسی روشن و ساده می‌گشت. اما مسئله حل نشده است. وانگهی فقط یک مسئله در میان نیست؛ هزاران مسئله در کار است که متناسب با زمان و مکان تنوع می‌یابند. احتمالاً میان اقوام شباهتها و خویشاوندی چندی وجود دارد، اما تفاوت میان سرخپوستان سن‌لوران و فرانسهٔ زمان لویی چهاردهم بسیار زیاد است، حتی اگر بیشتر از تفاوت میان ایالات متحده امریکا و یک کشور نو استقلال در افریقای سیاه امروز نباشد.

این تفاوتها به‌یقین زندگی در هم جوش‌خوردهٔ همهٔ جهان را به‌عنوان یک کل به‌فعالیت در می‌آورد؛ درست به‌همان‌گونه که اختلاف ولتاژ برق موجب فعال شدن جریان الکتریسته می‌گردد. اما این همه در عمل تفاوتهای ظاهری، و فقط بخشی از آن حکایت بوده است. هر اقتصاد، جامعه و تمدن خود دنیای کاملی است که از درون به‌چندین بخش تقسیم می‌شود اما اعضای آن از دنیای خود سهم مساوی نمی‌برند. از این‌رو، هر یک از این مکانیسمهای منفرد را باید تکه‌تکه کرد و قطعات را دوباره کنار هم گذاشت تا شباهتها، همسانیها، ویژگیهای تکرار شونده و سلسله مراتب اجزای آن بیرون کشیده شود. چنین مقایسه‌ای نیازمند زبان و معانی بیان دقیقی است که مورد استفادهٔ مردمان آن زمان نبوده است، بلکه بیشتر به‌علوم انسانی امروزی تعلق دارد که به‌علت بازنگری در احوال گذشته، پدید آمده است. برای بیان واضح مطالب، دست‌کم به‌ده بیست واژهٔ اساسی نیازمندیم.

حیات مادی، مشتمل است بر امور روزمرهٔ بسیار کهن، میراثها و توفیقات؛ ریشهٔ همه چیز است. مثلاً کشاورزی ــ شیوه تأمین معیشت غالب مردم در سراسر جهان قبل از قرن هجدهم (و حتی خیلی بیشتر از این مرز حساس زمانی) ــ از هزاران سال قبل از قرن پانزدهم ــ که این تألیف از آنجا شروع می‌کند ــ وجود داشته است. این امر در مورد غلات، برنج، ذرت، اهلی کردن حیوانات و شیوه‌های آشپزی اولیه نیز مصداق دارد؛ یعنی در مورد بعضی از دیرینترین عملکردهای انسان. ابزارهای ابتدایی نیز به‌همان قدمت کشت گیاهان است، و همین نکته را می‌توان دربارهٔ بسیاری از ابزارهای ساده مانند اهرم، انواع چرخهای خراطی و ریسندگی، محورهای گردنده، رکاب و بالابرها

بیان کرد که فعالیتهای جسمی را تسهیل کرده‌اند. و به‌همان اندازه باید از آسیاهای بادی و آبی یاد کرد که در سراسر دنیای مغرب‌زمین در قرن دوازدهم، انقلابهای تمام عیاری به‌پا کردند. از این‌رو، ترکیب حیات مادی در سراسر این کتاب عامداً برای اشاره به‌اعمال تکرار شونده، فراگردهای عملی و تجربی، روشهای قدیمی و راه‌حلهایی به‌کار برده می‌شود که از زمانهای بسیار دور و بیرون از حافظه انسان، به‌نسلهای بعدی منتقل شده است. پول یا جدایی روستا از شهر از جمله موارد فوق است. این حیات البته حیاتی ابتدایی است، اما تماماً منفعل و از آن مهمتر، کاملاً ایستا نیست. در آن لحظه‌های شتاب و گهگاه تحولات غافلگیر کننده‌ای دارد: کشت محصولات جدیدی معمول می‌گردد، فنون موجود کاملتر می‌شود و در نقاط دیگر رواج می‌یابد، در طرز کار آهنگران، بافندگان و بیشتر از آن در روش کار معدنچیان و کشتی‌سازان تغییراتی رخ می‌دهد. این تغییرات به‌کندی اما به‌طور مستمر صورت می‌گیرد. پول و شهر نقش دایماً فعال شنونده‌تری را به‌عهده می‌گیرند و برخی از نوآوریها از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار می‌شوند.

اصطلاح حیات اقتصادی عموماً به‌سطح بالاتر و ممتازتری از زندگی روزمره اشاره می‌کند که شعاع گسترده‌تری دارد و حسابگری و دقت بیشتری را نیز ایجاب می‌کند. حیات اقتصادی از بطن تجارت، حمل‌ونقل و ساختارهای تمایز یافتهٔ بازار، تماس کشورهای صنعتی شده و کشورهای هنوز ابتدایی یا توسعه نیافته، تماس بین فقیر و غنی، وام‌دهندگان و وام‌گیرندگان و اقتصادهای پولی و ماقبل پولی، متولد شده است. حیات اقتصادی در واقع، نظامی تقریباً کامل و قائم به‌خود است.

حال که این گفته شد، آیا می‌توان از واژهٔ زمخت و خالی از ظرافت کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) برای اشاره به‌یک مرحلهٔ سومی هم استفاده کرد؟ این اصطلاح جدید (که اولین‌بار در حدود ۱۸۷۰ برساخته شد) در اوایل قرن حاضر در مباحثات سیاسی ـ اجتماعی و دست‌آخر علمی رواج یافت. کارل مارکس آن را به‌کار نبرده است. البته اصطلاح فوق از آن زمان سخت مورد استفاده یا سوء استفاده قرار گرفته است، ولی آیا امکان دارد از سر حزم و احتیاط، کاربرد از لحاظ تاریخی غلط آن را در اشاره به‌قرن گذشته با چیز دیگری عوض کنیم یا دست‌کم استعمال آن را محدود سازیم؟ اگر ما از این اصطلاح به‌وفور استفاده می‌کنیم بدان جهت است که به‌آن، یا به‌واژه‌ای که همان منظور را برآورد، احتیاج داریم، زیرا این اصطلاح به‌برخی شکلهای معین حیات اقتصادی

قرون گذشته نیز اشاره دارد که از پیش مدرن بوده‌اند چنانکه گویی به‌آینده نظر داشته‌اند. فعالیتهای ژاک کوئر، استاد نقره کار شارل هفتم، نوعی [روابط] سرمایه‌داری را منعکس می‌کند. سرمایه‌داری از قدیم‌ترین روزهای پیدایش، با قواعد، نگرشها، مزایا و مخاطراتش نشانه‌هایی از تجدد، انعطاف‌پذیری و عقلانیت را در خود داشته است. سرمایه‌داری در حیات اقتصادی گذشته، طلایه‌دار بوده است.

با این همه، روشن است که سرمایه‌داری نوظهور تمامی حیات اقتصادی را در بر نمی‌گیرد. دست‌کم سه‌سطح و سه‌حوزه وجود دارد: حیات مادی روزمره با گسترهٔ پهناور مرتبط با نیازهای اولیه و کوتاه‌مدت؛ حیات اقتصادی حساب شده و تعریف شده که به‌عنوان نظامی از قواعد و نیازهای تقریباً طبیعی ظاهر می‌شود؛ و بالاخره، مکانیسم پیچیده‌تر سرمایه‌داری که به‌درون همهٔ اشکال حیات، اعمّ از اقتصادی یا مادی، راه می‌یابد، صرف‌نظر از اینکه این اشکال حیات تا چه حدّ مناسب تحرکات آن باشند.

آیا می‌توانیم بگوییم که بین سده‌های پانزدهم و هجدهم سرمایه‌داری قلمرو عمل خود را به‌طور وسیع گسترش داد، و دایرهٔ حیات اقتصادی به‌طور قابل ملاحظه‌ای بزرگ شد، امّا در حدود ۱۸۰۰ میلادی حیات مادی اکثر انسانها در سطح زندگی ساده‌ای بود که این نظامهای عقلانی و عملکردهای جهت‌دار آنها هنوز بدان راه نیافته بودند؟

تجزیهٔ واقعیت به‌این سطح در واقع ساده‌سازی آن است، و ارزش این سازه‌ها نیز نسبی است. در سطور بعدی، سطوح و مقولات دیگری را نیز معرفی خواهیم کرد و همیشه همان هدفِ طبقه‌بندی، برشمردن و تأثیر و تأثر عوامل مختلف و تأکید بر برخی جنبه‌های تکرار شونده را در نظر داریم. از این‌رو، از اقتصادهای معیشتی یا ابتدایی، اقتصادهای نیمه‌پولی، اقتصادهای بازار؛ و از فرهنگهای ابتدایی، فرهنگهای پیشرفته و از تمدنها سخن خواهیم گفت. اینها اصطلاحاتی / ابزاری هستند که اقتصاددانان و قوم‌نگاران به‌کار برده‌اند. بدون بازی بیش از اندازه باکلمات هم می‌توان گفت که تمدن سرمایه‌داری به‌تدریج پیش می‌رفت. مثلاً تجارت در خلیج گینه از قرن شانزدهم به‌بعد نمونهٔ گویایی از روابط تجاری میان یک فرهنگِ هنوز ابتدایی (افریقای سیاه) و یک تمدن (اروپا) است که در آن، طرفِ پیشرفته‌تر، زبان اقتصادی طرفِ عقب مانده‌تر را اقتباس کرده است چنان که تهاتر و اشکال ابتدایی پول رایج[1] مثالهای آن است.

---

1. Primitive currency

اگر مشیت ناسازگار یک اقتصاددان امروزی را به‌سرزمین فیلیپ زیبا در ۱۳۰۲ یا به ونیز در ۱۶۰۰ منتقل می‌کرد یا حتی او را به لاوِ جادوگر[1] در ۱۷۱۶ معرفی می‌نمود و شخصی از او می‌خواست صورت موجودی انبار را تهیه کند، ترازنامه بنویسد، و پیش‌نویس طرحی را برای تسریع در رشد اقتصادی فراهم آورد، او چه می‌کرد؟ چنین اقتصاددانی احتمالاً ناچار می‌شد در تمامی نظریه‌های خود از آغاز تا پایان تجدیدنظر کند. اگر به‌فرض چنین کرده باشد، قبل از هر چیز آموخته است که تنها معدودی وسیله آن هم با شعاع عمل محدود در اختیار دارد و امکانات کار و فعالیت نیز برایش سخت محدود است. البته پول وجود داشته است، زیرا ما او را در اروپا گذاشته‌ایم ــ در واقع خیلی پیشتر از فیلیپ زیبا، دستان بی‌باکی پول را ماهرانه ساخته و پرداخته بودند. نظام مالیات هم وجود داشت ــ پس در این مورد هم اندیشهٔ سفت کردن پیچ و مهره سیاستهای مالی موضوع جدیدی محسوب نمی‌شد. این اقتصاددان احتمالاً خود را ناچار می‌دید به‌یک رشته اصلاحات جزئی در امور مربوط به‌راهها، عوارض سرانه و حسابداری دست بزند.

اما انجام چنین اصلاحاتی چه حاصلی به‌بار می‌آورد؟ به‌چشم می‌دید که این همه تغییرات ــ هر قدر در کوتاه‌مدت خشونت‌بار بوده باشند ــ به‌سکون و بی‌حرکتی یا شبه سکون می‌انجامید. او هرگز اقتصاد قابل اداره‌ای را پیش روی خود نمی‌دید و هرگز با انبوه کاملی از مردمان که یکجا در اختیار او باشند تا به‌تصمیمات رهبران یا متخصصان گردن نهند روبه‌رو نمی‌شد. عملاً همه چیز برای او دست نیافتنی می‌نمود، زیرا اطاعت سیاسی یک چیز است و اطاعت اقتصادی چیزی دیگر. اما فراتر از اینها، کوششهایش با موانعی غلبه‌ناپذیر برخورد می‌کرد: ضایعات خرمن، کندی یا فقدان وسایل حمل‌ونقل، جابه‌جایی‌های غیرمنطقی و تناقض‌آمیز جمعیت، نگرشهای خصمانه، فقدان آمار موثق و کمبود مزمن منابع نیرو.

انسان در چنبر آن شرایط اقتصادی گرفتار آمده بود که بازتاب شرایط انسانی او بود. او زندانی ناآگاه حصار انعطاف‌ناپذیری بود که دیوار لایتغیر میان ممکن و ناممکن را تشکیل می‌داد. قبل از قرن هجدهم قلمرو عمل او کاملاً محصور شده بود، فضای امکان او عمدتاً محدود بدان بود که از کوششهای یدی خود چه به‌دست می‌آورد. هر کاری

1. Law, the magician

می‌کرد نمی‌توانست از مرز معینی فراتر برود ــ و این مرز معمولاً بسیار نزدیک به‌او کشیده می‌شد. با این حال، در بیشتر مواقع حتی به‌همین مرز هم دسترسی پیدا نمی‌کرد. توفیق عبور از این مرز تنها نصیب افراد، گروهها یا تمدنهایی می‌شد که شرایط مساعد به‌گونهٔ غریبی به‌سود آنها عمل می‌کرد. و آنها که موفقیت را به‌آغوش می‌کشیدند معمولاً پیروزی خود را به‌طور بیرحمانه و به‌قیمت زیان دیگران به‌دست می‌آوردند، زیرا هر پیشرفتی، هر چند محدود، قربانیان نامحدودی را ایجاب می‌کرد.

بنابراین، در این کتاب دو رهیافت امکان‌پذیر است: رهیافت نخست به‌پیروزمندان می‌پردازد و سپس طرحی مجمل و گذرا از دیگران، یعنی از توده‌ها و تاریخ آنها به‌دست می‌دهد. این رهیافت، شیوهٔ معمول است، گرچه تاریخ به‌اکثریت تعلق دارد. ولی می‌توانیم این نظم را وارونه کنیم و خود توده‌ها را به‌روی صحنه بیاوریم، هر چند که بیرون از دایرهٔ وقایع‌نامه‌های جالب و پراطناب تاریخی قرار دارند. ما رهیافت دوم را برگزیده‌ایم. از آن روی، این کتاب به‌تمدن مادی اختصاص دارد: جنبشهای مکرر، داستان ناگفته و نیمه فراموش شدهٔ مردمان و واقعیتهای جان‌سختی که فوق‌العاده پراهمیت بودند اما صدایی نداشتند. در کتاب دیگری به‌پیروزمندان و ساختار حیات اقتصادی، به‌دستاوردهای فنون سرمایه‌داری و به‌تجددی خواهیم پرداخت که غالباً غافلگیر کننده بوده است، زیرا نه تنها از سیر وقایع پیشتر می‌رفت بلکه گاهی، هر چند به‌ندرت، حتی از امکانات پذیرفته شده هم جلوتر می‌افتاد.

با این همه، مسئله اصلی در هر دو کتاب یکی است: چگونه این نظم، این نظام پیچیده، این نظام کهن[1] در سطح جهانی، فاسد و متلاشی شده است؟ این نظام، با دسترسی به‌محدوده‌های امکان، چگونه بر موانع فایق آمد؟ چگونه آن مرز را از هم گسیخت؛ چرا توانست چنین کند؟ و چرا وقتی این توفیق حاصل شد، فقط به‌سود اقلیتی برخوردار از امتیاز تمام شد؟

---

۱. *ancien régime*، اصطلاح فرانسوی که به‌تمامی حکومتهایی اشاره دارد که تا قبل از انقلاب کبیر فرانسه در همه کشورهای اروپایی برپا بوده‌اند. ــ م.

۱

اهمیت ارقام

انسان و اشیا، حیات مادی را تشکیل می‌دهند. تحقیق دربارهٔ اشیا، هر چیزی که انسان می‌سازد یا به‌کار می‌برد ــ غذا، مسکن، لباس، تجمل، ابزار، سکه یا جانشینهای آن، چارچوبهای روستا و شهر ــ تنها راه تحلیل زندگی روزمره نیست. تعداد آدمهایی که در ثروتهای جهان سهیم‌اند نیز اهمیت دارد. یکی از ویژگیهای بارزی که بی‌درنگ دنیای کنونی را از بشر قبل از سال ۱۸۰۰ متمایز می‌کند، افزایش حیرت‌انگیز عدهٔ انسانها در سالهای اخیر است. جمعیت دنیا در چهار قرنی که مورد بررسی این کتاب است دو برابر شد؛ در حالی که اکنون این جمعیت در هر سی یا چهل سال دو برابر می‌شود. بدیهی است که این امر ناشی از پیشرفت مادی است، اما شمار انسانها به‌همان اندازه که نتیجهٔ این پیشرفت است، علت آن نیز هست.

به هر حال، ارقام بهترین راهنماست و شاخصی از پیروزیها و شکستها را به‌دست می‌دهد و فی‌نفسه یک نقشهٔ جغرافیایی تفکیکی را در کره‌زمین ترسیم می‌کند. قاره‌هایی را که از یک‌سو به‌ندرت در آن جمعیتی هست و نواحی دیگر را که از پیش گرفتار تراکم جمعیت بوده‌اند و نیز تمدنهایی را نشان می‌دهد که با شکلهای هنوز ابتدایی زندگی روبه‌رو هستند. این نقشه روابط تعیین‌کنندهٔ انواع مختلف توده‌های انسانی را آشکار می‌سازد. شگفتا که این جغرافیای تفکیکی طی اعصار و قرون متمادی کمترین تغییری را شاهد بوده است.

آنچه به‌کلی تغییر کرده، آهنگ رشد در زندگی است. در حال حاضر این آهنگ بر

اعتلای دایمی دلالت می‌کند که با توجه به‌وضع هر جامعه و اقتصاد کم‌یابیش سریع، امّا مستمر است. در گذشته آهنگ رشد جمعیت حالت جزرومد آب را داشت، یعنی بالا می‌آمد و سپس فروکش می‌کرد. این زوال و رونق متناوب جمعیتی، وصف حال زندگی در گذشته‌هاست که توالی حرکتهای صعودی و نزولی بود؛ حرکت اول تقریباً ناسخ حرکت دوم بود. این حقایق بنیادین تقریباً هر چیز دیگری را در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهند. روشن است که ما باید از انسان شروع کنیم. تنها بعد از آن می‌توانیم دربارهٔ اشیا سخن بگوییم؛ و آنگاه باید احتیاط کنیم که تنوع گستردهٔ انسانها ما را گمراه نکند.

۱. جمعیت جهان به‌حدس و گمان

جمعیت امروز جهان با ضریب ده‌درصد خطای احتمالی محاسبه می‌شود و اطلاعات ما دربارهٔ جمعیت در زمانهای گذشته بسیار ناقص‌تر از این است. با این حال، همه چیز، در هر دو مقیاس کوتاه و دراز مدت، و در هر دو سطح اتفاقات محلی و امور گسترده جهانی، به‌تعداد و نوسانات توده‌های مردم بستگی دارد.

زوال و رونق

بین قرون پانزدهم تا هجدهم جمعیت افزایش و کاهش می‌یافت. همه چیز در حال تغییر بود. وقتی عدهٔ جمعیت افزایش می‌یافت، تولید و تجارت نیز فزونی می‌گرفت. اراضی بایر، جنگلها، باتلاقها و تپه‌ها به‌زیر کشت می‌رفتند؛ تولید مصنوعات گسترش می‌یافت؛ روستاها و شهرها توسعه می‌یافتند. عدهٔ مردان در حال نقل مکان به‌گونه‌ای تصاعدی بیشتر می‌شد؛ و بسیاری نتایج مثبت دیگر به‌عنوان بازتاب تکاپویی به‌بار می‌آمد که عامل آن فشار افزایش جمعیت بود. البته جنگها و درگیریها، مصادرهٔ کشتیهای بازرگانی خصم، غارت و تجاوز نیز تا حدودی افزایش یافت؛ سپاهیان یا دسته‌های مسلح مجهزتر و قویتر شدند؛ جوامع، نوکیسه‌های[1] خود یا طبقات ممتاز جدید را در مقیاسی چنان بزرگ خلق کردند که در آن زمان غیرعادی بود. دولتهای شریر و شریف، به‌رشد دلخواه رسیدند و دسترسی به‌مرزهای امکان نسبت به‌شرایط عادی بسی آسانتر گشت. اینها نشانه‌های معمولی‌اند. امّا رشد جمعیت برکت مطلق

1. *nouveaux riches*

نیست، گاهی سودمند و گاهی برعکس آن است. وقتی جمعیت افزایش می‌یابد، رابطهٔ آن با جایی که اشغال می‌کند و ثروتی که در اختیار دارد تغییر می‌کند. از مرزهای حساسی عبور می‌کند و در هر مرحله تمامی ساختارش از نو مورد سؤال واقع می‌شود. مسئله به‌هیچ‌وجه نه ساده است و نه بی‌ابهام. افزایش جمعیت غالباً در گذشته بدان منجر شده است که ظرفیت جامعه دیگر برای تغذیه اعضای خود کافی نباشد. این واقعیت که تا قبل از قرن هجدهم در همه جا عادی بوده و امروزه در برخی کشورهای عقب‌مانده نیز همچنان است، محدودیت غیرقابل عبوری را در برابر بهبود شرایط زندگی قرار می‌دهد. زیرا وقتی افزایشهای جمعیتی به‌حد افراط می‌رسد، این مسئله باعث کاهش سطح زندگی می‌شود و اغلب موجب بزرگتر شدن هراس‌انگیز توده‌های عظیم گرسنگان، فقرا، و ریشه‌کن‌شده‌ها می‌گردد. تنها شیوع بیماریهای واگیر و قحطیها (دومی همیشه پیش از اولی فرا می‌رسید یا همراه آن بود) می‌توانست از نو میان دهانهایی که باید تغذیه شوند و مشکلات تغذیه آنها و میان نیروی کار و مشاغل، تعادل برقرار کند. این تعدیلهای فوق‌العاده خشن از جمله ویژگیهای مسلط نظام کهن طی اعصار و قرون گذشته بوده است. اما نکته اصلی برای یک ناظر آن است که همه چیز در چارچوب جابجاییهای فوق‌العاده گسترده اما کمابیش قابل مشاهده صورت می‌گیرد.

ما می‌توانیم یک افزایش جمعیت دیرپا را در غرب بین سالهای ۱۱۰۰ تا ۱۳۵۰ و افزایش دیگری را بین سالهای ۱۴۵۰ و ۱۶۵۰ دقیقاً مشخص کنیم. افزایش سومی نیز پس از سال ۱۷۵۰ روی داد که این‌بار پسرفتی به‌دنبال نداشت. مورد اول که در اواسط دورهٔ مورد مطالعه ما رخ داده است، رکود و کسادی را به‌دنبال داشت که مخصوصاً بین سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۴۵۰ و ۱۶۵۰ تا ۱۷۵۰ به‌ویژه بسیار شدید و سرنوشت‌ساز بود. امروزه رشد جمعیت در کشورهای عقب‌مانده کاهش سطح زندگی را به‌دنبال می‌آورد، امّا خوشبختانه (دست‌کم از سال ۱۹۴۵) باعث کاهش جمعیت نمی‌شود.

هر کاهشی تعداد معینی از مسائل را حل می‌کند، فشار را برطرف می‌سازد و به‌سود آنهایی که می‌مانند تمام می‌شود. کاهش جمعیت، سخت کارساز است، اما به‌هیچ روی درمان مرض نیست. بی‌درنگ بعد از مرگ سیاه[1] در اواسط قرن چهاردهم و بیماریهای

---

۱. Black Death طاعونی است که از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ میلادی سراسر اروپا را فرا گرفت، این مرض از طریق کک موشهای سیاه به‌انسان منتقل شده بود. نخستین آلودگی از بنادر ایتالیا آغاز شد و کشتیهایی که در راههای تجاری دریای مدیترانه در رفت‌وآمد بودند آن را به‌همه اروپا سرایت دادند. در اولین

واگیری که به‌دنبال آن آمد و تأثیرات آن را وخیمتر از آنچه بود کرد ــ املاک موروثی موجود در دستهای معدودی متمرکز شد. در نتیجه، فقط بهترین زمینها به‌زیر کشت می‌رفت (کار کمتر در مقابل محصول بیشتر). سطح زندگی و عواید واقعی بازماندگان فزونی یافت. به‌این ترتیب، بین سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۴۵۰ در لانگدوک[1]، دهقان و خانوادهٔ پدرسالاری او به‌سروران مناطق روستایی رها شده تبدیل شدند. درختان و حیوانات، مزارعی را که روزگاری بارور و شکوفا بودند، پوشاندند. اما دیری نگذشت که دوباره تعداد جمعّیت افزایش یافت و آنها ناگزیر شدند زمینها را از حیوانات و از جنگلهای خودرو پس بگیرند، سنگهایش را جمع کنند، و گیاهان و درختان هرزش را ریشه کن سازند. همین پیشرفت انسان همچون بار سنگینی بر دوش او، بار دیگر فقر را به‌همراه آورد. از ۱۵٦۰ یا ۱۵۸۰ به‌بعد، جمعیت در فرانسه، اسپانیا، ایتالیا و احتمالاً همهٔ دنیای غرب دوباره رو به‌تراکم نهاد. داستان همیشگی یک‌بار دیگر از سرگرفته می‌شود و حرکت معکوس آغاز می‌گردد. در آن ادوار، انسان فقط در فواصل کوتاهی به‌سعادت می‌رسید و این حقیقت را نمی‌فهمید، مگر هنگامی که فرصت از دست‌رفته بود.

این‌گونه نوسانات طولانی را در خارج از اروپا هم می‌توان مشاهده کرد. تقریباً در همان اوان چین و هندوستان نیز با همان آهنگ غریب، پیشرفت و پسرفت می‌کردند، چنانکه گویی تمامی بشریت در چنگال سرنوشتی ازلی و آسمانی گرفتار بوده است که در مقام مقایسه، بقیه تاریخ حیات بشر را به‌چیزی کم‌اهمیت‌تر تبدیل می‌کند. این نظری است که ارنست واگمان[2]، اقتصاددان و جمعیت‌شناس، بدان معتقد بود. این همزمانی در قرن هجدهم و از آن محتملتر در قرن شانزدهم به‌چشم می‌خورد. می‌توان فرض کرد که این نکته در مورد قرن سیزدهم نیز صادق است و تحولات جمعیتی از فرانسهٔ سن‌لویی به‌چین دورافتادهٔ مغولها نیز سرایت کرده است. این طرز تفکر مسئله را به‌راحتی هم ساده و هم دگرگون می‌کند. واگمان می‌نویسد: «رشد جمعیت را باید به‌عللی نسبت داد که با

مراحل شیوع طاعون، دست‌کم یک‌چهارم جمعیت اروپا از میان رفت. در زمستان سال ۱۳۴۸ این بیماری به‌انگلیس و در ۱۳۴۹ به اسکاتلند رسید و یک‌سوم جمعیت انگلیس را نابود کرد، به‌نحوی که مسئله کمبود نیروی کار در این کشور مطرح شد. ــ م.

۱. Languedoc منطقه‌ای در جنوب فرانسه، که قبلاً ایالت به‌شمار می‌رفت، و از آورین تا تولوزومون پلیه در ساحل مدیترانه کشیده شده است. ــ م.

2. Ernest Wagemann

علل پیشرفت اقتصادی، فنی و پزشکی بسیار متفاوت‌اند.» این گفته باید پیوسته در مد نظر باشد. گفته‌ای مبهم اما پیامبر گونه است که به‌شناخت بهتر تاریخ موثق جهان کمک می‌کند.

به‌هر حال، این نوسانات، که همزمان در اقصی نقاط دنیای مسکون روی داده، تجسم وجود روابط عددی میان توده‌های مختلف انسانی که قرنهاست ثابت باقی مانده، آسانتر می‌کند: یکی مساوی دیگری است و یا دیگری دو برابر سومی است. وقتی یکی شناخته شود دیگری را نیز می‌توان محاسبه کرد. پس به‌رغم همهٔ خطاهایی که ذاتاً در این‌گونه گمانه‌زنیها مستتر است می‌توان یک‌رقم کلی را برای کل جمعیت دنیا تخمین زد. محاسبه یک چنین رقمی واجد اهمیت فوق‌العاده‌ای است. چنین رقمی هر چند نادرست و غیردقیق باشد، به‌تعیین تکامل زیست‌شناختی بشریت به‌عنوان یک موجودیت واحد، یا چنان‌که آمارگران می‌گویند یک موجودی واحد، کمک می‌کند.

نبود آمار

هیچ کس از کل جمعیت دنیا بین قرون پانزدهم تا هجدهم آگاه نیست. آمارگرانی که روی ارقام متناقض، جسته گریخته، و ناموثق مورخان کار می‌کنند با یکدیگر توافق ندارند. در بادی‌امر چنین به‌نظر می‌رسد که امکان ندارد بر بنیادهایی این چنین سست و مشکوک چیزی بنا کرد. با این همه، ارزش آزمودن را دارد.

ارقام، معدودند و بسیار موثق نیستند. تازه این ارقام هم فقط در مورد اروپا، و نیز ــ در نتیجهٔ چند تحقیق ستودنی دربارهٔ چین ــ کاربرد دارند. در این دو مورد، سرشماریها و تخمینهایی را در دست داریم که تقریباً معتبرند.

پس بقیه دنیا چه می‌شود؟ از هند کشوری که نسبت به‌تاریخ خود به‌طور کلی بی‌اعتنا و به‌آماری که بتواند پرتوی بر ابهامات بیفکند، بی‌علاقه است، تقریباً هیچ اطلاعی در دست نیست. در واقع غیر از ژاپن، از آسیای غیرچینی هیچ اطلاعی نمانده است. و صد البته از اقیانوسیه نیز هیچ خبری نداریم، جز آنچه مسافران قرون هفدهم و هجدهم به‌ما باز گفته‌اند: تاسمان (Tasman) در ماه مه ۱۶۴۲ به‌زلاندنو و در دسامبر همان سال به‌تاسمانی یعنی به‌جزیره‌ای رسید که نام خود را به‌آن داد. یک قرن بعد کوک در ۱۷۶۹ و ۱۷۸۳ به‌استرالیا رسید و بوگنویل در آوریل ۱۷۶۸ به‌تاهیتی، نیوسایترا (هر چند او کاشف آن‌جا نیست) رسید. اما آیا به‌راستی به‌بحث درباره این نواحی فوق‌العاده

کم‌جمعیت نیاز است؟ آمارگران، جمعیت تمامی اقیانوسیه را در همه ادوار مورد نظر، دو میلیون نفر تخمین زده‌اند. در مورد افریقای سیاه و جنوب صحرا نیز جز ارقام ضدونقیض دربارهٔ ابعاد تجارت برده از قرن شانزدهم به‌بعد، چیزی وجود ندارد ــ و بسیار دشوار است که از روی این ارقام حتی اگر موثق هم باشند، جمع بقیه را استنتاج کنیم. بالاخره در مورد امریکا، سوای دو محاسبهٔ متناقض، هیچ چیز مطمئنی در دست نیست.

از نظر آلفرد روزنبلات قیاس تنها روش است. او از ارقام امروزی شروع می‌کند و به‌صورت بازگشت به‌عقب محاسبه می‌نماید. با این روش برای امریکا درست پس از فتح[1]، رقم اندک ده تا یازده میلیون نفر به‌دست می‌آید. همین رقم در قرن هفدهم باز هم کاهش می‌یابد و به‌هشت میلیون نفر می‌رسد و جمعیت امریکا دیگر هرگز افزایش نمی‌یابد، مگر از سالهای نخست قرن هجدهم به‌بعد آن هم خیلی کند. با وجود این، مورخان امریکایی دانشگاه کالیفرنیا (کوک، سیمیسون بورا ــ «مکتب برکلی» ــ) به‌اتکای ارقام نسبتاً جدید از برخی نواحی مکزیک که از بعد از فتح آن به‌دست اروپاییان باقی مانده بود به‌یک رشته برآورد برونی و محاسبات قیاسی دست زدند. اما ارقام کل به‌دست آمده تورّمی هستند: براساس تخمینی که در سال ۱۹۴۸ ارائه شد، جمعیت در سال ۱۵۱۹ یازده میلیون نفر بوده است. در سال ۱۹۶۰ با افزوده شدن اسناد جدید و تجدیدنظر در اسناد قدیم، رقم قبلی که خود معتنابه بود به بیست‌وپنج میلیون نفر فقط برای مکزیک بالغ شد. و بعد از آن این‌گونه نتیجه‌گیری شده است که همان جمعیت با سرعت رو به‌کاهش رفته است: در سال ۱۵۳۲ به ۱٦,۸۰۰,۰۰۰ نفر، در سال ۱۵۴۸ به ٦,۳۰۰,۰۰۰ نفر، در سال ۱۵٦۸ به ۲,٦۵۰,۰۰۰ نفر، در ۱۵۸۰ به ۱,۹۰۰,۰۰۰ نفر، در ۱۵۹۵ به ۱,۳۷۵,۰۰۰ و در سال ۱٦۰۵ به‌یک میلیون نفر تقلیل یافته است. اما بعد از سال ۱٦۰۵ افزایش جمعیت از نو در مکزیک شروع شده که از سال ۱۷۰۰ به‌بعد کاملاً مشخص است.

این ارقام خیالی ممکن است ما را اغوا کند که فرض کنیم تمام امریکا در سال ۱۵۰۰ میلادی جمعیتی بین هشتاد تا صد میلیون نفر داشته است. هیچ کس حاضر نیست این رقم را کورکورانه قبول کند، حتی اگر شهادتهای باستانشناسان و نویسندگان متعدد وقایع فتح

---

۱. مراد نویسنده کشف و استعمار قاره امریکا به‌دست اروپاییان است. ــ م.

از جمله پدر بارتولومه دولاس کازاس آن را تأیید کرده باشند. آنچه به‌یقین مسلم است این است که فتح امریکا توسط اروپاییان، افت زیست‌شناختی عظیمی را در آن جا موجب شد که احتمالاً نه به‌نسبت ده‌بریک بلکه محققاً بیشتر از افت بزرگ و بی‌قیاس جمعیت اروپا در سالهای مرگ‌سیاه در قرن مصیبت‌بار چهاردهم تناسب داشته است. این وضع بعضاً از مشقات جنگهای بی‌رحمانه و سنگینی کار بی‌سابقه‌ای ناشی می‌گردید که به‌سود استعمارگران انجام می‌گرفت. اما سرخپوستان در اواخر قرن پانزدهم گرفتار یک ضعف جمعیتی نیز شدند که بیشتر از فقدان شیر حیوانات ناشی می‌شد. مادران ناچار بودند کودکان خود را تا سه یا حتی چهار سالگی شیر بدهند. این دوره طولانی شیردهی مادران که میزان باروری زنان سرخپوست را پایین آورد، به‌صورت مانعی بر سر راه افزایش مجدد جمعیت عرض‌اندام کرد. جمعیت سرخپوستان امریکا که قبلاً هم به‌سختی تعادل خود را حفظ می‌کرد در معرض حملات میکروبی ترسناکی نیز قرار گرفت که غالباً شبیه بیماریهای واگیری بود که در قرن هجدهم و به‌ویژه در قرن نوزدهم از طریق سفیدپوستان در حوزه اقیانوس آرام شیوع پیدا کرد.

امراضی که از اروپا وارد امریکا می‌شد خیلی سریعتر از حیوانات، گیاهان و انسانهای اروپایی شیوع می‌یافت. در سال ۱۵۰۷ آبله به‌گونهٔ وحشتناکی وارد جزایر کارائیب شد و در سالهای ۱۵۱۹ و ۱۵۲۰ حتی قبل از آن‌که پای فاتحان به‌پرو برسد، به‌آن سرزمین رسید. کانادا در سال ۱٦۳۵ گرفتار بیماری واگیر آبله شد. این بیماری که اروپاییان تقریباً در برابر آن مصونیت یافته بودند، جمعیتهای بومی را درو می‌کرد، و این در مورد بیماریهای دیگری مانند سرخک، مالاریا، تب‌زرد، اسهال‌خونی، پیسی، طاعون (می‌گویند نخستین موشهای طاعون‌زا در حدود ٦ ــ ۱۵۴۴ وارد امریکا شدند)، بیماریهای مقاربتی (موضوع مهمی که بعداً به‌آن خواهیم پرداخت)، سل، تیفوس، تیفوئید و جذام نیز صادق است. تمامی این بیماریها اعم از آن که به‌وسیلهٔ سفیدپوستان منتقل می‌شد یا سیاهپوستان، در امریکا نیروی تازه‌ای برای کشتار می‌یافت. ما باید از سر آگاهی بکوشیم چنین تلقی نکنیم که تب‌زرد، مرض بومی امریکای استوایی، پاناما یا ریودوژانیرو بوده است. این بیماری احتمالاً از افریقا آمده بود. برای نمونه، مالاریا به‌اندونزی و اقیانوسیه ــ آن نواحی دورافتاده و دست‌نخوردهٔ دنیا ــ خیلی دیر رسید.

این بیماری در سال ۱۷۳۲ وارد باتاویا[1] شد و آن را نابود کرد. این امر حقیقت دارد که تردید و اختلاف‌نظر دربارهٔ منشأ واقعی بیماریها (مثلاً تیفوس و سل) به‌عنوان یک مسئله همچنان ادامه دارد، اما در مورد تهاجمات باکتریهای قتال معینی جای هیچ تردیدی نیست: جمعیت مکزیک بر اثر بیماریهای واگیر بسیار خطرناک به‌زانو در آمده بود، آبله در ۱۵۲۱ و بیماری‌ای، که به‌غلط طاعون خوانده شد، در ۱۵۴۶ که دوباره در ۱۵۷۶ و ۱۵۷۷ ظاهر شد (مرض ظاهراً تیفوس بوده است نه طاعون) دو میلیون نفر را از میان برد.

به‌این ترتیب، می‌توان محاسبات محتاطانه روزنبلات و جعلیات رومانتیک مورخان برکلی را با هم سازش داد. هر دو دسته از ارقام بسته به‌این که به پیش یا پس از فتح مربوط گردند، هم می‌توانند حقیقت داشته باشند و هم محتمل باشند. بنابراین، می‌توانیم نظرات «وتینسکی»[2] و «امبری»[3] را نادیده بگیریم. امبری یک‌بار گفته بود: «تا پیش از کریستف کلمب در تمامی نواحی میان آلاسکا تا کیپ‌هورن هرگز بیش از ده میلیون نفر وجود نداشته است.» این گفته امروزه مورد تردید است.

چگونه محاسبه کنیم

نمونه امریکا نشان می‌دهد روشهای ساده (حتی بسیار ساده) را می‌توان در مورد برخی ارقام نسبتاً موثق اعمال کرد تا از آن جا به‌ارقام دیگری برسیم. مورخانی که عادت دارند فقط چیزهایی را قبول کنند که اسناد متقنی آنها را اثبات می‌کند، حق دارند این روشهای نامتیقن را اضطراب‌آور بیابند. آمارگران نه در تأسفهای آنها سهیم‌اند و نه در وسواسهای ایشان. پل اِی. لادام[4] آمارگر جامعه‌شناس می‌گوید: «ممکن است ما را مورد انتقاد قرار دهند که به‌جزئیات نمی‌پردازیم.» پاسخ ما این است که جزئیات اهمیتی ندارند: «ترتیب اندازهٔ جمعیت[5] تنها حقیقت قابل توجه است.» ترتیب اندازهٔ جمعیت

---

۱. Batavia، باتاویا نام پیشین جاکارتا، پایتخت اندونزی، است که در زمان سلطهٔ استعماری هلند بر جزایر اندونزی توسط هلندیها بنا شده بود. باتاویا نام قوم جنگاوری است که براساس تاریخ باستانی هلند قرنها پیشتر وارد سرزمین کنونی هلند شدند و آن را «باتاویا» نامیدند. ــ م.

2. Wotinski

3. Embree

4. Paul A. Ladame

5. orders of magnitude

حدود زیرین و زبرین احتمالی را به‌ما می‌دهد.

در این مباحثه که ممکن است در آن هر دو طرف درست بگویند (یا هر دو طرف برخطا باشند) ما از دیدگاه حسابگران به‌مطلب نگاه می‌کنیم. روش آنان بر این فرض استوار است که ضریبهایی میان جمعیتهای مختلف دنیا وجود دارد که اگر هم ثابت نیستند، دست‌کم به‌کندی عوض می‌شوند. موریس هالبواکس[1] چنین عقیده داشت. به‌عبارت دیگر، جمعیت دنیا ساختار تقریباً تغییر ناپذیری دارد، به‌طوری که، اگر به‌تقریب سخن گفته باشیم، رابطهٔ عددی میان گروههای مختلف انسانی همیشه ثابت است. مکتب برکلی جمعیت امریکا را از روی آمار نسبی مکزیک محاسبه می‌کند. کارل لامپرخت[2] و بعداً کارل ژولیوس بلوک[3] نیز مانند اصحاب برکلی ارقام معتبر برای ژرمانیای باستان را از روی آمار تخمینی حساب کردند که از جمعیت ناحیهٔ ترو[4] در سال ۸۰۰ میلادی در اختیار داشته‌اند. مسئله همیشه یکسان است: از ارقام شناخته شده و محاسبه بر پایهٔ نسبتهای احتمالی شروع می‌شود و تا تخمین ارقام ممکن و جامعتری ادامه می‌یابد که ترتیب اندازهٔ جمعیت را مشخص می‌کند. پرواضح است رقمی که این‌گونه محاسبه می‌شود، مادام که محدودیتهایش شناخته شود، یکسره بی‌ارزش نیست. ارقام واقعی البته بهتر است، اما چنین ارقامی وجود ندارد.

تعادل اروپا و چین

ما برای جمعیت اروپا و چین ارقامی را مورد استفاده قرار داده‌ایم که از یک‌سو محاسبه شده‌اند و از سوی دیگر، تعدیل شده‌اند. این ارقام در نمودار ارائه شده‌اند.

ارقام مربوط به‌اروپا توسط کارل ژولیوس بلوک (۱۹۲۹ ـ ۱۸۵۴) بزرگترین پیشتاز جمعیت‌شناسی تاریخی تهیه شده است. اما خود من ارقام دیگری را تا آن جا بر آنها افزوده‌ام که اروپا تا اورال را در بر بگیرد و از این طریق اروپای شرقی را هم شامل بشود. ارقامی که برای شبه جزیره بالکان، لهستان، موسکوی[5] و کشورهای اسکاندیناوی

1. Maurice Halbwachs

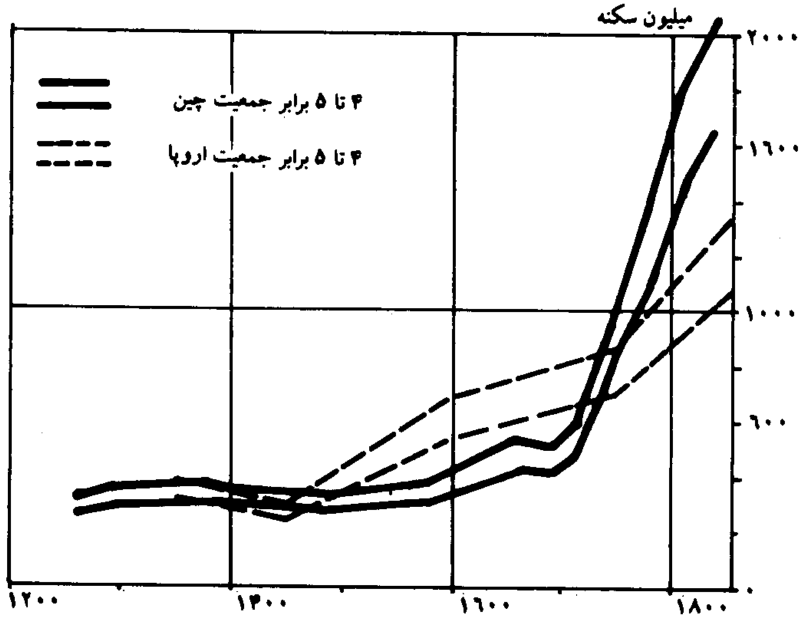
2. Karl Lamprecht

3. karl Julius Beloch

۴. Trèves با تلفظهای ترو، تروس، تروز.

۵. Muscovy در معنای اول شاهزاده‌نشینی است که در حدود ۱۲۷۱ میلادی در اطراف شهر باستانی مسکو بنیان نهاده شد. در این معنی به‌آن Grand Duchy of Muscovy هم گفته می‌شود. در معنای دوم

پیشنهاد شده، فوق‌العاده مشکوک است و به‌ندرت از ارقامی که آمارگران برای اقیانوسیه یا افریقا پیشنهاد می‌کنند صحیح‌تر است. با این همه، فکر می‌کنم تعمیم ارقام، ضرورت اساسی دارد: به‌اروپا برای تمام ادوار همان وسعتی را می‌دهد که ممکن است با کمک آن به‌تعادل بهتری میان اروپای بزرگتر از یک‌سو، و چین از سوی دیگر، دست یافت. این تعادل، در قرن نوزدهم به‌محض انتشار آمار معقولی ــ هر چند نه کاملاً موثق ــ مورد تأیید قرار گرفت.



نمودار ۱. جمعیت دنیا از قرن سیزدهم تا قرن شانزدهم

آمار مربوط به‌چین بر سرشماری رسمی مبتنی است، اما چنین نیست که بی‌گفتگو معتبر باشند. سرشماریهای مورد بحث به‌خاطر اخذ مالیات و عوارض سرانه تهیه شده‌اند. بنابراین، با تقلب و دروغ توأم‌اند. ای. پی. آشر[1] حق داشت که فکر کند ارقام در مجموع

مترادف امپراتوری روسیه ــ پیش از انقلاب ۱۹۱۷ ــ است. ــ م.

1. A. P. Usher

بسیار پایین است. از این‌رو، با وجود تمام عدم‌قطعیتی که با چنین محاسباتی همراه است، آنها را بزرگتر می‌کرد. آخرین مورخی هم که در این زمینه دست به‌محاسبات فرضی زده نیز همین کار را کرده است. ارقام پیشین، موارد غیرممکن، افزایشها و کاهشهای آشکاری را نشان می‌دهند که حتی برای چینی‌ها هم غیرعادی است. آن ارقام احتمالاً همان‌قدر سطح نظم و اقتدار امپراتوری را نشان می‌دهند که سطح جمعیت را. بنابراین، رقم کلی در سال ۱۶۴۷ نسبت به‌سال مشابه قبلی یعنی سال شورش دهقانی ون سان ـ کویی[1]، هفت میلیون نفر کاهش یافته است. در حالی که غایبین از این سرشماری نمرده بودند، بلکه از برخورد با مقامات دولتی پرهیز کرده بودند. اگر آنها نیز به‌زانو در می‌آمدند، آن‌گاه آمار افزایش چشمگیری را نشان می‌داد که نزدیک به‌حداکثر افزایش طبیعی جمعیت باشد.

افزون بر این، سرشماریها نیز همیشه برپایهٔ واحدی انجام نمی‌گرفت. تا قبل از سال ۱۷۳۵ آمار فقط شامل جن ـ تینگ[2]، یعنی مالیات دهندگانی می‌گشت که منحصراً از مردان بین شانزده تا شصت سال تشکیل می‌شدند. اگر فرض کنیم که این گروه تنها ۲۸ درصد از کل جمعیت را تشکیل می‌دادند، باید آن ارقام را چند برابر بزرگتر کرد. از سوی دیگر، بعد از سال ۱۷۴۱ سرشماری همهٔ مردم را در برگرفت و جمعیت را ۱۴۳ میلیون نفر اعلام کرد، در حالی که ارقام سال ۱۷۳۴ مربوط به جن ـ تینگ ۹۷ میلیون نفر را نشان می‌دهد. این دو رقم کلی را می‌توان به‌یکدیگر مرتبط کرد، زیرا مقادیر داده شده دامنهٔ وسیعی از جعلیات طنزآمیز را امکان‌پذیر می‌کند اما این کار هیچ کس را اقناع نخواهد کرد. با آن که کارشناسان هم‌عقیده‌اند که این ارقام به‌طور کلی معتبرند، اما قدیمی‌ترین آمار ـ مربوط به‌چین دوران مینگ (۱۶۴۴ ـ ۱۳۶۸) ـ یقیناً کمتر از بقیه مورد تردیدند.

بدین‌سان، می‌توانیم مصالحی را که می‌خواهیم با آن کار کنیم، پیش روی خود قرار دهیم. ارقامی که روی نمودار منعکس شده نوعی تعادل تقریبی را میان اروپا (شامل نواحی اورال) و چین (محدود به‌سرزمین اصلی ایالتهای آن) به‌دست می‌دهد. افزون بر این، تعادل امروزی هم تقریبی است: چین بین ۷۰۰ تا ۷۵۰ میلیون نفر، اروپا به‌همراه

1. Won San Kouei
2. jen-ting

اورال، ۶۰۰ میلیون نفر. اما همین برابری گسترده، با وجود تقریبی بودنش، احتمالاً یکی از مهمترین حقایق تاریخ جهان طی پنج یا شش قرن گذشته است. این موضوع نقطهٔ شروعی است برای محاسبهٔ تقریبی کل جمعیت دنیا.

جمعیت دنیا

براساس نخستین آمار معتبری که در قرن نوزدهم فراهم آمد (نخستین سرشماری واقعی ـ در انگلستان ـ در سال ۱۹۰۱ انجام شد)، چین و اروپا هر یک به‌تقریب یک‌چهارم کل جمعیت بشر را تشکیل می‌دادند. روشن است که اعتبار اعمال این سهمیه‌بندی بر گذشته‌ها خودبه‌خود تضمینی ندارد. چین و اروپا هم در گذشته و هم امروز، پرجمعیت‌ترین نواحی دنیا بوده و هستند. زیرا نرخ افزایش جمعیت در هر دو بالاتر از جاهای دیگر بوده است. شاید بهتر باشد نرخ افزایش جمعیت هر یک از دو قاره را نسبت به‌بقیه جهان برای دورهٔ قبل از قرن هجدهم بیشتر با ضریب یک‌برپنج محاسبه کنیم تا یک‌برچهار. این احتیاط خود دلیل دیگری بر عدم یقین ماست.

از این‌رو، ضرایب چهار یا پنج را برای دو منحنی چین و اروپا به‌کار می‌بریم تا بتوانیم به‌چهار منحنی احتمالی برای کل جمعیت دنیا دست یابیم که با چهار (یا پنج) برابر جمعیت اروپا و چهار (یا پنج) برابر جمعیت چین تناسب داشته باشد. پس منحنی پیچیده‌ای در اختیار خواهیم داشت که دامنهٔ وسیعی از امکانات (منجمله امکان خطا) را میان پایینترین و بالاترین ارقام این نمودار نشان می‌دهد. خط نمایانگر رشد جمعیت دنیا بین قرون چهاردهم تا هجدهم بین این دو مرز قرار می‌گیرد.

این محاسبات افزایش کلی جمعیت جهان را در فاصلهٔ سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۸۰۰ نشان می‌دهد (بدیهی است که کاهشهای شدید و غیرعادی راکه قبلاً ذکر کردیم، ضبط نمی‌کنیم). افزایش جمعیت به‌روش زیر بیان می‌شود: در صورتی که پایینترین تخمین (۲۵۰ میلیون نفر) را به‌عنوان نقطهٔ شروع در ۵۰ ـ ۱۳۰۰ و بالاترین رقم (۱۳۸۰ میلیون نفر در سال ۱۷۸۰) را به‌عنوان نقطهٔ پایانی انتخاب کنیم، افزایشی در حد بیش از ۴۰۰ درصد به‌دست می‌آید. وقتی نقطه شروع را روی حداکثر ۳۵۰ میلیون و نقطه پایان را روی حداکثر ۸۳۶ میلیون نفر ثابت نگاه داریم («ویلکاکس»[1] و «کارساندرز»[2]

1. Wilcox
2. Carr Sanders

پایینترین رقم را محاسبه کرده‌اند) باز هم به‌افزایشی در حد ۱۳۸ درصد می‌رسیم. با توجه به‌این که مقایسه مزبور برای مدتی در حد نصف یک‌هزاره فرض شده، رشد متوسط منطقی (بدیهی است که این نظمی تئوریک است) از قرار ۱/۷۳ در هزار وجود داشته است، ولی این حرکت به‌فرض آن که دایمی و بی‌وقفه هم بوده، به‌هیچ روی، در طول زمان و سالها قابل تصور نبوده است. با این همه، جمعیت دنیا طی این مدت بسیار طولانی احتمالاً دو برابر شده است. نه بحرانهای اقتصادی، نه بلایای طبیعی و نه مرگ‌ومیر عمومی این حرکت صعودی را مختل کرده است. این امر یکی از حقایق متقن و بی‌تردید تاریخ جهان از قرن پانزدهم تا هجدهم است. این حرکت منحصراً به‌روند حیات مادی مربوط نبود، همه چیز می‌بایست با این فشار انطباق می‌یافت.

مورخان غربی اغلب این حقیقت را حیرت‌انگیز و غافلگیر کننده نمی‌یابند. آنها از نشانه‌های غیرمستقیم بی‌شماری (مانند اشغال اراضی جدید، مهاجرتها، آبادکردن ارضی جدید، اصلاحات کشاورزی و شهرنشینی) آگاه‌اند که همه دال بر درستی این دادهٔ آماری است. از طرف دیگر، نتیجه‌گیری‌ها و توضیحاتی که آنها از آمار مورد بحث به‌دست می‌دهند همچنان قابل بحث باقی می‌ماند. آنها می‌انگاشتند که این پدیده منحصر به‌اروپاست، اما این واقعیتی است ــ مهمترین و تکان‌دهنده‌ترین واقعیتی که ما در این کتاب ثبت می‌کنیم ــ که انسان برای پیشرفتهای بی‌شمار خود در تمام اراضی‌ای که در اشغال داشت، بر موانع گوناگون بسیاری فایق آمده است. اگر این افزایش جمعیت به‌اروپا محدود نباشد بلکه شامل سرتاسر جهان شود، باید چند نظریه و تعریف قبلی مورد تجدیدنظر قرار گیرد.

ارقام قابل تردید

با قبول روش آمارگران برای تخمین جمعیت دنیا، شناخته شده‌ترین ارقام رسمی ــ در این مورد اروپا و چین ــ را برگزیده‌ایم. آمارگران دربارهٔ این روند هیچ انتقادی نخواهند داشت، هر چند که خود آنها به‌شیوه‌ای متفاوت به‌همین مسئله می‌پردازند. آنها کار را تفکیک نمودند و جمعیت پنج «بخش» دنیا را به‌نوبت و جداگانه محاسبه کردند. نگاهی به‌نتیجه‌گیریها و استدلالهای آنها در مورد اختلاف نظرها میان کارشناسان گوناگون بی‌فایده نخواهد بود.

باید به‌خاطر داشت که این کارشناسان جمعیت اقیانوسیه را برای تمام دورهٔ مورد

مطالعه دو میلیون تصور کرده بودند. این برآورد حاصل جمع ناچیزی است، زیرا رقمی به‌این کوچکی بی‌درنگ در ضریبی که ما برای احتمال خطا قایل شده‌ایم، محو می‌گردد. اما رقم صد میلیون آنها برای افریقا برای تمام دوره، ارزش آن را دارد که مورد تردید قرار گیرد. این سطح پایدار جمعیت افریقا به‌نظر ما غیرمحتمل می‌نماید و تخمینهایی که بر این اساس زده شده تأثیرات آشکاری بر تخمین جمعیت کل جهان باقی گذاشته است.

تخمینهای کارشناسان را در جدولی جمع‌بندی کرده‌ایم. توجه داشته باشید که محاسبات ایشان خیلی دیرتر، یعنی از سال ۱۶۵۰، شروع می‌شود و همه آنها، حتی تحقیقات جدید نهادهای سازمان ملل متحد نیز پیوسته دست بالا را گرفته‌اند. در مجموع، به‌اعتقاد نگارنده تخمینها در درجه اول در مورد افریقا، و سپس آسیا، بیش از اندازه بالا گرفته شده است.

	۱۶۵۰	۱۷۵۰	۱۸۰۰	۱۸۵۰	۱۹۰۰	۱۹۵۰
اقیانوسیه	۲	۲	۲	۲	۲	۱۳*
افریقا	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۲۰	۱۹۹**
آسیا	۲۵۷* ۳۳۰** ۲۵۰***	۴۳۷* ۴۷۹** ۴۰۶***	۶۰۲** ۵۲۲***	۶۵۶* ۷۴۹** ۶۷۱***	۸۵۷* ۹۳۷** ۸۵۹***	۱۲۷۲
امریکا	۸* ۱۳** ۱۳***	۱۱* ۱۲/۴** ۱۲/۴***	۲۴/۶** ۲۴/۶***	۵۹ ۵۹ ۵۹	۱۴۴ ۱۴۴ ۱۴۴	۳۳۸*
اروپا (شامل بخش اروپایی روسیه)	۱۰۳* ۱۰۰** ۱۰۰***	۱۴۴* ۱۴۰** ۱۴۰***	۱۸۷** ۱۸۷***	۲۷۴* ۲۶۶** ۲۶۶***	۴۲۳* ۴۰۱** ۴۰۱***	۵۹۴*
جمع ۱	۴۷۰	۶۹۴		۱۰۹۱	۱۵۵۰	۲۴۱۶
جمع ۲	۵۴۵	۷۳۳/۴	۹۱۵/۶	۱۱۷۶	۱۶۰۸	
جمع ۳	۴۶۵	۶۶۰/۴	۸۳۵/۶	۱۰۹۸	۱۵۳۰	

جمعیت دنیا به میلیون نفر از ۱۶۵۰ تا ۱۹۵۰

منابع: * بولتن سازمان ملل متحد، دسامبر ۱۹۵۱، ** کار ساندرز، *** کوکزینسکی

ارقام بدون ستاره در هر سه منبع، مشترک‌اند. ارقام کارساندرز در مورد افریقا به‌نزدیکترین صد داده شده است.

بی‌احتیاطی است که در نقطهٔ شروع، یعنی سال ۱۶۵۰، رقم یکصد میلیون نفر را هم برای جمعیت اروپا قایل شویم که در آن زمان قاره‌ای پویا و پرتحرک بود و هم برای افریقا که (به‌استثنای سواحل مدیترانه‌ای آن) ناحیه‌ای عقب‌مانده محسوب می‌شود. در مورد آسیای سال ۱۶۵۰ نیز قبول حداقل جمعیت (۲۵۰ تا ۲۵۷ میلیون) و حداکثر بسیاربالای ۳۳۰ میلیون نفرکهساندرز باشتابزدگی پذیرفته است نیز چندان معقول نیست.

افریقا در اواسط قرن هفدهم یقیناً جمعیت جان‌سخت و پرتوانی داشته است، چنانکه توانسته بود در برابر خروج روزافزون انسانها که از اواسط قرن شانزدهم از طریق تجارت برده به‌امریکا شروع شد، مقاومت کند، در حالی که خروج پیشین انسانها به‌طرف دنیای اسلامی تا قرن بیستم ادامه داشت. چنین مقاومتی بی‌گمان ناشی از نوعی قدرت زیستی بوده است. مقاومت افریقا در برابر رخنهٔ اروپاییان دلیل دیگری بر سلامت این جمعیت است. قارهٔ سیاه، بر خلاف برزیل، در قرن شانزدهم بدون دفاع از خود در برابر پرتغالیها تسلیم نشد. تمام شواهد نشان می‌دهد که افریقا در آن زمان حیات روستایی تقریباً متشکلی با روستاهای زیبا و آرام داشته است که پیشروی اروپاییان در قرن نوزدهم آنها را از بین برد.

اروپاییها اگر در سواحل افریقا بر اثر بیماریها متوقف نمی‌شدند، احتمالاً کوششهای خود را برای تصرف اراضی در افریقای سیاه ادامه می‌دادند. تبهای ادواری یا مزمن، اسهال‌خونی، سل، استسقا، به‌علاوهٔ انگلهای بی‌شمار دیگر تلفات سنگینی از اروپاییان می‌گرفت. این بیماریها به‌همان اندازهٔ شجاعت قبایل سلحشور و جنگجوی سیاه، مانع بزرگی بر سر راه اروپاییان بود. افزون بر این، تندابها و بندابها راه رودخانه را مسدود می‌کردند. چه کسی می‌توانست روی رودخانه کنگو شراع بکشد؟ و باز ماجراجوییها و تجارت امریکا با خاوردور، تمامی نیروهای موجود در اروپا راکه در هر حال منافع آن در جای دیگری بود بسیج می‌کرد. قاره سیاه به‌سهم خود خاک‌طلا، عاج و انسان مورد نیاز اروپا را آن هم به‌قیمت بسیار ارزان تأمین می‌کرد. از این بیشتر چه چیزی از آن می‌خواستند؟ تجارت برده، آن‌طور که ممکن است ماگمان کنیم شامل عدهٔ بسیار زیادی نمی‌شده و فقط به‌امریکا محدود بوده است. ظرفیت حمل‌ونقل، دامنه آن را نسبت به‌مهاجرتی که به‌امریکا می‌شد، محدود نگاه می‌داشت. از سر مقایسه باید گفت که

مهاجرت ایرلندیها بین سالهای ۱۷٦۹ تا ۱۷۷۴ به ۴۴,۰۰۰ نفر یعنی کمی کمتر از ۸,۰۰۰ نفر در سال رسید. به‌همین سان، در قرن شانزدهم سالی یک‌هزار اسپانیایی سویل را به‌مقصد امریکا ترک می‌گفتند. اما حتی اگر فرض کنیم که تجارت برده رقم به‌کلی غیرقابل تصور سالی ۵۰,۰۰۰ نفر را در بر بگیرد (چنین رقمی ــ اگر اصلاً واقعیت داشته باشد ــ در اواخر قرن نوزدهم حاصل شده است)، تنها با افریقایی متناسب است که جمعیتی حداکثر ۲۵ میلیون نفر داشته باشد. در حقیقت رقم یکصدمیلیون برای جمعیت افریقا پایه درستی ندارد. این رقم صرفاً به‌نخستین آمار کلی و به‌شدت مشکوکی برمی‌گردد که گریگوری کینگ[1] در سال ۱٦۹٦ (۹۵ میلیون نفر) ذکرکرده است. از آن پس همه به‌تکرار ارقام او بسنده کردند.

با این اوصاف، تخمینهایی برای جمعیت در دست هست که امکان می‌دهد این آمار را توسط آنها بررسی کنیم. مثلاً ج. س. راسل[2] جمعیت افریقای شمالی را در قرن شانزدهم ۳,۵۰۰,۰۰۰ نفر تخمین زده است (خود من بدون داشتن دلایل متقن، آن را دومیلیون نفر تخمین زده‌ام). داده‌های مالی که عمر لطفی برکان ارائه‌کرده این امکان را می‌دهد که بالاترین رقم را برای مصر در قرن شانزدهم بین چهار تا پنج میلیون نفر در نظر بگیریم. اما به‌نظر من این رقم با توجه به‌رقم بعدی ۲,۴۰۰,۰۰۰ نفر برای مدتها بعد از آن، یعنی سال ۱۷۹۸، برای مصر بسیار بالا است. امروزه جمعیت افریقای شمالی و مصر مساوی است و جمعیت هر یک آنها به‌یک‌دهم جمعیت تمام افریقا رسیده است. از این‌رو مختار هستیم که بسته به‌پذیرش هر یک از سه رقم داده شده، جمعیت مصر را ۲۴، ۳۵ یا ۵۰ میلیون نفر فرض کنیم. نخستین رقم به‌اواخر قرن هجدهم و دو رقم دیگر به‌قرن شانزدهم مربوط‌اند. هیچ‌یک از این تخمینها به‌رقم ۱۰۰ میلیون نفر حتی نزدیک هم نمی‌شود. طبیعی است که هیچ مدرکی وجود ندارد. قبل از هر چیز ارقامی که برای قرن شانزده در اختیار داریم، بسیار مشکوک هستند. اگر آنها را به‌عنوان شاخص بپذیریم، باید این نکته را هم قبول کنیم که در قرن هجدهم هم تنزل جمعیتی وجود داشته است؛ در حالی که چنین چیزی هنوز ثابت نشده است. واقعیت این است که شکوفایی مصر در سال ۱۷۹۸ (که داده‌های ما برای این تاریخ موثق‌اند) نسبت به‌قرن

1. Gregory King
2. J. C. Russell

شانزدهم سخت آسیب دیده بود. ولنه در سفر به مصر و سوریه[1] که شرح مسافرت او در ۳ ـ ۱۷۸۲ به‌آن دو کشور است، مصر را سرزمینی شکوفا و غنی توصیف نمی‌کند. این موضوع محل تردید است که جمعیت مصر در آن زمان یک‌دهم جمعیت همه افریقا را تشکیل می‌داده است. تا آن‌جاکه به‌یک رقم ثابت مربوط است، ما همچنان نظر قاطعی نداریم، اما می‌توانیم با اطمینان زیادی رقم ۱۰۰ میلیون را مردود بدانیم.

ارقام مربوط به‌آسیا نیز بیش از حد معمول است، اما در این مورد موضوع چندان جدی به‌حساب نمی‌آید. کارساندرز معتقد است رقم ۷۰ میلیون که توسط ویلکاکس برای جمعیت چین در ۱۶۵۰ ذکر شده ـ شش سال پس از فتح پکن به‌دست منچوها ـ اشتباه است. او با جسارت بسیار همان جمعیت را دو برابر (یعنی ۱۵۰ میلیون نفر) می‌کند. تمام مسائلی که مربوط به‌این دوره از تغییرات در چین است، در معرض سؤال قرار دارند (مثلاً جن ـ تینگ می‌توانسته فقط یک واحد مالی عادی بوده باشد). ویلکاکس، به‌سهم خود محاسباتش را براساس تونگ هوا لوه[2] (به‌ترجمهٔ چنگ‌هن) استوار کرده است. حتی اگر فرض کنیم رقم او خیلی پایین است، باید هرج‌ومرج وحشتناکی را در نظر بگیریم که بر اثر تجاوز منچوها پدید آمده بود. اِی. پی. آشر رقم ۷۵ میلیون نفر را برای سال ۱۵۷۵ و ۱۰۱ میلیون را برای سال ۱۶۶۱ محاسبه کرده است. ۶۱ میلیون نفر رقم رسمی برای ۱۶۸۰ است و عددی که یک مؤلف دیگر داده ۹۸، و مؤلف دیگر ۱۲۰ میلیون نفر را ارائه کرده است. اما اینها همه مربوط به‌سال ۱۶۸۰، یعنی هنگامی است که نظام منچوها به‌طور نهایی استقرار یافت. جهانگردی در حدود سال ۱۶۳۹ از ۶۰ میلیون نفر ساکنان چین یاد می‌کند و در عین حال عدهٔ افراد هر خانواده را ده نفر حساب کرده است که حتی برای چینیها هم ضریب بسیار بالایی است.

افزایش خارق‌العاده جمعیت چین به‌سال ۱۶۸۰، یا دقیق‌تر گفته شود، تا اشغال مجدد فرمز [تایوان] در سال ۱۶۸۳، هنوز شروع نشده بود، چین را توسعهٔ قاره‌ای حفاظت می‌کرد که بعدها مردم چین را به‌سیبری، مغولستان، ترکستان و تبت روانه کرد. چین در آن زمان سخت سرگرم عمران و آبادی در داخل مرزهای خود بود. همه

1. Volney, *Voyage en Egypte et Syrie*

2. Toung Hwa Louh

سرزمینهای کم‌ارتفاع و تپه‌هایی که قابل آبیاری بود آباد شد و سپس کار به کوهستانها کشید و پیشتازان پاکسازی جنگلها افزایش یافتند. کشت محصولات جدیدی که توسط پرتغالیها در قرن شانزدهم به‌چینیها شناسانده شده بود، در این دوره با سرعت و دامنهٔ وسیعتری گسترش یافت ــ مثلاً بادام‌زمینی، سیب‌زمینی شیرین، و مهمتر از همه ذرت. این محصولات همه قبل از ورود سیب‌زمینی معمولی از اروپا به‌چین، (سیب‌زمینی معمولی از قرن نوزدهم در چین اهمیت یافت) در آن سرزمین کشت می‌شدند. این عمران و آبادی تا ۱۷۴۰ با مانع عمده‌ای روبه‌رو نشد و بعد از آن مقدار زمینی که به‌هر یک از افراد می‌رسید به‌تدریج رو به کاهش نهاد، زیرا جمعیت به‌گونه‌ای غیرقابل انکار بسیار سریعتر از توسعهٔ اراضی قابل کشت افزایش می‌یافت.

این تغییرات ریشه‌دار و عمیق به‌ما کمک می‌کند که «انقلاب کشاورزی» چین را که از طریق انقلاب جمعیتی قدرتمند تشدید شده بود، دقیقاً دریابیم. ارقام احتمالی برای جمعیت چین از این قرار است: ۱۲ میلیون در سال ۱۶۸۰؛ ۱۳۰ میلیون در سال ۱۷۰۰؛ ۱۴۴ میلیون در سال ۱۷۲۰؛ ۱۶۵ میلیون در سال ۱۷۴۰؛ ۱۸۶ میلیون در سال ۱۷۵۰؛ ۱۹۸ میلیون در سال ۱۷۶۱؛ ۲۴۶ میلیون در سال ۱۷۷۰؛ ۳۰۰ میلیون در سال ۱۷۹۰؛ ۴۳۰ میلیون در سال ۱۸۵۰. مقامات رسمی چین در سال ۱۷۹۳ در برابر سؤال جورج استانتون[1]، منشی سفیر انگلیس، که پرسیده بود جمعیت امپراتوری چین چقدر است، بدون صداقت اما با غرور بسیار گفته بودند، ۳۵۳ میلیون نفر.

اما اینک به‌جمعیت آسیا بپردازیم. معمولاً آن را دو تا سه‌برابر جمعیت چین تخمین زده‌اند. بیشتر دوبرابر تا سه‌برابر، زیرا به‌نظر نمی‌رسد که هندیان واقعاً مساوی تودهٔ مردم چین باشند. رقم تخمینی ۳ میلیون نفر برای دکن در سال ۱۵۲۲ که بر اسناد مشکوکی مبتنی است، رقم ۱۰۰ میلیون نفر را برای تمام جمعیت هند به‌دست می‌دهد. این بیشتر از رقم رسمی است که چین معاصر ارائه می‌کند ــ ولی هیچ‌کس مجبور نیست آن را قبول کند.

افزون بر این، در پایان این قرن هند هدف حمله بیماری واگیر طاعون و قحطیهایی قرار گرفت که پس از سال ۱۵۹۶ سراسر نواحی شمالی این سرزمین را در هم کوبید. تمام اقتصاد هند در قرن هفدهم سقوط کرد و به‌قهقرا رفت. یک تخمین منتشر نشدهٔ

1. George Staunton

فرانسوی به‌تاریخ ۱۷۹۷ جمعیت هند را در آن زمان ۱۵۵ میلیون نفر ذکر می‌کند، در حالی که رسماً ادعا می‌شد که جمعیت چین از سال ۱۷۸۰ به‌بعد ۲۷۵ میلیون نفر بوده است. محاسبات آماری کینگزلی دیویس[1]، آن رقم نازل برای هند را تأیید نمی‌کند. ولی ما نیز نمی‌توانیم ارقام او را کورکورانه قبول کنیم.

به‌هر حال، اگر فرض کنیم که آسیا از لحاظ جمعیت دو یا سه برابر چین بوده ارقام آن ۲۴۰ یا ۳۶۰ میلیون نفر برای سال ۱۶۸۰ و ۶۰۰ یا ۹۰۰ میلیون برای سال ۱۷۹۰ بوده است. باید تکرار کنیم که ما ارقام پایین‌تر را، به‌ویژه برای دوره اواسط قرن هفدهم، ترجیح می‌دهیم. با افزودن ارقام قاره‌های دیگر، کل جمعیت دنیا در سال ۱۶۸۰ به‌دست می‌آید: افریقا ۳۵ یا ۵۰ میلیون نفر، آسیا ۲۴۰ یا ۳۶۰ میلیون، اروپا ۱۰۰ میلیون، امریکا ۱۰ میلیون و اقیانوسیه ۲ میلیون نفر. این امر همان ترتیب اندازهٔ جمعیت را به‌دست می‌دهد که نخستین محاسبه ما با رعایت ضریب تردید، حاصل کرده است.

رابطه میان قرون

محاسبات منطقه‌ای، قاره به‌قاره، الزاماً محاسبات پیچیده‌تر روی محور زمان، یعنی قرن به‌قرن، را کنار نمی‌گذارد. پل مومبر[2] نخستین الگوی این محاسبه را در مورد اروپای بین ۱۶۵۰ تا ۱۸۵۰ فراهم آورده است. او کار خودش را براساس دو فرضیه استوار ساخته است: نخست آن که جدیدترین ارقام، کمتر از هر رقم دیگری مشکوک است. دوم آن که وقتی از جدیدترین سطوح به‌قدیمی‌ترین سطوح به‌عقب برویم، نرخ افزایشی را در نظر می‌گیریم که قابل توجیه باشد. بر این اساس رقم ۲۶۶ میلیون نفر برای اروپای ۱۸۵۰ پذیرفته می‌شود و ارقام ۲۱۱ برای ۱۸۰۰؛ ۱۷۳ میلیون برای ۱۷۵۰؛ ۱۳۶ میلیون برای ۱۶۵۰ و ۱۰۰ میلیون نفر برای ۱۶۰۰ (براساس افزایشی که البته به‌شدت افزایش مورد نظر دبلیو. اف. ویلکاکس نیست) استنتاج می‌شود. بدین‌ترتیب، رقم مربوط به‌قرن هجدهم با توجه به‌آمارهای جاری بسیار بالاست؛ و بخشی از این مازاد را معمولاً از قرن نوزدهم می‌گیرند و به‌قرن هجدهم می‌دهند. (بدیهی است که من این ارقام را با احتیاط بسیار ذکر می‌کنم.)

---

1. Kingsley Davis

2. Paul Mombert

پس اینک به‌مفهوم نرخ رشد سالانه معقول دست یافته‌ایم که برخی تحقیقات جزئی نیز آن را تأیید می‌کنند: از ۱۶۰۰ تا ۱۶۵۰ به‌نرخ ۶/۲ در هزار؛ در ۱۶۵۰ تا ۱۷۵۰ به‌نرخ ۲/۴، از ۱۷۵۰ تا ۱۸۰۰ به‌نرخ ۴، از ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ به‌نرخ ۴/۶ در هزار. دوباره به‌رقم ژولیوس بلوک برای سال ۱۶۰۰ (تقریباً ۱۰۰ میلیون نفر برای تمام ساکنان اروپا) باز می‌گردیم. ولی هیچ‌گونه شاخص معتبری نداریم که به‌اتکای آن این فراگرد را بیش از این پیگیری کنیم تا از سال ۱۶۰۰ به‌سال ۱۳۰۰ برسیم. در حالی که این فاصلهٔ زمانی دورهٔ پرحادثه‌ای بوده است، زیرا می‌دانیم رکود گسترده‌ای بین سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۴۵۰ روی داده و به‌دنبال آن بین‌سالهای ۱۴۵۰ تا ۱۶۵۰ جمعیت شدیداً افزایش یافته است.

ما می‌توانیم، با قبول خطر، احتمالاً به‌راه حل حاضر و آمادهٔ پل مومبر متوسل شویم. موثقترین رقم جمعیت اروپا برای سال ۱۶۰۰، همان ۱۰۰ میلیون نفر است. این مقطع، نقطهٔ اوج یک روند افزایش درازمدت است که احتمالاً سه جزء دارد: یکی ۶/۲ در هر هزار نفر آن‌گونه که در افزایش بین سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۶۵۰ نشان داده شده؛ دیگری ۲/۴ در هر هزار نفر از ۱۶۵۰ تا ۱۷۵۰ و آخری ۴ در هر هزار نفر از ۱۷۵۰ تا ۱۸۰۰. منطقاً بایستی برای محاسبه شدت پیشنهادی ــ نه قطعیِ ــ افزایش بین ۱۴۵۰ تا ۱۶۰۰، دست‌کم آخرین احتمال را مرجع قرار دهیم. چنین کاری رقم تخمینی ۵۵ میلیون نفر را برای ساکنان اروپا در سال ۱۴۵۰ پدید می‌آورد. و اما اگر با عقیده تمامی مورخان دیگر همداستان شویم که «مرگ سیاه» و عواقب آن دست‌کم یک‌پنجم جمعیت قاره را از میان برده، جمعیت اروپا در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۰، ۶۹ میلیون نفر بوده است. من این رقم را غیرمحتمل نمی‌دانم. ویرانیهای قبلی و فقر اروپای شرقی و تعداد حیرت‌انگیز روستاهایی که طی بحران سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۴۵۰ در سراسر اروپا از میان رفته‌اند، همگی دال بر امکان درستی چنین رقم بالایی در حوزه تخمینهای معقول ژولیوس بلوک (۶۶ میلیون نفر) است.

برخی از مورخان اعاده سیر صعودی جمعیت در قرن شانزدهم و دوران قبل و بعد از آن را (۱۶۵۰ ــ ۱۴۵۱) را به‌عنوان جبران رکودهای پیشین تلقی می‌کنند. ارقام ما نمایندهٔ جبران و سپس افزایش است. البته بدیهی است که همه اینها قابل بحث‌اند.

توجیهات نارسای قدیمی

مسئله اصلی ما، یعنی افزایش عمومی جمعیت جهان، که در آغاز این بحث مطرح شد، همچنان باقی است.. محاسبات قدیمی در هر حال باید با توجه به‌افزایشهای جمعیتی چین که به‌اندازه افزایشهای جمعیتی اروپا مشخص و غیرقابل انکار است مورد تجدید نظر قرار گیرد. مورخانی که بر توجیهات قبلی در مورد تحولات جمعیتی غرب همچنان پافشاری می‌کنند و آن را به کاهش مرگ‌ومیر شهرنشینان، پیشرفت بهداشت عمومی و طب، کاهش بیماری آبله، برپایی مراکز بی‌شمار تصفیه آب آشامیدنی، سقوط گستردهٔ میزان مرگ‌ومیر نوزادان، کاهش کلی نرخ مرگ‌ومیر و کاهش و جوان‌تر شدن میانگین سن ازدواج، نسبت می‌دهند. اما اینان باید این توجیهات نارسا و کهنه را رها کنند.

عناصر فوق در جای خود فوق‌العاده اهمیت دارند. ولی ما باید به‌گونه‌ای توجیه مشابهی با درجه اهمیت یکسان برای چین نیز پیدا کنیم. من موافقم که توجیهات گوناگون برای افزایشهای جمعیت شناختی در اروپا در قرن هفدهم و قرن هجدهم امکان‌پذیر است، چنان که یک کارشناس پیشنهاد می‌کند: در یک مورد آن را به‌حساب زیادی کودکان توجیه کنیم و در مورد دیگر به‌اعتبار زیادی سالخوردگان. کارشناس دیگری نیز همین نظریه را این‌گونه بیان کرده است: «در قرن هفدهم قاعدهٔ هرم سنی، از پایین به‌بالا و در قرن هجدهم از بالا به‌پایین بوده است.» باید اعتراف کرد که این افزایش، شکلهای مختلفی به‌خود گرفته است. اما پایین آمدن میانگین سن ازدواج و افزایش ناگهانی نرخ زادوولد در مورد چین مصداق ندارد، چرا که در این کشور، ازدواج همیشه خیلی «زود و همراه با باروری» بوده است. در مورد وضع بهداشتی محیط شهرها نیز شهر عظیم پکن، براساس گزارش جهانگرد انگلیسی، در سال ۱۷۹۳ سه‌میلیون نفر را در خود جای داده بود. احتمالاً مساحت پکن به‌اندازه لندن هم نبوده است، در حالی که لندن آن زمان، به‌هیچ روی، نمی‌توانست به‌آن رقم فوق‌العاده حتی نزدیک شود. تراکم خانواده‌های پکنی که در خانه‌های کوچک و حقیر زندگی می‌کردند، حتی به‌وهم نمی‌آید. بهداشت به‌چنان جایی راهی نداشت.

در خود اروپا نیز با چنین مسئله‌ای روبه‌رو هستیم. چگونه می‌توان افزایش سریع جمعیت روسیه (بین سالهای ۱۷۲۲ و ۱۷۹۵ دوبرابر شد. یعنی از ۱۴ میلیون نفر به ۲۹ میلیون نفر رسید) را توجیه کنیم، در حالی که آن سرزمین گرفتار کمبود پزشک و جراح بود و شهرهای آن از بهداشت محروم بودند؟

چگونه می‌توانیم افزایشهای جمعیتی را در بیرون از اروپا، هم میان آنگلوساکسونها

و هم در جوامع اسپانیایی ـ پرتغالی امریکا در قرن هجدهم توجیه کنیم که در آنها نه پزشکی مشاهده می‌شد و نه بهداشت ـ مخصوصاً تب‌زرد در ریودوژانیرو (که از سال ۱۷۶۳ پایتخت برزیل شد) مرتباً شایع می‌شد و سیفلیس در آن (مانند تمام امریکای اسپانیایی) بیداد می‌کرد و قربانیان خود را تا مغزاستخوان متعفن و فاسد می‌کرد؟ پس کوتاه سخن، هر جمعیتی به‌راه و شیوهٔ خاص خود افزایش می‌یافته است. اما چرا تمام این افزایشها تقریباً همزمان روی داده است؟

وسعت مکانهای قابل زیست، به‌ویژه همراه با تجدید حیات عمومی در قرن هجدهم، در همه جا به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته بود ـ هر چند که این تجدید حیات باید بسیار زودتر از آن آغاز گشته باشد. در آن زمان تمام کشورهای جهان به‌آبادانی نواحی بایر پرداخته و اراضی خالی و نیمه‌خالی آنها مسکون می‌گشت. اروپا به‌برکت تجارت با دنیای خارج و هم‌چنین شرق اروپا که به‌گفته آبه دو مابلی[1] از «توحش»[2] بیرون می‌آمد، از مازاد فضای زندگی و غذا بهره‌مند بود. روسیه جنوبی در همین جهت به‌همان اندازه پیشرفت کرد که مثلاً مجارستان پوشیده از جنگل و باتلاق، کرده بود. مرزهای ناامن مجارستان با امپراتوری عثمانی که مدتها بدون تغییر دوام آورده بود، از آن زمان به‌بعد به‌سمت جنوب به‌عقب برده شد. نیازی نیست که بر افزایش فضای زندگی و آبادانی در امریکا تأکیدی بشود. اما این امر در مورد هند مصداق داشت. آبادانی در هند از سرزمینهای حاصلخیز منطقهٔ رگور در ناحیهٔ بمبئی شروع شد. حتی در مورد چین نیز چنین بوده است، چرا که مردم این کشور سخت مشغول اسکان در صحراها و فضاهای خالی در نزدیکی سرزمینهای چین بوده‌اند.

رنه گروسه[3] می‌نویسد: «با وجودی که ممکن است این موضوع متناقض جلوه کند، اگر قرار باشد تاریخ چین با یک مجموعهٔ عظیم انسانی دیگری مقایسه شود، باید تاریخ امریکا یا کانادا را برای چنین سنجشی انتخاب کرد. در هر دو مورد مسئله اصالتاً و جدا از هرگونه ملاحظات سیاسی، فتح زمینهای بکر پهناور به‌دست نژادی از کشتکاران مطرح بود که فقط با جمعیتهای کوچکی از کوچ‌نشینان بدوی روبه‌رو می‌شدند.» این گسترش، در طی قرن هجدهم ادامه یافت، یا به عبارت بهتر، از سر گرفته شد.

مع‌الوصف، اگر این از سرگیری توسعه، عمومی و جهانی بود، خود ناشی از افزایش

---

1. Abbé de Mably
2. barbarism
3. René Grousset

عدهٔ مردمان بوده است. این امر بیشتر معلول بوده است تا علت. برای تصرف زمین، در واقع، همیشه فضای کافی در دسترس هر کسی که آن را می‌خواست وجود داشته است. حتی امروزه در همین «دنیای محدود»، (محدود به‌مفهومی که ریاضیدانها به‌کار می‌برند)، یعنی در دنیایی که به‌گفته یک اقتصاددان «بشریت دیگر در آن هرگز درهٔ می‌سی‌سی‌پی دومی یا سرزمینی همچون آرژانتین را به‌خود نخواهد دید»، نیز ما با کمبود فضای خالی روبه‌رو نیستیم. جنگلهای استوایی، استپها، حتی نواحی قطبی و صحاری واقعاً لخت که تکنولوژی می‌تواند برای آن شگفتیهای بسیاری در آستین داشته باشد، همچنان دست‌نخورده باقی مانده و در انتظار بهره‌وری است.

اساساً مسئله ما این نیست. مسئله واقعی این است: چرا این پدیده‌ها در سراسر دنیا، در حالی که فضایی خالی همیشه در دسترس بوده، همزمان روی داده است؟ مسئله ما این همزمانی است. اقتصاد بین‌المللیِ کارساز و مؤثری ــ هر چند سست و کم‌دوام ــ نیز نمی‌تواند تنها عامل چنین تحول عمومی و پرتوانی محسوب شود. اقتصاد بین‌المللی نیز به‌یک اندازه هم علت و هم معلول بوده است.

آهنگهای اقلیمی

انسان فقط می‌تواند جواب کلی واحدی برای این همزمانی تقریباً کامل تصوّر کند: تغییر اوضاع آب و هوایی. امروزه آکادمیسین‌ها دیگر این سخن را به‌عنوان شوخی ردّ نمی‌کنند. تحقیقات دقیق و دامنه‌دار اخیر مورخان و هواشناسان وجود نوسانات بی‌وقفه‌ای را در درجه حرارت، نظام فشار اتمسفر و میزان بارندگیها نشان داده است. این تغییرات بر درختان، رودخانه‌ها، یخبندان رودخانه‌ها، سطح دریاها و رشد برنج، غلات، درختان زیتون، انگور و رشد انسان و حیوان اثر می‌گذارد.

و اما دنیای قرون پانزدهم تا هجدهم از یک توده عظیم و پهناور روستایی تشکیل می‌شد که ۸۰ تا ۹۵ درصد مردم آن منحصراً از طریق زمین، و نه هیچ چیز دیگری، ارتزاق می‌کردند. آهنگ، کیفیت و کاستی‌های محصولات، حیات‌مادی را انتظام می‌بخشید. و این تغییرات در همه‌جا همزمان با هم روی می‌داده است چنان که مثلاً متخصصان آن را براساس فرضیه جذاب اما مشروط تغییرات در سرعت جت استریم (باد نسبتاً شدیدی که از سوی باختر به‌خاور در پیرامون زمین دور می‌زند) توجیه کرده‌اند. براساس این نظریه، در قرن چهاردهم فراگرد کلی سردتر شدن هوا در نیمکره

شمالی صورت گرفت. دفعات و شدت یخبندان رودخانه‌ها و حرکت توده‌های یخ افزایش یافت و سرمای زمستان سخت‌تر شد. مورخی اظهارنظر کرده است که در آن زمان راههای وایکینگی به‌امریکا بر اثر یخبندانهای خطرناک مسدود شد. دیگری می‌اندیشد که سرانجام تحولات ترسناک اقلیمی کار آبادسازی در گرینلند اروپاییان را متوقف کرد. شاهد این مدعا اجساد آخرین جویندگان اروپایی است که در زمینهای یخ بسته پیدا شده است. «مرگ سیاه» تنها عامل منحصر به‌فرد از میان رفتن ثروتها و شگفتیهای پیشین اروپا نبوده است.

و نیز «عصر کوچک یخبندان» (اصطلاح دکتر شوو[1]) در زمان سلطنت لویی چهاردهم بسیار سفاکتر از خود خورشید شاه[2] بیداد کرده است. همه چیز مطابق آن آهنگ پیش می‌رفت: اروپای مولد غله، برنجزارها و استپهای آسیا، دره‌های پوشیده از درختان زیتون پروانس[3] و کشورهای اسکاندیناوی همه از برف و یخی پوشیده شده بودند که در شرایط عادی هم به‌کندی از میان می‌رفت. این وضع دیگر فرصت کافی برای رشد و باروری محصولات باقی نمی‌گذاشت. سال وحشتناک ۱۶۹۰ معلول چنین شرایطی بود. در چین نیز بلایای مصیبت‌بار طبیعی در اواسط قرن هفدهم ــ خشکسالیهای فاجعه‌آور و آفتهای مکرر ملخ ــ و شورشهای پی‌درپی روستاییان که، مانند فرانسه زمان لویی سیزدهم، در داخل ایالتهای مختلف آن روی می‌داد، مشکلات و تنگناهای این سرزمین را چند برابر کرد. همهٔ این عوامل به‌نوسانهای حیات مادی معنای بیشتری می‌بخشد و احتمالاً دلایل همزمانی آن را توجیه می‌کند. احتمال وجود تاریخ مشترک زیستی و کالبدی برای کل نوع بشر نشان می‌دهد که، بسیار پیشتر از اکتشافات بزرگ، انقلاب صنعتی، یا شکل‌گیری روابط متقابل اقتصادهای ملّی، کره‌زمین وحدتی داشته است.

اگر آن گونه که من سالهای زیادی بدان اندیشیده‌ام، اوضاع اقلیمی توجیه درستی باشد باید مراقب باشیم که آن را بیش از اندازه ساده نگیریم. اوضاع اقلیمی نظام پیچیده‌ای است که بر حیات نباتات، حیوانات و انسان به‌طور غیرمستقیم و به‌تناسب محل، نوع محصول و فصل تأثیر می‌گذارد. مثلاً در حوزه معتدل اروپای غربی «نوعی

---

1. Shove

۲. Le Roi Soleil عنوانی که لویی چهاردهم به‌خود داده بود. ــ م.

3. Provence

همبستگی منفی بین نزول باران از دهم ژوئن تا بیستم ژوئیه و همبستگی مثبت بین درصد (روزهای آفتابی) در فاصلهٔ بیستم مارس تا دهم مه و تعداد دانه‌های غلات» وجود دارد. در گذشته موارد بی‌شماری از این گونه تأثیرات مستقیم بر اراضی حاشیه‌ای و محصولات جنبی، مثلاً ذرت در سوئد، مشاهده شده است. آن گونه که یکی از کارشناسان سرشناس گفته: «اگر بخواهید برای وخیم‌شدن اوضاع اقلیمی نتایجی جدی قایل شوید، اولین نکته اساسی این است که این تغییرات باید تأثیر عظیمی بر پرجمعیت‌ترین و بزرگترین کشورهای تولیدکننده غلات گذاشته باشد.» این امر کاملاً بدیهی است، ولی ما درباره تحقیقات آینده پیشداوری نخواهیم کرد. ما فقط ضعف مادرزادی انسان در برابر نیروهای غول‌آسای طبیعت را پیوسته مدنظر خواهیم داشت. مورخانی که درباره اقتصاد نظام کهن تحقیق می‌کنند، دریافته‌اند که این اقتصاد پیوسته به‌نتایج و عواقب محصولات خوب یا بد منوط بوده است. انسان نمی‌تواند از این نتیجه گیری اجتناب کند که این پس‌زمینه تا حدی به‌اوضاع اقلیمی و تغییرات آن بستگی داشته است. ما، حتی امروز هم، نیک می‌دانیم تأخیر معمولی در بارانهای موسمی چه اهمیتی دارد.

این موضوع جالب توجه است که بیندیشیم مردان اعصار گذشته، خود واقف بر اوضاع اقلیمی نبوده‌اند، و آن را تقدیر و نیروهای آسمانی می‌پنداشتند. مردمان اعصار کهن سخت بدان گرایش داشتند که هر چیز زمین از جمله تقدیر فردی و جمعی و بیماریها را به‌استعانت کواکب توضیح دهند. در سال ۱۵۵۱، اورانس فینه[1]، ریاضیدانی که گهگاه به‌کار غیبگویی نیز می‌پرداخت، این پیشگویی را به‌نام علم نجوم اعلام کرد: اگر خورشید، زهره و ماه با برج جوزا (دوقلوها) در اقتران باشند، نویسندگان در آن سال سود خواهند برد، نوکران علیه اربابان خود شورش خواهند کرد، اما روی زمین گندم به‌فراوانی به‌حاصل خواهد آمد و راهها به‌علت زیادی دزدان، ناامن خواهد شد.

۲. مقیاسی برای ارجاع

نتایج به‌بار آمده از محاسبه ترتیب اندازهٔ جمعیت، که به گونه تخمینی ارزشیابی شده، به‌طور ضمنی بر کل مفهوم این کتاب حاکم است. پس مسئله بزرگ در سطح ابتدایی

1. Orance Finé

حقایق ریاضی نسبتهای بین زمان حال و زمان نظام کهن است: تاریخ اساساً چیزی نیست جز تجلی تفاوتهای حیاتی که از ارقام ناشی می‌شود. اما نادیده گرفتن و کنار گذاشتن دغدغه‌های ما دربارهٔ چشم‌اندازهای کنونی همچنان دشوار است مگر آن‌که چارچوب مرجعی داشته باشیم که به‌طور مستمر به‌آن بازگردیم.

جمعیت کنونی جهان (به‌تقریب ۱۰ درصد) ۳,۳۰۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر است. این رقم در مقایسه با آمار تقریبی که قبلاً داده‌ایم چهار برابر جمعیت دنیا در سال ۱۸۰۰ یا ده برابر جمعیت دنیا در ۱۳۰۰ است. این ضرایب یک‌به‌ده یا یک به‌چهار و مقادیر بینابین آنها کمیتهای جادویی نیستند که هر چیزی را توضیح دهند. از آن گذشته وقتی همین ارقام را درباره اشیاء به‌کار ببریم، نتایج مطلقاً یکسان نخواهد بود: بشر امروزه، حتی اگر صرفاً از نظر زیست‌شناسی هم بنگریم، واقعاً ده‌برابر بزرگتر از بشر ۱۳۰۰ یا ۱۳۵۰ نیست، زیرا هرم سنی آنها نه تنها یکسان نیست، بلکه از یکدیگر فاصلهٔ بسیاری هم دارند. با این همه، مقایسه اعداد ساده به‌خودی خود چشم‌اندازهای گسترده‌ای را پدید می‌آورد.

شهرها، ارتشها و ناوگانها

بنابراین، شهرها و ارتشها که ما مورخان در سفر خود به‌دوران قبل از قرن نوزدهم با آنها روبه‌رو می‌شویم، براساس معیارهای امروزی کوچک‌اند.

کلن در تقاطع دو راه آبی راین ــ در مسیر بالا رود و دیگری در مسیر فرود آب ــ و راههای مهم زمینی بزرگترین شهر آلمان در قرن پانزدهم بود. با این همه، جمع ساکنان آن فقط ۲۰,۰۰۰ نفر بود و این در زمانی است که نسبت جمعیت روستایی و شهری آلمان ده بر یک بود و حدی از تراکم جمعیت شهرنشینان از پیش آشکار شده بود. گروهی مرکب از ۲۰,۰۰۰ نفر تمرکز مهمی از مردم، انرژی، استعداد، و دهانهای نیازمند به‌غذا بود ــ اگر به‌نسبت سخن گفته باشیم اهمیت آن خیلی بیشتر از یک جامعه ۱۰۰,۰۰۰ تا ۲۰۰,۰۰۰ نفری امروزی بوده است. کافی است فقط به‌فرهنگ بالندهٔ کلن در قرن هجدهم بیندیشیم. همچنین می‌توانیم به‌جرئت بگوییم استانبول در قرن شانزدهم با جمعیت دست‌کم ۴۰۰,۰۰۰ (و احتمالاً ۷۰۰,۰۰۰) نفر شهر غول‌آسایی بود که با بزرگترین شهرهای متراکم امروزی قابل مقایسه است. استانبول برای تأمین نیازهای ساکنان خود به‌تمام گله‌های گوسفند بالکان؛ برنج، لوبیا و گندم مصر؛ ذرت و

چوب دریای سیاه؛ گاو، شتر و اسب آسیای صغیر نیازمند بود. استانبول همچنین برای ترمیم جمعیت خود به‌هر کسی که در سراسر امپراتوری در دسترس بود، احتیاج داشت و این سوای غلامانی است که به‌دنبال حملات تاتارها در روسیه و از سواحل مدیترانه توسط ناوگانهای عثمانی جمع‌آوری می‌شدند. تمامی این بردگان در بازار بسیستان در قلب آن پایتخت دَرندشت به‌معرض فروش گذاشته می‌شدند.

ممکن است ارتشهای متشکل از سربازان مزدوری که در آغاز قرن شانزدهم ایتالیا را می‌انباشتند، در نظر ماکوچک جلوه کند ــ بین ۱۰,۰۰۰ تا ۲۰,۰۰۰ نفر با ده تا بیست عراده توپ. این سربازان ارتش امپراتوری با رهبران برجسته‌شان (پسکار، کونتابل دوبوربون، دولانوی، فیلبر دوشالون) که سپاهیان مزدور دیگری به فرماندهی فرانسیس اول یونیوه یا لوترک را تارومار کردند و به‌نابودی کشاندند، همراه با نیزه‌داران آلمانی و تفنگچیهای اسپانیایی، بر روی هم بیش از ده‌هزار و اندی نمی‌شدند. همه آنها سربازگیری می‌کردند، اما به‌مانند سپاه ناپلئون در فاصله بین حمله به‌اردوگاه بولون و جنگ اسپانیا (۸ ــ ۱۸۰۳) خیلی زود از هم می‌پاشیدند. آنها از لابی‌کوک (۱۵۲۲) تا شکست لوترک در ناپل (۱۵۲۸) میدان‌دار بودند و در پاویا (۱۵۲۵) به‌اوج پیروزی خود رسیدند. اما همین ۱۰,۰۰۰ سرباز بسیار خشمگین و بی‌رحم نیرویی بس قدرتمندتر از نیروی ۵۰,۰۰۰ تا ۱۰۰,۰۰۰ نفری امروز را تشکیل می‌دادند. اگر در اعصار پیشین عدهٔ سربازان بیش از این بود، تغذیه آنها جز در کشورهای فوق‌العاده غنی امکان نداشت. پیروزی پاویا، فتح تفنگهای سرپر ساچمه‌ای و مهمتر از آن پیروزی شکمهای خالی بود. ارتش خوب تغذیه شدهٔ فرانسیس اول در پس دیوارهای شهر تحت محاصره پاویا از گزند توپهای دشمن در امان بود. پارک طبیعی و ذخیرهٔ دامهای دوک نیز در داخل حصارهای بلند محفوظ بودند. در چنین شرایطی جنگ در روز ۲۴ فوریه ۱۵۲۵ به‌گونه‌ای ناگهانی و غیرمنتظره درگرفت.

به‌رغم آن که ممکن است برخی از این پیروزیها براساس معیارهای امروزی کم‌اهمیت جلوه کنند، امّا در پرتو نکاتی که برشمردیم، اهمیت خود را باز می‌یابند. توانایی حکومت اسپانیا در جابجا کردن کشتیها، ناوگانها و نیروهای زمینی خود از مراکز عمده تدارکاتی یعنی سویل، قادس (بعداً لیسبون)، مالاگا و بارسلون و انتقال آنها به‌سراسر اروپا از راههای خشکی و دریایی واقعاً قابل ملاحظه بوده است. لپانتو (هفتم اکتبر ۱۵۷۱) صحنهٔ رویارویی اسلام و مسیحیت نیز دستاورد تکان‌دهنده دیگری

است. ناوگانهای هر دو طرف جمعاً دست‌کم ۱۰۰,۰۰۰ سرباز را در کشتیهای بلند و کم‌عرض و کشتیهای بزرگ و مدور خود حمل می‌کردند. یکصد هزار نفر! در خیال خود مجسم کنید هر ناوگان امروزی را که ۵۰۰,۰۰۰ یا یک میلیون مرد را در خود جای داده باشد. پنجاه سال بعد، حدود سال ۱۶۳۰، دستاورد بی‌سابقه والنشتاین[۱] در گردآوری ۱۰۰,۰۰۰ سرباز تحت فرماندهی خویش، به‌ویژه اگر سازمان استثنایی تدارکات خواربار آنان را در نظر داشته باشیم، توفیق باز هم بزرگتری بوده است. ارتش پیروزمند ویلار[۲] در دناین[۳] (۱۷۱۲) ۱۰۰,۰۰۰ نفر بود. اما این واپسین کوشش از این دست توسط کشوری بود که برای حیات خود می‌جنگید. به‌نظر می‌رسد در سالهای بعد رقم یکصدهزار نفر برای ارتشها ــ دست‌کم به‌لحاظ نظری ــ معمولی شده باشد. دُپره دولنه[۴] کمیسر جنگ در سال ۱۷۴۴ توضیح می‌دهد برای تأمین غذای این عده باربری عظیمی لازم است که ایجاب می‌کند از خطوط تدارکاتی هر چهار روز یک‌بار به‌میزان ۱۲۰,۰۰۰ جیره روزانه ــ برخی از سربازان جیره دو نفره می‌گرفتند ــ به‌سربازان رسانده شود که در مجموع ۴۸۰,۰۰۰ جیره می‌شود (از قرار هر کالسکه ۸۰۰ جیره).

او نتیجه می‌گیرد: «برای این عملیات حمل‌ونقل ۶۰۰ کالسکه و ۲۴۰۰ اسب، به‌ازای هر کالسکه ۴ اسب، لازم است.» ظاهراً چنین سازمانی در بین همهٔ آنها معمول بوده است. آنها حتی تعداد زیادی تنورهای آهنی قابل حمل داشتند که از آن برای طبخ جیرهٔنان سربازان استفاده می‌کردند. با این همه، رساله‌ای درباره توپخانه که در آغاز قرن هفدهم در مورد نیازهای مختلف هر ارتش مجهز به‌توپخانه نوشته شده، رقم ۲۰,۰۰۰ نفر را انتخاب کرده است.

تصویری که از این مثالها به‌دست می‌آید می‌تواند در موارد بی‌شمار دیگری تکرار شود: وارد آمدن صدمات به‌اسپانیا به‌علت اخراج مغربیان (۱۴ ــ ۱۶۰۹) ــ براساس یک محاسبه کاملاً موثق دست‌کم ۳۰۰,۰۰۰ نفر؛ صدمات فرانسه به‌علت لغو فرمان نانت[۵]؛ صدمات افریقای سیاه بر اثر صدور برده «به‌دنیای نو» و باز از دست‌رفتن افراد

1. Wallenstein
2. Villar
3. Denain
4. Dupré d'Aulnay
۵. هانری چهارم پادشاه فرانسه در سال ۱۵۹۸ با صدور حکمی موسوم به «فرمان نانت» (Edict of Nantes) حقوق و آزادیهای فراوانی به‌پروتستانهای این کشور اعطا کرد، اما بعداً لویی سیزدهم این

اسپانیا در جریان اسکان جمعیت در «دنیای نو» توسط اسپانیاییها (شروع عزیمت از قرن شانزدهم با میانگین احتمالی سالی هزار نفر و جمعاً ۱۰۰,۰۰۰ نفر بود). کوچکی نسبی این ارقام نمایانگر یک مشکل کلی است: اروپا به‌علت تجزیهٔ سیاسی‌اش و نداشتن اقتصادی انعطاف‌پذیر دیگر نمی‌توانست بیش از این افراد خود را از دست بدهد. اروپا بدون افریقای سیاه به‌هزاران دلیل نمی‌توانست دنیای نو را توسعه بدهد. شرایط آب و هوایی و اقلیمی تنها یک دلیل آن است. اما جدا از آن اروپا همچنین نمی‌توانست بخش بزرگتری از نیروی کار خود را به‌جای دیگری منتقل کند. معاصران احتمالاً خیلی آسان به‌راه اغراق می‌روند، اما آن مهاجرتها حتماً بر زندگی در شهر سویل اثر زیادی گذاشته بود که آندریا ناواگرو[1] در سال ۱۵۲۶ این‌گونه شکوه می‌کند: «آن‌قدر مرد به‌هندغربی رفته که شهر (سویل) از سکنه خالی شده و تقریباً به‌دست زنها افتاده است.»

ک. ژ. بلوک نیز از چنین تفکری پیروی می‌کرده که کوشیده است برای اروپای قرن هفدهم ــ اروپایی که سه نیروی بزرگ امپراتوری عثمانی، امپراتوری اسپانیا و فرانسهٔ لویی سیزدهم و ریشلیو بر سر آن با هم به‌رقابت برخاستند ــ ارزیابی منصفانه‌ای صورت دهد. براساس محاسبه او هر یک از سه نیروی یاد شده، هفده میلیون نفر از کل جمعیت دنیای قدیم را در تابعیت خود داشته است ــ و به‌این نتیجه می‌رسد که هر دولتی با داشتن اندکی بیش از این مقدار می‌توانست قدرت بزرگی محسوب شود.

فرانسه و تراکم زودرس جمعیت

به‌موازات پیشرفت این تحقیق، مقایسه‌های بسیار دیگری توجیهات به‌همان اندازه مهمی را فراهم می‌آورند. فرض کنید جمعیت دنیا در حدود سال ۱۶۰۰ یک هشتم کل جمعیت امروز و جمعیت فرانسه (براساس مرزهای سیاسی کنونی آن) بیست‌میلیون نفر بوده ــ امری که محتمل است اما قطعی نیست. پس جمعیت انگلستان در آن زمان حداکثر پنج‌میلیون نفر بوده است. اگر جمعیت هر دو کشور براساس نرخ متوسط افزایش جمعیت جهان زیاد شده باشد اینک می‌بایست سکنه انگلستان ۴۰ میلیون و سکنه

فرمان را ندیده گرفت و لویی چهاردهم آن را یکسره لغو کرد و پروتستانها را در اختناق شدیدی زیر فشار گذاشت. این سیاست باعث آغاز مهاجرت بیش از یکصدهزار پروتستان فرانسوی به‌خارج از کشور گردید. ــ م.

1. Andrea Navagero

فرانسه ۱٦۰ میلیون نفر باشد. این راه ساده‌ای است که بگوییم فرانسه (یا ایتالیا حتی آلمان در قرن شانزدهم) از پیش گرفتار تراکم جمعیت بوده‌اند و فرانسه نسبت به‌ظرفیت آن زمان خود با مشکل زیادی جمعیت، گداهای بسیار، نان‌خورهای زیادی و بی‌مصرفی دست به‌گریبان بوده است. برانتوم[۱] خیلی زودتر از اینها گفته بود که کشور «به‌اندازه تخم‌مرغ پر» است. مهاجرت به‌اسپانیا در قرون شانزده و هفده در حجم نسبتاً قابل ملاحظه‌ای و بعداً به «جزایر» امریکا، به‌دور از هرگونه سیاست رسمی آگاهانه‌ای، به‌بهترین وجه ممکن سازمان می‌یافت. مهاجرتهای غیر آن غالباً نتایج نامطلوب تبعیدهای مذهبی «در آن دوره طولانی خونریزی در فرانسه» بود که «در سال ۱۵۴۰ با اولین موج تعقیب و آزار حساب شده (علیه پروتستانها) شروع شد و در سالهای ۳ ـ ۱۷۵۲ به‌دنبال سرکوبی خونین لانگدوک با بزرگترین نهضت مهاجرتی پایان یافت.»

اخیراً تحقیقات تاریخی دامنه مهاجرت فرانسویان به‌کشورهای ایبریا[۲] را (که تاکنون معلوم نبود) نشان داده است. بررسیهای آماری و نیز تأکیدهای دایمی سفرنامه‌های جهانگردان نتایج آن تحقیقات را تأیید می‌کنند. کاردینال رتس[۳] درسال ۱٦۵۴ از این که می‌دید در ساراگوسا (محل تجمع عمده صنعتگران فرانسوی) همه به‌زبان خود او سخن می‌گویند سخت به‌حیرت افتاد. سال بعد، آنتوان دو برونل[۴] از زیادی حیرت‌انگیز عده گاواشو[۵] ها (عنوان موهنی که به‌فرانسویان داده شده بود) در مادرید سخت حیرت کرد. او فکر می‌کرد آنها «۴۰,۰۰۰ نفر بودند که خودشان را به‌عنوان اسپانیایی جا می‌زدند یا مدعی می‌شدند والون[٦] هایی از لورن[۷] یا از اهالی فرانش ـ کُنته[۸] هستند تا این حقیقت راپنهان کنند که فرانسوی‌اند و از ضرب و شتم و خشونتهای دیگر برکنار بمانند.»

---

۱. Pierre Brantôm (۱٦۱۴ ـ ۱۵۴۰) وقایع‌نگار فرانسوی. ـ م.
۲. Iberian Countries شامل کشورهای اسپانیا و پرتغال. ـ م.

3. Retz
4. Antoine de Brunel
5. Gavacho
6. Walloon
7. Lorraine
8. Franche-Comté

فرانسویان صنعتگران مورد نیاز پایتخت اسپانیا را تأمین می‌کردند و این شهر کارگران ساده و دستفروشان را به‌امید دستمزدهای بالا و سودهای کلان به‌سوی خود می‌کشید. این امر به‌ویژه در مورد معماران و کارگران ساختمانی صدق می‌کرد. مهاجران فرانسوی همچنین به‌روستاها هجوم می‌بردند: اگر کشاورزان فرانسوی نبودند زمینهای اسپانیا بایر می‌ماند. این جزئیات نشان دهنده مهاجرتهای دامنه‌دار، مستمر و از لحاظ اجتماعی مختلط ــ نشانه آشکار تراکم بیش از اندازه جمعیت فرانسه ــ است. ژان هرالد، ارباب گورویل در خاطرات خویش (۱۶۶۹) نوشته است در اسپانیا ۲۰۰,۰۰۰ فرانسوی اقامت داشته‌اند. این رقم بسیار بزرگی است، اما به‌هیچ روی غیرمحتمل نیست.

بدین‌سان کنترل عمدی و آگاهانه موالید که مقارن قرن هجدهم ظاهر شد یا بهتر بگوییم ارجحیت یافت، در واقع، در کشوری پدید آمد که طی چندین قرن از زیادی جمعیت آسیب دیده بود. سباستیان مرسیه[1] (در ۱۷۷۱) می‌نویسد: «... شوهران خودشان مواظب بودند به‌هنگام شور و هیجان، از افزودن یک بچه به‌خانواده پرهیز کنند.» آیا نباید این همه را واکنش کاملاً واضحی در مقابل تراکم دیرین و طولانی جمعیت تلقی کرد؟

تراکم جمعیت و سطح تمدن

اگر ۱۵۰ میلیون کیلومتر مربع زمینهای موجود دنیا میان ۳/۳ هزارمیلیون انسان امروزی تقسیم شود، به‌هر ۲۲ نفر فقط یک کیلومتر مربع زمین خواهد رسید. براساس همین محاسبه در دورهٔ میان ۱۳۰۰ تا ۱۸۰۰ حداقل به‌هر دو نفر یک کیلومتر مربع و حداکثر پنج تا شش کیلومتر مربع زمین می‌رسیده است. فرض کنید می‌خواهیم آن مقدار مساحت واقعی را محاسبه کنیم که امروزه مناطق بسیار پرجمعیت آن را فراگرفته است (می‌شود در هر کیلومتر مربع ۱۹۰ نفر یا بیشتر از آن). این محاسبه نواحی اصلی تمدنهای متراکم معاصر را به‌وسعت ۱۱ میلیون کیلومتر مربع (محاسبه‌ای که بارها و بارها انجام گرفته است) در اختیار ما می‌گذارد. هفتاد درصد تمامی انسانها (بیش از دو میلیارد نفر) بر روی این نوار باریک متمرکز شده‌اند. بشر نُه‌دهم کره‌زمین را غالباً به‌علل

۱. Louis Sébastien Mercier (۱۷۴۰ ــ ۱۸۱۴) ادیب و نویسنده رمانتیک فرانسوی با تألیفات بسیار و گزارشهای سیاحتی. وی یکی از آثار خود را به‌تشریح پاریس اختصاص داده است. ــ م.

جبری خالی می‌گذارد، اما شاید اهمال و تاریخ، یعنی رشته‌ای از کوششهای متوالی و پایان‌ناپذیر، نیز عامل دیگر آن باشد. ویدال دو لا بلاش[1] می‌نویسد: «انسانها به‌طور یکنواخت در جهان پخش نشدند؛ آنها در آغاز بر روال مورچگان گرد هم آمدند.»

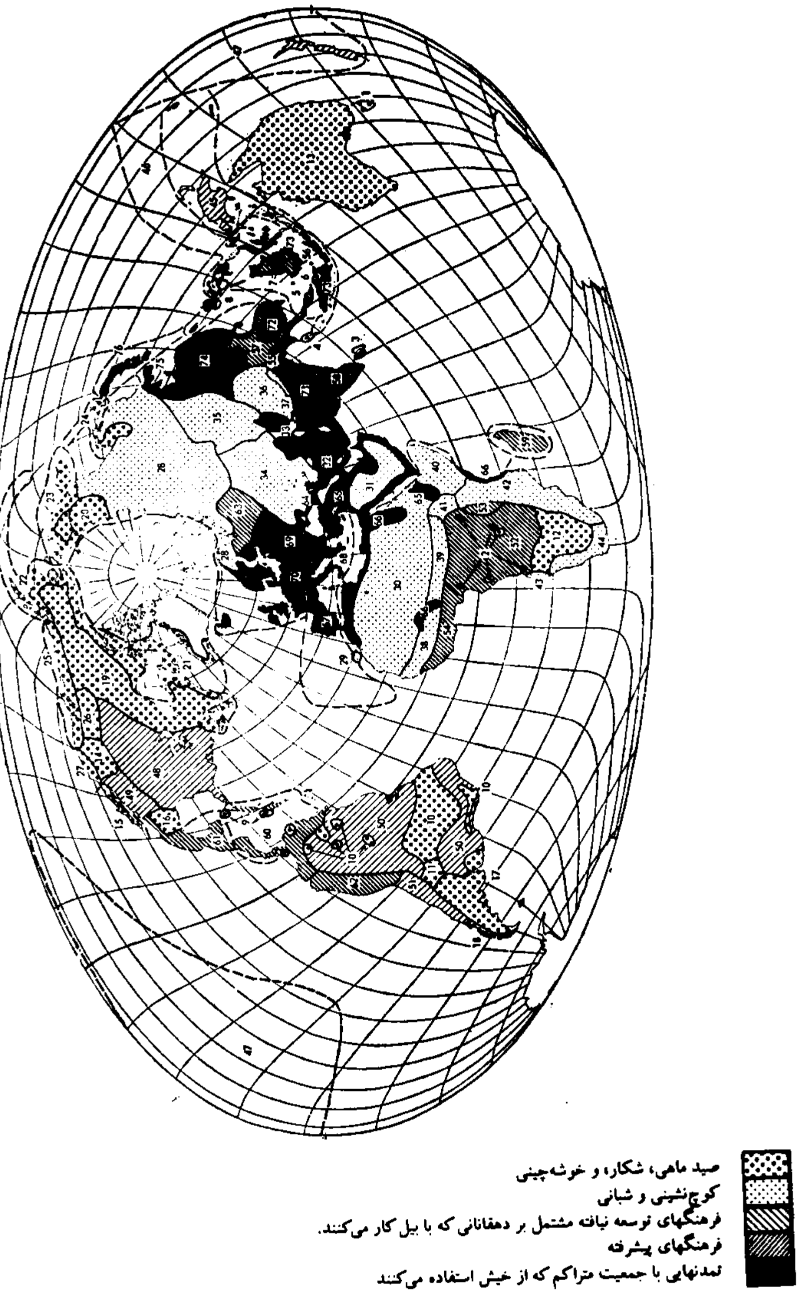
لانه‌های مورچه ــ اصطلاحی است که در اولین نگاه به‌نظر می‌رسد برای توجیه سنگینترین تراکمهای جمعیتی در اعصار گذشته فوق‌العاده نامناسب باشد. براساس معیارهای ما تراکم جمعیتی واقعی که بتواند تمدنی را بسازد در هیچ جایی بیش از ۱۴۰۰ تا ۱۸۰۰ نفر نبوده است. در حقیقت، دنیای آن روزگار، از پیش، براساس همان تفکیک و همان تقارن به‌نواحی کوچک و پرجمعیت و نواحی بسیار پهناور، خالی و کم‌جمعیت تقسیم شده بود. در این‌جا باز هم باید به‌ارقام در پیوند با سایر عوامل مربوط نگریست.

ما محل تمدنها، فرهنگهای پیشرفته و فرهنگهای ابتدایی در حدود سال ۱۵۰۰، یعنی در آستانه ظهور نتایج فتح امریکا به‌وسیله اروپاییان، را تقریباً به‌یقین می‌شناسیم. اسناد بازمانده از همان زمان، گزارشهای بعدی و تحقیقات قوم‌نگاران گذشته و حال نقشهٔ معتبری را به‌وجود آورده است، زیرا این موضوع را نیز می‌دانیم که در طی قرون در مرزهای فرهنگی تغییرات بسیار اندکی پدید می‌آید. انسان از طریق انتخاب در چارچوب تجربه خودش زندگی می‌کند و نسل‌اندرنسل گرفتار دام دستاوردهای گذشته خویش است. مراد ما از انسان گروهی است که او بدان تعلق دارد: افراد می‌روند و دیگران جای آنها را پر می‌کنند، اما گروه به‌فضای خاص و زمین مألوف خود وابسته می‌ماند و در آن جا ریشه می‌دواند.

نقشه جهان در حدود سال ۱۵۰۰ که توسط گوردون دبلیو. هیوز[2] قوم‌شناس ترسیم شده، خودگویاست. در این نقشه ۷۶ تمدن و فرهنگ از هم متمایز شده‌اند، یعنی ۷۶ ناحیه در شکلها و اندازه‌های متفاوت که در ۱۵۰ میلیون کیلومتر مربع از اراضی خشک قرار گرفته‌اند. این نقشه بسیار مهم است و ما نیازمند رجوع مکرر به‌آن خواهیم بود. از این‌رو از همان آغاز به‌مطالعه دقیق آن می‌پردازیم. نواحی ۷۶گانهٔ این نقشه از تاسمانی به‌عنوان بخش اول تا هفتادوششمین یا آخرین آن یعنی ژاپن، طبقه‌بندی شده است. اگر از ابتدایی‌ترین فرهنگها آغاز کنیم، در قرائت اصطلاحات این طبقه‌بندی هیچ

1. Vidal de La Blache

2. Gordon W. Hewes



نقشه ۱: تمدنها، «فرهنگها»، و انسانهای‌بدوی درحدود سال ۱۵۰۰ (اقتباسی از گ. جی. دبلیو هیوز).

۱. تاسمانیایی، ۲. پیگمه‌های کنگو، ۳. وداها (سیلان)، ۴. آندامان‌ها، ۵. ساکاها و سمانگ‌ها، ٦. کوبوها، ۷. پونانی‌ها (بورنئو)، ۸. زنگیهای کوتولهٔ فیلیپین، ۹. سیبونی‌ها (جزایر آنتیل)، ۱۰. گه ـ بوتوکودوها، ۱۱. سرخپوستان گران شاکو، ۱۲. بوشمن‌ها، ۱۳. استرالیاییها، ۱۴. ساکنان حوضهٔ بزرگ، ۱۵. اهالی کالیفرنیای سفلی، ۱٦. اهالی تگزاس و شمال شرقی مکزیک، ۱۷. پاتاگونیالی‌ها، ۱۸. سرخپوستان ساحل جنوبی شیلی، ۱۹. آتاباسکی‌ها و آلگونگی‌ها (کانادای شمالی)، ۲۰. یوکاگهیرها، ۲۱.اسکیموهای شرقی و مرکزی، ۲۲. اسکیموهای غربی، ۲۳. کامچادال، کوریاک، چوکچی، ۲۴. آینو، گیلیاک، گُلدی، ۲۵. سرخپوستان ساحل شمال غربی (ایالات متحده و کانادا)، ۲٦. ساکنان فلات کلمبیا، ۲۷. ساکنان کالیفرنیای مرکزی، ۲۸. مردمان دارای رمه گوزن شمالی، ۲۹. ساکنان جزایر قناری، ۳۰. کوچ نشینان صحرا، ۳۱. کوچ‌نشینان عرب، ۳۲. شبانان کوه‌نشین خاور نزدیک، ۳۳. شبانان نواحی پامیر و هندوکش، ۳۴. قزاقها ــ قرقیزها، ۳۵. مغولها، ۳٦. تبتی‌های شبان، ۳۷. تبتی‌های اسکان یافته، ۳۸. سودانی‌های غربی، ۳۹. سودانی‌های شرقی، ۴۰. سومالیایی‌ها و گالاهای شمال شرقی افریقا، ۴۱. قبایل کرانه‌های نیل، ۴۲. دامپروران شرق افریقا، ۴۳. بانتوهای غربی، ۴۴.هاتن تات‌ها، ۴۵. پاپوان‌های ملانزی، ۴٦. میکرونزیایی‌ها، ۴۷. پولینزیایی‌ها، سرخپوستان امریکا (شرق ایالات متحده)، ۴۹. سرخپوستان امریکا (غرب ایالات متحده)، ۵۰. سرخپوستان برزیل، ۵۱. سرخپوستان شیلی، ۵۲. کنگویی‌ها، ۵۳. دریاچه‌نشینان شرق افریقا، ۵۴. ساکنان سواحل گینه، ۵۵. قبایل بلندیهای آسام و برمه، ۵٦. قبایل بلندیهای اندونزی، ۵۷. ساکنان بلندیهای هندوچین، ۵۸. قبایل کوه‌نشین و جنگل‌نشین هند مرکزی، ۵۹. مالاگاشی، ٦۰. ساکنان کارائیب، ٦۱. مکزیکی‌ها، مایاها، ٦۲. اهالی پرو و آند، ٦۳. فنلاندی‌ها، ٦۴. قفقازی‌ها، ٦۵. حبشی‌ها، ٦٦. مسلمانان اسکان‌یافته، ٦۷. اهالی اروپای جنوب غربی، ٦۸. ساکنان مدیترانه شرقی، ٦۹. اهالی اروپای شرقی، ۷۰. ساکنان اروپای شمال غربی، ۷۱. هندوستان (این نقشه مسلمانان و هندوها را تفکیک نکرده است)، ۷۲. نواحی پست آسیای جنوب شرقی، ۷۳. سرزمینهای پست اندونزی، ۷۴. چینی‌ها، ۷۵. کره‌ای‌ها، ۷٦. ژاپنی‌ها.

مشکلی وجود نخواهد داشت. این نقشه از موارد زیر تشکیل شده است: (اول) شمارهٔ ۱ تا ۲۷ مردمان بدوی، خوشه‌چینان، و ماهیگیران (دوّم) شمارهٔ ۲۸ تا ۴۴ کوچ‌نشینان و دامپروران (سوم) شماره ۴۵ تا ٦۳ مردمانی با شیوه کشاورزی ابتدایی، دهقانان بدوی‌ای که هنوز از بیل استفاده می‌کنند و به‌صورت نوار تقریباً بی‌انقطاعی در سراسر دنیا پراکنده‌اند، (چهارم) و بالاخره شماره ٦۴ تا ۷٦ تمدنهایی با تراکم نسبی جمعیت که داراییها و امکانات زیادی را در اختیار دارند: حیوانات اهلی، خیش و خیشهای دوار، گاری و از همه مهمتر شهرها را. نیازی به‌تأکید نیست که سیزده بخش آخر نقشه، کشورهای توسعه یافته، یعنی بخشهایی از جهان هستند که متراکمترین جمعیتها را دارند.

باید اضافه کرد که در طبقه‌بندیهای انجام شده در سطوح بالای این نقشه دو مورد قابل بحث وجود دارد. آیا دو بخش ٦۱ و ٦۲ ــ تمدن آزتکی یا مکزیکی و تمدن

اینکا یا پرویی ــ واقعاً استحقاق دارند در آن سطح قرار بگیرند؟ پاسخ تا آن جا که به‌توانایی، هوشمندی، هنر و نقش اصیل ذهن مربوط باشد، مثبت است. و نیز چنین است اگر علم حساب شگفت‌انگیز مایاهای باستان و عمر دراز تمدن آنها را در نظر بگیریم: آنها از پس ضربه مهلک فتح اروپاییان سالم بیرون آمدند و باقی ماندند. اما از سوی دیگر، پاسخ منفی است. وقتی این مسئله را در نظر بگیریم که از بیل و چوبهای نوک‌تیز برای کشاورزی استفاده می‌کردند، حیوانات بزرگ اهلی (بجز شتر لاما، آلپاکا و یکونا)[۱] نداشتند از چرخ، طاق، گاری، آهن‌شناسی (چیزی که فرهنگهای عقب‌مانده‌تر افریقای سیاه از چند قرن یا شاید هزار سال پیشتر آن را می‌شناختند) بی‌اطلاع بودند. از این قرار و بر اساس معیارهای ما از حیات مادی، پاسخ در مجموع منفی خواهد بود. ما با همین دلیل بخش ۶۳ را نیز با احتیاط تلقی می‌کنیم که مربوط است به‌گروههای فنلاندی که در آن زمان ندرتاً از تمدنهای نواحی همسایه متأثر می‌شدند.

سیزده تمدن باقی مانده، اگر در مقیاسی جهانی در آن نگریسته شود، نوار باریکی را تشکیل می‌دهد که همچون روبانی دور تمامی دنیای کهن کشیده شده و نوار باریکی است از چشمه‌ها، مزارع، جمعیتهای متراکم و فضایی که انسان هر وقت امکان یافته در اختیار خود گرفته است. افزون بر این، از آن جا که مورد استثنایی امریکا را کنار گذاشته‌ایم می‌توانیم بگوییم جاهایی که در سال ۱۵۰۰ انسانهای متمدنی در آن یافت می‌شد، همانهایی است که در سال ۱۴۰۰ مسکونی بود و به‌یقین در ۱۸۰۰ و حتی همین امروز نیز مسکونی است. فهرست این نقاط را می‌توانیم به‌سهولت فراهم آوریم: ژاپن، کره، چین، هندوچین، مجمع‌الجزایر هند، هند، اسلام و چهار تقسیم‌بندی اروپا (۱) مدیترانهٔ لاتین، ثروتمندترین، (۲) مدیترانه یونانی، نگونبخت‌ترین جایی که پایمال فتوحات ترکان گشت، (۳) اروپای شمالی، سختکوش‌ترین و (۴) روسی ــ لاپلاندی[۲]، خشن‌ترین. باید یکی دو مورد دیگر را بر این فهرست افزود: بخش ۶۴ تمدن سترگ قفقازی و بخش ۶۵ تمدن محو نشدنی کشتکاران حبشی.

در این جا جمعاً ده میلیون کیلومترمربعی (تقریباً بیست برابر خاک فرانسهٔ امروز) روی نقشه جغرافیای دنیای امروز در دست داریم، که با در نظر گرفتن تغییرات مقتضی[۳]،

---

۱. Llama, alpaca, ucuna انواع شترهای بومی قاره امریکا. ــ م.

2. Lappland

3. *mutatis mutandis*

سطحی کوچک و نوار بسیار باریکی از جمعیتهای فوق‌العاده متراکم و قابل تشخیص در جغرافیای امروز جهان است (باز تکرار می‌کنم که ۷۰ درصد از تمامی انسانها فقط در یازده میلیون کیلومترمربع زندگی می‌کنند). اگر درصد امروزی جمعیت ساکن نواحی متمدن را در ارتباط با کل جمعیت بپذیریم و حداکثرهای نقشه ارجاعی را به‌حساب بیاوریم بین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۸۰۰ تراکم به‌ازای هر کیلومتر در نواحی پیشرفته چیزی بین ۱۹ تا ۴۷/۵ نفر خواهد بود. اگر همراه با ژ. بلوک در سال ۱۶۰۰ توقف کنیم، میانگین بین ۲۳ تا ۲۴ خواهد بود. این مدخل با اهمیتی است: اگر ۱۷ میلیون انسان حداقلِ جمعیت لازم بود تا در اروپای آن زمان کشوری قدرت بزرگی محسوب شود، پس تراکم بیست نفر در هر کیلومترمربع نشان می‌داد که جمعیت بیش از اندازه افزایش یافته است. این رقم یا این ترتیب اندازه جمعیت باید پیوسته در ذهن باشد؛ و این رقم بسیاری از موقعیتها را روشن می‌کند که ما از پیش قادر به‌درک آن نبودیم. بررسی را تا سال ۱۶۰۰ ادامه می‌دهیم: در ایتالیا که کشور نسبتاً پرجمعیتی بود، در هر کیلومترمربع ۴۴ نفر زندگی می‌کردند، در فرانسه ۳۴ نفر، آلمان ۲۸ نفر، شبه‌جزیره ایبریا ۱۷ نفر، لهستان و پروس ۱۴ نفر، سوئد، نروژ و فنلاند در حدود ۱/۵ نفر (اما همه آنها اسیر قرون وسطای طولانی و ابتدایی بودند و در حواشی اروپا در بخش اندکی از زمین که در حیات آنها نقشی داشت می‌زیستند). و چین با هفده ایالتش (هجدهمین ایالتش کان ـ سو در آن زمان به‌تابعیت ترکستان چین درآمده بود) در آن زمان (۱۵۷۸) تراکمی نزدیک به ۲۰ نفر در هر کیلومترمربع داشت.

با این همه، سطوحی که در نظر ما حتی پایین جلوه می‌کند، به‌زیادی جمعیت در آن روزگار اشاره دارد. ورتمبرگ پرجمعیت‌ترین ناحیه آلمان (۴۴ نفر در هر کیلومترمربع) در آغاز قرن شانزدهم بهترین مکان برای استخدام سربازان مزدور بود؛ فرانسه با میزان ۳۴ نفر بزرگترین ناحیه مهاجرت کنندگان بود. در اسپانیا در هر کیلومتر مربع ۱۷ نفر زندگی می‌کردند. اما کشورهای ایتالیا و هلند که ثروتمند و از پیش «صنعتی» بودند، بار سنگینتری از مردم را بر دوش می‌کشیدند و آنها را در داخل زمینهای خودشان نگاه می‌داشتند، زیرا زیادی جمعیت، مسئله تعداد آدمها و نیز منابعی است که در اختیار آنهاست.

ای. پی آشر در جمعیت‌شناسی تاریخی خود، برای جمعیتها سه سطح قایل است. او جمعیت مناطق جدید را (که با در نظر داشتن ایالات متحده امریکا، آنها را مردمان ساکن

در «مرز» می‌نامید) در پایینترین سطح مقیاس مدرّج خود قرار می‌داد. چنین جمعیتی، تازه در حال شکل‌گیری است و در فضایی ساکن شده است که انسان به‌توسعه آن نپرداخته، یا بسیار اندک مورد بهره‌برداری انسان واقع شده است. [تراکم] جمعیت در دومین مرحلهٔ مقیاس مورد نظر او (چین و هند قبل از قرن هجدهم، اروپای قبل از قرن دوازدهم یا سیزدهم) بین ۱۵ تا ۲۰ نفر در هر کیلومتر مربع در نوسان است. سرانجام او به‌جمعیتهای «متراکم» اشاره می‌کند که بیش از ۲۰ نفر در هر کیلومترمربع را شامل می‌شود. ژان فوراستیه نیز به‌همین رقم به‌عنوان نسبت مرسوم در فرانسه اشاره می‌کند ــ یعنی سرانه ۲ هکتار زمین قابل کشت؛ که، همچنان براساس معیارهای قرن هجدهم با فرض این که زمین قابل کشت نصف کل سطح زمینها باشد، بدین معنی است که تراکم جمعیت معادل ۲۵ نفر در کیلومترمربع است. ویلیام پتی نیز تا حد زیادی همین را می‌گوید و به‌رقم سرانه یک اکر[1] زمین اشاره می‌کند. این اظهارنظرها، فقط ما را به‌آستانهٔ مسائل اساسی تاریخ جمعیت می‌رساند. از جمله سایر مسائلی که هنوز لازم است بدانیم، رابطهٔ بین جمعیت شهری و روستایی است (که این رابطه شاید شاخص اساسی رشد در تاریخ گذشته باشد) و نیز شکلی است که گروههای روستایی، مطابق با هنجارهای جغرافیایی انسان، به‌خود می‌گرفتند. در پایان سدهٔ هجدهم، مزارع حقیر دهقانان فنلاندی در نزدیکی سن پترزبورگ، در سرزمین روستایی وسیعی، کاملاً به‌دور از هم پراکنده بودند؛ خانه‌های مستعمره‌نشینان آلمانی خوشه‌وار در کنار هم قرار داشتند؛ و روستاهای روسی، در مقام مقایسه، مراکز تجمع بزرگی محسوب می‌شدند. اروپای مرکزی، در شمال کوههای آلپ، روستاهای کاملاً کوچکی داشت، همچون روستاهای منطقهٔ باواریا در بوهم، فرصت آن را داشتیم که به‌بررسی‌های متعددی که در مورد املاک خاندان روزنبرگ و شوارتزنبرگ انجام شده است، بپردازیم. این مناطق در نزدیکی مرز اتریش قرار دارند که کشوری است با دریاچه‌های مصنوعی مملو از ماهی کپور، اردک‌ماهی و ماهی خاردار، بایگانیهای مرکزی در ورشو نیز حاوی شمار زیادی نقشه‌های ثبتی املاک مزروعی است. اندازهٔ بسیار کوچک بسیاری از روستاها در اروپای مرکزی سده‌های هفدهم و هجدهم ما را حیرت‌زده کرد؛ در اغلب موارد در این روستاها بیش از ده، دوازده خانه وجود نداشت. تفاوت بسیار زیادی میان این روستاها و روستا ـ شهرهای ایتالیا یا شهرهای بزرگ مقرّ بازار واقع در سرزمینهای بین

۱. acre معادل ۴۰۴۷ متر مربع. ــ م.

رودخانه‌های راین و میوز و آبگیر پاریس، وجود دارد. امّا اندازهٔ کوچک روستاها در کشورهای متعدد در اروپای شرقی و مرکزی قطعاً یکی از علل اساسی نگون‌بختی دهقانان بوده است. روستا به‌علت عدم برخورداری از جمعیت، در مقابل نجبا بسیار آسیب‌پذیر بود.

سایر نکات قابل استنتاج از نقشهٔ گوردون. و. هیوز

لااقل سه نکته را از این نقشه می‌توان استخراج کرد:

۱) ثبات و ماندگاری مکانهای مقّر «فرهنگها» (نخستین دستاوردها) و «تمدنهای» مربوط به این مکانها (دومین دستاورد انسان) با یک روش سادهٔ قیاسی بازسازی شده است. مرزهای این مکانها تغییر نیافته‌اند. بنابراین توزیع این مکانها، یک ویژگی جغرافیایی برجسته در کوههای آلپ، گلف استریم یا مسیر رود راین را تشکیل می‌دهد.

۲) این نقشه همچنین نشان می‌دهد که از سده‌ها یا هزاره‌ها قبل از پیروزی و غلبهٔ اروپاییان، انسانها جهان را کاویده و مورد بهره‌برداری قرار داده‌اند. تنها موانع عمده این تلاش را متوقف کرده‌اند: پهنه‌های گستردهٔ دریا، کوههای غیرقابل نفوذ، جنگلهای متراکم (مثل آنها که در آمازون، امریکای شمالی و در سیبری قرار داشته‌اند)، و صحراهای عظیم. با وجود این، بررسی عمیقتر نشان می‌دهد که هیچ پهنهٔ دریایی نتوانسته است به‌مدت طولانی از تأثیر روح مخاطره‌طلبی و ماجراجویی انسان برکنار باشد و رازهای خود را در سینه حفظ کند (یونانیان باستان باد و بارانهای موسمی اقیانوس هند را می‌شناختند)؛ هیچ کوهستانی نیز نتوانسته است راهها و گذرگاههای خود را از انسان مخفی بدارد؛ جنگلی نیز نبوده است که انسان بدان راه نیافته باشد؛ و نه صحرایی که انسان از دل آن عبور نکرده است. در مورد مناطق «قابل سکونت و قابل کشتیرانی» جهان، کمترین شکی وجود ندارد. کوچکترین قطعه زمین از پیش، قبل از ۱۵۰۰ (و قبل از ۱۴۰۰ یا ۱۳۰۰) مالکی داشته است حتی صحراهای لم‌یزرع «دنیای کهن» با پناه دادن به‌جمعیتهای بزرگ کوچ‌نشین که در اواخر این فصل به‌آنها اشاره خواهیم کرد، نقش خود را در حیات بشری ایفا کرده‌اند.

کوتاه سخن، دنیا مدت‌ها پیشتر، قبل از کاشفان بزرگ، «کشف» شده بود. حتی منابع غنی ثروت نباتی، در حقیقت دقیقاً «پیش از پیدایش تاریخ مدون کشف شده بود و از

آن زمان حتی یک گیاه خوراکی بر فهرست آنهایی که از پیش شناخته شده بودند، افزوده نشده است. کار اکتشافات انسانهای اولیه در دنیای نباتات، به‌غایت دقیق و کامل بوده است.»

از این قرار، اروپا نه امریکا و افریقا را کشف کرده و نه از اسرار این قاره‌های اسرارآمیز پرده برداشته است. کاشفان قرن نوزدهم امریکای مرکزی که آن قدر مورد ستایش قرار گرفته‌اند، بر پشت باربرهای سیاهپوست سفر می‌کردند. اشتباه بزرگ آنها و اشتباه بزرگ اروپاییان در آن مقطع، این بود که «می‌پنداشتند دارند چیزی نظیر یک دنیای جدید را کشف می‌کنند.» و نیز چنین است وضع کاشفان امریکای جنوبی و نیز کسانی که از شهر سائوپائولو (بنا شده در سال ۱۵۵۴) به‌راه افتادند، زیرا به‌رغم حماسهٔ شگفت‌انگیزشان، در قرون شانزدهم، هفدهم و هجدهم به‌کمک قایقهای سرخپوستان کوره راهها و رودخانه‌های قدیمی را از نو کشف کردند و تازه توسط مملوکوها[1] (دورگه‌های سرخپوست و پرتغالی) هدایت می‌شدند. همین ماجرا، دوباره، به‌سود فرانسویان، تکرار شده است که در قرون هفدهم و هجدهم به‌برکت دورگه‌های کانادایی[2] از دریاچه بزرگ به‌راه افتادند و به‌می‌سی‌سی‌پی رسیدند. اروپاییان غالباً و در بیشتر موارد دنیا را به‌کمک چشمان، پاها و مغزهای دیگران از نو کشف کرده‌اند.

دستاورد خود اروپا کشف اقیانوس اطلس و تسلط بر پهنه دشوار، جریانها و بادهای آن بوده است. این آخرین پیروزی، مدخلها و راههای هفت دریا را به‌روی آنها گشود و از آن زمان به‌بعد سازمان دریانوردی همهٔ دنیا در خدمت سفیدپوستان بوده است. ناوگانها، کشتیها و باز هم کشتیها، دریاها را شکافتند. پیدایش مردمانی با خلق‌وخوی دریانوردی، بنادر، مراکز کشتی‌سازی ـ اینهاست دستاورد باشکوه اروپا. پطرکبیر در سفر اولش به‌غرب (۱۶۹۷)، به‌هیچ روی مرتکب اشتباه نشد: او در تأسیسات کشتی‌سازیساردام نزدیک آمستردام هلند به‌کار پرداخت.

۳) تحلیل نهایی: نواحی کوچک دارای جمعیت متراکم همگون نبودند. مجمع‌الجزایر هند و هندوچین در مقایسه با معدودی نواحی پرجمعیت یا مناطق کاملاً اشغال شده (مثل اروپای غربی، ژاپن، کره و چین) فقط بستر مساعد بذرافشانی محسوب می‌شدند و

1. *Mamelucos*

2. *bois brûlés*

در آنها معدودی نواحی مسکونی وجود داشته است. خود هند به‌طور کامل به‌اشغال تمدنهای مختلطش در نیامده بود. اسلام رشته‌ای از کرانه‌ها ـ ساحلها[1] ـ را در حاشیه مناطق خالی، حاشیه صحراها، رودخانه‌ها و دریاها در اختیار داشته که طرفین افریقای سیاه، در ساحل برده‌ها (زنگبار) و انحنای نیجریه را در بر می‌گرفت و این همان مناطقی است که اسلام امپراتوریهای جَنگجوی خود را در آن بنا کرد و بعداً مرتباً آنها را از نو ساخت. اروپا در آن سوی مرزهای وحشی هر چه به‌طرف شرق پیش می‌رفت، در سرزمینهای تهی (از جمعیت) گسترش می‌یافت.

انسانها و حیوانات وحشی

انسان پیوسته اغوا می‌شود که فقط تمدنها را ببیند. آنها چیزهای اصلی هستند. به‌علاوه، تمدنها مهارتهای عظیم و دامنه‌داری را پدید آورده‌اند که امکان می‌دهد مردمان خویشاوندان پیشین خویش را از نو کشف کنند و ابزارها، پوشاک، مسکن، فعالیتها و حتی آوازهای سنتی خود را باز بشناسند. موزه‌های بسیاری برای بازدید هست. در نتیجه، آگاهیهای زیادی درباره این تمدنها و هنرهای ممتاز آن داریم: آسیاب‌بادی چینی، افقی می‌چرخد؛ تیغه‌های قیچی استانبولی کاو و مجوف است؛ قاشقهای تجملی آنها از چوب فلفل ساخته می‌شود؛ سندان آهنگران ژاپنی و چینی با سندانهای ما فرق می‌کند؛ در سواحل دریای سرخ و خلیج فارس قایقها را بدون استفاده از حتی یک میخ می‌ساختند و غیره و غیره. و باز هر تمدنی رستنیها و حیوانات اهلی مخصوص به‌خود (و راه و روش خاص در اداره آنها) را دارد و شکل عمومی سکونت و غذای هر تمدنی، ویژهٔ آن تمدن است. تنها بوی یک پخت‌وپز می‌تواند تمامی یک تمدن را به‌یاد انسان بیاورد.

با این همه، چنین نیست که تمامی زیباییهای دنیا و نمک این خاکِ در تصرف بشر، فقط در تمدنها نهفته باشد. زمینهای بیرون از دایره تمدنها نیز از حیاتی ابتدایی لبریز بوده است، حیاتی که گاه از قلمرو تمدنها عبور می‌کرد، گرداگرد مرزهایشان دایره‌وار حلقه می‌زد و در بخشهای پهناور و بیکران زمین، طنین خلأ پژواک می‌یافت. این نقاط جایگاه انسانهای وحشی، حیوانات و کشاورزان عهد باستان بود ـ «عصر طلایی» همان

۱. در متن اصلی چنین آمده است. ـ م.

بهشت‌برینی که تمدنها در جستجوی رهایی از محدودیتها با حسرت به‌آن واپس می‌نگرند.

خاوردور پرشمارترین نمونه‌های این بشریت نامتمدن را ارائه می‌کند: جزیره‌هایی در مجمع‌الجزایر هند، کوههای چین، شمال جزیره ژاپنی یسو، فرمز یا قلب هند. سرزمینهای اروپا از این «قبایل نامتمدن» یعنی از مردمانی برکنار بود که جنگلهای ارتفاعات را آتش می‌زدند و روی زمینهایی که از این رهگذر پدید می‌آمد، برنج می‌کاشتند. اروپا خیلی زود مردمان کوه‌نشین خود را اهلی کرد و آنها را بدان ترفند رام کرد که با ایشان همچون پاریاها[۱] برخورد نکرد. برعکس، در خاوردور چنین ارتباطات یا همکاریهایی برقرار نشد. درگیریها و زدوخوردهای بی‌شماری که در آن سامان روی داده، خونین و بی‌رحمانه بود. چینیها جنگهای بی‌پایانی را علیه جمعیتهای وحشی کوهستانهای خود که دام می‌پروردند و در خانه‌های متعفن زندگی می‌کردند، به‌راه می‌انداختند. در هند نیز اوضاع بر همین منوال بود. در ۱۵۶۵ در شبه‌جزیرهٔ دکن، بیرق قلمرو هندوی ویدزچایاناگار در میدان نبرد تالیکوتا توسط سوارنظام مسلمانان و توپخانه سلاطین شمال سرنگون شد. فاتحان نبرد پایتخت عظیم آن حکومت را بی‌درنگ اشغال نکردند. شهر بی‌دفاع، بدون گاری و حیوانات بارکش ماند، چراکه این همه با ارتش پیروزمندان رفته بودند. وحشیان بیشه‌زارها و جنگلهای اطراف ــ بریندز چاریس، لامبادیس و کورومباس ــ بر سر آن فرود آمدند و آن را یکسره غارت کردند.

اما آن گونه وحشیان به‌واقع محدود و در محاصره تمدنهایی بودند که آنها را خوش نمی‌داشتند؛ در حالی که وحشیان واقعی در نهایت آزادی در سرزمینهای ترسناکی زندگی می‌کردند که از مرزهای کشورهای متمدن بسی دور بودند. آنها را (به‌آلمانی) رنت فولکر[۲] می‌گفتند. جغرافیدانها و مورخان آلمانی اینان را مردمانی حاشیه‌نشین همانند بی‌تاریخ‌ها[۳] ــ مردمان بدون تاریخ می‌شناختند (آیاچنین چیزی حقیقت دارد؟) تا همین چندی پیش ۱۲۰۰۰ چوته در ۸۰۰,۰۰۰ کیلومترمربع در شمال سیبری زندگی می‌کردند و یکهزار ساموید ۱۵۰,۰۰۰ کیلومترمربع از اراضی شبه‌جزیره یخ‌بستهٔ یامال را در اشغال داشتند، زیرا فقیرترین مردمان غالباً وسیعترین جاها را

۱. پاریا، نزد هندوان مردمان طبقات پست و منفوری بودند که می‌بایست از آنها فاصله می‌گرفتند. ــ م.
۲. *Randvölker* یا حاشیه‌نشینان.
۳. *geschichtlos* اقوام بیرون از تاریخ. ــ م.

می‌خواهند، یا به‌عبارت دیگر، زندگی ابتدایی تنها با درآوردن ریشه‌های خوراکی، پیازها و به‌دام انداختن حیوانات در چنین اراضی سرسخت و پهناوری امکان‌پذیر است.

در هر حال حتی در زمینهای فقیر و غیرقابل استفاده، هر وقت شمار انسانها کم شده، تعداد حیوانات وحشی چندین برابر شده است. حیوانات وحشی در جاهایی یافت می‌شوند که انسان در آن نباشد. یک جهانگرد قرن هفدهمی شرح می‌دهد که ببرها در اطراف روستاها و شهرهای آسیایی پرسه می‌زنند و غافلگیرانه، ماهیگیرانی را که در قایقهای خود در دلتای گنگ در خواب هستند می‌درند. مردم زمینهای اطراف کلبه‌های کوه‌نشینان در خاوردور را حتی امروزه هم از گیاهان و درختان پاک می‌کنند تا بتوانند درندگان آدمخوار را از آن جا دور نگاه دارند. هیچ کس در شب، حتی در خانه‌اش هم، امنیت ندارد. مردی در شهرکوچکی نزدیک کانتون که کشیش یسوعی پدر دولاکورته و یاران محنت‌کش او در آن جا زندانی بودند (۱۶۲۶) از کلبه‌اش بیرون رفت و ببری او را با خودش برد. یک نقاشی چینی از قرن چهاردهم وجود دارد که ببر عظیمی را نشان می‌دهد که بدنش به‌ضرب نیزه و خنجر سوراخ‌سوراخ شده است. در این تصویر ببر همچون هیولای خانگی‌ای است که در لابلای شاخه‌های درختان پر از شکوفه میوه آرمیده است. این نکته در مورد سراسر خاور دور صدق می‌کند.

سیام، درهٔ رودخانه مِنام است: آبهای این رودخانه با ردیف خانه‌های روی توده‌های خاک و سنگ، بازارها، با انبوه خانواده‌هایی که در قایقها به‌سر می‌بردند و با دو یا سه شهرش، از جمله پایتخت آن، در جوشش و تحرک بود. دو سوی رودخانه از مزارع برنج و نیز جنگلها پوشیده بود و آب در گسترهٔ بسیار در آنها رخنه می‌کرد. این‌جا و آن‌جا تکه‌های نادری از جنگل که آب هرگز سطح آن را نمی‌پوشاند، پناهگاه ببرها و فیلهای وحشی (و به گفتهٔ کامفر حتی بزکوهی) شده بود. درندگان دیگری نیز وجود داشته است، مثلاً شیر در اتیوپی، شمال افریقا و ایران، در نزدیکیهای بصره و در راه شمال غرب هند به‌افغانستان. سوسمارها به‌تعداد بی‌شمار رودخانه‌های فیلیپین را انباشته بودند. گراز وحشی در بیابانهای ساحلی سوماترا، هند، فلات ایران و اسبهای وحشی در شمال پکن به‌وفور یافت می‌شدند. سگهای وحشی در کوههای طرابوزان چنان زوزه می‌کشیدند که خواب بر چشم جِمِلی کارِری[1] حرام می‌شد. حیات‌وحش در گینه

۱. Gemelli Careri سفرنامه نویس ایتالیایی که به‌ایران نیز سفر کرده است. ــ م.

گاوهای کوچکی را نیز شامل می‌شد که بی‌وقفه شکار می‌شدند، اما به‌محض آن که گله‌های فیل و اسب‌آبی ظاهر می‌شدند هم شکار و هم شکارچی پا به‌فرار می‌گذاشتند. آن حیوانات عظیم‌الجثه که «انسان گاهی آنها را در گله‌های سیصد چهارصدتایی می‌بیند»، مزارع برنج، ارزن و سایر نباتات را در همان نواحی از میان می‌بردند. حیوانات «وحشی» و حتی «فیلهای کوچک» همه جا در سرزمینهای پهناور افریقای جنوبی و نواحی شمالی و وحشی آن‌سوی دماغه امید نیک دیده می‌شدند که در کنار انسانهایی زندگی می‌کردند که خود بیشتر همچون درندگان می‌زیستند تا انسان. اکنون هنگام آن است که فیلهای افریقای شمالی در زمان کارتاژ و آنیبال را به‌یاد بیاوریم که طی قرون و اعصار متمادی در کرانه دیگر این قاره می‌زیستند؛ و نیز شکار فیلها را و باز این همه را در قلب کنگو به‌خاطر بیاوریم که از اواخر قرن شانزدهم شناخته شده بود.

تمامی اروپا از اورال تا تنگه جبل‌الطارق در تصرف گرگها بود و خرسها در همه کوههای آن جولان می‌دادند. حضور همه‌جانبهٔ گرگها در همه جا و نگرانی‌ای که برمی‌انگیختند، شکار گرگها را به‌شاخص سلامت روستا و حتی شهرها و ویژگیهای سال گذشته تبدیل کرده بود. سهل‌انگاری ساده‌ای، مصیبتی اقتصادی و زمستانی سخت، تعداد گرگها را چندین برابر می‌کرد. در سال ۱۴۲۰ گله‌های گرگ از سوراخی که در حصار پاریس پدید آمده بود یا از راههای زیرزمینی وارد این شهر شدند. یک‌بار دیگر در سپتامبر ۱۴۳۸ گرگها در پاریس ظاهر شدند. این بار در حومه شهر بین مون‌مارته و دروازه سن‌آنتوان به‌انسانها حمله کردند. در سال ۱۶۴۰ گرگها از طریق آسیابهای اطراف شهر وارد بزانسون شدند و در راهها کودکان را خوردند. فرانسیس اول در حدود سال ۱۵۲۰ گروه میرشکاران بزرگ را،که مأمور کشتن گرگها بودند، تشکیل داد. این میرشکاران گروههای تعقیب و مراقبت را سازمان دادند که هم اربابان و هم رعایا می‌بایست در آن شرکت می‌کردند. نمونه دیگری از این‌گونه وقایع در ۱۷۶۵ در ژوادان روی داد که «حملات گرگها در آن باعث شد انسان وجود یک هیولای خون‌آشام غیرطبیعی را باور کند.» یک فرانسوی در سال ۱۷۷۹ نوشت: «به‌نظر می‌رسد که آنها می‌خواهند نسل هر موجود زنده دیگری را از میان بردارند، همان‌گونه که ششصد سال پیش در انگلستان موفق به‌انجام آن شدند. در واقع، از میان‌بردن همه آنها در کشوری به‌پهناوری و بی‌دروپیکری کشور ما آسان نیست. در حالی که انجام چنین مقصودی در جزیره‌ای مانند بریتانیای کبیر عملی است.» فرانسه غنی در مورد گرگها نیز

نمی‌توانست از بخت جغرافیایی خود بگریزد، زیرا این سرزمین همانند یک چهارراه جغرافیایی به کشورهای اروپا و جنگلهای دوردست لهستان و آلمان متصل بود.

با قرقره، قرقاول، خرگوش سفید و کبک سفید در آلپ یا کبکهای پا قرمزی که با شنیدن صدای پای اسبان توماس مونزر (طبیب نورنبرگی که همراه با دوستانش در سال ۱۴۹۴ در کوههای والنس سفر می‌کرد) به‌پرواز می‌آمدند، تصویر جذابتری از حیات‌وحش را پدید می‌آورند. در ارتفاعات روهه‌آلب در ورتمبرگ در قرن شانزدهم حیوانات شکاری بسیار زیادی بود، اما دهقانان حق نداشتند برای شکار از سگهای بزرگ استفاده کنند. در حالی که این کار در جنگل، مجاز بود. ایران سوای گرازوحشی، گوزن، انواع آهوان و خرگوشان، شیر، ببر و خرس، مأمن انبوه بی‌شماری از کبوتر، قمری، غاز وحشی، اردک، کلاغ، زاغ، حواصیل، مرغان ماهیخوار و دو نوع کبک بوده است.

طبعاً هر چه محیط بزرگتر باشد، تولیدمثل حیوانات وحشی آزادانه‌تر افزایش می‌یابد. پدر فرتیس (۱۶۸۲) که با ملازمان انبوه امپراتور چین (با یکصدهزار اسب) در منچوری سفر می‌کرد، شاهد شکارهای هیجان‌انگیزی بوده است که خود نیز با وجود خستگی و بی‌میلی در آن شرکت داشت. حاصل این شکار یکهزار گوزن و شصت ببر در یک روز بوده است. موریس نیز در سال ۱۶۳۹ همچنان خالی از سکنه بود، اما قمریها و خرگوشان آن فوق‌العاده زیاد بودند که از انسان نمی‌ترسیدند، چنان‌که به‌آسانی با دست شکار می‌شدند. در فلوریدا در سال ۱۶۹۰ «تعداد کبوترهای وحشی، طوطی و سایر مرغان وحشی آن‌قدر زیاد بود که هر قایقی که به‌آن جا می‌رفت مملو از تخم این مرغان برمی‌گشت.»

البته تمامی این آمار و ابعاد در دنیای نو چندین برابر بزرگتر می‌شد: فراوانی نواحی خالی از سکنه (یا despoblados) در آن سامان خارق‌العاده بود. تازه واردان در معدودی شهر که هر یک فرسنگها از دیگری فاصله داشت، پراکنده بودند. دوازده کالسکه بزرگ چوبی که توسط سی جفت گاونر کشیده می‌شدند، کاروان لیزاراگا اسقف اعظم سانتیاگو و شیلی را تشکیل می‌دادند که در سال ۱۶۰۰ ــ در سرزمینی که بعداً آرژانتین نامیده شد ــ از کوردوبا به‌مندوزا می‌رفت. او این فاصله را در مدت بیست روز طی کرد. حیوانات بومی به‌استثنای شترمرغ در سمت جنوب، در این سامان بسیار کم بودند؛ در عوض مناطق خالی از سکنه آن مملو از حیوانات (اسب و احشامی) بود که از

اروپا آورده شده بودند و تعداد آنها چندین برابر شده بود. گله‌های عظیم گاوهای وحشی، کوره راههای معین و منظمی را در آن بیابانها کوبیده بودند. این گله‌ها تا قرن نوزدهم همچنان آزاد باقی ماندند. سایه گله‌های اسب وحشی که گاه گرد هم می‌آمدند، از دور، در مقابل افق همچون تپه‌هایی مبهم به‌چشم می‌آمدند. در علفزار و جلگه بی‌درخت امریکای جنوبی که کوچکترین تکه چوب، «حتی چوبی به‌اندازه یک بندانگشت» یافت نمی‌شد، هر تازه‌واردی به‌امریکا، که چشمش به‌چنین منظره‌ای از گله اسبان می‌افتد شادمانه فریاد برمی‌دارد: «برویم آن جا، کمی هیزم بیاوریم!»

می‌توانیم به‌همین حکایت اکتفا کنیم، اما مثالی از این بهتر هم وجود دارد. این مثال، سیبری است که همان زمانی به‌روی روسها باز شد که امریکا به‌روی اروپای غربی آغوش گشود. شبه جزیره خالی و پهناور کامچاتکا تا شروع قرن هجدهم به‌تدریج جان گرفت و وارد زندگی شد. حیوانات خزدار آن، شکارچیان و سوداگران را به‌خود جلب کرد. بازرگانان پوست را به ایرکوتسک می‌بردند و در آن جا از طریق بازار مکاره کیاخته به‌چین، مسکو و سپس به غرب می‌رساندند. مد لباس از پوست سمورآبی به‌آن تاریخ برمی‌گردد. تا قبل از آن زمان فقط شکارچیان و بومیان از پوست برای لباس استفاده می‌کردند. با افزایش قیمتها، صید این حیوانات ناگهان ابعاد بسیار بزرگی پیدا کرد. دام‌گستران[1] یا این حیوانات را با قایق تعقیب می‌کردند و آن‌قدر انتظار می‌کشیدند تا برای نفس تازه‌کردن سر از آب بیرون بیاورند یا تا موقع شروع یخ‌بستن آب، دست نگاه می‌داشتند، زیرا در آن حالت شکارچیان و سگها می‌توانستند سمورها راکه از آب بیرون می‌آمدند، به‌آسانی صید کنند. به‌این ترتیب، از یک سمور به‌سمت سمور دیگر می‌دویدند آنها را بی‌هوش می‌ساختند و بعداً همه آنها را جمع می‌کردند. گاهی اوقات قطعه یخی که این ماجرا روی آن می‌گذشت کَنده می‌شد و شکارچیان، سگها و اجساد سمورها را به‌سمت دریای آزاد می‌برد. کامچاتگا خیلی زود، به‌علت شکار بی‌رویه، از وجود این حیوانات زیبا تهی شد. شکارچیان ناچار شدند به‌منابع تازه‌ای برای شکار از جمله در سواحل امریکا حتی تا نقطه دوری همچون بلندیهای سان‌فرانسیسکو روی بیاورند و این همان جایی است که میان روسها و اسپانیاییها در قرن نوزدهم درگیریهای شدیدی روی داد، بدون آن که در جریان اصلی تاریخ تأثیر عمده‌ای بگذارد.

1. Promyschlennik

حتی در پایان قرن هجدهم نیز در نواحی گسترده و پهناوری از زمین نوعی حیات جانوری ابتدایی وجود داشت. تنها، پیدا شدن سر و کله انسان در این بهشتهای واقعی بود که همچون بدعتی غم‌انگیز جلوه‌گر شده است. جنون دستیابی به‌خز است که توجیه می‌کند چرا کشتی لیون حامل مکارتنی، سفیر عازم چین، موفق به کشف پنج نفر آدم فوق‌العاده کثیف (سه‌فرانسوی و دو انگلیسی) در جزیره آمستردام شده است. این اتفاق دقیقاً در اول فوریه سال ۱۸۹۳ در جزیره‌ای در حدود عرض جغرافیایی چهل درجه جنوبی در اقیانوس هند روی داده است. قایقهای حامل پوست سگ‌آبی امریکا به‌قصد فروش در کانتون یا حامل پوست خوک‌دریایی سواحل همان جزیره، در سفر قبلی، این مردان را در جزیره جاگذاشته بودند. آنها کشتار بسیار بزرگ و بی‌سابقه‌ای (۲۵،۰۰۰ حیوان در یک تابستان) را سازمان داده بودند. خوکهای‌آبی تنها جانوران این خطه نبوده‌اند، بلکه پنگوئن، نهنگ، کوسه‌ماهی، سگ‌ماهی و نیز انواع بی‌شماری ماهیهای معمولی سواحل آن جزایر را انباشته بودند و سرنشینان لیون با استفاده از قلاب و سبد به‌آسانی و به‌سرعت آن‌قدر ماهی صید کردند که برای تغذیه یک هفته آنها کافی بود. انواع ماهیها مثل قزل‌آلا، ماهی خارو و خرچنگ آبهای شیرین در جویبارهای آب‌شیرینی که به‌درون جزیره راه باز کرده بود، به‌مقدار بسیار زیاد می‌لولیدند. «ملوانان سبدهای خود را با طعمهٔ گوشت نهنگ به‌زیر آب فرو می‌کردند و چند دقیقه بعد آنها را پر از ماهی، به‌ویژه خرچنگ خوراکی، بیرون می‌کشیدند.» پرندگان نیز از شگفتیهای دیگر آن سامان بودند: «آلباتروسها با منقارهای زرد، مرغ‌توفان به‌رنگهای سیاه و آبی و پرندگان سیمین.» مرغ آبی رنگ توفان پرندهٔ شب‌خیزی بود و هم صید دشمنان طبیعی خود می‌شد و هم صید صیادان خوک‌دریایی که به‌کمک مشعلهای افروخته آنها را جلب می‌کردند و در این کار چنان موفق بودند که «گروه گروه از آنها را می‌کشتند. در واقع، این مرغ غذای اصلی آنها را تشکیل می‌داد و آن را به‌مذاق خود خوش می‌یافتند. مرغ آبی‌رنگ توفان به‌اندازهٔ کبوتر است....»

۳. پایان نظام زیست‌شناختی کهن

آنچه هم در چین و هم در اروپا در قرن هجدهم در هم شکست و متلاشی شد، نظام زیست‌شناختی کهن، یعنی مجموعه‌ای از محدودیتها، موانع، ساختارها، تناسبها و روابط بی‌شمار بود که تا آن موقع هنجار محسوب می‌شد.

حفظ تعادل

همیشه میان الگوهای تولد و مرگ رابطه مستقیمی برقرار بوده است. در دوران نظام‌کهن ضریب این هر دو حدوداً یک‌رقم را تشکیل می‌داد: ۴۰ در ۱۰۰۰. آنچه زندگی می‌افزود، مرگ می‌کاست. دفتر ثبت کلیسای جامع کوچک دهکدهٔ لاشاپل فوژره (امروزه بخشی از حومه رنه) ۵۰ غسل تعمید را برای سال ۱۶۰۹ ضبط کرده است. اگر چهل تولد در هر ۱۰۰۰ نفر را قبول کنیم و سپس آن را در رقم ۲۵ تعمید ضرب کنیم امکان خواهد داشت نتیجه بگیریم جمعیت آن دهکده بزرگ در حدود ۱۲۵۰ نفر بوده است مشروط بر آن که ارقام کلیسای دهکده را بپذیریم. ویلیام پتی اقتصاددان انگلیسی در اثر خود به‌نام علم حساب سیاسی[1] (۱۶۹۰) جمعیت همان دهکده را براساس مرگها بازسازی و آن را در ۳۰ (که در واقع نرخ پایینتر مرگ بوده) ضرب کرده است.

کوتاه سخن، مرگ‌ومیر و زادوولد پیوسته متعادل بودند و هر وقت میزان یکی بالا می‌رفت، دیگری واکنش نشان می‌داد. می‌گویند در سال ۱۴۵۱ طاعون ۲۱,۰۰۰ نفر را از میان برد و در سال بعد ۴,۰۰۰ ازدواج صورت گرفته است. حتی اگر این ارقام همان‌طور که همه چیز دال بر آن است، اغراق‌آمیز باشد، باز هم تعادل در آن آشکار است. در سال ۱۵۸۱، هفتصدونود تن در ناحیه کوچک سالتسودل در ناحیه مرزی براندنبورگ قدیمی مردند (این رقم ده‌برابر مرگهای معمولی بوده است). تعداد ازدواجها از ۳۰ مورد به ۱۰ مورد کاهش پیدا کرد. ده سال بعد به‌رغم جمعیت کم، ۳۰ ازدواج صورت گرفت که به‌دنبال آن تعداد پرشماری تولد در زمان حیات پدران و مادران اتفاق افتاد. بلافاصله پس از یک طاعون در سال ۱۶۳۷ در ورونا جمعیت به‌نصف کاهش یافت. (وقایع‌نگاران به‌راحتی مبالغه کرده‌اند)، سربازان ساخلوی ناحیه ــ که غالباً فرانسوی و آن‌قدر زیاد بودند که عدهٔ زیادی از آنها از طاعون جان سالم به‌در بردند ــ با زنان مردگان ازدواج کردند و آهنگ زندگی همچنان ادامه یافت.

هرگاه این تعادل به‌سرعت اعاده نمی‌شد مقامات حکومتی مداخله می‌کردند: ونیز در شرایط عادی جامعه‌ای به‌شدت بسته بود، در ۳۰ اکتبر ۱۳۴۸ پس از سال دهشتناک مرگ‌سیاه، دولت سخاوتمندانه فرمانی صادر کرد که براساس آن هر فردی که با خانواده

1. *Political Arithmatic*

و دارایی‌اش به‌مدت یک‌سال در ونیز اقامت می‌گزید از حقوق کامل شهروندی[1] برخوردار می‌شد. باید اضافه کرد که اصولاً و به‌عنوان یک قاعده کلی، شهرها تنها به‌برکت خون تازه‌ای که از خارج دریافت می‌کردند، به‌حیات خود ادامه می‌دادند، ولی مردمان عادی به‌میل خود به‌اینِ یا آن شهر می‌رفتند.

بدین‌سان افزایش و کاهش در مدتی کوتاه و با تناوب منظمی رخ می‌داد که یکدیگر را جبران می‌کردند و این نکته‌ای است که منحنیهای مضرس متقاطعِ تولدها و مرگها (تا قرن هجدهم) در همه جای غرب، برای مثال در ونیز و بووه، دائماً به‌نمایش گذاشته است. بیماریهای واگیرگویی به‌وقت نیاز، خیلی زود کودکان خردسال را (که همیشه در معرض خطر بودند) و هر فرد دیگری راکه به‌علت نداشتن امکانات، آسیب‌پذیرتر بود به‌کام مرگ می‌کشید. فقرا همیشه اولین کسانی بودند که مبتلا می‌شدند. «قتل‌عامهای اجتماعی» بی‌شماری طی قرون گذشته روی داده بود. در ۱۴۸۳ در کرپی در نزدیکی سانلیس وضع چنین بوده است: «یک‌سوم مردم، در حول‌وحوش روستاها گدایی می‌کنند و سالخوردگان همه روزه در نجاست خود جان می‌دهند.»

زندگی فقط در قرن هجدهم از مرگ پیشی گرفت و از آن زمان پیوسته و منظماً از آن پیشتر رانده است، اما ضد حمله مرگ به‌رغم موضع برتر زندگی، همچنان امکان‌پذیر بود: در فرانسه در ۳ ـ ۱۷۷۲ و در خلال بحران ۸۳ ـ ۱۷۷۹. این اخطارهای جدی نشانگر سرشتناامن پیشرفتی بود که دیر از راه آمده و همواره متأثر از تعادل ناپایدار و اتفاقی میان نیازهای غذایی و امکانات تولید بود.

قحطی

قحطی طی قرون و اعصار متمادی چنان با سماجت تکرار می‌شد که دیگر به‌جزئی از نظام زیست‌شناختی بشر و بخشی از بنای زندگی او تبدیل شده بود. کمبود و ناداری حتی در اروپا به‌رغم موضع ممتازش همیشگی و مألوف بود. وجود چند آدم ثروتمند و متنعم قاعده را تغییر نمی‌دهد. جز این هم نمی‌توانست باشد. بازده کشت غلات، ناچیز بود و محصول اندکِ متوالی، از وقوع فاجعه آتی خبر می‌داد. این فاجعه‌ها در غرب، شاید بعضاً به‌علت شرایط اقلیمی، مستهلک می‌شد ولی در مسکووی با آن شرایط

1. de intus et de extra

اقلیمی خشن و نامطمئن و در هند چنین نبود. هندیان برای تدارک خواربارى که در خانه‌شان نمی‌توانستند تهیه کنند می‌بایست به‌مزارع بسیار دوردست می‌رفتند و در چین، سرزمینی که سیل و خشکسالی در آن همچون بلایای آسمانی تلقی می‌شد، البته وضع بر همین منوال بود.

با این همه، دو محصول «معجزه‌آسا» ــ ذرت و سیب‌زمینی ــ خیلی دیر جای خود را در اروپا باز کردند. ذرت در قرن شانزدهم به‌پرتغال و بیسکای رسید، اما تا اوایل قرن هفدهم هنوز به‌ونیز نرسیده بود. در واقع سر و کله ذرت در آخر قرن هفدهم در دشتهای گاسکنی در قرن نوزدهم در ایالتهای دوردست حوزه دانوب پیدا شد. سیب‌زمینی سوای موفقیتهای اولیه‌اش در ایرلند و آلمان عملاً از دایره بحث این کتاب خارج است. این گیاه خیلی دیر، کمی قبل در ۱۷۷۰ در بورگاندی ظاهر شد. در آن جا آن را دنبلان کوهی یا امثال[1] آن می‌شناختند. «با این همه، در آستانه انقلاب‌کبیر، مقبولیت محلی داشت.»

به‌این دلایل، دیگر قحطی در اواخر قرن هجدهم، یا حتی بعد از آن، از غرب رخت بربست. تا قبل از آن، هرگاه وخامت آب و هوا تأثیر خود را می‌گذاشت تمامی جمعیت ممکن بود یک‌بار دیگر با «آن سرنوشت محتوم روبه‌رو شود»، کشور خوشبختی مانند فرانسه در قرن دهم با ده قحطی عمومی، در قرن یازدهم با بیست‌وشش، در قرن دوازدهم با چهار، در قرن چهاردهم با چهار، در قرن پانزدهم با هفت، در قرن شانزدهم با سیزده، در قرن هفدهم با یازده و در قرن هجدهم با شانزده قحطی سراسری و عمومی روبه‌رو شده است. بدیهی است که ما آمار قحطیهای قرن هجدهم را بدون تضمین دقت آن ارائه کرده‌ایم: تنها خطر این کار غلتیدن به‌ورطهٔ خوشبینی پیش از اندازه است، زیرا در این جمع‌بندی صدها و صدها قحطی محلی (مثلاً در بین ۱۷۳۹، ۱۷۵۲، ۱۷۷۰ و ۱۷۸۵ در ماین) حذف شده است، چه اینها بدون استثنا جدا از قحطیهای سراسری کشور رخ داده‌اند.

کلن مدت بیست‌ودو سال در فاصله سالهای ۱۴۳۷ تا ۱۴۹۳ باگرانی قیمتها[2]، یعنی با قحطی، دست به‌گریبان بود. بعدها سهم بیشتری از این‌گونه موانع و محنتها نصیب همهٔ آلمان شد. مثالهای دیگری از قرن هجدهم نیز در دست است: سیلزیا در سال ۱۷۳۰،

1. *treuffe, pataque, cartoufle*

2. Teuerungsjahre

در ساکسونی و جنوب آلمان به‌سال ۲ ـ ۱۷۷۱، در آن‌سوی مرزهای باواریا در ۱۷ ـ ۱۸۱۶. در پنجم اوت سال ۱۸۱۷ شهر اولم، با مشاهده محصولات خوب، عادی شدن اوضاع را با برپایی مراسم شکرگزاری گرامی داشت. اما گرانی مورد بحث، بصیرت بیشتری را نسبت به سازوکار چنین بحرانهایی پدید آورد.

آمار دیگری از یک گزارش مانده از سال ۱۷۶۷ نشان می‌دهد که در توسکانی از ۳۱۶ سال پیشتر از این تاریخ، یکصدویازده سال قحطی روی داده و در تمام این مدت مردم فقط ۱۶ بار محصول خوبی برداشت کرده‌اند. درست است که توسکانی تپه‌زار و بیشتر به‌درختان انگور و زیتون متکی بوده و به‌برکت وجود بازرگانان خود قبل از قرن سیزدهم می‌توانست بر غلات سیسیل اتکا کند (بدون این غله، توسکانی قادر به‌اداره حیات نبود).

افزون بر این، شتاب‌زدگی است اگر نتیجه بگیریم فقط شهریان، این نق‌نق کنندگان همیشگی، تنها قربانیان مشیت‌الهی بوده‌اند. آنها از انبارها، ذخایر، مبادلهٔ غله و امکان خرید خارجی برخوردار بوده‌اند ـ در واقع، سیاست کامل و تمام عیاری داشته‌اند که هدف آن مقابله با حوادث آتی بوده است. در حالی که در روستاها گاهی مردم مصایب سخت‌تری را تحمل می‌کردند. روستاییان در زندگی خود به‌بازرگانان، شهرها و اشراف متکی بودند و ندرتاً برای خود ذخایر غذایی داشتند. در سالهای قحطی چاره‌ای نداشتند جز آن که، برطبق یکی از آوازهای همخوانی دیژون در سال ۱۷۳۶، «به‌شهرها روی بیاورند»[1]، در آن‌جا ازدحام کنند در خیابانها به گدایی بپردازند و در میادین و چهارراهها جان بدهند، چنانکه این اتفاق در قرن شانزدهم در ونیز و آمیَن رخ داده است.

شهرها نیز خیلی زود دریافتند که باید از خود در برابر آن گونه تجاوزهای منظم نه تنها از طرف گدایان نواحی اطراف بلکه از طرف فقرایی حراست کنند که فوج‌فوج از نقاط بسیار دور می‌آمدند. در سال ۱۵۷۳ در خیابانها و مزارع تروواگدایانی پیدا شدند که از ایالتهای بسیار دوردست آمده بودند ـ موجوداتی ژنده‌پوش که از گرسنگی در حال مرگ بودند و شپش و حشرات موذی از تمامی هیکل آنها بالا می‌رفت. شهروندان از احتمال «فتنه» این نگون‌بختان خانه‌خراب به‌وحشت افتادند. «فرماندار و ثروتمندان شهر برای آن که آنها را مجبور به‌ترک شهر کنند، جلسه‌ای تشکیل دادند تا راه علاجی

1. il s'éborgeat dans la ville

برای آن پیدا کنند. تصمیم این شورا آن بود که گدایان باید از شهر اخراج شوند... برای انجام این کار مقدار معتنابهی نان پخته شود تا آن را تنها بین گدایانی توزیع کنند که در برابر یکی از دروازه‌های شهر حضور یابند و دلیل این کار به‌آنها گفته نشود. بعد از آن که به‌هر گدا یک نان و یک سکه نقره داده شد، باید از همان دروازه بیرون برود و وقتی آخرین گدا از دروازه بیرون رفت، در دروازه بسته شود و از بالای حصار شهر به‌آنها گفته شود که باید به‌خداوند روی بیاورند و نان خود را در جای دیگری به‌دست آورند و دیگر تا به‌دست آمدن غله از خرمنهای آتی، به‌شهر تروا باز نگردند.....»

نگرشهای بورژوازی از اواخر قرن شانزدهم به‌طور قابل ملاحظه‌ای سخت‌تر شد و در قرن هفدهم از آن هم بدتر گردید. مسئله این بود که فقرا، در موقعیتی قرار گیرند که نتوانند زیانی برسانند. در پاریس، بیماران و معلولین را همیشه به‌بیمارستانها اعزام می‌کردند و افراد سالم را دوبه‌دو به‌یکدیگر زنجیر می‌کردند و به کار سخت، طاقت‌فرسا و پایان‌ناپذیر پاک‌کردن فاضلابهای شهر وامی‌داشتند. در انگلستان در اواخر سلطنت الیزبت «قانون فقرا» را که در واقع، قانون ضدفقرا بود وضع کردند. تدریجاً در سراسر غرب خانه‌های فقرا و سربارها برپا شد. ساکنان این خانه‌ها محکوم به کار اجباری در کارخانه‌ها و خانه‌های اجباری[1] بودند که مجموعه‌ای از نیمه زندانها را تشکیل می‌دادند و تحت مدیریت تیمارستان بزرگ پاریس قرار داشتند که در سال ۱۶۵۶ تأسیس شده بود. این «حصار بزرگ» برای فقرا، دیوانگان، بزهکاران و نیز فرزندان خانواده‌های محترم که والدینشان داوطلبانه آنها را برای تربیت به‌آن جا می‌سپردند، یک جنبه روان‌شناختی جامعه قرن هفدهمی را که بنیادی انعطاف‌ناپذیر داشت، تشکیل می‌دهد. اما شاید این واکنش اجتناب‌ناپذیری در مقابل فقر و افزایش عده فقرا در سده‌ای دشوار بوده باشد.

این اروپا بود. اوضاع در آسیا، چین و هند بسی وخیم‌تر از آن بود. در آن‌جاها قحطی، همچون پایان دنیا بود. در چین همه چیز وابسته به‌برنجی بود که از ایالتهای جنوب دریافت می‌شد. هند به‌برنج مرحمتی بنگال متکی بود و برای رسیدن به‌آن نیز می‌بایست راههای بسیار درازی طی شود و این کمک فقط بخشی از نیازمندیها را برآورده می‌کرد. هر بحرانی عواقب گسترده‌ای را در پی داشت. قحطی ۱۴۷۲ با شدت

1. *maisons de force or zuchthaüser*

تمام هند و به‌ویژه به‌صورت خشنتری دکن را در برگرفت. این مسئله باعث شد که انبوه بی‌شماری از مردمان فراری از قحطی به گجرات و مالوا مهاجرت کنند. در ۱۵۹۶ قحطی و یرانگری روی داد که تمامی نواحی شمال‌غرب هند را فراگرفت.

این‌گونه انقلابات طبیعی غالباً جبران‌ناپذیر بودند از جمله قحطی ترسناک و تقریباً سراسری هند در ۱ ـ ۱۶۳۰. یک بازرگان هلندی شرح تکان‌دهنده‌ای از این قحطی باقی گذاشته است: «مردم به‌این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتند، درمانده و بیچاره، شهرها یا روستاهای خود را رها کرده بودند. سر و روی آنها به‌سرعت معلوم می‌کرد آنها کیستند: چشمان گود افتاده، صورتهای چروک و پلاسیده، لبها سیاه، دهانها کف‌کرده، فک زیرین جلو آمده، استخوانها از زیر پوست بیرون زده و شکمها همچون مشکهای خالی به‌پایین افتاده؛ برخی از گرسنگی زوزه می‌کشیدند و تکدی می‌کردند.» این اوضاع موقعیت غم‌انگیز همیشگی را به‌دنبال می‌آورد: زوجه‌ها و فرزندان ترک گفته می‌شدند، والدین بچه‌هایشان را می‌فروختند. والدین برای آن که زنده بمانند بچه‌ها را یا رها می‌کردند یا می‌فروختند و گاه قحطی‌زدگان دسته‌جمعی خودکشی می‌کردند... بعد مرحله‌ای می‌رسید که قحطی‌زدگان شکم کسانی را که در حال مردن بودند یا تازه مرده بودند، می‌شکافتند تا امعا و احشای آن را بخورند.» و بازرگان هلندی می‌افزاید: «صدها و صدها هزار تن از مردم می‌مردند، آن‌قدر که همه کشور پوشیده از اجساد می‌گشت ـ اجسادی که دفن نمی‌شدند. هوا از چه بوی گندی انباشته می‌شد، و چه مرضهایی که به‌همراه نداشت.»

حتی آن جا که اسناد دقیق و حاوی جزئیات وجود ندارد، یک اشاره برای القای دهشت آن شرایط کافی است. در سال ۱۶۷۰ یک سفیر ایرانی برای ادای احترام به‌خان بزرگ مغول، اورنگ زیب، نزد او رفت. سفیر در حالی به‌وطن باز می‌گشت که «عده بی‌شماری غلام» او را تا مرز (در مرز این گروه از او پس گرفته می‌شد) همراهی می‌کردند و «سفیر آنها را به‌علت قحطی تقریباً در برابر هیچ در اختیار داشت.»

ما در حالتی سنگدل شده، تسکین یافته یا آرام شده، به‌اروپا برمی‌گردیم، انگار که از سفری هراسناک به‌دنیای کابوسها بازگشته باشیم. اروپا سوانح دهشتناکی از این دست را تنها در اولین سده‌های سیاه قرون وسطی یا در حاشیه‌های شرقی خود که از بسیاری جهات عقب‌مانده بود، به‌خود دیده است.

مورخی می‌نویسد: اگر انسان بخواهد «سوانح تاریخی را براساس شمار قربانیان آن

ارزیابی کند، قحطی ۷ ـ ۱۶۹۶ فنلاند مهیبترین آن در تاریخ اروپا بوده است.» در آن زمان یک‌چهارم یا یک‌سوم جمعیت فنلاند از میان رفت. بخش شرقی اروپا سَمتِ ناخوش آن بود. مدتها بعد از قرن هجدهم نیز این سامان با قحطی روبرو می‌شد، و قحطی‌زدگان در این خطه به «خوراک قحطی» ـ علفهای هرز، میوه‌های جنگلی و گیاهانی که قبلاً کاشته شده بود و امکان داشت در میان علفزارها، مزارع، باغچه‌ها، باغستانها یا جنگلهای حومه شهرها پیدا شود ـ روی می‌آوردند.

با این همه، آن اوضاع گهگاه در اروپای غربی نیز به‌ویژه در قرن هفدهم تکرار شده است و این مقارن است با «عصر کوچک یخ». در بِلسووا در ۱۶۶۲ براساس گزارش یک شاهد عینی «فقری حاکم شده بود که طی پانصد سال کسی نظیر آن را به‌یاد نداشت.» غذای فقرا به «برگ کلم نارس یا سبوس و نخاله‌ای که در آب خیسانده می‌شد» منحصر شده بود. فرمانداران بورگاندی در شکواییه تندی که در همان سال برای پادشاه فرستادند، نوشتند: «امسال قحطی هفده‌هزار خانوار را در ایالت شما از میان برده و یک‌سوم جمعیت را حتی در شهرهای خوب ناچار کرده است علف هرز بخورند.» وقایع‌نگار دیگری می‌افزاید که: «برخی از قحطی‌زدگان، گوشت انسان می‌خورند.» ده سال قبل از آن در ۱۶۵۲ همین وقایع‌نگار نوشته بود: «مردم لورن و سایر زمینهای اطراف آن به‌علت مشکلات و تنگناها به‌حدی سقوط کرده‌اند که مانند حیوانات در چراگاهها می‌چرند، مخصوصاً در روستاهای پوئینی و پارنودر با سینی... مردم رنگشان سیاه شده و از فرط لاغری به‌اسکلت شبیه‌اند...» در سال ۱۶۹۳ یک بورگاندیایی نوشته است: «قیمت غلات در مملکت آن‌قدر گران بود که مردم از گرسنگی می‌مردند.» در نزدیکی میولان (امروزه Seine-et-Oise) غلات را قبل از آن که کاملاً برسند، خرمن می‌کردند. «عده زیادی از مردم مانند حیوانات با علوفه تغذیه می‌کردند.» زمستان موحش سال ۱۷۰۹ باعث شد تعداد بی‌شماری مردمان آواره و در همه جاده‌های فرانسه سرگردان بشوند.

البته نباید همه این سالهای تیره و غم‌انگیز را متوالی و چسبیده به‌هم ردیف کرد. در عین حال، خیلی خوشبین نباشیم. حساب کمبودهای غذایی و بیماریهای ناشی از آن نمی‌تواند فریبنده باشد: در قرن هجدهم مرض پوستی پلاگر (که مقارن با سفرهای بزرگ دریایی ظاهر شده است) به‌علت استفاده از ذرت به‌عنوان تنها مادهٔ غذایی رایج گشت و بری‌بری در آسیا نیز محصول کمبود مواد غذایی بود. استفاده دایمی از آرد جو که در

آب یا شیر خیسانده می‌شد و ترید نان از آردهای نامرغوب که آن هم هر یک یا دو ماه در میان پخته می‌شد، عواقب آشکاری را در پی داشتند. قرصهای بزرگ نان تقریباً همیشه خشک و کپک‌زده بود. در بعضی از مناطق برای قطعه‌قطعه کردن نان از تیشه استفاده می‌کردند. در تیرول نانِ قهوه‌ای رنگی از ذرت درست می‌شد که آن را مدتها نگاه می‌داشتند. از این نوع نان هر سال دو یا سه بار برای تمام سال طبخ می‌شد. فرهنگ تِرِوو[1] (۱۷۷۱) با صراحت بسیار نوشته است: «روستاییان معمولاً خیلی احمق‌اند، زیرا غذاهای پست و سفت می‌خورند.»

امراض واگیر

یک خرمن بد قابل تحمل بود، اما اگر این رقم به‌دو می‌رسید، قیمتها به‌شکل سرسام‌آوری بالا می‌رفت و قحطی درمی‌گرفت. قحطی هیچ‌وقت و هرگز فقط رویدادی منفرد و بی‌ارتباط به‌بقیه تحولات نبوده است. دیر یا زود درها را به‌روی بیماریهایی باز می‌کرد که هر کدامشان برای خود دوره معینی داشتند. طاعون، بزرگترین و مخوفترین وحشتها را برمی‌انگیخت. «اژدهای چند سر، سوسمار غریب و چند رنگ» شکلها و قالبهایی بود که در ذهن مردمان ناآگاه آن زمان از این بیماری هراس‌انگیز نقش می‌بست و آن را با چندین بیماری دیگر اشتباه می‌کردند. طاعون رهبر رقص مرگ و «جزء ثابت و ذاتی زندگی انسانها» بود.

در واقع، در میان امراض گوناگون، طاعون تنها بیماری‌ای بود که در جریان عودهای مکرر و واگیریهای ناشی از اختلاط پرهرج‌ومرج اجتماعی و توده‌های متراکم انسانی، تا انفجار بعدی همیشه به‌صورت نهفته وجود داشت. می‌توان درباره تمدنها، بیماریهای مسری، بیماریهای بومی خاص یک محل و درباره دور تسلسلی که آن امراض ظاهر می‌شدند و از میان می‌رفتند، کتابها نوشت. می‌توانیم محض نمونه فقط به‌آبله اشاره کنیم: در سال ۱۷۷۵ هنگامی که به‌تازگی مایه‌کوبی شروع شده بود یک کتاب پزشکی آبله را «شایع‌ترین امراض» توصیف کرده بود. از هر صد نفر ۹۵ نفر به‌آبله مبتلا می‌شدند و از هر هفت بیمار، یک نفر تلف می‌شد.

اما پزشک امروزی به‌ندرت قادر است در نظر اول بیماری را به‌طور دقیق تشخیص

---

1. *Dictionnaire de trévoux*

بدهد. نامهای آن امراض و شرح غالباً عجیب نشانه‌های آنها، او را سر در گم می‌کند. افزون بر این، هرگز نمی‌توان آنها را دقیقاً با نوع امروزی‌شان مقایسه کرد. امراض تغییر می‌کنند و هر یک تاریخ خاص خود را دارد که به‌تغییرات احتمالی باکتریها، ویروسها و محیط زیست آنها وابسته است. گاستون رونْپِل در سال ۱۹۲۲ به‌کمک دوست انگل‌شناس خود به‌گونه‌ای کاملاً تصادفی کشف کرد که تب‌سرخ یا پورپورا [خونریزی نک سنجاقی] در دیژون و جاهای دیگر در قرن هفدهم عملاً چیزی جز تیفوس جلدی نبوده است (که به‌وسیله کک منتقل می‌شد). این همان «تب‌سرخی» بود که در حدود سال ۱۷۸۰ «صدها و صدها پاریسی نگون‌بخت منطقهٔ فابورگ سن ــ مارسل را از پای در آورد... بازوان گورکنان از خستگی داشت می‌افتاد...». اما مسئله «تب سرخ» حل نشده، باقی مانده است.

پزشک امروزی براساس تعریف سال ۱۳۴۸ گی دو شالیاک از طاعون در کتاب او به‌نام جراحی بزرگ ــ که بین ۱۴۷۸ تا ۱۸۹۵ شصت‌ونه بار تجدید چاپ شده است ــ چه چیزی در خواهد یافت؟ او برای این بیماری دو مرحله بالینی تعیین کرده است: مرحله اول، بسیار طولانی (به‌مدت دو ماه) شامل تب و بالا آوردن خون است. مرحله دوم، دمل و ضعف جهاز تنفسی است. پزشک امروزی برای بیماری واگیر ۱۴۲۷ پاریس که به‌آن دِندو می‌گفتند و شالیاک آن را بیماری ناشناخته معرفی می‌کند، چه تشخیصی دارد؟ «این بیماری با کمردرد شروع می‌شود، نظیر کسی که سنگ‌کلیه دارد و به‌دنبال آن لرز می‌آید؛ مریض بین هشت تا ده روز نمی‌تواند به‌راحتی بخورد، بیاشامد و بخوابد.» بعد از این نوبت سرفه است. «سرفه آن‌قدر شدید است که اگر بیماران در مجلس وعظ حاضر شوند، مردم به‌خاطر شدت صدای سرفه کنندگان نمی‌توانند سخنان واعظ را بشنوند.» عامل این بیماری حتماً ویروس آنفلوانزای بخصوصی نظیر «آنفلوانزای اسپانیایی» بعد از جنگ اول جهانی یا «آنفلوانزای آسیایی» بوده است که حوالی سالهای ۸ ــ ۱۹۵٦ به‌اروپا حمله کرد. اِستوال نوع دیگری را نیز تعریف کرده است: در اوایل آوریل (۱۵۹۵) پادشاه (هنری چهارم) به‌چنان زکام سختی مبتلا شد که تمام صورتش را از شکل طبیعی خارج کرد. زکامهایی از این دست در پاریس شایع بود، چون هوا در آن موقع سال خیلی سرد بود: این مرض باعث چندین مرگ عجیب و ناگهانی شد. این بیماری و طاعونی (تأکیدها از من است) که در محله‌های مختلف شهر شیوع پیدا کرد، همگی تازیانهٔ خدا بود که آن هم نتوانست کردار بزرگان و نیز زیردستان را اصلاح کند.

بیماری عرق‌ریزان یا عرق انگلیسی[1] در زمان سلطنت هانری هشتم، که فقط به‌انگلستان هم محدود نمی‌شد، چنین چیزی بوده است: آنفلوانزایی با ناراحتیهای ریوی. یک مخبر ایتالیایی در پاریس (در ۳۱ ژانویه ۱۵۲۹) بیماری عرق‌ریزان را شرح می‌دهد و توصیه می‌کند که بیمار باید خود را با ملافه و لحاف بپوشاند تا هر چه بیشتر عرق کند و مبادا روی خود را باز کند. و توضیح می‌دهد که چگونه مریضی از مردم راگوسا تصمیم گرفت پیراهنش را عوض کند، و در دم جان داد.

و آن مرضی که در اوت ۱۵۰۷ در مادرید به‌بیماری همه‌گیری تبدیل شد، و ظاهراً غیرواگیر هم بوده و باعث تورم کشاله‌ران، زیر بغل و گلو می‌شد، چگونه مرضی بوده است؟ وقتی تب این مرض کسی را می‌گرفت، بیمار یا ظرف پنج شش روز معالجه می‌شد و به‌تدریج بهبود می‌یافت یا بی‌درنگ پس از ابتلا به آن تلف می‌شد. در این جا باید اضافه کرد که مبتلایان بیشتر فقرا بودند که در خانه‌های نمور و مرطوب زندگی می‌کردند و روی زمین می‌خوابیدند.

مشکل دیگری نیز هست: بیماریهای مختلف همزمان شایع می‌شوند. «بیماریهای گوناگونی مانند دیفتری، کولرین، تب حصبه، پیکو، آبله، نکک‌سنجاقی، بوسه، دِندو، تَک، هرین، تروس گالانت، مَل‌شود[2] یا باز هم سیاه‌سرفه، تب‌سرخ، گریپ، آنفلوانزا، بجز چند بیماری عفونی، ندرتاً با یکدیگر وجه مشترکی دارند.» این فهرست برای فرانسه تهیه شده است، اما بیماریهای فوق در جای دیگر نیز با برخی تفاوتها وجود داشته‌اند. بیماریهای شایع در انگلستان عبارت بودند از تب نوبه، بیماری عرق‌ریزان، یرقان سفید یا «مرض سبز»، یرقان زرد، سل، مرض سقوط، صرع، سرگیجه، روماتیسم و انواع سنگها.

مردمان بی‌دفاعی که از سوءتغذیه رنج می‌بردند در برابر حملات بیماریها توان مقاومت نداشتند. باید اعتراف کنم که آن ضرب‌المثل توسکانی که زیاد هم آن را نقل کرده‌ام، خود مرا چندان متقاعد نمی‌کند: «بهترین چاره مالاریا یک دیگ پر از غذاست.» با این همه در جریان قحطی روسیه در ۳ ـ ۱۹۲۱ ناظر موثقی نوشته است مالاریا در سراسر کشور شایع شد و همان نشانه‌های بیماری مناطق استوایی را با خود داشت که در نواحی دایره قطبی ظاهر شده بود. همه شواهد نشان می‌دهد که سوءتغذیه از

1. suette anglaise

۲. cholérine, picotte, bosse, dendo, tac or harien trousse galant or mal chaud عناوین محلی یا عامیانه‌ای نظیر خناق، غم‌باد، گرمی، سردی، قولنج و غیره که به‌بیماریها اطلاق می‌کردند. ـ م.

عوامل مهم شیوع بیماری بوده است.

قاعدهٔ بدون استثنای دیگری نیز وجود دارد: بیماریهای مسری از یک توده متراکم انسانی به‌یک توده‌ای دیگر می‌جهند. آلونزو مونتکوکولی که از طرف دوک بزرگ توسکانی به‌انگلستان اعزام شده بود (در دوم سپتامبر ۱۶۰۳) می‌نویسد که او از بولونی خواهد گذشت نه از کاله که به‌دنبال راه تجارتی گرفتار طاعون انگلیسی شده است. این مورد فقط مثالی در مقایسه با امواج پرتوانی است که در چین و هند شروع شده بود و طاعون را از طریق نقاط تلاقی‌ای نظیر قسطنطنیه و مصر به‌غرب رسانید. سل نیز تازیانهٔ قدیمی دیگری بود که همیشه بر پیکر اروپا فرود می‌آمد. فرانسیس دوم (مبتلا به‌مننژیت سلی) شارل نهم (مبتلا به‌سل ریوی) و لویی سیزدهم (مبتلا به‌سل روده) همه قربانیان این مرض بودند (به‌ترتیب در ۱۵۶۰، ۱۵۷۴، ۱۶۴۳). در قرن هجدهم نوع جدیدی از سل به‌اروپا رسید که از نوع جا افتاده قدیمی بیشتر کشتار می‌کرد. به‌هر حال، این سل به‌مرض درجه اول اروپای رومانتیک یا کلاً به‌مرض درجه اول تمام قرن نوزدهم تبدیل شد. وبا که قبلاً فقط بومی هند بود، به‌دیگر جاها نیز سرایت کرد. این مرض در ۱۸۱۷ نخست سراسر شبه‌جزیره هند را فراگرفت و سپس به‌بیماری همه‌گیر موحشی تبدیل شد که خیلی زود به‌اروپا رسید.

میهمان دیگری که طی قرون مورد مطالعه ما حضور داشته، سیفلیس است. منشأ اولیه این بیماری به‌ماقبل تاریخ باز می‌گردد. اسکلتهایی پیدا شده است که علایم آن را در خود دارند. سیفلیس قبل از سال ۱۴۹۲ در شمار موارد بالینی شناخته شده بود، اما پس از کشف امریکا ناگهان سربرافراشت و شیوع یافت. می‌گفتند این انتقامی است که مردم سرکوب شده از فاتحان خود می‌گیرند. چهار پنج نظریه در مورد شیوع مرض وجود دارد که مورد تأیید پزشکان امروزی نیز هست، اما شاید محتملترین علت شیوع سیفلیس ـ یا تجدید شیوع آن ـ رابطه جنسی میان دو نژاد مختلف بوده باشد (نظیر تأثیر برخورد ترپونما پرتنه با ترپونما پالیدوم)[1]. به‌هر تقدیر، خصلت هراس‌انگیز سیفلیس از تاریخ برگزاری جشنهای بارسلون به‌مناسبت بازگشت کریستف‌کلمب (۱۴۹۳) برملا شد. مرض از آن زمان به‌سرعت انتشار یافت. این بیماری مرضی واگیر بود و به‌سرعت باعث

۱. *treponema pertenne, treponema pallidum* به‌ترتیب انگل حیوانی ترپونما پرتنهٔ موجود در حیوانات و ترپونما پالیدوم ویروس مولد سیفلیس در انسان. ـ م.

مرگ می‌شد. در مدت چهار یا پنج سال کشور به کشور، سراسر اروپا را فراگرفت. مرض با نامهای گمراه‌کننده‌ای پخش شده بود: مرض ناپلی، مرض فرانسوی یا مرض فرانسه.[۱] فرانسه در سایهٔ موقعیت جغرافیایی‌اش در این نبرد الفاظ پیروز شد. دلاکهای[۲] هتل دیو از سال ۱۵۰۳ به‌بعد ادعا می‌کردند قادرند با داغ‌کردن محل عفونت با میلهٔ آهن گداخته مرض را معالجه کنند. نوع کشندهٔ سیفلیس در سال ۷ ـ ۱۵۰۶ به‌چین رسید. بعد از آن مرض به‌کمک مراودات بازرگانی و مسافران، به‌تدریج شکل دقیق کلاسیک اروپایی خودش را پیدا کرد و همراه با آن نوع معالجات و مراکز تخصصی درمانی (مانند بیمارستان اسپیتل در لندن) این مرض نیز تکامل یافت. اما تا به‌این مرحله برسد، احتمالاً تمامی سطوح جامعه را مورد حمله قرار داده بود و این شامل گدایان (از زن و مرد) تا اشراف و شاهزادگان می‌شد. مالرب نامی که به‌پدر لوکسور شهرت داشت فخر فروشانه ادعا می‌کرد که «با سه‌بار عرق‌کردن، کوفت را از تن خود بیرون انداخته است.» گریگوری مارانون پزشک و مورخ معروف زمانه یک نوع سیفلیس ارثی را نیز که در فیلیپ دوم تشخیص داده بود بر سیفلیس تشخیصی پزشکان معاصر خود افزود. نوع ارثی مرض را می‌توان به ضرس قاطع و بدون احتمال خطا بر تمامی شاهزادگان قبلی شمول داد. تامِس دِکِر (۱۶۳۲ ـ ۱۵۷۲)، نمایشنامه‌نویس انگلیسی، چیزی را بیان می‌کند که در ذهن تمام اهالی لندن بود: «به‌همان اندازه که جیب‌بری در ازدحام جمعیت حتمی است، یک روسپی نیز از تمام مشتریان مایکلماس ترمی[۳] خود و کوفت بعد از تماس با آدمی از نوع او مطمئن است.»

طاعون

پرونده پر حجم شواهد و مدارک طاعون دایماً بزرگتر می‌شود. این مرض در آغاز دست‌کم دو صورت داشت: طاعون تنفسی ـ شکل تازه‌ای از بیماری که با همه‌گیر شدن در اروپا در ۱۳۴۸ آفتابی شد و طاعون قدیمی خیارکی (خیارکها در کشاله‌ران تشکیل می‌شود و به‌غانغاریا تبدیل می‌گردد). اینها نشانه‌های عذاب الهی یا حواله‌های خدا بودند

---

1. *mal français, Lo mal francioso*
2. surgeona-barbers
۳. Michaelmas Tearme قهرمان یکی از نمایشنامه‌های میدلتون نویسنده معاصر و همکار دکر که مانند او زندگی سیاه و نکبت‌بار شهر لندن و بینوایان آن را تصویر می‌کرد. ـ م.

که معمولاً آن را فقط «حواله» و در زبان فرانسه تک [1] می‌نامیدند، مثل قطعات فلزی یا چرمی که بازرگانان معتبر به‌جریان می‌انداختند. «اتفاقاً هر یک از آنها می‌تواند کشنده باشد...» عامل مرگ سیاه (نوع طاعون تنفسی) ویروسی بود که کک موش سیاه آن را منتقل می‌کرد. می‌گفتند این موش بلافاصله پس از جنگهای صلیبی به‌اروپا و انبارهای غله آن تجاوز کرده و انتقام خاور زمین را گرفته است، همان‌طور که ویروس پالیدوم در اولین روزهای کشف امریکا در ۱۴۹۲ انتقام بومیان امریکا را گرفته بود.

شاید این توجیه ساده اندیشانه و اخلاقی مآبانه را بتوان کنار گذاشت. موس رتوس [2]، موش سیاه، از قرن هشتم یا حتی از دوره امپراتوری دانمارکی کارولینژین نیز در اروپا دیده شده بود. این نکته در مورد موش قهوه‌ای (موس دکومانوس [3]) نیز صادق است که به‌اعتقاد عامه نه تنها ناقل میکرب نبود، بلکه «موس رتوس» را که عامل بیماری است از میان می‌برد. و بالاخره مرگ‌سیاه برخلاف آن‌چه می‌اندیشیدند نه در قرن سیزدهم بلکه در قرن یازدهم یا حتی قبل از آن به‌اروپا یورش برده است. افزون بر این، موشهای قهوه‌ای در سردابها و زیرزمینهای خانه‌ها زندگی می‌کردند، در حالی که موشهای خانگی در نزدیکی انبارهای غله و ذخایر خوراکی لانه می‌کردند. تجاوزات این موشها پیش از شروع جریان امحای آنها، مقارن یکدیگر صورت گرفته بود.

با این همه، نمی‌خواهیم بگوییم که موشها و ککهای موشها در انتشار بیماری نقشی نداشتند. برعکس، تحقیق فوق‌العاده دامنه‌داری دربارهٔ شروع اپیدمی طاعون در اولزن در ساکسونی سفلی در فاصله سالهای ۱۶۱۰ ــ ۱۵۶۰ (که ۳۰,۰۰۰ سند و مدرک را در برمی‌گیرد) نشان داد که موش عامل انتشار مرض بوده است. اگر مرض در قرن هجدهم عقب‌نشینی‌ای کرده است، شرایط خارجی (یا به‌گفته اقتصاددانها، شرایط برون‌زا) عامل آن بوده است، برای مثال می‌توان از جانشین شدن خانه‌های سنگی به‌جای خانه‌های چوبی یاد کرد که پس از آتش‌سوزیهای بزرگ شهرها در قرون شانزده و هفده باب شد. استفاده از خانه‌های سنگی بر نظافت شخصی و محل زندگی افزود و مانع

---

۱. tac=token در لغت به‌معنای پول اعتباری، پول قراردادی یا بیجک است. به‌اعتبار معنای آن در این عبارت آن را «حواله» ترجمه کرده‌ام. ــ م.

2. Mus Rattus

3. *Mus Decumanus*

لانه‌سازی جانوران کوچک خانگی در منازل گشت ـ شرایطی که به‌زادوولد و افزایش انواع حشرات موذی و پشه منجر می‌شد. اما هنوز حتی پس از آن که یرسون[1] در سال ۱۸۹۴ باسیلِ طاعون خاصی را کشف کرد و بعد از کشفیات دیگر، تحقیقات پزشکی همچنان ادامه دارد و تعدیل نظریه‌های موجود نیز امکان‌پذیر است. مثلاً می‌گویند باسیل طاعون در نواحی معینی از ایران در خاک زنده باقی می‌ماند و می‌تواند جوندگان را مبتلا کند. پس آیا در قرن هجدهم مناطق خطر را از راههای عادی تجارتی که به‌اروپا منتهی می‌شد، کنار گذاشتند و از آنها احتراز جستند؟ می‌توانیم دست‌کم به‌طور آزمایشی پیشنهاد کنیم چین و هند، که مورخان آن‌قدر آنها را متهم می‌کنند، نباید کاملاً ملامت گردند و مسئول شناخته شوند.

صرف‌نظر از علت یا علتهای این بیماری، شدت آن در مغرب در قرن هجدهم فروکش کرد. این بیماری واگیر آخرین ظهور گستردهٔ خود را در طاعون معروف ۱۷۲۰ مارسی نشان داد، اما در اروپای شرقی همچنان مرگ آفرین باقی ماند؛ مسکو در ۱۷۷۰ طاعونی قتالی را به‌خود دید. آبه دو مابلی (در حدود ۱۷۷۵) نوشت: «جنگ، طاعون یا پوگاچف یقیناً به‌همان اندازه قربانی گرفته‌اند که تجزیه لهستان.» کرسون در ۱۷۸۳ و ادسا در ۱۸۱۴ با موارد ترسناک تازه‌ای از طاعون روبه‌رو شدند. آخرین حملات بزرگ و دامنه‌داری که اروپا به‌خود دید، نه در روسیه بلکه در بالکان ۹ ـ ۱۸۲۸ و ۱۸۴۱ بوده است. مورد اخیر مرگ‌سیاه بود و باز هم خانه‌های چوبی در شیوع آن سهم داشتند.

طاعون خیارکی به‌سهم خود به‌عنوان بیماری بومی در سرزمینهای گرم و مرطوب ـ شمال چین، هند و در دروازه‌های اروپا در افریقای شمالی ـ محدود ماند. طاعون اوران (همان که آلبرکامو در طاعون خود تعریف کرده) در سال ۱۹۴۲ روی داده است.

گزارش بالا فوق‌العاده ناقص است، اما پرداختن بیش از اندازه به‌اسناد و مدارک نیز حسن‌نیت مورخ را زیرفشار سنگین مقادیر این اسناد زایل می‌کند. کار تحقیقی مقدماتی قبل از هر چیز ایجاب می‌کند که نمودارهای سالانه‌ای تهیه شود که در آن کانونهای مرض مشخص شده باشد. چنین نموداری عمق، دامنه و موارد تکرار مصیبت را نشان

1. yerson

خواهد داد. بزانسون در فاصله بین ۱۴۳۹ تا ۱۶۴۰ چهل‌بار هدف حمله طاعون قرار گرفته است؛ دوله در سالهای ۱۵۶۵، ۱۵۸۶، ۱۶۲۹، ۱۶۳۲ و ۱۶۳۷ قربانی طاعون بوده است. در قرن شانزدهم طاعون ده‌بار سراسر لیموزین را فراگرفت. اورلئان ۲۲ بار آن را به‌خود دید. سویل، قلب دنیا، در سالهای ۸ ـ ۱۵۰۷، ۱۵۷۱، ۱۵۸۲، ۹ ـ ۱۵۹۵، ۱۶۱۶ و ۹ ـ ۱۶۴۸ هدف حملات شدید طاعون قرار گرفته است. به‌رغم کمبود وقایع‌نگارانی که در مورد ارقام مبالغه می‌کنند و به‌رغم ظهور «طاعونهای کوچک» که نوعی هشدار محسوب می‌شدند، تلفات وارده به‌نواحی طاعون‌زده بی‌گمان بسی سنگین بوده است.

محاسبات دقیق برای باواریا از ۱۶۲۱ تا ۱۶۳۵ میانگینهای تکان‌دهنده‌ای را نشان می‌دهد: در مونیخ در هر سال عادی ۱۰۰ مرگ و در سال غیرعادی ۱۵۵ مرگ، اوگسبرگ ۱۹۵، بایرویت ۴۸۷، لندزبرگ ۵۵۶ و اشتراولینگ ۷۰۲ مرگ در هر سال. کودکان زیر یک سال در شیوع هر بیماری واگیری نخستین کسانی بودند که مبتلا می‌شدند و به‌نظر می‌رسد که زنها آسانتر از مردان به‌طاعون گرفتار می‌شدند.

توصیفات و موارد و مثالها باید با هم مقایسه شود ـ همان‌گونه که ارقام نیز باید مورد تحقیق و مقایسه قرار گیرند ـ زیرا همه آنها غالباً مصیبت واحد مشابهی را به‌نمایش می‌گذارند و اقدامات مشابه و کمابیش مؤثری (مثل قرنطینه‌ها، نظارت، بخور دادن، گندزدایی، بستن راهها، محبوس نگاهداشتن مبتلایان، صدور گواهی سلامت ـ *Gesundheitspässe* در آلمان و *cartas de Salud* در اسپانیا) همان سوءظن‌ها و همان الگوی اجتماعی را فهرست می‌کنند.

با بروز نخستین نشانه‌های مرض، ثروتمندان به‌هر صورت ممکن می‌گریختند و به‌خانه‌های روستایی خود پناه می‌بردند. هیچ کس به‌چیزی جز خود نمی‌اندیشید. ساموئل پیپس در ۱۶۶۵ چنین نکته‌پردازی می‌کند: «این مرض، ما را نسبت به‌یکدیگر حتی بی‌رحمتر از نظرمان نسبت به‌سگهامان کرده است.» و شخص دیگری به‌نام مونتان گفته است وقتی مرض به‌ملک او رسید در جستجوی یک سقف به‌هر جا سرکشید و شش ماه تمام در نهایت درماندگی در نقش راهنمای خانواده آواره‌اش تلاش کرده است و هر جا که خواسته ساکن شود خود و دوستانش را به‌هراس انداخته است. فقرا تنها می‌ماندند و همچون جانوران در لانه‌های خود در شهر آلوده گرفتار می‌آمدند. در این حالت، دولت آنها را تغذیه می‌کرد، محصورشان می‌ساخت، از حرکتشان جلوگیری

می‌کرد و پیوسته زیرنظرشان نگاه می‌داشت. دکامرون[1] بوکاچیو چیزی جز گفتگوها و سخنانی نیست که در ویلایی در نزدیکی فلورانس در زمان مرگ‌سیاه بیان شده است. مترنیکلا وِرسوری، از وکلای مجلس پاریس، در اوت ۱۵۲۳ خانه خود را ترک کرد. اما سه روز بعد از آن که به‌خانهٔ روستایی شاگردان خود در گرانژ باتلیه ــ که در آن زمان بیرون از پاریس بود ــ رسید، زنش بر اثر بیماری جان داد ــ استثنایی که ارزش اقدامات احتیاطی معمول را ثابت می‌کند. طاعون پاریس در آن تابستان ۱۵۲۳ یک‌بار دیگر فقرا را مورد حمله قرار داده بود. همان ورسوری در خاطراتش[2] می‌نویسد: «مرگ در درجه اول علیه فقرا هدف‌گیری کرده بود، به‌طوری که از حمالها و روزمزدان پاریس که قبلاً به‌تعداد بسیار زیادی در آن‌جا زندگی می‌کردند، فقط معدودی باقی ماندند... تمامی محله پتی‌شانز از وجود جمعیت انبوه فقرایی که قبلاً در آن‌جا زندگی می‌کردند به‌کلی پاک شد.» یک بورژوای تولوزی در سال ۱۵۶۱ با وقار تمام نوشت: «مرض واگیر سابق‌الذکر فقط مردمان فقیر را مورد حمله قرار می‌دهد... انشاءالله که خداوند مهربان از این بابت راضی باشد... ثروتمندان می‌توانند در برابر این مرض از خود دفاع کنند.» ژان پل سارتر حق داشت که در اشاره به‌نخستین بیماری همه‌گیر قرن چهاردهم (البته اظهارنظر او با توجه به‌آن‌چه می‌نماید معتبر است) می‌نویسد: «طاعون فقط روابط میان طبقات را به‌شکل مبالغه‌آمیزی به‌نمایش می‌گذارد. این مرض به‌فقرا حمله می‌کند و اغنیا را معاف می‌دارد.»

این امر، همچنین مسئله‌ای را که ما قصور در انجام وظایف می‌نامیم، به‌گونه‌ای تصاعدی چند برابر می‌کند: مأموران شهرداری، صاحب‌منصبان و روحانیان مسئولیتهای خود را یکسره فراموش می‌کردند. در فرانسه همهٔ وکلای مجالس قانونگذاری مهاجرت کردند (مجالس گرونوبل در ۱۴۶۷ ــ ۱۵۸۹ ــ ۱۵۹۶ ــ بوردو ــ در ۱۴۷۱ ــ ۱۵۸۵ بزانسون در ۱۵۱۹ ــ رنه در ۱۵۶۳ ــ ۱۵۶۴). کاردینال دآرمانیاک خیلی طبیعی آوینیون، شهر خودش را که در سال ۱۵۸۰ گرفتار مرض شد

۱. *Decameron* مجموعه‌ای از داستانهایی است که بوکاچیو در فاصله ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱ از منابع مختلف جمع‌آوری کرده است. فلورانس در سال ۱۳۴۸ مورد هجوم طاعون قرار می‌گیرد. هفت زن و سه مرد جوان شهر را ترک می‌کنند تا در ویلایی در حومه شهر پناه بگیرند و هرکدام در هر ده روز داستانی نقل می‌کنند (نام دکامرون از همین جاست) تا وقت بگذرد. در این کتاب جمعاً یکصد داستان روایت شده است. ــ م.

2. *Versoris, Livre de Raison*

رها کرد. او نخست به‌بِداریده و سپس به‌سورگ مهاجرت نمود. تنها پس از ده ماه غیبت و وقتی که همه خطرها برطرف شد، دو مرتبه به‌شهر خودش بازگشت. به‌نوشتهٔ یک بورژوای آوینیونی، این کاردینال می‌توانست برخلاف انجیل موعظه کند که من شبانم و همانا گوسفندان خود را نشناخته‌ام. اما از این که همه ناسزاها را نثار مونتان فرماندار بوردو کنیم، نتیجه‌ای به‌دست نمی‌آید. او در موقع شیوع مرض مسری سال ۱۵۸۵ از تصدی منصب خود سرباز زد. فرانسوا دراگونه اهل فوگاسه نیز چنین وضعی داشت. این شهروند ثروتمند آوینیونی اصلاً ایتالیایی بود و جواز اقامتش دارای مدت معینی بود که می‌بایست در پایان آن شهر را ترک می‌کرد. او خود در ۱۵۸۸ در جریان عود طاعون آن‌جا را ترک گفت و برای بیتوته نزد زارعان خودش رفت: «در موقع وجود مرض مسری (که خدا نیاورد آن روز را) آنها در خانه‌ای به‌من اطاقی می‌دهند... و من قادر خواهم بود در رفت‌وآمد به‌آن جا اسبهایم را در اصطبلی بگذارم و آنها رختخواب مخصوصی به‌خود من می‌دهند.» وقتی در سال ۱۶۶۴ طاعون در لندن شایع شد، تمامی اعضای دربار، شهر را به‌مقصد آکسفورد ترک کردند و ثروتمندترین آدمها با شتاب بسیار به‌دنبال کاروان ملتزمین شاهانه به‌راه افتادند، در حالی که خانواده، نوکران و بنه‌هایی را که با شتاب‌زدگی بسیار جمع‌آوری کرده بودند، به‌همراه داشتند. هیچ‌گونه دعوای حقوقی در پایتخت حل‌وفصل نمی‌شد، «وکلا همه در روستا بودند.» ده‌هزار خانه رها شده بود؛ درها و پنجره‌های برخی از آنها را الوارکوبی کرده بودند. خانه‌های محکوم به‌فنا با علامت صلیبی که با گچ سرخ رنگ کشیده می‌شد، مشخص شده بودند. ما هرگز نخواهیم دانست شرح دانیل دفو (۱۷۲۰) در مورد وقایع طاعون ۱۶۶۴ لندن با الگوی معمولی و رایجی همخوانی دارد که هزاران بار به‌شکل مشابهی تکرار می‌شد: (مردگان را «غالباً همچون سرگین به‌درون گاریها می‌انداختند») همان احتیاطها، همان ناامیدیها و همان تبعیضها.

امروزه هیچ مرضی، با هر درجه‌ای از گستردگی به‌اعمال زشتی این چنین یا نمایشهای جمعی از آن دست، راه نمی‌دهد.

ناظر موثقی که در سال ۱۶۳۷ از طاعون فلورانس گریخته بود شرح می‌دهد که خانه‌ها را سنگربندی کرده بودند. خیابانها بسته و هرگونه رفت‌وآمدی در آن ممنوع بود و تنها ورود مواد غذایی را اجازه می‌دادند. گاهی ممکن بود کشیشی عبور کند ولی بیشتر نگهبانان در رفت‌وآمد بودند یا گاهی به‌ندرت کالسکه فرد متشخصی اجازه می‌یافت

مهر دروازهٔ اصلی شهر را به‌خاطرش بشکنند، آن هم فقط برای یک لحظه. فلورانس مرده بود: در آن‌جا هیچ کسب و کار یا مراسم مذهبی انجام نمی‌گرفت ـ بجز نماز جماعت گهگاهی که در گوشه خیابان برپا می‌شد و ساکنان محل از پشت پنجره‌های بستهٔ خود در آن شرکت می‌کردند. پدر موریس دو تولون که دربارهٔ طاعون همان سال جنوا کتابی نوشت،[1] یک رشته اقدامات احتیاطی راکه بایستی انجام می‌گرفت برشمرده است: «با هیچ فرد مشکوکی در شهر وقتی باد از طرف او به‌طرف شما می‌وزد حرف نزنید، برای گندزدایی محیط، گیاهان خوشبو بسوزانید. لباسها و رختخواب افراد مشکوک به‌داشتن مرض را بشویید، یا بهتر آن که آنها را بسوزانید و از همه مهمتر، دعا کنید و نگهبانان را یاری دهید.» شهر فوق‌العاده ثروتمند جنوا که همه این اظهارنظرها مربوط به‌آن است در معرض غارت و سرقتهای پنهان قرار داشت، چرا که بسیاری از خانه‌های ثروتمندان، به‌امان خدا رها شده بود. در ضمن اجساد مردگان در خیابانها بر روی هم تلنبار می‌شد و تنها راه پاکسازی خیابانها این بود که اجساد را در قایقهایی می‌انباشتند، آنها را آتش می‌زدند و روی آب دریا رها می‌کردند. من به‌عنوان متخصص تاریخ قرن شانزدهم باید اعتراف کنم که صحنه‌های ارائه شده از شهرهای طاعون‌زده در قرن بعدی و تلفات سنگین و موحش آن همیشه موجب حیرت من بوده و هست. اوضاع در نواحی طاعون‌زده در هر قرن نسبت به‌قرن بعدی وخیمتر می‌شده است. سراسر آمستردام از سال ۱٦۲۲ تا ۱٦۲۸ هر سال بدون استثنا گرفتار طاعون بوده است. (رقم تلفات ۳۰,۰۰۰ مرده). پاریس در سالهای ۱٦۱۲، ۱٦۱۹، ۱٦۳۱، ۱٦۳۸، ۱٦٦۲، ۱٦٦۸ (آخرین‌بار) طاعونی بوده است. باید توجه داشت که در پاریس بعد از طاعون ۱٦۱۲ «بیماران را به‌زور از خانه‌هاشان بیرون می‌کشیدند و به‌بیمارستان سن‌لویی و خانهٔ بهداشت در محلهٔ سن ـ مارسل منتقل می‌کردند.» لندن بین سالهای ۱۵۹۳ و ۵ ـ ۱٦٦۴، پنج‌بار گرفتار طاعون شده که می‌گویند جمعاً ۱۵٦,۴٦۳ قربانی برجای گذاشت.

همه چیز در قرن هجدهم بهبود یافته است. با این همه، طاعون ۱۷۲۰ در تولون و مارسی کشتار فوق‌العاده زیادی کرده است. به گفته یک مورخ نیمی از جمعیت مارسی به‌زانو درآمد. خیابانها پر از «اجسادی بود که توسط سگها تکه‌پاره شده بودند.»

1. *Le Capucin charitable*

چرخه بیماریها

بیماریها نخست ظاهر می‌شدند و سپس به‌تناوب عود می‌کردند و برخی از میان می‌رفتند. این اتفاق در مورد جذام رخ داده است که اروپای قرون چهاردهم و پانزدهم به‌سهولت می‌توانست توسل به‌قوانین سختگیرانه و منزوی ساختن بیماران بر آن فایق آید (شگفت آن که امروزه جذامیان آزادند و هرگز هم موجب شیوع بیماری نشده‌اند). این اتفاق در مورد طاعون هم رخ داده است. طاعون در قرن هجدهم، یعنی هنگامی که اروپا بر موقعیت ممتاز خود دست یافت، از میان رفت. وضع سل و سیفلیس نیز چنین بوده است، چراکه این دو مرض در برابر معجزه آنتی‌بیوتیک‌ها عقب‌نشینی می‌کنند. اما هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که قادر است آینده را دقیق پیش‌بینی کند زیرا می‌گویند سر و کله سیفلیس با نیروی کشتار تازه‌ای دگر بار ظاهر می‌شود.

برخی مورخان، که من نیز با آنها هم‌عقیده‌ام، فکر می‌کنند که هر مرضی برای خود، حیات خودمختاری دارد که از قید تمامی روابطی که ما قایل هستیم آزاد است. رابطه مرض با بحرانهای اقتصادی، مبادلات بازرگانی، تماسهای غیرعادی در جنگها، در بهترین حالت فقط یک رشته اتفاقات کوچک تاریخی هستند که به‌عوامل دیگری وابسته‌اند: جوندگان، انگلها، باسیلها، ویروسها با نوع معینی از کالاکه یا در انبار باشد یا توزیع شده باشد. تاریخ امراض نیز ادواری است، یعنی دارای نقطه شروع، تکرار، حملات ناگهانی و گاهی پایان است.

در حقیقت، حملات کشنده و عقب‌نشینیها ممکن است از این واقعیت نشأت گرفته باشد که بشریت که دیر زمانی در پشت سدهای مجزای خود زندگی می‌کرد، روی کرات واقعاً متفاوتی پراکنده شد به‌نحوی که مبادلهٔ میکربهای بیماری‌زا میان گروههای مختلف موجب بروز حملات ناگهانی فاجعه‌آفرین گشت. شدت تأثیر مرض به‌عادات مقاومت یا ضعف هرگروه در مقابل عامل آسیب‌شناختی مربوط بستگی تام داشته است. اما وحدت دنیا آن را یکجا به‌نمایش می‌گذارد. سیفلیس امریکایی خیلی زودتر (۷ــ۱۵۰۶) از ذرت امریکایی به‌چین رسید (۱۵۹۷). در طرف مقابل، گریپ در میان سرخپوستان بیداد کرد، در حالی که تا آن زمان مرض ناشناخته‌ای در آن قاره بود. در ۱۵۸۸ گریپ (بدون آن که کسی را بکشد) ونیز را مورد حمله قرار داد و حتی شورای عالی آن را خالی کرد: اتفاقی که در مورد طاعون هرگز رخ نداده بود. موج این گریپ به‌حرکت خود ادامه داد تا به‌میلان، فرانسه، کاتالونیا و امریکا رسید. واژه grippe

به‌معنای مرضی که می‌گیرد (grips) یا اسیر می‌کند، احتمالاً از بهار ۱۷۴۳ ظاهر شد. اما این بیماری بعداً همچنان ادامه داشته است. در دهم ژانویه ۱۷۶۸ ولتر نوشت: «گریپ در سفر جهانی خود از سیبریهٔ ما (فرنه در نزدیکی ژنو که ولتر در آن جا می‌زیست) نیز گذشت و مدتی چهرهٔ پیر و بیمار مرا در تصرف گرفت.»

تا آن زمان این مرض یکسره جهانی شده بود، درست به‌همان گونه که خود دنیا از جهات دیگر به‌موجودیت واحدی تبدیل شده بود.

طول عمر

تا قبل از قرن نوزدهم انسان در هر جا که می‌زیست فقط می‌توانست بر عمر کوتاهی اتکا کند و ثروتمندان نیز تنها چند سالی بیشتر از فقرا می‌زیستند. یک سیاح انگلیسی (در ۱۷۹۳) می‌نویسد: «... با وجود تجملات مهلکی که ثروتمندان اروپایی در آن دست‌وپا می‌زنند و پرخوریهای بی‌انتظام ایشان، عدم تحرک و سیئات دیگر، مدت عمر آنها نسبت به‌زیردستانشان فقط در حدود ده سال بیشتر است. در مورد زیردستان می‌توان گفت خستگی مفرط آنها را خیلی زودتر از عمر طبیعی‌شان فرسوده می‌کند. فقر آنها را از وسایل آسایش و زندگی محروم کرده است....».

این جمعیت‌شناسی جداگانه برای ثروتمندان در مقیاس میانگینهای ما مستهلک می‌شود. در بووا در اواسط قرن هفدهم «در هر دوازده ماه بیش از یک‌سوم کودکان تلف می‌شدند. فقط ۵۸ درصد آنها به‌سن پانزده سالگی می‌رسیدند.» مردمان به‌طور متوسط در بیست سالگی می‌مردند. هزاران دادهٔ اطلاعاتی وجود دارد که همه دال بر مرگ زودرس و کوتاهی عمر در آن روزگاران دور هستند. «هیچ‌کس از مشاهدهٔ این امر حیرت نمی‌کرد که دوفَن، شارل (شارل پنجم بعدی)، در سال ۱۳۵۶ در هفده سالگی بر فرانسه سلطنت کند و در ۱۳۸۰ در حالی که به‌پیرمرد دانا شهرت یافته، در ۴۲ سالگی از دنیا برود.» دومون مورانسی، فرمانده کل قوا، که در نبرد پورت‌سن ــ دنیس در ۷۴ سالگی (۱۵۶۷) بر پشت اسب جان داد، استثنا بوده است. شارل پنجم آن هنگام (۱۵۵۵) که در گان، در پنجاه‌وپنج سالگی از مقام سلطنت کناره گرفت پیرمرد محسوب می‌شد. پسر او فیلیپ دوم که در هفتادویک سالگی (۱۵۹۸) درگذشت، مدت بیست سال تمام علیل بود و هر نشانه خطری که در او ظاهر می‌شد، بیم و امیدهای بسیاری را در میان اطرافیان برمی‌انگیخت. و بالاخره هیچ‌یک از خاندانهای سلطنتی از

مرگ‌ومیر هراس‌انگیز کودکان در آن دوره برکنار نبودند. در یک «راهنمای» شهر پاریس بر جای مانده از سال ۱۷۲۲ نام شاهزادگان و شاهزاده خانمهایی ذکر شده است که در سال ۱٦٦۲ در وال دوگراس ــ گورستانی که «آن» ملکهٔ اتریش بنیاد کرده بود ــ دفن شده‌اند: این مردگان عموماً نوزادان چند روزه، چند ماهه یا حداکثر یک ساله‌اند.

فقرا تقدیری از این تلختر داشتند. یک مؤلف انگلیسی در سال ۱۷۵۴ هنوز می‌توانست بگوید: «روستاییان فرانسه مرفه که سهل است، از معاش حداقل هم بی‌بهره‌اند. آنها نژادی از انسانهایند که فرتوتی و کهولت آنها قبل از چهل سالگی ایشان آغاز می‌شود، زیرا حاصل کافی از دسترنج خود نمی‌برند. مقایسه آنها با دیگران و به‌ویژه با روستاییان انگلیسی خودمان، عواطف انسانی را جریحه‌دار می‌کند. شکل ظاهری رنجبران فرانسوی خود به‌تنهایی وضعیت بد جسمی‌شان را نشان می‌دهد...».

و اما اروپاییانی که خارج از قاره خود زندگی می‌کردند، غالباً نمی‌دانستند خود را «چگونه با عادات و رژیم غذایی کشور میزبان تطبیق دهند و (سرسختانه) غذاها و سلیقه‌های خودشان را در آن سرزمینها دنبال می‌نمودند... با این نتیجه که سرانجام گورهای خودشان را می‌یافتند.» این اظهارنظری بود که در سال ۱٦۹۰ ابراز شده است. مکتوب دیگری که در همان سال نوشته شده به‌بمبئی مربوط می‌شود: «مرگ‌ومیر در مدت یک‌سال آن‌قدر زیاد شده که این ضرب‌المثل برایش پدید آمده است: دو خرمن در بمبئی طول عمر یک انسان است.» در آن روی سکهٔ زندگی درگوا «که پرتغالیها در آن آزاد و غنی هستند» و باتاویا، شهر دیگر محل خوشگذرانی اروپاییان، میزان هراس‌انگیز مرگ‌ومیر ضرب شده بود. امریکای خشن مستعمراتی نیز وضع بهتری نداشت. مورخی ضمن اظهارنظر درباره مرگ اگوستین پدر جورج واشینگتن در چهل‌ونه سالگی نوشت: «اما او خیلی زود مرد. برای آن که کسی در ویرجینیا موفق قلمداد می‌شود که بعد از مرگ رقبا، همسایگان و همسران خودش همچنان زنده بمانند...».

این نکات شامل حال غیر اروپاییان نیز می‌شد. سیاحی در اواخر قرن هفدهم نوشت: «به‌رغم امساکی که در خورد و خوراک سیامی‌ها رایج است... ظاهراً آنها بیشتر از اروپاییان عمر نمی‌کنند.» یک فرانسوی در سال ۱۷٦٦ درباره ترکها این‌گونه اظهارنظر کرده است: «آنها نیز مانند ما مادام که تازیانهٔ طاعون را نخورند به‌پیری می‌رسند، طاعون دایماً امپراتوری آنها را به‌ویرانی می‌کشد...». عثمان آقا، مترجم ترک که زبان آلمانی را

در مدت اسارت طولانی‌اش در سالهای ۹۹ ـ ۱۶۸۸ آموخته بود، شرح زندگانی خود را در دنیای مسیحیت را به‌گونه زنده و مطبوعی به‌رشته تحریر درآورده است. او دوبار ازدواج کرد. از میان سه دختر و پنج پسر حاصل ازدواج اولش فقط دو بچه ماندند و از ازدواج دوم سه بچه به‌دست آورد که فقط دوتای آنها زنده ماندند.

۱۸۰۰ ـ ۱۴۰۰: نظام کهن دیرپای زیست شناختی

بنابراین، واقعیتهای نظام کهن زیست شناختی اگر به‌گونه تقریبی سخن گفته باشیم، عبارت‌اند از تعادل میان تولد و مرگ، مرگ‌ومیر مفرط نوزادان، قحطی، سوءتغذیه مزمن و امراض واگیر کشنده. این ستمها ندرتاً همراه با پیشرفتهای قرن هجدهم کاهش یافته است، به‌علاوه، اگر بهبودی هم در آن بوده، یقیناً به‌شکلهای متفاوت و در جاهای مختلف رخ داده است. تنها بخشی از اروپا و نه حتی همه اروپای غربی، شروع به‌رهایی از آن شرایط کرده بود.

پیشرفت بسی کُند بود. ما مورخان با خطر ایجاد تسریع در آن حرکت روبه‌رو هستیم. عود بیماریهای کشنده هنوز علامت مشخصهٔ قرن هجدهم بوده است، قبلاً نمونه‌ای از آن راکه در فرانسه روی داد ذکر کرده‌ایم. این نکته از میانگینهای ده‌ساله در مورد بِرِن (که مرگ در آن‌جا در فاصله ۱۷۱۰ تا ۱۷۲۹ و دوباره در ۱۷۴۰ تا ۱۷۷۹ بر تولد پیشی گرفت) و در کونیگزبورگ در پروس که مرگ در آن به‌نرخ متوسط ۳۲/۸ در هر هزار نفر در فاصله ۱۷۸۲ تا ۱۸۰۲ رسید کاملاً بدیهی است. همین نرخ میانگین در کونیگزبورگ در فاصله ۱۷۷۲ تا ۱۷۷۵ به ۴۶/۵ نفر در هزار و در سال ۱۷۷۶ به ۴۶ نفر در هزار نفر رسیده بود. کافی است به‌دفعات زیادی که خاندان یوهان سباستیان باخ[1] داغدار شده است بیندیشیم. ی. پ. زوس‌میلش[2] پایه‌گذار آمار اجتماعی در سال ۱۷۶۵ نوشت: «در آلمان ... دهقانان می‌میرند، بدون آن که تحت کمترین معالجه قرار بگیرند. هیچ‌کس به‌پزشک حتی فکر هم نمی‌کند، بعضاً بدان جهت که پزشک خیلی دور است، بعضاً... بدان جهت که حق‌الزحمه او خیلی گران

۱. خاندانی از موسیقیدانان آلمانی در اوایل قرن شانزدهم تا اواخر قرن هجدهم. در تاریخ موسیقی نام ۵۳ باخ ذکر شده که اولین آنها هانس باخ در ۱۵۲۰ و آخرین آن رژین سوزانا باخ در ۱۸۰۹ درگذشته‌اند. باخ‌ها غالباً عمر کوتاه و مرگ زودرس داشته‌اند. ـ م.

2. J. P. Süssmilch

است...» همین ماجرا در همان زمان در بورگاندی وجود داشته است: «جراحان در شهر زندگی می‌کنند و هرگز بدون حق‌القدم آن‌جا را ترک نمی‌کنند.» در کاسی ــ له ــ ویتو معاینه توسط پزشک و داروهای تجویزی او بیش از چهل لیور خرج داشته است. «ساکنان بدبخت این جا امروزه ترجیح می‌دهند بمیرند و از پزشک کمک نخواهند.»

در این زمان، زنان به‌علت زایمانهای زیاد به‌گونهٔ هولناکی در معرض خطر بودند. با این همه و با آن که تعداد پسران به‌هنگام تولد از دختران بیشتر بود (امروزه نیز چنین است در برابر هر ۱۰۰ دختر ۱۰۲ پسر متولد می‌شود)، تمام ارقامی که از قرن شانزده به‌بعد در اختیار داریم نشان می‌دهد که در شهرها و حتی در روستاها (با فقط چند استثنا از جمله ونیز برای یک دوره کوتاه و بعداً پترزبورگ) تعداد زنان همیشه بیشتر از مردان بوده است. روستاهای کاستیل که در سالهای ۱۵۷۵ و ۱۵۷۶ در آنها تحقیق شده است، مازاد بیوه زن داشته‌اند.

در هر گونه جمع‌بندی از ویژگیهای عمده این نظام کهن، آن‌چه از لحاظ جدا کردن آن [از بقیه ادوار] اهمیت دارد احتمالاً توجه به‌ظرفیت آن در تجدید حیاتهای کوتاه مدت است که به‌سرعتِ مصیبتهایی عمل نمی‌کرد که ناگهان زندگی را در هم می‌کوبیدند، اما بسیار پرتوان بود. تحولات جبران کننده به‌آهستگی و به‌طور غیرمحسوسی در دراز مدت عمل می‌کرد، اما حکم نهایی را همین تحولات صادر می‌کردند. جزر هیچ‌وقت تمامی آنچه را که مد قبلی به‌بار می‌آورد، از میان نمی‌برد. این خیزش درازمدت و حیرت‌انگیز، در حقیقت، نشان پیروزی ارقام بود که تقریباً همه چیز بر آن استوار بوده است.

۴. عده زیاد در برابر عده کم

بیان یک رده دیگر از آخرین اظهارنظرها لازم به‌نظر می‌رسد یا دست‌کم اغوای غیرقابل مقاومتی طرح آن را الزامی می‌کند. دنیا براساس نیروی ارقام، تقسیم شده و سازمان یافته است. این همان نیرویی است که اهمیت هر توده معین انسانی متشکل از انسانهای زنده را مشخص می‌کند و سطح فرهنگ، کارایی و آهنگ رشد زیست شناختی (و اقتصادی) و نیز سرنوشت آسیب‌شناختی او را به‌گونه ثابتی تعیین می‌نماید. به‌اختصار نشان دادیم که چین، هند و اروپا انبارهای بسیار بزرگ امراض ــ خواه فعال و نهفته و خواه سریع‌الانتشار ــ بودند.

اما این تنها اطلاعاتی نیست که باید از ارقام به‌دست آید. ارقام همچنین روابط موجود میان توده‌های جاندار را روشن می‌کند و این روابط نه فقط به‌دورانهای صلح ـ به‌صورت مبادله، تهاتر، تجارت ـ بلکه به‌تاریخ جنگ نیز مربوط است. کتابی که خود را وقف حیات مادی می‌کند، نمی‌تواند در مقابل جنگ بی‌اعتنا بماند. جنگ به‌اشکال گوناگون بروز می‌کند و از اولین مراحل تاریخ بشر پیوسته حضور داشته است و ارقام، ویژگیهای کاملاً شاخص آن مانند خطوط نیرو، تکرارها و انواع آن را از پیش تعیین می‌کند. در جنگ، مانند زندگی روزمره، همه افراد از همه فرصتهای مشابه برخوردار نمی‌شوند. گروهها را می‌توان تقریباً بدون ضریب خطا براساس تعدادشان به‌اربابان و فرمانبرداران، به پرولتاریا و ممتازها تقسیم کرد که همه رو در روی امکانات و فرصتهای معمولی زمان خود قرار می‌گیرند.

در این عرصه مانند عرصه‌های دیگر، ارقام البته تنها شاخصهایی نیستند که دست‌اندرکارند. تکنولوژی در جنگ و نیز در صلح وزنه بسیار سنگینی است. اما با آن‌که به‌یک اندازه در خدمت همه توده‌های انسانی نیست، باز هم خود همیشه محصول ارقام است. این گفته‌ها در نظر انسان قرن بیستم، بسیار بدیهی جلوه می‌کند. ارقام در نظر انسان قرن بیستم به‌معنای تمدن، قدرت و آینده است. ولی آیا همهٔ اینها را می‌توان درباره اعصار اولیه نیز بر زبان آورد؟ مثالهای بی‌شماری هست که بی‌درنگ عکس این را اثبات می‌کند. هر چند ممکن است معمایی به‌نظر برسد ـ برای فوستل دو کولانژ که به‌سرنوشت رومیها و ژرمانیاییها در برابر تجاوز وحشیان [بربرها] می‌اندیشید نیز معمایی بود ـ گاهگاهی طرف بی‌بهره از امکانات و از لحاظ تعداد کمتر، جنگ را برده یا به‌نظر می‌رسید که پیروز شده است ـ چنانکه هانری پیرنه بارها نشان داده یا هانس دلبروک با محاسبه تعداد مضحک و اندک وحشیان فاتح روم به‌نمایش گذاشته است.

در برابر وحشیان

وقتی تمدنها مغلوب می‌شوند یا به‌نظر می‌رسد مغلوب شده‌اند، فاتح همیشه یک «وحشی» است. این کلام یک صنعت ادبی است. از نظر یونانیان هر کس که یونانی نبود، وحشی بود و از نظر چینیها هر کس که چینی نبود، وحشی بود. بزرگترین بهانه استعمارگران اروپایی درگذشته‌ها این بود که «تمدن» را به‌وحشیان و انسانهای اولیه ارائه می‌کنند. البته همین مردمان متمدن بودند که «وحشیان» را به‌شهرت رساندند ـ شهرتی که

آنها استحقاق فقط نیمی از آن را داشته‌اند. ما نمی‌خواهیم در دفاع از آتیلا باور خود را به‌ورطه افراطی بیندازیم که رشید صَفِت عطابینن پدید آورده است، اما آنچه یقیناً نیازمند بازنگری است، اسطورهٔ نیروی وحشیان است. هر جاکه وحشیان پیروز شده‌اند، به‌آن جهت بوده است که آنها قبلاً چیزی بیشتر از اقوام نیمه متمدن بوده‌اند مانند کسی که مدتهای مدیدی پشت در منتظر بوده و نه یک‌بار، ده‌بار دق‌الباب کرده تا اجازه ورود به‌خانه را پیدا کند. او کاملاً متمدن نبود اما عمیقاً به‌تمدن مجاور خودش خو کرده بود.

این همان چیزی است که نمونه کلاسیک توتون[1] ها در مقابل امپراتوری روم در قرن پنجم آن را ثابت می‌کند. اما این فراگرد در تاریخ اعراب، ترکها، مغولها، منچوها و تاتارها، دایماً تکرار شده است. ترکها و ترکمنها در بهترین حالت خود باربران و کاروان‌دارانی بودند که در راههای آسیای مرکزی به‌سواحل دریای خزر و ایران در رفت‌وآمد بودند.

آنها بارها و بارها با تمدن مجاور خودشان ارتباط برقرار کرده و کاملاً جذب آن شده بودند. مغولهای چنگیزخان یا قوبیلای‌خان ندرتاً از فرهنگ شمنی خود مایه گرفته بودند (اگر نگوییم ابداً به‌آن تعلق نداشتند) و به‌نظر نمی‌رسد که توحش را به‌کمال داشته‌اند. آنها خیلی زود به‌اسارت افسون تمدن چین در شرق و اسلام در غرب در آمدند و رشته‌های پیوند آنها با تقدیر قومی‌شان از بیخ‌وبن بریده شد. منچوهایی که در ۱۶۴۴ پکن و سپس بقیه چین را فتح کردند، از لحاظ نژادی مختلط بودند. عنصر مغول در میان ایشان بی‌شمار بود، اما دهقانان چینی از قرنها پیشتر به‌منچوری بسیار فراتر از دیوار چین نقل‌مکان کرده بودند. اینان را اگر دوست می‌دارید، وحشی بنامید، اما از مدتها پیشتر، به‌تمدن چینی خو کرده بودند و مشکلات اقتصادی و اجتماعی سرزمین بزرگ چین به‌کمک نوعی کنترل از راه دور آنها را به‌این فتح برانگیخته بود.

مهمتر این که وحشیان فقط درکوتاه مدت پیروز بودند‌و خیلی زود در تمدن کشور مغلوب جذب می‌شدند. ژرمنها ابتدا تمام امپراتوری را به «توحش» کشاندند و سپس خود به‌غرقاب سرزمین شراب درغلتیدند. ترکها از قرن دوازدهم به‌بعد به‌پرچمداران اسلام تبدیل شدند؛ مغولها و سپس منچوها در میان توده‌های میلیونی چینیها ناپدید شدند. درهای خانه فتح شده پشت سر وحشیان بسته شد.

1. Teuton

زوال کوچ‌نشینان بزرگ قبل از قرن هفدهم

باید به‌این نکته نیز توجه داده شود که «وحشیان» که همیشه برای تمدنها خطر محسوب می‌شدند. تقریباً به‌طور کامل به‌نوع معینی از انسان تعلق داشتند: کوچ‌نشینان صحراها و استپها در قلب دنیایِ کهن ــ و تنها دنیای کهن چنین نمونه خارق‌العاده‌ای از نوع بشر را به‌خود دیده است. این سرزمینهای لم‌یزرع و رها شده، مادهٔ منفجرهٔ بی‌پایانی از آتلانتیک تا اقیانوس آرام را تشکیل می‌داد. با اولین جرقه منفجر می‌شد و شعله‌های آتش تمام طول گسترهٔ این مناطق را فرا می‌گرفت، زیرا به‌محض آن که اختلافی میان این مردان فوق‌العاده خشن دارندهٔ اسب و شتر روی می‌داد یا خشکسالی یا افزایش جمعیت آنها را از چراگاهایشان جاکن می‌کرد، اراضی همسایگان خود را هدف تجاوز قرار می‌دادند. سال به‌سال تأثیرات آن‌گونه نقل مکانها هزاران کیلومتر از اراضی تازه را در برمی‌گرفت.

کوچ‌نشینان در دورانی که همه چیز به‌کندی حرکت می‌کرد مظهر سرعت و غافلگیری بودند. در مرزهای لهستان تنها یک خبر از خطر حرکت سواران تاتار حتی در قرن هفدهم بی‌درنگ موجب وضع عوارض سرانهٔ تازه‌ای می‌شد. دژها و استحکامات را ترمیم می‌کردند. انبارهای آذوقهٔ دژها را می‌انباشتند و اگر هنوز فرصتی داشتند توپها را استوار و سواره‌نظام خود را بسیج می‌کردند و سنگرها می‌ساختند. اگر این حمله‌ها، برای مثال بر فراز کوهها و جاهای خالی ترانسیلوانیا[۱]، موفق از کار در می‌آمد، همان‌گونه که اغلب موارد چنین بود، شهر و روستا را همچون یک بلای آسمانی درهم می‌کوبید. هیچ چیزی حتی هجومهای ترکها هم با آن قابل مقایسه نیست، زیرا دست‌کم ترکها با آغاز زمستان بعد از روز سن‌ژرژ، نیروهای خود را عقب می‌کشیدند. تاتارها با تمامی خانواده خود در همان‌جا توقف می‌کردند، زمستان را می‌گذراندند و تا آخرین ذره مواد غذایی نواحی کشاورزی و روستایی را می‌خوردند.

همه این تهاجمات (می‌توانیم ترس و وحشتی را که آنها به‌وجود می‌آوردند از روی نوشته‌های معاصران غربی این حملات دریابیم) در مقایسه با فتوحات بزرگ کوچ‌نشینان در چین و مجمع‌الجزایر هند چیزی به‌حساب نمی‌آمد. اروپا، به‌رغم موارد ضبط شده (هونها، آوارها، مجارها، مغولها)، غالباً اقبال بر کنار ماندن از آن تهاجمات را داشته

---

۱. Transylvania نواحی شمال غرب و مرکز رومانی امروز. ــ م.

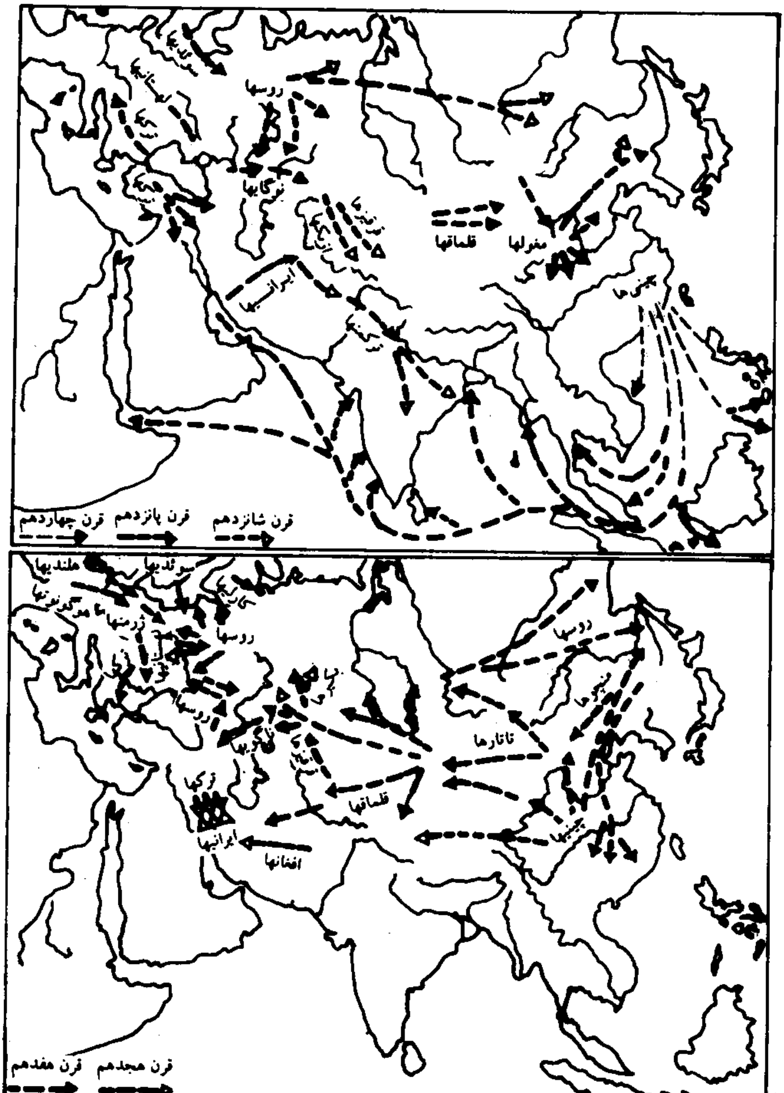
است. اروپای غربی را سدی که ملل اروپای شرقی در برابر این حملات تشکیل می‌دادند محافظت می‌کرد. آرامش اروپای غربی بر نگونبختی آنها استوار بود.

قدرت کوچ‌نشینان همچنین از سهل‌انگاری و ضعف نسبی مردانی نشأت می‌گرفت که دروازه‌های تمدنها را پاسداری می‌کردند. نواحی شمال چین تا قبل از قرن هجدهم غیرمسکونی بود ــ فضایی خالی که هر کس می‌توانست وارد آن شود. مسلمانان در هند از همان اوایل ــ قرن دهم ــ پنجاب را متصرف شدند و از آن پس دروازه‌های ایران و تنگهٔ خیبر دیگر هرگز بسته نماند. قدرت راه‌بندی اروپای شرقی و جنوب شرقی، قرن به‌قرن، فرق می‌کرد. دنیای کوچ‌نشینان بین این نواحی که سهل‌انگاری، ضعف و گاه ضعف دیده‌بانی از ویژگیهای آنها بود تغییر مکان می‌داد. قانونی فیزیکی زمانی آنها را به‌سمت غرب و زمانی به‌سمت شرق می‌برد و این بدان بستگی داشت که فتیله مادهٔ منفجرهٔ زندگی آنها درکجا آسانتر آتش می‌گرفت: در اروپا، دنیای اسلام، هند یا چین. اثر کلاسیک ادوارد فویتر[1] به‌یک حوزه توفانی موسمی توجه می‌دهد که خلأ بسیار بزرگی را در ۱۴۹۴ روی ایتالیای تجزیه شدهٔ شاهزادگان و جمهوریهای شهری آن به‌وجود آورده بود. تمام اروپا به‌این حوزه توفانزای کم‌فشار جلب می‌شد. دقیقاً به‌همین ترتیب توفانهای سهمگین، پیوسته ساکنان استپها را به‌تناسب آن که مقاومت در کدام طرف ضعیفتر بود، به‌سمت شرق یا غرب، می‌راند.

مثلاً چین زمان مینگها در سال ۱۳۶۶ مغولها را بیرون راند و مرکز اصلی و بزرگ ایشان را در قراقوروم در دشت گُبی به‌آتش کشید. اما یک دوره طولانی از انباشت انرژی جنبشی پس از پیروزی مینگها، باعث بازگشت قدرتمندانه کوچ‌نشینها به‌سمت شرق گشت. خلأیی که پشت سر اولین موج این حرکت پدید آمد، برانگیزانندهٔ موجهای دیگری بود که همه هر چه بیشتر به‌سمت غرب حرکت می‌کردند و این حرکتها به‌فاصله یک، دو، ده و بیست سال در میان تکرار می‌شد. نوگای[2]ها حدوداً در سال ۱۴۰۰ با عبور از ولگا از غرب به‌شرق رفتند. بعداً این جریان به‌تدریج در همین جهت ادامه یافت. مردمانی که قبلاً طی بیش از ده قرن به‌سمت غرب می‌رفتند و اروپا را در هم می‌نوردیدند، اینک برای مدت دو تا سه قرن متوجه شرق شده بودند. چیزی که آنها را

1. Eduard Fueter

۲. Nogai نوگای‌ها از اقوام ترک ساکن نواحی شمال دریای خزر تا کریمه بودند و اکنون در سرزمین داغستان زندگی می‌کنند. (توضیح از آقای مهدی خاموش). ــ م.



نقشهٔ ۲. مهاجرتهای اروپایی ــ آسیایی از قرن چهاردهم تا قرن هجدهم، تفاوت میان دو نقشه روشن است: در نقشهٔ اول مهاجرتهای زمینی از غرب به‌شرق و در دومی از شرق به‌غرب است. در نقشه اول به‌توسعه دریایی توجه کنید که در آغاز قرن پانزدهم فوق‌العاده مهم است و نیز به‌تداخل حرکتهای زمینی در چین و هند نگاه کنید. در نقشه دوم استقرار مجدد نظم توسط منچوها در قرن هفدهم (تصرف پکن ۱۶۴۴) موجب گسترش بسیار زیاد اراضی چین و توقف روسها شده است. کوچ‌نشینان به‌سمت غرب و روسیه اروپایی پس‌رانده می‌شوند (به‌نقل از **A. & E. Kulischer**).

به‌این سمت جلب می‌کرد، ضعف سرزمین دوردست چین بود. نقشه ما این تغییر جهت را جمع‌بندی می‌کند. مهمترین حلقهٔ تعیین‌کننده آن فتح شمال هند به‌دست دودمان بابریان (در ۱۵۲۶) و تصرف پکن توسط منچوها در ۱۶۴۴ بود. توفان ویرانگر یک‌بار دیگر چین و هند را در هم کوبیده بود.

با این همه، در غرب، اروپا آسوده‌تر نفس می‌کشید. تصرف قازان و هشترخان به‌دست روسها در ۱۵۵۱ و ۱۵۵۶ هر چند فقط فتح باروت و شمخال [تفنگ] نبود، اما از فشار کوچ‌نشینها در شمال روسیه کاست و پیشرفت روسیه را در جهت خاکهای سیاه ولگا، دون و دنیستر تسهیل کرد. در جریان این فعالیت، مسکووی کهن انبوه بی‌شماری از روستاییان خود را از دست داد، زیرا روستاییان با استفاده از فرصت از زیر سلطهٔ اربابان جبار خود می‌گریختند. اراضی‌ای که این روستاییان رها می‌کردند، نصیب تازه‌واردان، روستاییان کشورهای بالتیک و لهستان، می‌شد. روستاییان براندبورگی و اسکاتلندی در فرصتهای مناسب نواحی بینابینی راکه این گروهها خالی می‌گذاشتند اشغال می‌کردند. این امر همچون یک مسابقهٔ امدادی صورت می‌گرفت. نظریه‌ای که آلکساندر و یوجین کولیشر[1]، دو مورخ متشخص به‌آن معتقدند این تاریخ ساکت، این ریزش انسان از آلمان تا چین، را بررسی می‌کند. جریان این ریزش زیرزمینی است، گویی زیر پوست تاریخ نهفته است (نقشه ۲).

بعدها فتح چین توسط منچوها به‌برقراری نظم تازه‌ای در دهه ۱۶۸۰ منجر شد. چین شمالی که در پشت سپرهای جلوداران این نواحی ــ منچوری که فاتحان از آن‌جا آمده بودند و سپس مغولستان ترکستان و تبت ــ محافظت می‌شد از نو مسکونی شد. روسها که بدون برخورد با مقاومت سیبریه را گرفته بودند، در امتداد درهٔ آمور با مقاومت چینیها روبه‌رو و مجبور شدند قرارداد نرچینسک (هفتم سپتامبر ۱۶۸۹) را به‌رسمیت بشناسند. در نتیجه، چینیها از دیوار بزرگ چین گذشتند و تا حوالی دریای خزر پیشروی کردند. حتی قبل از این پیروزی هم دنیای چندین وجهی مردمان رمه‌دار، جهت حرکت خود را به‌سمت غرب تغییر داده بود و در جهت مخالف، از معبر بسیار تنگ زونگاریا، راه کلاسیک مهاجرتهای میان مغولستان و ترکستان، عبور کردند، تنها با این تفاوت که توده‌های عظیم رم کردهٔ انسانی دیگر هیچ دری را باز نمی‌یافتند که از آنها

1. Alexander and Eugene Kulischer

استقبال کند. در غرب با مقاومت روسیه جدید، پطر کبیر، دژها، سنگرها و شهرهای سیبریه و ولگای سفلی روبه‌رو شدند. ادبیات روسیه در قرن بعدی سرشار از شرح و بسط این جنگهاست.

با این واقعه روزگار بزرگ و پررونق کوچ‌نشینان در همین جا خاتمه می‌یابد. باروت بر سرعت پیروز شده بود. حتی قبل از آن که قرن هجدهم به پایان برسد، تمدنها در پکن، مسکو، دهلی و تهران (بعد از بحران پرخروش افغان) پیروز شده بودند. کوچ‌نشینان که محکوم به توقف در وطن خود شده بودند، با رنگ و بوی واقعیِ خود جلوه‌گر شدند: نوع فقیری از انسان که در موطن خود قرار گرفته بود و می‌بایست در همان جا باقی بماند. کوتاه سخن، آنها نماینده موردی استثنایی از حیات دیرپای انگلی‌ای بودند که کارشان برای همیشه خاتمه می‌یافت. کوچ‌نشینی، به‌رغم تأثیرات پهناور و دامنه‌دارش، مسئله‌ای حاشیه‌ای محسوب می‌شود.

فتح جاهای خالی

به‌عنوان یک قاعده کلی، تمدنها بودند که بازی می‌کردند و برنده می‌شدند. آنها در مبارزه خود علیه «فرهنگها» و مردمان ابتدایی پیروز می‌شدند، حتی بهتر از این، در جنگ بر ضد جاهای خالی نیز برنده می‌شدند. این آخرین مورد را باید از همان خط شروع مسابقه آغاز کنیم و خط شروع مسابقه همانا بخت‌بلند اروپاییان در سه‌چهارم امریکا بود. روسها در سیبریه و انگلیسیها در استرالیا و زلاندنو از همین مزیت برخوردار شدند. و سفیدپوستان چقدر در افریقای جنوبی خوشبخت‌تر می‌بودند اگر از بوئرها و انگلیسیها دعوت نمی‌کردند برای مقابله با فشار سیاهان به آن جا بروند.

در برزیل سرخپوستان بدوی به‌محض پیدا شدن سر و کلهٔ پرتغالیها کنار کشیدند. مبلغان پاؤلیست[1] در سراسر مناطق کمابیش خالی پراکنده شدند. در کمتر از یک قرن ماجراجویان سائوپالویی نیمی از قاره امریکای جنوبی را، اگر نتوانستند مستعمره نمایند امّا اشغال کردند. اینان از ریودولاپلاتا، تا آمازون و کوههای آند را در جستجوی برده، طلا و سنگهای قیمتی در نوردیدند. آنان با هیچ مقاومتی روبه‌رو نشدند، تا آن که

۱. پاپ پاول سوم یسوعیان را تأیید کرد و آنها را به‌رسمیت شناخت بدین خاطر این فرقه به پاؤلیست معروف شد. ــ م.

یسوعیان «قرارگاههای سرخپوستی» خود را تشکیل دادند ــ جایی که بی‌شرمانه غارتش می‌کردند.

فرانسویها و انگلیسیها در امریکای شمالی و اسپانیاییها در بیابانهای مکزیک شمالی همین روند را تکرار کردند و همه آنها فقط با مقاومت مختصر معدودی سرخپوست خشن چیچیمِک روبه‌رو شدند. این سرخپوستان را حتی در قرن هفدهم نیز به‌طور منظم شکار می‌کردند؛ هر سال از ماه نوامبر به‌بعد آنها را «همچون حیوانات وحشی» به‌هلاکت می‌رساندند. اوضاع در آرژانتین و به‌ویژه در شیلی از این بسی دشوارتر بود، زیرا در آن جا سرخپوستان دست‌کم استفاده از اسب را از فاتحان خود فراگرفته بودند. سرخپوستان آروکانی حتی تا اوایل قرن بیستم نیز دشمنانی سرسخت و خشن محسوب می‌شدند. مسئله واقعی غلبه بر مردان نبود (زیرا مردان به‌تحلیل رفته بودند) بلکه مسئله فتح جای خالی بود. از آن زمان به‌بعد مسئلهٔ فاصله بود که می‌بایست بر آن فایق می‌آمدند. در قرن شانزدهم ابزار این فتح ساکت و بی‌جنجال گاریهای کند رویی بود که از جلگه‌های آرژانتین توسط یک جفت گاو کشیده می‌شد، کاروانهای قاطرانی از امریکای ایبریایی یاکالسکه‌های سرپوشیده قرن نوزدهمی بود که در شیارهای صحاری ایالات متحده به‌حرکت در می‌آمدند. این سفرها به‌طور منظم به‌یک جبهه مستعمراتی، یعنی به‌ناحیه پیشگامانی ختم می‌شد که همه چیز از آن برمی‌خاست. حیات استعمارگران از سنگ‌زیرین همین نواحی دوردست مرزی شروع شده بود: تعداد آنها معدودتر از آن بود که بتوانند خود را به‌صورت یک زندگی اجتماعی تحمیل کنند؛ هر کس آقای خودش بود. قبل از برقراری نظم، این هرج‌ومرج جذاب مدتها طول کشید. در این میان، ناحیه مرزی ضرورتاً می‌بایست بیشتر به‌داخل برده می‌شد و به‌همین نسبت هرج‌ومرج مورد بحث و صحنه‌های آن دو مرتبه در عمق اراضی امریکا تجدید می‌شد. این همان مرز در حال حرکت است که جوزف ترنر به گونهٔ دل‌انگیزی (در ۱۹۲۲) آن را به‌تولد واقعی امریکا و نیرومندترین خصلت اصیل آن تعبیر کرده است.

ماجرای فتح آسان نواحی خالی یا تقریباً خالی راه را برای توسعه‌طلبی عظیم روسها نیز در قرن شانزدهم بازگذاشته بود و این هنگامی است که سوداگران «نمک» جویندگان خز و قزاقها پیروزمندانه سیبریه را به‌تملک خود در آوردند. در این جا مقاومتهای شدیدی صورت می‌گرفت، اما خیلی زود در هم کوبیده شدند. شهرها، برآمدند ــ قلعه‌ها، پستهای بین راهی «چاپارخانه‌های مخصوص نگاهداری کالسکه‌ها، اسبها،

سورتمه‌ها (توبولسک در ۱۵۸۷، اوخوتسک در ۱۶۴۸ و ایرکوتسک در نزدیکی دریاچه بالکان در ۱۶۵۲) بنیاد گذاشته شدند. از نظر یک پزشک سوئیسی‌الاصل که سپاهیان روسی را همراهی می‌کرده، سیبری حتی در سال ۱۸۱۵ چیز به‌یاد ماندنی‌ای جز روزهای متمادی بر پشت اسب نداشت، مگر آن که پناهگاه حقیر یا شهری پیدا می‌شد که حداقل نیازمندیهای بشری در آن وجود داشت. اگر تاجری که در زمستان با سورتمه سفر می‌کرد، راه ایستگاه بعدی را گم می‌کرد، بی‌گمان با همراهان، حیوانات و مال‌التجاره‌اش زیر برف مدفون می‌گشت. جاده و نظام شهری در این سامان به‌کندی شکل می‌گرفت. حوزهٔ آمور در سال ۱۶۴۳ در دسترس بشر قرار گرفته است، شبه‌جزیره پهناور کامچاتگا در ۱۶۹۶ کشف شد و کاشفان روسی یک قرن بعد به‌آلاسکا رسیدند و استعمارگران روسی در ۱۷۹۹ در آلاسکا مستقر شدند. همه این دستاوردها سریع و پرخطر بود که این امر خود در مورد همه آنها نکتهٔ جالب توجهی است. وقتی بِرینگ در سفرهای اکتشافی سال ۱۷۲۶ به‌اوخوتسک رسید، فقط با چند خانوادهٔ روسی در مهمترین شهر مرکزی آن برخورد کرد. در ۱۷۱۹ جان بل از یک جاده اصلی به‌سیبری سفر کرد و در «مدت شش روز در طول راه نه خانه‌ای دید و نه انسانی».

مقاومت فرهنگها

وقتی پیشروی دیگر در نواحی خالی انجام نمی‌گرفت، مسئله بسی غامضتر می‌شد. این موضوع کاملاً داستان دیگری است. به‌رغم تلاش تاریخ تطبیقی، امکان ندارد استعمار شرق[1]، یعنی استعمار معروف سرزمینهای شرقی به‌توسط ژرمانیاییها را با روایت مفصل مرزداران امریکایی یکسان دانست و در هم آمیخت (هر چند تاریخ تطبیقی، در این جهت کوششها کرده باشد)، استعمارگران ژرمانیایی (غالباً از مردم لورن و هلند) به‌کمک ابزارهای سیاسی، اجتماعی و شاید هم به‌زور توانسته بودند از قرن دوازدهم تا سیزدهم یا حتی در قرن چهاردهم در شرق آلپ ساکن شوند. تازه‌واردان، روستاهای خودشان را در مناطق بسیار بزرگی که از جنگل پاک می‌کردند بنا می‌نمودند، خانه‌هایشان را در امتداد راهها می‌ساختند، و احتمالاً خیشهای سنگین با تیغه آهنی را

1. Ostsiedlung

بدین سامان آوردند و قوانین آلمانی را هم بر این نواحی و هم بر شهرهای اسلاو تحمیل کردند ــ قانون ماگدبورگ برای زمین و قانون لوبک برای دریا.[۱] آن حرکت چیزی جز یک مهاجرت بسیار بزرگ نبوده است، اما کار استعمار در جایی صورت می‌گرفت که قبلاً مردمان اسلاو در آن استقرار یافته بودند و سازمان کمابیش یکدستی داشتند و طبعاً در برابر تازه واردان مقاومت می‌کردند و هرگاه فرصت می‌یافتند آنها را بیرون می‌انداختند. شوربختی ژرمانیا از آن جا بود که دیر تشکیل شده بود و تنها بعد از آن که اسلاوها در شرق مستقر شدند، به‌آن سمت حرکت کردند. اسلاوها برخلاف آنچه قبلاً تصور می‌شد بسیار عمیقتر از مهاجران به‌زمینها و شهرهای خودشان وابسته بودند. (حقیقتی که در جریان حفاریهای اخیر اثبات شده است).

همین فراگرد در مورد توسعهٔ روسیه تکرار شده است، اما نه در سیبری که خالی بود؛ بلکه در قرن شانزدهم و در جریان پیشروی آنها به‌سمت رودخانه‌های جنوبی ولگا، دن و دنیستر. این توسعه نیز نشان استعمار بی‌وقفهٔ روستاییان را بر خود دارد. استپهای میان ولگا و دریای سیاه چندان مسکونی نبود، اما همیشه زیر پای مردمان کوچ‌نشین ــ نوگای‌ها و تاتارهای کریمه ــ این سواران پرطاقت، پیشتازان اسلام و امپراتوری عثمانی بودند و آن امپراتوری پیوسته از ایشان حمایت می‌کرد و گاه آنها را جلو می‌انداخت. عثمانیها حتی با دادن سلاحهای گرم به‌ایشان آنها را از خطر روسها نجات داده بود، در حالی که اسلحه گرم دارایی گرانبهایی بود که حتی مدافعان خانات قازان و هشترخان در دهۀ ۱۵۵۰ نیز از آن محروم بودند. از این‌رو، کسی نمی‌توانست آنها را به‌عنوان خصم، دست‌کم بگیرد. حملات تاتارها آنها را به‌سرزمینهای نزدیک، ترانسیلوانیا، مجارستان، لهستان و مسکووی که آن را بی‌رحمانه ویران نمودند، رهنمون می‌کرد. تاتارها در سال ۱۵۷۲ در یکی از یورشهای خود مسکو را تصرف کردند. تاتارها انبوه بی‌شماری از اسیران اسلاو (روسها و لهستانیها) را در بازارهای برده‌فروشی استانبول به‌عنوان برده فروختند. اطلاع داریم که پطرکبیر در ۱۶۹۶ کوشید «پنجره‌ای» بر دریای سیاه باز کند اما نتوانست؛ و این شکست تا سلطنت کاترین دوم در یکصد سال بعد همچنان برای روسیه زیانبار بود. حتی در آن زمان نیز تاتارها کاملاً از میان نرفتند، جز آن که تا جنگ

۱. مجموعه قوانین شرعی به‌نام Magdeburg و تمام رویه و عرف دریایی مورد قبول Lübeck مهمترین بندر آلمان اعصار کهن در ساحل بالتیک. ــ م.

دوم جهانی تحت سلطه باقی ماندند.

افزون بر این عمران و آبادی توسط روستاییان روسی بدون سنگرها، مرزهای نظامی و بدون همکاری راهزنان قزاق قابل تصور نبود. قزاقهای سواره می‌توانستند با سرعت و تحرک خارق‌العاده‌ای به مقابله با خصم بشتابند. قزاقهای قایقران همه رودخانه‌ها را بالا و پایین می‌رفتند و به‌وقت نیاز، قایقهای خودشان را از این رودخانه به‌رودخانه دیگر منتقل می‌کردند. در سال ۱۶۹۰ هشتصد تن از ایشان از تانائیس آمده بودند تا قایقهاشان را در تعقیب تاتارهای کالمیک، از آن سو به‌رودخانه ولگا بیندازند. قزاقهای ملوان در دریای سیاه باکشتیهای بادبانی خود به‌راهزنی دریایی می‌پرداختند و چنین بود ویژگیهای ایشان از پایان قرن شانزدهم به‌بعد. این سمت روسیه نوین روی لوح ابیض[1] بنا شده بود ــ این توسعه بسی هموارتر از پیشروی روسیه در قفقاز یا ترکستان در قرن نوزدهم (که یک بار دیگر آن را رودرروی اسلام قرار داد) انجام گرفته بود: بدون تلاش بسیار یا بدون غافلگیری.

مثالهای دیگری می‌تواند این نظریات را تأیید کند: استعمار دیرهنگام و بی‌دوام افریقای سیاه توسط قدرتهای اروپایی در قرن نوزدهم یا فتح مکزیک و پرو توسط اسپانیاییها از آن جمله‌اند. تمدنهای نارسی که واقعاً فرهنگ محسوب می‌شدند در برابر تعداد کمی انسان فرو می‌ریخت. امروزه همان کشورها یک‌بار دیگر کشورهایی باسکنهٔ سرخپوست و افریقایی محسوب می‌شوند.

یک فرهنگ، تمدنی است که هنوز به کمال نرسیده و بزرگترین نیروهای بالقوه‌اش در پیشرفت آن بالفعل نشده و قدرتش تحکیم نیافته است. در همان حال ــ و دوره انتظاری که می‌تواند طولانی‌تر هم بشود ــ تمدنهای مجاور، به‌هزاران شکل آن را هدف استثمار قرار می‌دهند که اگر بسیار عادلانه نباشد، طبیعی است. تاریخ پر از نمونه‌های این نوع استثمار اقتصادی است. تجارت در امتداد سواحل خلیج گینه که یکی از ویژگیهای مألوف قرن شانزدهم بود نمونهٔ تمام عیار آن است. کفیرهای[2] موزامبیک در سواحل اقیانوس هند می‌گفتند: «میمونها برای آن حرف نمی‌زنند که می‌ترسند آنها را وادار به کار کنند.» اما خودشان مرتکب خطای حرف زدن، خرید محصولات پنبه‌ای و فروش خاک

1. tabula rasa
2. Kaffir

طلا شده بودند. طرفهای قدرتمند همیشه ترفندهای ساده‌ای را به کار می‌برند: فنیقیها و یونانیها در مراکز بازرگانی و مستعمرات خود، سوداگران عرب در قرن یازدهم در ساحل زنگبار، ونیزیها و جنواییها در «کافا» و «تانا» در قرن سیزدهم و چینیها در مجمع‌الجزایر هند که بازار خاک‌طلا، ادویه، فلفل، برده، چوبهای قیمتی و منسوجات آنها بود، شیوه‌های ساده و مشابهی را به‌خدمت می‌گرفتند. در تمام دوره‌ای که این کتاب بدان می‌پردازد انبوه بزرگی از باربران، بازرگانان، رباخواران، دستفروشان دوره‌گرد و دلالان چینی از بازارهای «مستعمراتی» بهره‌کشی کرده‌اند. اگر چین، به‌رغم قدرت فکری و کشفیات خود (مثلاً پول کاغذی) در مقایسه با سطح سرمایه‌داری، کشوری غیرمخترع و عقب‌مانده است تا حدی بدان جهت است که استثمارگری آن در مقیاس وسیع و خیلی آسان انجام می‌گرفته است. چینیها همه چیز را آسان به‌دست می‌آوردند.

فاصله میان بازار و مستعمره فقط یک قدم است. کافی است استثمار شونده تقلب کند یا اعتراض، بی‌درنگ به‌تصرف درخواهد آمد، اما این ثابت شده است که فرهنگها یا نیمه تمدنها (این اصطلاح حتی بر تاتارهای کریمه نیز قابل اطلاق است) دشمنان حقیری محسوب نمی‌شدند. آنها به‌عقب رانده می‌شدند، اما دگربار سر بر می‌آوردند، کسی نمی‌توانست آنان را برای همیشه از آینده‌شان محروم کند.

تمدن در برابر تمدن

وقتی تمدنها با یکدیگر سرشاخ می‌شوند، نتیجه آن بسی تماشایی است. دنیای امروز هنوز هم در وجود آنها متجلی است. تمدن می‌تواند چیز خوبی را از دیگری دریافت کند: نمونه این مورد، هند پس از پیروزی انگلیسیها در پلاسی (۱۷۵۷) بود که سرآغاز دوران تازه‌ای برای بریتانیا و همه دنیا بوده است. این پلاسی یا پالاسی در نزدیکی کلکتهٔ امروزی پیروزی‌ای استثنایی بود. فرانسویان می‌توانند ادعا کنند دو پلکس یا «بوسی» نیز به‌همان اندازه موفقیت‌آمیز بوده، اما پلاسی نتایج فوق‌العاده مهمی داشته است که امروزه مورد قبول است: آن نتایج عقبه داشته‌اند. به‌همین ترتیب جنگ بیهودهٔ تریاک[1]

---

۱. چین در مارس ۱۸۳۹ ورود تریاک به‌خاک آن کشور را ممنوع کرد و انبارهای تریاک انگلیسیها را که در کانتون متمرکز بود مصادره کرد و از میان برد. و سوداگران انگلیسی از این عمل دولتی که قبلاً ورود تریاک را قانونی می‌دانست، سخت برانگیخته شدند. از نوامبر ۱۸۳۹ خصومتها بالا گرفت و نیروهای مسلح انگلیس چند شهر ساحلی چین را مورد حمله قرار دادند و آنها را به‌سهولت متصرف شدند. چین

(۲ ــ ۱۸۴۰) سرآغاز قرنی از «نابرابری» برای چین بود، مستعمره شد بدون آن که واقعاً مستعمره باشد. کشورهای اسلامی، به‌استثنای احتمالی ترکیه، در قرن نوزدهم به‌طور کامل از پای درآمدند. اما چین، هند و سرزمینهای اسلامی (یا بهتر است بگوییم بخشهای مختلف آن) استقلالِ خود را طی یک رشته اقدامات ضداستعماری از بعد از سال ۱۹۴۵ باز یافتند.

در نظر انسان امروزی وقتی به‌گذشته نگاه می‌کند آن فتوحات، سوای طول مدت اپیزود مانندشان، بسی توفانی جلوه می‌کنند. آنها به‌گونه کمابیش غیرمترقبه‌ای به‌وجود می‌آمدند، و سپس در یک روز خوب، مانند صحنه‌های نمایش، از میان می‌رفتند.

تمامی این سرگذشت که این‌گونه ساده شده و از یک چنین ارتفاعی به‌آن نگاه می‌شود به‌طور کامل تحت سلطهٔ ارقام نیست. این مسئله فقط قدرت و اهمیت صرف نیست. اما باید پیوسته به‌یاد داشت که ارقام در تمام آن قرون نقش خود را ایفا کرده‌اند. ارقام برخی جنبه‌های منظم حیات مادی و برخی از محدودیتها را توصیف و توجیه می‌کنند. اگر جنگها را حذف کنیم، بی‌درنگ حوزه کاملی از عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی (مذهبی) از قلم می‌افتد. اما چنین بده و بستانی به‌خودی خود معنای چندانی ندارد، زیرا آنها متقابلاً نابرابرند. اروپا بدون بردگانش و بدون اقتصادهای تحت سلطه‌اش قابل فهم نیست. به‌همان ترتیب، چین نیز قابل درک نخواهد بود اگر فرهنگهای خشن داخل کشور را که با آن ضدیت داشتند و سرزمینهای متصرفی دوردست ولی در مدار چین را مورد توجه قرار ندهیم. همهٔ اینها در تعادل حیات مادی به‌حساب می‌آیند.

ما از ارقام استفاده کردیم تا نخستین نگاه را بر سرگذشتهای مختلف دنیای قرون پانزدهم تا هجدهم بیندازیم. انسانها به‌توده‌های عظیم و از لحاظ تجهیزات مقابله با حیات مادی به‌گونه‌ای متنوع و نامساوی تقسیم شده‌اند و سپس به‌گروههای مختلف کوچکتر در یک جامعهٔ خاص دسته‌بندی می‌شوند. بدین‌گونه، شخصیتهای جمعی که در صفحات آتی معرفی می‌شوند، دارای مقیاس جهانی هستند. اینان در جلد دوم کتاب ما حضور بیشتری هم خواهند داشت. آن کتاب به‌زندگانی قبل از حیات مادی و سرمایه‌داری می‌پردازد ــ مقولاتی که احتمالاً دنیا را خیلی شدیدتر از عامل حیات

تسلیم گردید، ولی جنگ بیهوده تا چند سال ادامه یافت و براساس قرارداد تانکن امتیازات زیادی، از جمله ادارهٔ هنگ‌کنگ (در ۱۸۴۱) به‌انگلستان واگذار شد. ــ م.

اقتصادی به‌نواحی پیشرفته و عقب‌مانده تـقسیم مـی‌کند. ایـن تـقسیم‌بندی بـراسـاس طبقه‌بندیهایی صورت می‌گیرد که واقـعیت دنیـای حـاضر و مألوف مـا را به‌نمـایش می‌گذارد.

۲

نان روزانه

خوراک اصلی انسانها بین قرون پانزدهم تا هجدهم اصولاً از نباتات تشکیل می‌شده است. این امر از مورد امریکای قبل از کریستف کلمب و افریقای سیاه کاملاً آشکار است و در تمدنهای برنجکار کشورهای آسیایی نه تنها در ایام گذشته بلکه هم‌اکنون نیز با درخشش بیشتری نمایان است. استقرار اولیه و سپس افزایش پرجلوهٔ جمعیت در خاوردور فقط به‌علت مصرف کم گوشت میسر شده است. دلایل این امر بسیار ساده است. اگر سلیقه‌های غذایی یک اقتصاد منحصراً براساس تأمین کالری صورت گیرد، کشاورزی در یک ناحیه خاص همیشه بر دامداری در همان ناحیه رجحان خواهد داشت، زیرا این ناحیه، خواه و ناخواه، ده تا بیست برابر بیشتر از ناحیه دامدار، انسانها را تغذیه می‌کند. منتسکیو به‌همین نکته در مورد کشورهای برنج‌خیز اشاره کرده است: «در آن کشورها زمینی که در جاهای دیگر به‌تعلیف دامها اختصاص داده شده، مستقیماً در خدمت تأمین قوت انسان قرار دارد.»

اما هر افزایش جمعیتی فراتر از سطح معینی، همه جا و نه فقط از قرن پانزدهم تا هجدهم، استفادهٔ بیشتر از غذاهای نباتی را به‌همراه می‌آورد. انتخاب غلات یا گوشت به‌تعداد انسانها بستگی دارد. این مسئله یکی از بزرگترین معیارهای حیات مادی است: «به‌من بگویید چه می‌خورید تا به‌شما بگویم کیستید.» یک ضرب‌المثل آلمانی که نوعی بازی با کلمات است، همین مطلب را به‌شیوه خاص خود بیان می‌کند: *Der Mensch ist was er isst* یعنی هر کس همان است که می‌خورد. غذای هر کس گواهی بر موقعیت

اجتماعی، تمدن یا فرهنگ اوست.

سفری از یک فرهنگ به‌یک تمدن یا از جمعیتی تُنُک به‌جمعیتی نسبتاً متراکم تغییرات مهمی را در برنامهٔ غذایی مسافر موجب می‌شود. جنکینسون، تاجر طراز اول شرکت مسکووی در ۱۵۵۸ از آرخانگل دوردست به‌هشترخان رسید. در آن جا با گروهی ازکوچ‌نشینان نوگای‌که در آن حوالی چادر زده بودند مواجه شد که «نه خانه داشتند و نه شهر.» این انگلیسی در تمام مدت از میزبانان خود چیزی جز زخم‌زبان و متلکهای ایشان به‌روسها نشنید: آخر اینها چگونه می‌توانند مانند بقیه آدمها به‌حساب بیایند، در حالی که همه عمر خودشان را در یک‌جا سپری می‌کنند و «بوگند خودشان را تنفس می‌کنند» یا دایماً جو می‌خورند و باز هم جو می‌نوشند (آبجو یا ودکا منشأ نباتی دارند)؟ نوگای‌ها شیر می‌نوشیدند و گوشت می‌خوردند که این البته خود داستان دیگری دارد. جنکینسون به سفر خود از طریق بیابانهای ترکستان ادامه داد و با خطر مرگ از تشنگی یاگرسنگی روبه‌رو شد. وقتی به‌درهٔ آمو دریا رسید، آب شیرین، شیر مادیان و گوشت اسب‌وحشی پیداکرد، اما نان نبود. همان تفاوتها و همان زخم‌زبانها بین دامداران وکشاورزان در قلب غرب نیز وجود داشت که میان مردم سرزمینهای بِرِیْ[1] و غله کاران بووا، بین کاستیلی‌ها و دامداران برن[2] رایج بود. جنوبیها آنها را مسخره می‌کردند، اما آنها نیز بخوبی از پس جنوبیها برمی‌آمدند.

اروپا، که تماماً گوشتخوار بود، در میان همهٔ اینها یک استثنای بزرگ محسوب می‌شد. از قرون وسطی تا چندین قرن بعد میزهای اروپا ازگوشت و نوشابه چنان انباشته می‌شد که در شأن آرژانتین قرن نوزدهم بود. این بدان جهت بود که نواحی روستایی اروپا فراتر از سواحل مدیترانه‌ای آن عمدتاً با اراضی پهناور برای چرای حیوانات، همچنان خالی مانده بود. بعدها نیز در کشاورزی اروپا تسهیلات فراوانی برای دامپروری باقی ماند. اما این امتیاز اروپا از قرن هفدهم به‌بعد رو به‌کاهش گذاشت. به‌نظر می‌رسد که قاعدهٔ کلی برتری گیاه، همراه با افزایش جمعیت اروپا تا دست‌کم اواسط قرن نوزدهم، یک‌بار دیگر حقانیت خود را به‌کرسی نشانده است. سپس و تنها پس از رشد دامپروری علمی، ورود انبوه گوشت از امریکا، نمک‌سود کردن و انجماد آن به‌اروپا

1. Bray
2. Bearn

امکان داد روزهٔ خود را بشکنند.

افزونِ بر این، فرد اروپایی که به‌ذایقه دیرپای خود وفادار مانده بود، بی‌درنگ و منظماً مدعی می‌شد که وقتی بیرون از قاره خویش است، باید سوروساتش تأمین باشد. در خارج، اربابان و بالادستی‌ها گوشت می‌خوردند آنان در دنیای نو که به‌تازگی هدف تجاوز گروه‌های وسیعی از آدمیان دنیای کهنه قرار گرفته بود، شکم خود را تا خرخره از گوشت می‌انباشتند. اشتهای آنها برای گوشت در خاور دور موجب حیرت و دشنام‌گویی شده بود. یک جهانگرد قرن هفدهمی گفته است: «در سوماترا آدم باید ارباب بزرگی باشد تا بتواند یک مرغ آب‌پز یا بریان بخورد، بخصوص اگر بخواهد یک روز تمام دوام بیاورد. به‌همین جهت می‌گویند دوهزار مسیحی (یعنی غربی) مقیم جزیره آنها به‌زودی همهٔ گاوها و مرغهای آن جا را خواهند خورد.»

این سلیقه‌های غذایی و اجبارهای نهفته در آنها نتیجهٔ فراگردهای بسیار کهنی است. موریتسیو تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌نویسد: «گذشت یک‌هزار سال هم ندرتاً در تاریخ رژیم غذایی تغییری به‌وجود می‌آورد.» در حقیقت، طرح کلی تاریخ غذایی انسان نشان دو انقلاب بسیار کهن را بر خود دارد. در اواخر عصر پارینه‌سنگی، «جانوران همه چیز خوار» به‌شکار حیوانات بزرگ روی آوردند. عصر «بزرگِ گوشتخواری» متولد شده بود و ذائقه گوشتخواری «این نیاز به‌گوشت، به‌خون»، این «نیاز به‌ازت» یا اگر ترجیح می‌دهید، «این نیاز به‌پروتئین حیوانی» دیگر هرگز از میان نرفت.

دومین انقلاب در هزاره پنجم قبل از میلاد، کشاورزی دوران نوسنگی است که شاهد ورود غلات دست کاشت بوده است. از شکارگاهها کاسته می‌شد و به‌جای آن مزارع و اراضی زیر کشت به‌وجود می‌آمد و دامپروری دامنه‌داری آغاز می‌گردید. به‌موازات گذشت قرون، انسانهای بیشتری به‌خوردن غذاهای نباتی خام یا پخته روی آوردند و این غذاها، تخمیر شده یا غیر آن، غالباً بی‌مزه و یَکنواخت بودند: اوماج‌ها[1]، تریدها و کماج‌ها[2]. از آن زمان به‌بعد تاریخ دو نوع متضاد از انسان را به‌نمایش گذاشته است. گوشتخواران کم‌شمار و آدمهای پرشماری که با نان کماج، اوماج، ریشه‌ها و گیاهان غذایِ پخته تغذیه کرده‌اند. در چین در هزاره دوم، حاکمان ایالتهای بزرگ رابا

۱. آردجو در آب یا شیر، پخته یا خام. ــ م.
۲. نان سفت از خمیر ور نیامده (فطیر). ــ م.

اصطلاح «گوشتخواران» معرفی می‌کردند. در یونان باستان می‌گفتند: «خورندگان نوالهٔ جو میلی به‌جنگ ندارند.» چند قرن بعد (۱۷۷۶) یک انگلیسی گفت: «آنهایی که خود را باگوشت سیر می‌کنند نسبت به‌آنهایی که خوراک سبکتری می‌خورند، شجاع‌ترند.»

حال که این همه گفته شد، توجه خود را بر غذای اکثریت مردمان در فاصله بین قرون پانزدهم تا هجدهم متمرکز خواهم کرد. پس توجه ما روی آنچه کشاورزی، این قدیمترین صنعت مقدم بر همه صنایع، تولید می‌کند معطوف می‌شود. اما خود کشاورزی در جمیع موارد از همان آغاز می‌بایست بر یکی از گیاهان مسلط اتکا داشت و خود را براساس تقدمی سازمان می‌داد که همان انتخاب باستانی پدید آورده بود و همه چیز بدان بستگی داشت. از میان نباتات سه دسته پیروزی درخشانی داشته‌اند: گندم، برنج و ذرت ــ گیاهانی که حتی امروز نیز به‌تقسیم اراضی قابل کشت دنیا میان خود ادامه می‌دهند. این «نباتات تمدن» به‌گونه‌ای جدی و ژرف حیات مادی و گاه معنوی انسان را سازمان داده‌اند تا آن‌جا که به‌عوامل نازدودنی تبدیل شده‌اند. تاریخ آنها و جبری که بر زراعت و به‌طور کلی بر حیات انسان تحمیل می‌کنند، موضوع بحث این فصل است. سفر از ایستگاه یکی از این غلات به‌ایستگاه غله دیگر ما را به‌دور جهان خواهد برد.

۱.گندم

غلات عمدتاً ــ ولی نه فقط ــ در غرب پیدا می‌شدند. سالها قبل از قرن پانزدهم، در کنار هم ارزن و ذرت خوشه‌ای[۱]، در دشتهای شمال چین می‌روییدند. آنها را در «سوراخ می‌کاشتند» و دروشان نمی‌کردند، بلکه با بیل «با تمام ساقه از ریشه در می‌آوردند» این محصولات از طریق یون لئانگ هو[۲] ــ «رودخانه حامل بذر» ــ به‌پکن صادر می‌شد. این محصولات حتی گهگاه در ژاپن و نواحی جنوبی چین نیز پیدا می‌شدند. پدر دو لاکورتس (۱۶۲۶) در مورد نواحی جنوبی گفته است دهقانان این نواحی گاهی توانسته‌اند میان دو خرمن برنج، یک خرمن گندم سیاه نیز برداشت کنند، اما این مازاد محصول محسوب می‌شده است، زیرا چینیها از خمیرورزی سررشته نداشتند همان‌طور که از سرخ‌کردن گوشت بی‌اطلاع بودند و افزون بر آن، گندم (در چین) به‌عنوان

۱. یا ارزن هندی (sorghum) با دانه‌های بسیار ریز شبیه ارزن معمولی. ــ م.

2. Yun Leang Ho

محصولی فرعی، همیشه ارزان بوده است. گاهی اوقات نوعی نان از آن می‌پختند به‌این ترتیب که آن را آمیخته «با پیاز کاملاً خرد شده» در یک پاتیل با بخار آب دم می‌کردند. براساس شهادت یک مسافر غربی، نتیجهٔ آن «چونه سنگینی از خمیر بود که مثل سنگ روی معدهٔ آدم می‌ایستاد.» در کانتون در قرن شانزدهم بیسکویت می‌ساختند، اما فقط برای آن که به‌ماکائو و فیلیپین صادر شود. گندم سیاه برای چینیها همچنین منبع تولید ورمیشل، اوماج و کیکهای بسیار سخت بود ولی هرگز از آن نان درست نمی‌کردند، زیرا آن را «بی‌مزه» می‌دانستند.

نوع «بسیار مرغوبی» از این غله در دشتهای خشک سند و گنگ‌علیا می‌روید و کاروانهای بسیار بزرگی که به‌نیروی گاو به‌حرکت در می‌آمد در کار مبادلهٔ برنج و غله در سراسر هند فعال بوده‌اند. در ایران یک نوع ابتدایی از نان و کلوچه‌های ساده بدون خمیر مایه تولید می‌شد که غالباً به‌بهای ارزانی فروخته می‌شد. همین تولید عموماً حاصل دسترنج کار سخت دهقانان بوده است. مثلاً در حوالی اصفهان «زمین کشت غلات بسیار سفت است و برای شخم‌زدن آن شش گاو لازم است، و یک بچه را روی یوغ اولین جفت می‌نشانند تا با چوبدست خود آنها را هدایت کند.» و البته غلات همچنین در تمامی حوزه مدیترانه، حتی در صحرا و به‌ویژه در مصر نیز می‌روید. از آن جا که نیل در تابستان بالا می‌آید، کشت بدون استثنا زمستانی و به‌هنگامی است که آب نیل فرو می‌نشیند. شرایط اقلیمی در این موقع سال ندرتاً برای گیاهان گرمسیری مطلوب است، اما برای غلات مناسب است.

غلات با اروپا به‌عنوان نقطه شروع خود، فتوحات بسیاری را حتی در دوردست‌ترین نواحی به‌دست آورده‌اند. استعمار روسیه، گندم را در جهت شرق به‌سیبری و فراتر از تومنسک و ایرکوتْسک نیز برد. و از اوایل قرن شانزدهم، دهقانان روسی پیروزی این غله را در خاک سیاه اوکرائین (همان‌جا که کاترین دوم ظاهراً در ۱۷۹۳ فتوحات خود را تکمیل کرد) مسجل ساختند. البته غلات خیلی زودتر از این تاریخ و شاید هم نابهنگام در آن جا موفق شده بود. گزارشی به‌تاریخ ۱۷۷۱ می‌گوید: «در حال حاضر توده‌های بزرگ غله به‌بلندی خانه‌ها که برای تغذیه اروپا کافی است، دو مرتبه در پادولیا و وُلینیا در حال پوسیدن هستند.» همین اضافه تولید فاجعه‌آفرین یک‌بار دیگر در ۱۷۸۴ اتفاق افتاده است. یک مأمور فرانسوی گزارش داده است: «بهای غلات به‌چنان حد نازلی در اوکرائین رسیده است که بسیاری از مالکان دیگر آن را کشت نمی‌کنند، اما موجودی،

انبارها آن‌قدر فراوان است که نه تنها قادر است بخش بزرگی از عثمانی را تغذیه کنند بلکه می‌توانند به‌اسپانیا و پرتغال نیز صادر شود.» و نیز برای فرانسه از طریق مارسی حمل می‌شد. کشتیهایی از بندر مارسی غلات را در دریای سیاه از جزایر اژه یا در کریمه مثلاً از گوزلف ـ یوپاتوریای بعدی ـ تحویل می‌گرفتند، زیرا تنگه‌های ترکیه همیشه خطر اصطکاکهای قابل پیش‌بینی دولتی را در برداشتند.

عصر بزرگ غلات «روسی» بعداً پدید آمد. ورود کشتیهای مملو از غلات اوکرائین به‌ایتالیا در ۱۸۰۳، همچون مصیبتی برای زمینداران جلوه کرد. همین خطر، کمی بعد در ۱۸۱۸ در اخطار مجلس نمایندگان فرانسه نیز انعکاس یافت.

غلات سالها پیشتر از این وقایع از اروپا گذشته و اقیانوس اطلس را طی کرده بودند. در امریکای ایبریایی ناچار بودند با شرایط اقلیمی بسیار گرم، حشرات موذی و نیز محصولات رقیب (ذرت امریکایی و مانیاک[1]) دست‌و‌پنجه نرم کند. این امر در امریکا به کندی به‌موفقیت رسیده است: در شیلی در سواحل لورن، در مکزیک و از آن بطئ‌تر در مستعمرات انگلیسی در امریکا در قرن هفدهم و به‌ویژه قرن هجدهم. در آن زمان کشتیهای بادبانی بوستون بذر و آرد را به‌سرزمینهای نیشکرخیز کارائیب و از آنجا به‌اروپا و مدیترانه حمل می‌کردند. غلات در قرن نوزدهم در آرژانتین، افریقای جنوبی، استرالیا، مرغزارهای کانادا و در غرب میانه به‌پیروزی رسیدند و «از طریق حضور خود در همه‌جا، گسترشی را که ویژگی تمدن اروپایی است اثبات کرد.»

گندم و غلات درجه دوم

به‌اروپا برگردیم: در اولین تدقیق، غله همان چیزی که هست جلوه می‌کند ـ پدیده‌ای پیچیده. بهتر است آن را همان‌گونه که در بسیاری از متون اسپانیایی آمده به‌صیغهٔ جمع، نانها[2]، بنامیم. قبل از هر چیز باید گفت گندم انواع گوناگونی با کیفیتهای مختلف داشته است. در فرانسه بهترین آن را «گندم رأسی»[3] می‌نامیدند و آن را همراه با جنس متوسطی

۱. manioc گیاهی که از ریشهٔ هویج‌مانند آن آرد پرنشاسته‌ای گرفته می‌شود. این آرد را می‌توان به‌نان تبدیل کرد. ـ م.

2. *Los Panes*

3. the head of the corn

به‌نام «ریز گندم» یا درهم[1] که مخلوطی از گندم، چاودار یا غلات دیگر بود به‌معرض فروش می‌گذاشتند. افزون بر این، گندم هرگز تنها و خودبه‌خود نمی‌رویید. به‌رغم همهٔ کهنسالی، غلات کهنسالتر از آن نیز در کنارش می‌روییدند. «گندم سبز»[2] نوعی گندم با «دانهٔ ملبس» هنوز تا قرن چهاردهم در ایتالیا و تا سال ۱۶۹۷ در پالاتینات[3] همچنان حضور داشته است. ارزن دشتهای پهناوری را می‌پوشاند. وقتی ونیز در ۱۳۷۸ به‌محاصرهٔ جنواییها درآمد، به‌برکت موجودی انبارهای ارزن خود نجات یافت. در قرن شانزدهم دولت ونیز آگاهانه انبارهای بزرگی از این غله با دوام را (که می‌توانست بیست سال یا بیشتر بماند) در شهرهای برج و بارودار آن خاک لخت[4] ذخیره می‌کرد. ارزن و نه گندم بود که به‌وقت کمبود آذوقه برای پادگانهای مستقر در دالماشیا[5] یا در مدیترانه شرقی ارسال می‌شد. ارزن تا قرن هجدهم نیز همچنان در گاسکنی، ایتالیا و اروپای مرکزی، کشت می‌شد. اما با داوری از روی آنچه یک یسوعی در پایان قرن گفته، از ارزن خوراک نامطبوعی به‌دست می‌آمده است. او انواع غذاهای ارزنی چینی را که با درهم آمیختن چند نوع ارزن تهیه می‌شده ستوده است و می‌گوید: «با همه پیشرفتهای ما در علوم کنجکاوی، از خود رضامندی و بی‌خاصیتی، دهقانان ما در گاسکنی و مزارع بوردو، از سه قرن پیش تاکنون در روشهای خود آن‌قدر پیشرفت نکرده‌اند که از ارزن خود غذایی به‌دست آورند که این‌قدر غیرمتمدنانه و غیربهداشتی نباشد.»

گندم وابستگان مهمتر دیگری نیز داشته است، مثلاً جو دو سر که در سرزمینهای جنوبی برای تغذیه اسب مورد استفاده قرار می‌گرفت. در قرن شانزدهم و بعد از آن در مرزهای طولانی مجارستان که جنگ ترکان و مسیحیان در آن بدون سواره‌نظام غیرقابل تصور بوده، می‌توانستند این ضرب‌المثل را بگویند که «اگر خرمن جو نباشد، جنگی هم نخواهد بود.» در نواحی شمالی گندمِ سخت در برابر گندمِ نرم و جو دو سر در برابر جو معمولی و به‌ویژه چاودار که دیرگاه به‌نواحی شمالی رسیده بودند، تسلیم شدند ــ ظاهراً

1. maslin
2. spelt
۳. Palatinate نام باستانی باواریای آلمان. ــ م.
4. Terra Firma
۵. Dalmatia امروزه ناحیه‌ای در جنوب غربی یوگسلاوی. ــ م.

ورود این غلات به‌شمال زودتر از تجاوزات بزرگ قرن پنجم صورت گرفته است. بعد از آن نیز ظواهر امر نشان می‌دهد که غله بر اساس یک دور تسلسل آیشهای سه سال در میان کاملاً جاافتاده و به‌نقاط دیگر سرایت کرده باشد. اروپای گرسنه خیلی زود کشتیهای حامل غلات از دریای بالتیک و از جاهای بسی دورتر از آن را به‌سوی خود جلب کرد که با حداکثر ظرفیت خود گندم، جو و چاودار حمل می‌نمودند. این کشتیها نخست از طریق دریای شمال و دریای مانش حرکت می‌کردند و سپس به‌بنادر ایبریایی در سواحل اقیانوس اطلس می‌رفتند و بالاخره در زمان بحران بزرگ ۱۵۰۰ در مقیاسی بسیار وسیع تا دورترین نقاط مدیترانه راه باز کردند. از تمامی این غلات حتی تا قرن هجدهم که کمبود گندم بر همه جا غالب بود، برای تولید نان استفاده می‌کردند. پزشکی به‌نام لویی لِمِری در ۱۷۰۲ می‌نویسد: «نان چاودار به‌اندازه گندم مواد غذایی ندارد و معده را هم ته‌بندی چندانی نمی‌کند؛ نان جو (دو سر) معده را ته‌بندی می‌کند، اما مواد غذایی آن از گندم و چاودار کمتر است. فقط مردم شمال از جو معمولی نانی درست می‌کنند که خیلی مناسب حال آنها است.» اما در این حقیقت جای هیچ تردیدی نیست که فرانسه در ۱۷۱۶ چاودار را بیشتر از گندم و جو تولید می‌کرده است.

قوت دیگر مردمان برنج بود که از عهد کهن از اقیانوس هند وارد می‌شد. بازرگانان قرون وسطی یک‌بار دیگر آن را در بنادر بازرگانی مدیترانه شرقی و اسپانیا کشف کردند. در آن نواحی، اعراب تولید این محصول را خیلی خوب رایج کرده بودند: برنج مالورکا در قرن چهارم در بازارهای مکاره شامپانی به‌فروش می‌رسید و از قرن پانزدهم به‌بعد در ایتالیا نیز کشت می‌شده به‌قیمت ارزان در بازارهای فرارا به‌معرض فروش گذاشته می‌شد. اگر شخصی خیلی زیاد و بی‌سبب می‌خندید، در متلکی که با بازی با کلمات ایتالیایی ساخته شده بود می‌گفتند: او سوپ برنج خورده است.[1]

برنج بعدها به‌تمام سرزمینهای شبه‌جزیره [ایتالیا] سرایت کرد و موجب پیدایش املاک بزرگی (به‌وسعت تا یک‌هزار هکتار) در ونیز، لمباردی، پیدمونت، رومانیا، توسکانی، ناپل و سیسیل گردید. وقتی کشت برنج با موفقیت قرین شد، سازمان کاپیتالیستی آن، زحمتکشان روستا را به‌پرولتاریا تبدیل کرد و خود به‌زودی به‌برنج تلخ (*il riso amaro*) یعنی کارفرمای بی‌رحمی در برابر تولیدکنندگان آن تبدیل شد. برنج در

1. *Che aveva mangiato la minestra di riso*

بالکانِ عثمانی نیز نقش مهم مشابهی داشته است. این محصول به‌امریکا نیز رسید و از اواخر قرن هفدهم کارولینا به صادرکننده بزرگ این محصول به‌انگلستان تبدیل شد.

برنج در غرب در واقع غذای اضطراری محسوب می‌شد و جز به‌صورت شیربرنج ندرتاً اغنیا را جلب می‌کرد. کشتیهای مملو از برنج که از اسکندریهٔ مصر می‌آمدند، «غذای فقرای» فرانسهٔ ۱۶۹۴ تا ۱۷۰۹ را با خود می‌آوردند. در اوایل قرن شانزدهم آردبرنج را با چند نوع آرد دیگر در هم می‌آمیختند تا در قحطیهای ونیز از آن برای مردم نان درست کنند.

در فرانسه برنج در بیمارستانها، سربازخانه‌ها و کشتیها مصرف می‌شد. چیزی که کلیساهای فرانسه توزیع می‌کردند «برنج با صرفه» نامیده می‌شد و عبارت بود از برنج با قطعات کدو، کلم و هویج که در آب پخته می‌شد. کاسه‌هایی که در آن این معجون به‌فقرا داده می‌شد هرگز شسته نمی‌شد تا مبادا ذراتی که از جیره نفر قبلی در آن باقی مانده، به‌هدر برود. طبق نظر کارشناسان نان ارزان را می‌شد از مخلوط آردبرنج و ارزن درست کرد و به‌فقرا داد تا از این وعده غذا تا وعده بعدی سیر بمانند. مشابه همین اقدام را چین برای فقیرانی معمول می‌داشت که «می‌توانستند چای بخرند»: به‌آنها آبجوشی می‌دادند که در آن لوبیا و سبزیجات پخته شده بود. همراه با این جوشانده، تکه‌های خمیری‌شکلی از «لوبیای‌کوبیده» نیز می‌دادند. همان‌لوبیا را به‌صورت معمولی‌نیز در آب می‌پختند و از آن «سسی به‌وجود می‌آمد که خوراک اصلی را در آن می‌خیساندند....».

آیا این همان سویا نبوده است؟ به‌هر حال، هر چه بوده، غذای نامرغوبی، مانند برنج و ارزن در غرب، برای رفع گرسنگی فقرا بوده است.

در همه جا همبستگی مستقیمی بین گندم و غلات مکمل آن وجود داشته است. این نکته از منحنیهایی که می‌توان برای قیمتهای آن در انگلستان از قرن سیزدهم به‌بعد ترسیم کرد کاملاً آشکار می‌شد. این قیمتها که به‌یکدیگر مربوط می‌شدند در موقع افتِ ارزش، ثابت می‌ماندند، اما در موقع بالا رفتن ارزش چنین نبود، چنان که مثلاً قیمت چاودار خوراک اصلی فقرا در دوران نایابی چنان بالا می‌رفت که گاهی از قیمت خود گندم نیز بیشتر می‌شد؛ در حالی که جو همیشه از بقیه غلات عقب می‌ماند.

دوپره دوسن مور (۱۷۴۶) این‌گونه تدریس می‌کرد: «قیمت گندم همیشه خیلی بیشتر از جو ترقی می‌کند. این مسئله ناشی از رسم زیستن ما به‌نان گندم (زیستن اغنیا، تصحیح از من است) و تعلیف اسبها در مزارع و روستاها به‌هنگامی است که قیمت جو بالا

می‌رود.» اشاره به‌گندم و جو در بیان مترادف است با گفتن انسان و اسب. ما به‌التفات عادی به‌گفته دوپره دوسن مور، سه بر دو بوده است. (او مانند اقتصاددانهای قدیمی که مایل بودند همه قیمتها با یکدیگر در رابطهٔ طبیعی یک بر دوازده نسبت طلا به نقره باشد، آن ضریب را «طبیعی» می‌دانست). «هر وقت در دوره خاصی یک ستیه[1] جو را... به‌قیمت تقریبی یک‌سوم کمتر از یک ستیه گندم بفروشند، همه چیز در رابطهٔ طبیعی است.» (ستیه پیمانه‌ای نزدیک به‌چهار کیلو بوده است). بر هم خوردن این نسبت علامت قحطی بود و بلبشوی شدیدتر به‌معنای قحطی سخت‌تر بود. «در ۱۳۵۱ یک ستیه جو یک‌چهارم، در ۱۷۰۹ یک‌پنجم و در ۱۷۴۰ یک سوم یک ستیه گندم می‌ارزید...».

این بحث در محدوده مدارک و حقایقی که در دست مؤلف است، احتمالاً درست به‌نظر می‌رسد. اما این که بگوییم این همه راهنمای دقیقی برای شناخت دوره ۱۴۰۰ تا ۱۸۰۰ نیز هست، مسئله دیگری است. مثلاً بین ۱۵۹۶ و ۱۶۳۵ و احتمالاً در بیشتر سالهای قرن شانزدهم قیمت جو در فرانسه به‌سختی به‌نصف بهای گندم می‌رسید. این مابه‌التفاوت «طبیعی» سه بر دو فقط در ۱۶۳۵ جلوه‌گر شده است. بسیار ساده است که از دوپره دوسن مور پیروی کنیم و نتیجه بگیریم که زمینهٔ افزایش قیمتها در قرن شانزدهم مهیا شده و گناه آن را به‌گردن آشوبهای این قرن بگذاریم و سپس استدلال کنیم که با اعادهٔ آرامش نسبی داخلی، قیمتها دومرتبه در سال ۱۶۳۵ به‌وضع عادی برگشته است. این طور هم می‌توان گفت که فرانسه تحت سلطهٔ ریشیلیو کاری را انجام داده است که کتابهای درسی در ۱۶۳۵ آن را جنگ سی‌ساله نامگذاری کرده‌اند. در نتیجه، قیمت جو ــ چیزی که بدون آن استفاده از اسب، نیروی سوار و توپخانه امکان نداشت ــ شدیداً بالا رفته است.

حتی اگر تمام محصولاتی را که امکان داشت با آن نان طبخ کنند یک‌جا بر هم می‌افزودند، باز هم هرگز وفور نعمت پدید نمی‌آمد. انسان غربی ناگزیر بود خود را با نایابیهای مزمن تطبیق دهد. او در برابر چنین شرایطی، در درجه اول، به‌مصرف منظم سبزیجات یا آردهای جانشینی روی می‌آورد که از شاه‌بلوط و گندم سیاه به‌دست می‌آمد. این محصولات از قرن شانزدهم به‌بعد در نرماندی و برتانی کشت می‌شد. به این ترتیب که بذر آن را بعد از خرمن گندم می‌افشاندند و محصول در زمستان

1. *setier*

می‌رسید. از قضا گندم سیاه جزو سبزه‌ها نیست بلکه از خانواده گیاهان گره‌دار موسوم به‌دیلار است، اما این امر هیچ اهمیتی نداشت. از نظر انسان این محصول «غله سیاه» بود. شاه‌بلوط آرد می‌داد و از این آرد آن گونه که در سونه [کوههای جنوب فرانسه] و در کورسیکا می‌گفتند «کلوچه درختی» به‌دست می‌آمد. همین کلوچه در آکتین (که به آن بَلا می‌گفتند) و در جاهای دیگر همان نقشی را داشت که بعدها در قرن نوزدهم به‌سیب‌زمینی واگذار شد. در نواحی جنوبی مردم بیشتر از آنچه معمولاً تصور شده است به‌شاه بلوط اتکا می‌کردند. پیشکار خانوادگی و مأمور خرید شارل پنجم که همراه با ارباب خود در یاراندیلا در نزدیکی یوست در دورترین نقطهٔ کاستیل به‌سر می‌برد در ۱۵۵۶ این‌گونه یادداشت کرده است: «شاه بلوط این جا خوب است اما غلات آن نه. گندم این جا بسیار گران است.»

از سوی دیگر، «نانی که از بلوط معمولی و ریشه‌ها» در زمستان ۳ ـ ۱۶۷۲ در دافینه درست می‌شد فوق‌العاده غیرعادی و نشانه قحطی بود. لِمِری (سابق‌الذکر) در ۱۷۰۲ ناباورانه گزارش می‌دهد که «هنوز جاهایی هست که در آن از بلوط معمولی به‌همان منظور استفاده می‌کنند.»

دانه گیاهان خشک شده، عدس، لوبیاهای سیاه، سفید، قهوه‌ای، نخود، نخودچی ـ این غلات مکمل گندم ـ از دیگر منابع پروتئین‌زای ارزانقیمت بودند. در اسناد ونیز به این مواد تحت عنوان *menudi* یا *minuti* (یعنی غذاهای غیراصلی) اشاره شده است. وقتی یکی از روستاهای قلمرو ونیز به‌دنبال یک توفان تابستانی منودی خود را از دست داد ـ واقعه‌ای که زیاد اتفاق می‌افتاد ـ مصیبت وارده بی‌درنگ به‌مقامات ونیز گزارش شد و اقداماتی که می‌بایست توسط مرکز انجام می‌گرفت نیز در آن ارائه گردید. هزاران سند دیگر موجود است که در آنها این غذاهای کوچک در ردیف خود گندم به‌حساب آمده است و این موضوع ثابت می‌کند که آنها را جزو «غلات» می‌دانسته‌اند. مثلاً یک کشتی را در ونیز یا راگوسا مأمور می‌کردند که از اسکندریهٔ مصر یا گندم بار بزند یا لوبیا. یک ناخدای گرانادایی که در جستجوی نخود و لوبیا برای افراد ناوگان خود بوده است می‌نویسد آوردن این اقلام به‌مقدار کافی خیلی دشوار است و «بهای آن به‌همان اندازهٔ گندم است» (دوم دسامبر ۱۵۳۹). یک نامه اسپانیایی از طرف پادگان نظامی مستقر در افریقا در حدود سال ۱۵۳۸ یادآوری می‌کند که سربازان نخودچی را بر غله یا کلوچه ترجیح می‌دهند. یک ونیزی در خاطراتش در سال ۱۶۲۹ متذکر شده است که گرچه

امسال خرمن گندم و شراب بد بوده، در عوض محصول سبزیجات و خوراکهای کوچک، خوب بوده است. یکی دیگری را جبران می‌کرد. حفاریهای انجام شده در روستاهای بوهمی اوایل قرون وسطی نشان داده است که رژیم غذایی باستانیان بیشتر از گندم بر نخود استوار بوده است. صورت نرخهای برِمِن در سال ۱۷۵۸ قیمت غلات و سبزیجات را پشت سر هم آورَده است (*Getreide* یا *Hülsenfrüchte*).

غلاتْ و آیش

گندم را نمی‌توان دو سال متوالی در یک زمین واحد کاشت و به آن آسیب جدی وارد نکرد. این محصول به‌آیش نیازمند است. حیرت غربیها در چین از دیدن منظره کشت مستمر و متوالی برنج «در یک زمین» از همین واقعیت ناشی می‌شده است. پدر دو لاکورتس (در سال ۱۶۲۶) نوشت: «آنها برخلاف روشی که ما در اسپانیای خودمان به‌آن عمل می‌کنیم، حتی یک سال زمین را نیز آیش نمی‌دهند.» بذرافشانی گندم در اروپا یا در هر جای دیگری که این محصول کاشته می‌شد، هر سال در زمین دیگری انجام می‌گرفت. جایی که این بذر لازم دارد، بسته به‌این‌که آیش دو سال یا سه ساله باشد، دو تا سه برابر سطحی است که عملاً اشغال می‌کند، پس کشت گندم محدود به‌آیشهای دو یا سه ساله است.

این راست است که شیوه‌ها یا نظام آیشی نیز در اروپا به‌کار برده می‌شد که بر بسامد ثابتی استوار نبودند ــ در خاک نامرغوب یا در جاهایی که زراعت به‌شیوه‌های کهنه و قدیمی انجام می‌گرفت زمین را کشت می‌کردند و بعد یک‌سال تمام آن را بیکار می‌گذاشتند. این‌گونه کشتکاری موقت در گذشته‌ها غالباً به‌یأس و نومیدی زارع منجر می‌شد. در سال ۱۷۷۷ یکی از این کشاورزان به‌زمینهای اطراف ماینه این‌گونه اشاره می‌کند: «خاک ماینه... سیاه و برای کشت دشوار است؛ در اطراف لاوال وضع از این هم بدتر است... بهترین شخم زنان با شش گاو نر و چهار اسب فقط قادرند پانزده تا شانزده آرپان (هر آرپان حدوداً یک جریب) را در یک سال بکارند. به‌این جهت است که زمین را برای هشت، ده یا حتی دوازده سال متوالی به‌حال آیش رها می‌کنند.» از سوی دیگر، آیشهای علمی‌تر شده، که دوره‌های بیشتر از نظام دوساله یا سه‌ساله را در برمی‌گیرد، ظاهراً از زمانهای بسی دورتر در نواحی دارای جمعیتهای متراکم معمول بوده است، زیرا زیادی جمعیت انحراف از رسوم معمولی را جبراً تحمیل می‌کرده است.

در فلاندرز یقیناً از قرن چهاردهم کوشش بر این بوده است که زمین را به‌تناوب به‌غلات و علوفه اختصاص دهند. بعدها این شیوه در هلند (به‌نام *Koppelstelsel*) به‌صورت تناوب پنج سال کشت غلات به‌دنبال پنج سال کشت قصیل[1] مورد استفاده قرار گرفت. برخی از نواحی آلمان در قرن شانزدهم شیوه‌های مشابهی از آیشهای چهار تا پنج سالهٔ مجزا از یکدیگر را به‌کار بردند. این موضوع، در واقع، واکنشی از طرف اشراف آلمان قرن هفدهم بود که آیش سه ساله همراه باگوسفندداری را از نو برقرار کردند یا آن چه را که قبلاً بود، پا برجا ساختند. در شمال ایتالیا پیشرفتهای کاملاً زودرسی آشکار بوده است: «در ورچلسه در سال ۱۷۰۰ از الگوی آیش چهار سال در میان و در حدود ۱۸۰۰ از الگوی آیش پنج سال در میان استفاده می‌شده است.»

اجمالاً، اروپا میان دو نظام تقسیم شده بود. در جنوب غلات و دیگر دانه‌های نان شونده، به‌نوبت، نیمی از زمینهای مزروعی را به‌خود اختصاص می‌دادند و نیم دیگر آن بدون کشت و بایر (یا آن گونه که اسپانیاییها می‌گفتند *barbechos*) می‌ماند. در شمال، اراضی را به‌سه مزرعه تقسیم می‌کردند: غلات زمستانی، غلات بهاره که در بهار بذرافشانی می‌شد و بایر. در لورن در همین اواخر، این سه مزرعه (گندم، جو و بایر) در اطراف دهکده‌ای که مرکز اصلی را تشکیل می‌داد، زمین را به‌شکل بخشهایی تقسیم می‌کرد که صورت یک دایره تقریبی را داشت و پیرامون آن نهایتاً تا نزدیکترین جنگل حومه امتداد می‌یافت. در سالهای پشت سر هم، گندم جای زمین بایر، جو جای گندم و زمین بایر جای جو را می‌گرفت. این دورهٔ آیش سه ساله بود و در سال سوم، اوضاع به‌همان صورت سال اول برمی‌گشت. بنابراین، دو نظام وجود داشت: در یک نظام، زمین زیرکشت گندم، برای دوره طولانی‌تری بدون کشت و بایر می‌ماند، در نظام دیگر، کشت سایر غلات، اراضی بیشتری را می‌پوشاند تا وقتی که تماماً به گندم اختصاص می‌یافت ـ که البته چنین چیزی هرگز اتفاق نیفتاده است. در جنوب مواد غذایی گندم بیشتر و غنی‌تر و در شمال مقدار تخم حاصله نسبت به‌بذرها زیادتر بود، اما کیفیت خاک و شرایط اقلیمی نیز نقش خود را داشتند.

یک چنین طرح کلی‌ای تنها به گونهٔ تقریبی واقعیت دارد: در جنوب زراعت «ثلثی» (دو سال بدو کشت) وجود داشت و به‌همین سیاق آیشهای سه ساله در برخی نقاط معین

---

۱. کشت جو برای چرای علوفه سبز آن توسط دام. ـ م.

شمال (مثلاً در شمال آلزاس از استراسبورگ تا ویسمبورگ) نیز معمول بوده است. آیشهای سه ساله دیرتر از آیشهای دو ساله تکوین یافته و در نواحی بسیار بزرگ و پهناوری معمول شده است.

طبعاً، به‌عنوان یک قاعده کلی، نوع مختلطی از این دو نوع آیش در مرزهای دو نظام بزرگ آیشی اروپا نیز عمل می‌کرده است. یک مساحی در لیمان در قرن شانزدهم به‌تداخل آیشهای دو ساله و سه ساله به‌تناسب وضعیت خاک، نیروی کار و میزان جمعیت روستاییان اشاره کرده است. در حدود سال ۱۷۵۵ در اطراف سویل در منتهی‌الیه «مرز دوساله» ناحیهٔ کوچکی وجود داشته که از روش آیش سه سال در میان استفاده می‌کرده است؛ در حالی که این شیوه ظاهراً شبیه آیش نوع شمالی است.

اما اجازه بدهید این تنوعها را کنار بگذاریم. به‌عنوان یک قاعده کلی، همیشه یک دوره مرده وجود داشته که زمین سوای آیشهای دو یا سه ساله، در استراحت به‌سر می‌برده و از قید بذرافشانی فارغ بوده است. این دوره به‌خاک بایر امکان می‌داد قوت خود را از لحاظ املاح مقوی به‌ویژه وقتی به‌آن کود می‌دادند و آن را شخم می‌زدند، بازسازی کند. کشاورزان بر این عقیده بودند که شخمهای مکرر خاک را تهویه می‌نماید، مانع روییدن علف هرز می‌شود و زمین را برای برداشت خرمنهای وافر و پرنعمت آماده می‌کند. جِترو تال (۱۷۴۱ ـ ۱۶۷۴) یکی از آبای انقلاب کشاورزی انگلستان، شخم‌زدنهای مکرر را توصیه می‌نمود و بر آن به‌همان اندازهٔ اهمیت کود دادن و آیش زمین برای محصولات تکیه می‌کرد. اسنادی وجود دارد که در آن به‌هفت شخم به‌ویژه شخمهای کمی قبل از بذرافشانی اشاره شده است. زدن سه شخم (در بهار، پاییز و زمستان) در قرن چهاردهم در انگلستان و نرماندی به‌قاعده‌ای تبدیل شده بود. در آرتُوا (۱۳۲۸) زمینی را که برای کشت گندم در نظر می‌گرفتند «خیلی خوب با چهار شخم، یکی در زمستان و سه‌بار در تابستان، آماده می‌کردند.» در بوهم در حوزه چرنین در ۱۶۴۸ زدن سه یا چهار شخم برای کشت چاودار یا گندم قاعده‌ای عام بوده است. در این جا گفته‌های یک مالک اهل ساووی (۱۷۷۱) را می‌آوریم: «در بعضی جاها ما خودمان را با شخم‌زدنهای پایان ناپذیر خسته می‌کنیم. چهار یا پنج بار شخم می‌زنیم تا مگر فقط یک خرمن برداشت کنیم ـ که آن هم غالباً کیفیت متوسطی دارد.»

به‌هر حال، آیش محصولات کشتزاری را پیوسته خالی می‌گذاشته که عموماً حکم چراگاه را پیدا می‌کرده است. افزون بر این، بعد از برداشت محصول در ژوئیه یا اوت

مزارع گندم، جو و چاودار برخلاف مزارع برنج که همچنان بسته می‌ماند، به‌روی چرای گوسفندان باز گذاشته می‌شد. آنها این مزارع را بدین نحو در خدمت دامداری ــ دامهای خودشان یا دامهای نواحی مجاور به‌ویژه نواحی کوهستانی ــ می‌گذاشتند. در واقع، زمینهای کشت شده فقط بخشی از قلمرو دهکده را تشکیل می‌دادند و فراتر از باغچه‌ها، زمینهای شخم‌خورده و موستانها، جنگلها، اراضی بایر، چمنزار، مرغزار و علفزارهایی قرار داشت که تا همین اواخر در لهستان کوچک صرف تعلیف و تغذیه گاو، بز و گله‌های غاز فقرا می‌شد. این همان گله‌های غاز است که توماس پلاتر، انسان گرامی معروف در سیلزیا به آنها برخورد کرده است. پلاتر در آن زمان به‌عنوان یک بچه ولگرد به‌دنبال طلاّبی راه افتاده بود که خودشان نیز ولگرد بودند و از پلاتر هم به‌عنوان نوکر و هم به عنوان سپر بلا استفاده می‌کردند. و نیز چنین بود شرایط دشوار مافوق توان انسان در کاستیل. زندگی در ارتفاعات سگوویا، سوریا و کوئنکا تا دشتها و جلگه‌های دور افتادهٔ لامانکا غیرممکن بود اگر دسترسی به‌چراگاههای کوهستانی و اراضی بایر نزدیک به‌مزارع اطراف روستاها و قصیل پهناور بازمانده آنها در قلب اراضی مزروعی نبود.

کودیاری، مهار و نیروی کار

کشت غلات به‌یقین شرایط مناسب را برای رخنه دامهای لازم پدید می‌آورد. دامها لازم بودند، زیرا گندم به‌کود دهی دقیق و محتاطانه‌ای نیازمند است. چنین کاری هرگز برای جو یا هر «گندم بهاره» دیگری لازم نبود، زیرا بازده محصول جو که در فواصل بسیار کمتری از گندم افشانده می‌شد، عموماً نصف تولید گندم بوده است ــ درست عکس نتایج زمان ما. در نتیجه کودیاری به‌دام بستگی داشت. مرغوبی اراضی شمال از این حقیقت ناشی می‌شد که تعداد حیوانات در آن جا بیشترَ بود. با این همه، حتی در همین زمینهای مرغوب فقدان مرغزارهای مصنوعی قبل از قرن هجدهم یا حتی بعد از آن، دامپروری و در نتیجه، حاصل زمین را محدود نگاه می‌داشت.

مالکان بر وضعیت کودی که برای غلات در نظر گرفته شده بود از نزدیک و به‌دقت نظارت می‌کردند در اجاره‌نامچه‌ای که آن را راهبان کارتوسی پیکارد در ۱۳۲۵ واگذار کرده پیش‌بینی شده بود که هرگونه اختلاف احتمالی در این زمینه به‌حکمیت کارشناسان خبره و با تجربه احاله گردد. در بوهم یک دفتر ثبت کود به‌نام دفتر پِهِن و

پشکل[1] دایر شده بود که بر مناطق پهناوری (شاید نه‌چندان پهناور) نظارت می‌کرد. حتی در اطراف سن پیترزبورگ، «آنها کودی متشکل از پهن و کاه به زمین می‌دهند: زمین را برای غلات دوبار و برای چاودار زمستانی سه‌بار شخم می‌زنند» (منبع این داده، آلمانی است). در باسه ــ پرووِنس در قرون هفدهم و هجدهم تعداد بارهای کودی را که لازم داشتند بارها و بارها محاسبه می‌کردند که چقدر تا حالا کودپاشی شده و کشاورز فروشنده کود چه مقدار کش رفته است. در یک اجاره نامچه دیگر تأکید شده است که مقامات مسئول باید کود را قبل از پاشیدن آن بازرسی کنند و بر نحوه تولید آن نیز نظارت داشته باشند.

جانشین دیگری برای کود دامی نیز وجود داشت: کود گیاهی، خاکستر و برگهای فاسد شده که در حیاط کشاورز یا در کوچه‌های ده نگاهداری می‌شد ــ اما مدفوع دامها کود اصلی را تشکیل می‌داد ــ و نه مدفوع انسان که در شهرها و روستاهای خاور دور (و در غرب در اسپانیا و برخی شهرهای فلاندر) معمول بود.

کوتاه سخن، کشت غلات و دامپروری به‌ویژه پس از آن‌که استفاده از حیوانات رام شده به‌همه جا سرایت کرد، به‌صورت دو فعالیت لازم و ملزوم و مکمل یکدیگر در آمدند. برای مردی که در طول یک سال در بهترین حالت می‌توانست فقط دو هکتار را شخم بزند، آماده کردن اراضی پهناور زراعتی بدون کمک غیرممکن بود (از نظر قدرت جسمی انسان بسی ضعیفتر از اسب و گاو نر است). حیواناتِ رام شده مورد نیاز بودند ــ در نواحی شمالی اسب و در نواحی جنوبی گاو نر و قاطر (قاطر به‌تعداد روزافزون).

بنابراین، به گفتهٔ فردینان لو، در اروپا «نظام پیچیده‌ای از روابط و عادات و رسومی تحول می‌یافت که چنان در هم جوش خورده بودند که دیگر جدایی آنها غیرممکن بود.» این نظام تنها به‌تناسب ناحیه و محل، تنوع می‌یافت که در آن، گیاهان، حیوانات و انسانها، هر یک جای خاص خود را داشتند. در حقیقت، کل نظام فوق بدون کشاورز، حیوانات و دام در مناطق روستایی زیر کشت، یا بدون رمه‌ای که متناسب با فصل از جاهای دیگری می‌آمدند و بدون نیروی کار فصلی برای برداشت محصول و خرمن‌کوبی غیرقابل تصور بود. (برداشت محصول و خرمن‌کوبی با دست انجام

1. *Dungerregister*

می‌گرفت).

این که کدام جنبهٔ این نظام را بیشتر بستاییم. کار دشواری است: وقفه در کار کشاورزی به‌سود دامپروری و استفاده از حیوانات را ـ ترکیبی که آشکارا بدواً در روستاهای نواحی غربی و مدیترانه پذیرفته شده بود ـ یا باز گذاشتن اراضی پست حاصلخیز به‌روی نیروی کار نواحی فقیرنشین راکه غالباً از مناطق مرتفع و کوهستانی می‌آمدند؟ (از ارتفاعات جنوبی ژورا و دُم[1]، مسیف سانترال و لانگدوک). مثالهای زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد این شراکت قاعدهٔ بنیادین زندگی بوده است. شاید بهتر باشد از یک نظامِ مضاعف سخن بگوییم، چراکه دستکاری ناآگاهانه و لایشعر در آن پیوسته خطرناک بوده است.

هزاران مثال از هجوم حیوانات و انسانها وجود دارد. هر تابستان قشون بزرگی از خرمن‌کاران به‌امید دستمزدهای بالا (حداکثر روزی پنج پولی[2] در ۱۷۹۶) به‌توسکان مارما سرازیر می‌شدند. مالاریا در همین محل هر ساله قربانیان بی‌شماری می‌گرفت. در این گونه موارد بیماران را در کلبه‌هایی در نزدیکی آغل حیوانات به‌حال خود وامی‌گذاشتند و هر روز مقداری آب کثیف، یک قرص نان نامرغوب با یک پیاز یا سیر به‌آنها می‌دادند. «بسیاری از اینها بدون برخورداری از دارو و کشیش می‌مردند.»

بازده کم، راههای جبران و فاجعه

بازده کم از عیوب غیرقابل پیش‌بینی غلات بوده است: این محصول به‌اندازه کافی برای مردمی که زندگی‌شان بدان متکی بود، به‌بار نمی‌نشسته است. ما قبلاً به‌تفصیل در این باره سخن گفته‌ایم. تمام تحقیقاتی که در این اواخر انجام گرفته، به‌قید انبوهی ارقام و حقایق محکم این واقعیت را مسجل کرده است. محصول در قرون پانزدهم تا هجدهم، هر جاکه تحقیقی به‌عمل آمده، بدون استثنا یأس آور بوده است. از هر دانه بذر کاشته شده غالباً پنج تخم و گاه کمتر از آن برداشت می‌شده است. از آن‌جاکه بذر سال بعدی را از همین محصول برمی‌داشتند پس کشاورز عملاً از هر تخم چهار تخم به‌دست می‌آورد. چنین حاصلی به‌رطل و هکتار چه چیزی را نشان می‌دهد؟ اما قبل از پرداختن

1. Dombes
2. Pooli

به‌محاسبات ساده، به‌خوانندگان هشدار می‌دهیم که با هر گونه ساده‌انگاری با احتیاط برخورد کنند. احتمالات در این‌گونه مسائل کافی نیست. به‌علاوه، همه چیز متناسب با حاصلخیزی زمین، روشهای کشت و تغییرات آب و هوایی این یا آن سال فرق می‌کرد. بارآوری، رابطه میان آنچه به‌دست می‌آمد و کل کوششی که صرف آن شده بود (کار انسان تنها عامل آن نیست) ارزشی است که محاسبه آن بسی دشوار و یقیناً تنوع‌پذیر است.

حال که این همه گفته شد، فرض می‌کنیم مانند امروز بین یک یا دو هکتولیتر (صد لیتر) به‌ازای هر هکتار بذر افشانده می‌شده است (بدون در نظر گرفتن این حقیقت که تخمهای آن روزگار کوچکتر بودند و در نتیجه، تعداد آنها در هر هکتولیتر بیشتر بود) و سپس محاسبه را با متوسط ۱/۵ هکتولیتر شروع می‌کنیم. به‌فرض آن‌که هر تخم پنج تخم بدهد، از این کشت ۷/۵ هکتولیتر یا حدوداً ٦ کنتال[1] محصول به‌دست می‌آمد. این رقم بسیار پایینی است، با این همه، اولیور دوسِرس با نظر موافق آن را تأیید می‌کند: «کشاورز وقتی زمینش به‌طور متوسط تخمی پنج تخم بار می‌دهد، همیشه دلیلی برای خرسندی دارد...» کِنه[2] (۱۷۵۷) نیز همان مطلب را دربارهٔ «کشتهای در سطح کوچک» که در فرانسهٔ زمان او رایج بوده است، بیان می‌کند: «هر آرپان که از یک تخم متوسط چهار تخم بدهد... بذر از آن کاسته شده باشد و عشریه هم جزو آن نباشد.» بنابر گفته یک مورخ معاصر، در قرن هجدهم در بورگاندی «بازده معمولی از یک خاک متوسط بعد از کسر بذر معمولاً بین پنج تا شش کنتال در هر هکتار بوده است.» چنین ارقامی بسیار محتمل‌اند. فرانسه در حوالی سال ۱۷۷۵ احتمالاً جمعیتی در حدود ۲۵ میلیون نفر داشته است. آن کشور می‌توانست خود را به‌اتکای تولید غلات داخلی اداره کند. فرانسه طی سالیان زیادی آنچه صادر می‌کرد، مساوی وارداتش بوده است. اگر ما رقم چهار هکتولیتر مصرف نان در هر سال برای هر فرد را قبول کنیم، فرانسه ناچار بود صد میلیون هکتولیتر یا ۸۰ میلیون کنتال، غله نان تولید کند. ولی از آن‌جا که تولید می‌بایست آن‌قدر اضافه می‌داشت که دانه لازم برای بذرافشانی و تغذیه حیوانات را نیز تأمین کند، پس رقم تولید کلی باید بسی بیشتر از ارقام فوق بوده باشد. براساس تخمین بسیار دست

---

۱. quintal رطلی برابر یکصد کیلوگرم. در زبان عربی به‌آن القنطار گفته می‌شود. ــ م.

2. Quesnay

بالای ژ. سی. تو تن، تولید در سطح صد میلیون کنتال قرار داشته است. اگر ما رقم ۱۵ میلیون هکتار را برای اراضی قابل کشت بپذیریم، دو مرتبه به‌همان رقم تولید ۶ کنتال باز می‌گردیم. بنابراین، در محدودهٔ اولین تخمین خود، یعنی چیزی در حدود پنج تا شش کنتال باقی خواهیم ماند (این رقم گرچه تخمین دست پایینی است، در عوض ندرتاً مورد تردید قرار می‌گیرد).

اگر چه این پاسخ معقولی به‌نظر می‌رسد، از آن مرحله بسی فاصله دارد که بتواند پیچیدگی کل مسئله را نشان دهد. مثالهای اتفاقی فراوانی در دفاتر موثق ثبت وجود دارد که ارقامی گاه بسی بالاتر و گاه بسی پایینتر از تخمین پنج یا شش کنتال در هر هکتار را در اختیار ما می‌گذارد.

محاسبه ستودنی هاینریش واختر برای ناحیه فور ورک دومانن ــ مجموعهٔ املاک متعلق به‌نظامیان مذهبی تیوتانی و بعداً متعلق به‌دوک پروس (۱۶۹۵ ــ ۱۵۵۰) ــ که تقریباً ۳۰۰۰ تولید کلی را در برمی‌گیرد، بازده متوسط (به‌کنتال در هر هکتار) زیر را ارائه می‌کند: گندم ۸/۷ (که این یکی محصول کمی بوده)، چاودار ۷/۶ (چاودار به‌تدریج به‌غله بسیار بااهمیتی تبدیل می‌شد)، جو دو سر ۷، و جو معمولی ۳/۷. ارقام بالاتری ــ هر چند همانها هم پایین هستند ــ از یک ارزشیابی برای برنزویک[1] (این بار برای قرون هفدهم و هجدهم) ارائه شده است: گندم ۷/۸، چاودار ۸/۲، جو دو سر ۷/۵ و جو معمولی ۵. انسان ممکن است بیندیشد که اینها ارقام حداکثر بی‌سابقه‌ای برای ادوار بعدی هستند ولی یک مالک آرتوایی در اوایل قرن چهاردهم به‌نام تیری‌دو ایرکن که به‌مدیریت صحیح املاک خود سخت علاقه‌مند بوده، برای هفت سال (از ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۷) در املاک خود در روکستور این حاصلها را در برابر هر تخم افشانده شده، به‌دست آورده است: ۷/۵، ۷، ۹/۷، ۱۱/۶، ۸، ۸/۷، ۷ و ۸/۱. کِنا، همانند او، که از کشاورزی در مقیاس گسترده جانبداری می‌کرد، از هر هکتار ۱۶ کنتال محصول برداشت کرده است و این میزان حداکثری است که تنها کشاورزی مدرن سرمایه‌داری می‌تواند به‌آن بنازد. ما بعداً به‌این موضوع باز خواهیم گشت.

در برابر این ارقام بالای غیرعادی، اطلاعات فراوانی از نوع دیگر هم وجود دارد. تحقیقات اخیر لئونید زیتوکوفسکی که تولید متوسط عمومی لهستان را مشخص می‌کند،

---

1. Brunzwick

تولید کلی این سرزمین را در قرون شانزدهم تا هجدهم بسیار پایین نشان می‌دهد: خرمنهای بد (کمتر از هر تخم به‌دو تخم) ۱۳/۵ درصد از کل تولید، خرمنهای «عادی» (از هر تخم به‌دو تا چهار تخم) ۶۳ درصد و خرمنهای خوب (از هر تخم به بیش از چهار تخم)، ۲۳/۵ درصد کل تولید غله را در قرون ذکر شده تشکیل می‌داده است. محصول کلی مجارستان از قرون شانزدهم تا هجدهم نیز در همین سطح نازل بوده است. مجارستان البته در قرن نوزدهم خود به‌یکی از بزرگترین تولیدکنندگان غله تبدیل شد. به‌طور کلی همه کشتزارهای کهن غرب همیشه تولید بالاتری نسبت به‌آنچه گفته شد نداشته‌اند. در لانگدوک از قرن شانزدهم تا هجدهم، «دست کشاورز هیچ برکتی نداشت» و غالباً از هر هکتار زمین دو یا به‌زحمت سه هکتولیتر دانه برداشت می‌کرده است. آن گونه که الکساندر هومبولت ذکر کرده است، در سراسر اروپا جو، جو دو سر، چاودار گندم را چنان نزدیک و تودرتو می‌کاشتند که یکدیگر را خفه می‌کردند. تنها نتیجهٔ غمبار یک چنین کشت انبوهی در لانگدوک در قرن شانزدهم (۵ ـ ۱۵۸۴) محصول از هر تخم ۲/۲ تخم و در قرن هفدهم، از هر تخم ۴ تخم (یعنی ده هکتولیتر یا هشت کنتال از هر هکتار) بوده است. بهبود جدی در تولید «غلات کلاسیک» (از هر تخم به‌شش تخم) فقط بعد از سال ۱۷۲۵ قطعی شده است.

افزایش کشت و بازده بیشتر

این معدلهای پایین مانع حرکت کند اما مستمر به‌سوی پیشرفت نبوده است ـ نکته‌ای که تحقیقات دامنه‌دار ب. هـ اسلایخر وان‌بات (۱۹۶۳) به‌اثبات رسانده است. آن چه او موفق به‌انجام آن شده دسته‌بندی تولید غلات در کنار یکدیگر است که در حالت مجزا و انفرادی هیچ معنایی ندارند. این ارقام وقتی مقایسه می‌شوند، پیشرفت درازمدت را نشان می‌دهند و مانند حرکت آهسته فیلم به‌ما فرصت می‌دهند گروه دوندگانی را تشخیص دهیم که با سرعتهای مساوی می‌دوند. این گروه را (۱) انگلستان، ایرلند و هلند، (۲) فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، (۳) آلمان، کانتونهای سویس، دانمارک، نروژ، سوئد، و (۴) بوهم در مفهوم گستردهٔ آن، لهستان، کشورهای بالتیک و روسیه رهبری می‌کنند.

در صورتی که محصول واحدی را برای چهار نوع غله اصلی (گندم، چاودار، جو دو سر و جو) ـ و همین‌طور هر چند دانه‌ای را که از بذر افشانده شده برداشت می‌شود ـ حساب کنیم، می‌توانیم چهار مرحله الف، ب، پ، ت را به‌تناسب هر گروه و حاصل

برداشتی آن تشخیص دهیم.

محصول غلهٔ اروپا (۱۸۲۰ ــ ۱۲۰۰)

الف قبل از ۱۲۴۹ ــ ۱۲۰۰	محصول ۳ تا ۳/۷ تخم از هر تخم
۱. انگلستان ۱۲۴۹ ــ ۱۲۰۰	۳/۷
۲. فرانسه قبل از ۱۲۰۰	۳

ب ۱۸۲۰ ــ ۱۲۵۰	محصول ۴/۱ تا ۴/۷
۱. انگلستان ۱۴۹۹ ــ ۱۲۵۰	۴/۷
۲. فرانسه ۱۴۹۹ ــ ۱۳۰۰	۴/۳
۳. آلمان، کشورهای اسکاندیناوی ۱۶۹۹ ــ ۱۵۰۰	۴/۲
۴. اروپای شرقی ۱۸۲۰ ــ ۱۵۵۰	۴/۱

پ ۱۸۲۰ ــ ۱۵۰۰	محصول ۶/۳ تا ۷
۱. انگلستان، هلند ۱۷۰۰ ــ ۱۵۰۰	۷
۲. فرانسه، اسپانیا، ایتالیا ۱۸۲۰ ــ ۱۵۰۰	۶/۳
۳. آلمان، کشورهای اسکاندیناوی ۱۸۲۰ ــ ۱۷۰۰	۶/۴

ت ۱۸۲۰ ــ ۱۷۵۰	محصول بالاتر از ۱۰
۱. انگلستان، ایرلند، هلند ۱۸۲۰ ــ ۱۷۵۰	۱۰/۶

منبع: B. H. Slicher Van Bath

از این قرار، یک رشته پیشرفتهای آهسته و ناچیز از الف تا ب، از ب تا پ، و از پ تا ت صورت گرفته است. اینها از دورانهای فترت نسبتاً طولانی مثلاً از ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۰، از ۱۴۰۰ تا ۱۵۰۰ و از ۱۶۰۰ تا ۱۷۰۰ مبرا نبوده‌اند. (تاریخها تقریبی هستند.) این آمار تغییرات گستردهٔ گهگاه از سالی به‌سال دیگر را نیز شامل می‌شود. اما نکته اصلی و مهمی که باید به‌یادداشت، پیشرفت ۶۰ تا ۶۵ درصد در درازمدت است. هم‌چنین گفتنی است که پیشرفت در آخرین مرحله، یعنی در ۱۸۲۰ ــ ۱۷۵۰، در کشورهایی با

بیشترین تراکم جمعیت یعنی در انگلستان، ایرلند و هلند صورت گرفته است. آشکار است که میان افزایش بازده و افزایش جمعیت رابطهٔ مستقیمی وجود دارد. و آخرین نکتهٔ قابل توجه این که: پیشرفتهای آغازین نسبتاً قویترینها هم بوده‌اند و این نکته‌ای است که محاسبه آن را اثبات می‌کند: پیشرفت از الف تا ب با توجه به‌نسبتها بزرگتر از ب تا پ است. انتقال از هر تخم سَه تخم به‌طرف هر تخم به‌چهار تخم نشانگر تحول تعیین کننده‌ای است که در تأسیس (به‌طور کلی گفتگو می‌کنیم) نخستین شهرها در اروپا یا احیای شهرهایی انعکاس می‌یابد که در اوج و گرماگرم قرون وسطی به کلی از میان نرفته بودند، زیرا بدیهی است که شهرها بر اضافه تولید غلات متکی بوده‌اند.

تنزل غلات (۱۷۵۰ ــ ۱۵۲۰)

		محصول از هر دانهٔ افشانده شده	تنزل به‌درصد
انگلستان	۹۹ــ۱۲۵۰	۴/۷	۱۶
	۴۹ــ۱۳۰۰	۴/۱	
	۹۹ــ۱۳۵۰	۵/۲	۱۴
	۴۹ــ۱۴۰۰	۴/۶	
	۹۹ــ۱۵۵۰	۷/۳	۱۳
هلند	۴۹ــ۱۶۰۰	۶/۵	
آلمان	۹۹ــ۱۵۰۰	۴/۴	۱۸
کشورهای اسکاندیناوی	۴۹ــ۱۷۰۰	۳/۸	
اروپای شرقی	۹۹ــ۱۵۵۰	۴/۵	۱۷
	۹۹ــ۱۶۵۰	۳/۹	

منبع: B. H. Slicher Van Bath

جای شگفتی نیست که مساحت اراضی زیر کشت غالباً و به‌ویژه در مواقعی که جمعیت افزایش می‌یافت، توسعه داده شده باشد. در ایتالیای قرن شانزدهم روشها و شگردهای بهسازی زمین با چنان وسعت و دامنه‌ای به‌مورد اجرا گذاشته شد که سرمایه‌داران جنوایی، فلورانسی و ونیزی پولهای کلانی را در آن سرمایه گذاری کردند.

رنج آهسته اما جانکاه به‌دست آوردن زمین از آب ــ رودخانه، مرداب و باتلاق ــ از جنگلها و از خلنگ‌زارها همه اروپا را به‌مشقت شکنجه‌باری محکوم کرده بود که تلاشی مافوق توان انسان را طلب می‌کرد. در غالب موارد این کارها به‌حساب تیره‌روزی بیشتر روستاییان به‌موفقیت می‌رسید. روستاییان بیشتر از آن که بردگان اشراف باشند، به‌بردگان غلات تبدیل شده بودند.

یک مورخ امروزی به‌حق می‌گوید: «کشاورزی بزرگترین صنعت دوره رنسانس و عصر جدید است.» اما کشاورزی به‌عنوان یک صنعت همیشه هم مشکل داشته است. حتی در بزرگترین نواحی تولیدکنندهٔ خواربار در شمال نیز اراضی جدیداً کشت شده صرفاً ماجراجویی اقتصادی‌ای به‌عنوان چارهٔ موقتی بودند که در درازمدت غیرمفید بودن آن اثبات می‌شد. توسعهٔ اراضی زیرکشت گندم، در حقیقت، برای مقابله با بازده دایماً کاهنده، بوده است (که ما قبلاً این مورد را دربارهٔ لهستان متذکر شده‌ایم؛ نمودار هاینریش واختر همین نکته را به‌صورتی دقیقتر برای پروس بازگو می‌کند؛ و در سیسیل نیز همین فراگرد عمل کرده است). این یک قاعده کلی بود و بی‌فایده بودن کشت گندم با حاصل دو تخم از هر تخم نیازی به‌استدلال نداشت.

تجارت محلی و خارجی گندم

از آن جاکه روستاها تمام خرمنهای خود و شهرها تمام اضافه تولید آنها را تا به‌آخر مصرف می‌کردند، برای شهرها معقول و منطقی بود که آذوقه خود را از مناطق بسیار دوردست ــ آنچنان که قطعنامه‌ای در بولونی به‌تاریخ ۱۳۰۵ توصیه کرده «از محل داراییهای خود» ــ تأمین کنند. این تأمین آذوقه از نواحی واقع در شعاعی بین بیست تا سی کیلومتر از مشکلات ترابری و نیز از زیانهای همیشگی ناشی از توسل به‌فروشندگان خارجی برکنار می‌ماند و عملاً هم کارسازتر بود، زیرا شهرها تقریباً در همه جا کنترل روستاهای مجاور خود را در دست داشتند. در فرانسه تا زمان تورگو[۱] و «جنگ آرد» و حتی تا زمان انقلاب کبیر فرانسه هر دهقانی مجبور بود گندم خود را در بازار نزدیکترین شهر به‌فروش برساند. در جریان مشکلات ناشی از قحطی تابستان ۱۷۸۹ شورشیان خیلی خوب می‌دانستند دستشان را کجا و روی کدام گندم بگذارند: انبارهای بازرگانان

۱. Turgo سیاستمدار و اقتصاددان فرانسوی (۱۷۸۱ ــ ۱۷۲۷). ــ م.

محتکر غلات یعنی کسانی که به‌این عمل شهرت داشتند و هر کسی آنها را می‌شناخت. این نکته احتمالا برای تمام اروپا نیز صادق بوده است. مثلاً بدون استثنا در همه جای آلمان قرن هجدهم قوانینی بر ضد «رباخواران» و محتکران غلات[1] وضع شده بود.

زندگی مبتنی بر مبادله محلی همیشه هم بدون اشکال پیش نمی‌رفت. هر بار که خرمنی ضعیف به‌بار می‌آمد، شهرها ناچار می‌شدند به‌جاهای سعادتمندتر متوسل شوند. ظاهراً گندم و چاودار نواحی شمال از دیرباز، یعنی از قرن چهاردهم، به‌حوزه مدیترانه می‌رسیده است. حتی سالها قبل از این، ایتالیا غله بیزانس و عثمانی را دریافت می‌کرد. سیسیل همیشه تولیدکننده بزرگی محسوب می‌شده است ــ چیزی معادل کانادا، آرژانتین یا اوکرائین ادوار بعدی.

دسترسی به‌این عرضه‌کنندگان که شهرهای بزرگ بر آنها متکی بودند، می‌بایست ــ از طریق دریا یا سواحل رودخانه‌های قابل کشتیرانی ــ با سهولت انجام می‌گرفت، زیرا حمل‌ونقل آبی برای کالاهای سنگین بر راههای دیگر ترجیح داشت. پیکاردی و ورماندوآ غلات را از طریق رودخانه اِسکوو به فلاندر و از طریق واز[2] به‌پاریس صادر می‌کردند. این صادرات از دوران خرمنهای خوب شروع شد و تا پایان قرن پانزدهم ادامه داشت. شامپانی و باروآ در قرن شانزدهم با ارسال غلات از مقصد ویتره ــ لو ــ فرانسوا از طریق راه گهگاه خطرناک رودخانه مارن نیازهای پاریس را تأمین می‌کردند. در همان دوران در حالی که آرل به‌صورت ایستگاه غلات درآمده بود، بشکه‌های گندم و جو بورگاندی از راههای آبی رون و سون به‌آن جا منتقل می‌شد. وقتی مارسی از احتمال قحطی به‌هراس می‌افتاد به‌دوستان خود یعنی کنسولهای آرل متوسل می‌شد. آرل بعدها به‌ویژه در قرن هجدهم به‌بندر بزرگی برای «غلاتی که از راه دریا می‌رسید» تبدیل شد بعدها تمام سرزمین پروونس در ایام دشواری دست به‌دامان مارسی می‌زد.

از قرن شانزدهم به‌بعد، گندم شمال نقش فزاینده‌ای را در تجارت بین‌المللی غلات ــ غالباً به‌زیان خود کشور صادرکننده ــ پیدا کرد. براساس مندرجات یک فرهنگ اقتصادی چاپ سال ۱۷۹۷:

---

1. *Getreidewucher*
2. Oise

مقادیر بزرگ گندمی که لهستان هر ساله صادر می‌کند، این تصور را پدید می‌آورد که گویی این کشور سرزمین حاصلخیزی است. اما آنهایی که این کشور را می‌شناسند و ساکنان خودش جز این قضاوت می‌کنند، زیرا حتی اگر آن کشور حاصلخیز باشد و اراضی زیر کشت خوبی داشته باشد، باز هم نواحی حاصلخیزتر و با کشتهای بهتر دیگری وجود دارند که غله خود را صادر هم نمی‌کنند. حقیقت این است که اشراف در لهستان تنها ملاکان بزرگ‌اند و روستاییان برده‌اند، و اشراف دسترنج روستاییان را صرف هزینه‌های نگاهداشت خود می‌کنند؛ در حالی که روستاییان، دست‌کم هفت‌هشتم کل جمعیت آن جا را تشکیل می‌دهند، آن‌قدر تنزل داده شده‌اند که فقط به‌نان جو اکتفا می‌کنند. در حالی که سایر ملل اروپایی بخش اعظم بهترین گندم لهستانیها را مصرف می‌کنند، خودشان فقط بخش کوچکی از گندم یا چاودارشان را نگاه می‌دارند، به‌نحوی که انسان می‌تواند بگوید لهستانیها فقط برای خارجیها خرمن می‌کنند. اشراف خرده‌پا هم خودشان نان چاودار می‌خورند و نان گندم در خود لهستان فقط روی میز اربابان بزرگ یافت می‌شود. اغراق نیست اگر گفته شود فقط یکی از شهرهای یک کشور دیگر اروپایی بیش از تمامی قلمرو لهستان گندم می‌خورد.

کشورهای کم‌جمعیت‌تر یا توسعه نیافته که می‌توانستند غلات مورد نیاز اروپا را تأمین کنند، تقریباً همیشه در حاشیه‌ها قرار داشتند ــ در سمت شمال یا شرق (امپراتوری عثمانی) یا حتی در سمت جنوب (سرزمینهای بربری، ساردنی و سیسیل). اما این فراگرد دایماً مورد تجدیدنظر قرار می‌گرفت. انبار غله‌ای بسته می‌شد. انبار دیگری دایر می‌گردید. در قرن هفدهم، سوئد (لیوونیا، استونی، اسکانیا) انبار غله بود. بعد از ۱۶۸۹ انگلستان (تحت‌تأثیر سوبسیدها و تشویقهای بازرگانی) و در قرن هجدهم مستعمرات امریکایی انگلستان انبار غلات را تشکیل می‌دادند.

در تمام این موارد پول نقد، برترین جاذبه بود. در تجارت گندم، ثروتمندان همیشه پول نقد می‌پرداختند. فقرا اغلب تسلیم وعده می‌شدند و البته بیشترین منافع نصیب واسطه‌هایی مانند بازرگانان می‌شد که در تمامی قلمرو ناپل، و شاید جاهای دیگر، مزارع گندم را قبل از آن که دانه ببندد، با قبول همه مخاطرات احتمالی، سلف می‌خریدند. و نیز

در سال ۱۲۷۷ از پیش قیمت گندم دریافتی از آپولیا [جنوب شرقی ایتالیا] را به‌شمش طلا می‌پرداخت. به‌همین سیاق، قایقهای سرزمین کوچک برتانی نیز که غالباً گندم مورد نیاز سویل و به‌ویژه لیبسون را در قرون شانزدهم و هفدهم تأمین می‌کردند، معادل کالای خود نقره یا «طلای قرمز» از پرتغال باز می‌آوردند، در حالی که چنین عملی در هر تجارت دیگری ممنوع بود. بهای صادرات آمستردام به‌فرانسه و اسپانیا نیز در قرن هفدهم «نقداً» پرداخت می‌شد. یک انگلیسی در سال ۱۶۸۹ گفته است: «وفور گندم ما حافظ موازنهٔ تجارت ماست.»

با این همه، مقدار گندمی که در این تجارت حیاتی دست‌به‌دست می‌شد آنقدرها که در بادی امر تصور می‌شود، زیاد نبوده است. در قرن شانزدهم در منطقه مدیترانه مجموعاً ۶۰ میلیون نفر زندگی می‌کردند. به‌نسبت سرانه هر نفر سه هکتولیتر، مصرف کلی در هر سال ۱۸۰ میلیون هکتولیتر یا ۱۴۵ میلیون کنتال بوده است. یک محاسبهٔ تقریبی نشان می‌دهد که تجارت دریایی یک یا دو میلیون کنتال یا به‌زحمت یک درصد کل مصرف را در برمی‌گرفته است. و اگر رقم مصرف سرانه را چهار هکتولیتر برای هر نفر در نظر بگیریم، آن درصد از این هم کمتر می‌شود.

آیا بعد از قرن شانزدهم این وضعیت تغییر کرده است؟ در سال ۱۶۳۵ یک شاهد عینی گفته است که دانزیک در اوج قدرتش بیش از ۷۰۰,۰۰۰ بشکه گندم، هر بشکه نیم لاست (هر لاست مساوی است با ده کنتال) صادر می‌کرده است. از این قرار کل صادرات ۳/۵ میلیون کنتال بوده است. این رقم را دو برابر می‌کنیم تا به‌رقم کلی برای شمال برسیم. و در این صورت تجارت غله، فقط هفت‌میلیون کنتال را به‌خود اختصاص می‌داده است. حالا یک میلیون کنتال غله راکه اروپا از مدیترانه به‌دست می‌آورد نیز بر رقم فوق می‌افزاییم، در نتیجه، رقم هشت یا نه میلیون کنتال به‌دست می‌آید که با مصرف ۳۰۰ میلیون کنتال یا ۲۴۰ میلیون کنتال (صد میلیون نفر انسان با مصرف سرانه سه هکتولیتر) تناسب دارد. ولی باز هم در سطح نازل سه‌درصد قرار خواهیم گرفت.

تجارتِ از راه دور غله جاذبه‌های بی‌پایانی داشته است. بسیار غریب می‌نماید وقتی بیندیشیم که باردی[1] فلورانسی، در خدمت پاپ بندیکت دوازدهم، در سال ۱۳۳۶ موفق شده است از آپولیا به‌ارمنستان گندم بفرستد؛ این که تجار فلورانس در قرن

1. Bardi

چهاردهم سالانه بین پنج تا ده هزار تن گندم سیسیل را جابه‌جا می‌کردند؛ این که دوکهای بزرگ توسکانی، ونیز و جنووا دهها تن گندم سواحل بالتیک را به‌وسیله نمایندگان خود و به‌اتکای بروات نورنبرگ و آنتورپ صادر می‌کردند تا با کمبودهای دههٔ مصیبت‌بار ۱۵۹۰ مدیترانه مقابله کنند؛ این که مولداوهای ثروتمند ولی هنوز عقب‌مانده در قرن شانزدهم به‌طور متوسط سالی ۳۵۰,۰۰۰ هکتولیتر گندم به‌استانبول بفرستند؛ و بالاخره این که یک کشتی مملو از گندم و آرد امریکا در پایان قرن هجدهم وارد استانبول بشود.

انسان هم چنین از مشاهده بارانداز‌ها و انبارهایی که در مبادی تجارتی پدید آمده بود (و از مغازه‌دارهای[1] معروف سیسیل، دانزیک و آنتورپ ــ مورد اخیر از ۱۵۴۴ به‌بعد اهمیت یافت ــ لوبک و آمستردام) و از مشاهده همان تأسیسات در ورودیهایی مانند جنووا یا ونیز (در ونیز در ۱۶۰۲ چهل‌وچهار انبار وجود داشت) به‌حیرت می‌افتد. ما می‌توانیم تسهیلاتی راکه برای این تجارت پدید آمده بود تحسین کنیم: مثلاً پته‌ها و کوپنهای[2] غله حوالهٔ مغازه‌داران سیسیلی.

با این همه و به‌رغم تمام این ملاحظات، تجارت غله کاری حاشیه‌ای، منقطع و بیش از هر موضوع دیگری زیر نظارت دقیق دستگاه تفتیش عقاید بود، اما نظامهای واقعاً بزرگ خرید، انبارداری و توزیع ــ که برای تجارت راه‌دور یک چنین کالای فنا شدنی‌ای ضرورت دارد ــ تا قرن هجدهم (اگر نه بعد از آن) هنوز به‌وجود نیامده بود. حتی در قرن شانزدهم جنووا، ونیز و فلورانس بازرگانان مستقلی نداشتند که حتی در مقیاس کوچکی از تجارت غله تخصص داشته باشند (به‌استثنای باردی کورسی فلورانسی). این شرکت نیز در دوره بحران بزرگ یعنی هنگامی وارد این حرفه شده که فرصت مناسب مهیا شده بود. این راست است که مؤسسات بزرگ پرتغالی مانند خیمنس که برای حمل گندم به‌مدیترانه در جریان بحران فراگیر ۱۵۹۰ سرمایه‌گذاری کردند، بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ درصد سرمایه خود سود به‌دست آوردند. اما این‌گونه مؤسسات الزاماً نمونه تمام‌عیاری برای تمام بازرگانان محسوب نمی‌شدند و برعکس، بیشتر بازرگانان بزرگ از این تجارت پرخطر و محدود سودی به‌دست نمی‌آوردند. در واقع، در

1. *Caricatori*

۲. Cedule کوپنهایی که در دفترچه‌های ته‌چک‌دار قرار داشتند و قبول آنها از طرف عوامل توزیع (مغازه، مخزن) الزامی بود، زیرا کوپنها را دولت انتشار می‌داد. ــ م.

تجارت غلات تا رسیدن قرن هجدهم هیچ‌گونه تمرکزی پدید نیامد. در جریان قحطی ۱۷۷۳ کسی در مارسی گفته بود: «تجارت غله منحصر به‌تعدادکمی تاجر شده است که قوانین خودشان را اعمال می‌کنند.» از آن زمان به‌بعد، بازار بین‌المللی به‌کندی از قید شرایط طبیعی (تعیین قیمت برحسب خرمن) آزاد شد. شرایط طبیعی مورد بحث عموماً بر عرضه غلات در فواصل نزدیک حاکم بود.

ما از معاملات بسیار بزرگ گوناگون گندم آگاهی داریم، مثلاً خریدهای پراهمیت گوستاو دوم آدولفوس در روسیه، خریدهای لویی چهاردهم از بازار آمستردام کمی قبل از تجاوز او به‌هلند در ۱۶۱۲، و سفارش فوری و اضطراری فردریک دوم برای خرید ۱۵۰,۰۰۰ تا ـ ۲۰۰,۰۰۰ بوشل[1] چاودار از لهستان، مکلنبرگ، سیلزیا، دانزیک و سایر نواحی خارجی (که منجر به بروز مشکلاتی در روسیه شد). سفارش مذکور در ۲۷ اکتبر ۱۷۴۰ صادر شد، در حالی که فردریک دوم روز قبل از آن از مرگ امپراتور شارل ششم آگاه شده بود. در این‌گونه معاملات بزرگ همه چیز عمدتاً به‌سیاست نظامی دولتها بستگی داشت و نمونه فردریک دوم نشان می‌دهد که در شرایط فوق‌العاده لازم بود همزمان به‌همهٔ کشورهای تولیدکننده غله روی بیاورند، زیرا هیچ کشوری به‌تنهایی انبارهای کافی پر از غله در اختیار نداشت. افزون بر این، موانعی که بر سر راه تجارت آزاد قرار داشت، پیوسته فزونی می‌گرفت به‌نحوی که حمل و نقل غلات فوق‌العاده دشوار شده بود. مورد فرانسه در آخرین سالهای حاکمیت نظام کهن به‌ویژه این حقیقت را بیشتر به‌نمایش می‌گذارد. دولت پادشاهی برای آن‌که مسائل خود را حل کند، آزادیهای بیش از اندازه را محدود و فعالیت خصوصی را لغو کرد و تجارت غله را به‌سود خود یا به‌عبارت بهتر به‌سود عاملان و بازرگانان در خدمت خود به انحصار دولت در آورد و این سیاست را که کاملاً به‌زیان خودش بود، با تعصب و سماجت دنبال کرد. نظام کهن از تأمین نیازمندیهای شهرهای بزرگ عاجز بود و به‌پیدایش سوءاستفاده‌های زشت و نفرت‌انگیز و اخاذیهای مکرر راه داد و این همان چیزی است که افسانهٔ «پیمان قحطی» از آن زاده شد. این موردی است که ما می‌توانیم درباره‌اش به‌راستی بگوییم هیچ دودی بدون آتش نیست.

همه این چیزها بسیار حیاتی بوده است. غله تمام زندگی فرانسه بود. همان‌گونه که

---

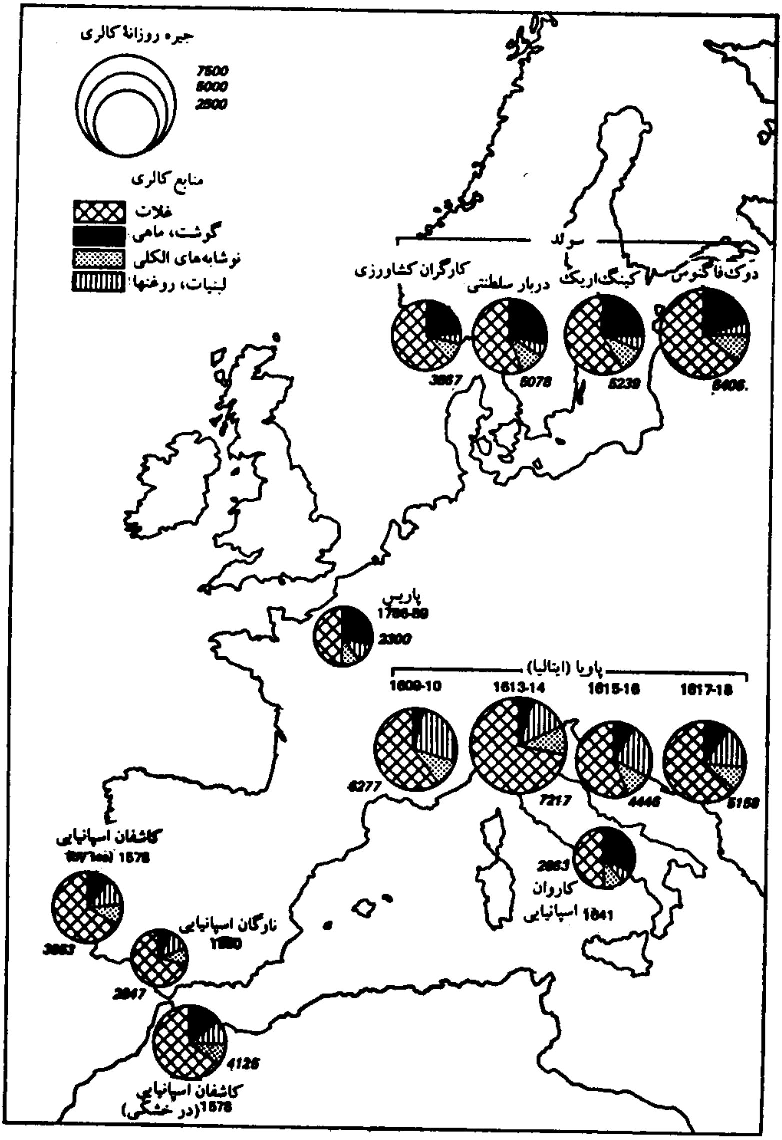
۱. bushel پیمانهٔ غله و میوه در حدود ۳۶ لیتر. ــ م.

برای تمام غرب نیز چنین بود. ما از «جنگ آرد» آگاهیم. این اتفاق، جنگی است که به‌دنبال اقدامات بی‌موقع تورگو در حمایت از حمل‌ونقل آزاد غله برپا شد. فردی از معاصران این جنگ می‌گوید: «آنها که بازارها و دکانهای نانوایی را غارت کرده‌اند، می‌توانند خانه‌های ما را نیز غارت کنند و گلوهای ما را ببرند. آنها که غارت مزارع را شروع کرده‌اند، چرا به‌غارت قلعه‌های [خانه‌های اربابی] ما نپردازند؟»

غله و کالری

امروز هرکس در صورتی که به‌یک کشور ثروتمند و طبقه ممتازی تعلق داشته باشد، به‌روزی ۳۵۰۰ تا ۴۰۰۰ کالری نیازمند است. این سطوح قبل از قرن هجدهم نیز ناشناخته نبود، اما به‌اندازه امروز ملاک و معیار تغذیه محسوب نمی‌شد. با این همه، از آن جا که ما برای محاسبات خود به‌یک نقطهٔ ارجاع احتیاج داریم، از رقم ۳۵۰۰ کالری استفاده می‌کنیم. لرد جِی. هامیلتون در محاسبات خود برای تعیین مواد غذایی هر وعده غذای لازم برای ملوانان یک ناوگان اسپانیایی در مجمع‌الجزایر هند در حدود ۱۵۶۰ نیز به‌همین رقم رسیده است. اگر دقت ارقام رسمی را (به‌رغم مرجعیت و دانش کورتلن) قبول کنیم، باید نتیجه بگیریم که رقم ۳۵۰۰ کالری نوعی رکورد بوده است.

ما از میزان بسیار بالاتر کالری روی میز شاهزادگان و افرادی از طبقات ممتاز (مثلاً در پاویا در کالج شبانه‌روزی بورومیو در اوایل قرن هفدهم) اطلاع داریم، ولی این موارد اتفاقی و منحصر به‌فرد نباید ما را بفریبد. به‌محض آن که کار محاسبه را شروع می‌کنیم، به‌میانگینهای (مثلاً برای توده‌های وسیع شهری) در حدود ۲۰۰۰ کالری می‌رسیم. وضعیت پاریس کمی قبل از انقلاب چنین بود. البته ارقام معدودی که ما ارائه کرده‌ایم، هرگز پاسخ مسئله مورد نظر نیست، به‌ویژه آن که اعتبار آن مقدار کالری برای یک تغذیه سالم هنوز مورد اختلاف است (تغذیه‌ای که ایجاب می‌کند میان کربوهیدراتها، چربیها و پروتئینها تعادل برقرار شود). مثلاً آیا می‌توان شراب و سایر الکلها را به‌عنوان منابع تولید کالری قبول کرد یا خیر؟ این موضوع دیگر ثابت شده است که نوشابه‌های الکلی را نباید عامل بیش از ده‌درصد از کالری دریافتی دانست. آنچه بیشتر و افزون برآن درصد نوشیده شود، قابل محاسبه نیست ــ البته این بدان معنی نیست که مازادالکل مصرف شده، از لحاظ سلامتی انسان و هزینه‌های شخصی نیز به‌حساب نمی‌آید.



نمودار ۲. برخی از برنامه‌های غذایی گذشته محاسبه شده به‌کالری. این نقشه براساس یک چند برنامه غذایی نسبتاً ممتاز پدید آمده است. برای داشتن نقشه معتبری از همهٔ اروپا به‌هزاران مثال از دوره‌های مختلف و سطوح مختلف اجتماعی نیازمندیم.

با این همه، (طبق نمودار ۲) برخی از قواعد کلی در امر تغذیه روشن است. مثلاً توزیع انواع گوناگون خواربار، تنوع یا در بیشتر موارد یکنواختی رژیم غذایی را آشکار

می‌کند. این یکنواختی همیشه در اوقاتی ظاهر می‌شود که سهم کربوهیدراتها (در جمیع موارد، غلات) در تأمین کالری خیلی بیشتر از ۶۰ درصد کل کالری دریافتی باشد. در این‌گونه موارد سهم کالریایی گوشت، ماهی و لبنیات جداً محدود می‌شود و یکنواختی برقرار می‌گردد. خوردن، از مصرف مادام‌العمری نان، باز هم نان و باز هم نان و اوماج بیشتر و بیشتر تشکیل می‌شود.

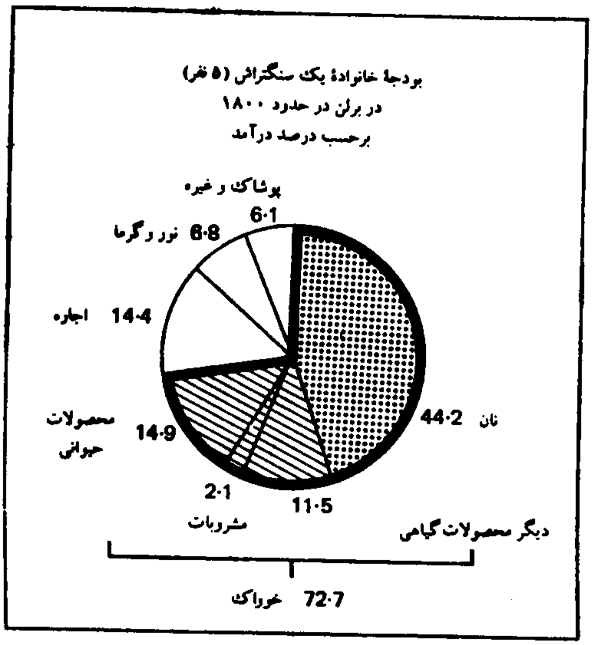
براساس این معیارها چنین به‌نظر می‌رسد که اروپای شمالی خصلتاً بیشتر مصرف‌کنندهٔ گوشت و اروپای جنوبی عمدتاً مصرف‌کننده کربوهیدراتها بوده‌اند، غیر از واحدهای نظامی که وضع تغذیه آنها به‌کمک بشکه‌های حاوی گوشت نمک‌سود و ماهی تون بهتر بود.

حیرت‌آور نیست که گفته شود سفره‌های اغنیا نسبت به‌فقرا غذاهای متنوعتری داشتند. این تنوع بیشتر در کیفیت غذا بود تا در کمیت آن. در حدود سالهای ۱۵ ــ ۱۶۱۴ در جنوا روی میزهای پرتجمل اسپینولاها[۱] غلات فقط ۵۲درصد از کل کالری را تشکیل می‌دادند. در حالی که در همین تاریخ غلات ۸۱درصد مصرف فقرا را در بیمارستان بیماران لاعلاج شامل می‌شدند (یک کیلوگرم گندم برابر ۳۰۰۰ کالری و یک کیلوگرم نان معادل ۲۵۰۰ کالری است). اگر رده‌های دیگر غذایی را باهم مقایسه کنیم، اسپینولاها نسبت به‌همنوعان بیمار خود دوبرابر گوشت و ماهی و سه‌برابر چربی و لبنیات بیشتر مصرف می‌کردند. به‌همین ترتیب، می‌توانیم مطمئن باشیم که اگر اعضای شبانه‌روزی بورومیو (۱۸ ــ ۱۶۰۹) بیش از اندازه می‌خوردند (پرخوریِ تقریباً باورنکردنی که به‌جذب روزی ۵۵۰۰ تا ۷۰۰۰ کالری منجر می‌شد) از برخی جهات، اصلاً پرخوری هم نبوده است. غلات ۷۳درصد از کل کالری دریافتی آنها را تشکیل می‌داد و غذای آنها نه جالب توجه بود و نه می‌توانست باشد.

تحقیقات در مناطقی که امکان انجام آن بوده، نشان داده است که به‌تدریج رژیمهای غذایی متنوعتری در شهرها معمول گردیده است. دست‌کم می‌توان گفت تنوع سفره‌های شهری از غذاهای معمول در روستاها بیشتر شده بود. مثلاً در پاریس که تا سال ۱۷۸۰ مصرف روزانه ۲۰۰۰ کالری بود، غلات فقط ۵۰درصد از این مقدار را تأمین

۱. Spinola از خاندانهای بزرگ و اشرافی جنووا (ایتالیا) که قبلاً در قرن دوازدهم همراه با سه خاندان وابستهٔ دیگر خود نخستین دولت جنووا را تأسیس کرده بود. جنگهای داخلی و دودمانی بین همین خاندانها از ماجراهای خواندنی قرون گذشته است. ــ م.

می‌کردند. به‌علاوه، این میزان با ارقام مربوط به‌مصرف روزانه نان (قبلی و بعدی) پاریسیها نیز همخوانی دارد: ۴۵۰ گرم در ۱۶۳۷، ۵۵۶ گرم در ۳۰ ـ ۱۷۲۸، ۴۶۲ گرم در ۱۷۷۰، ۵۸۷ گرم در ۱۷۸۸، ۴۶۳ گرم در ۱۸۱۰ و ۵۰۰ گرم در ۱۸۲۰. البته یقیناً نمی‌توانیم برای این مقادیر سند محکمی ارائه کنیم ـ همانطور که نمی‌توانیم از رقم ۱۲۰ کیلوگرم برای مصرف سالانه هر فرد در ونیز در اوایل قرن هفدهم اطمینان داشته باشیم (چراکه محاسبات، مشکوک است). با این همه، شواهدی در دست است که به وجود طبقه کارگری استثمار شونده اما برخوردار از حقوقهای خوب و همچنین به‌ادامه عادت قدیمی اسرافکاری شهروندان متمکن ونیزی دلالت دارد.



نمودار ۳. بودجه خانواده یک سنگتراش در برلین در حدود سال ۱۸۰۰. آن را با محاسبه معدل مخارج خواروبار یک پاریسی در سالهای ۱۷۸۸ و ۱۸۵۴ (در صفحات بعدی این فصل) مقایسه کنید. نان در خانواده سنگتراش تقریباً نیمی از تمام بودجه آنها را برای خواروبار به‌خود اختصاص داده است. با توجه به‌بهای نسبی غلات، این میزان سهم بسیار بزرگی است.

در مجموع، جای هیچ شک و تردیدی نیست که نان در آن کشور در شهرها در میان فرودست‌ترین طبقات کارگر در مقیاس بسیار وسیعی مصرف می‌شده است. کارگر یا دهقانی به‌نام لوگران داسی در ۱۷۸۲ در فرانسه روزی یک تا یک‌ونیم کیلو نان می‌خورده است و خود می‌گوید: «اما آنهایی که چیز دیگری هم برای خوردن دارند، اینقدر نان نمی‌خورند.» ما حتی امروزه می‌توانیم کارگران ساختمانی را در جنوب ایتالیا مشاهده کنیم که با گرده‌های بسیار بزرگ نان غذا صرف می‌کنند که فقط محض تنوع رنگ‌وبو با گوجه‌فرنگی و پیاز همراه می‌شود. خودشان این قاتق را کامپاناتیکو[1] می‌نامند، یعنی: چیزی که با نان از گلو پایین برود.

پیروزی نان ــ و نیز الکل که از غلات گرفته می‌شد (این را اتفاقاً یک مورخ لهستانی به‌عنوان گواهی بر تمایل روستاییان کشورش به‌مشروبات، علاوه بر خوردن غلات ذکر می‌کند) از آن جا ناشی شده است که گندم به‌رغم غنای کالری، ارزانترین ماده غذایی نیز بوده است. در حدود سال ۱۷۸۰ گندم یازده برابر ارزانتر از گوشت، شصت‌وپنج برابر ارزانتر از ماهی تازه دریا، نه‌برابر ارزانتر از ماهی تازه رودخانه و سه‌برابر ارزانتر از کره و روغن بوده است. گندم، این نخستین منبع انرژی، در بودجه‌هایی که برای پاریسیهای متوسط در سالهای ۱۷۸۸ و ۱۸۰۴ محاسبه شده، پس از گوشت و شراب، در مرتبهٔ سوم قرار گرفته است (در هر دو مورد ۱۷ درصد کل مخارج. به‌نمودار ۳ نگاه کنید).

گندم که ضرورتاً این همه در منقبت آن گفتیم، جایگاه محکم خود را همچنان حفظ کرده است. گندم، مَنّ[2] رایگان الهی برای فقرا بوده و قیمت آن در کل بازار خواروبار از حساسیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده است. سباستیان مرسیه در سال ۱۷۷۰ می‌نویسد: «این سومین زمستان متوالی است که نان کمیاب بوده است. طی سال گذشته، نیمی از روستاییان به‌صدقات و خیریه عمومی نیازمند بودند و امسال کفگیر همه به‌ته‌دیگ می‌خورد، زیرا همه آنهایی که تاکنون با فروش اشیای خود زندگی می‌کردند دیگر

1. Companatico

۲. manna نانی که خداوند پس از گریه کودکان گرسنه بنی‌اسرائیل در برابر حضرت موسی به‌هنگام خروج از مصر برای بنی‌اسرائیل نازل فرمود. ــ م.

چیزی برای فروش ندارند.» اگر گندم کم می‌آمد، برای فقرا همه چیز تمام بود. این روی مسئله نباید فراموش شود: گندم چیزی بود که تولیدکنندگان، واسطه‌ها، حمل‌کنندگان و مصرف‌کنندگان آن همچون بردگان در بندش اسیر بودند. زنگهای خطر پیوسته به‌صدا در می‌آمد وبسیج همه نیروها بی‌وقفه بود. همان سباستیان مرسیه می‌گوید یا تکرار می‌کند که: «گندم که انسان را تغذیه می‌کند، جلاد او نیز هست.»

قیمت غلات و سطح زندگی

لازم و ملزوم قراردادن قیمت غلات و سطح زندگی ندرتاً کاری اغراق‌آمیز به‌شمار می‌رود. در اروپا گندم تقریباً نیمی از حیات روزانه انسان را تشکیل می‌دهد. قیمت آن دایماً تغییر می‌کرد. در واقع، قیمت گندم درگرو موجودی، حمل‌ونقل و بدی آب‌وهوا بود که همیشه بر خرمن قبلی حکومت می‌کرد. خود خرمنها و بالاخره زمانهایی در هر سال عوامل دیگری بودند که روی قیمت غلات اثر می‌گذاشتند. نمودارهای ما که قیمتهای گندم در ادوار قبلی را بازگو می‌کنند، درست مانند عقربک دستگاههای زلزله‌سنج نوسان دارند. زندگی فقرا بیش از دیگران تحت‌تأثیر این تغییرات و نوسانات قرار می‌گرفت. آنها همیشه در معرض بدترین عوارض ناشی از افزایش قیمتها بودند، زیرا توانایی آن را نداشتند که به‌هنگام فراوانی مقادیر بزرگی از غلات را انبار کنند. آیا نمی‌توان تغییرات بهای گندم را هواسنج سطح زندگی توده‌های وسیع مردم در درازمدت وکوتاه‌مدت دانست؟

ماگزیده‌ای از معدود روشهای تقریباً همیشه ناقص را برای حل این مسئله در اختیار داریم. می‌توانیم بهای گندم را با دستمزدها مقایسه کنیم، ولی بیشتر دستمزدها جنسی یا فقط تا حدی نقدی پرداخت می‌شده است. می‌توانیم دستمزدها را براساس گندم یا چاودار محاسبه کنیم. می‌توانیم قیمت متوسط را به‌اندازهٔ یک «سبد خرید» متوسط ــ شیوهٔ فلس براون ــ حساب کنیم. و بالاخره می‌توانیم دستمزد ساعتی فرودست‌ترین کارگران، یعنی عمله‌های ناوه‌کش یاکاهگل‌کار، را به‌عنوان معیار واحد مورد نیاز خود بپذیریم. این آخرین روش که توسط ژان فوراستیه و شاگردان او به‌ویژه رنه گراندامه به‌کار برده شده دارای مزایای خاص خود است. این قیمتهای واقعی نهایتاً چه چیزی را نشان می‌دهند؟ این قیمتها یقیناً ثابت می‌کنند که یک کنتال گندم تا سال ۱۵۴۳ پیوسته زیر یکصد ساعت کار بوده و سپس تا ۱۸۸۳ پیوسته بالاتر از آن خط حیاتی قرار داشته

است. این نکته حدوداً شرایط حاکم بر فرانسه (بقیه نقاط غرب هم مشابه فرانسه بود) را بازگو می‌کند. یک کارگر در هر سال تخمیناً فرصت ۳۰۰۰ ساعت کار را در اختیار دارد. خانواده (چهارنفری) او در هر سال به‌طور تخمینی دوازده کنتال گندم مصرف می‌کنند. از این قرار، هر وقت ارزش یک کنتال گندم از خط صد ساعت کار بگذارد، مسئله همیشه خیلی جدی است. عبور از خط ۲۰۰ به‌منزله زنگ خطر و ۳۰۰ نشانه قحطی است. در نظر رنه گراندامه خط ۱۰۰ همیشه بر اثر افزایش شدید قیمت مانند قرن شانزدهم یا بر اثر سقوط شدید قیمت مانند سال ۱۸۸۳ شکسته شده است. و هر زمان که این خط شکسته می‌شد، حرکت آن در جهت هر یک از دو جهت با سرعت بسیار زیادی تکوین می‌یافت اما قیمتهای واقعی طی قرون مورد مطالعه این کتاب همیشه در جهت زیانبار منفی نوسان کرده است و تنها دورهٔ خوب و مطلوب می‌بایست پس از «مرگ سیاه» رخ داده باشد. همین امر، انجام یک رشته تجدید نظرهای جدی و منظم را در نظریات قبلی الزامی می‌کند.

نتیجه‌گیریها تماماً به‌سطح بسیار نازل دستمزدها در شهر و فقر مردم در روستا اشاره دارد که دستمزدهای جنسی ایشان تقریباً با همان آهنگ نوسان می‌کرده است. بدین ترتیب، قانون و قاعده برای روستاییان بسیار ساده بوده است: آنها ناگزیر بودند به‌غلات پست‌تر روی بیاورند، «به‌محصولات نسبتاً ارزانتری که باز هم مقدار کالری لازم را تأمین می‌کرد، غذاهای پروتئین‌دار را ترک می‌کردند تا به‌خوراکهای دارای نشاسته دست‌یابند.» در بورگاندی در آستانه انقلاب کبیر فرانسه «دهقانان، غیر از کشاورزان مرفه‌تر، خیلی کم گندم می‌خوردند. این غلهٔ تجملی برای فروش، برای کودکان بسیار خردسال یا برخی جشنهای ویژه کنار گذاشته می‌شد. گندم، بیشتر جیب انسان را پر می‌کند تا سفره او را... غلات درجه دوم غذای اصلی دهقان را تشکیل می‌دهند: کنسو یا مخلوط غلات، چاودار در خانواده دهقان ثروتمند، جو، جو دو سر در خانواده‌های فقیرتر، ذرت در برس و در درهٔ سون، چاودار گندم سیاه در موروان.» مصر متوسط در پیدمون در حوالی سال ۱۷۵۰ (به‌هکتولیتر) چنین بوده است: گندم ۰/۹۴، چاودار ۰/۹۱، سایر دانه‌های ۰/۴۱ و انواع بلوط ۰/۴۵.

نان اغنیا، نان و اوماج فقرا

به‌تبع انواع گوناگون گندم، نان نیز درجات متفاوتی از مرغوبیت دارد. در پواتیه در

دسامبر ۱۳۶۲ «هر وقت قیمت یک ستیه گندم به‌بیست‌وچهار سو[۱] می‌رسید، چهار نوع نان عرضه می‌شد: نان شوان[۲] بدون نمک، نان شوان با نمک، نان سافلور و نان ربوله.» نان شوان (شاید به‌معنای «نان شرع» باشد، زیرا در زبان فرانسه واژهٔ chanoine معادل قانون شرعی است و شوان احتمالاً صورت خلاصه شدهٔ آن است)، با نمک یا بی‌نمک، نان بسیار مرغوب سفید رنگی بوده که از آردِ بیخته درست می‌شده است. نان سافلور (امروز نیز این اسم به‌کار برده می‌شود) حاوی تمام انواع آردهای سبوس‌دار بود. نان ربوله از آردی تهیه می‌شد که تا ۹۰ درصد الک می‌شد و فقط حاوی سبوس و نخالهٔ بسیار نرمی بود «که هنوز هم در لهجهٔ مردم پواتیه به آن ربوله می‌گویند.» این چهار نوع نان مربوط به‌دوره‌های آرام و سطح متوسط قیمتها بوده است. وقتی قیمتها خیلی پایین می‌آمد یا قیمتها عادلانه بودند، فقط عرضه سه‌نوع نان را اجازه می‌دادند. در حالی که وقتی قیمتها بالا می‌رفت، هفت نوع نان با کیفیتهای شدیداً متفاوت تولید می‌شد که معنای آن عملاً تولید نانهای فوق‌العاده نامرغوب بود. هیچ چیزی از دامنه نابرابریهای اجتماعی به‌عنوان یک قاعدهٔ عام از آن چشمگیرتر نبوده است (ما از میان هزاران مثال، فقط پواتیه را به‌عنوان نمونه انتخاب کرده‌ایم). در آن جا نان گاهی اوقات فقط اسماً نان بود و غالباً اصلاً نانی وجود نداشت.

اروپا نسبت به‌سنتهای کهن خود وفادار مانده بود و مردم تا قرن هجدهم همچنان با سوپهای نامرغوب و اوماج‌ها تغذیه می‌شدند. این خوراک حتی از خود اروپا نیز کهنسالتر بود. تَریدِ پولس اتروسکیها و رومیان باستان در اصل چیزی جز ارزن نداشته است. آلیکا اوماج دیگری بود که جز نشاسته و نان نداشت. در آلیکای فنیقی به‌عنوان یک غذای تجملی از پنیر، عسل و تخم‌مرغ استفاده می‌کردند. پولنتا که با ذرت درست می‌شد قبلاً اوماجی از جو دوسر بود که ابتدا آن را برشته و سپس آرد می‌نمودند و با ارزن مخلوط می‌کردند. از جو دوسر در آرتوا در قرن چهاردهم (احتمالاً زودتر از آن و یقیناً بعد از آن) برای ساختن «نوعی ماست» استفاده می‌کردند که «ترید محبوب و رایج در میان جمعیتهای روستایی بوده است.» ترید دیگری از ارزن درست می‌کردند که از قرن چهاردهم تا قرن هجدهم در سولون، شامپانی و گاسکنی رواج داشته است. در

---

۱. Sou سکه کوچک فرانسوی معادل یک بیست‌وچهارم فرانک. ـــ م.

2. choyne

برتانی اوماج غلیظی وجود داشت که آن را گرو می‌نامیدند. این غذا از گندم سیاه با آب یا شیر درست می‌شد. پزشکان فرانسوی در آغاز قرن هجدهم تنها تریدهایی را توصیه می‌کردند که «از جو دوسر مقوی تهیه شده باشد».

این رسوم قدیمی امروزه هم به‌طور کامل از میان نرفته است. پوره‌های اسکاتلندی و انگلیسی در حقیقت اوماجی است که از جو درست می‌شود. کاشا در لهستان و روسیه از آرد چاودار برشته شده که همچون برنج طبخ می‌شود، به‌عمل می‌آید. یک افسر انگلیسی که در نبرد شبه جزیره‌ای در ۱۸۰۹ شرکت داشته وقتی خواسته است محض تغییر ذائقه، غذای دیگری درست کند نادانسته یک سنت کهن را احیا کرده است. او می‌گوید: «ما گندم را مانند برنج در آب می‌جوشاندیم و برای آن که آسانتر باشد، اول گندم را بین دو سنگ صاف خرد می‌کردیم و بعد آن را می‌جوشاندیم و کتهٔ مایه‌داری به‌دست می‌آوردیم.»

یک سپاهی[1] جوان ترک به‌نام عثمان آقا که هنگام فتح لیموا در نزدیکی تنسوار در ۱۶۸۸ توسط ارتش آلمان به‌اسارت درآمده بود، دارای چنان اطلاعاتی بود که نگهبانان خودش را سخت به‌حیرت انداخت: نان مقرری سربازان تمام شده بود (و دو روز بود که هیچ‌گونه غذایی به‌آنها نرسیده بود). فرمانده گروهان جیره آرد سربازان را به‌صورت خشکه میان آنها توزیع کرد. عثمان آقا تنها کسی بود که می‌دانست چگونه با استفاده از کمی آب و خاکستر آتش، نان درست کند. او می‌گفت قبلاً نیز در چنین شرایطی قرار گرفته است. آنچه او می‌ساخت خیلی شبیه نان بود ــ هر چند فطیر ــ اما چونه می‌شد و زیرخاکستر آتش به‌نان تبدیل می‌گشت. این همان کماجی است که غالباً در ترکیه و ایران می‌خوردند.

از این قرار، نان سفید کمیاب و از تجملات بود. دوپره دوسن ــ مور می‌نویسد: «در تمام خانه‌های فرانسویان، انگلیسیها و اسپانیاییها کمتر از دو میلیون نفر آدم نان گندم می‌خورند.» اگر محاسبهٔ این نویسنده دقیق باشد، بدان معنی است که در میان جمعیت یکصد میلیونی اروپا بیش از سه یا چهار میلیون نفر امکان استفاده از نان سفید را نداشته‌اند. حتی در آغاز قرن هجدهم «نیمی از جمعیت روستایی با سایر غلات نان شونده و چاودار تغذیه می‌کرده‌اند» و به‌مخلوط غلاتی که برای نان فقرا در نظر گرفته

1. *sipahi*

می‌شد مقدار بسیار زیادی نخاله و سبوس افزوده می‌شد. نان گندم و نان سفید، نان شوان، تا سالهای زیادی همچنان نان لوکس و تجملی محسوب می‌شد. این نان از مدتها پیشتر تهیه می‌شد، اما فقط برای مصرف انحصاری اغنیا. در سال ۱۵۸۱ عده‌ای جوان ونیزی در جادهٔ کامپوستلا در اسپانیا رهزنانه وارد خانه دورافتاده و تنهایی در نزدیکی دورِرو شدند تا گرسنگی خود را فرو بنشانند. و در آن جا دریافتند که: «نه نان واقعی هست و نه شراب، چیزی نبود مگر پنج تخم‌مرغ و یک گرده بسیار بزرگ نان چاودار و مخلوطهای دیگری که ما حاضر نبودیم حتی به‌آن نگاه بکنیم، و فقط بعضی از ما توانستند یک دو لقمه از آن را فرو بدهند.»

محصول دیگری به‌نام نان نرم نیز از دیرباز در پاریس معمول شده بود که کیفیت آن حتی از نان سفید هم بهتر بود. این نان از لطیف‌ترین آردها که به‌جای خمیر مایه «واقعی» به‌آن مخمر می‌افزودند درست می‌شد و وقتی شیر هم به‌آن اضافه می‌کردند، به «نان ملکه» یعنی به‌چیزی تبدیل می‌گشت که ملکه ماریا دومدیچی، آن را می‌ستود. در سال ۱۶۶۹ دانشکده طب بیهوده کوشید کاربرد آن مخمر را محکوم کند، ولی کاربرد مخمر برای درست کردن رول[۱] همچنان ادامه یافت. زنان روستایی هر روز صبح دیگهای مملو از این کالا را روی سر خود (که بسان دختران شیرفروش تعادل آن را حفظ می‌کردند) به‌نانواییها می‌بردند. نان نرم البته همیشه هم به‌صورت نانی تجملی و فانتزی باقی ماند. یک پاریسی (در ۱۷۸۸) گفته است: «این نان با آن پوسته خوب و طلایی‌اش انگار به‌نان لیموزین تودهنی می‌زند... مثل آن است که اشراف‌زاده‌ای در جمع دهاتیان حضور یافته باشد.» اما این‌گونه خوردنیهای تجملی فقط در موقع فراوانی پیدا می‌شد. در ایام گرانی و کمیابی ــ چنانکه در سپتامبر ۱۷۴۹ در پاریس اتفاق افتاد و پارلمان بی‌درنگ ضمن دو فرمان «تولید هرگونه نان غیر از نان درست شده از غلات درجه دوم» را ممنوع کرد ــ پخت نان نرم و رول ممنوع می‌شد. همچنین استفاده از آرد برای کلاه گیس‌ها را که در آن دوران معمول بود نیز قدغن می‌کردند.

انقلاب واقعی در نان‌سفید فقط بین سالهای ۱۷۵۰ تا ۱۸۵۰ روی داده است. در آن دوره گندم خالص جای سایر غلات را (مانند مورد انگلستان) گرفت و نان به گونهٔ

۱. roll غلطان، استوانه‌ای، نان فانتزی پاریس (رولت). ــ م.

روزافزونی از آردهایی پخته شد که سبوس آن هر چه بیشتر جدا شده بود. و در عین حال، این اعتقاد هر روز اعتبار بیشتری یافت که تنها نان به‌عنوان یک مادهٔ غذایی تخمیر شده، برای سلامت مصرف‌کننده سودبخش است. دیدِرو تمامی بلغورها و تریدها را غیرقابل هضم می‌دانست، زیرا به‌نظر او «به‌اندازهٔ کافی تخمیر نمی‌شدند.» در فرانسه که انقلاب نان سفید در آن خیلی زودتر از جاهای دیگر روی داد، یک مدرسه ملی خبازی (در ۱۷۸۰) تأسیس شد. کمی پس از آن سربازان ناپلئون «نان سفید، این کالای گرانبها» را به‌تمام اروپا معرفی کردند. با این همه، اگر تمام قاره اروپا را همچون یک کل در نظر مجسم کنیم، این انقلاب به‌گونه حیرت‌انگیزی آهسته پیش می‌رفت و تا قبل از سال ۱۸۵۰ هنوز تکمیل نشده بود. اما تأثیری که بر سایر انواع غلات باقی گذاشت، از مدتها پیشتر و قبل از پیروزی کامل انقلاب احساس شده بود، و این ناشی از تقاضای روزافزون اغنیا و تقاضای جدید فقرا بود. «در جلگه فرانسه (در نزدیکی پاریس) در نواحی زرخیز مولتین و وِکسَن از اوایل قرن هفدهم گندم به‌غذای اصلی تبدیل شده بود؛ در حالی که در والوآ، بری و بووه در شمال غربی فرانسه وضع چنین نبود و حتی تا پایان قرن همچنان به‌چاودار وفادار مانده بودند.»

ما باید این پیشرفت فرانسه در موضوع نان سفید را در مد نظر داشته باشیم. سباستیان مرسیه پرسیده بود: «نان خوب اگر در پاریس نباشد، پس در کجا خواهد بود؟ من نان خوب را دوست دارم و می‌توانم با یک نگاه، آن را تشخیص دهم.»

خرید نان از بیرون یا پخت در خانه

قیمت نان تغییر نمی‌کرد، اما وزن آن فرق می‌کرد. به‌طور کلی، وزن متغیر در سراسر دنیای غرب حکم یک قاعده کلی را داشته است. وزن متوسط نانی که در دکانهای نانوایی میدان سن مارک یا در ریالتو در ونیز به‌فروش می‌رسید، به‌نسبت عکس قیمت گندم تغییر می‌کرد. مقرراتی که در سالهای ۱۵۶۱، ۱۵۸۹ و ۱۵۹۲ در کراکو منتشر شد، نمایانگر رواج همان رسم در آن جا بوده است: قیمت ثابت، وزن متغیر. مقررات چیزی را تثبیت می‌کرد که بایستی معادلهایی به‌نان با کیفیت و وزن متفاوت به‌نرخ یک کروتز (یک سکه) بوده باشد ــ شش‌پوند نان چاودار یا دوپوند نان گندم در ۱۵۹۲.

در این قاعدهٔ کلی موارد استثنایی ــ از جمله مورد پاریس ــ وجود داشته است. آیین‌نامه ژوئیه ۱۳۷۲ سه نوع نان را مشخص می‌کند: نان اعلای شایی، نان پف‌کرده یا

بورژوایی و نان برود (برشتهٔ قهوه‌ای). وزن این سه نوع نان در برابر قیمت واحد به‌ترتیب این‌گونه بود: یک اونس، دو اونس و چهار اونس. و بنابراین، در این دوره نظام قیمتهای دایماً ثابت و وزنِ متغیر حاکم بوده است، ولی بعد از سال ۱۴۳۹ وزن هر یک از سه نوع نان ذکر شده یک‌بار و برای همیشه به‌این ترتیب تثبیت شد: نیم‌پوند، یک‌پوند و دوپوند. و از آن پس قیمت نان بود که به‌تناسب بهای گندم تغییر می‌کرد: این امر شاید ناشی از آن بود که از مدتها پیشتر به‌نانوایانی که خارج از پایتخت ــ مثلاً در گونِس، پونتوآز، آرژانتئی، شارانتو و کوربِی ــ کار می‌کردند اجازه داده شد بود «نان پخته» را به‌وزن بفروشند. مردم در پاریس و لندن، نان را بیشتر از ده تا پانزده بازار خواروبار فروشی این دو شهر خریداری می‌کردند تا از دکانهای نانوایی.

نانوایان در سراسر اروپا اشخاص بسیار مهمی محسوب می‌شدند. اهمیت آنها حتی از آسیابانها هم بیشتر بود، زیرا آنها گندم را خودشان مستقیماً خریداری می‌کردند، در نتیجه، نقش پراهمیت تاجر را نیز داشتند. اما نانوایان فقط به‌خاطر بخشی از جامعهٔ مصرف‌کننده، تولید می‌کردند. تنورهای خانگی حتی در داخل شهرها را نیز باید در تولید عمومی نان خانگی و عرضه آن در سطح جامعه به‌حساب آورد. در کلن در قرن شانزدهم و در کاستیل در قرن شانزدهم و حتی امروزه دهقانان روستاهای مجاور هر روز در تاریک روشن صبحگاهی به‌شهر می‌آمدند و می‌آیند تا نان خانگی خود را بفروشند. در ونیز یکی از امتیازات سفیران بیگانه این بود که نان روستا راکه از بیرون می‌آمد می‌خریدند. معروف بود که نان خانگی روستاییان، از آنچه نانوایان می‌پزند، بسی برتر است. به‌همین سیاق، خاندانهای ثروتمند ونیز و جنووا و جاهای دیگر، تنورها و کندوهای خصوصی غلهٔ خود را داشتند. این نکته که در بازار شهر گندم به‌سنگهای بسیار کوچک (که هنوز هم در موزه آگزبورگ محفوظ‌اند) مورد معامله قرار می‌گرفت، آدم را سخت به‌فکر می‌برد. راستی در آن روزگار، گندم را چگونه آسیاب می‌کردند؟

جنووا در اوت ۱۶۷۳ به‌صحنه التهاب و هیجان اجتماعی بزرگی تبدیل شد، زیرا مسئله ممنوع کردن پخت خانگی نان را مطرح کرده بودند. یک کنسول فرانسوی توضیح می‌دهند:

> مردم نق می‌زنند. انگار (اشراف شهر) می‌خواهند همه را مجبور کنند که نان را از بازار بخرند، و می‌گویند آدمهای محترمی (یعنی کسبه محلی)

هستند که یکصدوهشتاد هزار آکیو[1] می‌دهند تا حق داشته باشند خودشان نان خودشان را بپزند، زیرا... در این‌جا رسم بر این است که هر کس نان خودش را در خانه خودش تهیه کند، و یا این قانونی که تصویب شده دیگر هیچکس نمی‌تواند چنین کاری بکند و خرجش خیلی زیاد می‌شود، زیرا در بازار نان را... هر مینا [یک سنگ] به‌چهل لیر می‌فروشند؛ در حالی که فقط هجده لیر می‌ارزد. به‌علاوه، همین نان با همین قیمت فقط به‌صورت تازه‌خوردنی است و بعد از یک روز طوری بیات و تلخ می‌شود که دیگر قابل خوردن نیست. این موضوع دارد آشوب بزرگی برپا می‌کند. دیروز صبح شبنامه‌ای پیدا شد که به‌دیواری در میدان سن‌سیر، محل تجمع اشراف قدیمی، چسبانده بودند. در این شبنامه با لحن شدیدی علیه دولت صحبت شده بود و تهدید کرده بودند که ظلم و ستم دولت بی‌جواب نخواهد ماند.

این عملکردها به‌جهات و دلایل دیگری پیچیده‌تر می‌شد، زیرا در آن دوره خود گندم را می‌توانستند در وضعیت خوبی ذخیره کنند (آن را غالباً به‌صورت خوشه‌ای در کندو نگاه می‌داشتند و در طول سال آن را چند بار هوا می‌دادند) اما آرد را ندرتاً می‌توانستند نگاه دارند یا نگاهداری آن اساساً غیرممکن بود. از این‌رو، آسیاکردن گندم در هر روز سال در آسیابها ضروری بود. در آن روزگار آسیابها در حول‌وحوش دروازه‌های هر شهر و روستا و گاهی اوقات در وسط راه شهر و روستا و در جاهایی قرار می‌گرفتند که اتفاقاً جریان آبی امکان فعالیت آن را فراهم می‌کرد. هر بار که این آسیابها آسیب می‌دیدند و از کار می‌افتادند ــ مثلاً در پاریس وقتی سن یخ می‌زد یا طغیان می‌کرد ــ در کار عرضه مشکلاتی پیش می‌آمد. پس این موضوع حیرت‌انگیز نیست که روی حصارها و استحکامات پاریس آسیابهای بادی نصب کردند و عده‌ای نیز از آسیابهای دستی جانبداری نمودند.

۲. برنج

برنج به‌همان اندازهٔ گندم ــ اگر نه بزرگتر از آن ــ جلاد است. بسیاری از خوانندگان

---

۱. ecu یکی از مقیاسهای فرانسوی و نیز سکه‌ای در این کشور. ــ م.

تاریخ معاصر چین اثر یک مؤلف متشخص ممکن است کوشش نویسنده را در مقایسهٔ مداوم امپراتوران چین با پادشاهان فرانسه نکتهٔ غیرجدی و سرگرم‌کننده تلقی کنند که مثلاً فلان امپراتور، هوگ کاپهٔ[1] چین بود و دیگری لویی یازدهم، لویی چهاردهم یا ناپلئون چین. غربیان برای درک دنیای خاوردور باید به‌اوضاع و احوال و شرایط محیطی خود متوسل شوند. از این‌روست که وقتی از برنج سخن می‌گوییم، باید به گندم بیندیشیم. هر دو گیاه از غلات بومی سرزمینهای خشک هستند. برنج بعدها بر کشت نیمه‌آبی انطباق داده شد. و این امر بازده بالای آن را در پی آورد و موجب گسترش کشت آن گردید. اما برنج ویژگی خاصی دارد که اصل و منشأ آن را آشکار می‌کند: ریشه این گیاه، مانند گندم، به‌منابع اکسیژن که آب راکد نمی‌تواند آن را تولید کند، نیازمند است. آب موجود در برنجزار هر چند ممکن است راکد جلوه کند، پیوسته در اوقاتی در حرکت است و به‌این ترتیب، اکسیژن رسانی را میسر می‌سازد. از این‌رو، تکنولوژی آبیاری مصنوعی ناچار است آب را به‌تناوب گاهی به‌حرکت درآورد و گاهی راکد کند.

برنج، نسبتاً بیش از گندم بر زندگی مردم در خاوردور و در همهٔ دنیا مسلط است، بیشتر بدان جهت که برنج میلیونها مصرف‌کننده خود را نه به‌نسبتهای گندم، یعنی ۵۰ تا ۷۰درصد، بلکه با نسبتهای ۸۰ تا ۹۰درصد یا حتی بیشتر تغذیه می‌کند. افزون بر این، برنج آسیاب شده خیلی بیشتر از گندم دوام می‌آورد. از سوی دیگر، گندم در دنیا به‌طور کلی مهمتر از برنج است. امروزه گندم ۲۰۰ میلیون هکتار و برنج ۱۲۵ میلیون هکتار از اراضی قابل کشت دنیا را می‌پوشانند. اما بازده برنج در هر هکتار دوبرابر بازده گندم در همین مساحت است، یعنی متوسط بازده برنج ۲۰/۵ کنتال در برابر ۱۲ کنتال گندم است. در مجموع، بازده این دو محصول در حدود ۲۵۰میلیون تن با یکدیگر متعادل است (در قیاس با ۲۲۵ میلیون تن ذرت). با این همه رقم مربوط به‌برنج قابل بحث است. این رقم شلتوک را هم در برمی‌گیرد؛ در حالی که وقتی آن را آسیاب می‌کنند، ۲۰ تا ۲۵درصد از وزنش را از دست می‌دهد. در نتیجه، آن رقم به ۲۰۰میلیون تن تنزل می‌کند که خیلی کمتر از گندم یا حتی ذرت است که پوستهٔ آن حفظ می‌شود. جنبهٔ منفی دیگر برنج در آن است که بیش از هر غله دیگری به‌رسیدگی و کار انسان نیازمند است.

این نکته را باید افزود که به‌رغم گسترش کشت برنج به‌اروپا، افریقا، امریکا، این

---

۱. Hugues Capet، هوگ کاپه بنیانگذار سلسلهٔ کاپه (۹۸۷ تا ۱۷۹۲). ـ م.

محصول به‌حساب ۹۵ درصد کل تولید کنونی آن همچنان منحصر به‌خاوردور است و از آن جا که بیشتر این تولید در همان جا به‌مصرف داخلی می‌رسد، ـ تجارت آن قابل قیاس با گندم نیست. تنها تجارت عمده برنج که قبل از قرن هجدهم وجود داشته، صدور برنج جنوب چین به‌شمال این کشور از طریق کانال سلطنتی و تماماً به‌سود دربار پکن یا صدور برنج از تونکن ـ کوچین‌چین کنونی[1] ـ و سیام [تایلند] به‌مقصد هند بود که همیشه گرفتار کمبود مواد غذایی بوده است. در خود هند فقط یک ناحیه صادرکننده برنج وجود داشت: بنگال.

کشت دیم و کشت در شالیزار

برنج و گندم مانند بسیاری از گیاهان کاشتنی دیگر، از گیاهان بومی دره‌های خشک آسیای مرکزی بوده‌اند. گندم که از ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد وجود داشته، خیلی زودتر از برنج که از ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد دیده شده، مقبولیت عام پیدا کرده است. به‌عبارت دیگر، گندم دهها قرن از برنج جلوتر بوده است. برنج تا چندین قرن در میان علفهای خودرو جلوهٔ حقیری داشته است. اولین تمدن چین این گیاه را نمی‌شناخت، بلکه این تمدن بر غلاتی بنیان یافته بود که در اراضی لخت و خالی چین شمالی می‌روییدند و هم امروز نیز محصولات استاندارد محسوب می‌شوند: ذرت خوشه‌ای (یا ارزن هندی) به‌بلندی چهار تا پنج متر، گندم و ارزن. این غله آخری بنابر گفتهٔ یک جهانگرد انگلیسی (۱۷۹۳) «ارزن ریشه‌داری بوده است که چینیها آن را کولئانگ[2] یا غلهٔ بلند می‌نامیدند. این محصول در سراسر شمال چین ارزانتر از برنج است و احتمالاً اولین غله‌ای بوده که در آن سامان کاشته شده است. این موضوع از کتب باستانی چین فهمیده می‌شود که نشان می‌دهد ظرفیت کیل‌های معینی را به‌نسبت مقدار ارزنی که در آن جای می‌گرفته حساب می‌کردند، مثلاً هر صد دانه ارزن یک چو را تشکیل می‌داده است....» یک جهانگرد اروپایی در شمال چین (۱۷۷۴) از اینکه یک پُرس ارزن خورده، سخت خوشحال شده است. آن غذا «ارزنی بود که با شکر پخته شده بود.» آش بلغوری که با گندم و ارزن درست می‌شود، امروزه هم در چین معمول است.

---

۱. ویتنام جنوبی به‌ویژه ناحیه‌ای که سایگون مرکز آن است. ـ م.

2. Kow leang

سرزمین گرمسیری، جنگلی و مردابی جنوب در مقایسه با این پیشرفت شمال طی چندین قرن در درجه دوم اهمیت قرار داشت. ساکنان این نواحی مانند جزیره‌نشینان امروزی اقیانوس آرام به‌اتکای سیب‌زمینی شیرین ــ محصولی غده‌ای از تیرهٔ لیان که از آن آرد می‌گرفتند ــ یا تارو (کولوکاسیا [قلقاس])، گیاهی شبیه به‌چغندر، زندگی می‌کردند. هنوز هم برگهای این گیاه از ویژگیهای خاکریزهای کرت‌بندی شده در چین است که نشان می‌دهد زمانی تارو فوق‌العاده اهمیت داشته است. گیاهان امریکایی ــ سیب‌زمینی شیرین، سیب‌زمینی و ذرت ــ تا کشف دنیای نو توسط اروپاییان هنوز از اقیانوسها نگذشته بودند تا به‌غلات یاد شده چینی ملحق شوند. تمدن برنجکار که از پیش استقرار یافته بود، در برابر غلات بیگانه مقاومت می‌کرد. تنها در قرن هجدهم مانیوک در تراوانکوره در دکن و سیب‌زمینی شیرین در چین، سیلان و در جزایر دورافتادهٔ ساندویچ در اقیانوس آرام جا افتادند.

می‌گویند برنج آبی نخستین‌بار در هند معمول شده و سپس از راههای زمینی و دریایی احتمالاً در ۲۱۵۰ یا ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد به‌چین رسید. این محصول به‌شکل کاملی که امروزه از آن می‌شناسیم جای خود را به‌آهستگی باز کرد و از آن پس بود که ساعت شنی زندگی چین سر و ته شد: جنوبِ نوپا بر شمال کهن برتری یافت ــ به‌ویژه آن که شمال این نگونبختی را داشت که دروازه‌هایش به‌بیابانها و راههای آسیای‌مرکزی باز می‌شد و به‌همین علت بعدها قربانی تجاوزات و ویرانیها شد. از چین بود که کشت برنج به‌جزایر فیلیپین و ژاپن رسید. این آخرین پیشروی برنج در قرن اول میلادی رخ داد و بدین‌سان جانشینی تدریجی برنج به‌جای ارزن آغاز شد.

اما حتی همین امروز نیز شالیزارها بخش کوچکی از زمینهای خاوردور را می‌پوشانند (گرچه ۹۵درصد از آن زمینها به‌تولید برنج اختصاص دارد، احتمالاً فقط ۷۰میلیون هکتار زیر پوشش شالیزار است). بیرون از این نقاط، برنج به‌صورت کشت دیم گسترشی بس فراوان دارد. این محصول حقیری است که قوت ملل عقب‌مانده معینی را تشکیل می‌دهد. گوشه‌ای از یک جنگل در سوماترا، سیلان یا در ارتفاعات آنام را در نظر مجسم کنید که آن را آتش زده و پاک کرده‌اند. بذر را بدون هرگونه تدارک قبلی روی چنین زمینی پخش می‌کنند. (کنده‌های نیم‌سوخته بر جایشان باقی می‌مانند. زمین تسطیح نمی‌شود و خاکستر موجود به‌جای کود عمل می‌کند). این برنج در مدت پنج ماه و نیم می‌رسد. بعد می‌توانند برخی گیاهان غده‌ای و سبزیجات را به‌عنوان محصولات

بعدی به‌جای آن بکارند. این شیوه خاک فقیر را از هرگونه نیرو و توانی کاملاً تخلیه می‌کند. سال بعد ناچارند گوشه دیگری از جنگل را پاک کنند. با تناوب آیشی ده سال در میان، این کشت برای هر پنجاه نفر به‌یک کیلومتر مربع نیازمند است و از آن جا که نیمی از همین مقدار زمین غیرقابل استفاده است، پس می‌توان گفت این مساحت فقط بیست‌وپنج نفر را تغذیه می‌کند. اگر فاصله همین آیش به‌جای ده‌سال به‌بیست‌وپنج سال برسد ــ که غالباً چنین است ــ پس هر کیلومتر مربع فقط ده نفر را تأمین خواهد کرد.

«آیش جنگلی» غالباً خاک نرمی به‌وجود می‌آورد که می‌تواند با ساده‌ترین ابزارهای ابتدایی روی آن کار کنند. این نظام البته بسیار مفید است، فقط مشروط به‌آن که جمعیت بیش از اندازه افزایش پیدا نکند و جنگل نیز پس از سوزاندنهای متوالی دومرتبه رشد کند. این نظام کشاورزی نامهای محلی متنوعی دارد: لدانگ در مالزی و اندونزی، ری یا رای در کوههای ویتنام، جونگ در هند و تاوی در ماداگاسکار که دریانوردان غرب در قرن دهم برنج را به‌آن جا بردند. اینها همه شکلهای سادهٔ زندگی است که «مغز نشاسته‌ای نخل ساگو[1]»، چیزی مانند درخت نان[2] آن را تکمیل می‌کند. این شیوه‌های کشت با تولید روشمند برنج در شالیزارها تفاوت بسیاری دارد، اما به‌همان اندازه هم از کار خسته‌کننده و بی‌امان انسان بی‌نیاز است.

معجزهٔ شالیزار

آن‌قدر درباره شالیزار نوشته‌اند که ما می‌توانیم شرح مفصل و کاملی از آن فراهم آوریم. نقاشیهای موجود در کتاب کِنگ چه‌تو اُثری از سال ۱۲۱۰، الگوی شطرنجی کرت‌بندی شالیزارها، تلمبه‌های آبیاری که با پدال کار می‌کردند، نشاکردن، برداشت خرمن و همان «خیش امروزی راکه فقط به‌یک گاو بسته می‌شد» نشان می‌دهد. این تصویر صرف‌نظر از تاریخ آن در همه جا حتی امروز هم یکسان است، انگار که هیچ چیزی عوض نشده است.

آنچه در اولین نظر تکان‌دهنده می‌نماید، به‌کارگیری زمین در مقیاس بسیار وسیع

۱. sago palm نخل ساگو از جمله نخلهای گرمسیری آسیایی است که از تنه آن نشاسته نرمی بیرون می‌زند که به‌آن ساگو یا پنیر ساگو می‌گویند. ــ م.

۲. درخت نان امریکایی با برگهای پهن و حجیم دارای میوه بی‌دانه‌ای است که وقتی آن را برشته می‌کنند به‌شکل نان در می‌آید. ــ م.

است. کشیش یسوعی پدر دوهالده‌می‌نویسد: «تمام جلگه‌ها زیر کشت‌اند، انسان هیچ پرچینی، هیچ حفره‌ای و حتی هیچ درختی نمی‌بیند. آنها از اینکه یک وجب زمین را از دست بدهند بسیار وحشت دارند... .» کشیش یسوعی قابل تحسین دیگری به‌نام پدر دولاکورتس یک قرن قبل از آن همین حرفها را زده بود: «حتی یک وجب زمین خالی وجود ندارد.... کوچکترین گوشه‌ای که کاشته نشده باشد، پیدا نمی‌شود.» کرت‌بندی شالیزار با خاکریزهای کوبیده شده محکمی پدید می‌آید که طول هر یک از آنها پنجاه متر است. آب به‌درون این کرتها جریان می‌یابد و از آن خارج می‌شود. خوشبختانه این آب گل‌آلوده است و باروری زمین را مرتباً تجدید می‌کند، ضمن آن‌که برای آنوفل، پشه ناقل مالاریا، مساعد نیست؛ در حالی که آبهای پاکیزه در تپه‌ها و کوهساران برای آن آفت مساعد است. از این‌رو لدانگ‌ها و رای‌ها مناطق مساعد برای مالاریای بومی است و به‌همین سبب رشد جمعیتی آنها محدود است. در قرن پانزدهم انگکور وات[۱] که شالیزارهایش با آب گل‌آلود آبیاری می‌شد، پایتخت کامیاب و پیشرفته‌ای محسوب می‌شد. «نابودی این مرکز را نباید فقط به‌حملات سیامیها نسبت داد. این حملات تنها تعادل میان کار و زندگی را بر هم می‌زدند. در واقع، پس از آن‌که آب کانالها پاک شد، مالاریا پیروز گشت و همراه با آن جنگل نیز به‌مزارع تجاوز کرد. به‌نظر می‌رسد یک چنین نمایش غم‌انگیزی هم در قرن هفدهم در بنگال تکرار شده است. هر وقت مساحت شالیزار بسیار کوچک بود و به‌آب پاکیزه مجاورش بسته می‌شد، مالاریا شایع می‌شد. مالاریا از تپه‌ها و کوهساران هیمالیا تا سیوالیک، شوربختی همیشه حاضر و آماده‌ای بوده است، چراکه در این نواحی چشمه‌های زیادی از آب پاکیزه می‌جوشند.

آب یقیناً بزرگترین مشکل بوده است. سطح آن می‌تواند نشاها را به‌زیر آب ببرد: در کامبوج از قدرت بی‌بدیل تطابق برنج شناوری که می‌تواند ریشه‌هایی به‌طول نه تا ده متر بدهد، برای مبارزه با تغییرات بسیار شدید سطح آب استفاده کرده‌اند. از این جا معلوم می‌شود که آب بستن و تخلیه آب شکل مشکل دیگری است. گاهی آب را از طریق لوله‌ها و ناودانهای بامبویی از چشمه‌های واقع در ارتفاعات می‌آورند و گاه آن را از چاهها می‌کشند ــ چنانکه در جلگه گنگ و غالباً در چین معمول است، یا مانند سیلان از

---

۱. Angkor Wat منطقه‌ای در شمال کامبوج کنونی که زمانی تمدن شکوفای خمر در آن به‌اوج رسیده بود. ــ م.

آب‌انبارهای بسیار بزرگ استفاده می‌کنند ـ اما این آب‌انبارها که آب مورد نیاز را جمع‌آوری می‌کند، غالباً در اراضی پست و گاه عمیقاً در دل زمین ساخته می‌شوند. از این‌رو وقتی شالیزاری در بلندی قرار می‌گرفت، ضرورتاً حتی آب را با وسایل بسیار ابتدایی مانند چرخ چاه یا تلمبه‌های پایی به‌مزرعه منتقل می‌کردند. این وسایل امروزه هنوز وجود دارند. استفاده از تلمبه‌های بخاری یا برقی به‌جای این وسایل بدان معنی است که نیروی کار ارزان انسان را کنار بگذارند. پدر دولا کورتس کار آنها را دیده است: «آنها گاهی با یک وسیله کوچک دستی، چیزی مانند چرخ‌چاه که احتیاجی به‌اسب ندارد، آب را بالا می‌کشند. آسانترین کار دنیا برای چینیها (به‌نظر کشیش) این است که با استفاده از پاهایشان این چرخ را بگردانند.» آنها به‌آب‌بند نیز احتیاج داشتند که آب را از یک کرت به کرت دیگر حرکت بدهد. البته نظامی که در هر جا برای این کار انتخاب می‌کنند، به‌شرایط محلی بستگی دارد. مثلاً وقتی در جایی هیچ‌گونه آبیاری میسر نباشد، خاکریزهای اطراف هر کرت مورد استفاده قرار می‌گیرند، زیرا خاکریزها می‌توانند آب باران را در خود نگاه دارند. این تدبیر در مورد شالیزارهای بزرگ در جلگه‌ها و دشتهای نواحی پرباران آسیایی کاربرد دارد.

در کل، تمرکز سنگین کار، سرمایه انسان و قابلیت انطباق با شرایط محیطی در این فعالیت دخالت دارد. اما حتی در آن صورت نیز تمامی اجزای این نظام آبیاری بدون نظارت از بالا بر خطوط کلی آن محکم و کارساز سرپا نمی‌ماند. این موضوع به‌معنای ضرورت وجود یک جامعه باثبات، اقتدار دولتی و کارهای بزرگ بی‌وقفه است. براساس نظریهٔ یک متخصص کانال سلطنتی رودخانه آبی در پکن خود یک سیستم عظیم آبیاری بوده است. افزایش تعداد شالیزارها به‌معنای افزایش کنترل دولت بر آن بوده است و همچنین این موضوع را می‌رساند که تمرکز روستاها به‌همان اندازه که ناشی از ضرورتهای جمعی آبیاری بوده، ناشی از خطرهایی نیز بوده است که پیوسته دهقانان چین برای مرکز در برداشته‌اند.

از این‌رو، شالیزارها هر جا که به‌شکوفایی می‌رسیدند، جمعیت زیاد و انضباط اجتماعی اکیدی را با خود به‌ارمغان می‌آوردند. اگر جنوب چین در حدود سال ۱۱۰۰ میلادی برتری یافته، از برکت برنج بوده است. جمعیت این سامان در سال ۱۳۹۰ سه‌برابر جمعیت شمال بوده است: براساس ارقام رسمی جنوب ۴۵ میلیون و شمال ۱۵ میلیون نفر. با این همه، دستاورد واقعی شالیزارها بهره‌جویی مستمر از زمینهای واحد یا

تکنولوژی آبیاریِ ضامنِ بازده برنج نبود. بزرگترین دستاورد این بود که آن شالیزارها سالی دوبار و گاهی سه‌بار محصول می‌دادند.

اجازه بدهید اوضاع تونکن سفلی را براساس تقویم امروزی مورد مقایسه قرار بدهیم. سال زراعی با بذرافشانی در فوریه شروع می‌شود. پنج ماه بعد در ژوئن خرمن جمع‌آوری می‌شود ــ این بزرگترین خرمن «خرمن ماه پنجم» نامیده می‌شود. از این پس برای رسیدن به‌خرمن ماه دهم که پنج ماه بعد برداشت می‌شود، باید عجله کرد. آب شالیزارها در ژوئن تخلیه می‌شود تا برنج برسد. وقتی خرمن با شتاب بسیار به‌انبارهای برنج [کندوج‌ها] حمل شد، مزارع را باید از نو زیر و رو نمایند، تسطیح کنند، کود بدهند و به‌آب ببندند. در این جا مسئله بذرافشانی معمولی مطرح نیست، زیرا در این روش نطفه‌بندی و رویش گیاه وقت زیادی می‌گیرد. نشای جوان برنج را در خزانه در خاکی قویاً بارور شده بسیار تنگ یکدیگر پرورش می‌دهند و بعد فاصله آنها را بین ده تا دوازده سانتیمتر از یکدیگر بیشتر می‌کنند. خاک خزانه که به‌وفور با کود انسانی یا زباله شهری تقویت شده دارای نقشی حیاتی است که باعث صرفه‌جویی در وقت و قویتر شدن نشاها می‌شود.

پیگیری این فعالیت جانکاه در همه جا براساس یک برنامه زمان‌بندی شدهٔ مؤکد کشاورزی صورت می‌گیرد. در کامبوج اولین شخم بعد از بارانهایی که چاله‌های آب به‌وجود می‌آورد «شالیزار را بیدار می‌کند.» زمین را با شیارهای دایره‌واری نخست به‌طرف داخل و مرکز و سپس به‌همان صورت به‌سمت بیرون و دور از مرکز شخم می‌زنند. برنجکار چینی شخصاً همراه‌گاو خود قدم می‌زند تا مبادا پشت سرگاو حفره و چاله‌ای باقی بماند، زیرا چنین حفره‌هایی از آب پر می‌شوند. او چندین جوی باریک در امتداد زمین حفر می‌کند تا آب از آنها خارج شود، همچنین ناچار است هرگونه علفی را از ریشه بیرون بیاورد و جایی بگذارد که بپوسند و خرچنگها را که به‌آبهای کم‌عمق هجوم می‌برند، از مزرعه براند و سپس نشاها را با احتیاط تمام با دست راست از خاک خزانه بیرون بیاورد آن را روی پای چپش بتکاند تا «خاکهای ریشه بریزد، و نهایتاً ریشهٔ نشا را در آب کاملاً از گل‌ولای بشوید....»

ضرب‌المثلها و استعاره‌های مألوف فراوانی برای این فعالیتها پدید آمده است. مثلاً در کامبوج وقتی آب به‌مزرعه نشاها بسته می‌شود می‌گویند «کبکها و قمریها غرق می‌شوند» و وقتی نخستین سنبله‌ها ظاهر می‌شوند می‌گویند «نشا آبستن شده است» و

زمانی که شالیزار رنگی طلایی به‌خود می‌گیرد، عنوان «رنگ پرطوطی» می‌دهند. چند هفته بعد به‌هنگام خرمن، وقتی دانه به‌خاطر «تشکیل شدن شیر سنگین» می‌شود بازی پُشته کردن بافه‌های شالی به‌اشکال «زیرانداز»، «تیر افقی سر درب»، «پلیکان در حال پرواز»، «دُم سگ» یا «پای فیل» شروع می‌شود. و بالاخره وقتی خرمن‌کوبی تمام شود، دانه را باد می‌دهند تا «محصول نهایی شالیزار» جدا شود.

پس دو خرمن برنج وجود دارد یا وقتی به‌سمت شمال برویم یک خرمن برنج و یک خرمن گندم، چاودار یا ارزن برداشت می‌شود. گاهی اوقات برداشت سه‌خرمن میسر می‌گردد، دو خرمن برنج و یک خرمن بینابینی که یاگندم است یا جو دوسر، گندم سیاه یا سبزیجات و محصولات دیگر (مانند شلغم، هویج، لوبیا و کلم نانکن). از این قرار، مزرعه برنج در واقع کارخانه تولیدی است. در زمان لاوازیه [شیمی‌دان فرانسوی] یک هکتار زمین زیرکشت گندم در فرانسه به‌طور متوسط پنج کنتال محصول می‌داده است. یک هکتار زیر کشت برنج غالباً سی کنتال شلتوک تولید می‌کند. وقتی همین مقدار شلتوک سفید شود به‌بیست‌ویک کنتال برنج خالص تبدیل می‌گردد و اگر در نظر بگیریم که هر یک کیلوگرم برنج ۳۵۰۰ کالری دارد، مجموع کالری موجود در بیست‌ویک کنتال برنج سفید شده به‌رقم معتنابه ۷,۳۵۰,۰۰۰ کالری به‌ازای هر هکتار می‌رسد. حال می‌توانیم همین رقم را با ۱,۵۰۰,۰۰۰ کالری گندم یا ۳۴۰,۰۰۰ کالری حیوانی مقایسه کنیم که ممکن است از اختصاص یک هکتار زمین به‌دامداری به‌دست بیاید، زیرا هر هکتار زمین فقط ۱۵۰ کیلو گوشت تولید می‌کند. این ارقام مزیت فوق‌العادهٔ شالیزارها و نیز گیاهان خوراکی را به‌نمایش می‌گذارند. ارجحیتی که تمدنهای خاوردور برای گیاهخواری قایل بودند، به‌یقین از ایده‌آلیسم آنها نشأت نگرفته بود.

برنجی که به‌ملایمت در آب جوشیده باشد، غذای هر روزه چینیها را تشکیل می‌دهد، همان گونه که نان در غرب عمل می‌کند. انسانَ وقتی به‌یک روستایی خوب تغذیه شده ساکن دلتای تونکن در روزگار نو می‌اندیشد که غذای اصلی‌اش برنج است و فقط خورشت ناچیزی به‌آن می‌افزاید، نمی‌تواند به‌یاد اصطلاح ایتالیایی نان و قاتق بیفتد. غذای هرروزه روستایی تونکنی عبارت است از: «پنج گرم گوشت، ده‌گرم نؤک مام (سس ماهی)، بیست گرم نمک، و مقداری سبزی خوردن فاقد هرگونه کالری» که به‌هزار گرم برنج سفید (نماینده ۳۵۰۰ کالری از مجموع ۳۵٦۵ کالری غذای یاد شده) افزوده می‌شود. در سال ۱۷۳۵ پدر دوهالد از مرد چینی‌ای یاد می‌کند که «غالباً تا زانو در آب

بدون وقفه کار کرده.... و وقتی شب سفره‌ای از برنج، سبزیجات پخته و کمی چای در برابر خود می‌یابد احساس خوشبختی می‌کند.» باید خاطرنشان کرد که در چین برنج را همیشه در آب می‌پزند. برنج برای چینی مانند نان برای اروپایی است و هرگز از آن زده نمی‌شود. جیره یک چینی براساس گزارش پدر دولا کورتس «پیاله کوچکی از برنج و آب بدون نمک است که قوتَ همیشگی در این نواحی است» ــ بهتر است گفته شود «چهار یا پنج عدد از این پیاله‌هاست که آنها با دست چپ خود در برابر دهانشان نگاه می‌دارند و با دو قطعه چوبی که در دست راست دارند با شتاب تمام محتویات آن را به‌شکمهاشان سرازیر می‌کنند، انگار که چیزی را به‌درون کیسه می‌ریزند البته همیشه اول آن را فوت می‌کنند.» هیچ فایده‌ای ندارد که در برابر چینیها از نان یا بیسکویت یاد شود. آنها هر وقت گندم می‌داشتند آن را به‌صورت کیکهایی که با گوشت و چربی خوک چونه می‌شد، مصرف می‌کردند.

این نوع «رولت» چینی، جِملی کاره‌ری و همسفرانش را در سال ۱۷۷۴ سخت متلذذ کرده است. آنها با افزودن کمی کره، رولت را بهتر هم می‌کردند و از آن برای افطار روزه‌ای که ماندرین‌ها به‌جبر به‌گردنشان گذاشته بودند استفاده می‌کردند. شاید بتوان بر موضوع انتخاب غذایی یک تمدن به‌عنوان ذائقهٔ مسلط یا حتی شهوت خوردن به‌نوعی که اروپایی کمترین درکی از آن ندارد ــ و جِمِلی کاره‌ری هم از آن مستثنی نیست ــ تکیه کنیم. انتخاب نوع غذا نتیجهٔ ترجیح دادن آگاهانه و احساس باطنی در مورد بهترین غذاها است. تعطیل کشت برنج به‌معنای از دست‌دادن هویت است. یک جغرافیادان گفته است: «مردمان ساکن سرزمینهای پر باران آسیا برنج را بر ریشه‌های خوراکی، اوماج غلات و نان ترجیح می‌دهند. کشاورزان ژاپنی امروزه جو دوسر، گندم، جو صحرایی و ارزن کشت می‌کنند اما فقط در فاصلهٔ زمانی بین دو خرمن برنج، آن هم در صورتی که کشت دیم میسر باشد. آنها هرگز این غلات را که (به‌زعم ایشان ناماًکول است) نمی‌خورند، مگر آن که ناچار باشند.» این موارد همگی توضیح می‌دهند که چرا برنج تا آخرین نواحی آسیای شمالی تا ۴۹ درجه شمال، در همان ناحیه‌هایی که کشت غلات دیگر را نیز در آن مناطق انتظار داریم، توسعه یافته است.

تمامی خاوردور و حتی اروپاییان ساکن گوا با یک برنامه غذایی از برنج و تبعات آن تغذیه می‌کردند. به گفتهٔ یک منبع، شرابی که از برنج درست می‌کردند «به‌همان اندازهٔ شراب اسپانیا سکرآور است.» منبع دیگری می‌گوید: «شراب برنج شرابی است که رنگش

به‌زرد کهربایی می‌زند مزه‌اش مانند شراب اسپانیا است. آنها این شراب را به‌عنوان نوشابه روزمره می‌نوشند.» از برنج می‌توانند «عرق بسیار قوی و تندی بگیرند که مصرف آن در فرانسه ممنوع است. علاوه بر این، از غلات و ملاس عرق دیگری نیز می‌کشند.»

پس برنامه غذایی عمدتاً بر برنج استوار بوده است. گوشت یا کم مصرف می‌شد یا اصلاً از آن استفاده نمی‌کردند. اهمیت فراوان آن را در یک چنین اوضاع و احوالی می‌توان از روی برخی شواهد در نظر مجسم کرد. نوسانات قیمت برنج در چین همه چیز را تحت‌تأثیر می‌گرفت، مثلاً دستمزدهای سربازان که روزانه به‌آنها پرداخت می‌شد به‌تناسب بالا و پایین رفتن قیمت برنج ــ مانندِ شاهین ترازو ــ تغییر می‌کرد. در ژاپن تا قبل از اصلاحات اساسی و پایان یافتن قرن هفدهم تأثیرات برنج از این هم چشمگیرتر بود، زیرا تا آن زمان برنج عملاً پول رایج آن کشور را تشکیل می‌داد.

شهرت برنج از این است که این محصول در سال دوبار خرمن می‌شود. اما برداشت دومین خرمن از چه تاریخی باب شده است؟ یک چین‌شناس در این اواخر آن تاریخ را به‌قید ملاحظات و احتیاطهای معمول، قرن هفدهم یا هجدهم گرفته است تا بتواند افزایش ناگهانی جمعیت چین در اواخر قرن هفدهم و در قرن هجدهم را توجیه کند. اما انقلاب واقعی بایستی خیلی زودتر از اینها روی داده باشد. پدر دولا کورتس خود به‌چشم خویشتن برداشت دو خرمنی را در سال ۱۶۲۶ در حوزه کانتون دیده است که تازه این کار در آن زمان دستاورد نوینی نبوده است. او می‌نویسد: «آنها طی یک سال از یک زمین سه‌خرمن پیاپی برمی‌دارند. دو خرمن برنج و یک خرمن گندم که محصول آن بین چهل تا پنجاه تخم در برابر هر تخم بذر است. زیرا گرمای معتدل، شرایط جوی و زمینِ فوق‌العاده مرغوب آنها بسیار حاصلخیزتر از هر زمینی در اسپانیا یا مکزیک است.» می‌توانیم نسبت به‌حاصل چهل تا پنجاه تخم از هر تخم تردید کنیم، اما وفور نعمت در آن سامان حقیقت داشته است.

و در مورد قبول یک تاریخ باید گفت که در حدود قرن یازدهم برنج زودرسی (به‌نام محلی چَمپا ــ بومی نواحی مرکزی و شمالی آنام) که دانه‌اش خیلی زودتر از انواع دیگر برنج می‌رسد، کشت می‌شده است. بدعت استفاده از بذر چمپا خیلی زود به‌تک‌تک ایالتهای بسیار گرم سرایت کرد و تا قرن سیزدهم این روش که امروزه هم معمول است، کاملاً جاافتاده بود. پس برای افزایش جمعیت در قرن هجدهم باید دلایل دیگری پیدا کرد.

اهمیت برنج

پیروزی برنج و رجحان آن، رشته‌ای از موضوعات را پیش می‌آورد. گندم که محصول مسلط اروپا محسوب می‌شود نیز چنین است، اما در این میانه تفاوتی هم هست: غالباً اطلاعات تاریخی در مورد آسیا در دست نیست.

شالیزارها فقط بخش کوچکی از خاک چین یا حتی بخش کوچکی از اراضی زیر کشت آن را تشکیل می‌دهند. کوهها به‌کنار، تپه‌ها و حتی جلگه‌ها را هم به‌طور کامل به‌زیر کشت برنج در طرح شالیزارهای شطرنجی نمی‌برند. این موضوع حقیقت دارد که بیرون از چین (مثلاً در جاوه و فیلیپین) برخی تپه‌ها را در صفه‌های شیاری به‌منظور کشت برنج شخم می‌زنند و دامنه‌های شیب‌دار کوهها یا حتی ارتفاعات خود کوهها را به‌این ترتیب به‌زیر کشت برنج می‌بردند. در چین همانند ژاپن مزارع برنج تا مرز مزارع غلات دیگر امتداد می‌یابد، اما دامنه وسعت آنها زیاد نیست. و حداکثر به‌چند قطعه زمین حاشیه‌ای مکمل محدود می‌شود. کارل ویتفوگل محاسبه کرده است که زمینهای چین در نواحی برنج‌خیز به‌نواحی دیم، باغچه و شالیزار با این نسبتها تقسیم می‌شود: نواحی دیم، ۱۰۰۰، شالیزار، ۳۰۰ و باغچه ۱۰۰. این باغچه‌ها قطعات باریک و کوچکی از زمین هستند که معمولاً یک چاه نیز در آن حفر شده است. چینیها بقیه نیازمندیهای غذایی خود را در این باغچه تولید می‌کنند. نسبت کم اراضی زیرکشت به تمرکز جمعیت و غلات در نواحی کوچک منجر می‌شود. اراضی زیر کشت در چین جنوبی در حال حاضر به‌طور تقریبی ۷ تا ۱۰درصد کل اراضی را تشکیل می‌دهند، در حالی که در شمال چین که از ستم انحصاری برنج آزاد است. آن ارقام به‌طور کلی به ۳۰ تا ۴۰درصد (و در چان تونگ حتی به ۶۸درصد) می‌رسد.

زمینهای بیرون از برنجزارها مثلاً از نینگ‌پو تا پکن ناحیه‌ای از «کوههای ترسناک و متروک» یا مناظر متنوعی است که در آن جز کاج، صنوبر و به‌ندرت برخی محصولات مکمل گیاه دیگری دیده نمی‌شود.

مردم خاوردور از آنچه اروپاییها در کوهها ــ منابع سرمایه‌های انسانی پیشرفته، گله‌های دام و شیوه شکوفای زندگی ــ می‌یافتند، بیزار بودند و آن را مردود می‌دانستند. آنان چه فرصت‌هایی را از دست داده‌اند! اما به‌راستی چینی که هیچ اطلاعی از جنگلداری و دامپروری نداشت، شیر نمی‌نوشید، پنیر مصرف نمی‌کرد، جز به‌مقدار کم گوشت نمی‌خورد، چینی که هرگز نکوشیده بود کوه‌نشینان را متحد کند، چگونه

می‌توانست از کوهها استفاده کند؟ با نقل به‌معنا از گفتار پیرگورو، ژورا و ساووی[۱] را بدون گله‌های دام در نظر مجسم و تصور کنید که درختان آنها را بی‌رحمانه ریشه‌کن کرده باشند و جمعیتهای فعال آنها، همه در جلگه‌های سواحل دریاچه‌ها و رودخانه‌ها متمرکز شده باشند. چنین است وضعی که کشت برنج و عادات ناشی از آن تا حدی در چین پدید آورده است.

برای وجود چنین شرایطی در چین می‌توان توجیه دیگری را از تاریخ بسیار طولانی اما هنوز هم ناشناختهٔ آن بیرون کشید. «برخلاف همه آنچه سنت خود چین تعلیم می‌دهد، آبیاری در چین نسبتاً دیر تکوین یافته است. همه شواهد نشان می‌دهد که فنون آبیاری بین قرون پنجم تا اول قبل از میلاد و همزمان با شروع دوران نرم‌کردن آهن در چین پدید آمده است...» از این قرار، چین خیلی دیر به‌وسایل آبیاری و تولید انبوه غلات دست یافته است و تاریخ متعارف روستایی آن تاقبل از دورهٔ هان هنوز شروع نشده بود. این موضوع «یکی از واقعیتهای عمده ــ اگر نه اصلی ــ تاریخ بشر خاور دور است.» تاریخ روستایی چین اگر آن را با سال‌شماری غربی در نظر بگیریم، در قرن پریکلس شروع شده است و تا قبل از اولین پیروزیهای برنج در جنوب، هنوز کاملاً شروع نشده بود، و این مسئله ما را به‌دورانی میان قرون دهم و یازدهم یعنی دوران جنگهای صلیبی می‌رساند. در حقیقت (با توجه به‌آهنگ بسیار کند رشد تمدن)، تاریخ چین کلاسیک در مفهوم مادی آن بسیار جدید است و از پس یک انقلاب طولانی کشاورزی بیرون آمده که نهادهای آن سرزمین را بارها ویران کرده و از نو باز ساخته است.

در اروپا هیچ‌گونه شرایطی برای مقایسه با این مسئله وجود ندارد، چرا که تمدن کشاورزی نواحی مدیترانه‌ای اروپا ــ غلات، درختان زیتون، موستانها و دامپروری ــ خیلی پیشتر از افسانه‌های هومر استقرار یافته بود و زندگانی شبانی آن در یک مرحله از کوه نشأت گرفت و در مرحله بعدی به‌سطح جلگه‌ها رسید. تله‌ماخوس[۲] روزگاری را به‌یاد می‌آورد که در پلوپونز[۳] در میان کوه‌نشینان کثیفی زندگی می‌کرده است که فقط

---

۱. ژورا رشته کوهی در مرزهای فرانسه و سویس است و ساووی منطقه‌ای کوهستانی در جنوب شرقی فرانسه و جنوب غربی سویس در مرز ایتالیا است.
۲. Telemachus راهب سوری در ۴۰۰ میلادی. ــ م.
۳. Peloponnese جزایری در جنوب یونان. این ناحیه در قرن پنجم قبل از میلاد محل برخوردها و

بلوط می‌خوردند.

اهالی جنوب چین فقط نگران خویشتن بودند. آنها در فتح کوه شکست نخورده‌اند، زیرا هرگز تلاشی برای تصرف آن به‌عمل نیاورده‌اند. تقریباً تمام حیوانات خانگی را از خانه بیرون کرده و درهای خانه را به‌روی کوه‌نشینان نگونبخت که در دیمزارهایشان زندگی می‌کردند، بسته بودند. آنها تا همین جایش سعادتمند بوده‌اند و هرگز نخواسته‌اند همه‌کاره و هیچ‌کاره باشند: به وقت نیاز گاوآهن را برانند، به‌قایق بنشینند تا آن را روی دست از رودخانه‌ای به‌ساحل دیگری ببرند، الوار را حمل کنند و آن را با دست و پا بغلتانند و به‌دریافت خبرهای خوش آنها را به‌جاده‌ها برسانند. گاوهای رها شده در مزارع برنج با جیره کمی زندگی می‌کردند و ندرتاً هم به‌کار کشیده می‌شدند. اسب قاطر و شترَ فقط در شمال یافت می‌شد (اما شمال چین برنج‌خیز نبود). چین برنج‌خیز، در آخرین کلام، نمایندهٔ پیروزی جمعیت دهقانی است که درها را به‌روی خود بسته است. حرکت پرورش برنج در آغاز در جهت دنیای خارج یا زمینهای جدید نبود. جهت این حرکت به‌سمت شهرها بود که از پیش وجود داشتند. زباله و مدفوع شهرنشینان و نیز پشکل و پهن گسترده در خیابانهای شهرها بود که کود شالیزارها را تأمین می‌کرد. این امر به‌مبادلات دایمی میان روستاییان و شهرنشینان منتهی می‌شد. دهقانان برای جمع‌آوری کود گرانبهای شهرها در برابر «چوب، علوفه و روغن بزرک» به‌شهرها می‌آمدند. این مبادلات همچنین به‌پراکنده شدن بوی تعفن غیرقابل تحملی در فضای شهر و مزارع روستاها منجر می‌شد. تعاون شهر و روستا در چین بسیار قویتر از تعاون در غرب بوده است که خودگویای حقایق بزرگی است. اما خود برنج عامل این همه تحولات نبود، بلکه پیروزی آن چنین شرایطی را پدید آورد. برنج، شهر و روستا را به‌یک اندازه در محدودهٔ خودش زندانی کرده بود.

ژاپن در زمان توکوگاوا، و هند

اما پرواضح است که اقتصاد شهری، زندانی غیرفعالی نبود. تحقیقات اخیر نشان داده است که زندگی روستایی ژاپن با آن که رژیم کاملاً فئودالی آن کشور دست‌وپای آن را بسته بود، توانست خودش را با نیازهای اقتصاد بازار تطبیق دهد. اقتصاد بازار در آغاز

جنگهای اقوام یونانی با یکدیگر و نیز ایرانیان با یونانیان بوده است. ـــ م.

قرن هفدهم نفوذ عظیم خود را به‌وضوح نشان داد. پس از اصلاحاتی که در بذر، آبیاری و روش کانال‌کشی برای آبرسانی و در ابزارهای دستی دهقانان به‌عمل آمد، تولید برنج، هر چند به کندی، رو به‌پیشرفت گذاشت. از جمله مهمترین اصلاحاتی که در این زمینه به‌عمل آمد، استفاده از کودهایی بود که از مدفوع انسان و حیوان هم فراوانتر و هم قویتر بود. برای مثال، از جمله آنها می‌توان از این اقلام نام برد: ماهی ساردین خشک، تفاله دانه‌های کلم روغنی [کولزا]، سویا و پنبه. این نوع کود ۳۰ تا ۴۰درصد هزینه‌های کار را تشکیل می‌داد.

تحقیقات وجود افزایش تولید را نشان می‌دهد (هر چند ناپیوسته اما عموماً افزایش وجود داشته است). در حوزه توکیو: ۱۰۰ در سالهای ۴۱ ـ ۱۷۳٦، ۱۰۲ در ۱۸۰۲، اما در نزدیکی اوزاکا یعنی بزرگترین مرکز بازرگانی ژاپن ۱۰۰ در سالهای ۳۵ ـ ۱۷۲۷، ۱۵٦ در سالهای ٦ ـ ۱۸۰۰. جای شگفتی نیست که در اوزاکا و سایر نواحی غربی ژاپن، افزایش تجارتی شدن محصولات کشاورزی به‌پیدایش تجارت بزرگ برنج انجامید که در انحصار بازرگانان معینی بود. این جریان همچنین به‌افزایش شدید قیمتها در محصولات مکمل مانند پنبه، کلم روغنی، شاهدانه، توتون، سبزیجات، انواع گوناگون توت، نیشکر، کنجد و گندم منجر گشت. پنبه و کلم روغنی (کولزا) مهمترین اقلام بودند: کولزا همراه با برنج و پنبه همراه با گندم. این محصولات درآمد ناخالص کشاورزی را بالا برد، اما ایجاب می‌کرد که مقدار مصرف کود در شالیزارها دو یا سه‌برابر افزایش یابد که خود به‌نیروی انسانی دو برابر قبل نیازمند بود. در مزارع بیرون از شالیزارها، جو دوسر، گندم سیاه و شلغم را در یک نظام سه‌محصولی کشت می‌کردند. برنج سفید همچنان در معرض سنگینترین بهرهٔ مالکانه (جنسی) قرار داشت (بین ۵۰ تا ٦۰درصد خرمن برداشت شده به‌مالکان زمین داده می‌شد). اما پرداخت بهره مالکانه در مورد محصولات جدید مکمّل نقداً انجام می‌گرفت. این محصولات در عمل دنیای روستا را به‌اقتصاد نوینی مرتبط کرد و عامل ظهور دهقانانی شد که اگر نه ثروتمند، اما مرفه بودند، هر چند که اراضی ایشان همچنان کوچک و حقیر (بین دو تا سه هکتار) بود. این امر نشان می‌دهد ـ اگر اصلاً لازم باشد ـ که برنج ماهیت پیچیده‌ای با ظواهر متنوعی ـ متناسب با زمان و مکان ـ است که مورخان غربی به‌تازگی متوجه وجوه گوناگون آن می‌شوند.

ما [مورخان غربی] به‌تازگی شروع کرده‌ایم، زیرا اطلاعات تاریخی در دسترس ما

قطعاً بسیار ناچیز است. در مورد هند و مسائل کشاورزی آن چیزی نمی‌دانیم یا تقریباً هیچ نمی‌دانیم. مزارع برنج، گرداگرد شبه‌جزیره هند را در محاصره خویش دارد و با سند سفلی هم‌مرز است و دلتا و درهٔ سفلای گنگ را می‌پوشاند. اما در عین حال گسترهٔ وسیعی از اراضی را به گندم و بیشتر از آن را به‌ارزن واگذاشته است؛ در حالی که این دو محصول را می‌توان در اراضی نامرغوبتر هم پرورش داد. از سوی دیگر، در آن سرزمین گیاهان غده‌ای وجود ندارد و اگر هست بسیار کم است؛ در حالی که این گیاهان برای برقراری تعادل در شرایط دایماً نامساعد تغذیه لازم است. تنها در ترا وانکوره مقدار محدودی مانیاک تولید می‌شود. در هند، برخلاف چین، حیوانات ــ گاو و گاومیش ــ به‌عنوان حیوانات بارکش و بومی نواحی کم‌آب نقش قابل ملاحظه‌ای دارند. اما پِهِن این حیوانات را خشک می‌کنند و آن را به‌مصرف سوخت ــ و نه کود ــ می‌رسانند. و باز بر خلاف چین، در هند به‌دلایل مذهبی از مدفوع انسان استفاده نمی‌کنند و از آن مهمتر گله‌های بزرگ احشام را به‌مصرف خوراک نمی‌رسانند، بلکه از آنها شیر و روغن حیوانی می‌گیرند (که آن هم مقدارش کم است، زیرا شرایط چرای احشام فوق‌العاده نامناسب است و دامها را به‌طویله و آغل نمی‌برند و آنها را تعلیف نمی‌کنند).

در حقیقت تأمینی که برنج و دانه‌های دیگر برای «شبه‌قاره» پهناور هند به‌ارمغان می‌آورند، به‌هیچ وجه رضایت‌بخش نیست. قحطیهایی که قبلاً بدانها اشاره کرده‌ایم گواه صادقی بر این مدعا است. آشکار است که گناه این همه منحصراً بر عهدهٔ برنج نیست. در پیدایش این شرایط، مسئولیت مشترک بوده است. حتی زیادی جمعیت امروز و دیروز هند یا جاهای دیگر هم تنها عامل آن نیست، این امر فقط افزایش بی‌رویه جمعیت را ممکن می‌سازد. از پیرگورو، متخصص مجرب جغرافیای آسیا، نقل کنیم که: «جمعیت هر سرزمین خاصی که ساکنان آن کم‌غذا می‌خورند، می‌تواند زیاد بشود.» و سوءتغذیه در تمام خاوردور، امروز بسان دیروز، همچنان به‌عنوان یک قاعده کلی باقی است.

۳. ذرت

ذرت برای تکمیل تحقیق حاضر درباره گیاهان عمده موضوع بسیار جذابی است. پس از تأمل بسیار تصمیم گرفتیم مانیاک را جزو این بحث قرار ندهیم، زیرا این غدهٔ نشاسته‌ای بنیان فرهنگهای فوق‌العاده ابتدایی و عموماً محدود امریکا را تشکیل می‌داده

است؛ در حالی که ذرت نگاهدارندهٔ درخشش تمدنها یا نیمه تمدنهای اینکا و آزتک بوده است که هر دو مخلوق واقعی آن بودند. ذرت بعدها به‌محبوبیت قابل ملاحظه‌ای در سطح جهانی دست یافت.

زادگاهها

در این مورد همه چیز حتی مسئله منشأ اصلی ذرت نیز ساده و روشن است. فضلای قرن هجدهم به‌تبع برخی متون مشکوک و تعبیرات نادرست می‌پنداشتند ذرت از خاوردور (باز هم خاوردور) و امریکا برخاسته است و اروپاییها در اولین سفر کریستف‌کلمب به‌قاره نو و کشف آن، ذرت را نیز کشف کرده‌اند. اولین فرضیه [خاوردور] بی‌هیچ بحث و گفتگویی غلط است. ذرت منحصراً از امریکا به‌آسیا و افریقا رسیده است (هر چند برخی بقایا، و به‌ویژه برخی آثار مجسمه‌ای در یوروبا[1] ممکن است همچنان مایهٔ گمراهی باشد). باستانشناسی می‌بایست در این زمینه آخرین سخن را می‌گفت که گفته است: خوشهٔ ذرت در لایه‌های بسیار قدیمی زمین باقی نمی‌ماند، اما گردهٔ آن فسیل می‌شود و گردهٔ فسیل شده ذرت در حفاریهای بسیار عمیق در اطراف مکزیکوسیتی کشف شده است. این شهر در گذشته‌های دور در ساحل دریاچهٔ کم‌عمقی قرار داشته که بعداً خشک شده و به‌تدریج به‌خاک متراکمی تبدیل شده است. حفاریهای متعددی که در خاک سابقاً مردابی شهر به‌عمل آمده، دانه‌هایی از گردهٔ ذرت را از عمق پنجاه یا شصت‌متری زمین بیرون آورده است که می‌توان گفت از هزاران سال پیش در آن جا بوده‌اند. گرده‌ها یا از همان نوع ذرت دست‌کاشت امروزی هستند یا دست‌کم به‌دو نوع ذرت وحشی تعلق دارند.

حفاریهای عمیقتری که اخیراً در درهٔ ته‌یوکان در ۲۰۰ کیلومتری جنوب مکزیکوسیتی به‌عمل آمده، مسئله را کاملاً روشن کرده است. خشکی زمین در این ناحیه که در زمستان آن را به‌برهوت پهناوری تبدیل می‌کند، دانه‌های ذرت باستانی، برگها و چوب بلال آن را محفوظ داشته است. در نقاطی که آبهای زیرزمینی تا سطح زمین بالا می‌آیند، آثار گیاهان، انسان و وسایل ساخت انسان پیدا شده است. غارهای

---

۱. Yoruba قلمروی حکومتی باستانی به‌نام مردم یوروبا که امروزه ایالتهای شمالی نیجریه را تشکیل می‌دهد.

مسکونی در این ناحیه مواد و اطلاعات قابل ملاحظه‌ای را در اختیار باستانشناسانی گذاشته است که در آن حفاری می‌کنند، چنانکه به‌یک‌باره، تمام تاریخ گذشته ذرت را رو کرده‌اند:

> از لایه‌های قدیمی به‌پایین می‌توانید ببینید که انواع جدید ذرت یکی پس از دیگری ناپدید می‌شوند... و در قدیمیترین لایه‌ها، فقط ابتدایی‌ترین ذرتها یافت می‌شود که قدمت آنها به‌هفت تا هشت‌هزار سال پیش می‌رسد و همه چیز نشان می‌دهد که در آن تاریخ، هنوز ذرت را نمی‌کاشته‌اند. این ذرت گیاه بسیار کوچکی است. ... طول بلال رسیدهٔ آن بین فقط دو تا سه سانتیمتر است. تعداد دانه‌هایش حدود پنجاه عدد است که به‌گونه نحیفی روی محوری جا گرفته‌اند که برگچه‌های (غلات) ظریفی از پایین به‌بالا آن را احاطه می‌کند. محور این دانه‌ها بسیار نرم و غلاف آن هم باز است و محافظ محکمی برای آن به‌شمار نمی‌رود. از این‌رو، دانه‌ها قاعدتاً به‌آسانی از چوب بلال جدا می‌شده‌اند.

از این قرار ذرت‌وحشی قادر بوده است بقای خودش را تضمین کند. در ذرت پرورشی دانه‌ها در غلات سختی محبوسند که حتی وقتی ذرت کاملاً می‌رسد، باز هم این غلاف باز نمی‌شود. انسان ناچار است خود دست به‌کار شود.

البته رازهای این محصول هنوز کاملاً گشوده نشده است. مثلاً چرا ذرت‌وحشی از میان رفته و ناپدید شده است؟ گله‌های دامها به‌ویژه بزهایی که اروپاییان با خود به‌امریکا آوردند ممکن است عامل انقراض این گیاه بوده باشند. زادگاه اصلی ذرت‌وحشی دقیقاً کدام کشور است؟ اینکه ذرت‌وحشی منحصراً به‌قاره امریکا تعلق داشته، مورد قبول همگان است، اما هنوز برای تعیین زادگاه دقیق این گیاه در دنیای نو که انسان آن را این چنین به‌همه جا منتقل کرد، باید تحقیق شود. پاراگوئه، پرو و گواتمالا به‌عنوان زادگاههای احتمالی ذرت پیشنهاد شده‌اند. البته ادعای مکزیکو قدیمی است. شاید باستانشناسی هم حرفهای غافلگیرکنندهٔ تازه‌ای در آستین داشته باشد. اما چنانکه گویی مقدر بوده است که این راز ناگشوده بماند، کارشناسان هنوز در باره زادگاه دیگری ــ محل انتشار دیگر ذرت ــ سخن می‌گویند یا دست‌کم رویای آن را در سر می‌پرورانند. این زادگاه دیگر، آسیای علیا، مهد تمامی غلات دنیا است یا برمه.

ذرت و تمدنهای امریکایی

به‌هر حال، آن زمان که تمدنهای آزتک و اینکا خود را در قرن پانزدهم مستقر می‌کردند، ذرت منظرهٔ مألوف و آشنای همه افقها و چشم‌اندازهای امریکا بود. گاهی آن را با مانیوک ـ مثلاً در جنوب شرقی امریکا ـ و گاهی آن را به‌صورت دیم می‌کاشتند و گاه در صفه‌های آبیاری شدهٔ پرو و سواحل دریاچه‌های مکزیک پرورش می‌دادند. تا آن جا که به‌کشت دیم مربوط می‌شود، نظام کاشت خیلی شبیه کشت برنج دیم در نظام لدانگ یا رای است. کافی است کسی سوختن بته‌ها و خاشاک بیشه‌های آناهواک در فلات مکزیک را دیده باشد تا بتواند آیشهای زراعی را در سرزمینی خشک در نظر مجسم کند. در این جا نیز هر ساله بخشی از جنگل یا بیشه‌های خار را پاک می‌کنند. این نظام را به‌زبان محلی میلپا می‌نامند. جِملِی کاره‌ری در کوههای نزدیک کوئرنه‌واک در فاصله کمی از مکزیک، در سال ۱۶۹۷ متوجه این نکته شده است: «آن جا فقط علف بود، آن‌قدر خشک بود که دهقانان آنها را برای بارور کردن زمین آتش می‌زدند.»

در صفه‌های بلند پرو و در سواحل دریاچه‌های مکزیک مزارع ذرت آبی با جلوه‌ای نمایشی و چشمگیر به‌وفور دیده می‌شود. اینکاها به‌این خاطر از بلندیهای ساحل دریاچه تی‌تی‌کاک[1] از طریق درهٔ آند پایین آمدند که زمینهای بیشتری پیدا کنند، چرا که جمعیت ایشان افزایش یافته بود. آنها با ایجاد پله در سینه‌کوه رابطهٔ پلکانی با زمینهای پایین را برقرار کردند و کانالهای آبیاری به‌وجود آوردند. اسناد شمایل‌نگاران، این فرهنگ را خیلی خوب به‌تماشا می‌گذارند: این مدارک نشان می‌دهند که دهقانان با چوبدست، زمین را سوراخ می‌کنند و زنهایشان یک تخم ذرت در ته آن قرار می‌دهند، آنگاه باید از دانه که خیلی زود می‌رسد در برابر پرندگان و حیوانات دفاع کنند. در موقع خرمن، بلال را با تمام ساقه‌اش از زمین بیرون می‌کشیدند، چرا که ساقه آن سرشار از قند است و ماده غذایی با ارزشی را تشکیل می‌دهد. این موضوع بسیار آموزنده است که مناظر نقاشیهای سادهٔ پومادوآلایا را با عکسهایی که در سال ۱۹۵۹ در پروی علیا برداشته شده، مقایسه کنیم. دوربین عکاسی همان دهقان را نشان می‌دهد که با قدرت

---

۱. Titicaca دریاچه‌ای در ارتفاعات مرزهای پرو و بلیوی به‌طول ۱۲۲ مایل و عرض ۴۵ مایل با حداکثر عمق ۹۲۲ پا در ارتفاع ۱۲۵۰۰ پایی، بلندترین دریاچهٔ قابل کشتیرانی جهان ـ م.

بسیار تکه‌بزرگی از خاک را از زمین بلند می‌کند و زنش در حفرهٔ پدید آمده، یک دانه ذرت می‌گذارد. کوریل در قرن هفدهم در فلوریدا بومیانی را دیده است که در ماههای مارس و ژوئیه در زمین حفره ایجاد می‌کنند و دانه‌های ذرت را در آن می‌خوابانند.

ذرت گیاه معجزه‌آسایی است. خیلی زود به‌بار می‌نشیند و دانه‌های نارس آن هم قابل خوردن است. برداشت محصول ذرت در نواحی دیم مکزیک در دوران استعماری، هفتاد تا هشتاد تخم از هر یک تخم بوده است. در میچواکان [جنوب غربی مکزیک] بازدهٔ هر تخم ۱۵۰ تخم را نیز کم می‌دانستند. ارقام سرسام‌آور و باورنکردنی ۸۰۰ تخم از هر تخم را نیز ذکر کرده‌اند که البته منحصر است به‌سرزمین بسیار مرغوبی در نزدیکی کورتارو [در مرکز مکزیک]. در مکزیک به‌تناسب محیط بسیارگرم یا معتدل برداشت دو خرمن هم امکان داشته است یکی را ریگو (با آبیاری) و دیگری را تمپورال (به‌امید باران) می‌نامیدند. از این قرار، می‌توانیم برای مکزیک دوران مستعمراتی تولید در هر هکتار بین پنج تا شش کنتال را مجسم کنیم و این همان میزان تولید کنونی در این کشور کوچک است. اما ذرت محصولی است که پیوسته کار و کوشش زیادی را ایجاب نمی‌کند. فرناندو مارکز میراندا، باستانشناس، در این اواخر گزارش درخشانی از مزایایی فراهم آورده است که کشت‌کاران ذرت از آن برخوردارند: ذرت‌کاران در هر سال فقط پنجاه روز، یک روز در هفت یا هشت روز در میان به‌تناسب فصل کار می‌کنند. در نتیجه، این کشاورزان آزاد یا بیش از اندازه آزاد بودند. ذرت آبی در صفه‌های بلند آند و سواحل دریاچه‌های فلات مکزیک با خود نظامهای توتالیتارین دین‌سالاری را به‌ارمغان می‌آورد و فراغتهایی را در اختیار روستاییان می‌گذاشت که از آن برای فعالیتهای عمومی به‌شیوهٔ مصر فراعنه استفاده می‌کردند. (البته این مسئله هنوز قابل بحث است که عامل این همه، واقعاً ذرت بوده یا آبیاری یا تراکم شدید جوامع و جبر ناشی از وزنهٔ سنگین ارقام یا نه.) بدون ذرت اهرام عظیم مایا و آزتک، دیوارهای قلاع کیوسکو که گویی سایکلوپ‌ها[1] آن را بنیادگذاشته یا شگفتیهای ماچوپیچو[2] غیرممکن بود. این همه به‌وجود آمده‌اند، زیرا ذرت عملاً خودش خودش را تولید می‌کند.

۱. Cyclope نسلی از شبانان غول‌پیکری با یک چشم در وسط پیشانی که نزدیک کوه اتنا زندگی می‌کردند و هنایستوس را در کارش یاری می‌دادند. ــ م.

۲. Machu Pichu محل شهر یا سرزمین اینکاها در بلندیهای آند. ــ م.

مسئله واقعاً این است: از یک سو، آن دستاوردهای حیرت‌انگیز را در اختیار داریم و از سوی دیگر، بیچارگی انسان را. مانند همیشه باید بپرسیم: مسئول کیست؟ البته انسان. اما ذرت هم مسئول است.

این همه محنت برای چیست؟ برای کیک ذرت ــ نان روزانهٔ فقرا، همان «کیکهایی که در تابه‌های سفالی روی آتش ملایمی پخته می‌شدند» یا برای دانه ذرت که به‌وسیله آتش به‌صورت ذرت بوداده در می‌آمد؟ هیچیک از این‌دو، غذای مکفی نبوده است. آنچه موجود نیست، گوشت است. گوشت همیشه غایب است. روستایی ذرت‌کار در نواحی سرخپوستی به‌ویژه در آند هم امروز نیز در همان شرایط نگونسار و نکبت‌بار به‌سر می‌برد. غذای او از ذرت، باز هم ذرت و سیب‌زمینی خشک شده تشکیل می‌شود (می‌گویند پرو منشأ سیب‌زمینی خودمان بوده است). پخت‌وپز در فضای باز و در اجاقهایی که با سنگ ساخته می‌شود، انجام می‌گیرد. کلبه‌های پست یک اطاقی همزمان مورد استفادهٔ مشترک انسان و حیوان است. لباسهایی که هرگز عوض نمی‌شوند از پشم لاما و با وسایل ابتدایی بافته می‌شوند. تنها وسیله تغییر ذائقهٔ ایشان به‌وقت فراغت جویدن برگ کاکائوست که آنها را در برابر درد گرسنگی، تشنگی، سرما و خستگی، کرخت و بی‌حس می‌کند و دیگر نوشیدن نوشابه سکرآوری به‌نام چیچا است که از جوانهٔ ذرت درست می‌شود و اسپانیاییها آن را در هندغربی کشف کردند و سپس در سراسر امریکای سرخپوست رواج دادند ــ حتی اگر این رواج فقط محدود به‌نام نوشابه باشد. سورا، نوشابه‌ای بسیار تند و سکرآور و محبوبتر از چیچا، در پرو است. این نوشابه‌ها فوق‌العاده خطرناک‌اند و مقامات دلسوز بیهوده کوشیدند آنها را ممنوع کنند. این سکر آورها به‌جمعیت اندوهگین و ضعیف امکان می‌دهد از خویشتن خویش فرار کنند و صحنه‌هایی را پدید آورند که در تابلوهای گویا تصویر می‌شود.

یک مشکل جدی نیز وجود دارد: ذرت همیشه هم به‌سهولت در دسترس قرار نمی‌گیرد. به‌علت سرمای شدید در دامنه‌های آند، در میانه راه، توقف می‌کند. در جاهای دیگر نواحی محدودی را اشغال می‌نماید. از این‌رو، دانه ذرت باید به‌هر قیمتی، حمل‌ونقل و جابه‌جا شود. کوچ تماشایی سرخپوستان یورا مقیم جنوب پوتوسی حتی هم امروز نیز آنها را از ارتفاعات دور از بشر ــ در ارتفاع ۴۰۰۰ متری از سطح دریا ــ به‌پایین به‌سمت نواحی ذرت‌خیز فرود می‌آورد. اشیای ساخته شده از سنگ‌نمک که آنها بنا به‌ذوقی خدادادی به‌شیوهٔ سنگ‌تراشان پدید می‌آورند وسیلهٔ مبادلاتی لازم را

برای خریدهای آنها تشکیل می‌دهد. هر سال در ماه مارس [اسفند و فروردین] مردان، زنان و کودکان با پای پیاده سفر دست‌کم سه‌ماهه‌ای را در جستجوی ذرت آغاز می‌کنند. کیسه‌های نمک را چنان در اطراف خیمه‌های خود قرار می‌دادند که گویی پرچینی پیرامون قرارگاههای اصلی خودشان پدید آورده‌اند. این مورد فقط نمونه کوچک و نارسایی از راههای جابه‌جا کردن ذرت یا آرد ذرت است ــ شیوه‌ای که از گذشته‌هایی بس دور پیوسته تکرار شده است.

در قرن نوزدهم الکساندر فون هومبولت در نیواسپاین و اگوست دوسن هیلاری در برزیل حمل‌ونقل ذرت به‌وسیله قاطر را ثبت کرده‌اند و استراحتگاهها، چراگاهها و ایستگاههای ثابت بین راهی را دقیقاً مشخص کرده‌اند. همه چیز، حتی معادن فلزات قیمتی نیز به‌ذرت متکی بود. بحث بر سر این نیست که چه کسی از این وضع بیشترین سود را به‌دست می‌آورد ــ معدنچیان جویای نقره، آنها که شن را به‌امید ذره‌ای طلا می‌شستند یا خواروبار فروشان، هر وقفه‌ای در این حمل‌ونقل و عواقب چنین وقفه‌ای، جریان اصلی تاریخ را تحت‌تأثیر قرار می‌داد.

می‌توانیم گفته‌های رودریگو ویورو، امیرالبحر پاناما، را در آغاز قرن هفدهم باور کنیم که: نقرهٔ معادن پوتوسی از طریق کالائو از افریقا به بندر پاناما وارد می‌شد. این محموله گرانبها از گلوگاه باریک این تنگه می‌گذشت و به‌پورتوبلو در دریای کارائیب می‌رسید. ابتدا باکاروانهای قاطر و بعد قایقها آن را از رودخانه چاگِرِس حمل می‌کردند. پس می‌بایست چهارپاداران و قایقرانها را سیر می‌کردند وگرنه حمل‌ونقلی در کار نبود. اما پاناما منحصراً به‌اتکای ذرت وارداتی زندگی می‌کردند. این ذرت یا از نیکاراگوئه می‌رسید یا از کالدِرا (شیلی امروز). در سال ۱۶۲۶ در جریان یک خشکسالی، شیلی به‌کمک یک محمولهٔ دریافتی از پرو بحران را از سر گذراند. آن محموله فقط یک کشتی حامل ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ فانه‌گا[1] (۱۰۰ تا ۱۵۰ تن) ذرت بود که امکان داد نقره از همان تنگه عبور کند.

ذرت بیرون از امریکا

به‌برکت وجود اسپانیاییها و پرتغالیها، ذرت در قرن شانزدهم حصارهای امریکایی

۱. fanega رطل اسپانیایی برای غلات. ــ م.

خود را در هم شکست و به‌خارج رفت، اما فراگرد خوگرفتن آن با شرایط اقلیمی جدید، به‌کندی تکوین یافته است. پرتغالیها این محصول را به‌افریقای سیاه، مراکش و به‌آسیا بردند. همان‌گونه که قبلاً دیدیم به‌نظر می‌رسد این محصول در ۱۵۹۷ به‌برمه و چین رسیده است. ما اکنون توانایی آن را داریم که ردپای ذرت را در دنیای کهنه، به‌ویژه در اروپا، تعقیب کنیم. ذرت نخستین پیروزی را در سرزمین باسک و نیز در مراکش به‌دست آورده است. شگفت آن که حضور ذرت در گاسکنی برای مدت زیادی بدون کمترین مزاحمتی تا قرن هجدهم ادامه داشته است. یک قرن قبل از آن در حدود ۱۶۰۰ در یودینه واقع در وینتشیا (ونتسیه)[1] وجود داشته و از آن پس نام آن در بازارها بر سر زبان افتاده است. یک قرن بعد به‌مجارستان رسید. ذرت باعث پیدایش غذاهای تازه‌ای مثلاً در جنوب فرانسه به‌نام میاس، در ایتالیا به‌نام پولِنتا و در رومانی به‌نام مامالیگا شد که مانند سایر نعمات رسیده از دنیای نو ــ سیب‌زمینی، نخودفرنگی (احتمالاً) و گوجه‌فرنگی (قابل تردید است) ــ ندرتاً در حوزه تحقیق این کتاب قرار می‌گیرند. این بیگانه تازه‌وارد در راه سفر هر جا نامی می‌یافت: مثلاً در لورن «دانه رودس» در پیرنه با مفهوم نزدیکتری «دانه اسپانیایی» در توسکانی «دانه سیسیلی»، در ایتالیا همان که امروز هم می‌گویند گرانوتورکو، در آلمان و هلند «دانه ترکی»، در پروونس «دانه بربر» یا «دانهٔ گینه»، در مصر «دانه سوری» [الدورة السوری]، در روسیه کوکورو یعنی همان اصطلاح ترکها برای گندم، اما در خود ترکیه «دانه رومی»، در فرانش کنته «تِرکی» و غیره و غیره. در جمیع موارد فقرا بودند که ذرت را می‌خریدند و این امر ــ مثلاً در جنوب فرانسه ــ فرصتی پدید می‌آورد که گندم برای فروش و عرضه به‌اغنیا ذخیره شود. در بورگاندی در قرن هجدهم «گود که از آرد ذرت در اجاق پخته می‌شود، خوراک روستاییان است و به‌دیژون صادر می‌شود.»

کار برنج و سیب‌زمینی هم در اروپا به‌همین شیوه محقرَ شروع شد. در آغاز کوشیدند از سیب‌زمینی، آرد و نان بگیرند، اما این کوشش با شکست روبرو شد و تا مدتهای زیادی این اقلام به‌نام «شکم پرکن فقرا»[2] خوراک درماندگان و فقیرترین افراد را تشکیل می‌دادند. از این‌رو، این امر حقیقت دارد که آداب و رسوم تغذیه و تابوها ی آن در بن

۱. Udine, Venetia واقع در شمال ایتالیا در شرق لمباردی که در عهد باستان یکی از جمهوریهای رومی بوده است.

2. agonfle-bougres

ریشه هر تمدنی قرار دارند و ندرتاً یکشبه تغییر می‌کنند. فقرا نخستین کسانی هستند که عواقب احتمالی هر تجربه‌ای را تحمل می‌کنند.

در کنگو ذرت را ماساما مپولا، یعنی «خوشه پرتغالی» می‌نامیدند. در واقع، این محصول در آغاز قرن شانزدهم توسط پرتغالیها از امریکا وارد شد. اما مسافری از سال ۱۵۹۶ اطلاع می‌دهد که ذرتَ پست‌تر از غلات دیگر محسوب می‌شد و انسان آن را مصرف نمی‌کرد، بلکه به‌مصرف تغذیه خوکها می‌رسیده است. یقیناً از آن دوره تاکنون زمانه عوض شده است. مثلاً در بنین از سرزمین یوروباها ذرت به‌تدریج به‌چنان محصول پراهمیتی تبدیل شده که وارد افسانه‌ها و قصه‌های آن سامان شده که سند بی‌تردید پیروزی آن است ــ سندی که ثابت می‌کند خوردن عنصر پیچیدهٔ حیات مادی است.

۴. بقیه دنیا

این نکته روشن است که تا قبل از قرن هجدهم ذرت به‌همان اندازهٔ گندم و برنج جزو غلات عمده نبوده است. دلیل آن این است که اگر همه دنیا را به‌عنوان یک کل در نظر بگیریم، اراضی زیر کشت این محصول نوعاً به‌ندرت به‌زمینهای آماده شده، ابزارهایی مانند خیشهای چرخی، خیشهای معمولی و حیوانات مال‌بندی شده حتی نزدیک می‌شد. ذرت را غالباً عقب‌مانده‌ترین روستاییانی کشت می‌کردند که از دستهای خود یا چوب و بیل استفاده می‌کردند.

در حقیقت، این دهقانان مقوله دیگری بودند و نوع جداگانه‌ای از بشر محسوب می‌شدند. پرداختن به‌سرنوشت آنها به‌معنای انحراف از توجه به‌گیاهان عمده (به‌غیر از ذرت) است ــ یعنی انحراف از پرداختن به‌تمدنهایی است که تاریخ وجودشان را تأیید می‌کند و پیوسته در صحنه حاضر بوده‌اند. می‌توانستیم بی‌هیچ مشکلی کتاب کاملی درباره ذرت بنویسیم اما نتایج چنین کاری جز انحراف از مسیر بحث اصلی چیزی به‌بار نمی‌آورد. سرنوشت هر چیزی قبل از همه به‌عنوان جزئی از سرنوشت فرهنگها رشد می‌کند و تکوین می‌یابد. اگر عنوان گیاه عمده را از مانیاک دریغ داشته‌ایم ــ کاری که بدون هرگونه تردیدی انجام داده‌ایم ــ بدان جهت که مورد قبول فرهنگهای ابتدایی فقیرترین جوامع ماقبل کریستف‌کلمب بود و بعداً به‌سود گندم، ذرت یا حتی برنج کنار گذاشته شد و باز به‌این جهت که در مزارع نیشکر هند غربی همچنان به‌عنوان غذای اصلی

بردگان سیاهپوست باقی ماند و سفیدپوستان جز به‌ناچاری و به‌هنگام قطع ارتباط با سایر نقاط آن را نمی‌خوردند. کاساوا آردی بسیاری مقوی بوده است (کاساوا از ریشه مانیاک تولید می‌شود. ریشه را تکه‌تکه می‌کنند، می‌شویند، خشک می‌کنند و سپس می‌سایند). مانیاک به گفتهٔ یک مورخ «محصولی است که صرفاً برای مقابله با کمبود غذا در اراضی بی‌گیاه و درخت مصرف می‌شود.» اما گیاهان، همچون مردمان، تنها بر اثر اوضاع و احوال پیروز می‌شوند. جریان اصلی تاریخ است که مانیاک را کنار گذاشته است.

کشت با بیل

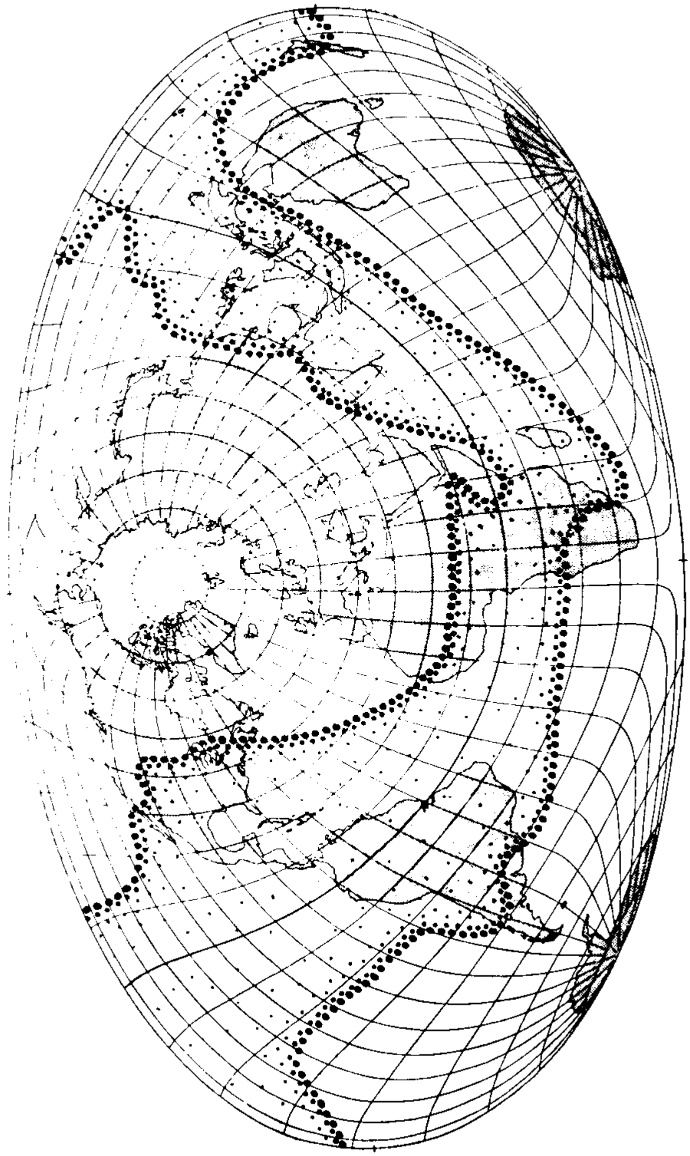
چیزی که حتی امروز نیز تکان‌دهنده است وسعت دامنه اراضی است که در آن عمدتاً با چوب حفاری (نوعی بیل ابتدایی) یا با بیل کشاورزی می‌شود. این سرزمینها همچون کمربندی به‌دور همه دنیا (نقشه ۳) کشیده شده است، یعنی اقیانوسیه، امریکای ماقبل کلمب، افریقای سیاه، بخش بزرگی از جنوب و جنوب‌شرقی آسیا (جایی که با اراضی مزروعی هم‌مرز می‌شوند یا گاه از وسط آن می‌گذرند) را در بر می‌گیرد. در آسیای جنوب‌شرقی (یا به‌عبارتی «هندوچین») با ترکیبی از هر دو نوع کشاورزی عمل می‌شود.

می‌توانیم بگوییم: (۱) این امر خصیصه کرهٔ زمین، و فوق‌العاده قدیمی است و تمام دامنه ترتیب زمانی این کتاب را در برمی‌گیرد، (۲) مردمی که در این کارند، به‌رغم تفاوتهای ناگزیر محلی، به‌طور قابل ملاحظه‌ای همگن‌اند ولی (۳) به‌موازات گذشت قرون و اعصار به‌طور طبیعی در می‌یابیم که حفاظ آنها در برابر نفوذهای بیگانه، ضعیف و ضعیفتر می‌شود.

(۱) خصیصه‌ای از اعصار کهن

اگر قرار باشد نظریات نژادشناسان و کارشناسان دنیای ماقبل تاریخ را باور کنیم ــ که هنوز هم با یکدیگر بحث و جدل دارند ــ کشاورزی با بیل نتیجهٔ انقلاب کشاورزی‌ای است حتی قدیمیتر از انقلابی که در هزاره چهارم قبل از میلاد به‌پیدایش کشاورزی به کمک حیوانات مال‌بندی شده انجامید. این امر می‌تواند به‌هزاره پنجم قبل از میلاد نیز برسد و در تاریکیهای ماقبل تاریخ ناپدید شود. می‌گویند این انقلاب نیز مانند بقیه

انقلابها از شبه‌جزیره هند یا به‌احتمال بیشتر از بین‌النهرین نشأت گرفته است ــ اما به‌هر حال، از تجربه‌ای ریشه گرفته که از قدیمترین زمانها پیوسته به‌عنوان نتیجه تکرار بی‌پایان



نقشه ۳. کمربند فرهنگهای کشاورزی‌ای که ابزار اصلی کارشان را بیل تشکیل می‌داده است. به‌عمق غیرعادی برخی از مناطق در طول قاره امریکا و جزایر اقیانوس آرام دقت کنید.

(به‌نقل از **E. Werth**)

یک درس آموخته شده، ادامه داشته است.

از نظر ما این مسئله چندان اهمیتی ندارد که تمایز میان کشاورزی با خیش و کشاورزی بدون خیش معتبر هست یا نه، زیرا چیزی که در هر دو مورد مطرح است معمول بودن ابزار است. کتاب بدیع استر بوسروپ (۱۹۶۶) توضیح می‌دهد که در نظامهای نوع لدانگ که قبلاً در همین فصل به‌آن پرداختیم اگر مقدار زمین ثابت باشد ولی عدهٔ خورندگان افزایش یابد، فاصله آیشها که جنگل ضمن آن بازسازی می‌شود، کمتر خواهد شد. و تغییر آهنگ این تناسب باعث می‌شود ابزاری کنار گذاشته شود و ابزار لازم دیگری انتخاب گردد. براساس این نظریه، ابزار معلول است نه علت. وقتی مسئله افشاندن بذر یا کاشتن دانه‌ها یا قلمه‌زدن در خاکسترهای زمین سوخته و در لابلای کنده‌های نیم‌سوخته (به‌یاد داشته باشیم که کنده‌ها را به‌همان حال باقی می‌گذاشتند) مطرح است، چوب حفاری کافی است ــ و گاهی اصلاً مورد احتیاج نیست ــ ولی وقتی جنگل به‌علت کشت در فواصل نزدیک دو مرتبه نمی‌روید، علف پیشروی می‌کند. در این حالت آتش‌زدن کافی نیست، زیرا آتش ریشه‌ها را از میان نمی‌برد. پس بیل برای ریشه‌کنی لازم می‌آید. نمونه عملی این مورد را در افریقای سیاه مشاهده می‌کنیم، زیرا در آن جا هم در قسمتهای پاک شده از جنگل کشت می‌کنند و هم در علفزارها. و بالاخره وقتی آهنگ برداشت خرمن بی‌وقفه تندتر می‌شود، آماده‌سازی دایمی زمین ضرورت پیدا می‌کند و این‌جاست که خیشهای گردان یا خیشهای معمولی در گستره پهناوری از زمینهای علف‌کن شده وارد کار می‌شوند.

این موضوع بدان معنی است که بگوییم دهقانان بیل به‌دست جوامع عقب‌مانده‌ای هستند و چون فشارهای جمعیتی کم است، هنوز مجبور به‌کسب مهارت و قبول رنج ظالمانه‌ای نشده‌اند که راهبران حیوانات مال‌بندی شده آن را می‌شناسند. پدر ژان فرانسوا اهل رم (۱۶۴۸) تصویر دقیقی از فعالیت کشاورزی دهقانان کنگو در یک فصل بارانی را فراهم آورده است. او می‌نویسد: «روش آنها در کشت زمین به‌خاطر حاصلخیزی فوق‌العاده زمین کار زیادی را طلب نمی‌کند (روشن است که ما این دلیل را قبول نداریم). آنها نه شخم می‌کنند و نه حفاری. بلکه فقط با یک شن‌کش زمین را خراش می‌دهند تا خاک روی دانه را بپوشاند. در عوض این زحمت ناچیز، به‌شرط آن که باران کم نبارد، خرمنهای پرنعمتی برداشت می‌کنند.» می‌توانیم نتیجه بگیریم که کار و کوشش دهقان بیل به‌دست، تولیدی (به‌تناسب زمان و کار صرف شده) بسیار بیشتر از

شخم‌کنندگان اروپا یا برنجکاران آسیا داشته است. اما نه خاک و نه شرایط اقلیمی، هیچ یک، عامل امتیاز این کار ابتدایی نبوده، بلکه این امر ناشی از فاصله بسیار طولانی آیشهایی بود که کمی جمعیت آن را ممکن می‌ساخت.

(۲) نوع انسانی همگن

نوع انسان بیل به‌دست به‌برخی ویژگیها ــ جالبترین واقعیت در مورد آنها ــ از طریق همگنی تقریباً بارز تنخواه، گیاهان، حیوانات و آداب و رسوم بازشناخته می‌شوند. می‌توانیم بگوییم خانهٔ یک دهقان بیل به‌دست، هر جایی که باشد، مستطیلی است و فقط یک طبقه دارد. او می‌تواند ظروف سفالی زمختی بسازد، برای بافندگی از دوک‌دستی ابتدایی استفاده می‌کند. نوشابه‌های تخمیر شده (اما نه الکلی) مورد نیاز خودش را آماده و مصرف می‌کند و حیوانات کوچک خانگی مانند بز، گوسفند، خوک، سگ، مرغ و جوجه و گاهی زنبورعسل (اما نه احشام بزرگ) را پرورش می‌دهد. او بیرون از دنیای تنوع گیاهی یعنی خارج از دنیای موز، درخت نان، نخل روغن، کدو، لوف و سیب‌زمینی شیرین زندگی می‌کند.

طبیعی است که میان نواحی بزرگ کشت با بیل تفاوتهایی وجود داشته باشد. مثلاً احشامی مانند گاو و گاومیش را در استپها و علفزارهای افریقا مشاهده می‌کنیم که این امر احتمالاً ناشی از انتشار بسیار قدیمی از طریق کشتکاران حبشی است. درخت موز (این حقیقت که موز نه از تخم بلکه فقط با قلمه‌زدن بر می‌آید، قدمت زیاد آن را ثابت می‌کند) که همیشه کشت می‌شده و از ویژگیهای نواحی کشت به‌وسیله بیل است، تقریباً در مناطق حاشیه‌ای وجود ندارد. این نکته در مورد اراضی سودانی واقع در شمال نیجر، و زلاندنو صدق می‌کند و این همان ناحیه‌ای است که شرایط طاقت‌فرسای اقلیمی آن، پولینزی‌ها (مائوری‌ها) را در جریان ماجراجویی شگفت‌انگیزشان در آن سواحل به‌حیرت انداخته بود. می‌دانیم که ورود مائوری‌ها به‌سواحل مذکور به‌پیدایش قایقهای مجهز به‌دکل برقرارکنندهٔ تعادل در زمانی بین قرن نهم تا پانزدهم میلادی در آن مناطق منجر شده است.

با این همه یک استثنای عمده به‌امریکای قبل از کلمب ارتباط پیدا می‌کند. دهقانان بیل به‌دستی که عامل کشاورزی ضعیف و عقب‌مانده در ارتفاعات آند و فلات‌مکزیک بودند، اخلاف جمعیتهایی از اصل و نسب پولینزی بودند که ضمن چند موج مهاجرت

(احتمالاً در قرن ششم یا هفتم قبل از میلاد) وارد آن سواحل شده‌اند. پس اینان سرخپوستان واقعی هستند. نژاد زرد فقط می‌تواند مدعی اصالت بومیان نواحی جنوبی امریکای جنوبی یا نواحی شمالی امریکای شمالی باشد و آنها را از خود بداند. به‌هر حال، این تازه‌واردان خواه زرد و خواه سرخ، به‌هنگام ورود به‌امریکا باگیاهان و وسایل حاضر آماده مألوف خود روبه‌رو نشدند. به‌ناچار می‌بایستی از منابع و امکانات محلی مانند مانیوک، سیب‌زمینیهای شیرین و معمولی و ذرت و به‌ویژه از ذرت استفاده می‌کردند و به‌این ترتیب، پیشروی گسترده بیل به‌سمت نواحی معتدل در شمال و جنوب قاره و حتی فراتر از نواحی استوایی یاگرمسیری حوزه حاشیه‌ای مانیاک را امکان‌پذیر ساخت.

(۳) اختلاطهای اخیر

روابط دریایی و وحدت ناشی از آن، انگیزه مجموعه‌ای از اختلاط و امتزاجهای اجتماعی گردید. تغییرات جهانی ناشی از آن رابطه دریایی به‌گونهٔ بی‌وقفه‌ای در سراسر جهان افزایش یافت و ترکیبهای جدیدی از محصولات پدید آمد. قبلاً متذکر این نکته شده‌ام که مانیاک و ذرت به‌عنوان دو نتیجهٔ مثبت دریانوردی و تجارت پرتغالیها وارد کنگو شده بود. اما این تازه‌واردان به‌گونهٔ محدودی در میان گیاهان جاافتادهٔ بومی، ذرت و مانیاک در کنار انواع ارزنهای سفید و سرخ، رشد می‌کردند. ارزن را با آب ممزوج می‌کردند و از آن نوعی پولنتا تهیه می‌کردند که اگر آن را خشک می‌کردند دو سه‌روز می‌ماند. «این خوراک حکم نانی را داشت که به‌هیچ‌روی برای سلامت انسان زیانبار نبود.» و نیز سبزیجاتی که به‌وسیله پرتغالیها وارد شد ــ مانند کلم، انواع کدو، کاهو، جعفری، کاسنی و سیر ــ معمولاً درکنارگیاهان بومی مانند نخود، لوبیای قرمز و لوبیای سبز رواج نیافتند، اما از میان هم نرفتند.

درختان مولد مواد غذایی در افریقا، گردوی کولا[1]، موز و به‌ویژه انواع نخلها، شاخصترین مجموعه را تشکیل می‌دادند. در افریقا مجموعه بزرگی از انواع گوناگون نخل وجود داشت که از آن روغن، شراب، سرکه، الیاف قابل نساجی و برگ می‌گرفتند. «محصولات نخل را می‌توان در هر جا پیدا کرد: در نرده کشی و سقف‌بندی خانه، در

۱. Kola=Cola گردوی بومی افریقا که از میوه آن مواد مخدر هم می‌گیرند. ــ م.

،تله‌های مخصوص صید حیوانات و در تورهای حصیری ماهیگیران، در خزانه‌داری عمومی کشور (در کنگو از قطعاتی از مواد نخل به‌عنوان پول استفاده می‌کردند)، در پوشاک، روغنها و کرمهای آرایشی، داروها و در خوراکیها.»

کوتاه سخن، جمعیتها و جوامع متکی بر کشاورزی عقب‌مانده اما بسیار دیرینه را نباید دست‌کم گرفت. مثلاً به‌توسعه پولینزی‌ها بیندیشیم. آنها در قرن سیزدهم مثلث دریایی بسیار گسترده و پهناوری را اشغال کردند که هاوایی، جزیره ایستر و زلاندنو سه گوشهٔ آن را تشکیل می‌دادند: این امر دستاورد کوچکی نبوده است. اما انسان متمدن، آنها را سخت عقب رانده و در پس‌زمینه نشانده است. همین انسان، تمدن آنها را به‌گمنامی کشانده و دستاوردهای ایشان را بی‌ارزش ساخته است.

مردمان ابتدایی

اما مردمان ابتدایی بسیار دیگری بودند که یکسره محروم از آن نوع کشاورزی زندگی می‌کردند که به‌کشاورزی از نخستین نوع ارائه شده در نقشه‌گوردون هیوز (نقشه یک) مربوط می‌شود. ما با این مردمان به‌کمک جهانگردان اروپایی آشنا شدیم که کنجکاویهای فزایندهٔ قرن هجدهمی، آنها را به‌هر سو می‌برد. جویندگان غذا، شکارچیان و ماهیگیران توجه ما را از هر چهارگوشه جهان به‌خود جلب می‌کنند.

یک مثال کافی است. در کامچاتکا جهانگرد گراورساز ژ. ب. لو پرنس ماهیگیران بومی سواحل را در حدود سال ۱۷۳۵ دیده و شکل آنها را تصویر کرده است. در شرح گراورهای لوپرنس چنین آمده است: «کامچاتکایی‌ها به‌منظور استفاده از ماهی برای غذا، خشک‌کردن آن و داغ کردن روغن، از ظرفهای بزرگ چوبی و سنگهایی که به‌آتش گداخته شده‌اند، استفاده می‌کنند.» به‌قدیمی بودن این روش بسیار باستانی توجه کنید. به‌شهادت همان تصاویر سنگها را به‌کمک کفگیرهای چوبی با دسته‌های بسیار بلند نگاه می‌دارند. ماهیها در دسته‌های چند صدتایی روی آنها آویخته شده‌اند.

می‌توانیم مثالهای بسیار دیگری از این نوع را از سرزمینهای پهناور نیمکره شمالی ذکر کنیم. در نیمکره جنوبی کافی است تاسمان یاکاپیتان کوک را در تاسمانی یا استرالیا تعقیب کنیم. اما اوضاع و احوال همه جا یکسان است: در حقیقت اسکیموهای شمال بزرگ، کوتوله‌های فیلیپین و پیگمه‌های مقیم جنگلهای افریقا، همه مردمان ابتدایی هستند که هر یک به‌گونه‌ای آنچه راکه برای بقای خود لازم دارند از حیوانات و نباتات

پیرامون خود به‌دست می‌آورند.

خوردن نان مردم دیگر

در جمیع مواردی که تحقیق از طریق مشاهده انجام گرفته به‌نوعی تقدم و تأخر یا نوعی سلسله مراتب غذایی برخورد می‌کنیم. ثبات در هر نظامی به‌ویژه در سطح زندگی روزمره قاعده‌ای کلی است: در ایران پیلاف[1] برنج باکمی نان ــ خیلی کم ــ؛ در چین برنج خشک پخت یا نیم‌پخت که آن ملت به‌جای نان و گوشت، و گاهی باکمی چربی خوک، می‌خورد «چربی‌ای که در چین همه چیز با آن تهیه می‌شود... (زیرا) کره و روغن ندارند، چون درخت زیتون ندارند و فقط روغن گرفته شده از کلم روغنی و برخی دانه‌ها را دارند که به‌مصرف پیه‌سوزهاشان می‌رسانند.» در اروپا گندم؛ در امریکا ذرت و به‌همین ترتیب تا به‌آخر در هر جایی غذایی مسلط است.

دشواری نوآوری و بدعت در چنین شبکه سنتی‌ای از عادات و نیازها به‌سهولت قابل تجسم است. اگر در جایی مثلاً مانند اروپا انقلابی رخ داده، از تغییرات بسیار بطئ و وقت‌گیر شکل گرفته است.

هرگز اصطکاک و کشمکشی در کار نبوده مگر در مواقعی که دو نوع خوراک متضاد، با یکدیگر مقارن شده‌اند ــ که هر بار هم بدان معنی بوده است که فرد خود را دور از خانه، آداب و رسوم و عادات غذایی روزانه خویش و رویاروی دیگران یافته است. در این مورد اروپاییان مثالهای خوبی هستند. تجربه‌های تکرار شدهٔ آنها مرزهای رژیم غذایی و دشواری عبور از آن را نشان می‌دهد. آنها در کشورهایی که به‌تبع کنجکاوی ایشان برای اکتشاف به رویشان باز می‌شد، هرگز عادتهای خود: شراب، الکل و گوشت را ترک نمی‌کردند. گوشت خوکی که از اروپا می‌رسید با آن که غالباً کرم می‌گذاشت، در هندغربی و شرقی همچون طلا به‌فروش می‌رسید. آنها ناچار بودند نان خودشان را به‌هر قیمت به‌دست آورند. در چین جملی کاره‌ری گاهی شخصاً گندم تهیه می‌کرد و ترتیبی می‌داد که از آن برای او بیسکویت درست کنند. این در مواقعی بود که «دیگر بیسکویت کم می‌آوردیم، چون این‌جا برنج را خشک‌خشک می‌پزند و بدون هیچ‌گونه سس یا چاشنی‌ای صرف می‌کنند. این غذا برای معدهٔ من مناسب نیست.» برای

۱. در فرهنگهای انگلیسی یکصد سال اخیر واژهٔ پلوی فارسی به‌صورتهای متنوع دیگر زیر نیز آمده است: pilaff, pilau, pillau, pilaw, pilow. ــ م.

تنگهٔ پاناما که گندم در آن نمی‌روید، از اروپا آرد می‌آوردند. به‌همین دلیل در پاناما نان یک غذای تجملی و تشریفاتی بوده است. «نان ندرتاً پیدا می‌شود مگر در میان اروپاییان مقیم شهرها و در خانهٔ بومیان اروپایی‌نژاد متمول. تنها آنها از نان به‌هنگام خوردن شکلات یا شیرینهای کارامل استفاده می‌کنند.» در سایر وعده‌های غذا از کیک ذرت، نوعی پولنتا و حتی کاساو «آمیخته به‌عسل» استفاده می‌کردند.

وقتی جملی کاره‌ری آن جهانگرد خستگی‌ناپذیر در فوریه ۱۶۷۹ از فیلیپین وارد آکاپولکو شد، طبعاً نان گندم پیدا نکرد. اما این شانس طلایی غافلگیرکننده در سفر بعدی در راه او به‌مکزیکوسیتی از گذرگاههای سخت در انتظار وی بود: «ما نان خوبی پیدا کردیم... این نان در میان آن کوهستانها که مردمانش فقط نان ذرت می‌خوردند، چیز کمی نبود.» این مناسبتی است برای یادآوری این نکته که کشت عمدهٔ گندم (ریگو) و کشت دیم گندم (سکانو) در متصرفات امریکایی اسپانیا به‌منظور صدور به‌شهرها انجام می‌گرفت. کاره‌ری در روز سه‌شنبه دوازدهم مارس سال ۱۶۹۷ شاهد یک بلوای عمومی در مکزیکوسیتی بوده است: «امروز اتفاقی مانند شورش روی داد، عوام‌الناس زیر پنجره‌های کاخ نایب‌السلطنه اجتماع کردند تا از او نان بخواهند. بی‌درنگ اقداماتی انجام گرفت که نگذارند مردم کاخ را آتش بزنند، کاری که در سال ۱۶۹۲ در زمان لرد گالو انجام گرفته بود.» آیا این «عوام‌الناس» چنانکه احتمال می‌دهیم از سفیدپوستان تشکیل نمی‌شده است؟ فرض کنیم که آنها سفیدپوست بوده‌اند تا بتوانیم این فصل را با کمی شتابزدگی به‌نتیجه گیری برسانیم: نان سفید، آدم سفید. در مورد امریکا نیازی به‌هیچ گفتگویی نیست. اما اگر از سوی دیگر، دورگه‌ها، سرخپوستان و بردگان سیاهپوست اهل همان شهر در شورش دست داشته باشند، پس به‌احتمال زیاد منظور آنها از اسم دو پهلوی «نان» فقط ذرت بوده است.

۳

فراوانی و کفایت

غذا و نوشیدنی

غذاهای اصلی اکثریت ــ گندم، برنج و ذرت ــ موضوع نسبتاً ساده‌ای است. به‌محض آن که بخواهیم به‌غذاهای کمتر معمولی (از جمله گوشت) و نیازمندیهای بسیار متنوع دیگری مانند لباس و خانه بپردازیم، وارد دنیای پیچیده‌تری می‌شویم که فراوانی و حداقل نیازمندیها پیوسته در آن پهلو به‌پهلوی یکدیگر قرار دارند. شاید اگر وضع اکثریت را ــ از لحاظ خوراک، خانه و پوشاک مردم عادی ــ با اوضاع و احوال اقلیت مقایسه کنیم، مسئله روشن شود. منظور از اقلیت جماعت برخوردار از امتیازی است که می‌توانیم روش زندگی ایشان را تجملی بنامیم. برقراری تمایز میان افراد معمولی و استثنایی ما را با روند دشوار اما انعطاف‌پذیری درگیر می‌کند، زیرا هرگونه طبقه‌بندی اجباراً ناقص خواهد بود و نمی‌توانیم تجمل را با دقت کافی یک‌بار برای همیشه، تعریف کنیم، تجمل ماهیتی گریزان از توصیف، پیچیده و متناقض است.

مثلاً شکر تا قبل از قرن شانزدهم تجملی بوده است، فلفل حتی تا اواخر قرن هفدهم نیز تجملی محسوب می‌شد، الکل و نخستین «مشهی‌ها»[1] در زمان کاترین دومدیچی، تشکهای پشم و پنبه یا فنجانهای نقرهٔ اشرافیان بویار روس قبل از پطرکبیر نیز چنین بودند. نخستین بشقابهای لب‌تخت که به‌احتمال زیاد از نقره درست می‌شدند و فرانسیس اول ساخت آنها را در سال ۱۵۳۸ به‌یک نقره‌ساز آنتورپی سفارش داد، نیز تجملی

1. aperitifs

به‌حساب می‌آمدند. از نخستین بشقابهای ته‌گود که به‌نام «ایتالیایی» شهرت داشتند در سیاهه موجودی سازمان تشریفات کاردینال مازارَن در ۱۶۵۳ یاد شده است. اشیای تجملی دیگر قرون شانزدهم و هفدهم عبارت بودند از چنگال، قابهای شیشه برای پنجره که هر دو در ونیز تولید می‌شدند. اما ساخت و تولید شیشه تخت ـ شیشه را بعد از قرن پانزدهم دیگر نه با پتاسیم بلکه با قلیاییهای سدیم می‌ساختند که هم شفافتر بود و هم پخ‌کردن لبه‌های آن آسانتر بود ـ یک قرن بعد به‌برکت کوره‌های زغال‌سوز به‌انگلستان سرایت کرد. با کمی یاری گرفتن از قوه‌تخیل می‌توانیم تصور کنیم که چنگال ونیزی و شیشه انگلیسی در لیون با هم تلاقی کردند. این موضوع همچنین حیرت‌انگیز خواهد بود که فکر کنیم صندلی هنوز هم در جهان اسلام و در هند تجملی و طرفه نادره‌ای است. دستمال نیز تجملی محسوب می‌شد. اراسموس در اثر خودش به‌نام مدنیت این‌گونه توضیح می‌دهد: «پاک کردن بینی با کلاه یا آستین کار دهاتیهاست، پاک کردن بینی با آرنج یا بازو کار شیرینی‌پزهاست. پاک کردن بینی با دست در صورتی که اتفاقاً همان موقع آن را به قبایتان بمالید هم از همه زشت‌تر است. اما اگر روی خودتان را کمی از اطرافیان نجیب‌زاده بگردانید و آب دماغتان را با دستمال بگیرید، عمل شریفی انجام داده‌اید.» پرتقال نیز در انگلستان زمان استوارت‌ها تجملی محسوب می‌شد: این میوه در حدود عید میلاد ظاهر می‌شد و از آن همچون گنج گرانبهایی تا آوریل و مه حراست می‌کردند و ما هنوز دربارهٔ موضوع پایان‌ناپذیر لباس هیچ نگفته‌ایم.

از این قرار، تجمل، متناسب با زمان، کشور یا تمدن مورد بحث ظواهر متعددی پیدا می‌کند. برخلاف آن، نمایش اجتماعی، این نمایش بدون نقطهٔ شروع و پایان ـ در حالی که تجمل مایه اصلی و صلهٔ آن است به‌ندرت تغییری می‌کند و به‌همین دلیل می‌تواند دیدگاه انتخابی جامعه‌شناس، روانشناس، اقتصاددان و مورخ باشد. صاحبان قدرت و تماشاچیان آنها ـ توده‌های مردم که نظاره‌گر ایشان‌اند ـ بایستی به‌اندازهٔ معینی از اغماض رضایت دهند. تجمل فقط نماینده بطالت و ندرت نیست، بلکه همچنین نشانی از پیروزی اجتماعی، جاذبه و این رویاست که روزی برای فقرا نیز تحقق یابد و به‌محض آن که چنین رویایی متحقق شود، همه لطف و شکوه قبلی خودش را از دست می‌دهد. در زمانی نه چندان دور یک مورخ علوم پزشکی نوشت: «وقتی خوراکی که قبلاً نادر بود و همه در آرزوی آن بودند در دسترس توده‌ها قرار می‌گیرد، مصرف آن به‌شدت بالا می‌رود، چنانکه گویی یک اشتهای سرکوب شده قدیمی ناگهان آزاد شده است. اما

به‌محض آن که همین خوراک همگانی می‌شود، جاذبه‌هایش را از دست می‌دهد... .» اشتها فرو می‌نشیند. پس اغنیا محکوم به‌تلاش برای تدارک زندگی آیندهٔ فقرا هستند. هر چه باشد این تنها توجیه علت هستی ایشان است: آنها لذاتی را مورد آزمایش قرار می‌دهند که توده‌های وسیع مردم دیر یا زود آن لذتها را می‌قاپند.

این بازیهای تجمل‌پرستانه البته سرشار از بیهودگیهاست. «ستایشهای اغراق‌آمیزی از سوپ لاک‌پشت را در آثار مؤلفان قرن هجدهم انگلستان می‌یابیم: لذید است، آخرین راه علاج سوءهاضمه و ضعف است، اشتها را زیاد می‌کند. هیچ ضیافت رسمی (نظیر ضیافتهای شهردار پایتخت در شهر لندن) بدون سوپ لاک‌پشت برپا نمی‌شد.» در لندن همچنین از طبخ «گوشت سرخ شدهٔ گوسفند پوشیده از سس صدف» زیاد می‌شنویم. اسپانیا از لحاظ اقتصادی مسرف و ولخرج، برای کلاه‌گیسهای مصنوعی وجهی را می‌پرداخت که با بازوی مردمان نگونبخت سرزمینهای شمالی به‌دست می‌آمد. اوستاریز در ۱۷۱۷ به‌توجیه می‌پرسد: «خب، چه کار می‌توانیم بکنیم؟» در عین حال اسپانیاییها وفاداری و دوستی تنی چند از شیوخ شمال افریقا را به‌کمک تنباکوی سیاه برزیل برای خود می‌خریدند و اگر ما سخن لافما مشاور هانری چهارم را باور کنیم، فرانسویان که همیشه مانند وحشیان رفتار می‌کردند «در برابر نقدینه‌هایشان اشیای تجملی بی‌ارزش و کالاهای عجیب و غریبی می‌خریدند.»

مجمع‌الجزایر هند و هندوچین نیز مانند آنها خاک طلا، ادویه و چوبهای گرانبها ــ صندل و بلسان بنفش ــ و برده می‌دادند و در عوض زخارف چینی مانند شانه، قوطیهای براق لاک‌الکل شده و سینه‌ریزهای ساخته شده از آلیاژ مس و سرب وارد می‌کردند. اما این موضوع تسکین‌دهنده است وقتی در می‌یابیم که خود چینیها نیز برای دریافت قفس پرستو از تونکن، کوچین چین و جاوه و پنجه خرس و سایر قسمتهای تن حیوانات وحشی از سیام، کامبوج یا تاتارستان مرتکب همان بلاهتها می‌شدند. بالاخره دو مرتبه به‌اروپا بپردازیم. سباستیان مرسیه در سال ۱۷۷۱ می‌نویسد: «این ظروف چینی چه تجمل مصیبت‌آفرینی هستند. زیان یک تکان پنجهٔ گربه، از ویران شدن بیست آرپان[1] زمین کمرشکنتر است.» با این همه بهای چینی بار فَتن، در آن زمان رو به کاهش بود و این متاع دیگر به‌چیزی جز ارمغانهای معمولی که هر کسی در بازگشت به‌اروپا با

۱. واحد اندازه‌گیری زمین معادل ۸۵/۰ اکر. ــ م.

خود می‌آورد، حساب نمی‌شد. نتیجه اخلاقی که از این نکات گرفته می‌شود به‌هیچ روی شگفت‌انگیز نیست: هر چیز تجملی‌ای روزی باب می‌شود و زمانی از مد می‌افتد. اما تجمل همیشه از زیر خاکستر و از بطن شکستهای خود دوباره متولد می‌شود. در واقع تجمل بازتاب اختلاف سطح اجتماعی است که چیزی آن را تغییر نمی‌دهد و هر حرکت آن موجب خلق دوباره می‌شود: یک «مبارزه طبقاتی» ابدی.

این گفته نه تنها شامل حال طبقات می‌شود، بلکه در مورد تمدنها نیز صدق می‌کند. تمدنها پیوسته با یکدیگر چشم و همچشمی کرده‌اند و همان نمایشی را ایفا کرده‌اند که اغنیا در برابر فقرا بازی می‌کردند. اما این بار عمل، دو سویه بود، یعنی جریانهایی را خلق کرد که مبادلات میان‌دور ونزدیک را تسریع نمود. کوتاه‌سخن، آن‌گونه که مارسل ماؤس می‌نویسد: «این فقط تولید نیست که جامعه محرکهای خود را در آن می‌یابد؛ تجمل محرک بزرگی است» ــ اندیشه‌ای که در این اواخر ورنر زومبارت با قدرت تمام از آن حمایت کرده است. بنابر نظر گاستون باشلار «دستیابی به‌وفور نعمت هیجان معنوی بیشتری را نسبت به‌دستیابی به‌فقط نیازمندیها به‌وجود می‌آورد. انسان مخلوق آرزوست؛ مخلوق احتیاج نیست.» ژاک روف اقتصاددان تا آن جا پیش می‌رود که تکرار کند: «تولید زاییدهٔ آرزوست.» احتمالاً هیچ‌کس وجود چنین محرک یا احتیاجی را انکار نمی‌کند. آنچه علوم‌انسانی و تاریخ قبول آن را دشوار می‌یابد این است که مکانیسم محو نشدنی و ازلی در این تجمل‌پرستی بی‌لجام عمومی دست‌اندرکار بوده و هست، مگر آن که معنای واژه تجمل را از این تعریفهای ساده و از صورت‌بندیهای فاضلانه بسیار بیشتر بسط دهیم تا بتواند ما را قانع کند. تجمل از نظر ورنر زومبارت خالق غیرتمند نخستین سرمایه‌داری نوین بوده و شروع آن مقارن است با دوران دربارهای شاهی که دربارهای پاپی آوینیون مثال بارز آن است. در حقیقت، هیچ جامعه‌ای بدون سطوح مختلف وجود ندارد. تجمل در گذشته و امروز با کمترین تنوع اجتماعی ظاهر شده و می‌شود. می‌توانیم درباره ماهیت تجمل در روم باستان به‌تفصیل گفتگو کنیم.

از سوی دیگر، شکی نیست که قبل از قرن نوزدهم و ابداعات آن، تجمل بیشتر مانند موتوری عمل می‌کرد که روی دنده خلاص باشد و عامل رشد محسوب نمی‌شد، به‌این دلیل که تسهیلات و وسایل حیات مادی و اقتصاد فقط می‌توانست پدیده‌های محدود و صوری را تولید کند، هر چند که این امر خود دستاورد درخشانی بوده است. از این‌رو، اعتقاد دارم که نوع معینی از تجمل، واقعیت (یا مرض) نظام‌کهن بود یا می‌توانست باشد،

و نیز از ویژگیهای جوامعی است که اقتصاد و دامنهٔ رشد آنها فوق‌العاده محدود بود، و انسان تا انقلاب صنعتی و نتایج آن در چارچوب این جوامع زندانی بوده است. اگر بخواهیم به‌تعقید و تکلف رفتار کنیم (و چنین کاری ما را به کجا خواهد رساند؟) و به‌زبان اقتصاددانان گفتگو کنیم، می‌توانیم بگوییم: تجمل تا قبل از قرن نوزدهم (و غالباً بعد از آن) مصرف غیرعادلانه، ناسالم، پرزرق و برق و ضداقتصادی تولید اضافی یک جامعهٔ خاص بوده است. و من گفتهٔ تئودوسیوس دوبژانسکی، زیست‌شناس امریکایی، را نقل می‌کنم که: «من به‌شخصه بر مرگ آن سازمانهای اجتماعی ندبه نمی‌کنم که خاک کود داده شده فراوانی را برای آن در اختیار می‌گیرند که فقط معدودی گل زیبای فرهنگ تهذیب شده را در آن پرورش دهند.»

۱. تجمل و خوراک توده‌ها

هر دو طرف قضیه، در همان نگاه اول کاملاً قابل رؤیت‌اند: تجمل و فقر، فراوانی بیش از اندازه و مسکنت. تجمل، نظرگاه بهتری را به‌دست می‌دهد، اسناد و مدارک در مورد تجمل فراوان است و در عین حال، برای ناظر امروزی که در یک مبل نرم لمیده جذابتر است. سمت دیگر ناخوشایند و دل‌آزار است؛ هر چند کسی میل ندارد رومانتیسیسم نوع میشله[۱] را قبول کند، در چنین اوضاع و احوالی کاملاً طبیعی است.

تجمل به‌تأخیر افتاده

می‌توانیم خطر تعمیم این مسئله را بپذیریم که قبل از قرن پانزدهم یا قرن شانزدهم در اروپا هیچ‌گونه تجمل یا آداب و رسوم پیچیده‌ای در مورد تناول غذا وجود نداشته است. این امر بسیار محتمل است که غرب از این لحاظ از سایر تمدنهای دنیای کهن سخت عقب بوده باشد.

به‌هر حال، تخمیناً مقارن با شروع دوره‌ای که این کتاب به‌بررسی آن می‌پردازد پخت‌وپز در ایتالیا به‌یک هنر پرخرج و تخصصی تبدیل شد ـ هنری که فرایض و آداب خاص خود را داشت. سنای ونیز نخستین مصلحت اندیشی بود که به‌ضیافتهای پرخرج و مسرفانهٔ اشراف جوان اعتراض کرد و در سال ۱۴۶۰ برگزاری ضیافتهایی را که هزینه

۱. Jules Michelete (۱۸۷۴ ــ ۱۷۹۸) تاریخ‌نگار فرانسوی. ــ م.

سرانه هر میهمان در آن از نیم دوکا[1] بیشتر می‌شد، ممنوع کرد. البته این‌گونه ضیافتها ادامه یافتند. کتاب خاطرات مارن سنودو برخی از صورت غذاها و قیمتهای این ضیافتهای شاهانه در روزهای شادکارناوال را ضبط کرده است. خوشبختانه گویی به‌تبع اعتقادی آیینی در این ضیافتها دقیقاً از همان نوع غذاهایی استفاده می‌شده است که دولت ونیز آن را ممنوع کرده بود: کبک، قرقاول، طاووس و جز آن. کمی بعد وقتی اورتنسیو لاندو در اثر خود تحت عنوان تفسیری درباره اشراف بزرگ ایتالیا و روشهای سخاوتمندانه ایشان (که از سال ۱۵۵۰ تا ۱۵۵۹ در ونیز بارها و بارها تجدید چاپ شد) کوشید غذاهای مطلوب مردمان شهرهای ایتالیا را فهرست کند، دامنه وسیعی از غذاهای متنوع را در برابر خود یافته است: «انواع سوسیس، ژامبون و خوراک آمادهٔ مغز از بولونی، گوشت پرورده ران خوک به‌نام زامپونه از مودنا، انواع پای [کلوچه] از فرارا، مربای به از رجیو، انواع پنیر از پیاچنتزا، شیرینهای بادامی به‌نام مارزیپان از سینا، پنیر بهاره از فلورانس، سوسیس نرم و گوشت قیمه آماده از مونتزا، قرقاول و گردو از کیاونا، ماهی و صدف از ونیز و نان فوق‌العاده تجملی موسوم به اعلا[2] از پادوا.» این نویسنده شراب را هم که بعداً به‌شهرت می‌رسد، فراموش نکرده است.

بدین‌گونه آشپزی دقیق و ماهرانه‌ای پدید آمد که هر تمدن به‌کمال رسیده‌ای با آن آشنا بود: چینیها در قرن پنجم، مسلمانان در قرون یازدهم و دوازدهم و سپس غرب از طریق دستاوردهای ایتالیا. از قرن شانزدهم به‌بعد، نوبت فرانسویها رسید. فرانسه بیش از هر سرزمین دیگری به‌موطن این‌گونه شکم‌چرانیها تبدیل شد. خود فرانسویان دستورهای گرانبهای آشپزی خلق کردند و تعداد زیادی را نیز از چهارگوشه اروپا و بقیهٔ دنیا جمع آوردند. فرانسه مراسم این پرخوری آزمندانه و تشریفات آن را معرفی کرد و منش نیک آن را به‌اوج کمال رسانید.

اگر جریان بدین قرار بود، آیا این مسئله ناشی از وفور منابع فرانسویان نبوده است که قادر بودند حتی ونیزیها را به‌تعجب وادارند؟ جیرولامو لیپومانو سفیر ایتالیا در پاریس در سال ۱۵۵۷ از فراوانی و جلوه‌های آن به‌وجد آمده است: «در آن‌جا میخانه‌دارانی وجود دارند که حاضرند به‌شما در برابر هر قیمتی غذا بدهند: در برابر یک تستر به‌دو نفر،

---

۱. ducat سکه کوچک طلا رایج اروپا. ــ م.

2. eccelentissimo

در برابر یک اکو به‌چهار نفر، به‌ده نفر، یا اگر مایل باشید، به‌حتی بیست نفر. ولی اگر بیست‌وپنج اکو بدهید، حتی گوشت سرخ شده خود ققنوس یا ترید مَنّ (نان خداوند برای بنی‌اسرائیل) و در واقع هر چیز را که روی زمین از آن گرانتر نباشد هم به‌شما خواهند داد.» اما به‌رغم این آشپزی بزرگ، آشپزی واقعی نوع فرانسوی بعدها در فرانسهٔ نایب‌السلطنگی [1] و سلیقه عالی و اشتهای فراوان شخص نایب‌السلطنه یا شاید در سال ۱۷۴۶ پس از انتشار کتاب منون تحت عنوان آشپز بورژوا استقرار یافت و جای خود را باز کرد. این کتاب اثر با ارزشی بود که به‌حق یا ناحق خیلی بیشتر از دهاتیهای [2] پاسکال تجدید چاپ شده است. حتی در سال ۱۷۸۲ نیز یک پاریسی بر این عقیده بود که «مردم فقط در نیم قرن گذشته آموختند که چگونه باید غذا بخورند.» هر چه می‌خواهد باشد، در سال ۱۷۸۲ یک خوراک‌شناس می‌توانست منابع اشتهاانگیز و خوشمزه زیر را در فرانسه شناسایی کند: بوقلمون با دنبلان از پریگور، پاتهٔ جگر غاز از تولوز، کبک تنوری از نراک، پاته ماهی تون تازه از تولون، کباب چکاوک از پزناس، ماهیچهٔ آب‌پز خوک از تروورا، خروس وحشی از دانب، خروس اخته از پادوکو، گوشت بره از بایون، زبان پخته از ویرزون و حتی ترشی کلم از استراسبورگ.

اما هنوز هیچ‌کس سخن آخر را درباره این مسائل بیان نکرده است. یک فرانسوی در سال ۱۸۲۷ بدون هیچ‌گونه تردیدی چنین گفته است: «هنر آشپزی در این سی سال بیش از هر قرن دیگری ترقی کرده است.» این راست است که این شخص هنگام بیان این سخن منظرهٔ پرزرق و برق معدودی رستورانهای بزرگ پاریس را (مدتها بود که میخانه‌ها به «رستوران» تبدیل شده بودند) مد نظر داشته است. حقیقت این است که مُد بر غذا، مانند لباس حاکم است. معروفترین چاشنیها در یک روز خوب و لطیف ناگهان از شهرت می‌افتند و یادآوری آنها جز لبخند تحقیرآمیزی نمی‌آفرینند. مؤلف فرهنگ فشرده [3] (۱۷۶۸) که ظاهراً از طنز خشکی هم بهره‌مند بوده می‌نویسد: «آشپزی جدید، همه‌اش شیره و ژله است، سوپ که در گذشته‌ها همه کس آن را می‌خورده امروزه

۱. پس از مرگ لویی چهاردهم در سال ۱۷۱۵، لویی پانزدهم به‌سلطنت رسید. اما دوک دو اورلئان، عموی او، تا سال ۱۷۲۳ نیابتاً سلطنت کرد. فرانسویان این دوره را اصطلاحاً «فرانسه نایب‌السلطنگی» می‌نامند، زیرا در تمام طول تاریخ فرانسه، این کشور فقط همین یک‌بار را نایب‌السلطنه داشته است. ــ م.

2. *Provinciales*

3. *Dictionnaire Sentencieux*

به‌عنوان یک غذای بورژوایی و خیلی قدیمی مردود شناخته می‌شود، به‌این بهانه که گوشت گاو و گوسفند نسوج معده را راحت می‌کند.» همین فرهنگ در جای دیگر ادامه می‌دهد: «این قرن پیشرفته، سبزیجات پختنی را به‌عنوان غذای عوام یکسره مردود اعلام کرده است... کلم دیگر نه سالم است و نه عالی.» با این همه، روستاییان همینها را در همه طول عمرشان می‌خوردند.

تغییرات کوچک دیگری نیز هست که به‌تدریج روی داده‌اند. بوقلمون را در قرن شانزدهم از امریکا وارد می‌کردند و یواکیم بودکالائر، نقاش هلندی (۷۳ ـ ۱۵۳۰)، احتمالاً از جمله اولین کسانی بوده است که به‌یک بوقلمون در یک تابلو نقاشی (در موزه آمستردام) حیاتی ایستا و ابدی بخشیده است. می‌گویند بوقلمون در فرانسه همراه با اعاده صلح و آرامش داخلی در زمان سلطنت هانری چهارم تکثیر شده است. یک فرانسوی در سال ۱۷۷۹ نوشته است: «بوقلمون بود که باعث شد غازها از روی میزهای ما ناپدید شوند، در حالی که در گذشته روی آن میزها جایگاه شریفی داشته‌اند.» آیا غاز چاق دوران رابله به‌شکمبارگیهای اعصار بسیار قدیم فرانسه تعلق داشته است؟

همچنین می‌توانیم ردپای مدهای غذایی را در تاریخ واژه‌های خاصی پیگیری کنیم که هنوز وجود دارند، ولی چندین بار تغییر معنا داده‌اند؛ مانند: entrée (پیش‌غذاها)، entremet (مخلفات)، ragoût (راگوها) و غیره. یا می‌توانیم روشهای «خوب» یا «بد» سرخ‌کردن گوشت را دنبال کنیم ـ اما این داستان پایانی نخواهد داشت.

آنچه تاکنون از تجمل و مد بیان کردیم، فقط مربوط به‌بخش معینی از اروپا بود. در آن بخش از اروپا بود که غذا و هنر خوردن تدریجاً خود را از قید سنت، اعتقادات و آیینهای باستانی آزاد کردند. تا قبل از آن خوردن و نوشیدن فقط از سر نیاز یاگاهگاهی به‌خاطر تجمل اجتماعی نبود، بلکه از جمله فعالیتهای مشخص جمعی، وسیله برقراری ارتباط میان فرد و جامعه یا میان مردان و حیات مادی، میان انسان و آن دنیا بوده است. مورخی گفته است: «قبرها و قربانگاهها محل نخستین سفره‌هایی بودند که از غذا و نوشابه انباشته می‌شدند.» خدایان و مردگان نیز مدعی سهم خود بودند. حتی غرب فوق‌العاده پیشرفته نیز نشانه‌های آیینهای عتیق را به‌ویژه در سطح عامه و روستاها هنوز هم بر چهره دارد. این نکته در مورد اروپای شرقی که ساعت تاریخ در آن به‌کندی حرکت می‌کند و مخصوصاً در بالکان که دیر زمانی تحت نفوذ تمدن بیزانس بوده چشمگیرتر است. اطعام عام از طرف اغنیا، سفره‌های باز اشراف، افطاریهای گوناگون کلیسا، ضیافتهای

عمومی در جشنواره‌ها همه، راههایی برای ایجاد تنوع در زندگی سخت لایتغیر بودند. در سالونیک صنف دباغان هر وقت استادان جدید خود را نامزد می‌کرد، عادتاً تمام اهالی شهر را (حتی تا قرن نوزدهم) به‌ضیافت و شادخواری عمومی در یکی از روستاهای اطراف دعوت می‌کردند. و در پاریس انقلابی، «بین عید خداوند متعال و روز فراموش نشدنی نهم ترمیدور[1]» ضیافت فوق‌العاده بزرگ عمومی داده می‌شد که برای برپایی آن بیست‌هزار میز لازم بود که در خیابانها در برابر خانه‌ها و در میدانهای عمومی چیده شود. تمامی شهر در این میهمانی شرکت می‌کرد.

اروپای گوشتخوار

همان‌گونه که قبلاً گفتیم تا قبل از قرن پانزدهم در اروپا آشپزی پیچیده‌ای وجود نداشت. ضیافتهای دربارهای متظاهر والـواهای بورگاندی نباید خواننده را گیج و گمراه کند. در آن ضیافتها طرفه‌های بسیاری به‌نمایش گذاشته می‌شد: چشمه‌هایی که از آن شراب می‌جوشید، سرویسهای یکپارچه ظروف، کودکانی که در لباس فرشتگان به‌وسیلهٔ طنابهایی از آسمان فرود می‌آمدند. کمیت تظاهرآمیز همیشه بر کیفیت می‌چربید. در بهترین توصیف، این مسئله چیزی جز تجمل، حرص و ولع نبود. چشمگیرترین ویژگی آن، طغیان گوشت ــ ویژگی دیرپای سفره‌های همهٔ اغنیا ــ بود.

گوشت در همه شکلها، پخته، سرخ‌کرده، مخلوط با سبزیجات و حتی با ماهی را به‌صورت هرمهای عظیمی که در دیسهای بسیار بزرگی قرار می‌دادند و برای تناول میهمانان روی میز می‌گذاشتند که به‌فرانسه آن را مجمعهٔ یک‌وعده مه[2] می‌نامیدند. ما کتابهای آشپزی را از فرانسویان به‌تاریخهای ۱۳۶۱ و ۱۳۹۱ در اختیار داریم که از آسیت‌هایی[3] (به‌معنی بشقاب) نام برده‌اند: یک غذای شش آسیتی یا شش مه‌ای چیزی را تشکیل می‌داد که ممکن است ما امروزه آن را شش وعده‌ای بنامیم. همه آنها فوق‌العاده مسرفانه و در نظر ما غریب بوده‌اند. هر وعده غذا ــ کتاب مناژیه دو پاری[4]

۱. Thermidor یا Fervidor یازدهمین ماه سال براساس تقویم انقلاب فرانسه از نوزدهم ژوئیه تا هفدهم اوت. ــ م.

۲. mets در عین حال به‌معنای آنچه در یک قاب می‌گنجد: وعدهٔ غذا. ــ م.

3. *assiette*

4. *Ménagier de Paris*

(۱۳۹۳) منبع ماست ــ حاوی این اقلام بوده است: پاتهٔ گوشت گاو، کوفتهٔ ماهی، خوراک مارماهی، دو نوع خورشت گوشت، سس سفید ماهی، به‌علاوهٔ سس دیگری به‌نام آربولِستر[1] که از کره، کرم، شکر، و افشره میوه‌ها درست می‌شد. این کتاب دستور طبخ هر یک از این اقلام را نیز اِرائه می‌کند، ولی ما امروزه به کسی توصیه نمی‌کنیم که به‌هوس خوردن آن خوراکیها را تهیه کند، زیرا هر کسی که تاکنون چنین تجربه‌ای کرده، نهایتاً با شکست روبه‌رو شده است.

مصرف گوشت در این ابعاد، ظاهراً در قرون پانزدهم و شانزدهم تجملی نبوده که منحصراً در اختیار مردمان خیلی ثروتمند بوده باشد. حتی در سال ۱۵۸۰، مونتان [مقاله‌نویس فرانسوی] در میکده‌های آلمان علیا متوجه پیشخوانهای چندین خانه‌ای شده است که به گارسونها امکان می‌داد در یک زمان دو ظرف گوشت و در برخی روزها، هفت ظرف غذا را جلوی هر مشتری بگذارند. در قصابیها و در غذاخوریها گوشت به‌وفور یافت می‌شد: گوشت گاو، گوسفند، خوک، ماکیان، کبوتر، بز و بره. رساله‌ای درباره طباخی به‌تاریخ ۱۳۰۶ فهرست مطولی دربارهٔ گوشت شکار به‌دست داده که در فرانسه قابل حصول بوده است. گوشت گرازوحشی در قرن پانزدهم در سیسیل آن‌قدر فراوان بود که بسیار ارزانتر از گوشت قصابها تهیه می‌شد. فهرست رابله از پرندگان قابل شکار جالب توجه است: لک‌لک، کرک، قوی‌وحشی، بوتیمار، درنا، کبک، دراج، بلدرچین، کبوتروحشی، قمری، قرقاول، زاغ، چکاوک، فلامینگو، مرغ‌آبی، مرغ ماهیخوار و غیره. صورت طولانی قیمتهای بازار اورلئان (از ۱۳۹۱ تا ۱۵۶۰) علاوه بر حیوانات بزرگ (مانند گراز، گوزن و آهو)، نشان می‌دهد که گوشت شکار مانند خرگوش صحرایی، خرگوش معمولی، حواصیل، کبک، خروس‌وحشی، چکاوک، مرغ‌باران، و مرغابی به‌وفور عرضه می‌شده است. اوصافی که از بازارهای قرن شانزدهم ونیز باقی است نیز همین درجه از فراوانی را بازگو می‌کند. از هر چیز بگذریم، آیا این وضع برای غربی که فقط نیمی از آن مسکونی بود، طبیعی نیست؟

ما نباید به‌سهولت شکایتهایی را بپذیریم که غالباً در قالبهای ادبی نسبت به‌مسئله خوراک روستاییان فقیر مطرح شده است، مانند این که: ثروتمندان «شراب، گندم، جو، گاو و گوساله و گوسفندهای آنها را غارت کرده‌اند و دهقانان را با فقط نان چاودار، رها

1. *arboulastre*

کرده‌اند.» مدارکی وجود دارد که عکس این را نشان می‌دهد.

در آلمان در سال ۱۴۸۲ فرمانی به‌این مضمون از طرف دوک ساکسونی صادر شد: «همه کس این را بداند که صنعتگران باید چهار وعده غذای روزانه خود از ظهر تا شب را در روزهای گوشت، بدین گونه مصرف کنند: یک وعده با سوپ، دووعده با گوشت، یک وعده با سبزیجات.» در روز جمعه یا روزهای بی‌گوشت: یک وعده سوپ، یک وعده ماهی نمک‌سود یا شوربا، دو وعده سبزیجات. و اگر فاصله بین غذاها باید کمتر شود پنج وعده غذا: «یک وعده سوپ، دو وعده از انواع ماهی و دو وعده سبزیجات به‌علاوهٔ نان در صبح و شب.» و باز به‌علاوهٔ کوفنت[1] که آبجو ملایمی بوده است. ممکن است استدلال شود که این برنامه غذایی صنعتگران شهروند بوده است. ولی در اوبرهرگهایم در آلزاس در سال ۱۴۲۹ رسم بود که اگر دهقان سختکوشی نمی‌خواست همراه با دیگران در ناهارخوری پیشکار غذا بخورد، پیشکار وظیفه داشت دو قطعه بیفتک، دو قطعه گوشت سرخ شده، پیمانه‌ای شراب و کف‌دستی نان به‌خانه او بفرستد. شواهد و مدارک دیگری در همین زمینه موجود است. یک ناظر بیگانه در پاریس در سال ۱۵۵۷ گفته است: «ژامبون غذای معمولی فقرا و همه کسانی است که واقعاً فقیرند. ولی هر صنعتگر و هر کاسبی هر قدر هم کم‌پول باشد، مایل است مانند اغنیا در رستورانها گوشت آهو و کبک بخورد.» البته قبول داریم که این گونه ناظران ثروتمند و یکسونگر، کمترین تجمل فقرا را بسی بزرگ وخارج از حدود آنها می‌دیدند، گویی این گونه افراد همه از یک قماش‌اند. توآنو آربو در سال ۱۵۸۸ نوشت: «امروزه دیگر هیچ رنجبری نیست که اجازه دهد جشن عروسی او بدون حضور نوازندگان اوبوا و ترومبون برگزار شود.»

میزهای غذای انباشته از گوشت به‌معنای وصول منظم مواد اولیه از روستا یا کوههای نزدیک (کوههای کانتون سوئیس) بود. آلمان و شمال ایتالیا حتی با وفور بیشتری از طرف نواحی شرقی لهستان، مجارستان و کشورهای بالکان تأمین می‌شدند که خود حتی تا قرن شانزدهم نیز با پای پیاده دامهای نیمه‌وحشی خود را به‌سمت غرب کوچ می‌دادند. هیچ کس ککش هم نمی‌گزید که می‌دید در یک زمان «رمه‌ای بین ۱۶,۰۰۰ تا ۲۰,۰۰۰ گاو وارد بازار گاوفروشان آلمان در بوتشتت در نزدیکی وایمار شده است.» در ونیز گله‌های گاو از راههای زمینی یا از طریق خطوط کشتیرانی در دالماسی از جانب

1. *Kofent*

شرق می‌آمدند. گله‌های گاو قبل از کشتار، در جزیره لیدو استراحت می‌کردند. این جزیره همچنین برای آزمایش قطعات توپخانه و نیز به‌عنوان قرنطینه‌ای جهت قایقهای مشکوک مورد استفاده قرار می‌گرفت. با این همه، غذای روزمرهٔ فقرا در شهر سن ـ مارک از احشاء و کله و پاچه دامها، به‌ویژه شکمبه و سیرابی تشکیل می‌شد. در مارسی ۱۴۹۸ قصابها گوسفند را از جاهای بسیار دوردستی مانند سن ـ فلور در اوورن ابتیاع می‌کردند. در حقیقت، نه فقط دام بلکه خود قصابها را نیز از این نواحی دوردست وارد می‌کردند. در قرن هجدهم قصابهای و نیز غالباً کوه‌نشینانی از مردم گرزو [کوههای سوئیس] بودند که در قالب کردن آشغالِ گوشت به‌قیمت گوشت بسی چالاک و ماهر بودند. قصابها و عشایر سوداگر از بالکان، آلبانی و بعداً اپیرو (ناحیه‌ای واقع در یونان) به‌کوچهای خود به‌نواحی دوردست تا همین امروز ادامه داده‌اند.

اروپا تا آن جا که به‌زندگانی افراد مربوط می‌شود، احتمالاً در فاصله ۱۳۵۰ تا ۱۵۵۰ از شرایط مساعدی برخوردار بوده است. پس از فاجعهٔ بزرگ مرگ‌سیاه، شرایط زندگانی کارگران نیز ناگزیر خوب بوده است، زیرا نیروی کار انسانی، نایاب شده بود. مثلاً سطح دستمزدها هرگز به‌اندازهٔ آن روزها بالا نبوده است. طومارهای مکتوبی از نرماندی سال ۱۳۸۸ باقی مانده که در آن شکایت شده است که نمی‌توانند برای کشت اراضی خود «کسی را پیدا کنند که مدعی دستمزدی برابر دستمزد شش کارگر اوایل قرن نباشد.» باید بر این تناقض تأکید کرد، زیرا انسان تصور می‌کند هر چه در ژرفای قرون وسطا بیشتر به‌عقب برود، مرارت و سختیهای کار افزایش می‌یابد. در واقع تا آن جا که به‌سطح زندگی مردم عادی ـ اکثریت ـ مربوط می‌شود، عکس این مطلب درست است: تا قبل از سالهای ۴۰ ـ ۱۵۲۰ دهقانان و صنعتگران لانگدوک (که هنوز جمعیت کمی داشت) نان سفید می‌خوردند. اما همین نکته هم نباید ما را گمراه کند. هر چه از «پاییز» قرون وسطا دورتر می‌شویم، اوضاع وخیمتر می‌شود ـ وخامتی که تا اواسط قرن نوزدهم و در برخی نواحی اروپای شرقی و به‌یقین در بالکان تا یک قرن دیگر، یعنی تا اواسط قرن بیستم، ادامه داشته است.

مصرف گوشت بعد از ۱۵۵۰

از اواسط قرن شانزدهم همه چیز در اروپا شروع به‌تغییر کرد. هاینریش مولر در ۱۵۵۰ نوشت در سوابیا [آلمان] «در خانه یک روستایی به‌گونه‌ای دیگر غذا

می‌خوردند. آن وقتها هر روز گوشت و خوراکهای جورواجور به‌وفور وجود داشت. میزها در مکاره‌های روستایی و در جشنها نمی‌توانستند سنگینی سفره مملو از غذا را تحمل کنند. امروزه همه چیز تغییر کرده است. چه سالهای فلاکت‌باری است. چه قیمتهای سرسام‌آوری! خوراک مالدارترین دهقان کنونی از خوراک سابق عمله‌ها و پادوها هم بدترست.» شواهدی وجود دارد که مکرر در مکرر نیاز بیمارگونه انسان را به‌تجدید خاطرات گذشته نشان می‌دهد و مورخانی که این حوادث را ثبت نکرده‌اند، سخت در اشتباه‌اند. یک روستایی پیر اهل برتانی در ۱۵۴۸ گفته است: «آه ای رفقا! چقدر از آن زمانها می‌گذرد که هیچ جشن معمولی سر نمی‌گرفت مگر آن که کسی از اهل روستا همه را به‌شام دعوت کند تا جوجه مرغها، جوجه‌غازها، گوشت خوک، گوشت گوسفند و دل و جگر خوکهایش را بخورند.» یک نجیب‌زاده نورمن در ۱۵۶۰ نوشت: «در زمان پدرم ما هر روز گوشت می‌خوردیم، غذا فراوان بود. شراب را چنان سر می‌کشیدیم انگار که آب بود.» شاهد دیگری قبل از جنگهای مذهبی نوشت: «روستاییان (در فرانسه) خیلی ثروتمند بودند و با توجه به‌تمام داراییها، خانه‌های آراسته، مرغها و حیواناتشان، جزو اشراف بودند.» همه چیز واقعاً تغییر کرده بود. از آن به‌بعد غلات اهمیت بیشتری پیدا کردند. قیمتها چنان بالا رفتند که دیگر پولی برای خرید چیزهای اضافی باقی نمی‌ماند. مصرف گوشت برای مدت زیادی تا سال ۱۸۵۰ ــ همان‌طور که قبلاً هم گفتیم ــ از میان رفت.

این مسئله کسادی غریبی بوده است و در آن فقط گاهی گشایشها و استثناهایی رخ نموده است. مثلاً در آلمان بعد از جنگهای سی ساله ناگهان در اراضی غالباً خالی از انسان یا در نواحی سابقاً کشاورزی اوگ و بسن (نرماندی) دامداری خیلی زود دوباره رونق و قوت گرفت و افزایش دایمی قیمت گوشت و کاهش دایمی قیمت غله بین سالهای ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۰ باعث شد که دامداری دست‌کم تا بحران بزرگ علیق در سال ۱۷۸۵ جای کشت غلات را بگیرد. طبیعی است که چنین شرایطی به‌بروز بیکاری و پیدایش توده‌های نسبتاً بزرگی از دهقانان منجر شود که در چنبر رشد جمعیتی و عواقب دراز مدت آن، به‌متکدیان و ولگردان تبدیل گردند. اما همین وضع نیز تا مدت زیادی ادامه نیافت و موارد استثنا هم قاعده را مخدوش نمی‌کند. علاقه جنون‌آمیز به‌شخم‌زدن و کشت غلات همچنان ادامه داشت. تعداد قصابهای شهر کوچک مونپزا در باسکرسی به‌سرعت رو به کاهش گذاشت: هجده قصاب در ۱۵۵۰، ده در ۱۵۵۶، شش در

۱۶۴۱، دودر ۱۶۶۰ و یک قصاب در ۱۷۶۳. حتی اگر جمعیت این شهر هم کاهش یافته باشد، نسبت کاهش تعداد قصابها بیشتر از کاهش جمعیت، یعنی به‌نسبت هجده بر یک، بوده است.

ارقام مربوط به‌پاریس نشان می‌دهد که در فاصله سالهای ۱۷۵۱ تا ۱۸۵۰، مصرف سالانه متوسط گوشت بین ۵۰ تا ۶۰ کیلوگرم بوده است. اما پاریس، پاریس است و ارقام قرن هجدهمی آن مورد تردید است. محاسبه‌ای که توسط لاوازیه در آغاز انقلاب انجام گرفته مصرف متوسط گوشت در همه فرانسه را ۴۶ پوند (اگر هر پوند ۴۸۸ گرم باشد) یا حدود بیست کیلوگرم قرار می‌دهد، ولی همین رقم هم کمی بالا به‌نظر می‌رسد. مصرف سالانه گوشت در هامبورگ (که خیلی به‌دانمارک منبع بزرگ عرضه‌کننده گوشت دام نزدیک است) در قرن هجدهم ۶۰ کیلوگرم گوشت برای هر نفر بوده است، هر چند که این به‌شرطی قابل قبول است که یادآوری کنیم از این مقدار فقط بیست کیلو گوشت تازه بوده است.

با شروع عصر جدید امتیاز گوشتخواری اروپا از میان رفت. اما راههای علاج واقعی از بعد از نیمه دوم قرن نوزدهم پیدا شدند. این امر به‌برکت ایجاد چراگاههای مصنوع دست بشر در ابعاد وسیع، توسعهٔ دامداریهای علمی و افزایش دامپروریهای متمرکز در نقاط دوردست به‌ویژه در دنیای نو به‌دست آمد. اما اروپا دیرزمانی همچنان گرسنه بود. در اراضی مِلو [در سواحل سن در شمال فرانسه] به‌وسعت ۱۸,۸۰۰ هکتار و در ناحیهٔ بری در سال ۱۷۱۷ فقط ۱۴,۴۰۰ هکتار زمین قابل کشت و ۸۱۴ هکتار چراگاه ــ که ناچیز است ــ وجود داشت و دهقانان «فقط آن مقدار را نگاه می‌دارند که از لحاظ نیازهای کشاورزی ایشان مطلقاً لازم است.» آنها علوفه خودشان را در پاریس (برای مصرف اسبهای بی‌شمار پایتخت) به‌قیمت خوبی می‌فروشند. این موضوع نیز راست است که گندم در اراضی شخم‌خورده در سالهای خوب بین دوازده تا هفده کنتال در هر هکتار بازدهی داشته است. این برداشت رقابتی، وسوسهٔ غیرقابل مقاومتی را به‌وجود می‌آورد.

همچنان که قبلاً گفتیم همیشه حدی از کسادی وجود داشته است. این کسادی در کشورهای مدیترانه بیشتر از نواحی شمالی محسوس بود، چرا که در مناطق شمالی چراگاههای پررونق و خرم فراوانتر بود. گویی لهستانیها، آلمانیها، مجارها و انگلیسیها کمتر از دیگران گرفتار تغذیه جیره‌ای می‌شدند. ظاهراً در انگلستان در قرن هجدهم، در

دل انقلاب کشاورزی، یک انقلاب واقعی گوشت هم روی داده است. یک سفیر اسپانیایی در سال ۱۷۷۸ ضمن اشاره‌ای به‌بازار لیدنهال در لندن می‌نویسد: «گوشتی که در این بازار در یک ماه فروخته می‌شود، بیشتر از گوشتی است که در یک سال در تمام اسپانیا مصرف می‌شود.» با این همه، حتی در کشوری مانند هلند که جیره‌های «رسمی» چندان سخت‌گیرانه نبود (اگر چه به‌گونه مؤکدی هم به‌نسبت افراد تقسیم نمی‌شد)، باز هم رژیم غذایی تا قبل از اصلاحات قرن هجدهم نامتعادل بود: لوبیا (شاید برخلاف آنچه تا مدتی پیش تصور می‌شد این گیاه اصلاً از امریکا نیامده باشد)، کمی گوشت نمک‌سود، نان (چاودار یا جو دوسر) ماهی، مقدار کمی گوشت خوک و گاهی گوشت شکار. اما گوشت عموماً به‌دهقانان و اشراف تعلق داشت. به‌فقرای شهر از جیره یاد شده فقط نان جو می‌رسید. آنها همچنین شلغم، پیاز داغ، نان خشک یا نان چاودار و «آبجوی کوچک» را در اختیار داشتند (جیرهٔ «دوبل» مخصوص اغنیا و میخواران بود). طبقه متوسط هلند نیز با رعایت صرفه‌جویی زندگی می‌کرد. هوتْسِپو[1] غذای ملی هلندیها البته با گوشت گاو یا گوسفند درست می‌شد اما آن را کاملاً ریز می‌کردند و غالباً با امساک و صرفه‌جویی به‌دیگ می‌افزودند. شام شب غالباً تریدی بود که از نان خشک بازمانده از سفره قبلی با شیر درست می‌شد، به‌گفتهٔ پزشکان «این بحث خیلی به‌موقع شروع شد که معلوم کنند خوردن گوشت خوب است یا زیان‌آور.» لویی لِمِری در سال ۱۷۰۲ نوشت: «تا آن جاکه به‌من مربوط است و بدون آن‌که وارد این همه بحث‌وجدل بشویم که به‌نظر من بیهوده است، معتقدم که خوردن گوشت حیوانات مجاز است مشروط به‌آن‌که حد اعتدال رعایت شود... .»

مصرف گوشتهای دودی و نمک‌سود به‌عنوان نتیجهٔ کاهش جیرهٔ گوشت آشکارا افزایش یافت. ورنر زومبارت از یک انقلاب نمک‌سود در پایان قرن پانزدهم برای تغذیه کارکنان شرکتهای کشتیرانی در دریاها سخن گفته است که چندان هم غیرموجه نیست. اما در مدیترانه نقش ماهی نمک‌سود (شور) و کلوچه‌های سنتی که غذای اصلی دریانوردان را در دریاها تشکیل می‌داد، اهمیت خود را همچنان حفظ کرد، چنانکه تا همین امروز هم باقی است. حاکمیت تقریباً انحصاری گوشت گاو نمک‌سود (واکا

1. *hutsepot*

سالادا)[1] همراه با دریانوردی در اقیانوس پهناور اطلس از قادس شروع شد. این محلی بود که دولت اسپانیا از قرن شانزدهم به‌بعد کالاهای آن را تأمین می‌کرد. گوشت نمک‌سود گاو نخست عمدتاً از شمال و به‌ویژه از ایرلند می‌رسید که خود صادرکنندهٔ کرهٔ نمک‌سود هم محسوب می‌شد. اما دولت تنها طرف ذی‌علاقه در این سودا نبود. به‌محض آن‌که گوشت تازه تجمل محسوب شد، غذاهای نمک‌سود به‌خوراک عادی فقرا مبدل گشت (که بردگان سیاهپوست امریکا نیز به‌سرعت به‌زمره آنان پیوستند). در انگلستان در غیاب غذای تازه بعد از تابستان، «گوشت نمک‌سود گاو» به‌تنها غذای زمستانی تبدیل شد. در بورگاندی در قرن هجدهم «ژامبون خوک بیشترین بخش گوشتی را تشکیل می‌داد که خانواده‌های دهقان مصرف می‌کردند. معدودی از صورت حسابها و سیاهه‌ها به‌مقدار کمی گوشت خوک که برای نمک‌سود کردن به‌تغارهای نمک می‌انداختند اشاره نمی‌کنند. گوشت تازه خوراکی تجملی است که فقط برای تقویت بیماران در حال نقاهت نگاه داشته می‌شود، اما قیمت آن چنان گران است که تأمین آن به‌همین منظور هم همیشه میسر نیست.» در ایتالیا و آلمان دستفروشان سوسیس و کالباس بخشی از مناظر عادی شهرها بودند. از ناپل تا هامبورگ، از فرانسه تا نزدیکیهای سن پترزبورگ گوشت نمک‌سود و برتر از آن، ژامبون نمک‌سود، خوراک فقرای اروپا را در جیره غذایی حقیر ایشان تأمین می‌کرد.

در این مورد نیز احتمالاً استثناهایی وجود دارد. در سال ۱٦۸۵ مادموازل دومون پانسیه[2] با ما از دهقانانی در دانب سخن می‌گوید که «خوش لباس‌اند... و مالیات نمی‌پردازند». هم او می‌افزاید: «آنها روزی چهار بار گوشت می‌خورند.» این ادعا محتاج دلیل و مدرک است اما غیرمحتمل هم نیست، زیرا برنامه غذایی مردمان از ناحیه‌ای تا ناحیه دیگر فرق می‌کرد. وانگهی دهقان داریم تا دهقان. و دانب تا حتی قرن هجدهم یک ناحیه روستایی وحشی و غیربهداشتی بود. اکنون تعداد حیوانات خواه‌اهلی و خواه

1. vaca salada

۲. De Montpensier دوشسِ اورلئان برادرزاده لویی سیزدهم که بیشتر به‌نام مادموازل (دوشیزه) یا دوشیزهٔ بزرگ شهرت دارد. او در نوزادی مادرش را از دست داد و ثروتمندترین شاهزاده خانم اروپا شد. زنی ماجراجو بود که با هر ازدواجی جز یکی که به‌ناکامی کشید، مخالفت کرد. علیه لویی شانزدهم با شورشیان همدست شد. در پایان به‌عبادت و نوشتن خاطرات خود روی آورد. خاطرات او از سالهای ۱٦۳۰ تا ۱٦۸۸ از منابع مهم تحقیقات مورخان است. ــ م.

غیر آن دقیقاً در روستاهایی که نامسکون شده‌اند بسیار زیاد است. از این‌رو، بعید نیست که ما مردم قرن بیستم دریابیم که غذای معمولی مردم در ریگا در زمان پطرکبیر و در پروسا در آناتولی که «همه چیز ــ نان، گوشت، ماهی و میوه ــ خوب است» ارضاکننده‌تر از همین غذاها در برلن، وین یا حتی در پاریس است. باید گفته مورخی را به‌یاد داشته باشیم که: «اهالی بسیاری از کشورهای محروم فقیرتر از ساکنان کشورهای ثروتمند نیستند»، زیرا سطح زندگی مسئله تعداد آدمها و منابع در اختیار آنها است.

موقعیت ممتاز اروپا

اروپا در موقعیت ممتاز خود، اگر چه در حدی کمتر، همچنان باقی ماند. کافی است اروپا را با تمدنهای دیگری مقایسه کنیم. یک اسپانیایی (در ۱۶۰۹) گفته است: «در ژاپن مردم گوشت حیواناتی را می‌خورند که خود ضمن شکار ذبح می‌کنند.» خوشبختانه مردم هند از غذاهایی که با گوشت درست شود، وحشت داشتند. سربازان اورنگ زیب، خان بزرگ مغول، هیچ ادعایی نداشتند و به گفته یک پزشک فرانسوی: «به‌شرط آن‌که کیشه ریس[1] خودشان، یعنی مخلوطی از برنج و سبزیجات، را داشته باشند که روی آن کره قهوه‌ای رنگی می‌ریزند، کاملاً قانع‌اند....» خوراک آنها عملاً از برنج پخته با لوبیا و عدسی که کاملاً در هم مخلوط می‌شوند، تهیه می‌گردد.

در چین گوشت فوق‌العاده نایاب بوده است، به‌نحوی که فقط دولتمندان چینی می‌توانستند مقدار کمی ماهی پاک نشده را به‌برنج دم‌پخت خود اضافه کنند. پدر دولاکورتس که یک‌بار جبراً ناچار شده بود در سال ۱۶۲۶ در جایی در چین توقف کند به‌یاد می‌آورد که: «کله ماهی‌های کوچک را [که در ظرف خود دیده بود] کنار گذاشت و می‌خواست آنها را به‌سگها بدهد که ناگهان صاحبخانه با ناراحتی آنها را با دو چوب غذاخوری برداشت تا خودش بخورد.» در چین گوشت نبود و تقریباً هیچ ذبحی انجام نمی‌گرفت. خوکهای اهلی (که با پس‌مانده سفره و گاهی کمی برنج تغذیه می‌شدند)، ماکیان، شکار و حتی سگها را در قصابیهای ویژه‌ای یا روی پلکان خانه‌ها «به‌صورت پوست‌کنده یا نیم‌پخته» برای فروش عرضه می‌کردند، یا آنها را در قفسهایی برای فروش می‌چرخاندند چنانکه در اسپانیا بزهای جوان را می‌فروشند. اما همه اینها

1. Kicheris

رقم کلی قابل اعتنایی را تشکیل نمی‌داد و نمی‌توانست اشتهای جامعه بزرگ گوشتخواری را ارضا کند. حتی ماندرینهای ثروتمند هم جز یک چند لقمه گوشت خوک، مرغ یا جانور دیگری در سفره در برابر خود نمی‌یابند که گویی آن هم فقط برای تحریک اشتها است، زیرا هر اندازه هم ثروتمند باشند مقدار گوشتی که می‌خورند از لحاظ کمیّت فوق‌العاده کم است. پدر دولاکورتس در پایان می‌افزاید: «اگر می‌خواستند به‌اندازهٔ ما اروپاییان گوشت بخورند، طبخ تمام انواع گوشتهای موجودشان هم برای تأمین یک چنین برنامه غذایی کفایت نمی‌کرد. باروری چین نمی‌توانست چنین چیزی را تحمل کند.» یک ناپلی که خاک چین را از کانتون تا پکن در نوردیده و همین راه را در سال ۱٦۹٦ بازگشته است از غذاهای نباتی چینیها که به‌نظر او خیلی بد پخته می‌شد، به‌خشم آمده است و هر جا توانسته مرغ، تخم‌مرغ، قرقاول، گوشت گوزن، خوک و کبک را از خانه‌های اطراف محل اقامت خود یا از بازارها خریده است. او در بازگشت از پکن متوجه شده است که: «جاهایی وجود داشته که بتوان با قیمت مناسبی در میخانه‌ای بیتوته کرد، اما این حقیقت که چینیها نمی‌خواهند بیش از قیمتهای معمولی خرج کنند بدان معنی است که میزبان گوشت فاسد شده خوک و جوجه گندیده و گوشتهای متعفنی را به‌مشتری عرضه کند.» در حدود سال ۱۷۳۵ یک ناظر اروپایی این‌گونه نتیجه‌گیری کرده است: «چینیها گوشت قصابی را خیلی کم می‌خورند. در نتیجه، به‌اراضی زیادی برای تعلیف حیوانات احتیاج ندارند.» مکاتباتی که در سال ۱۷۷۹ میان راهبان یسوعی انجام گرفته، اوضاع چین را از این‌نظر بدین‌سان جمع‌بندی کرده است: «اگر براساس نسبت سخن بگوییم در فرانسه به‌ازای هر گاو چینی ده گاو وجود دارد.»

شواهدی که در ادبیات چین وجود دارد این نظرات را تأکید می‌کند. در دوران مینگ یک پدر زن مشتاق و خانواده دوست می‌گوید: «پریروز داماد من با دو پوند گوشت خشک روی همین بشقاب نزد من آمد.» قصاب در چین به‌عنوان شخصیت والا مقامی مورد ستایش و احترام بود چرا که «او حتی بیشتر از خود امپراتور پول دارد» و خانه‌اش محل تجمع فوجی از خویشاوندان و خدمتکاران است. مهمترین دلیل غیرقابل انکار ثروت قصاب این است که «در مدت یکسال ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ پوند گوشت می‌خرد.» اقلام غذایی هر جشنی «از پرندگان، مرغ، اردک، ماهی و خیار کوانگ تونگ تشکیل می‌شد» و برنامه غذایی زنی که در جوانی بیوه می‌شد، پایانی نداشت: «هشت ین مواد دارویی، امروز یک اردک، روز دیگر ماهی، روز دیگر سبزی تازه و سوپ جوانه

بامبو، در مواردی پرتقال، کلوچه، نیلوفر آبی، میوه، خرچنگ نمک‌سود و طبعاً شراب.» مرکز اصلی انباشت گوشت در برابر کاخ امپراتور در پکن قرار داشت. در این جا هم گوشتی که روی هم تلنبار می‌شد، عمدتاً از گوشت شکاری تشکیل می‌گردید که از تاتارستان فرستاده می‌شد و در هوای سرد زمستانی «در ردیفهایی به‌طول برد یک یا دو تیر تفنگ فتیله‌ای نگاهداری می‌گردید» (در ۱۶۸۸).

همین اعتدال و امساک در عثمانی نیز وجود داشت که گوشت خشک شدهٔ گاو، پاسترمه[1]، تنها غذای سربازان را در میدان جنگ تشکیل می‌داد. از مصرف فوق‌العاده زیاد گوشت گوسفند در حرمسرای سلطان بگذریم، مصرف متوسط و عادی گوشت در استانبول در فاصله قرون شانزدهم تا هجدهم بین یک گوسفند تا یک سوم گوسفند برای هر نفر در سال بود. پس مردم در استانبول زندگی مرفهی داشته‌اند. در مصر که در اولین نگاه به‌نظر می‌رسد معدن فراوانیها است، به‌گفته مسافری در سال ۱۶۹۳: «این طور که ترکها زندگی می‌کنند، عذاب الیم است. غذاها حتی غذاهای ثروتمندترینهاشان از نانی بد، سیر، پیاز و پنیرشور تشکیل می‌شود. و وقتی کمی گوشت گوسفند به‌خوراک خودشان اضافه می‌کنند، جشن بزرگی برای آنها محسوب می‌شود. هرگز مرغ یا انواع دیگر ماکیان را نمی‌خورند در حالی که در بازار این کشور بسیار ارزان است.»

اگر موقعیت ممتاز اروپاییان در قاره خودشان رو به‌ضعف و کاستی می‌رفت، در عوض در جاهای دیگر شروع تازه‌ای را با فراوانیهای یک «قرون وسطای جدید» تجربه می‌کردند. کلمهٔ جاهای دیگر در مورد شرق اروپا ــ مثلاً مجارستان ــ و در امریکای مستعمراتی، مکزیک، برزیل (درهٔ سائو فرانسیسکو که مورد تجاوز گله‌های دام قرار گرفته بود و تمدن پیشتاز مبتنی بر گوشت، خود را در آن جا به‌سود سفیدپوستان و دو رگه‌ها مستقر می‌ساخت) و در نواحی جنوبی‌تر آن در اطراف مونته ویدئو، بوئنوس آیرس که سواران در آن گاومیشی را فقط برای یک وعده غذا می‌کشتند، صدق می‌کند. آن‌گونه کشتارهای بی‌رویّه قتل‌عام‌گونه افزایش سریع دام را در آرژانتین مختل نکرد، ولی این کار را در شمال شیلی انجام داد. تنها حیوانی که در پایان قرن شانزدهم در اطراف کوکیمبو باقی ماند، سگ بود که به‌آن سامان وحشی بازگشته بود.

گوشتی که در آفتاب خشک می‌شد (گوشت آفتاب‌پز برزیل) همیشه در دسترس

---

۱. در گذشته‌ها برخی اغذیه‌فروشیهای تهران آن را با تلفظ باسترمه به‌معرض فروش می‌گذاشتند. ــ م.

شهرهای ساحلی و بردگان سیاهپوستی بود که در مزارع کار می‌کردند. چارک، گوشت خشک با استخوان که در کارخانه‌های گوشت نمک‌سود آرژانتین (این نیز برای بردگان و اروپاییان فقیر) تهیه می‌شد، تمهیدی بود که برای مقاصد گوناگون در قرن نوزدهم اختراع شد. مسافر ظریفی که در سال ۱۶۹۶ با یک کشتی‌باری اسپانیایی از مانیل به‌آکاپولکو سفر کرده در مدت هفت هشت ماه مسافرتش چاره‌ای نداشت جز آن که «برشهایی از گوشت گاو و بوفالو را بخورد که در آفتاب خشک شده بود... آنها آن‌قدر سفت بودند که اول می‌بایست با چوبی که دست کمی از سفتی خود گوشت نداشت، آن را می‌کوبیدیم وگرنه جویده نمی‌شد و بعد هم جز با یک مسهل قوی هضم نمی‌شد.» کرمهایی که به‌تعداد زیاد در این خوراک ترسناک می‌لولیدند، عامل دیگری بود که آن را اشمئزازآور می‌کرد. اما ظاهراً ضرورتهای گوشتخواری قوانین چندانی را نمی‌شناخت. از این‌رو، به‌رغم همه بیزاریها، بسیاری از غارتگران هند غربی، همانند افریقاییها میمونها (ترجیحاً بچه میمونها) را می‌کشتند و می‌خوردند. یهودیان نگونبخت و فقیر در رم گوشت بوفالو را که در برخی قصابیها عرضه می‌شد می‌خریدند، در حالی که اکثر مردم به‌آن گوشت با ترس و نفرت می‌نگریستند. تا حدود سال ۱۶۹۰ در آکس آن پرووِنس کسی گوشت گاومیش نمی‌خورد، زیرا شایع شده بود که برای سلامت انسان مضر است.

سفره‌های اسراف

بعد از قرن شانزدهم تنها معدودی مردم ممتاز در اروپا به‌تجمل غذا می‌خوردند. آنها مقادیر زیاد و محیرالعقولی از نایابترین مواد غذایی را می‌خوردند. پس‌ماندهٔ آن به نوکرانشان می‌رسید و آنچه از خدمه می‌ماند، به‌فروش می‌رسید. این آخرین بخش حتی در صورت فاسد بودن به‌کسانی فروخته می‌شد که خود فروشندگان مواد غذایی بودند. یکی از نمونه‌های این اسرافکاری، صدور لاک‌پشت از لندن به‌پاریس بود. «خوراک لاک‌پشت غذایی است که یک‌هزار اکو قیمت دارد (سال ۱۷۸۲) و هفت تا هشت آدم شکم‌گنده می‌توانند با آن عیش بکنند.» در مقام مقایسه می‌توان گفت که گوشت گراز وحشی که روی آتش کباب بشود، غذای معمولی بوده است. همان کسی که درباره لاک‌پشت سخن گفته می‌افزاید: «بله، من با چشمان خودم آن را روی اجاق کباب‌پزی دیده‌ام. گرازوحشی سن لوران خیلی بزرگ نبود. دور تا دورش را با زغالهای افروخته

پوشانده بودند، دایماً آن را روغن مالی می‌کردند، روغن حیوانی آتش را سخت شعله‌ور می‌کرد، آن را با بهترین شرابها معطر می‌کردند و سپس همان‌طور درسته با سرش روی میز می‌گذاشتند...» آن گاه میهمانان فقط تکه‌هایی از هر قسمت گراز را برمی‌داشتند. اینها از جمله هوسهای شاهزادگان بوده است. سوروسات‌چیها پیوسته مقادیری از بهترین گوشتهای دام، شکار و ماهی را در بازارهای خود برای پادشاهان و خاندانهای ثروتمند در انبان داشتند. مشتاقان فرودست‌تر همین مواد غذایی معمولاً پول بیشتری از اغنیا در برابر قسمتهای نامرغوب گوشت می‌پرداختند. بدتر از همه آن که این کالاها همیشه وسیله تقلب و سوء استفاده قرار می‌گرفت.» قصابان پاریس در آستانهٔ انقلاب بهترین قسمتهای گوشت گاو را به‌خانواده‌های ثروتمند و بدترین جاهای آن را غالباً با مقدار زیادی استخوان به‌فقیرترها می‌فروختند و به‌آن رژوسان[1] می‌گفتند که یعنی بسیار لذید است و آدم را چاق می‌کند. نوع دیگری از بدترین جاهای کشتار نیز وجود داشت که آن را در بیرون از دکانهای قصابی به‌عنوان خوراک فقیرترین مردم به‌آنها می‌فروختند.

خوراک باقرقره و توکا از دیگر غذاهای نایاب بود. در جشن عروسی شاهزاده خانم کنتی (۱۶۸۰) مقادیر زیادی از این پرندگان نایاب به‌ارزش شانزده هزار لیور مصرف شد. توکا، پرندهٔ تاکستانها، در قبرس فراوان بود (و از آن جا در قرن شانزدهم آن را که در سرکه نگاهداری می‌شد به ونیز صادر می‌کردند). این پرنده در ایتالیا، پروونس و لانگدوک نیز یافت می‌شد. صدف سبز و انواع صدفهای خوراکی جدید از دیپه یا کانکاله نیز وجود داشت که در ماه اکتبر مهیا می‌شد و شاه‌توت، و آناناس که در گلخانه‌های محصولی در حوزهٔ پاریس پرورش می‌یافت، از جمله دیگر خواستنیهای اشراف بودند. ثروتمندان همچنین به‌انواع سس و چاشنی علاقه نشان می‌دادند — علاقه‌ای سخت وسواسی — و این متاعی بود که از مخلوط کردن مواد گوناگون پدید می‌آمد: فلفل، ادویه، بادام، مشک، عنبر، گلاب... . و بهتر است فراموش نکنیم که اینها با هزینه هنگفتی از لانگدوک وارد می‌شد و بهترینهای آن در پاریس با قیمتهای سرسام‌آوری به‌فروش می‌رسید. اگر فقرا می‌خواستند در این سورچرانیها شرکت کنند چاره‌ای نداشتند جز آن که به‌نوکران درباری ملحق شوند یا به رگرا[2]، بازار

1. Réjouissance
2. *regrat*

پس‌مانده‌فروشی پشت ورسای مراجعه کنند که پس‌مانده‌های میزهای درباری در آن به‌معرض فروش گذاشته می‌شد. یک چهارم شهر بدون احساس شرمندگی و ندامت با آن پس‌مانده‌ها تغذیه می‌کردند. «کسی با شمشیری حمایل وارد می‌شود و یک سپر ماهی و یک کله ماهی آزاد می‌خرد، این لقمه غذایی بغایت نایاب است.» او حتی می‌توانست بهتر از این عمل کند و به‌یک غذاخوری در رو دولاهاشت، کارتیه لاتن یا بارانداز واله (به‌بارانداز برای ماکیان و گوشت شکار) مراجعه کند و با یک وعده خروس اخته که از دیگ‌جوشان دیگ گردانهای همیشگی بیرون می‌آمد، از خود پذیرایی کند. مشتری می‌توانست خرید خودش را به‌خانه ببرد یا «چهار قدم پایینتر آن را نوش‌جان کند و پشت سرش جامی شراب بورگاندی بزند.»

چیدن میز

تجملات میز بسیاری چیزها مانند سفال، چینی، نقره، سفره، دستمال‌سفره، شمعهای افروخته و مجموعه کاملی از یک اطاق ناهارخوری را در برمی‌گرفت. در قرن شانزدهم در پاریس رسم بر این بود که خانهٔ زیبایی را اجاره کنند یا از آن بهتر از طریق واسطه‌ها و میزگردانهای حرفه‌ای اجازه ورود و استفاده از جایی را به‌دست آورند. سوروسات‌چیهای حرفه‌ای در این‌گونه موارد غذاهای مورد نیاز میهمان موقت و دوستان او را آماده کرده و تحویل می‌دادند. گاهی میهمان موقت آن‌قدر در آن خانه می‌ماند تا مالک اصلی او را بیرون کند. در سال ۱۵۵۷ سفیری نوشت: «در زمان سفارت من، عالی‌جناب سالوکاتی ایلچی پاپ‌اعظم را مجبور کردند که در عرض مدت دو ماه، سه‌بار خانه‌اش را عوض کند.»

در آن زمان میکده‌ها و خانه‌های گرانقیمت که وسایل خوشگذرانی در آن مهیا باشد، فراوان بود. مونتان (در ۱۵۸۰) نوشته است «در شالون در لاکورون که میهمانسرای بسیار زیبایی است و غذا را در بشقابهای نقره سرو می‌کنند، اطراق کردیم» چیدن میز برای «یک گروه سی نفری از افراد متشخص سطح بالا به‌ویژه اگر قرار باشد پذیرایی دست و دل‌بازانه باشد»، حتماً مسئله دشواری بوده است. پاسخ این مسئله در یک کتاب آشپزی که عنوان بی‌ربط و غیرمنتظرهٔ فراغتهای ییلاق را بر خود دارد، داده شده است. این کتاب به‌قلم نیکلاس بونفور در حدود سال ۱۶۵۰ منتشر شده است. و اما جواب مسئله: «چون میز مستطیل است، چهارده صندلی در یک‌طرف و چهارده صندلی

در طرف دیگر قرار بدهید. در طرف بالای آن جای یک نفر و طرف پایین میز جای دو نفر باشد. میهمانان به‌اندازه یک صندلی از یکدیگر فاصله داشته باشند دامن سفره از هر چهار طرف باید به‌زمین برسد. چندین نمکدان و زیربشقابی برای ظروف اضافی در وسط میز قرار گرفته باشد. غذایی که قرار است سرو شود، هشت فقره است. هشتمین و آخرین غذایی که آورده می‌شود، می‌تواند مثلاً مربای غلیظ یا رقیق، شیرینهای حبه‌ای، پاستیل و مشک، بادام‌سوختهٔ وردون یا شیرینهای دارای عطر مشک یا عنبر باشد... . سرپیشخدمت هتل در حالی که شمشیری در کمرش آویخته، ترتیب بشقابهایی را که باید با آمدن هر غذای جدیدی عوض بشوند می‌دهد. برای هر غذا یک بشقاب و برای هر دو غذا یک دستمال سفره عوض بشود.» اما این دستور با همه دقتی که دارد که مثلاً معلوم می‌کند به‌ازای هر غذا بشقابها چگونه «از دور خارج می‌شوند» معلوم نمی‌کند که میز در برابر هر میهمان چه وضعی داشته است. در این زمان شک نیست که به‌هر میهمان یک بشقاب، قاشق و یک کارد داده می‌شده است، اما به‌یقین نمی‌دانیم که یک چنگال انفرادی هم به‌او می‌دادند یا نه ولی به‌یقین می‌دانیم که یک لیوان و یک بطری را جلوی او نمی‌گذاشته‌اند. در حقیقت هنوز برخی قواعد ایشان به‌درستی معلوم نشده است. مؤلف این کتاب پیشنهاد می‌کند که یک بشقاب ته‌گود به‌عنوان نشانی از شکوه و تفاخر جلو هر میهمان گذاشته شود تا او بتواند سوپ و هر چه را که مایل است یک جا در آن بریزد و جلو خودش بگذارد «نه آن که قاشق قاشق از هر غذایی بردارد که ممکن است برای دیگران چندش‌آور باشد.»

اگر در روزگار ما در عصر جدید میزی چیده می‌شود، منش و آداب آن نتیجهٔ جزئیات بسیاری است که آداب و رسوم آنها را یکی پس از دیگری بر ما تحمیل کرده است و متناسب با نواحی مختلف فرق می‌کنند. قاشق و کارد مسلماً از قدیمترین رسوم باقی مانده‌اند، اما استفاده از قاشق تا قرن شانزدهم رواجِ عام نیافته بود. این موضوع درمورد گذاشتن کارد و لیوان جلو هر فرد نیز صادق است. تا قبل از آن، هر میهمانی کارد یا چاقوی خودش را به‌همراه می‌آورد. رسم ادبِ گذشته اقتضا می‌کرد که هرکس لیوان خودش را خالی کند و بعد آن را به‌نفر پهلو دستی‌اش بدهد. او نیز چنین می‌کرد. در غیر این صورت، باید تقاضا می‌کرد و پیشخدمت نوشابه درخواستی او را که می‌توانست شراب یا آب باشد، از آبدارخانه نزدیک اطاق پذیرایی می‌آورد و جلویش می‌گذاشت. وقتی مونتان در سال ۱۵۸۰ از جنوب آلمان عبور می‌کرد متوجه شد که «هرکس یک

جام یا یک پیاله نقره‌ای در برابر خودش داشت. مأمور خدمت، مراقب است که این جام را در هر وقت خالی ببیند، بدون آن که آن را از جایش تکان بدهد دوباره پر کند. از این‌رو شراب را از فاصله‌ای از یک ظرف فلزی یا چوبی که لولهٔ بلندی دارد در جام میهمان می‌ریزد.» این راه‌حل عالی در وقت و زحمت خدمه صرفه‌جویی می‌کرده است، اما لازم بود که هر میهمان یک جام شخصی در مقابل خود داشته باشد. در آلمان زمان مونتان هر میهمان بشقاب اختصاصی خودش را داشت که از فلز یا چوب ساخته می‌شد. ظرف او گاهی از یک کاسه چوبی که روی یک بشقاب فلزی قرار می‌گرفت، تشکیل می‌شد. دلایلی در دست داریم که نشان می‌دهند استفاده از بشقابهای چوبی در روستاهای آلمان و احتمالاً در جاهای دیگر آن تا قرن نوزدهم ادامه داشته است.

اما تا قبل از آن که شیوه‌های کمابیش پیشرفته معمول شود، میهمانان به‌یک تکه‌چوب یا تختهٔ نان‌بری یا برشی از نان که گوشت را روی آن بگذارند، قانع بودند. یک دیس‌بزرگ در آن زمان برای همه کس و همه‌چیز کافی بود: هر کس، هر غذایی را که می‌خواست، انتخاب می‌کرد و با انگشتانش برمی‌داشت. مونتان می‌نویسد: «سویسی‌ها به‌تعداد افراد سرسفره قاشقهای چوبی با دسته‌نقره‌ای (یعنی برای هر نفر یک قاشق) می‌گذارند و هیچ‌وقت بدون چاقو جایی نمی‌روند و آنها همه چیز را با کارد برمی‌دارند، و ندرتاً به‌ظرف غذا دست می‌برند.» امروزه قاشقهای چوبی با دسته‌فلزی (که ضرورتاً نقره نیستند) همراه با انواع کاردهای آن دوره در موزه‌ها نگاهداری می‌شوند. اما اینها دیگر ابزارهای بسیار قدیمی هستند.

در مورد چنگال وضع بر منوال دیگری بوده است. چنگالهای بسیار بزرگ دوشاخه که برای تقسیم گوشت میان میهمانان یا برای گرداندن گوشت روی اجاق در آشپزخانه مورد استفاده قرار می‌گرفتند، احتمالاً خیلی قدیمی است. اما به‌رغم برخی استثناها، مصرف شخصی و فردی نداشتند.

چنگال اختصاصی در حدود قرن شانزدهم از ونیز و کلاً از ایتالیا و شاید هم از اسپانیا رواج پیدا کرده است، اما گسترش و تعمیم آن به کندی صورت گرفت. مونتان شخصاً از چنگال استفاده نمی‌کرد. او خودش را متهم می‌کند که خیلی تند غذا می‌خورده، آن‌قدر تند که «گاهی در این عجله انگشتهایم را گاز می‌گیرم.» در همان اوان فلیکس پلاته در سال ۱۵۹۰ در بال می‌نویسد که هنگامی که به‌عنوان دانشجو در مونپولیه به‌سر می‌برده از این که چنگال نمی‌دیده، سخت به‌حیرت افتاده بود. یک جهانگرد انگلیسی در سال

۱۶۰۸ چنگال را در ایتالیا کشف کرد، آن را جالب یافت و به‌رغم متلکهای دوستانش که او را به‌ریشخند آقای چنگال به‌دست می‌نامیدند، خود را به‌استفاده از آن عادت داد. آیا یقه‌های بلند و آهارخورده ثروتمندان آنها را مجبور به‌استفاده از چنگال کرده است؟ این امر محتمل نیست. مثلاً در انگلستان نام چنگال در هیچ یک از سیاهه‌های قبل از سال ۱۶۶۰ دیده نمی‌شود. استفاده از چنگال در انگلستان از سال ۱۷۵۰ به‌بعد معمول شده است. از این‌رو آن ملکه اتریش را باید بخشید که در تمام عمر هر چهار انگشتش را داخل ظرفهای حاوی گوشت می‌کرد. دربار وین نیز تا سال ۱۶۵۱ چنین می‌کرد. این گزارشها تعداد زیاد دستمال سفره را که به‌میهمانان داده می‌شد، توجیه می‌کند. هر چند که این رسم تنها در زمان مونتان در زندگی مردم عادی نیز معمول شده است، چنانکه خود مونتان نیز از دستمال استفاده می‌کرد. غذاخوردن با دست همچنین رسم شستشوی دست با آفتابه‌لگن را که ضمن هر میهمانی به‌دفعات تکرار می‌شد نیز توجیه می‌کند.

پذیرش تدریجی منش نیک

اگر در کل در نظر بگیریم، این تغییرات که نشانگر مجموعه قوانین سلوک اجتماعی نوین است به‌تدریج مورد قبول قرار گرفته است. حتی تجمل اختصاص دادن اطاق ویژه‌ای به‌عنوان ناهارخوری تنها از قرن شانزدهم در فرانسه آن هم فقط در محافل ثروتمندان رایج شد. قبل از آن اشراف در آشپزخانه‌های بزرگ خودشان غذا می‌خوردند.

رعایت تشریفات کامل مربوط به‌صرف غذا به‌معنای نیاز به‌عده زیادی خدمتکار بود که در آشپزخانه و در اطراف میهمانان در فعالیت باشند و این فقط به‌ورسای منحصر نمی‌شد که در آن به‌هنگام صرف غذای درباری یا آن‌گونه که در آن زمان می‌گفتند «گوشت پادشاه» تمامی کارکنان را بسیج می‌کردند. این نوع تجمل تنها در قرن هجدهم به‌همه جای فرانسه یا انگلستان سرایت کرد. دوکلو در سال ۱۷۶۵ نوشت: «اگر کسانی که شصت سال پیش مرده‌اند دوباره زنده می‌شدند، پاریس را تا آن جا که به‌سفره، لباس و عادات و رسوم مربوط می‌شود، نمی‌شناختند.» این گفته در حقیقت درباره همه اروپا که در چنبرک تجمل همیشه حاضری گرفتار آمده بود و در مورد مستعمرات آن نیز صدق می‌کرد. زیرا اروپاییان همیشه می‌کوشیدند آداب و رسوم خودشان را در هر جا

برقرار کنند. به‌همین سبب، جهانگردان غربی آداب و رسوم تمامی دنیا را به‌دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند و از پذیرا شدن آنها قویاً خودداری می‌کردند. جِملی کاره‌ری (در سال ۱۶۹۴) از این به‌حیرت افتاده بود که میزبان ایرانی‌اش (تقریباً یکی از اشراف این کشور) او را به‌سر سفره خودش دعوت کرده بود، «با دست راستش برنج را برداشت تا آن را در بشقاب میهمانش بریزد.» یا گفته‌های پدر لابا (۱۷۲۸) را درباره اعراب سنگال می‌خوانیم: «آنها نمی‌دانند از درون سفره چه چیزی را می‌خورند....» جز چینیهای تربیت شده که پشت میزهای خود با ظروف سفال لعاب‌دار می‌نشینند و کارد و چوبهای غذاخوری خود را همیشه در محفظه‌ای از کمربند خود آویخته دارند، هیچ کس دیگری در این‌گونه داوریهای مشکل پسندانه موضوع موافق طبعی نمی‌یافته است.

با این همه، نظامنامه‌ای که به‌تاریخ ۱۶۲۴ فراهم آمده بود و می‌بایست در مجموعهٔ قوانین و مقررات کنت‌نشین آلزاس گنجانده می‌شد، قواعدی را برشمرده است که افسران جوان در صورت حضور بر سر میز دوک بزرگ می‌بایست رعایت می‌کردند: «با لباس فرم بسیار تمیز خود را معرفی کنند، نیمه‌مست وارد مجلس نشوند، بعد از هر لقمه جرعه‌ای ننوشند، قبل از نوشیدن سبیل و دهان خودشان را خوب پاک کنند، انگشتانشان را لیس نزنند، محتویات دهانشان را توی بشقاب تف نکنند، بینی‌شان را با سفره پاک نکنند، مثل حیوانات قلپ‌قلپ ننوشند... .» این‌گونه دستورات خواننده را به‌این تفکر فرو می‌برد که حال و کردار مردمان اروپای ریشیلیو چگونه بوده است.

پای میز شام مسیح

در این سفرهای به‌گذشته هیچ چیزی آموزنده‌تر از نقاشیهایی نیست که قبل از پیدایش روشهای تهذیب شدهٔ مورد بحث کشیده شده‌اند. نقاشیهایی که نمایانگر صحنه‌های غذاخوردن است، بی‌شمارند ــ مخصوصاً شام‌آخر مسیح که از موقع وجود نقاشان در غرب هزاران بار کشیده شده، یا صحنه غذاخوردن مسیح با شمعون، ازدواج در قانا یا میز زائران عمواس. اگر چند لحظه آدمهای این تابلوها را در نظر نگیریم و فقط به‌میز، سفره تذهیب شده، نشیمنها (چهارپایه‌ها، صندلیها و نیمکتها) و مهمتر از همه به‌بشقابها، دیسها و چاقوها نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که تاقبل از سال ۱۶۰۰ هیچ قاشق و چنگالی در آنها وجود ندارد و به‌جای بشقاب، بریده‌های نان یا قطعات گرد یا بیضی چوب یا صفحات حلبی که کمی گود هستند در آن تابلوها دیده می‌شوند ــ این

اشیا در اکثر میزهای جنوب آلمان به‌صورت لکه‌های آبی رنگی نمایانده می‌شوند. بریده‌های نان بشقابی که غالباً روی یک صفحه چوبی یا فلزی گذاشته می‌شوند برای آن است که «آب گوشت تکه‌تکه شده را جذب کنند.» بعداً این نانهای بشقابی بین فقرا تقسیم می‌شد. در تابلوها همیشه دست‌کم یک کارد بلند ــ معمولاً کارد نسبتاً بزرگی است که باید در خدمت همهٔ میهمانان قرار بگیرد ــ و چاقوهای کوچکتر شخصی هم وجود دارد. در این گردهماییهای عارفانه آثار شراب، نان و گوشت بره نیز دیده می‌شود. و البته شام آخر نه اسرافکارانه است و نه تجملی، این ماجرا برتر از دلبستگیهای خاکی است. با این همه، مسیح و حواریون او همچون بورژواهای اولم یا آگزبورگ غذا می‌خوردند، زیرا صحنه تقریباً همیشه یکی است: صحنه عروسی قانا، ضیافت هرود، سفره برای یک استادکار اهل بال در محاصره خویشان و خدمتکارانش، غذاخوردن یک کارورز نورنبرگی با دوستانش (۱۵۹۳) همیشه یکسان‌اند. تا آنجا که ما می‌دانیم یاکوبو باسانو تنها نقاشی است که (در ۱۵۹۹) اولین چنگالها را وارد صحنه شام آخر کرده است.

غذاهای هر روزه: نمک

حالا وقت آن است که به‌روزمرگی‌ها بپردازیم. نمک ما را به‌گونهٔ مؤثری به‌نظم و انضباط فرا می‌خواند، زیرا این کالای مافوق عادی یک امر جهانی و یک ضرورت بازرگانی بوده است. نمک برای انسان، حیوان و صنعت نگاهداری گوشت و ماهی، مادهٔ غیرقابل اجتنابی بود ــ به‌ویژه آن‌که دولتها نیز در آن ذی‌نفع بودند. نمک برای کشورها و بازرگانان خواه در اروپا و خواه در چین، به‌یک اندازه منبع ثروت محسوب می‌شد. ما بعداً به‌این موضوع می‌پردازیم. از آن جاکه این کالا ضروری بود، تجارت آن بر همه مشکلات فایق می‌آمد و از تمامی امکانات موجود استفاده می‌کرد. چون نمک کالای سنگینی است برای حمل آن از راههای رودخانه‌ای (مثلاً رودخانه رون) و از مسیرهای کشتیرانی در اقیانوس اطلس استفاده می‌کردند. حتی یک معدن سنگ‌نمک دست نخورده باقی نمانده بود. ماهیگیران پروتستان شمال ناچار بودند نمک خودشان را از پروژه، ستوبل، یا سن لوکادووارامزا تأمین کنند، زیرا حوضچه‌های آب‌شور زیر آفتاب مدیترانه و اقیانوس اطلس در محدودهٔ کشورهای کاتولیک قرار داشتند. تجارت نمک در همه حال و به‌رغم جنگها، بی‌وقفه به‌سود مجموعه بزرگی از سوداگران نمک ادامه می‌یافت. تخته‌سنگهای نمک برگرده شتران کاروانها به‌رغم دشواریهای صحرا از

افریقای سیاه می‌رسید و در برابر خاکه طلا، عاج فیل، بردگان ترک یا سیاه مبادله می‌شد. هیچ چیزی روشنگرتر از نیازهای سرکوب نشدنی این تجارت وجود ندارد.

نمک برای بخش کوچک واله در سویس از لحاظ اقتصادی و فاصله‌ای که می‌بایست طی می‌شد نیز همان معنی را داشت. منابع و جمعیت اراضی دوطرف درهٔ رون‌علیا در تعادل کامل بودند. نابرابری جز از لحاظ آهن و نمک ــ و به‌ویژه نمک ــ وجود نداشت که ساکنان آن نواحی برای دامپروری، تولید پنیر و نمک سودکردن به‌آن احتیاج داشتند. نمک برای آن که به‌بخشهای حوزه آلپ برسد به‌ناچار می‌بایست فواصل بسیار زیادی را طی می‌کرد: از پکا (لانگدوک) که در فاصله ۷۸۰ کیلومتری قرار داشت، از طریق لیون، از بارلتا در فاصله ۱۳۰۰ کیلومتری، از طریق ونیز و همچنین از همین طریق ازتراپانی در فاصله ۲۳۰۰ کیلومتری.

نمک، این خوردنی اساسی و بدون جانشین، مقدس هم بود (غذای واجد نمک هم نزد عبرانیان باستانی و هم در زبان امروزی مالاگاشی‌ها مترادف با خوراک مقدس است). در اروپای تریدهای بی‌رنگ و بی‌مزه، مصرف نمک بسیار بالا بود (بیست گرم برای هر نفر در روز یعنی دو برابر مصرف امروز). یک پزشک مورخ حتی بر این عقیده است که عطش مردم برای نمک، شورش دهقانان غرب فرانسه در قرن شانزدهم هم علیه گابل[1] یا مالیات نمک را توجیه می‌کند، زیرا این مالیات با آن عطش مغایرت داشت. به‌علاوه، برخی جزئیات جسته گریخته ما را از مصارف بسیار متنوع دیگر نمک آگاه می‌کند ــ یا به‌ما یادآوری می‌کند ــ که در اولین نظر مشهود نیستند. چنانکه در پروونس در مصارف خانگی برای درست کردن انواع ترشیجات و نگاهداری مواد غذایی مانند مارچوبه، لوبیای سبز، قارچ، مغز آرتیشو، تاجریزی [نوعی قارچ] و غیره از نمک استفاده می‌کردند و این شیوه در قرن هجدهم به‌سایر جاها نیز سرایت کرد.

غذاهای روزانه: فراورده‌های شیر، چربیها، تخم‌مرغها

و تجمل به‌عرصهٔ پنیرها، تخم‌مرغها، شیر و کره سرایت نکرد. پنیر از شامپانی و بری وارد پاریس می‌شد (موسوم به‌پنیر آنژلو) و معمولاً از دست‌دوم فروشیها تهیه می‌شد. این دست‌دوم فروشان در حقیقت خرده‌فروشان همه کاره‌ای بودند که با تولیدکنندگان

1. gabelle

روستاهای اطراف تماس و رابطه داشتند. پنیرهای مونترپول و ونسنه که «تازه‌تازه بسته شده و آب رفته بودند» به‌نام فرانسوی جونشه[1] در سبدهای کوچکی از بوریا یا ترکه‌های درخت بید فروخته می‌شد. در حوزه مدیترانه پنیرهای بی‌نمک و بانمک ساردنی را به‌همه جا صادر می‌کردند: به‌ناپل، رم، لگورن، مارسی و بارسلون. قایقهای مملو از این پنیر، کالیاری را ترک می‌کردند و محموله خود را حتی ارزانتر از پنیر هلندی می‌فروختند که تا قرن هجدهم بازارهای اروپا و همه دنیا را اشباع کرده بود. از همان سالهای ۱۵۷۲ به‌بعد پنیر هلندی از راههای قاچاق به‌مستعمرات امریکایی اسپانیا می‌رسید. پنیرهای دالماسی و لوله‌های عظیم پنیر کاندیا در ونیز به‌فروش می‌رسید. بخشی از پنیری که در سال ۱۵۴۳ در مارسی مصرف می‌شد، از اووِرن وارد می‌شد و آن‌قدر مقرون به‌صرفه بود که پایهٔ اصلی غذای روزانه را تشکیل می‌داد. یک قرن پیشتر از آن «پنیری که از گراند ـ شارتروزه در دوفن می‌رسید، نوع عالی محسوب می‌شد... و از آن برای درست کردن فوندیو[2] و پنیری که روی نان تست شده می‌مالیدند، استفاده می‌کردند.» تا قبل از قرن هجدهم مقادیر زیادی پنیر سویسی موسوم به گری‌یر[3] مصرف می‌شد: «این محصول از جایی می‌آید که در بخش فریبورگ سویس واقع شده و تقلبی آن را در کوهها و دره‌های فرانش ـ کنته چنان ماهرانه درست می‌کنند که تشخیص آنها از یکدیگر غیرممکن است.»

پنیر منبع ارزان پروتئین از جمله بزرگترین خوراکهای ملل اروپایی بود و آن‌دسته از اروپاییانی که مجبور بودند در جاهای دیگری زندگی کنند از آن محروم بودند، زیرا نمی‌توانستند آن را به‌دست آورند. دهقانان فرانسوی در حدود سال ۱۶۹۸ با حمل پنیر برای سپاهیانی که در ایتالیا و آلمان می‌جنگیدند، ثروتهایی بر هم زدند. با این همه، پنیر مخصوصاً در فرانسه شهرت زیادی پیدا نکرد. کتابهای آشپزی صفحات کمی را به‌آن اختصاص می‌دادند و از توصیف کیفیت یا آوردن نامهای مختلف آن خودداری می‌کردند. پنیر به‌دست آمده از شیر بز را تحقیر می‌کردند و پنیر گاوی یا پنیر گرفته شده از شیر میش را مرغوبتر از آن تلقی می‌کردند. در سال ۱۷۰۲ یک پزشک فرانسوی

---

1. Jonchées = cream-cheese

۲. fondue پنیر تقریباً آبکی که با تخم‌مرغ آمیخته می‌شد. ـ م.

3. *gruyére*

فقط سه نوع پنیر را قبول داشت: «رکوفور، پارمزان و پنیری که ساسناژ[1] در دوفین وارد می‌شد... پنیرهایی که در بهترین سفره‌ها از آنها استفاده می‌شد.» مصرف رکوفور در آن زمان بالغ بر ۶۰۰۰ کنتال در سال می‌شده است. ساسناژ از مخلوط شیرگاو، بز و میش که با هم جوشانده می‌شد به‌دست می‌آمد. پارمزان (مانند مارسُلینِ[2] فلورانس که بعداً از مد افتاد) از دستاوردهای جنگهای ایتالیا پس از بازگشت شارل هشتم بود.

نکته‌ای که باید یادآوری شود این است که آن غذاهای ساده اما حیاتی ــ شیر، کره و پنیر ــ در سراسر دنیای اسلام تا دوردستهای مجمع‌الجزایر هند جایگاه فوق‌العاده مهمی داشته است. جهانگردی در سال ۱۶۹۴ متوجه شده است که ایرانیان به‌مقدار کم از آن استفاده می‌کنند: «آنها به کمی پنیر و ماست[3] که نان محلی بسیار نازک، بی‌مزه و قهوه‌ای رنگ خودشان را در آن می‌خیسانند قانع هستند. ایشان صبحها کمی برنج (یا پلو) را که فقط با آب پخته می‌شود، به‌این غذاها اضافه می‌کنند.» اما پلو که غالباً به‌صورت دم‌پخت تهیه می‌شود از شاخصهای سفره مردمان مرفه ایران است. در ترکیه فراورده‌های شیر تقریباً تمامی خوراک ترکها را تشکیل می‌داده: شیر ترشیده (یوگورت) «در ماههای تابستان همراه با خیار یا خربزه... یک عدد پیاز، مقداری تره یا میوه‌های خشک شده.» سوای ماست باید به‌قیماق، خامه‌ای که کمی جوشانده می‌شد، پنیرهایی که در ظرفهای چرمی (تولوم) یا به‌صورت لوله (تِکِرلِک) یا به‌صورت گلوله‌های کروی شکل نظیر کاسکا وال‌های[4] معروف نگاهداری می‌شد که کوه‌نشینان والاکید (واقع در رومانی کنونی) به‌استانبول و حتی ایتالیا صادر می‌نمودند، اشاره کرد. پنیر اخیر مانند کاچیو کاوالو[5]ی ساردنی و ایتالیا از شیر میش که چندین بار جوشانده باشند، درست می‌شد.

اما استثنای همیشگی چین در خاور زمین را نباید فراموش کرد. چین همچنان نسبت به‌شیر، پنیر و کره عامداً تجاهل می‌کرد. آنها گاو، گوسفند و بز را منحصراً به‌خاطر گوشت آن پرورش می‌دادند. پس این «کره‌ای» که جملی کاره‌ری خیال می‌کرده دارد

---

1. Roqufort, Parmesan, Sassenage

2. marsolin

۳. نویسنده ماست را «شیر ترشیده» و گاهی یوگورت می‌نامد. ــ م.

4. cascaval

5. cacio cavallo

می‌خورد، چه چیزی بوده است؟ ژاپن نیز از این لحاظ مانند چین بوده است. حتی در روستاها که گاو و گاومیش روی زمین کار می‌کنند نیز روستاییان ژاپنی از لبنیات استفاده نمی‌کنند و آن را «اشمئزارآور» می‌دانند. روستاییان ژاپنی تمام روغن و چربی مورد نیاز خود را از سویا می‌گیرند.

در شهرهای غرب شیر در چنان مقادیر بزرگی مصرف می‌شد که موضوع عرضهٔ آن به‌زودی به‌مسئله‌ای تبدیل شد. در لندن مصرف شیر در زمستانها که خانواده‌های ثروتمندان دومرتبه به‌شهر برمی‌گشتند سخت بالا می‌رفت و برعکس، مصرف آن در تابستانها پایین می‌آمد. اما تابستان یا زمستان در این جا مسئله تقلب بزرگی در میان بود. مزرعه‌داران شیرفروش و خرده‌فروشان مقدار زیادی آب به‌شیر می‌بستند. در انگلستان (در سال ۱۸۰۱) «در سورای مالک بزرگی هست که در مزرعه خودش تلمبه‌ای دارد که به‌نام "گاو سیاه" معروف شده چون به‌این رنگ بوده است. مالک ترتیبی داده که این گاو سیاه حتماً به‌تنهایی بیشتر از مجموع همه گاوها شیر بدهد.» به‌یک صحنه هر روزه در والا دولید (در اسپانیا) در یک قرن قبل برگردیم که در آن جا هر روز صبح چهارصد الاغ خیابانهای شهر را قرق می‌کردند. آنها حامل پنیر، کره و خامه بودند. یک جهانگرد پرتغالی فراوانی این محصولات و ارزانی آن را ستوده است. همه چیز در والا دولید، که روزگاری پایتخت اسپانیا بود و فیلیپ دوم اندکی بعد از آن پایتخت را به‌مادرید منتقل کرد، فراوان بود. در بازار مرغ‌فروشان آن روزی هفت هزار پرنده به‌فروش می‌رسید، گوشت گوسفند در آن جا بهترین گوشت دنیا، نانش عالی و شراب آن بی‌نقص بود. اما عرضهٔ شیر در آن برای اسپانیا به‌ویژه فوق‌العاده بود.

به‌طور کلی، به‌استثنای نواحی پهناور دارای کره تند در شمال افریقا به‌اسکندریه در مصر و فراتر از آن، مقدار کره در شمال اروپا محدود بوده است. در بقیه قاره اروپا از چربی خوک، روغن گرفته شده از خوک و روغن زیتون استفاده می‌کردند. فرانسه تقسیم‌بندیهای جغرافیایی منابع خوراکی را به‌خوبی نشان می‌دهد. نهری واقعی از کره از سمت سرزمینهای لوار به‌طرف پاریس و فراتر از آن جریان داشته است. لویی لمری در ۱۷۰۲ گفته است: «به‌ویژه در فرانسه هیچ سسی بدون کره درست نمی‌شود. هلندیها و بقیه مردم شمال حتی از این هم بیشتر کره مصرف می‌کنند و می‌گویند رنگ رخسار ایشان به‌برکت کره آن‌گونه خوب و روشن است»، ولی عملاً مصرف کره در اروپا حتی در هلند تا قرن هجدهم هنوز در همه جا رواج نیافته بود. ویژگی شاخص کره در این بود

که روغن پخت‌وپز آشپزخانه‌های اغنیا را تشکیل می‌داد. همین مسئله مردمان کشورهای مدیترانه را هنگام عبور از این کشور اجنبی مضطرب و پریشان خاطر می‌کرد، چه آنها معتقد بودند که مصرف کره بر عده جذامیان می‌افزاید. کاردینال ثروتمند آراگون در سال ۱۵۱۶ هنگام مسافرت به‌هلند آشپز خودش را به‌همراه برد و ترتیبی داد که در بارو‌بنه وی روغن زیتون کافی وجود داشته باشد.

پاریس قرن هجدهم که از رفاه و آسایش در بسیاری زمینه‌ها برخوردار بود، ذخائر فراوانی از کره را در اختیار داشت: کره تازه، کره نمک‌سود (از ایرلند و برتانی) و حتی کره صاف‌شده‌ای که به‌شیوه لواری‌ها تهیه می‌شد. بخشی از کره تازه پاریس از آلمان می‌رسید. این کره اصلاً در شهر کوچکی به‌نام پورنی نزدیک دی‌یپ به‌صورت فله و صاف نشده به‌دست بازرگانان می‌رسید. آنها برای جداکردن آب موجود در کره، آن را ورز و مالش می‌دادند و سپس «به‌صورت چونه‌های بزرگی بین چهل تا شصت پوند در می‌آوردند و به‌پاریس می‌فرستادند.» از آن جا که روحیهٔ فضل‌فروشی همیشه با ماست، طبق فرهنگ لغات و اصطلاحات (۱۷۷۸) «فقط دو نوع کره وجود دارد که دنیای مد و سلیقه‌های تلطیف شده جرئت می‌کند نام آن را ذکر کند: کره وانوور [کذافی الاصل] و کره پره واله» در نزدیکی پاریس.

تخم‌مرغ در همه جا مصرف می‌شد. پزشکان همان تجویزهای قدیمی مکتب سالرنو[1] را تکرار می‌کردند که تخم‌مرغ را تازه بخورید و نگذارید زیاد پخته شود. و برای تازه نگاه داشتن تخم‌مرغ دستورالعملهای فراوانی وجود داشت. نرخ تخم‌مرغ در بازار خود نشانهٔ روشنگری است. تخم‌مرغ اصولاً کالای ارزانقیمتی بوده و نرخ آن متناسب با شرایط و اوضاع اقتصادی نوسان می‌یافته است. آمارگران می‌توانند از روی معدودی تخم‌مرغ فروخته شده در فلورانس تغییرات هزینهٔ زندگی در قرن شانزدهم را بازسازی کنند. تنها قیمت تخم‌مرغ است که مقیاس معتبر سطح زندگی یا ارزش پول را در هر شهر و کشور خاصی به‌دست می‌دهد. به گفتهٔ جهانگردی زمانی در قرن هفدهم در مصر «انسان می‌توانست بسته به‌انتخاب خود در برابر یک‌سو ۳۰ تخم‌مرغ، دو عدد کبوتر یا یک عدد مرغ بخرد.» در راه سفر از مگنزیا به‌بروسا (در ۱۶۹۴) «تأمین احتیاجات انسان زیاد

1. Salerno School

احتیاجات انسان زیاد گران نبوده است: «با هفت پارا[1] (یعنی یک‌سو) می‌توان هفت تخم‌مرغ خرید، با ده سو یک مرغ، با دو سو یک خربزه شیرین انباری و با همان قیمت هر مقدار نان که در یک روز لازم باشد.» در سال ۱۶۹۷ همان جهانگرد این‌بار در آکاپولکو در نزدیکی مستعمرات امریکایی اسپانیا نوشته است: «میخانه‌دار مرا مجبور کرد یک سکهٔ هشت‌تایی (سی‌ودو سو) برای یک مرغ بپردازم. قیمت هر تخم‌مرغ یک سو بود.» از این قرار تخم‌مرغ در همه جا خیلی فراوان بوده است. در نتیجه، می‌توان گفت که حیرت مونتان در یک مسافرخانه آلمانی قابل درک است: «آنجا هرگز تخم‌مرغ را به‌عنوان غذا نمی‌فروشند، بلکه آن را خیلی سفت می‌پزند، چهار قاچ می‌کنند و توی سالاد می‌ریزند.» حیرت‌زدگان بزرگتر دیگری نیز داریم. منتسکیو وقتی بعد از ترک ناپل به‌رم باز می‌گشت (در ۱۷۲۹) مبهوت مانده بود که «در این مهدباستانی لاتینها یک مسافر نه جوجه، نه کبوتر و نه غالباً تخم‌مرغ گیر می‌آورد.»

اما این‌گونه موارد در اروپا استثنایی بود و مانند آنچه نزد گیاهخواران خاور زمین معمول بود، قاعده محسوب نمی‌شد. مثلاً مردم چین، ژاپن و هند هرگز این منبع غنی غذایی را جزو خوراک عادی و معمولی خود قرار نمی‌دادند. در این سرزمینها تخم‌مرغ بسیار نایاب بود و به‌ندرت بخشی از خوراک مردم را تشکیل می‌داد. تخم اردک معروف چینی که مدت سی روز در آب‌نمک نگاهداری می‌شد، جزئی از مخلفات مطبوع غذای اغنیا بود.

غذاهای دریایی روزمره

دریا اهمیت فوق‌العاده زیادی داشت و می‌توانست از اهمیت بیشتری نیز برخوردار شود. با این همه، نواحی پهناوری وجود داشت که به‌رغم دسترسی به‌دریا، به‌ندرت از منابع عظیم غذایی آن آگاه بود. این امر کمابیش در مورد دنیای نو هم صادق است، البته به‌رغم دسته‌های عظیم و بی‌شمار ماهی در مناطق ماهیگیری کارائیب که قایقها در راه خود به‌وراکروز از آن صیدهای فراوانی می‌کردند؛ به‌رغم منابع سرشار سواحل دریایی و رودخانه‌ای نیوفوندلند که این محصول غذایی را تقریباً به‌طور انحصاری به‌اروپا صادر می‌کردند (گرچه بشکه‌های ماهی کاد در قرن هجدهم به‌مستعمرات انگلیسی و

۱. سکه کوچک رایج در عثمانی و ترکیه امروزی. ــ م.

مزارع ایالتهای جنوبی امریکا نیز می‌رسید)؛ به‌رغم ماهی آزادی که در رودخانه‌های کانادا و آلاسکا از آب بیرون می‌جستند؛ و به‌رغم منابع خلیج باهیا که حرکت آبهای سرد از سمت جنوب شکار نهنگ را امکان‌پذیر می‌ساخت و شاید همین امر عامل ظهور صیادان معروف باسکی نهنگ در اوایل قرن هفدهم بوده است، در آسیا فقط ژاپنیها و چینیها از مصب یانگ تسه کیانگ تا جزیره هینان به‌صید ماهی می‌پرداختند. در جاهای دیگر ظاهراً معدودی قایق، مثلاً در مالزی یا اطراف سیلان دست به‌صید ماهی می‌زده‌اند ــ مشروط بر آن که موارد غیرمعمول غرابتهایی مانند کار صیادان مروارید در خلیج فارس در نزدیکی بندرعباس را مستثنی کنیم «که (در ۱۶۹۴) ماهیهای ساردین خشک شدهٔ خود در برابر آفتاب را بر مرواریدی که سوداگران از آنها می‌خریدند ترجیح می‌دادند، زیرا هم می‌شد به‌آن اتکا کرد و هم آسانتر صید می‌شدند.»

در چین که صید ماهی در آبهای شیرین و پرورش ماهی منافع سرشاری به‌بار می‌آورد، (ماهی استروژن را در دریاچه‌های یانگ تسه کیانگ و در پی‌هو صید می‌کردند) باز هم ماهی را به‌صورت سسی نگاهداری می‌کردند که از تخمیر خودبخود، همان‌گونه که در تونکن صورت می‌گرفت، به‌دست می‌آمد. اما حتی امروزه نیز مقدار مصرف ماهی در آن سامان (۶۰۰ گرم برای هر نفر در سال) ناچیز است. دریا هم خیال ندارد رأساً به‌خشکیها رخنه کند. تنها ژاپن کشور ماهیخوار محسوب می‌شد. ژاپن امروزه نیز همین ویژگی را حفظ کرده است و (به‌اعتبار چهل کیلوگرم مصرف ماهی برای هر نفر در سال و برخورداری از بهترین ناوگان صید ماهی بعد از پرو) با اروپای گوشتخوار همطراز است. وفور ماهی در ژاپن ناشی از دریاهای داخلی و بیشتر ناشی از صید ماهی در یسو و در ساخالین در نقطهٔ تلاقی آبهای سرد اویاشیو با آبهای گرم کوروشیو است. این مسئله درست شبیه ماهیگیری نیوفوندلند در محل تداخل گلف استریم و جریان معروف لابرادور در آتلانتیک شمالی است. تلاقی پلانکتونهای آبهای گرم و سرد شرایط مناسبی را برای زندگی و تکثیر ماهیان فراهم می‌آورد.

اروپا از لحاظ ماهی منابع خوبی ندارد، اما منابع بسیاری در فواصل دور و نزدیک خود دارد که ماهی را به‌آن عرضه می‌دارند. ماهی در اروپا به‌ویژه به‌آن جهت که مقامات مذهبی تعداد ایام روزه سالانه را چند برابر کرده بودند، اهمیت مضاعفی یافته

بود. مراجع مذهبی ایام روزه منجمله لنت[۱] راکه می‌بایست جداً رعایت می‌شد تا زمان لویی چهاردهم به ۱۶۶ روز در سال رسانده بودند. در این ایام فروش گوشت، تخم‌مرغ و ماکیان به‌افراد جز با اجازه پزشکان یاکشیشان ممنوع بود و برای تسهیل اجرای این دستور «قصاب روزه» تنها فروشنده‌ای بود که در آن زمان در پاریس اجازه داشت غذاهای ممنوعه را آن هم فقط در داخل محوطه بیمارستان بزرگ شهر بفروشد. این وضع تقاضای دامنه‌داری را برای انواع ماهی تازه، دودی و شور باعث گردید.

با این همه، ماهی همیشه در حوالی سواحل اروپا فراوان نبود. مدیترانه که آن‌قدر هم لاف آن را زده‌اند، منابع ناچیز و محدودی داشته است: ـ ماهی تون از بسفر، خاویار از رودخانه‌های روسیه (خوراک گزیدهٔ روزه‌داران مسیحی تا نقاط دوردستی همچون حبشه)، انواع ماهی مرکب و هشت‌پای خشک شده که همیشه یک غذای مقدس برای یونانیان بوده است. ماهی تون در شمال افریقا، سیسیل، اندولس و الگراو [جنوب پرتغال] با تورهای مخصوص صید تون به‌نام مدارگ صید می‌شد. لاگوس بندر کشتیرانی مهمی برای تمام قایقهای مملو از تون به‌مقصد مدیترانه و شمال محسوب می‌شد. در سواحل پروونس هم مقدار انواع ماهی نظیر تون، ساردین و کولی محدود بود.

در مقام مقایسه، منابع این جزایر کوچک دریاهای شمال ـ مانش، دریای شمال و بالتیک ـ و حتی منابع آتلانتیک از وفور نعمت حکایت دارد. سواحل اروپایی آتلانتیک در قرون وسطا صحنهٔ اکتشافات فعال و پرتحرک در زمینهٔ ماهیان و ماهیگیری (مانند ماهی آزاد، ماکول و کاد) بوده است. دریای شمال و بالتیک از همان اوایل قرن یازدهم از جمله مراکز بزرگ صید شاه‌ماهی به‌شمار می‌رفتند. و اینها همه نتیجهٔ فعالیت اتحادیه صنفی و ماهیگیران هلندی و زلاندی[۲] بود. می‌گویند یک نفر هلندی به‌نام ویلیام بِنکلتزور در سال ۱۳۷۵ شیوه‌ای راکشف کرده که برطبق آن شکم ماهی آزاد را به‌محض صید، در همان کشتی خالی می‌کردند و آن را نمک‌سود می‌کردند و در بشکه می‌انداختند. اما برخی مؤلفان معتقدندکه کار بشکه کردن ماهی در حدود سال ۱۴۴۷ به کمال خود رسیده بود. شگفت آن که شاه‌ماهی در سال ۱۴۷۳ دریای بالتیک را ترک کرد، در نتیجه، از آن زمان به‌بعد قایقهای ماهیگیری هلند و

۱. Lent چهل روز پرهیز و روزهٔ کاتولیکها پیش از عید پاک. ـ م.
۲. Zealand بزرگترین جزیرهٔ دانمارک که کپنهاک در آن قرار دارد. ـ م.

زلاند در سواحل شنی دوگرویا، در دریاهای آزاد دور از سواحل انگلستان و اسکاتلند و جاهایی تا اورکنهٔ دوردست [جزایری در شمال اسکاتلند] به‌صید ادامه دادند. البته ناوگانهای دیگری نیز در همین نواحی غنی و ماهی‌خیز اجتماع کردند. در قرن شانزدهم در اوج مناقشات و درگیریهای والوواها و هابسبورگ‌ها بعد از ترک مخاصمه شاه‌ماهی، توافق شد تا اروپا بتواند ماهی مورد نیاز خود را به‌دست آورد.

شاه‌ماهی از طریق دریا، رودخانه و با کالسکه و حیوانات بارکش به‌اروپای غربی و جنوبی صادر می‌شد. شاه‌ماهی نیم‌دودی، سفید رنگ و قرمز وارد ونیز می‌شد: سفید آن را نمک‌سود و قرمز را دودی می‌کردند. نیم‌دودی را نیز مختصراً دودی و شور می‌کردند. ماهی فروشان حامل ماهی تازه دریایی همیشه دیده می‌شدند که با شتاب بسیار به‌سوی شهرهای بزرگی مانند پاریس در حرکت بودند ــ بیچاره‌ها از اسبهای خسته خود که زیر بار سنگین ماهی از پای درمی‌آمدند، به‌التماس می‌خواستند که تندتر بروند. بانگ آنها که «شاه‌ماهی تازه مال همین دیشب» را فریاد می‌زدند هنوز هم در تصنیف هیاهوی پاریس اثر ژانکن موسیقیدان می‌توان شنید. در لندن خوردن یک قوطی بزرگ صدف با همسر و دوستان تجمل کوچکی محسوب می‌شد و چیزی بود که ویلیام پپیس جوان و صرفه‌جو هم می‌توانست خودش را به‌خوردن آن راضی کند.

اما ماهی دریایی نمی‌توانست برای سیر کردن اروپای گرسنه کافی باشد. هر قدر که از سواحل دریاها بیشتر فاصله می‌گیریم و به‌سرزمینهای شرقی اروپا نزدیکتر می‌شویم مشاهده می‌کنیم که صید ماهی در رودخانه‌ها رایجتر است.

هیچ رودخانه، نهر و حتی رودخانه سن در پاریس بدون عده‌ای ماهیگیر نبود. ولگای دوردست منبع بسیار عظیمی به‌شمار می‌رفت. لوار به‌خاطر ماهی آزاد و ماهی گول و راین به‌خاطر ماهی خارو [خاردار] شهرت داشتند. یک جهانگرد پرتغالی که در اولین سالهای قرن هفدهم به والادولید رفته بود عرضهٔ مواد غذایی دریایی را با توجه به‌زمانی که به‌شهر می‌رسید، نه فراوان و نه باکیفیت خوب یافته بود. آنچه در تمام طول سال می‌رسید فقط ساردین، صدف و گاهی زغال‌ماهی[1] بود. ماهی طلایی بسیار مرغوب دریا در ایام روزه لنت از سانتاندر [در کلمبیا] می‌رسید. اما جهانگرد ما از تعداد باورنکردنی قزل‌آلای بسیار مرغوبی که از بورگو و مدینا دو ریوسکو وارد گردیده و هر

---

۱. coal fish نوعی ماهی که نامش را از لکه سیاه کمرش گرفته است. ــ م.

روز در بازار فروخته می‌شد، سخت به‌حیرت افتاده است. مقدار این نوع ماهی در بازار آن‌قدر زیاد بود که نیمی از ساکنان شهر می‌توانستند با آن تغذیه کنند. حوضچه‌های مصنوعی و مراکز پرورش ماهی در املاک بزرگ در جنوب بوهم را قبلاً ذکر کردیم. مصرف عمومی ماهی گول، یکی از ویژگیهای چشمگیر و اصلی آلمان بوده است. کارشناسان قیمت ماهی گول را در دوره افزایش سرسام‌آور قیمتها در ۱۸۱۷ همانند نرخهای دیگر از جمله معیارهای افزایش نرخها دانسته‌اند.

صید ماهی کاد

از این قرار، وقتی در اواخر قرن پانزدهم صید انبوه ماهی کاد و بهره‌برداری از این ماهی در سواحل نیوفوندلند آغاز شد یک انقلاب واقعی روی داد. این امر موجب درگیری و برخورد میان باسکیها، فرانسویها و هلندیها و انگلیسیها شد. آنها که قویتر بودند، ضعیفترها را اخراج کردند. باسکیهای اسپانیا حذف شدند و دسترسی به‌منابع عمده ماهی فقط برای ناوگانهای دو قدرت بزرگ، انگلستان و فرانسه، امکان‌پذیر شد.

مسئله بزرگ این بود که ماهی را چگونه نگاهداری و حمل کنند. ماهی کاد را یا در همان کشتی در نیوفوندلند آماده و نمک‌سود می‌کردند یا روی زمین خشک می‌کردند. کاد نمک‌سود همان «کاد سبز بود» که تازه نمک‌سود شده و هنوز مرطوب بوده است. «کشتیهایی که به‌طور تخصصی با کاد سبز سر و کار داشتند کشتیهای سبک وزنی با ده تا دوازده ماهیگیر به‌علاوه ملوانان عادی بودند که ماهی را داخل کشتی ــ غالباً تا لبه از آن انباشته می‌شد ــ پاره، تمیز و نمک‌سود می‌کردند. طرز کار آنها این بود که پس از رسیدن به‌سواحل نیوفوندلند، کشتی را آزاد می‌گذاشتند تا به‌طور شناور به‌هر طرف برود. از طرف دیگر، کشتیهای بادبان‌دار نسبتاً بزرگی حاضر بودند تا ماهیهای آماده شده را تحویل گیرند و حمل کنند. کشتیهای بادبانی پس از رسیدن به‌سواحل نیوفوندلند لنگر می‌انداختند، در حالی که قایقهای ماهیگیری به‌صید ادامه می‌دادند. ماهی را روی زمین با ترتیبات پیچیده‌ای خشک می‌کردند.

هر کشتی بادبانی صرف‌نظر از نوع صید ماهی کاد، می‌بایست قبل از شراع کشیدن خواروبار و سایر تجهیزات و ادوات ــ نمک، ذخائر لازمه دریانوردان، آرد، شراب، الکل، قلابهای ماهیگیری و نخ آن ــ را «بارزنی» می‌کرد. ماهیگیران نروژی و دانمارکی برای تحصیل یک نوع نمک مرغوب جهت نگاهداری ماهی تا آغاز قرن هفدهم نیز

همچنان به‌سن لوکار بارامزا در نزدیکی سویل مراجعه می‌کردند. طبعاً بازرگانانی بودند که این نوع نمک را به‌ایشان عرضه کنند. آنها که نمک را نسیه می‌گرفتند ناچار بودند در بازگشت از امریکا عوض آن را به‌ماهی تأدیه کنند.

در دوران خوش و رفاهمندی قرن شانزدهم این رسم در لاروشل رایج بود: تعداد بی‌شماری از کشتیهای بادبانی غالباً به‌ظرفیت بیش از یکصد تن در بهار هر سال وارد آن بندرگاه می‌شدند ــ این ظرفیت لازم بود زیرا ماهی کاد چندان سنگین نیست اما جثه‌اش بزرگ است. هر یک از آنها بین بیست تا بیست‌وپنج نفر خدمه داشتند و این خود اهمیت نیروی انسانی در این شغل نامشکور را نشان می‌دهد. «بورژوای بارزن» آرد، ابزار، نوشابه و نمک مورد نیاز کشتی را طبق شرایط «قرارداد اجاره کشتی» که در یک محضر رسمی به‌ثبت می‌رسید، به‌مالک کشتی عرضه می‌کرد. بندرگاه کوچک اولون در نزدیکی لاروشل هر ساله به‌تنهایی بیش از یکصد کشتی را تجهیز می‌کرد و آنها را همراه با چند هزار آدم به‌آن‌سوی اقیانوس اطلس می‌فرستاد. از آن جا که جمعیت خود شهر فقط ۳۰۰۰ نفر بود، صاحبان کشتیها مجبور بودند ملوانان خود را از جاهای بسیار دور مثلاً از اسپانیا انتخاب و استخدام کنند. به‌محض آن که قایقها می‌رفتند پولی که بورژوا به‌گرو گذاشته بود، روی هوسهای ماهی و دریا پا در هوا و معلق می‌ماند. تا بازگشت کشتیها در ماه ژوئن هیچ بازپرداختی صورت نمی‌گرفت. به‌علاوه، به قایقهایی که قبل از همه برمی‌گشتند، امتیازات ارزشمندی اعطا می‌شد. در این مسابقه معمولاً ساکنان بومی خود اولون برنده می‌شدند. خدمه و کارکنان اولین کشتیِ وارد شده، در میان جنجال، جروبحث دعوا و خوش‌خدمتی به‌میخانه بورژوا دعوت می‌شدند. این البته پیروزی منحصر به‌فرد و سودمندی بود. همه در انتظار ماهی تازه بودند. ماهیگیر اولونی بر طبق رسم و سنت، کاد «صدِ کوچولوی» خود را (۱۱۰ ماهی را ۱۰۰ عدد حساب می‌کند) به‌قیمت ۶۰ لیور می‌فروخت؛ در حالی که چند روز بعد هزار عدد آن را زیر ۳۰ لیور می‌فروختند.

صیدِ ماهی پایان‌ناپذیر بود. کاد در آبهای باز و پهناور سواحل نیوفوندلند که هیچ مخفیگاهی برای خود نمی‌یافت زیاد، بی‌شمار و «بدون اغراق به‌تعداد دانه‌های شن در همان سواحل» بود. یکی از اهالی مارسی در سال ۱۷۳۹ نوشت: «خداوند است که در نیوفوندلند به‌ما کاد می‌دهد.» یک قرن قبل از او یک جهانگرد فرانسوی توضیح داده بود: «انسان واقعاً می‌تواند بگوید بهترین کسب در اروپا این است که آدم به‌دنبال صید

کاد برود چون به‌دست آوردن ماهی کاد هیچ خرجی ندارد (منظور او این است که پول نقد نمی‌خواهد که هم درست است و هم غلط) و فقط زحمت صید و فروش را در بر دارد. از این‌طریق سکه‌های معتبر اسپانیایی به‌دست می‌آید که زندگی یک میلیون فرانسوی از رهگذر آن می‌گذرد.» رقم اخیر مسلماً اغراق‌آمیز است. اما برای فرانسه قرن هجدهم ۵۰۰ قایق و ۱۰،۰۰۰ ماهیگیر به‌علاوهٔ خانواده آنها و واسطه‌ها تخمین بی‌رویه‌ای نیست. در پایان قرن هجدهم ماهی کاد ٦۰ درصد از توناژ کل ناوگان صید ماهی فرانسه، ۴۵ درصد از خدمه آن و ۴۵درصد از درآمد فرانسه را تشکیل می‌داده است. شاید بتوان برای تمام اروپا در پایان قرن هجدهم رقم ۱۵۰۰ کشتی صیادی و ۲۵،۰۰۰ تا ۳۰،۰۰۰ نفر خدمه را به‌دست آورد، البته با احتساب ماهیگیران امریکایی اهل بوستون و قایقهایی که در سواحل ایسلند، اورکنه، نروژ، لاپلند و در آبهای بین‌المللی نزدیک هلگولند [جزیره‌ای در دریای شمال] به‌صید ماهی اشتغال داشتند. اگر به‌ازای هر قایق یکصد تن ماهی حساب کنیم، به‌رقم ۱۵۰،۰۰۰ تن ماهی در پایینترین تخمین دست خواهیم یافت. این راست است که بسیاری از قایقها ۱۰۰ تن ماهی حمل نمی‌کردند و آنهایی هم که مانند ناوگان اولون بعد از سفر دسامبر توانسته‌اند دوباره سفر کنند و در دو فصل ماهیگیری کنند، موارد نادر و استثنایی بوده‌اند. خطر هوای نامساعد نیز وجود داشت که گاهی صیادان را مجبور می‌کرد با شتاب بسیار کار خود را نیمه‌تمام بگذارند و باز گردند. در مقام مقایسه ناوگان صیادی هلند در ۱۷۵۰ (در سطح کلی ۸٦،۰۰۰ تن) بالغ بر یکهزار قایق بود که ۱۷۵،۰۰۰ تن ماهی دو فصل صیادی را با خود می‌آورد که عمدتاً از شاه‌ماهی، ساردین، ماکول و ماهی کاد تشکیل می‌شد (ماهی اخیر در بشکه نگاهداری می‌شد و حداکثر در سال ۱٦۹۹ فقط ۳۰۰ قایق ماهیگیری به‌آن اختصاص داشت).

مکاتبات یک تاجر اونفلوری (معاصر کولبر) ما را با تفاوتهایی که در کیفیت ماهی کاد وجود داشته، آشنا می‌کند: کادگَف که به‌گونه‌ای استثنایی بزرگ است، «تاجرانه»، لینگ و کادلینگ، کادلینگ سبز کوچک که به‌هر حال از ضایعات بهتر بودند. ضایعات عبارت بودند از: مقادیر معتنابهی ماهی فاسد شده، زیادتر یا کمتر از حد متعارف نمک سود شده‌ها، یاماهیهایی که لگدکوب کارگران شده بودند. نوعی کاد به‌نام کادسبز (مانند کاد خشک) به‌صورت تکه‌ای و نه وزنی فروخته می‌شد. برای جدا کردن جنس ماهی خبرگانی را استخدام می‌کردند که در یک نظر جنس بد و خوب را مشخص می‌کردند.

یکی از مسائل عمده‌ای که در برابر این سوداگران قرار داشت جلوگیری از ورود شاه‌ماهی هلند (که عوارض سنگینی هم به‌آن بسته می‌شد) و نیز شاه‌ماهی دیگری به بازار اونفلور بود که در فصول ممنوعیت ماهیگیری به‌ویژه بعد از عید میلاد توسط معدودی ماهیگیر سودجو و قانون‌شکن نورماندی صید می‌شد. ماهی در آن فصل سال کیفیت مرغوبی نداشت و چون آن را به‌تعداد زیاد صید می‌کردند به‌قیمت بسیار نازلی هم فروخته می‌شد. «به‌محض آن که سر و کله این شاه‌ماهی ظاهر می‌شد، دیگر فروش حتی یک کاد هم مشکل بود.» از این‌رو، دربار ممنوعیتهایی را وضع می‌کرد که صیادان شرافتمند آن را تأیید می‌کردند.

هر منطقه‌ای به‌تناسب تمایلات بازارِ خود در صید نوع معینی از ماهی تخصص یافته بود. دی‌یِپ، لوهاور و اونفلور بازار پاریس را تأمین می‌کردند و پاریس کاد سبز را ترجیح می‌داد، نانت سلیقه‌های متنوع ناحیه لوار را ارضا می‌کرد، مارسی نیمی از کاد خشک صید شده فرانسه را به‌نسبت متوسطی جذب می‌کرد، اما نیمی از آن را به‌ایتالیا صادر می‌کرد. از قرن هفدهم نیز تعداد بی‌شماری کشتی و قایق از سن مالو مستقیماً به‌طرف بنادر ایتالیا و عمدتاً جنووا به‌حرکت در آمدند.

در مورد چگونگی عرضه کاد سبز (یا چنانکه امروزه گفته می‌شود، کاد سفید) به‌پاریس اطلاعات زیادی در دست است. اولین ناوگان ماهیگیری (حرکت در ژانویه و بازگشت در ژوئیه) و بعد دومین ناوگان ماهیگیری (حرکت در مارس و بازگشت در نوامبر و دسامبر) دوبار محمولات ماهی را عرضه می‌کردند. اولی کوچک و کم و دومی خیلی فراوانتر بود که به‌هر حال در آوریل تمام می‌شد و بعد یک دوره سه‌ماههٔ ــ آوریل، مه، ژوئن ــ کمبود ماهی آغاز می‌شد که تمام فرانسه را شامل می‌گشت. «بدتر از آن این که در این فصل سبزیجات نایاب، تخم‌مرغ گران و مقدار ماهی آبهای شیرین ناچیز بود.» به‌همین سبب قیمت کادسبزی که انگلیسیها در سواحل خود صید و به‌پاریس صادر می‌کردند ناگهان شدیداً بالا می‌رفت. صدور این ماهی به‌فرانسه از طریق بندر دی‌یپ به‌عنوان واسطهٔ صورت می‌گرفت.

در مواقعی که میان نیروهای دریایی کشورهای بزرگ به‌خاطر تسلط بر جهان درگیریهایی به‌وقوع می‌پیوست تقریباً هرگونه فعالیت صیدماهی متوقف می‌شد. محض

نمونه می‌توان به‌جنگهای جانشینی[1] در اسپانیا و اتریش، جنگهای هفت ساله و جنگ استقلال امریکا اشاره کرد. در این گونه موارد تنها قویترین کشورها همچنان از کاد خود برخوردار می‌شدند.

می‌توان تصور کرد که حجم صید ماهی افزایشی یافته، هر چند این افزایش قابل محاسبه نیست و یقیناً در متوسط توناژ نیز رشد وجود داشته، هر چند که در مدت سفر رفت و برگشتی (بین یک ماه تا شش هفته) برای صید نیز تغییری روی نداده است. معجزه نیوفوندلند بازسازی دایمی ماهی و عرضه فراوان این متاع بوده است. گله‌های ماهی کاد با پلانکتون تغذیه می‌کنند، اما به‌ویژه به‌ماهی کوچکی به‌نام سفیدک نیز علاقه‌مند هستند و همین ماهی همچون طعمه آنها را از آبهای نیوفوندلند بیرون می‌کشید و رهسپار اروپا یعنی محلی می‌ساخت که ماهیگیران آنها را صید می‌کردند. ظواهر امر نشان می‌دهد که در قرون وسطا ماهی کاد در سواحل اروپا زیاد بوده و احتمالاً بعداً آن جا را به‌سمت غرب ترک کرده‌اند.

اروپا با اشتیاق بسیار به‌این ماهی هجوم می‌برد. کاد به‌ویژه برای فقرا نعمتی الهی بود. یک مؤلف قرن شانزدهمی نوشته است: «این ماهی، خوراکی بود که به‌وفور به طبقه کارگر می‌رسید.» همان نویسنده به‌گوشت نهنگ که بسیار سفت (جز در قسمت زبان) و نامأکول بوده و چربی آن که فقرا در ایام روزه لنت مصرف می‌کردند نیز اشاره کرده است. این مصرف خوراکی تا زمانی ادامه می‌یافت که چربی نهنگ را به‌روغن تبدیل کردند تا در صابون‌پزی و تولیدات صنعتی دیگر به‌کار ببرند. از این زمان به‌بعد گوشت نهنگ در بازار نایاب شد و دیگر کسی آن را نمی‌خورد مگر براساس نوشتهٔ یک رساله مورخ ۱۶۱۹ «کفیرها، مردمانی نیمه‌وحشی، که در نزدیکی دماغه امید نیک زندگی‌می‌کردند.» با این همه، به‌مصرف نهنگهای نمک‌سود شده در ایتالیا تحت نام

---

۱. Wars of Succesion قانون دوران فئودالی حقوق هر یک از خاندانهای سلطنتی را در مورد نحوهٔ تعیین جانشین پادشاه مقرر کرده بود. امّا با پایان یافتن قرن هفدهم و همزمان با رشد دولتهای مدرن و رواج ازدواجهای بین خانوادگی در خاندانهای سلطنتی اروپا ادعاهای متناقضی دربارهٔ سلطنت مطرح می‌شد. در عین حال، الحاق قلمرو یک پادشاه به‌پادشاهی دیگر یا اتحاد دو کشور بر اثر انتقال سلطنت به‌فردی که به‌خانوادهٔ سلطنتی دیگری وفادار بود، موازنهٔ قدرت را در اروپا به‌نحوی بر هم می‌زد که استقلال کشورهای دیگر به‌خطر می‌افتاد. به‌این ترتیب جنگهای متعددی درگرفت: جنگ جانشینی اسپانیا ۱۳ ـ ۱۷۱۰؛ جنگ جانشینی لهستان ۳۵ ـ ۱۷۳۳؛ جنگ جانشینی اتریش ۴۸ ـ ۱۷۴۰؛ جنگ جانشینی در باواریا ۷۹ ـ ۱۷۷۸. ـ م.

«چربی نمک‌سود ماه روزه» اشاراتی وجود دارد. اما در مجموع، مصرف صنعتی این موجود دریایی آن‌قدر بود که صنعت صید فعال و فزاینده نهنگ را در حد بالایی حفظ کند، مثلاً هلندیها در فاصله سالهای ۱۶۷۵ تا ۱۷۲۱ بیش از ۶۹۹۵ کشتی به‌حوزهٔ اسپیتزبورگ اعزام داشتند که مجموعاً ۳۲۹۰۸ نهنگ از آبهای مجاور صید کردند. کشتیهای آلمانی که از هامبورگ به‌راه می‌افتادند، پیوسته در آبهای گرین‌لند در جستجوی روغن نهنگ در تردد بودند.

سقوط تداول فلفل بعد از ۱۶۵۰

فلفل در تاریخ خوراکیها جایگاه ویژه‌ای دارد. این ادویه چاشنی‌ای بود که در آن زمان مصرف آن حتمی و گریزناپذیر بود. فلفل برای چند قرن با ادویه، عمده‌ترین کالای تجارتی از شرق در ارتباط بوده است. همه چیز حتی رؤیاهای کاشفان قرن پانزدهمی نیز بر آن استوار بود. عبارت «به‌عزت یاگرانی فلفل» به‌مثل رایجی تبدیل شده بود.

اروپا از دیرباز برای فلفل و ادویه‌جات ــ دارچین، میخک، جوز هندی و زنجبیل ــ اشتهایی سیری‌ناپذیر داشت. البته نباید با شتابزدگی این تمایل به‌ادویه را به‌یک جنون تشبیه کنیم. دنیای اسلام، چین و هند نیز همین ذائقه را داشتند. هر جامعه‌ای عشق مفرطی به‌نوع معینی از غذا پیدا می‌کند که آن را انصراف‌ناپذیر می‌یابد. ادویه بیانگر نیاز به‌ایجاد تغییری در برنامه یکنواخت و خسته‌کننده غذایی است. یک نویسنده هندو نوشته است: «وقتی سق دهنمان علیه بیمزگی برنج آب‌پز و برخی حبوبات شورش می‌کند، به‌رؤیای روغن، نمک و ادویه‌جات می‌رویم.»

در حقیقت، امروزه یکنواخت‌ترین و بیمزه‌ترین غذاها در کشورهای در حال رشد خیلی زود به‌سمت ادویه‌جات میل می‌کنند. وقتی از ادویه سخن می‌گوییم، انواع مختلف چاشنیهای خوشمزه کننده (از جمله فلفل فرنگی راکه تحت نامهای متعددی از امریکا آمده) مراد می‌کنیم و فقط به‌ادویه‌جات شکوهمند مشرق‌زمین اشاره نمی‌کنیم. حتی در قرون‌وسطا روی سفره فقرا هم ادویه وجود داشته است: آویشن، گلپر، برگ معطر غار، پونه، بادیان، گشنیز و به‌ویژه سیر که آرنو دو ویلنیو پزشک معروف قرن سیزدهمی آن را «تریاق یا پادزهر روستاییان» می‌نامید. زعفران در میان این ادویه محلی تنها چاشنی تجملی بوده است.

دنیای روم باستان از زمان پلوتوس یا حتی قدیمتر از او در عهد کاتو، به راتیانه[1] گیاه اسرارآمیزی از لیبی علاقه پرشوری داشته است، ولی همین ماده از قرن اول امپراتوری روم از میان رفته است. وقتی سزار در سال ۴۹ خزانهٔ عمومی مملکت را تخلیه کرد، مقدار ۴۹۰ کیلو راتیانه در آن پیداکرد. بعد از آن نوبت به‌تداول انغوزه[2] ایرانی رسید. بوی تند و نامطبوع این ماده باعث شد که بعدها آن را به‌لاتین، پشکل شیطان، بنامند. این ماده حتی امروزه هم در آشپزی ایرانیان به‌کار می‌رود. فلفل و ادویه خیلی دیر به‌روم رسید، «اما نه قبل از وارو و هوراس؛ و پلینی[3] از این که فلفل آن‌قدر طرفدار داشت، متحیر مانده بود.» مصرف فلفل در زمان پلینی سخت رواج داشته و بهای آن تقریباً مناسب بوده است. براساس گفته پلینی ادویه‌جات خوب حتی از فلفل هم ارزانتر بوده‌اند، در حالی که در سالهای بعدی چنین نبود. در روم فلفل انبارهای ویژه‌ای داشت که هوریا پیپرانتاریا نامیده می‌شد و هنگامی که آلاریک[4] شهر رم را متصرف شد همراه با آن پنج‌هزار پوند فلفل را نیز ضبط کرد.

غرب فلفل را از روم به‌ارث برده بود. اما احتمال دارد که در زمان شارلمانی که مدیترانه به‌روی مسیحیت بسته شد، هر دو [روم و غرب] دچار کمبود فلفل شده باشند. اما این وضع خیلی زود جبران شد. در قرن دوازدهم تقاضای آزمندانه برای ادویه با قوت تمام در همه جا رایج بود. غرب فلزات گرانبهای خود را فدای آن می‌کرد و برای تحصیل آن به‌تجارت دشوار با شرق دست می‌زد که تقریباً به‌معنای گردش به‌دور نیمی از دنیا بود. اشتیاق به‌فلفل آن‌قدر شدید بود که غربیها همراه با فلفل سیاه و سفید (هر دو یک فلفل بودند و رنگ آن به‌تناسب حذف پوسته سیاه یا باقی گذاشتن آن فرق می‌کرد)، «فلفل بلند» را نیز از هند با خود آوردند. این نوع فلفل مانند فلفل خاردار یا مالاگوتا که از قرن پانزدهم به‌بعد از سواحل گینه وارد می‌شد، محصولی جانشین

---

۱. silphium برهان قاطع آن را «راتیانج» یا «راتینج» ضبط کرده و می‌نویسد: صمغ درخت صنوبر است در شیراز به‌آن «زنگباری» می‌گویند. «فلفونیا» و «رومی» از دیگر نامهای آن است.

۲. دو فرهنگ لغت *Chambers* و *Heritage*، واژهٔ asa foetida را مرکب از asa و foetida دانسته‌اند. اولی به‌زعم آنها فارسی با تلفظ آزا و دومی، لاتین و به‌معنای متعفن است. فرهنگهای فارسی (مثل برهان قاطع) نیز آن را «ازدو» و «ازا» به‌معنای صمغ ضبط کرده‌اند. احتمالاً واژه «زُدی» در گویش مردم جنوب ایران به‌معنای صمغ، تحریف همین واژه است. ــ م.

۳. Horace, Varo و pliny به‌ترتیب دانشمند و دستورنویس، شاعر، و دانشمند تاریخ‌نویس رومی. ــ م.

۴. Alaric (۴۱۰ ــ ؟۳۰۷) پادشاه و فاتح گوتیک. ــ م.

محسوب می‌شد.

کتابهای آشپزی نشان می‌دهند که این تمایل بیمارگونه به‌ادویه بر هر چیزی مانند گوشت، ماهی، مرباجات، سوپ و نوشابه‌های تجملی اثر می‌گذاشته است. چه کسی جرئت می‌کرد برخلاف دستورات دوئه‌دارسی (از اوائل قرن چهاردهم) گوشت شکار را بدون استفاده از «فلفل تند» طبخ کند؟ توصیهٔ مناژه دوپاری [خانه‌داری] (۱۳۹۳) این بود که گوشت «تا سرحد امکان در ادویه خوابانده شود». دستور این کتاب برای تهیه پودینگ سیاه چنین بود: «مقداری زنجبیل، میخک و کمی فلفل بردارید و آن را با هم خوب بسایید.» براساس توصیه‌های این کتابچه درباره مخلوط[1] «غذایی که اصلاً اسپانیایی بود» و از مخلوط گوشتهای مرغانی مانند اردک، کبک، کبوتر، بلدرچین و جوجه (ظاهراً همان اولا پودریدای[2] خوشبوی امروزی است) درست می‌شد، آن را به‌مخلوط ادویه‌جات، دانه‌های معطر شرقی و غربی نظیر جوز، فلفل، آویشن، زنجبیل و ریحان تبدیل می‌کند. ادویه را همچنین به‌صورت کنسرو میوه و گردهای مختلفی می‌خوردند که شهرت داشت برای «دفع نفخ» و «تقویت قوهٔ باء» مفید است.

در حقیقت، میان این عیاشی با ادویه و مصرف معتدل و دیرگاه آن در دنیای رومی هیچ‌گونه وجه تشابهی وجود ندارد. حقیقت این است که رومیان گوشت را به‌مقدار کم‌مصرف می‌کردند (و حتی در زمان سیسرو برای مصرف آن مالیاتهای خاصی تعیین کرده بودند)، در حالی که غرب قرون وسطا گوشتخوار بوده است. ممکن است این‌گونه فرض کنیم که گوشت سفت و بد نگاهداری شده استفاده از فلفل، ادویه و سس‌های ادویه‌دار را ایجاب می‌کرده است تا کیفیت بد و نامرغوب آن پنهان بماند. پزشکان امروزی از وجود فراگردهای پیچیده و غریب روان‌شناختی که با بوها توأم است، آگاهی دارند. به‌نظر می‌رسد تمایل به‌چاشنی زدن با «بوهای تندی همچون سیر و پیاز و... با تمایل به‌چاشنی زدنهای لطیفتر به‌کمک بوهای خوش و مطبوع که یادآور عطر گلها باشد مانعةالجمع هستند.» در قرون وسطا تمایل اولی حاکم بوده است.

احتمالاً همه چیز به‌همین سادگی نبوده است. در هر حال، مصرف ادویه‌جات در

1. *oille*
2. *olla podrida*

قرن شانزدهم افزایش یافت (تا آن موقع ادویه متاعی تجملی محسوب می‌شد). افزایش مصرف ادویه در قرن شانزدهم ناشی از ورود افزونتر آن پس از سفر بزرگ دریایی واسکو دوگاما بوده است. این امر به‌ویژه در شمال چشمگیرتر بود، چه خرید ادویه در آن نواحی از خرید ادویه در حوزه مدیترانه بیشتر شده بود. بازار ادویه از ونیز به‌آنتورپ (با توقف کوتاهی در لیسبون) و بعد از آن به‌آمستردام منتقل شد و به‌این ترتیب آن تجارت از سلطهٔ ملاحظات سادهٔ بازرگانی و دریانوردی خارج گردید. لوتر تا حدی با اغراق ادعا کرده است مقدار ادویه در آلمان بیشتر از گندم بوده است. مصرف‌کنندگان عمده در شمال و شرق بوده‌اند. به‌نظر می‌رسد که در مجموع فلفل و ادویه در هر جا که دیر به‌آن می‌رسید، از تقاضای بالاتری برخوردار می‌شد. آیا مصرف ادویه در شمال و در شرق تجمل جدیدی بوده است؟ وقتی مابلیِ راهب به‌کراکو رسید از او با شراب مجارستان و غذای مفصلی پذیرایی کردند. «غذای مفصلی که می‌توانست بسیار خوب باشد، اگر روسها و متحدانشان فقط آن همه علفهای معطر مانند دارچین و جوز را که در این جا خیلی زیاد مصرف می‌شود و مسافران آلمانی را مسموم می‌کند، از میان می‌بردند.» این مسئله ظاهراً نشان می‌دهد که ذائقه اروپای شرقی نسبت به‌چاشنی زدن شدید با ادویه در آن تاریخ هنوز به‌سبک و سیاق قرون وسطا بوده است. در حالی که رسوم شکمبارگی باستانی در غرب تا حدی از میان رفته بود. اما این موضوع تنها یک حدس است و نه حقیقت.

مورخی (در سال ۱۸۹۶) گفته است در غرب «از وقتی که ادویه روی سفره‌ها دیگر نشانه تجمل و ثروت محسوب نشد، مردم هم دیگر به‌آن ارزش زیادی ندادند و مصرف آن محدود گشت.» یک کتاب آشپزی به‌تاریخ ۱۶۵۱ (فرانسوا دولا وارن) و همچنین طنز بوالو[1] (۱۶۶۵) سوءاستفاده از ادویه را با همین نتیجه‌گیری، سخت به‌باد استهزا گرفته‌اند.

به‌محض آن که هلندیها به‌اقیانوس هند و مجمع‌الجزایر هند رسیدند از هر آنچه در اختیار داشتند برای اعاده و تداوم انحصار خود بر فلفل و ادویه در مقابل پرتغالیها (که تجارت آنها هرگز از میان نرفت) و در برابر رقابت انگلیسیهای نوپا و بعداً فرانسویها و

---

۱. Despreau Boileau (۱۷۱۱ ــ ۱۶۳۶) منتقد، شاعر و طنزنویس فرانسوی که برخی او را بنیانگذار اصول اولیه ادبیات کلاسیک فرانسه دانسته‌اند. ــ م.

دانمارکیها استفاده کردند. آنها همچنین کوشیدند کنترل جریان عرضه این محصول به‌چین، ژاپن، بنگال و ایران را به‌دست خود بگیرند و توانستند با افزایش شدید قیمت در معاملات با آسیا ضرر ناشی از دوران رکود در اروپا را جبران کنند. احتمالاً دست‌کم تا اواسط قرن هفدهم حجم محمولات فلفلی که از طریق آمستردام (و خارج از بازار آن) به‌اروپا می‌رسید، پیوسته افزایش یافته و سپس تا مدت زیادی در سطح بالایی ثابت مانده است. واردات سالانه فلفل در حدود سال ۱۶۰۰ میلادی به‌مقدار ۲۰,۰۰۰ کنتال امروزی و در نتیجه بیست گرم برای هر یک نفر از جمعیت صدمیلیونی اروپا بوده است: میزان این مصرف می‌تواند در سال ۱۶۸۰ در ردیف رقم ۵۰,۰۰۰ کنتال و در زمان انحصار پرتغالیها دو برابر این رقم بوده باشد. اما فروش شرکت (پرتغالی) هندشرقی از سال ۱۷۱۵ تا ۱۷۳۲ نشان می‌دهد که نهایتاً به‌حد یقفی رسیده‌اند. یقیناً کار فلفل به‌عنوان کالای مسلط بر هر تجارتی از آن‌گونه که در زمان پریولی و سانودو[1] بوده، پایان یافت و تسلط بلامنازع ونیزیها از میان رفت. در سالهای ۵۰ ـ ۱۶۴۸ فلفل هنوز در تجارت شرکت در آمستردام مقام اول (۳۳درصد از کل تجارت) را داشت و در سالهای ۸۰ ـ ۱۷۷۸ در مقام چهارم (یازده درصد) بعد از منسوجات (ابریشم و پنبه ۶۶/۳۲درصد)، ادویه‌جات (۴۳/۲۴درصد) و چای و قهوه (۹۲/۲۳درصد) قرار گرفت. آیا این مورد نمونه تمام‌عیاری از پایان یافتن یک مصرف تجملی و شروع مصرف تجملی دیگری بوده یا فقط کاهشی در مصرف زیاده از حد یک محصول بوده است؟

گسترش و تداول تجملهای جدید ــ قهوه، شکلات، الکل و توتون ــ را می‌توان دلیل این کاهش دانست و شاید هم بتوان رواج سبزیجاتی مانند مارچوبه، اسفناج، کاهو، آرتیشو، نخود، لوبیاسبز، گل‌کلم، گوجه‌فرنگی، فلفل شیرین و خربزه راکه تدریجاً برنامهٔ غذایی غربیها را تغییر دادند عامل آن دانست. این اقلام غالباً محصول باغهای اروپایی وبه‌ویژه کشتزارهای ایتالیایی بودند (شارل هشتم بذر خربزه را از ایتالیا آورده بود). بعضی از این محصولات، مانند طالبی، بومی ارمنستان محسوب می‌شدند و غیر از سیب‌زمینی بندرت بومی امریکا بودند.

توجیه آخری هم هست که چندان هم متقاعدکننده نیست. پس از سال ۱۶۰۰ یا

---

۱. Priuli و Sanudo وقایع‌نگاران ونیزی قرون ۱۴ و ۱۵. ـــ م.

کمی قبل از آن کاهشی در مصرف گوشت روی داد که به‌معنای جدایی از برنامه غذایی قبلی بوده است. در نتیجهٔ این کاهش، اغنیا دست‌کم در فرانسه شیوه آشپزی بسیار ساده‌تری رادر پیش گرفتند. آشپزی آلمانیها و لهستانیها از این نظر عقب‌مانده‌تر بود، زیرا آنها از عرضهٔ فراوان گوشت برخوردار بودند. بنابراین، همچنان به‌فلفل و ادویه زیادی احتیاج داشتند. با این همه، این توجیهات فقط حدس و گمان است و علل سابق کافی است، مگر آن که در آینده اطلاعات بیشتری به‌دست آید.

دلایل مشخصی وجود دارد که نشان می‌دهد بازارهای اروپا از فلفل و ادویه اشباع بوده است. یک اقتصاددان آلمانی (۱۷۲۲) و یک ناظر انگلیسی (۱۷۶۱) هر دو گزارش داده‌اند که: «هلندیها گاهگاهی ناچار می‌شدند مقادیر زیادی فلفل و جوز هندی را آتش بزنند... یا به‌دریا بریزند تا قیمتها ثابت بماند.» از این گذشته، اروپاییان بیرون از جاوه هیچ کنترلی بر درختان فلفل نداشتند و کوششهای پیر پواوره فرماندار ایل دو فرانس و بوربون (در ۱۷۶۷) برای اعمال چنین کنترلی نیز ظاهراً از یک علاقهٔ زودگذر نشأت گرفته بود. چنین کوششهایی در گینه فرانسه نیز صورت گرفته بود.

از آن جا که هیچ چیز این‌قدر ساده نیست، قرن هفدهم که شاهد جدایی فرانسه از ادویه بود، شاهد این نیز بود که فرانسه دیوانه‌وار به‌دام عشق عطرها افتاد. عطر به‌همه پختنیها، کیکها و شیرینها، مشروبات الکلی و به‌سس‌ها رخنه کرد. عطریاتی همچون عنبر، زنبق، گلاب، عرق بهارنارنج، گلپر، مشک و غیره و غیره. حتی روی تخم‌مرغ هم عرقیات معطر می‌ریختند!

قند فاتح دنیا

نیشکر بومی ساحل بنگال بین دلتای گنگ و آسام است. این رستنی وحشی بعدها به‌باغها راه یافت و تا مدت زیادی به‌خاطر شکرابه و سپس قند آن کشت شد. در آن زمان محصول این گیاه را دارو تلقی می‌کردند: در نسخه‌هایی که پزشکان ایرانی عهد ساسانی تجویز کرده‌اند، نام این دارو آمده است. همانند تجویز ایشان، شکری که با عسل ممزوج شده باشد یک تجویز عمومی در همه بیزانس بوده است. نیشکر در صنعت داروگری مکتب سالرنو در قرن دهم میلادی نیز همین مقام را داشته است. اما قبل از این تاریخ یعنی از حدود قرن هشتم میلادی هندیها و چینیها استفاده از قند وارداتی را به‌عنوان یک ماده غذایی شروع کرده بودند. این گیاه خیلی زود خود را با نواحی کوهستانی و تپه‌های

کوانگ‌تونگ در حوالی کانتون تطبیق داد ــ این موضوع منطقاً هم درست بود، زیرا کانتون مهمترین بندر چین باستان محسوب می‌شد و از حومه جنگلی بزرگ برخوردار بود (تولید شکر و قند به‌سوخت فراوانی نیازمند است). طی سالیان درازی کوانگ‌تونگ بخش اعظم تولید چین را به‌تنهایی تأمین می‌کرد و در قرن هفدهم شرکت هند شرقی پرتغال در سازمان دادن به‌صدور این کالا به‌اروپا با هیچ مشکلی روبه‌رو نشد.

نیشکر در قرن دهم در مصر وجود داشت و تولید قند از این گیاه در آن سامان براساس فنون پیشرفته‌ای انجام می‌گرفت. صلیبیون در شام با آن آشنا شدند. بعد از سقوط عکّا و مرکزیت یافتن شام برای صلیبیون (۱۲۹۱)، قند به‌دست مسیحیان افتاد و خیلی زود در قبرس استقرار یافت. کاترین کورنارو همسر زیبای آخرین لوزینیان[۱] و آخرین ملکه این جزیره (ونیزیها آن را در سال ۱۴۷۹ متصرف شدند) خود از اعقاب کورناروها یعنی پاتریسین‌های ونیزی بود که آنها را به‌روزگار خودشان «قندشاه» می‌نامیدند.

شکر حتی قبل از رواج موفقیت‌آمیز در قبرس به‌توسط اعراب، نخست در سیسیل و سپس در والنسیا رواج یافت. نیشکر در پایان قرن پانزدهم در سوسای[۲] مراکش حضور داشت و آن‌گاه در آزورس جزایر قناری، جزیره ساله‌تومه [سن‌توماس] و پرنس ایلاند در خلیج گینه نیز پیدا شد. طولی نکشید که نیشکر به‌برزیل رسید ودر نیمه دوم قرن شانزدهم در این سرزمین به‌اوج رونق خود رسید. پس از اخراج هلندیها از رسیفه در سال ۱۶۵۴ و تعقیب و آزار پرتغالیها توسط مراجع مسیحی نیشکر از برزیل به‌مارتینیک، گودالوپ، کوراسائوی هلند، جامائیکا و سانتو دومینگو نیز رسید. اما دوران شکوهمندی نیشکر در این نواحی از حدود سال ۱۶۸۰ آغاز شد.

از آن تاریخ به‌بعد، تولید قند افزایش بی‌وقفه‌ای را نشان داده است. ماس لاتری تاریخ‌نگار قبرس تخمین زده است که این جزیره در پایان قرن پانزدهم ۲۰۰۰ کنتال ونیزی یعنی یکصد تن قند تولید می‌کرده است. در حالی که سانتو دومینگو در اوج کار خود در قرن هجدهم ۷۰,۰۰۰ کنتال تولید داشته است. در سال ۱۸۰۰ میلادی انگلستان سالانه ۱۵۰,۰۰۰ تن قند مصرف می‌کرد و این تقریباً پانزده برابر مصرف سال ۱۷۰۰ آن کشور است. پس لرد شفیلد حق داشت که در سال ۱۷۸۳ پیش‌بینی نماید

۱. Lusignan نام یک خاندان اشرافی فرانسه که بر قبرس حکومت می‌کردند. ــ م.
۲. Sousse = Susa از شهرهای بسیار باستانی کارتاژ، امروزه شهری به‌همین نام در شمال غرب تونس وجود دارد. ــ م.

که: «مصرف قند به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش خواهد یافت. اکنون نیمی از اروپا ندرتاً این محصول را می‌شناسد.» مصرف قند در پاریس کمی قبل از انقلاب پنج کیلوگرم برای هر نفر در سال (براساس آمار مشکوک جمعیت ۶۰۰,۰۰۰ نفری فرانسه) بوده است. در ۱۸۶۶ فقط ۳/۶۲کیلوگرم (و این رقم مطمئن‌تر است) بوده است. تخمینی که برای تمام فرانسه سال ۱۷۸۸ زده شده میانگین نظری مصرف یک کیلوگرم را نشان می‌دهد. می‌توانیم مطمئن باشیم که قند به‌رغم رواج عام و بهای نسبتاً نازل آن همچنان کالایی تجملی بوده است. بسیاری از خانواده‌های روستایی فرانسه کله‌قندهایی را بالای میز غذاخوری خودشان از سقف می‌آویختند. دستور استفاده از آن چنین بود: لیوان خود را تا کلوخ قند بالا ببرید، و مدت کوتاهی نگاهدارید تا قند در آن حل شود.

سطح پایین تولید نیشکر همچنین ناشی از پیدایش دیرگاه چغندرقند بوده است. البته این محصول از سال ۱۵۷۵ شناخته شده بود و مارک‌گراف، شیمیدان آلمانی، در سال ۱۷۴۷ توانست قند آن را به‌صورت جامد استخراج کند. البته رواج این محصول در زمان محاصرهٔ سواحل اروپای قاره‌ای[۱] آغاز شد و یک قرن زمان می‌خواست تا فراگیر شود.

کشت نیشکر محدود به‌نواحی گرمسیری بود و به‌همین سبب نتوانست به‌نواحی شمال یانگ‌تسه‌کیانگ در چین برسد. و مهمتر از آن، به‌صنایع و شیوه‌های بازاریابی خاصی احتیاج داشت. تولید قند به‌نیروی کار فراوان انسانی (در امریکا بردگان سیاهپوست) و تأسیسات گرانقیمت تصفیه نیاز داشت که در هر کشوری ــ کوبا، متصرفات اسپانیا در قاره امریکا، پرو، برزیل، جزایر فرانسوی و انگلیسی ــ نام محلی خاص خودش را می‌یافت. ساقه‌های نیشکر را نخست با غلتکهایی که به‌ترتیبهای گوناگونی ردیف می‌شدند و به‌وسیله حیوانات، نیروی آب، باد یا بازوی انسان به‌حرکت در می‌آمد، خرد می‌کردند (در چین غالباً از غلتک استفاده نمی‌کردند). شیره حاصله محتاج پرداخت، آماده‌سازی و حرارت دیدن طولانی و بسیار محتاطانه در خمره‌های بزرگ مسین بود. وقتی شیره به‌صورت کلوخه‌های گل متبلور می‌شد، قند خام یا

---

۱. Continental Blockade ، طرح ناپلئون بناپارت برای محدود کردن تجارت بریتانیا در اروپا به‌منظور تحمیل صلح به‌آن کشور براساس شرایط مورد نظر خود. ناپلئون که سواحل اروپا را از دریای بالتیک تا دریای آدریاتیک در کنترل داشت کوشید راه ورود کالاهای بریتانیا را به کشورهای اروپایی ببندد، امّا تجارت قاچاق و بازارهای انگلیس در امریکای جنوبی این اقدام را ناکام ساخت. ــ م.

موسکووادو را تشکیل می‌داد و وقتی از صافی گل سفید عبور داده می‌شد، به قند جامد یا قند مایع تبدیل می‌گردید. از این مرحله به‌بعد می‌توانستند از آن غیر از الکل، ده محصول مختلف استخراج کنند. در اروپا در آنتورپ، ونیز، آمستردام، لندن، پاریس، بوردو، نانت و درسدن غالباً قندخام تصفیه می‌شد. انجام این کار معمولاً سودبخش بود، چنانکه تولید از هر ماده‌خام اولیه‌ای مقرون به‌صرفه است. همین امر به‌کشمکش و اختلاف میان تصفیه‌کنندگان و کشتکاران نیشکر یعنی استعمارگران جزایری منجر شد که در آرزوی تولید هر چیز در محل بودند یا آن‌طور که خودشان می‌گفتند می‌خواستند «خودشان را وقف سفید (شکر سفید) کنند». روشن است که کشت نیشکر و تولید قند، سرمایه و سلسله‌ای از واسطه‌ها را طلب می‌کرد. هر جا واسطه‌ای وجود نداشت، فروش ندرتاً از حدود بازارهای محلی فراتر می‌رفت. این نکته تا قرن نوزدهم در مورد پرو، متصرفات اسپانیا در قاره امریکا و کوبا صدق می‌کرد. اگر برزیل و برخی جزایر شکرخیز به‌سعادتی رسیدند بدان جهت بود که با توجه به‌سرعت و ظرفیت کشتیهای آن زمان به‌آسانی به‌اروپا دسترسی می‌یافتند.

مانع دیگری نیز بر سر راه بود. رینالد راهب گفته است: «برای آن که یک کلنی در امریکا تغذیه شود لازم است یک ایالت در اروپا به‌کشاورزی اختصاص داده شود»، زیرا کلنی‌های شکرخیز امریکا نمی‌توانستند غذای کافی برای خودشان تأمین کنند، چرا که نیشکر جایی برای کشت خوردنیهای دیگر باقی نمی‌گذاشت. وضع نیشکر به‌عنوان محصول تک‌کِشتی در شمال شرقی برزیل، هند غربی و سوسای مراکش بر چنین منوالی بوده است. (تحقیقات باستانشناختی دستگاههای فراوان صنعت شکر را از گذشته‌های بسیار دور و باستانی مراکش کشف کرده است). در سال ۱۷۸۳ انگلستان ۱٦،۵۷٦ تن گوشت نمک‌سود، گوشت گاو و خوک؛ ۵۱۸۸ لولهٔ ژامبون؛ و ۲۵۵۹ تن از سایر مواد غذایی قابل نگاهداری به‌مستعمرات خود در هندغربی (به‌ویژه به جامائیکا) ارسال کرد. غذای لازم برای بردگان در برزیل از ماهی کاد در آفتاب خشک شده نیوفوندلند و کمی بعد گوشت خشک تأمین می‌گردید که از ریوگراند دوسول حمل می‌شد. آنچه هندغربی می‌توانست صرفه‌جویانه کنار بگذارد، گوشت نمک‌سود گاو و آردی بود که از مستعمرات انگلیسی امریکا دریافت می‌شد: مستعمرات در برابر مبادله این مازاد، قند و رم (مشروب) دریافت می‌کردند هر چند که خیلی زود شیوه تولید این مشروب را آموختند.

و اینک جمع‌بندی کنیم: باید از شتاب‌کردن در طرح گفتگو از یک انقلاب شکر پرهیز کنیم. شکر خیلی زود جا افتاد، اما پیشرفت آن به کندی صورت گرفته است. مثلاً حتی در آستانه قرن نوزدهم نیز رواج عام نیافته بود. نمی‌توانیم بگوییم شکر تمامی سفره‌های دنیا را آرایش می‌داد. حتی وقتی به‌پاریس انقلابی بیندیشیم که به‌خاطر کمبود شکر قیمت آن به‌بالاترین سطح ممکن رسیده بود، باز هم ندرتاً کسی گفته است که شکر عمومیت داشته است.

۲. نوشابه‌ها، محرکها و مخدرها

حتی تاریخچه کوتاهی از نوشیدنیها هم ناگزیر است نوشابه‌های قدیم و جدید، مردم‌پسند، تصفیه شده و غیر آن را همراه با تغییرات گوناگونی مورد بحث قرار دهد که به‌مرور زمان در آن روی داده است. نوشابه‌ها فقط غذا نیستند: آنها همیشه مخدر و وسیله فرار از واقعیات بوده‌اند. گاهی اوقات چنانکه در برخی قبایل سرخپوست دیده شده، میگساری وسیله برقراری ارتباط با ماورای طبیعت نیز بوده است. اما سوای این همه، مصرف الکل در اروپا در قرون مورد مطالعه ما پیوسته و بی‌وقفه افزایش داشته است و بعد از آن محرکهای بیگانگان نیز بر آن افزوده شد: چای، قهوه، توتون در تمام انواع آن و مواد «مخدر» غیرقابل طبقه‌بندی که نه خوراکی‌اند و نه نوشیدنی.

آب

شگفت آن‌که بایستی از آب شروع کنیم. آب همیشه سهل و آسان در دسترس انسان قرار نداشته است و به‌رغم توصیه‌های اطبا در مواقع بروز بیماریها که نوشیدن این آب یا آن آب را مجاز اعلام می‌کردند، مردم معمولاً از همان آبی استفاده می‌کردند که در دسترس ایشان بود: آب باران، رودخانه، چشمه، آب‌انبار، چاه، بشکه یا ظروف مسین که می‌گفتند برای نگاهداری آب در خانه وسیلهٔ سالمی است. در اقامتگاههای اسپانیاییها در شمال افریقا در قرن شانزدهم آب دریا را با قرع و انبیق تقطیر می‌کردند و در غیر این صورت، می‌بایست آن را از اسپانیا یا ایتالیا وارد می‌کردند. شنیده‌ایم که برخی مسافران در سال ۱۶۴۸ حین عبور از کنگو در حال مرگ از گرسنگی و خسته تا سرحد مرگ، روی زمین لخت خوابیده‌اند و مجبور شده‌اند «آبی را بنوشند که مانند ادرار اسب بود».

مشکل دیگر، کمبود آب آشامیدنی در کشتیها بوده است. به‌رغم دستورالعملهای

بسیار و شگردهایی که سخت محرمانه نگاه داشته می‌شد، دریانوردان راهی برای قابل شرب نگاه داشتن آب نداشتند. و بالاخره بسیاری از شهرها ــ حتی برخی شهرهای بسیار متمول نیز ــ از لحاظ آب سخت در مضیقه بوده‌اند. این نکته شامل حال ونیز هم می‌شد. چاههایی که در میدانهای این شهر یا در محوطه‌های بزرگ کاخها زده می‌شد، غالباً سطحی بودند و آن‌قدر عمیق حفر نمی‌شدند که به‌سفره آبهای شیرین زیرزمینی برسند. آب‌انبارهایی درست می‌کردند که آن را تا نیمه از شن نرمی می‌انباشتند. آب باران نخست در این آب‌انبارها جمع می‌شد و پس از ته‌نشین شدن، از مجرایی در وسط آن به‌سمت چاه هدایت می‌شد. وقتی برای چند هفته باران نمی‌بارید، این آب‌انبارها خشک می‌شدند. این اتفاق یک‌بار که استاندال هم در شهر توقف داشت، رخ داده است. اگر سیلابی به‌راه می‌افتاد، رنگ آب از املاح مختلف تغییر می‌کرد. این منابع حتی در شرایط آب و هوای عادی نیز برای جمعیت عظیم این شهر کافی نبودند. آب را می‌بایست از خارج از شهر وارد می‌کردند، اما این کار به‌وسیله قنات و آبگذر صورت نمی‌گرفت، بلکه توسط قایقهایی انجام می‌شد که آنها را روزانه در برنتا از آب پر می‌کردند و به‌ونیز می‌بردند. این سقا[1] های رودخانه‌ای در ونیز صنف نیرومند و مستقلی را تشکیل می‌دادند. همین وضع نامطلوب بر شهرهای هلند نیز حاکم بود. آنها نیز از آب‌انبار، چاه و آب کانالهای ناسالم استفاده می‌کردند.

معدودی کاریز نیز مورد استفاده بوده است: معروفترین این کاریزها در استانبول و دیگری پوانته[2] در سگوویا[3] است. که از دوران سلطهٔ رومیان بازمانده است و بیننده را متحیر می‌کند (این کاریز در سال ۱۴۸۱ تعمیر شد). پرتغال نیز در کوامبرا، تومار، ویلا دو کونده والواس کاریزهایی داشته که همه در قرن هفدهم مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند. کاریزی با آب‌چشمه که در قرن هجدهم در لیسبون ساخته شد، آب را به‌میدان راتو می‌رساند. همه بر سر آب این چشمه با یکدیگر دعوا می‌کردند. سقاها با چلیکهای قرمز رنگی که آن را به‌کمک دسته‌های آهنی به‌گردن یا پشت خود می‌بستند، در مظهر قنات تجمع می‌نمودند تا آنها را پر کنند. اولین کار مارتین پنجم پس از اشغال

---

۱. aquaroli آبرسان، سقا. ــ م.

۲. Puente در اوایل قرن دوم میلادی به‌دستور تراژان امپراتور روم ساخته شد و هنوز هم مورد استفاده است. ــ م.

۳. Segovia شهری در مرکز اسپانیا. ــ م.

مجدد واتیکان بعد از انفصال بزرگ[1]، بازسازی و تجدید فعالیت کاریزهای ویران شدهٔ رم بود. در پایان قرن شانزدهم ناچار شدند برای تأمین آب شهری آنچنان بزرگ، دو قنات جدید بسازند: اکوافلیچه و اکواپائولا[2]. در پاریس آبگذر بلویل در سال ۱۴۵۷ تعمیر شد و همراه با آبگذری در پره سن ژروه آب شهر را تا پایان قرن هفدهم تأمین می‌کرد. آبگذر آرکویی که توسط ماریا دومدیچی بازسازی شد آب را از رونگی به کاخ لوکزامبورگ منتقل می‌کرد. پروانه‌های هیدرولیک بزرگی را همه جا (مثلاً در تولدو در ۱۵۲۶ و در آگزبورگ در سال ۱۵۴۸) در برابر جریان رودخانه‌ها کار می‌گذاشتند تا تلمبه‌های بالا و پایین‌رونده نیرومندی را به‌حرکت در آورند و آب مورد نیاز شهرها را تأمین کند. تلمبه سمریتن (سامری) که بین ۱۶۰۳ و ۱۶۰۸ ساخته شده بود روزانه ۷۰۰ مترمکعب آب را از رودخانه سن بالا می‌آورد و به‌لوور و تویلری می‌رساند. در سال ۱۶۷۰ تلمبه‌های پل نوتردام روزانه دوهزار مترمکعب آب را از همان منبع بالا می‌آوردند. آبهای تأمین شده از آبگذرها و تلمبه‌ها به‌وسیله لوله‌های سفالی (مانند دوران رومیان) یا به‌وسیله لوله‌های چوبی (تنه توخالی درختان که سر هم می‌شدند مانند آنچه از قرن چهاردهم در ایتالیا و از سال ۱۴۷۱ در روتسلاف [لهستان] معمول شد) در شهرها توزیع می‌گردید. اشاراتی نیز از سال ۱۳۳۶ باقی است که نشان می‌دهد در انگلستان از سرب برای ساختن لوله استفاده کرده‌اند اما این روش کاملاً محدود بوده است.

در قرن شانزدهم پاریسِ سمت چپ سن جز چاه چیزی نداشت. علاوه بر این، پاریس ساحل راست معدودی چشمه هم داشت که در نیمی از سال خشک بودند. سن همچنان بهترین تأمین‌کننده آب بود. می‌گفتند آب سن که به‌وسیله سقاها فروخته می‌شد، دارای منافع و مزایای چندی است: نخست آن که قایقها را خیلی خوب تحمل می‌کند زیرا گل‌آلود و سنگین است (یکی از سفیران پرتغال به‌این نکته در سال ۱۶۴۱ اشاره کرده است). دوم این که برای سلامتی انسان بسیار مفید است ــ می‌توانیم نسبت به‌این مورد شک کنیم. یک شاهد عینی در سال ۱۷۷۱ گفته است: «عده‌ای از رنگرزان هفته‌ای سه‌بار رنگهای خودشان را در شاخه‌ای از این رودخانه می‌ریزند که ناحیه باران‌داز

1. Great Schism
2. *aqua felice, aqua paola*

خزفروشان و نواحی بین دو پل را می‌شوید. تمامی نواحی محصور در کمان این ساحل معدن انواع ناخوشیهاست. همه ساکنان این بخش شهر آب‌آلوده می‌نوشند.» این مسئله راست است که مشکل مذکور خیلی زود برطرف شد، اما صرف‌نظر از این‌گونه موارد، آب سن بهتر از آب چاههای ساحل سمت چپ بود. این چاهها به‌هیچ روی از نفوذ آبهای بسیار کثیف در امان نبودند. نانوایان نان خودشان را با همین آب می‌پختند.

آب رودخانه نوعی مسهل طبیعی بود و البته به «مذاق بیگانگان خوش نمی‌آمد». اما آنها می‌توانستند چند قطره سرکه در آن بریزند یا آب تصفیه شده بخرند یا از همه بهتر، محصولی را خریداری کنند که به‌آن «آب شاهانه» می‌گفتند. اما بهترین و گرانترین آبها «آب بریستول» بود. این آبهای تصفیه شده تا قبل از سال ۱۷۶۰ ناشناخته بود. جز آن، «همه آب رودخانه سن را بدون کمترین نگرانی می‌نوشیدند.»

بیست هزار سقا از طریق تأمین آب مورد نیاز پاریس معیشت خود را (هر چند فقیرانه) تأمین می‌کردند. هر یک از این جماعت سی «بار آب» (یعنی در هر دفعه دو سطل) را به‌مرتفع‌ترین نقاط شهر می‌رساند و هر بار دو سطل را به‌بهای دوسو می‌فروخت. از این‌رو، وقتی برادران پیر در سال ۱۷۸۲ دو تلمبهٔ بخاری در شایو کار گذاشتند، واقعاً انقلابی در امر آبرسانی رخ داد. آنها «ماشینهای خیلی عجیبی» بودند که آب سن را که در سطحی پایینتر قرار داشت تا ارتفاع ۱۱۰ پایی «با قوهٔ بخار ناشی از آب‌جوشان» بالا می‌آوردند. این شیوه در لندن مورد تقلید قرار گرفت. در آن جا نُه دستگاه تلمبه به‌کار انداختند که سالیان متمادی همچنان کار می‌کردند. ناحیه سن — اونوره ثروتمندترین و، در نتیجه، تواناترین ناحیه‌ای بود که توانست قبل از دیگران از این سیستم استفاده کند. اما مردم نگران شدند. اگر تعداد این ماشینها زیاد می‌شد، سرنوشت بیست‌هزار سقا چه می‌شد؟ افزون بر این، طولی نکشید که این طرح (در سال ۱۷۸۸) به‌یک افتضاح مالی تبدیل گردید. سوای این همه، در قرن هجدهم مسئله تأمین آب آشامیدنی به‌وضوح خودنمایی کرد و گاهگاهی نیز راه‌حلهای موفقیت‌آمیزی برای آن پیدا شد.

به‌رغم همه‌چیز، پیشرفت بسیار کند بود. در تمامی شهرهای دنیا سقا عنصر تفکیک ناپذیر زندگی بوده است. یک مسافر پرتغالی در والا دولید در زمان فیلیپ سوم آب بسیار مطبوعی را ستوده است که در قرّابه‌های دارای پوشش حصیری یا کوزه‌های سفالی لعابدار در شکلها و رنگهای مختلف فروخته می‌شد. در چین سقاها مانند سقاهای

پاریس از دو سطل استفاده می‌کردند که از دو سر چوبی در پشت‌گردن می‌آویختند و با مهارت تعادل آن را نگاه می‌داشتند. اما یک نقاشی از سال ۱۸۰۰ چین باقی است که بشکه آبی را روی چرخ نشان می‌دهد. در پشت بشکه شیری برای گرفتن آب تعبیه شده است. یک نوشتهٔ حکاکی شده از همان زمان باقی است که «چگونگی حمل آب توسط زنان مصری را با استفاده از دو خمره یکی بزرگ که بر سر می‌نهادند و به‌کمک دست چپ آن را نگه می‌داشتند، و دیگری کوچکتر، که به‌طور افقی و به‌کمک بازوی راست در بغل می‌گرفتند» توضیح می‌دهد و می‌گوید که برای نگاهداری خمره کوچکتر بازوی راست باید با چه ظرافتی خم شود. این خمره‌ها یادگاری از خمره‌های باستانی مصر بوده‌اند. در استانبول چشمه‌های جاری به‌تعداد زیادی درست شده بود که این امر ناشی از ضرورتهای مذهبی بود که ایجاب می‌کرد مردمان هر روز چند بار دست‌وروی خود را زیر آب‌جاری بشویند. آبی که در استانبول نوشیده می‌شد، احتمالاً از آب هر جای دیگری صافتر بوده است و همین موضوع باعث شده که ترکها حتی هم امروز نیز تفاخرکنان بگویند می‌توانند مزه آب چشمه‌های مختلف را از هم تمیز بدهند درست همان‌گونه که فرانسویان با افاده بسیار ادعا دارند محصول شراب هر تاکستانی را تشخیص می‌دهند.

یکی دیگر از خوش‌ذوقیها در استانبول، فروش برفابه در تابستانها در همه خیابانها به‌قیمت نازلی بوده است. این متاع در والادولید نیز وجود داشت، چنانکه یک پرتغالی به‌نام بارتولمه پینیرا داویگا در آغاز قرن هفدهم در آن جا سخت به‌حیرت افتاده بود که آدم می‌تواند در ماههای داغ و سوزان تابستان «یخ‌دربهشت میوه‌ای» آن هم به‌قیمت بسیار مناسبی نوش‌جان کند. در چین یخ را در هر زمستانی می‌شکستند و به‌صورت تکه‌های بزرگ در جاهای مخصوصی به‌نام «یخچال» نگاهداری می‌کردند. اما برفابه در این کشور متاعی بسیار تجملی بود و فقط برای ثروتمندان نگاهداری می‌شد. این نکته در مورد فرانسه هم صدق می‌کرد، زیرا در زمان هانری سوم هوس در این سرزمین و همچنین در حوزه مدیترانه اوج گرفت و قایقهای مملو از برف از نواحی برف‌خیز مدیترانه سفرهایی بسیار طولانی را به‌منظور عرضه برفابه انجام می‌دادند. برفابهٔ مورد نیاز شهسواران مالت از ناپل تأمین می‌شد. در یکی از درخواستهای سال ۱۷۴۳ این شهسواران گفته شده بود که اگر این «چاره شاهوار» در علاج تب آنها به‌ایشان نرسد، همه خواهند مرد.

شراب

تمام اروپا شراب می‌نوشید در حالی که خود فقط بخشی از آن را تولید می‌کرد. تاک (اگر نه شراب) در آسیا، افریقا و بیشتر از آن در دنیای نو موفقیتهای خاص خودش را به‌دست آورده بود ــ که با شوروشوق بسیار در هیئت و چهرهٔ باستانی‌اش دوباره شکل می‌گرفت ــ امّا فقط در اروپا بود که این مسئله واقعاً اهمیت داشت.

اروپا مولد شراب از تمام نواحی مدیترانه‌ای تشکیل می‌شد که باید مناطقی از شمال این قاره را به‌خاطر استقامت تاک‌پروران آن سرزمینها بر آن افزود. آن‌گونه که ژان بودن گفته است: «تاک به‌دلیل سرما نمی‌تواند به‌فراتر از مدار ۴۹ درجه برود.» اگر از مصب شمالی لوار در ساحل آتلانتیک تا کریمه و بعد از آن تا گرجستان و ماورای قفقاز خطی کشیده شود، مرز شمالی کشت انبوه تاک را تشکیل خواهد داد ــ این ناحیه یکی از عوامل عمدهٔ حیات اقتصادی اروپا و امتداد شرقی آن است. در کریمه عرض اروپای تاک‌پرور بسیار باریک است و تنها از حاشیه کم‌عرضی در امتداد ساحل دریا تشکیل می‌شود. با این همه، تاک‌نشانی در آن جا حرفه‌ای بسیار باستانی است و از زمانهای کهن پایهٔ تاک را قبل از شروع زمستان زیر خاک دفن می‌کردند تا از بادهای سرد اوکرائین در امان بماند.

به‌دنبال اروپا، شراب در سرزمینهای دیگر نیز رواج یافت. در ستایش تاک در جاهای بسیاری در مکزیک، پرو، شیلی (درخت انگور در سال ۱۵۴۱ به‌این جا رسید) و در آرژانتین بعد از بنیانگذاری دوبارهٔ بوئنوس‌آیرس در ۱۵۸۰ مراسم جشن و سرور برپا می‌شد. در پرو به‌خاطر شرایط گرم اقلیمی و نیز به‌خاطر نزدیکی به‌لیما که شهر ثروتمندی به‌حساب می‌آمد تاکستانها خیلی زود رونق گرفتند. تاکستانها در شیلی از آن هم بیشتر آباد شدند، زیرا شرایط آب و خاک آن برای این گیاه بسیار مناسب بود. در حقیقت، درختان انگور از پیش هم در لابه‌لای کوادراسها، یعنی بلوکهای اولین خانه‌های مسکونی شهر رو به‌رشد سانتیاگو می‌رویید. در سال ۱۵۷۸ دریک[۱] قایقی را تصرف کرد که مملو از شراب شیلی بود و در آبهای آزاد والپارسو در حرکت بود. همان شراب را بر پشت قاطرها تا نقطه مرتفع پوتوسی نیز حمل می‌کردند. ولی در کالیفرنیا تا قبل از

۱. Sir Francis Drake ۱۵۹۶ ــ ؟۱۵۴۵ از فرماندهان نیروی دریایی انگلیس در زمان الیزابت اول که ضمن لشکرکشی به‌هندغربی مستملکات امریکاییِ اسپانیا و دیگران را مورد تهاجم و غارت قرار می‌داد. ــ م.

پیشروی امپراتوری اسپانیا به‌سمت شمال در پایان قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم هنوز تاکی نشانده نشده بود.

به‌هر حال، درخشانترین پیروزی تاکستان در آتلانتیک میانه بین دنیای کهنه و نو در جزایری (هم جزایر متعلق به‌اروپای جدید هم جزایر متعلق به‌اروپای قبل از امریکا) و به‌ویژه در مادیرا تحقق یافت که در آن تولید شراب قرمز به‌گونه روزافزونی جای تولید شکر را می‌گرفت. بعد نوبت آزورس، نقطه بینابینی رسید که کشتیها می‌توانستند در آن شراب بسیار خوب و با درصد بالایی از الکل را بارگیری کنند. وقتی پای مداخله سیاسی به‌میان آمد (قرارداد لرد متیوئن[1] با پرتغالیها در سال ۱۷۰۴ بسته شد)، حمل این شراب بسی آسانتر از حمل شراب فرانسویها از لاروشل یا از بردو شد. و بالاخره جزایر قناری و به‌ویژه تنریف بود که شراب سفید را در مقیاس‌های بزرگی به‌امریکای آنگلوساکسن و ایبریایی و حتی به‌خود انگلستان صادر می‌کردند.

در جنوب و شرق اروپا شراب با مقاومت تسلیم ناپذیر اسلام روبه‌رو شد. این درست است که تاکستانها در تمام سرزمینهای اسلامی به‌حیات خود ادامه دادند، اما شراب نیز همچون مسافری قاچاق و خستگی‌ناپذیر به‌رفت‌وآمدهای پنهانی خود ادامه می‌داد. میخانه‌داران نزدیک قورخانه استانبول به‌ملوانان یونانی شراب می‌فروختند. در حالی که سلیم فرزند سلیمانِ عظیم، فقط به‌لیکور شراب قبرس علاقه‌مند بود. در ایران (راهبهای لباده‌پوش در این سرزمین هم تاکستان داشتند و هم شراب که به‌مصرف عامه نمی‌رسید) شراب شیراز و اصفهان از شهرت و مشتریان خاص خود برخوردار بود. این شراب حتی تا مجمع‌الجزایر هند نیز می‌رسید. شراب مزبور که عملاً در اصفهان تولید می‌شد در خمره‌های بزرگ شیشه‌ای که با پوشش حصیری محافظت می‌شدند، حمل می‌گردیدند. چقدر جای تأسف است که خانهای بزرگ مغول که جای سلاطین دهلی را گرفتند، از سال ۱۵۲۶ به‌بعد دیگر با این شراب قوی ایرانی اقناع نمی‌شدند، بلکه مشروبی از برنج به‌نام «عرق» را به‌جای آن انتخاب کردند.

با این همه، شراب موضوعی است که در زمینهٔ اروپا بیش از هر جای دیگری قابل مطالعه است و باید به‌همان خط طولانی از لوار تا کریمه بازگردیم که مـرز شمـالی

---

۱. John Methuen سفیر وقت انگلیس در پرتغال عاقد پیمانی به‌همین نام بین انگلستان و پرتغال به‌منظور وضع تعرفه‌های بازرگانی برای شراب و پشم. این پیمان در سال ۱۸۳۵ لغو شد. ـ م.

محدودهٔ تاکستان را تشکیل می‌دهد. در یک سمت این خط، تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان روستایی شراب قرار داشتند که به‌شراب محلی خود با همه بد و خوبش عادت کرده بودند. در طرف دیگر، مشتریان بزرگی قرار داشتند که غالباً خودشان میخواران باتجربه‌ای نبودند، اما نیازهای عام و خاصی داشتند که مثلاً شراب با درصد بالای الکل از جمله آنها بود. انگلیسیها از خیلی پیشتر مامسی[1]، شراب لیکوری از کندیا و جزایر یونانی، را به‌شهرت رساندند و بعداً انواع دیگری به‌نامهای پورت، مالاگا، مادیرا، شری و مارسالا را باب روز کردند که همه شرابهایی با درصد زیاد الکل بودند. هلندیها از قرن هفدهم به‌بعد انواع مشروبات الکلی حاصل از تقطیر را تعمیم دادند. بدین‌سان، شمالیها ذائقه و سلیقه خاص خود را پیدا کرده بودند. جنوبیها میخواران شمالی را مسخره می‌کردند که: درست نوشیدن را نمی‌دانند و جام خود را به‌یک جرعه خالی می‌کنند. ژان داتون وقایع‌نگار دربار لویی دوازدهم سربازان آلمانی را دیده بود که هنگام غارت قلعه فورلی، ناگهان نوشیدن را به‌این شیوه آغاز کردند. و باز یک بار در سال ۱۵۲۷ هنگام غارت شهر رم چنان بشکه‌های شراب را به‌ته رساندند که خیلی زود همگی سیاه‌مست شدند و همچون مردگان بر زمین افتادند. نقاشیهای آلمان قرون شانزدهم و هفدهم از جشنهای روستاییان، بدون استثنا میهمانانی را نشان می‌دهند که روی نیمکتهای خود به‌یک سو برگشته‌اند تا آنچه راکه زیادی نوشیده‌اند، بالا بیاورند. فلیکس پلاته از مردم بال که در سال ۱۵۵۶ در مونپلیه اقامت داشت، اعتراف کرده است که: «تمامی میخواران این شهر آلمانی بودند و همه جا می‌توانستی آنها را ببینی که پای بشکه‌ها افتاده و خرناسه می‌کشند. آنها نمونه‌های قربانیان انواع گوش بری‌ها هستند.»

این مصرف زیاد در شمال به‌تجارت بزرگ و وسیع در جنوب راه می‌داد: از طریق دریا از سویل و آندلس به‌انگلستان و فلاندرز؛ یا در امتداد دوردون و گارون [دو رودخانه در فرانسه] به‌بوردو و ناحیه ژروند؛ از لاروشل یا خلیج کوچک لوار؛ در امتداد یان [رودی در فرانسه] از بورگاندی به‌پاریس، و سپس تا آن سوی ژوئن در امتداد راین؛ از کوههای آلپ (با کالسکه‌های باری بزرگ آلمانی که ایتالیاییها به‌آن کارتونی می‌گفتند و بی‌درنگ پس از هر محصول شرابی در جستجوی محصول تازه

1. Malmsey

شراب تیرول، برشیا، ویچنتزا، فرولی و ایستریا به‌حرکت در می‌آمدند)؛ از موراویا و هنگری به‌لهستان، کمی بعد از راههای بالتیک، از پرتغال، اسپانیا، فرانسه تا خود سن پترزبورگ برای رفع تشنگی روسهای خشن اما مساوات خواه. البته تمامی ساکنان اروپای شمالی شراب نمی‌نوشیدند. علی‌القاعده فقط اغنیا شرابخواری می‌کردند و بعد نوبت به‌عده‌ای از بورژواها و راهبان صاحب ملک و آبادی در فلاندرز (در قرن سیزدهم) یا اشراف لهستانی در قرن شانزدهم رسید. اشراف لهستان می‌پنداشتند اگر مانند روستاییان خودشان به‌همان آبجوی محلی اکتفا کنند، طبقه خود را از دست خواهند داد.

شرابی که این‌گونه سفر می‌کرد و همه جا آن را با مسرت و شادی انتظار می‌کشیدند، شراب نوبر بود. شراب تا آن زمان از سالی به‌سال دیگر دوام نمی‌آورد و بعد از مدت زمانی ترش می‌شد. احتمالاً تصفیه، بطری کردن و استفاده منظم از درپوش چوب پنبه‌ای تا قرن هفدهم ناشناخته بوده است. ولی طی این قرن همه چیز به‌قاعده شد و جمع‌آوری بطریهای خالی قبلی برای سوداگران شراب، به‌فعالیت سودآور دزدان لندن تبدیل شد. از طرفی، شراب را تا مدت زیادی در بشکه‌های چوبی (ساخته شده از تخته‌های به‌هم پیوسته و تسمه‌کشی شده) حمل می‌کردند و دیگر از خمره‌های دوران رومی (با آن که هنوز این‌جا و آن‌جا مشاهده می‌شدند) استفاده نمی‌کردند. اما شراب در بشکه‌های چوبی هم که در گُل دوران امپراتوری روم اختراع شده بود غالباً خوب و سالم نمی‌ماند. دوک مونیار در دوم دسامبر ۱۵۳۹ به‌پادشاه خود شارل پنجم توصیه کرده است که نباید شراب را برای نیروی دریایی به‌مقدار زیاد خریداری کرد، زیرا: «اگر قرار است آن همه شراب به‌سرکه تبدیل شود، بهتر است نزد صاحبانش باقی بماند تا نزد اعلیحضرت.» حتی یک فرهنگ بازرگانی در اواخر قرن هجدهم نیز از ادعای رومیان حیرت کرده است که: «کهنگی شراب دلیل مرغوبی آن است، زیرا در فرانسه معتقدند که شراب کهنه (حتی شرابهای دیژون، نووه و اورلئان که مناسبترین شرابهای ماندنی محسوب می‌شدند) نیز فاسد است و هر شرابی که به‌پنجمین یا ششمین برگ (سال) برسد، از حاصیت افتاده است.»

شراب فصل تا قبل از قرن هجدهم هنوز جای خود را باز نکرده بود. بهترینهای آنها اعتبار خود را احتمالاً نه به‌کیفیت خود بلکه به‌راههای هموار به‌شهرهای بزرگ و نزدیک یا به‌راههای دریایی مدیون بودند که امکان می‌داد به‌سرعت به‌بازارهای مصرف منتقل شوند (این موضوع مخصوصاً در مورد محصول تاکستانهای کوچک فرانتینیان

در ساحل لانگدوک و نیز در مورد تاکستانهای بزرگ آندلس، پرتغال، بوردوو لاروشل صدق می‌کرد). پاریس به‌تنهایی حدود یکصدهزار بشکه شراب محصول تاکستان اورلئان را مصرف می‌کرد. شراب محصول قلمرو ناپل با القاب ایتالیایی‌اش در نزدیکی بازار بزرگ مصرف شهر ناپل یا حتی خود روم قرار داشت. شامپانی در نیمه اول قرن هجدهم ابداع شد و مدتی طول کشید تا جای شرابهای قرمز، خاکستری سفید محلی را بگیرد. اما این جایگزینی در اواسط قرن هجدهم تحقق یافت و از آن هنگام به‌بعد است که محصولهای بزرگ موسوم به‌شراب فصل اهمیت امروزی خودش را پیدا کرد. سباستیان مرسیه در ۱۷۸۸ گفت: «مزه شراب رُمانه، سن ویوان، سیتو و گریوز، هم قرمز و هم سفید آن، را بچشید... و اگر با شراب توکاو روبه‌رو شدید، با اصرار آن را بخواهید. به‌نظر من، این عالیترین شراب دنیاست و فقط استادان دنیا باید آن را بنوشند.» فرهنگ بازرگانی ساوری نام تمام شرابهای موجود در فرانسهٔ سال ۱۷٦۲ را ضبط کرده و «شامپانی و بورگاندی» را در رأس همه آنها قرار داده است. این فرهنگ همچنین به‌نامهای «شابلی، پومار، شامبرتن، بون، کلودووگ، والنسی، رمانه، نویی، مورسو...» نیز اشاره کرده است. بدیهی است که با جداسازی روزافزون محصولها، شراب نیز به‌گونهٔ روزافزونی به‌یک محصول تجملی تبدیل می‌شد. در این زمان بود که بر طبق فرهنگ لغات و اصطلاحات (۱۷٦۸) اصطلاح جدید «گیلاسی بنوشیم» در میان طبقات بالا رواج یافته بود.

اما در این جا بیشتر به‌میخواران معمولی که عده‌شان هر روز زیادتر می‌شد، علاقه‌مندیم تا به‌تاریخ شراب یا بهبود آن که می‌تواند خیلی زود ما را از مسیر اصلیمان منحرف کند. بدمستی در قرن شانزدهم همه جا رو به‌فزونی بود. مصرف شراب در والادولید تا اواسط قرن شانزدهم به‌ازای هر نفر یکصد لیتر در سال رسید. در ونیز مقامات روحانی مجبور شدند اقدامات تازه و شدیدی را بر ضد تظاهرات مستانه در ملأعام (در سال ۱۵۹۸) به‌موقع اجرا بگذارند. در اوایل قرن هفدهم در فرانسه لافما[1] حق داشت که به‌موضوع با همان دید بنگرد. میخوارگی و بدمستی روزافزون شهری به‌شرابهایی با کیفیت خوب نیاز نداشت. انواع شراب با هر کیفیت نامرغوبی به‌کالای

۱. Barthelemy de Laffemas (۱٦۱۲ ـ ۱۵۵۴) اقتصاددان، صاحب مؤسسات پرشمار صنعتی، و مدیر مسئول تجارت فرانسه در زمان سلطنت هانری چهارم. ـ م.

عمومی خمخانه‌های بازرگانی تبدیل شدند. ذائقهٔ شرابخواری در قرن هجدهم به‌روستاها نیز رسید (مشروب فروشیهای روستاها به‌عامل خانه خرابی روستاییان تبدیل شدند) و در شهرها نیز رواج بیشتری پیدا کردند. مصرف انبوه مشروب با تأسیس باغچه‌سرا[1] [می‌فروشی] هایی در دروازه‌های پاریس، بیرون از محدودهٔ شهر آن جا که مالیاتی به‌کسی تعلق نمی‌گرفت، ابعاد تازه‌ای پیدا کرد. در آن زمان هر کس که می‌خواست با خود یک بطر شراب وارد شهر کند، «می‌بایست چهار سو عوارض برای چیزی بپردازد که خودش سه سو هم نمی‌ارزید».

آدمهای معمولی، صنعتگران، و دختران کارگر،
همه‌تان پاریس را رها کنید و به‌باغچه‌سرا بشتابید
دو چتول به‌قیمت یک جرعه
روی نیمکتهای دوطرفه بدون رومیزی و دستمال بخورید
آن‌قدر در این دخمه‌های دم‌کردهٔ خدای شراب بنوشید
تا از چشمانتان شراب بجوشد.

این شعر زبان حال فقرا که زیر یک نقش حکاکی مانده از همان زمان نوشته شده، چندان خالی از حقیقت نبوده است. شهرت میخانه‌های بیرون شهر در واقع از همین جا نشأت گرفته است: مانند کورتیل در نزدیکی دروازهٔ بلویل که توسط راپنو تأسیس شد ــ مردی که به‌گفته یکی از معاصرانش «نامش یک میلیون بار از نام ولتر و بوفون نزد میلیونها آدم آشناتر است و حتی از "کافهٔ گدایان" در ناحیه وژیرا که در آن "مردان و زنان در میان سر و صدا و گرد و خاک پابرهنه می‌رقصند" نیز پرآوازه‌تر است. هنگامی که وژیرا پُر باشد (در روزهای یکشنبه)، جمعیت به‌سوی پتی‌ژانتی، پرشلون و کورتیل هجوم می‌برند: روز بعد می‌توانید دهها بشکهٔ خالی شراب را در می‌فروشیها ببینید. آنها به‌اندازهٔ یک هفته می‌نوشند.» در مادرید نیز «می‌توانید در بیرون شهر شراب خوب و در عین حال ارزانتری را بنوشید، زیرا در آن جا مجبور نیستند مالیاتی را بپردازید که خیلی بیشتر از قیمت شراب است.»

مصرف شراب در پاریس در آستانه انقلاب صد لیتر به‌ازای هر فرد در یک سال بوده است که فی‌نفسه رقم افتضاح‌آمیزی نیست، زیرا در حقیقت شراب آن هم از نوع

1. guingette

نامرغوب، به‌یک ماده غذایی ارزانقیمت تبدیل شده بود و عملاً هر وقت قیمت گندم بالا می‌رفت بهای شراب پایین می‌آمد. مورخی اظهارنظر کرده است که شراب (مانند انواع دیگر الکل) احتمالاً به‌یک کالای غذایی جایگزین تبدیل شده بود، یعنی کالری ارزانی بود که به‌وقت نایابی نان به‌دست می‌آمد. اما آیا توجیه ساده‌تر این نیست که چون در ایام گرانی جیب مردم خالی می‌شد و دیگر پولی برای خرید شراب باقی نمی‌ماند، به‌ناچار قیمت شراب پایین می‌آمده است؟ به‌هر حال، نباید سطح زندگی را با آن‌گونه عیشهای جالب ولی زننده اندازه‌گیری کنیم. و باید به‌خاطر داشته باشیم شراب ــ باکالری یا بی‌کالری ــ غالباً وسیلهٔ فرار از واقعیات بود، یعنی همان چیزی که روستایی کاستیلی آن را به‌زبان خودش «غرق‌کننده غمها» می‌نامید. این شراب قرمزی که دو تن از رفقای ولاسکوز (تابلو واقع در موزه بوداپست است) می‌نوشند، یا شراب زرد طلایی که در پیکهای باریک و بلند و جامهای کریستال زمردین در نقاشیهای هلندیها به‌نمایش گذاشته شده‌اند، بسی گرانبهاتر جلوه می‌کنند؛ در این‌جا شراب، توتون و زنهای سهل‌الوصول و موسیقی ویولونیستها (که در قرن هفدهم مد شده بود) به‌خاطر دلخوشی میخواران در هم ترکیب شده‌اند.

آبجو

بررسی وضع آبجو در اروپا را ادامه می‌دهیم ــ البته اگر از آبجوی ذرت امریکا که قبلاً به‌گونه‌ای گذرا به‌آن اشاره کردیم و از آبجوی ارزن که برای سیاهپوستان افریقا همان نقش آیینی «نان و شراب غربیها» را داشت، صرف‌نظر کنیم و نیز نخواهیم بسیار موشکافانه درباره اصل و منشأ کهن این نوشابه باستانی تحقیق کنیم. زیرا در حقیقت بابلیان و مصریان باستان نیز آبجو را می‌شناختند. امپراتوری روم که خود عموماً این نوشابه را دوست نداشت در نقاط بسیار دور از مدیترانه مثلاً در نومانشیه که سیپیو[1] در سال ۱۳۳ قبل از میلاد آن جا را محاصره کرد، در گُل و روی میز فقرا تقریباً در همه جا با آن روبه‌رو شده بود. امپراتور ژولیان مرتد (۳ ــ ۳۶۱) آبجو را چشید و بی‌درنگ آن را تقبیح کرد. در قرن چهارم در تروه بشکه‌های آبجو وجود داشته است. آبجو در

۱. Scipio (۱۲۹ ــ ۱۸۵ ق.م) ژنرال رومی مشهور به‌سیپیوی جوان، رهبر اشرافیان رومی در مقابل اصلاحات اجتماعی. ــ م.

چین قرنها قبل از میلاد مسیح محصول آشنایی بوده است. قرنها بعد در اروپا آبجو به‌نوشابه فقرا و بربرها تبدیل شد. این مشروب در سراسر امپراتوری شارلمانی و حتی در کاخهای خود او حضور داشت و در کاخهای امپراتور استادان آبجوسازی بودند که تولید بهترین آبجو را تعلیم می‌دادند.

آبجو را می‌توان از تخمیر گندم، جو، جو دوسر، ارزن یا از جو خیسانده و جوانه‌زده (مالت) به‌دست آورد. مالت راکه بعداً مسلط و رایج شد، ابتدا خرد می‌کردند، سپس می‌جوشانند و با مخمر مخلوط می‌کردند و می‌گذاشتند تا کاملاً تخمیر شود. آبجو آن‌گونه که یک مورخ معاصر انگلیسی گفته «سوپی» از انواع دانه‌هاست. دستورهای قدیمی تولید، دانه خشخاش، قارچ، معطرکننده‌ها، عسل، شکر، رازک،کره و خرده‌های نان را نیز به‌آن می‌افزایند. می‌گویند استفاده از برگ میوهٔ رازک (که آبجو را تلخ و دوام آن را بیشتر می‌کند) از اختراعات صومعه‌های گُل رومی بوده است. به وجود این گیاه برای همین منظور در آلمان در فاصله قرون نهم تا دوازدهم اشاراتی شده است. این محصول خیلی دیر یعنی در قرن پانزدهم به‌انگلستان رسید، چنانکه با کمی اغراق در یک آواز دسته‌جمعی انگلیسی دیده می‌شود (هر چند که رازک تا سال **۱۵۵۶** در این کشور ممنوع بوده است):

رازک، اصلاح دینی، غار و آبجو
همه در یک سال وارد انگلستان شدند.

آبجو در خارج از نواحی انگورخیز استقرار یافت و در ناحیه گسترده‌ای از سرزمینهای شمالی از انگلستان تا هلند، آلمان، بوهم، لهستان و موسکووی برای خود وطن به‌راستی پهناوری پدید آورد. این مشروب در اروپای مرکزی همه جا در شهرها و در املاک اشراف تولید می‌شد. در این املاک «آبجوسازان همیشه اربابان خودشان را می‌فریفتند». روستاییان لهستان روزانه سه لیتر آبجو می‌نوشیدند. طبعاً آبجو هیچ‌گونه مرز دقیق غربی یا جنوبی نداشت. در قرن شانزدهم این محصول با سرعت زیاد به‌ویژه همراه با پیشرویهای هلندیها، به‌سمت جنوب حرکت کرد و در نواحی گسترده‌تری رواج یافت. و در همان زمان در بوردو در حومهٔ شارتره در نزدیکی شاتوترومپه یک آبجوسازی تأسیس شد. عقیده بر این است که حتی در سال **۱۵۴۲** در سویل نیز آبجوسازی وجود داشته است. در غرب محدوده مرزی بسیار پهناور و نامشخصی از آبجوسازیهایی پدید آمد که پیوسته و نو به‌نو برپا می‌شدند و موجب بروز آشوبهای بزرگی می‌گردیدند. مثلاً درلورن که تولید شراب ناچیز و نامعینی داشت، آبجوسازی

توسعه یافت و دامنهٔ آن تا خود پاریس نیز کشیده شد. گرانداسی (در کتاب زندگی خصوصی فرانسویان ۱۷۸۲) بر این باور بود که هر وقت شرایط زندگی سخت می‌شد، دامنه مصرف آبجو به‌عنوان نوشابه فقرا گسترش می‌یافت و برعکس آن در شرایط خوب اقتصادی آبجوخورها به شرابخواران تبدیل می‌شدند. او ضمن آوردن چند مثال از گذشته‌ها می‌افزاید: «آیا خود ما شاهد نبوده‌ایم که فجایع مصیبت‌بار جنگهای هفت ساله (۶۳ ـ ۱۷۵۶) چنین نتایجی را به‌بار آورد؟ شهرهایی که تا آن زمان فقط شراب را می‌شناختند، به‌نوشیدن آبجو روی آوردند و من خودم جاهای معینی را در شامپانی می‌شناسم که در عرض یک سال فقط در یک شهر آن چهار آبجوسازی تأسیس شد.»

آبجوسازی از سال ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۰ (هر چند که این دوره در درازمدت سالهای اقتصادی خوبی بوده است) در پاریس با مشکلات بزرگی روبه‌رو شد. شمار آبجوسازیها از ۷۵ به ۲۳ و تولید آن از ۷۵۰۰۰ چلیک (هر چلیک برابر ۲۸۶ لیتر) تا ۲۶۰۰۰ چلیک کاهش یافت. آبجوسازان بی‌نوا که سخت مضطرب شده بودند، در تکاپوی خود برای جبران زیانها به‌تولید شراب‌سیب روی آوردند تامگر از راه سیب عواید خودشان را احیا کنند. البته تا زمان انقلاب اوضاع آبجوسازان هیچ‌گونه بهبودی نیافت و شراب همچنان قهرمان اول بود: مصرف شراب در پاریس از ۱۷۸۱ تا ۱۷۸۶ به‌عدد گردشدهٔ ۷۳۰,۰۰۰ هکتولیتر در سال رسید، در حالی که مصرف آبجو در همین دوره ۵۴۰۰۰ (به‌نسبت یک بر سیزده) هکتو لیتر بود. اما نظریهٔ گرانداسی در سالهای دشوار اقتصادی ۱۸۲۱ تا ۱۸۳۰ تأیید شد، زیرا در این مدت مصرف شراب پاریس به ۹۱۷,۰۰۰ هکتولیتر در برابر ۱۴۰,۰۰۰ هکتولیتر آبجو (به‌نسبت یک‌بر ۶/۵) رسید.

آبجو و همچنین آبجوی کوچک انگلیسی، که در محل تولید می‌شد و برای فروبردن گوشت سرد و نان جو نوشیده می‌شد، تنها نشانه فقر نبود. از قرن شانزدهم به‌بعد هلندیها نوعی آبجوی تجملی خاص اغنیا درست می‌کردند که همراه با آبجوی معمولی مردم‌پسند از لایپزیک وارد می‌شد. در آلمان، بوهم و لهستان رشد تولید شهری آبجو، آبجوی ملایم اربابان و روستاییان را که غالباً بدون مالت بود، به‌عقب راند و آن را در درجه دوم اهمیت قرار داد. در این زمینه ادبیات گسترده و فراوانی پدید آمد. آبجو و نیز آبجو فروشیها تحت مقررات قانونی قرار داده شدند. شهرها بر تولید آن نظارت می‌کردند، مثلاً در نورنبرگ تولید آبجو را فقط در فواصل زمانی معینی اجازه می‌دادند. کتابهایی منتشر شد که خصایص و مزایای آبجوها را که هر روز هم بر تنوع آن افزوده

می‌شد، برمی‌شمردند. یکی از این کتابها نوشتهٔ هانریش کناؤست (در ۱۵۷۵) نامها یا نامهای مستعار آبجوهای معروف را ضبط کرده و خواص پزشکی و درمانی یکایک آنها را برای مصرف‌کنندگان آن شرح داده بود. اما در مسکووی که همیشه در همه چیز از زمانه عقب‌تر بود، مصرف‌کنندگان (در ۱۶۵۵) همچنان آبجوی حاصل از جو دوسر را از «نوشابه فروشیهای دولتی» همراه با عرق، ماهی نمک‌سود، خاویار و مشکهای سیاه وارداتی از هشترخان و ایران خریداری می‌کردند ــ تمام این خریدها در حقیقت خزانه یک دولت سوداگر و انحصارگر را پر می‌کردند.

شراب سیب

چند کلمه هم درباره شراب سیب صحبت کنیم. منشأ این نوشابه بیسکای بود ــ محلی که درختان سیب در آن به‌وفور پرورش می‌یافت. سر و کله این میوه در حدود قرون یازدهم و دوازدهم درکوتانتن در ناحیه کائن و پداژ نیز پیدا شد. یک قرن بعد نام شراب سیب در همین نواحی نیز مطرح شده است. باید متذکر شد که در این نواحی تاکستان هم وجود داشت، اما تاکستانهای این نواحی به‌حاشیه شمالی آن محدود می‌شد. مشروب تازه وارد درکار شراب انگور اختلالی به‌وجود نیاورد بلکه با آبجو رقابت کرد و توفیقاتی نیز به‌دست آورد. زیرا آبجو از غلات به‌دست می‌آمد و نوشیدن آن گاه به‌معنای نداشتن نان بود.

به‌تدریج درخت و شراب سیب قلمرو خود را توسعه دادند. در پایان قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم هر دو آنها به نرماندی شرقی (سن سفلی پادوکا) نیز سرایت کردند. حداقل در سال ۱۴۸۴ نماینده‌ای که از طرف ایالت نرماندی به‌نزد دولت مرکزی اعزام شده بود، از سر مقایسه گفته بود تفاوت میان نرماندی سفلی و نرماندی علیا (نرماندی شرقی) این است که یکی از آنها درخت سیب دارد ولی دیگری فاقد آن است. افزون بر این، آبجو و از آن مهمتر شراب (مانند شراب تاکستانهای نواحی واقع در پیچ و خم محفوظ رودخانه سن) جایگاه خود را در نرماندی علیا همچنان حفظ کرده بودند و شراب سیب تنها از سال ۱۵۵۰ به‌بعد به‌این نواحی آن هم در میان مردم فرودست، مختصر رخنه‌ای کرده است. موفقیت آن در ماین سفلی چشمگیرتر بود، زیرا از قرن پانزدهم به‌بعد به‌نوشابه ثروتمندان نیز (دست‌کم در غرب ایالت) تبدیل شد. اما آبجو همچنان نوشابهٔ فقرا بود. در لاوال ثروتمندان تا قرن هفدهم در برابر آن مقاومت

کردند. تا مدت زیادی ثروتمندان قبل از آن‌که سرانجام به‌شراب سیب هم تسلیم شوند حتی شرابهای بد انگور را نیز به‌آن ترجیح می‌دادند و شراب سیب را به‌سنگتراشان، نوکران و مستخدمه‌هاشان واگذاشته بودند. شاید هم این تغییر ذائقه را بتوان به‌کسادی و بحران اقتصادی قرن هفدهم منسوب کرد. از آنجاکه نرماندی خیلی به‌پاریس نزدیک بود، طبعاً شراب سیب می‌توانست پایتخت را تحت تسلط خود در آورد. اما یک نفر پاریسی در فاصله سالهای ۱۷۸۱ تا ۱۷۸۶ به‌طور متوسط ۱۲/۷۶ لیتر شراب، ۸/۹۶ لیتر آبجو و ۲/۷۳ لیتر شراب سیب می‌نوشید. شراب سیب سرانجام با موفقیت بسیار وارد آلمان شد، اما در آغاز با رقابت شراب بسیار نامرغوبی روبرو شد که از سیبهای‌وحشی گرفته می‌شد.

محبوبیت دیرهنگام الکل در اروپا

پیدایش برندی و مشروباتی که از غلات گرفته می‌شد یا به‌عبارت دیگر، پیدایش الکل، بزرگترین ابداع یا انقلابی بود که در این زمینه در اروپا روی داد. قرن شانزدهم آن محصول را خلق کرد، قرن هفدهم آن را رواج داد و قرن هجدهم محبوبیت عام آن را پدید آورد.

برندی از تقطیر یا «سوزاندن شراب» به‌دست می‌آمد. این کار احتیاج به‌دستگاهی داشت که آن را دستگاه عرق‌کشی یا alembic می‌نامیدند (ال حرف تعریف معرفه عربی و انبیق، معرب واژه یونانی ambicos و آن ظرفی باگلوی باریک و بلند است که در تقطیر مایعات به‌کار می‌رود). ولی نمی‌دانیم که خود یونانیان و پس از آنها رومیان از این دستگاه استفاده می‌کردند یا خیر. دستگاهی که نزد رومیان وجود داشته و بعداً از طریق مسلمانان به‌اروپای غربی منتقل شد، a fortiori نامیده می‌شد. اما در مورد یک حقیقت جای هیچ شک و تردیدی وجود ندارد: از قرن دوازدهم در اروپا دستگاه عرق‌کشی وجود داشته است. پس احتمالاً در آن قرن با تقطیر انواع نوشابه‌های الکلی آشنا بوده‌اند.

کار تقطیر شراب منحصراً توسط داروفروشان انجام می‌گرفت. برندی که از اولین تقطیر و عرق شراب که از دومین تقطیر حاصل می‌شد (و از لحاظ نظری از هر گونه ناخالصی مبرا بود)، دارو به‌حساب می‌آمدند. الکل قابل شرب احتمالاً در سال ۱۱۰۰ در جنوب ایتالیا کشف شده است و این منطقه جایگاه مکتب سالرنو است که در آن دوره مرکز تحقیقات شیمیایی بوده است. نخستین تقطیر (شاید اشتباهاً) به‌رامون لول

متوفای ۱۳۱۵ یا به‌پزشکی غریب و علاقه‌مند به‌سیروسیاحت به‌نام آرنو دو ویلنوو نسبت داده شده است. شخص اخیر که در مونپلیه و پاریس تدریس می‌کرد در سال ۱۳۱۳ در جریان بازگشت از سفر سیسیل به پروونس درگذشت. این پزشک کتابی تحت عنوان حفظ جوانی [1] نوشته است. به‌اعتقاد او برندی یا آب‌حیات در حفظ جوانی معجزه می‌کند، مایعات اضافی بدن را از میان می‌برد، فعالیت قلب را تجدید می‌کند، قولنج، استسقا، فلج، انواع تبهای نوبه را معالجه و درد دندان را ساکت می‌کند و در برابر طاعون به‌شخص مصونیت می‌دهد. اما این همه تأثیرات معجزه‌آسای ادعایی او در معالجه بیماریها، شارل بد را با سرنوشت ترسناکی (در ۱۳۸۷) روبه‌روکرد. به‌این معنی که پزشکان برای معالجه‌اش او را در ملافه‌ای که در برندی خیسانده شده بود پیچیدند و برای آن که رطوبت برندی بیشتری به‌بدن بیمار برسد، لبه‌های ملافه را تنگ در اطراف بدن شارل دوختند. وقتی می‌خواستند یکی از نخ کوکها را باز کنند، مستخدمی شمع به‌دست نیز از نزدیک حضور داشت که ناگهان ملافه و محتوای آن آتش گرفت.

برندی تا مدت زیادی همچنان به‌عنوان دارو باقی ماند و آن را برای معالجه طاعون، نقرس و گرفتگی صدا و حنجره تجویز می‌کردند. اما از مدتها پیشتر آن را به‌صورت لیکور، مشروبی نظیر روسولوی ایتالیایی نیز تولید می‌کردند. این مشروب از صمغها و برخی گیاهان خوشبو ساخته می‌شد. با این همه در آلمان تا قرن پانزدهم حتی به‌همین لیکورها نیز به‌چشم دارو نگاه می‌کردند. تغییرات در آخرین سالهای این قرن و اولین سالهای قرن شانزدهم روی داده است. برندی در سال ۱۴۹۶ در نورنبرگ سوای بیماران، می‌بایست طرفداران دیگری نیز می‌داشت، زیرا فروش آزاد الکل در روزهای عید و جشنها در این شهر ممنوع شده بود. یک پزشک نورنبرگی در حدود سال ۱۴۹۳ نوشت: «با توجه به‌این حقیقت که امروزه همه به‌نوشیدن آب‌حیات عادت کرده‌اند، کسانی که بخواهند مانند جنتلمنها رفتار کنند، باید پیوسته به‌یاد داشته باشند که چه مقدار بنوشند و بیاموزند که چگونه متناسب با ظرفیت خود بنوشند. جای هیچ شکی نیست که در این دوره انواع شرابهای تقطیری با نامهای گوناگون پدید آمده بود.

برندی خیلی کند و به‌تدریج از ید اختیار پزشکان و داروسازان خارج شد. لویی دوازدهم تا سال ۱۵۱۴ امتیاز تقطیر آن را به‌صنف سرکه‌سازان نداد. در سال ۱۵۳۷

1. *la Conservation de la jeunesse*

فرانسیس اول آن امتیاز را بین دو صنف سرکه سازها و خواروبار فروشان تقسیم کرد و به‌این ترتیب، راه دعوا را بر سر چیزی هموار کرد که از پیش ارزش آن مشخص شده بود. در شهر کولمار این اتفاق قبلاً روی داده بود. کولمار از سال ۱۵۰۶ تقطیرکنندگان شراب و سوداگران برندی را تحت‌کنترل در آورده بود. از این‌رو، تولید ایشان از همان زمان در دفاتر مالی و عوارض مالیاتی به‌حساب می‌آمد. برندی به‌سرعت شکل یک صنعت ملی را به‌خود گرفت. نخست این صنعت به‌صنف چلیک‌سازان واگذار شده بود. این صنف در سرزمینی با تاکستانهای پررونق اتحادیه بسیار نیرومندی را تشکیل داد. به‌آسانی می‌توان پذیرفت که چون کسب بسیار سودمندی به‌دست آنها افتاده بود، سوداگران بعد از سال ۱۵۱۱ کوشیدند این کسب را از آنها بگیرند و پنجاه سال بعد در این کوشش موفق شدند. اما دعوا همچنان ادامه داشت، زیرا چلیک‌سازان توانستند در سال ۱۶۵۰ امتیاز سنتی خودشان را بازپس بگیرند، امّا با این شرط که تولید خودشان را به‌سوداگرانی بدهند که غالباً شهروندان کولمار بودند و تجارت ایشان از پیش به‌قوت تمام پابرجا شده بود.

متأسفانه اطلاعات و مدارک ما آن‌قدر نیست که بتوانیم جزئیات جغرافیایی و ترتیب زمانی نخستین صنعت برندی را به‌تحقیق تعیین کنیم. برخی از این مدارک در مورد ناحیه بوردودال حاکی از آن است که در قرن شانزدهم یک کارگاه عرق‌کشی در گیاک کار می‌کرده است و برندی در سال ۱۵۲۱ به‌آنتورپ صادر می‌شده است ولی می‌توانیم مطمئن باشیم عرق‌کشی در ونیز برای نخستین‌بار ـ دست‌کم در تعرفه‌های گمرکی ـ در ۱۵۹۶ ظاهر شده است. و در مورد وجود کارخانه‌های تقطیر در بارسلون قبل از قرن هفدهم نیز به‌ندرت جای تردیدی وجود دارد. سوای این اشارات به‌نظر می‌رسد که تا آن جا که به‌برندی مربوط است، کشورهای شمالی ـ آلمان، هلند، فرانسهٔ شمال لوار ـ پیشرفته‌تر از سرزمینهای مدیترانه‌ای بوده‌اند. بازرگانان و دریانوردان هلندی که تقطیر شراب را در قرن هفدهم در اروپای سواحل آتلانتیک رواج دادند، در حقیقت نقش ترویج‌کنندگان ـ اگر نگوییم ابداع‌کنندگان ـ برندی را بر عهده داشتند. اینان که در آن دوره درگیر بزرگترین تجارت شراب شده بودند، ناچار گرفتار مسائل و مشکلات زیادی می‌شدند که اموری همچون حمل‌ونقل، نگاهداری و شیرین‌سازی شراب بر سر راه ایشان می‌گذاشت. افزودن عرق حتی ضعیفترین شرابها را به‌چیز دیگری تبدیل می‌کرد. از آنجا که این‌گونه شرابها از شراب معمولی در همان حجم گرانتر بودند، هزینه حمل‌ونقل

آنهابه‌همان نسبت ارزانتر می‌شد. ذائقه معاصران ایشان به‌تدریج برندی را ترجیح می‌داد.

انواع شرابهای تقطیری به‌مقتضای تقاضا تا نقاط بسیار دوردستی رواج پیدا کرد. مسئله حمل‌ونقل مشروبات الکلی به‌اندازهٔ حمل‌ونقل شراب با دشواری روبه‌رو نبود. از این رو، تأسیسات لازم برای تقطیر در تاکستانهای لوار، پواتو، بوردو، پریگور و برن نیز پدید آمد (شراب ژورانسون مخلوطی از شراب و برندی بود). بدین‌سان بود که در قرن هفدهم دو محصول جدید به‌نامهای کنیاک و آرمانیاک به‌شهرتی فراگیر دست یافتند. همه چیز به‌موفقیت این مشروبات کمک می‌کرد: نوع انگور (نظیر آنراژان[1] یا فوبلانش[2] از منطقهٔ شارانت)، منابع چوب کافی، و نزدیکی به‌راههای حمل‌ونقل آبی. بعد از سال ۱۷۲۸ در مجموع ۲۷۰۰۰ چلیک برندی کنیاک از طریق بندر تونی ــ شارانت به‌خارج صادر می‌شد. حتی شراب نامرغوب ناحیهٔ میوز در لوران را نیز در سال ۱۶۹۰ (یا حتی زودتر از این تاریخ) مانند عرق کشمش تقطیر می‌کردند (تا از آن برندی بی‌رنگ بگیرند). تمامی این محصولات از طریق رودخانه تا هلند صادر می‌شد. برندی به‌تدریج به‌محصولی تبدیل شد که هر جا که موادخام مود نیاز آن پیدا می‌شد، تولید می‌گردید. طبعاً این کالا از سرزمینهای انگورخیز جنوب به‌جاهای دیگری نظیر آندلس در نزدیکی هیرس، کاتالونیا و لانگدوک سرازیر شد.

حجم تولید به‌سرعت افزایش یافت. سِت [در جنوب فرانسه] مقادیر زیر را صادر کرده است: در سال ۱۶۹۹، ۱۲۶۴۰ هکتولیتر از تقطیر ۶۳۲۰۰ هکتولیتر شراب؛ در سال ۱۷۵۳ مقدار ۶۲۰۹۶ هکتولیتر از نقطیر ۳۱۰۴۸۰ هکتولیتر شراب؛ رقم رکورد ۶۸۸۰۶ هکتولیتر از تقطیر ۳۴۴۰۳۰ هکتولیتر شراب به‌سال ۱۷۵۵ یعنی درست قبل از شروع جنگ هفت ساله که دورهٔ مصیبت‌باری برای صادرات بوده است. در عین حال، قیمتها نیز سقوط می‌کرده است. ۲۵ فرانک برای هر ورژ (معادل ۷/۵ لیتر) در سال ۱۵۹۵؛ ۱۲ فرانک در سال ۱۶۹۸؛ هفت فرانک در ۱۷۰۱ و پنج فرانک در ۱۷۲۵. ولی بعد از سال ۱۷۳۱ افزایشهای تدریجی قیمت را در سال ۱۷۵۸ دو مرتبه به‌پانزده فرانک برای هر ورژ رسانید.

البته قیمتها به کیفیتهای گوناگون محصول بستگی داشت ــ برای تعیین مرغوبیت

1. *Enrageant*
2. *Folle Blanche*

مشروب شیوه‌ای مرسوم بود که آن را «آزمایش هلندی» می‌نامیدند: هنگام تقطیر، نمونه مختصری از آن را برمی‌داشتند، نیمی از یک شیشه کوچک دارو را از آن پر می‌کردند، دهانه شیشه را با انگشت شست می‌پوشاندند آن را وارونه می‌کردند و به‌شدت تکان می‌دادند تا از اختلاط با هوای محبوس در نیمه‌خالی شیشه حبابهایی تشکیل شود. اگر این حبابها شبیه حبابهای نوع معینی از برندی در همین نوع آزمایش می‌بود، آن محصول از لحاظ محتوای الکل قابل فروش تلقی می‌شد. اگر درصد الکل چنین مشروبی پایینتر از حد مورد نظر می‌شد، یا آن را دور می‌ریختند یا آن‌که دومرتبه تقطیر می‌کردند. کیفیت متوسط یک محصول را سه ـ شش می‌نامیدند که نوشابه‌ای با ۷۹ تا ۸۰درصد الکل بود. و بهترین شراب خالص دارای ۹۲ تا ۹۳درصد الکل بود.

تولید همچنان کاری دشوار بود و در سطح یک نهاد صنعت دستی باقی بود. کارخانه‌های عرق‌کشی تا زمان ویگر (۱۷۷۳) و مازلان (۱۷۸۰) به‌گونه‌ای ناقص و براساس تجربیات عینی اصلاح می‌شدند. در این دو کارخانه از یک سیستم کوران دوطرفه هوای سرد که بدون وقفه در جریان بود برای سرد کردن محصول استفاده می‌کردند. اما تغییر مهمی که امکان داد شراب فقط در یک فراگرد تقطیر شود، بعدها رخ داد. این سیستم کار مخترع کمتر شناخته شده‌ای به‌نام ادوارد آردان (متولد ۱۷۷۸) بود. طرز کار این کارخانه هزینه تولید را پایین می‌آورد و به‌رواج گستردهٔ الکل در قرن نوزدهم کمک کرد.

مصرف با جهشهای بزرگ افزایش می‌یافت. به‌زودی این رسم برقرار شد که قبل از شروع جنگ به‌سربازان مشروب بدهند. به‌گفته پزشکی در سال ۱۷۰۲ این عمل «تأثیرات بدی را موجب نمی‌شد». سربازان به‌الکل معتاد شدند و تولید برندی به‌یک صنعت زمان جنگ تبدیل گردید. یک پزشک نظامی انگلیسی حتی (در سال ۱۷۶۳) اظهار عقیده می‌کند که شراب و سایر مشروبات الکلی از «بیماریهای عفونی» جلوگیری می‌کنند. از این‌رو، استفاده از آن برای سلامت نیروهای مسلح اجتناب‌ناپذیر بود. به‌همین ترتیب، باربران بارانداز هاله از زن و مرد به‌نوشیدن برندی که آن را با آب رقیق می‌کردند، عادت کردند. آنها گرچه برندی را با آب رقیق می‌کردند، اما بدان فلفل می‌افزودند تا از بار مالیاتی که شامل حال شراب وارداتی به‌پاریس می‌شد، بکاهند. مشتریان اماکنی که برای استعمال دخانیات در آن گرد می‌آمدند ـ میکده‌هایی که کارگران «عاطل» در آن اجتماع می‌کردند و وقت می‌گذراندند ـ نیز چنین می‌کردند.

الکل به‌عنوان «مشهی» نیز مورد تقاضا بود (در آن زمان آن را «راتافیا» [معجون] می‌نامیدند) ولی ما آن را لیکور می‌نامیم. دکتر لویی لمری در رساله تغذیه خودش می‌نویسد: «عرقهای قابل اشتعال، غالباً مزه تلخ و گزنده‌ای دارند... برای از بین بردن این مزه بد، ترکیبات چندی اختراع شده است که به‌آن نام راتافیا داده شده است، ولی چیزی جز عرق، برندی یا شراب تقطیر شده نیستند که با مخلوطی از دانه‌ها و مواد دیگر معطر می‌شوند.» مردم پاریس قرن هجدهم آبهای بِت، زنیان، یاسمن، آبهای قرمز (عرقی که با خیساندن ادویه در آن شبیه شراب قرمز می‌شد)، معجونهایی با میوه، آب باربادوس به‌علاوه شکرورم، آب کرفس، آب رازیانه، آب عطر ارزن، آب زنبق، آبهای مقدس، آب قهوه و غیره و غیره را می‌نوشیدند. مرکز اصلی تولید این همه «آب» مونپلیه بود که در نزدیکی لانگدوک، عرضه‌کنندهٔ بزرگ برندی قرار داشت. پاریس بی‌گمان مصرف‌کنندهٔ بزرگی بوده است. بازرگانان مونپلیه در خیابان دولا هوشه انبار بسیار بزرگی ساخته بودند که می‌فروشان از آن خرید عمده می‌کردند. چیزی که در قرن شانزدهم محصولی تجملی محسوب می‌شد، اینک به‌کالای مصرفی روزمره و بسیار معمولی تبدیل شده بود.

برندی تنها نوشابه‌ای نبود که در اروپا و همه دنیا رواج یافت. رُم به‌عنوان محصولی از نیشکر هندغربی نیز در انگلستان، هلند و مستعمرات انگلیسی در امریکا خیلی بیشتر از بقیه اروپا محبوبیت پیدا کرد. این مشروب برای برندی رقیب محترمی به‌شمار می‌رفت. در اروپا برندی که از شراب گرفته می‌شد با برندی گرفته شده از سیب (که در قرن هفدهم عامل تولید مشروب بی‌نظیر کالوادوس بود)، گلابی، کشمش، آلبالو (آلبالوی ترشی که از آلزاس، لورن و فرانش کنته به‌دست می‌آمد و در سال ۱۷۶۰ در پاریس حکم دارو را داشت) روبه‌رو شده بود. عرق آلبالویی که در زاره [ایتالیا] تولید می‌شد در سال ۱۷۴۰ محبوبیت فراوان داشت و تولیدکنندگان با تعصب بسیار از آن به‌عنوان کالای اختصاصی و انحصاری ونیز حراست می‌کردند. برندی تفاله انگور و الکلی که از دانه‌های غلات گرفته می‌شد رقبای سرسخت دیگر برندی شراب، هر چند در مقیاس کمتر، محسوب می‌شدند. تقطیر تفاله انگور از سال ۱۶۹۰ در لورن باب شد. برخلاف برندی که تولید آن به‌آتش ملایمی احتیاج داشت، تقطیر تفاله انگور حرارت بسیار بالا و در نتیجه مصرف مقدار زیادی چوب را ایجاب می‌کرد. جنگلهای انبوه لورن، سوخت مورد نیاز را تأمین می‌کردند، اما این نوع تقطیر تدریجاً به‌سایر جاها از جمله بورگاندی

نیز سرایت کرد (الکل تفاله‌ای که در آن جا تولید می‌شد، به‌زودی به‌عنوان بهترین نوع شناخته شد). تقطیر تفاله انگور همچنین در تاکستانهای ایتالیا نیز معمول گردید و موجب پیدایش محصول ایتالیایی گراپا (= برندی) گردید.

رقبای بزرگ دیگر (مانند آبجو در برابر شراب) الکلهایی بودند که از دانه‌های مختلف گرفته می‌شدند: کورن‌براند، ودکا، ویسکی، اولاندا و جین. این محصولات در شمال مرزهای بازرگانی تاکستانها معمول شدند اما دقیقاً نمی‌دانیم در چه زمانی به‌آن نواحی سرایت کرده‌اند. قیمت نازل، بزرگترین مزیت آنها بوده است.

مردم سرزمینهای واقع در امتداد مرزهای کشورهای انگورخیز طبعاً سلیقه‌های مختلفی نیز داشتند: انگلستان برندی اروپا و رم امریکا را دریافت می‌کرد (پانچ بعدها در آن‌جا به‌موفقیت رسید) و ویسکی و جین خودش را می‌نوشید. هلند دقیقاً نقطهٔ تلاقی تمامی انواع برندی و الکلهای دنیا بود ــ از بحث درباره رم محصول کوراسو و گینه صرف‌نظر می‌کنیم. تمامی نوشابه‌های الکلی در بورس معاملات آمستردام قیمت‌گذاری شده بودند: رم در رأس صورت مظنه‌ها قرار داشت و پس از آن به‌ترتیب برندی و سایر الکلهای گرفته شده از غلات جای داشتند. آلمان میان راین و الب نیز دوگونه مصرف داشت: در ۱۷۸۳ هامبورگ چهارهزار چلیک برندی از فرانسه (هر چلیک ۵۰۰ لیتر مجموعاً ۲۰,۰۰۰ هکتولیتر) دریافت می‌کرد. نواحی‌ای که الکل گرفته شده از غلات به‌عنوان تنها نوشیدنی الکلی در آن معمول شد، فراتر از الب و در حوالی بالتیک قرار داشتند. در سال ۱۷۸۳ دانزیک فقط در حدود یکصد چلیک برندی وارد می‌کرد. اما همین مقدار را نیز نخست با افزودن زیره معطر می‌کردند و سپس به‌استکهلم صادر می‌نمودند که شهر دیگری از جمله دلباختگان الکل ساخته شده از غلات بود.

الکل در اروپا خیلی خوب موفق شد، زیرا اروپاییان در این ماده یک محرک هر روزه، یک منبع ارزان کالری و یقیناً یک کالای تجملی سهل‌الوصول با نتایج زیانبار کشف کرده بودند. دولتهای هشیار نیز خیلی زود دریافتند که الکل می‌تواند سودآور باشد.

الکلیسم در خارج از اروپا

هر تمدنی در مسئله نوشیدنی‌ها و به‌ویژه نوشیدنیهای الکلی پاسخ یا پاسخهای خاص خود را می‌یافت. تخمیر هر محصول گیاهی الکل تولید می‌کند. سرخپوستان کانادا

نوشیدنی خود را از شیرهٔ افرا می‌گرفتند. مکزیکیها پیش و بعد از کورتز [فاتح اسپانیایی مکزیک] مشروبی به‌نام پولکه را می‌نوشیدند که از صبر زرد (زبان مادرشوهر)[1] گرفته می‌شد. فقیرترین سرخپوستان در هندغربی یا امریکای جنوبی از ذرت و مانیوک برای گرفتن الکل استفاده می‌کردند. مرد ساده‌ای به‌نام توپی نامباس که ژان دولری در سال ۱۵۵۶ در خلیج ریودوژانیرو با او ملاقات کرده در روزهای جشن و شادی مشروبی را می‌نوشیده که از مانیوک گرفته می‌شد. گرفتن الکل از مانیوک به‌این ترتیب بود که آن را می‌جویدند و بعد می‌گذاشتند تا تخمیر شود. در جاهای دیگر عرق خرما بود که از شیره تخمیر شده آن گرفته می‌شد. اروپای شمالی نیز شیره‌های قابل تخمیر خود را که از درخت غان به‌دست می‌آمد و همچنین آبجوهای خاص خود را داشت که از غلات تهیه می‌شد. اروپاییان انگبین‌های گوناگون را برای تهیه مشروب نیز تا قرن پانزدهم تولید می‌کردند. در خاوردور از تاریخی بس قدیمی‌تر، از برنج و ترجیحاً از برنج لعاب‌دار الکل می‌گرفتند.

آیا کارخانه عرق‌کشی بود که اروپا را نسبت به‌همه ملل دیگر در وضع برتری قرار داده ــ یعنی به‌آن امکان داده است هرگونه مشروب فوق‌الکلی را که خود مایل است، تولید کند؟ انواع مشروبات، رم، ویسکی، کورنبراند، ودکا، انگبینها، تفاله، برندی و جین تماماً می‌بایست از لوله سردکننده‌ای عبور می‌کردند. برای پاسخ به‌این سؤال لازم است نخست درباره منشأ الکلی (به‌نام عرق[2]) که از برنج گرفته می‌شد تحقیق شود و معلوم کرد که آیا این الکل پیش از انقلاب قرن شانزدهم اروپا وجود داشته یا بعد از آن پدید آمده است. اگر پدر ریچی که در سال ۱۵۸۳ به‌چین رسیده و در سال ۱۶۱۰ در همان جا درگذشته، درست گفته باشد، چینیها در آن زمان روش استخراج شیره‌های اصلی از گیاهان را نمی‌دانسته‌اند؛ از این گفته می‌توان چنین نتیجه گرفت که چینیها روش تقطیر را نمی‌دانسته‌اند و به‌تبع آن از فنون عرق‌کشی بی‌اطلاع بوده‌اند. اما این همه چیزی جز نتیجه‌گیری شتابزده نیست.

حقیقت این است که جهانگردان قادر به‌ارائه پاسخ نیستند. آنها وجود عرق (عرقی) در میان ملوانان الجزیره در آغاز قرن هفدهم را تأیید می‌کنند. ماندسلو جهانگردی در

1. agave

۲. این واژه در متن اصلی کتاب به‌چند صورت زیر آمده است:

arak, araka, arrequi, arac

گجرات در سال ۱۶۳۸ ادعا کرد تری که از نارگیل گرفته می‌شود «دست‌کمی از شراب نوشین ندارد» و سپس می‌افزاید: «آنها با استفاده از برنج، شکر و خرما عرقی تولید می‌کنند که نوعی برندی است، اما قویتر و مطبوعتر از همان است که در اروپا تهیه می‌شود.» اما هیچ‌کس به‌ما نمی‌گوید این برندی خاص چگونه ساخته می‌شد و مخصوصاً تقطیر آن از چه تاریخی شروع شده است.

در مورد محتوای الکلی عرق و ساکی، این شراب «کهربایی رنگ»، تردیدهای چندی همچنان باقی است. کامفر، پزشکی حاذق، ساکی را که در ۱۶۹۰ در ژاپن نوشیده به‌عنوان آبجویی توصیف می‌کند که اختصاصاً در دهکده تموسی در نزدیکی اوزاکا تولید می‌شده است. آن را گرم‌گرم می‌نوشیدند ــ سرد آن را برای سلامتی زیانبخش می‌دانستند ــ «همچون شراب اسپانیایی قوی» و مکمل مناسبی برای آبجو بود. از سوی دیگر، مشروبی به‌نام لائو که همین شخص در سیام چشیده، نوعی شراب لیکوریا به گفته خودش برانتوین بوده است که سایر مسافران نیز از آن در کنار «عرقه» نام برده‌اند. برخلاف اینها براساس مکاتبات یک یسوعی در سال ۱۷۸۱ «شراب چینی نوعی "آبجو واقعی" بوده که از برنج یا ارزن درست می‌شده است. غالباً انواع میوه تازه یا خشک شده در زیر آفتاب را به‌این نوشابه می‌افزودند. برای تشخیص انواع این شراب هر یک از آنها را به‌نام آنچه بر آن افزوده می‌شد، می‌نامیدند.» بنابراین، شراب به، گیلاس، انگور و غیره وجود داشته است. کمی بعد جورج استانتون [1] در سال ۱۷۹۳ در چین «لیکور زرد رنگ شراب گونه‌ای (شراب برنج) و نیز عرق تقطیری دیگری» را نوشیده است. ظاهراً عرقی که او نوشیده از این شراب بهتر بوده است، زیرا شراب مورد بحث کدر بوده و خیلی زود ترش می‌شده است. در حالی که عرق، صاف و بندرت بدمزه بود. این عرق در نواحی شمالی از ارزن و در ایالتهای جنوبی از برنج گرفته می‌شد. مقداری از این عرق به‌استانتون و سایر همراهان مک‌کارتنی سفیر انگلیس عرضه شده است: «بعد از امتحان معلوم شد که قوت بعضی از آنها بیشتر از بعضی عرقهای خیلی قوی و معروف است.» کشیشان یسوعی نیز اظهارنظر مشابهی کرده‌اند: «تنها برندی که چینیها به‌طور منظم می‌نوشند، دوبار تقطیر می‌شود و آن‌قدر قوی است که بسان الکل

---

۱. Jeorge Staunton (۱۸۰۱ ــ ۱۷۳۷) دیپلمات انگلیسی از کارکنان سفارت مک‌کارتنی در چین در سال ۱۷۹۳ میلادی. ــ م.

خالص می‌سوزد.» باید بیفزاییم که آن را داغ‌داغ می‌نوشیدند. بنابه گفته استانتون، چینیها عرقهای خودشان را شو ــ چو یعنی «شراب داغ» می‌نامیدند. این البته نام آشنایی است، ولی ما دیگر در پایان قرن هجدهم قرار داریم. مورخان بر این عقیده‌اند که الکل و وسایل تولید آن توسط مسلمانان در قرن پانزدهم از غرب به‌خاوردور برده شده است.

چنین عقیده‌ای را به‌دشواری و با احتیاط می‌توانیم بازگو کنیم، در حالی که بیشتر بر آن بوده‌ایم که در این‌گونه فرضیه‌های کارشناسان تردید راه دهیم. مثلاً ایران ساسانی به‌یقین دارای کارگاههای تقطیر برای تولید انواع عطر بوده است. الکندی در قرن نهم نه تنها از تقطیر عطرها یاد می‌کند، بلکه دستگاه مورد استفاده آن را نیز توصیف کرده است. او از کافور سخن به‌میان می‌آورد که می‌دانیم از تقطیر چوب کافور به‌دست می‌آمده است. از سویی، کافور یکی از قدیمیترین محصولات چین نیز بوده است. هیچ چیزی نمی‌تواند ما را از اندیشیدن به‌این امکان باز دارد که حتی الکل هم در حدود قرن نهم در چین اختراع شده و به‌زمره فهرست مطول اختراعات چین به‌سرزمینهای همسایه سرایت کرده است. یک مورخ امروزی نوشته است: «در حدود قرن سیزدهم مغولها با شور و هیجان بسیار، سخت آلوده تمام انواع براندیهای چینی شده بودند.» حتی چنگیزخان هم در یاسای خود ملتمسانه از مردم خواسته است که الکل (سیما و دَرّسون) را ترک کنند. احتمالاً چینیها بودند که باروت را در اختیار مغولها گذاشتند تا به‌وسیلهٔ آن دژها و حصارهای شهرهای ایران را در سراسر آن کشور منفجر کنند. و نیز چینیها عرق برنج، عرق ارزن (شائو ــ هونگ و شائو ــ چیو)، الکلهای گرفته شده از غلات را به‌مغولها ارزانی داشتند و به‌آن وسیله انحطاط و انقراض آنها را در کمتر از یک قرن باعث شدند. عرق یا عرقی در زبانهای فارسی و سایر ممالک اسلامی نیز همان معنای «روح» یا «جان» را می‌دهد. در کشمیر سلطانی به‌نام اسکندر دوم (۷ ــ ۱۴۶۵) بر اثر زیاده روی در نوشیدن عرق مرده است. می‌گویند: «او تمامی شکر سرخ را برای خود نگاه می‌داشت تا آن را تقطیر کند.» این مدرک شاهد پراهمیتی است، چراکه نشان می‌دهد فنون چینیها و ایران دوران تیمورلنگ ــ اختراعاتی مانند کاغذ، باروت و صابون ــ از طریق کشمیر به‌دیگر جاها منتقل می‌شده است. تمام این اطلاعات از روی نوشته چاپ نشده‌ای از همکار من آقای علی مظاهری گرفته شده است و پاسخی متفاوت از توجیهات معمولی را ارائه می‌دهد. پیشتازی چینیها هیچ‌کس را متحیر نمی‌کند. در سطح یک تاریخ عمومی لازم می‌آید که انسان دوباره به‌همان روایت قدیمی روی بیاورد ــ قرع و انبیق و تقطیر

گیاهان در زمان جنگهای صلیبی به‌وسیله مسلمانان از آسیا به‌غرب منتقل شده است.

غیرممکن است که بتوان به‌اجمال از این مبحث گذشت. گزارشهای کشیشان یسوعی (۱۷۸۰) ظاهراً وجود نوشابه الکلی را اثبات می‌کند که بدون تقطیر و فقط از طریق جوشاندنهای مکرر به‌دست می‌آمده است. در یک نامه آمده است: «براساس عقیده آخرین ویراستار پو ـ تسائوکانگ‌مو[1] به‌دست آوردن الکل از غلات در چین خیلی قدیمی نیست و به‌دوران دودمان یوئن، یعنی به‌اواخر قرن سیزدهم برمی‌گردد.» اما این نکته هم ما را نه جلوتر می‌برد و نه مطمئنتر می‌کند.

از سویی، این موضوع انکارناپذیر است که برندی، رم، آگوا آردیان (عرق نیشکر) هدایای زهرآگین اروپا برای تمدنهای امریکا بوده است. تمامی احتمالات می‌رساند که این نکته در مورد مزکال که از مغز صبر زرد درست می‌شد و قویتر از پولکه بود که از خود آن گیاه گرفته می‌شود نیز صادق است. سرخپوستان از الکلیسم که به‌آلوده شدن به‌آن تشویق هم می‌شدند، سخت آسیب دیدند. در واقع، چنین به‌نظر می‌رسد که تمدن فلات مکزیک با رها کردن چارچوبهای باستانی و تابوهایش، خود را یکسره به‌اغوای چیزی تسلیم کرد که باعث نابودی آن تمدن بعد از سال ۱۶۰۰ شد. در متصرفات امریکایی اسپانیا عواید دولت از محل مالیات بر پولکه برابر نیمی از همان عواید از معادن نقره بود. این مسئله در حقیقت بخشی از سیاست از پیش تعیین شدهٔ اربابان جدید بود. در سال ۱۷۸۶ برناردو گالوتز، نایب‌السلطنهٔ مکزیک، رضایت خود را از نتایج این سیاست عمدی ابراز داشت و ضمن یادآوری علاقهٔ سرخپوستان به‌نوشابه، توصیه کرد که الکل در میان آپاچیهای بی‌گناه در شمال مکزیک نیز رواج داده شود. به‌گفته او، سوای منافع متصور از الکل، چه راهی بهتر از «ایجاد احتیاج جدیدی است که آنها را ناچار کند به‌وضوح اتکای اجباری خودشان به ما را بپذیرند». انگلیسیها و فرانسویها قبلاً چنین کاری را در امریکای شمالی عملی کرده بودند. فرانسویها به‌رغم تمامی ممنوعیتهای دولتی، برندی را و انگلیسیها، رم را تبلیغ می‌کردند.

شکلات، چای، قهوه

تقریباً همزمان با کشف الکل، اروپا ـ این مرکز ابداعات جهان ـ نوشیدنیها، محرکها

1. *Peu-tsao kang mou*

و تونیکهای تازه‌ای را کشف کرد: قهوه، چای و شکلات[1]. هر سه این نوشابه‌ها از خارج آمده بودند: قهوه عربی (اصلاً از حبشه)، چای چینی و شکلات مکزیکی است.

شکلات

شکلات در حدود سال ۱۵۲۰ به‌صورت برگ و قرص از مکزیک از متصرفات امریکایی اسپانیا به‌خود اسپانیا رسید. از این‌رو حیرت‌آور نیست که این ماده کمی زودتر از آن که به‌فرانسه برسد (۱۶۰۶)، در سرزمینهای اسپانیایی وجود داشته است. احتمالاً این داستان در مورد ماریاترزا درست است که می‌گویند او که نمی‌توانست عادتهای اسپانیایی خود را ترک کند، پنهانی و در خفا شکلات می‌نوشیده است (ماریا ترزا در سال ۱۶۵۹ با لویی چهاردهم ازدواج کرده است). کاردینال ریشیلیو (متوفای ۱۶۳۵، اسقف‌اعظم لیون و براد ریشیلیو وزیر معروف) کسی است که واقعاً برای نخستین بار این محصول را به‌فرانسویان معرفی کرده است. کاملاً احتمال دارد که کاکائو در آن زمان هم دارو محسوب می‌شده و هم یک ماده غذایی. شاهدی بعداً نوشته است: «من از یکی از نوکران کاردینال شنیدم که می‌گفت کاردینال آن را برای تعدیل گازهای طحال خودش می‌خورد و اسرار آن را از چند راهبهٔ اسپانیایی که شکلات را با خودشان به‌فرانسه آورده بودند، آموخت.» شکلات در سال ۱۶۵۷ از فرانسه به‌انگلیس رسید.

اولین برخوردها با شکلات محتاطانه و زودگذر بوده است. نامه‌های مادام سووینیه نشان می‌دهند که شکلات به‌تناسب تداول روز و شایعات، زمانی در دربار رونق می‌گرفت و زمانی از چشم می‌افتاد. خود او که مانند دیگران عادت کرده بود کاکائو را با شیر بنوشد، پیوسته از امکان خطرناک بودن این نوشیدنی جدید نگران بوده است. در حقیقت، شکلات تا زمان فرانسهٔ نایب‌السلطنگی در این کشور جا نیفتاد. شخص نایب‌السلطنه آن را در میان مردم رواج داد. در عین حال، «به‌شکلات رفتن» استعاره‌ای از به‌جمع دربار پیوستن و به‌زمره نیکان شاه درآمدن بود. با این همه نباید در مورد محبوبیت آن به‌راه اغراق رفت. می‌گویند که در پاریس در سال ۱۷۶۸ «فقط گهگاه بزرگان و غالباً سالمندان آن را می‌نوشند، مردم هرگز.» اسپانیا تنها جایی بود که این

۱. شکلات اصلاً مکزیکی و به‌معنای کاکائو است و در زبانهای اروپایی نوشابه‌گرمی است که از کاکائو درست می‌شود مانند شیرکاکائو و غیره. شیرینهای دارای کاکائو نیز شکلات نامیده می‌شوند. ــ م.

محصول در آن به‌پیروزی کامل رسید: هر بیگانه‌ای شکلات بسیار غلیظ اسپانیایی راکه با دارچین معطر می‌شد و محبوب مادریدیها بود، از سر تلذذ آزمایش می‌کرد. یک تاجر یهودی به‌نام هارون کولاس که مکاتبات او باقی مانده، صلاح دیده بود در حدود سال ۱۷۲۷ در بایون[۱] رحل اقامت بیفکند. او از این نقطه قادر بود بازار شبه‌جزیره را زیرنظر داشته باشد و روابط بازرگانی خود را با آمستردام و بازار کالاهای مستعمراتی آن (عمدتاً کاکائوی کاراکاس عامل اصلی تولید شکلات نوشیدنی) حفظ کند.

در سال ۱۶۹۳ جِملِی کاره‌ری در سمیرنا ظرفی از شکلات به‌یک «آقای» ترک تعارف کرد و بعداً از این عمل خود سخت متأسف شد. «آن آقا یا بر اثر شکلات مست شد (که چندان محتمل نیست) یا بر اثر کشیدن توتون حالش دگرگون شد، زیرا با خشمی شدید به‌من پرید و مرا متهم کرد که او را مجبور کرده‌ام لیکور بنوشد تا قوه داوری درست را از وی سلب کنم.»

چای

چای را پرتغالیها، هلندیها و انگلیسیها از چین آوردند. این محصول از ده دوازده قرن قبل در سراسر چین رواج داشته است. انتقال چای به‌اروپا در مدتی طولانی و به‌دشواری صورت گرفت: اروپاییان باید برگهای چای، قوریها و فنجانهای چینی همراه با ذائقه موافق نوشیدن چای راکه نخستین‌بار در جزایر هندشرقی با آن آشنا شده بودند به‌اروپا وارد می‌کردند. در هند نیز چای از مدتها پیشتر معمول شده بود. نخستین محموله چای در سال ۱۶۰۹ به‌ابتکار شرکت هلندی هندشرقی وارد بندر آمستردام شد.

چای بوته‌ای از گیاهی بود که دهقانان چینی برگ آن را می‌چیدند. اولین برگهای کوچک و لطیف ــ هر چه کوچکتر بهتر ــ چای سلطنتی را پدید می‌آورد. برگ چای (چای سبز) را یا با حرارت آتش می‌خشکاندند یا زیر آفتاب (سپس چای را تخمیر می‌کردند تا چای سیاه از آن حاصل شود). هر دو نوع چای را بعداً با دست می‌پیچیدند و در «قوطیهای بزرگی با میله‌های موازی سربی قرار می‌دادند تا در آن مانند انگور له

۱. Bayonne بندرگاهی در جنوب غربی فرانسه در محل التقای دو رودخانه در نزدیکی خلیج بیسکای با سوابق تاریخی بسیار و محل وقایع سیاسی متعدد. صنعت اسلحه‌سازی در این بندرگاه نیز رونقی داشته است و bayonet ، یعنی سرنیزه، نام خود را از آن گرفته است. ــ م.

شوند».

در فرانسه هیچ‌گونه اشاره‌ای به‌این نوشیدنی نشده بود تا آن‌که برای اولین‌بار در سال ۱۶۳۵ یا ۱۶۳۶ در محفل سگویه[1] صدراعظم دیده شد. ولی در این زمان به‌هیچ رو، مصرف آزاد شهری نداشته است. چای در فرانسه واقعاً هنگامی مقبولیت یافت که یک دانشجوی پزشکی در سال ۱۶۴۸ از آن در رساله‌اش دفاع کرد. این رساله پذیرفته نشد و ظاهراً متن آن را نیز سوزاندند.

شرکت هندشرقی انگلیسیها واردات چای را از سال ۱۶۴۶ آغاز کرد. ساموئل پپیس[2]، برای نخستین‌بار در روز ۲۸ ژوئن سال ۱۶۶۷ چای را در خانه خود نوشید. در حقیقت، مصرف چای در اروپا تا دههٔ ۳۰ ـ ۱۷۲۰ که تجارت مستقیم میان اروپا و چین آغاز شد هنوز حجم قابل ملاحظه‌ای پیدا نکرده بود. تا آن زمان تجارت چای عمدتاً از طریق باتاویا که هلندیها در سال ۱۶۱۷ تأسیس کرده بودند، انجام می‌گرفت. کلکهای بارکش چینی که محمولات معمولی خودشان را به‌باتاویا حمل می‌کردند مقادیر کمی چایِ به‌عمل نیامده را نیز با خود می‌آوردند. این چای تنها گونه‌ای بود که می‌توانست در سفر دریایی طولانی بدون خطر خرابی، سالم بماند. هلندیها تا مدتهای زیادی توانستند بهای این محصول را که از فوکین می‌رسید، به‌جای نقره با عدلهای سِیْج[3] (گیاه معطری از تیره سَلوِیا[4]) بپردازند. در اروپا نیز از سیج برای ساختن نوشیدنی استفاده می‌کردند و برای آن ارزشهای دارویی مهمی قایل بودند. اما چینیها شکست نخوردند، چای در اروپا بهتر معامله می‌شد.

حدود چهل سال بعد انگلیسیها بر هلندیها پیشی گرفتند. صادرات کانتون در سال ۱۷۶۶ از این قرار بود: ۶ میلیون پوند (وزن) روی کشتیهای انگلیس، ۴/۵ در کشتیهای هلندی، ۲/۴ در کشتیهای سوئدی، ۲/۱ در کشتیهای فرانسوی، جمعاً ۱۵ میلیون پوند یا حدود ۷۰۰۰ تن. ناوگانهای خاص حمل چای به‌تدریج پدید آمدند و رشد کردند. محمولات چای خشک در مقادیر رو به‌تزاید در تمام بنادر دارای «اسکله هندی» تخلیه

---

۱. Pierre Séguier (۱۶۷۲ ـ ۱۵۸۸) صدراعظم فرانسه و مؤسس فرهنگستان فرانسه. ـ م.

۲. Samuel Pepys (۱۷۰۳ ـ ۱۶۳۳) افسر نیروی دریایی انگلیس به‌علت مأموریتهای نظامی و سیاسی، بسیار سفرکرده و جنگ دیده بود و تجربیات بسیار از جمله مدتی زندانی و اسارت را از سرگذرانده بود. خاطرات او از اسناد مهم این دوره محسوب می‌شود. ـ م.

3. sage

4. salvia

می‌شدند: در لیسبون، لوریان، لندن، اوشتد، آمستردام، گوتنبرگ و گاهی در جنووا و لگهورن. ارقام به‌گونهٔ سرسام‌آوری بزرگ می‌شدند: هر ساله ۲۸۰۰۰ «پیک» (یعنی پیکول و هر پیکول معادل ٦۰ کیلوگرم) چای در فاصله ۱۷۳۰ تا ۱۷۴۰ از کانتون صادر می‌شد. این رقم در فاصله ۱۷٦۰ تا ۱۷۷۰ به ۱۱۵,۰۰۰ پیک و در فاصله ۱۷۸۰ تا ۱۷۸۵ به‌رقم ۱۷۲,۰۰۰ پیک افزایش یافته است. جورج استانتون که سال ۱٦۹۳ را تاریخ شروع این تجارت گرفته ادعا می‌کند که نسبت نرخ افزایش در قرن بعدی از یک به‌چهارصد رسیده است. در روزگار او تخمین زده می‌شد که هر یک از ساکنان انگلستان و امریکا هر ساله یک پوند چای می‌نوشیده است. با این همه، فقط بخش کوچکی از اروپای غربی ــ هلند و انگلستان ــ این نوشیدنی جدید را در مقیاس وسیعتری پذیرفته بود. فرانسویان حداکثر یک‌دهم محمولات وارداتی خود را مصرف می‌کردند. آلمانیها قهوه را ترجیح می‌دادند و اسپانیاییها به‌ندرت آن را آزمایش می‌کردند.

آیا درست است که بگوییم این نوشیدنی جدید جای جین را در انگلستان گرفته بود؟ (دولت انگلستان مالیات نوشابه الکلی جین را لغوکرده بود تا بتواند با هجوم واردات از اروپا مبارزه کند). آیا این راه علاج میگساری و بدمستی انکارناپذیر جامعه لندن در زمان سلطنت جورج دوم بود؟ یا آن‌که مالیات‌بندی شدید و ناگهانی بر جین از یک‌سو، و افزایش عمومی بهای غلات از سوی دیگر، بود که به‌سود کالای وارداتی جدید تمام شد ــ محصولی که شهرت هم داده بودند بهترین دارو برای معالجه سرماخوردگی، عوارض خونی و انواع تبهاست؟ ممکن است سرانجام «کوچه‌جین» هوگارت[۱] چنین بوده باشد. به‌هر حال، چای برنده شد و دولت آن را دایماً زیر نظارت داشت و بر آن مالیات می‌بست. (مانند مالیات بر چای در مستعمرات امریکایی که بعداً به‌عنوان بهانه‌ای برای شورش مورد استفاده قرار گرفت.) در حقیقت، طی یک تجارت پنهان و بی‌سابقه، هر ساله از اروپا بین شش تا هفت میلیون پوند چای از طریق دریای شمال، دریای مانش و دریای ایرلند وارد انگلستان می‌شد. تمامی بنادر و شرکتهای هندشرقی و نیز منابع پولی بسیار بزرگ در آمستردام و سایر جاها در کار این قاچاق شرکت داشتند. همگی، از

۱. William Hogarth (۱٦۹۷ ــ ۱۷٦۴) نقاش انگلیسی که در تابلوهای خود صحنه‌هایی از زندگی فقیرترین مردمان انگلستان در پست‌ترین جاها را ترسیم می‌کرد. ــ م.

جمله مصرف‌کنندگان انگلیسی، نیز در آن دست داشتند.

این تصویر فقط شامل شمال‌غرب اروپا می‌شود و جای یک مشتری مهم ــ روسیه ــ در آن خالی است. چای شاید در سال ۱۵۶۷ در روسیه کالای مألوفی بوده باشد، اما تا قبل از پیمان نرچینسک[۱] و مهمتر از آن تا قبل از تأسیس بازار مکاره کیاتکا در جنوب ایرکوتسک در سال ۱۷۶۳، ندرتاً جنبه عمومی به‌خود گرفته بود. در بایگانی لنینگراد سندی وجود دارد که از اواخر آن قرن باقی مانده و به‌زبان فرانسه نوشته شده است. در این سند گفته می‌شود:

> کالاهایی که چینیها می‌آورند... عبارتند از مقداری پارچه ابریشم، مقداری اشیای جلا داده شده، مقدار بسیار کمتری ظروف چینی، مقدار خیلی زیادی از نوعی پارچه از کانتون که ما به‌آن نانکن و روسها به‌آن چیتری[۲] می‌گویند و مقدار قابل ملاحظه‌ای چای سبز. این چای محققاً از چایی که اروپا از طریق دریاهای بزرگ دریافت می‌کند، بسی مرغوبتر است و به‌همین جهت روسها مجبورند برای هر پوند بیست فرانک بپردازند، در حالی که ندرتاً آن را بیش از پانزده یا شانزده فرانک دوباره به‌معرض فروش می‌گذارند. برای جبران این ضرر آنها نیز از بالا بردن قیمت خز خود کوتاهی نمی‌کنند، چه این تنها کالایی است که آنها به‌چینیها عرضه می‌کنند، اما این ترفند کمتر به‌سود آنها و بیشتر به‌سود دولت روسیه تمام می‌شود که بر هر خرید و فروشی ۲۵درصد عوارض می‌بندد.

با این همه، روسیه در پایان قرن هجدهم کمتر از ۵۰۰ تن چای وارد می‌کرد و پیداست که از ۷۰۰۰ تن چای مصرفی غرب تا چه حد فاصله داشته است.

برای پایان دادن به‌این فصل درباره چای تأکید می‌کنیم که بسیار طول کشید تا اروپا دریافت چگونه خود روی گیاه چای دست بگذارد. کشت نخستین بوتهٔ چای در سال

---

۱. Nertchinsk ساخلوی نظامی روسیه در نواحی خاوردور این کشور و محل عقد اولین قرارداد چین با یک کشور اروپایی. پیمان نرچینسک پیشروی روسیه در درهٔ آمودریا را به‌تعویق انداخت. ــ م.

۲. chitri و nankeen و nankin پارچه ضخیم و آهارداری که از الیاف گوناگون از جمله پنبه در نانکن چین درست می‌شده و چیزی شبیه برزنت امروزی بوده است. فرانسویان آن را «نانکن»، انگلیسیها «نانکین» و روسها «چیتری» می‌گفته‌اند. در جنوب ایران از این پارچه برای رویه کفشی به‌نام «چتری» استفاده می‌شده است. ــ م.

۱۸۲۷ در جاوه و در سال ۱۸۷۷ در سیلان آن هم بلافاصله پس از نابودی درختچه‌های قهوه در این سامان انجام گرفته است.

محبوبیت چای در اروپا ــ حتی اگر فقط به‌روسیه، هلند و انگلستان هم محدود بوده باشد ــ ابداع و نوآوری عظیمی محسوب می‌شد. با این حال، در مقابل دامنهٔ مصرف چای در مقیاس جهانی کم‌اهمیت بوده است. حتی امروزه نیز کار اصلی چای همچنان در چین می‌گذرد که خود بزرگترین تولیدکننده و مصرف‌کننده آن است و چای در آن سرزمین همان نقشی را دارد که پرورش انگور در کشورهای مدیترانه‌ای. در حقیقت، انگور و چای هر کدام حوزه جغرافیایی خاص خود را دارد و کشت باستانی آنها در همان محدوده جغرافیایی تدریجاً تحول یافته و کامل شده است. دقت و مراقبتهای دایمی برای ارضای خاطر چندین نسل مصرف‌کنندهٔ خبره لازم است. آن‌گونه که پیرگورو گزارش می‌دهد: «چینیها ذائقه خود را تا چنان حدی پرورش داده‌اند که قادرند چای نواحی گوناگون را از یکدیگر تمیز بدهند و درجات دقیق چای را تعیین کنند... همه اینها به‌گونه غریبی یادآور همان فرهنگ غنی گیاه‌شناسی در قطب دیگر دنیای قدیم است که این موضوع نیز نتیجه هزاران سال پیشرفتی است که تمدن روستاییان ساکن و غیر مهاجر بدان دست یافته است.

هر گیاه خاص یک تمدن نوعی قیدوبند جدی را به‌وجود می‌آورد. زمین ویژه کشت چای باید با دقت بسیار آماده شود، بذرافشانی گردد، بوته چای دایماً هرس شود تا همچنان بوته بماند و به‌درخت تبدیل نگردد (چای در حالت وحشی و خودرو، درخت است)، برگها با دقت بسیار چیده شود، همان روز پرداخت گردد، در آفتاب یا به‌وسیلهٔ حرارت دادن خشک شود، پیچیده و دومرتبه خشک شود. در ژاپن عملیات خشکاندن و پیچاندن بین شش تا هفت‌بار تکرار می‌شود. برخی انواع بسیار مرغوب چای را به‌قیمتهای سرسام‌آوری می‌فروشند ــ کیفیت محصول به‌نوع آن، خاک و حتی فصل برگ چینی (برگهای جوان بهاره، معطرتر از بقیه است) و بالاخره به‌چگونگی پرداخت آن که چای سبز را از چای سیاه متمایز می‌کند، بستگی تام دارد. در ژاپن براساس یک رسم باستانی چینی (چینیها خودشان آن را فراموش کرده‌اند) بهترین چای سبز را به‌صورت پودر و به‌عنوان چایِ فوری، در آبجوش می‌ریزند. سنت باستانی چین که به‌مراسم معروف چای‌نوشی آنها اختصاص داشته، چا ــ نو ــ یو نامیده می‌شد، براساس مندرجات دفتر خاطراتی از قرن هجدهم، این مراسم چنان پیچیده و دشوار بوده است

که برای انجام صحیح آن «انسان به‌یک معلم احتیاج دارد به‌همان‌گونه که در اروپا برای آموختن رقص، تعظیم کردن، شمشیربازی و غیره معلم لازم است».

چای مانند شراب و هر گیاه مورد احترامی در هر تمدن مراسم آیینی خاص خود را داشته است. در چین و ژاپن، حتی در فقیرترین خانواده‌ها، آبی پیوسته در حال جوشیدن است تا برای تهیه چای در هر ساعتی از شبانه‌روز آماده باشد. هیچ میهمانی در نمی‌رسد که از او با فنجانی از چای پذیرایی نشود. منبعی از سال ۱۷۶۲ درباره خانواده‌های مرفه چینی این‌گونه گزارش می‌دهد:

> وسایل مناسبی برای این منظور وجود دارد مانند یک میز تزئین شده (میزهای پایه‌کوتاه سنتی) با یک اجاق کوچک در کنار آن، جعبه‌های کشودار، جام، فنجان و زیرفنجانی، قاشق (برای مربا خوردن)، قند به‌صورت فندق که بتوان هنگام نوشیدن چای در دهان نگاه داشت، زیرا این کار روی مزه چای اثر می‌گذارد و مصرف آن کمتر از شکر است. همه اینها با تنقلات گوناگونی اعم از خشک و تر همراه است. چینیها خیلی بهتر از قنادهای اروپایی می‌دانند این تنقلات را چگونه خوش‌نما و لذیذ به‌عمل آورند.

با این همه، باید افزود که براساس گزارش یک مسافر قرن نوزدهمی به‌مناطق شمالی چین که در آن چای نمی‌روید، «اعضای طبقات پایینتر چای را یک محصول تجملی می‌دانند و آبجوش را جرعه‌جرعه می‌نوشند و از آن به‌همان اندازه لذت می‌برند که مرفه‌ترها از نوشیدن چای سبز ــ آنها بدان راضی هستند که آبجوش خودشان را چای بنامند». آیا این رسمی اجتماعی مربوط به چای بوده که باعث رواج این جایگزینی نابهنجار آبجوش به‌جای چای شده است؟ یا آن که در چین مانند ژاپن همه چیز ــ چای، ساکی، الکل گرفته شده از برنج و ارزن و حتی آب را گرم و داغ می‌خورده‌اند؟ نویسندهٔ بسیار نکته‌سنجی (۱۷۶۲) نوشته است: «اگر این اسپانیاییها که همه چیز را در همه فصول سال سرد و یخ‌زده می‌خورند مانند چینیها عمل می‌کردند، نه شاهد این همه بیماری در میان خود بودند و نه مزاج آنها این‌قدر خشک بود.»

چای این نوشابهٔ عمومی در چین و ژاپن در مقیاس محدودتری در سایر کشورهای خاوردور مورد قبول افتاد. این محصول را به‌صورت قالبهای فشرده و سربسته‌ای در می‌آورند و با کاروانهایی از گاومیشهای محلی از طریق نامساعدترین راههای جهان از

یانگ ــ تسه ــ کیانگ به‌تبت می‌بردند. روسیه همین چای قالبی را تا قبل از تأسیس راه‌آهن با کاروانهای شتر دریافت می‌کرد و استفاده از چای قالبی هم امروز نیز در اتحاد شوروی معمول است.

چای در دنیای اسلام نیز به‌پیروزی رسید. در مراکش چای بسیار شیرین، که در قرن هجدهم توسط انگلیسیها به‌آن سرزمین راه یافت و یک قرن پس از آن عمومیت پیدا کرد، به‌نوشیدنی ملی آنان تبدیل شد. از سفر چای به‌سایر کشورهای اسلامی اطلاع چندانی نداریم. اما این حقیقت جالب توجهی است که چای در کشورهایی موفق بوده که شراب را نمی‌شناخته‌اند: اروپای شمالی، روسیه و ممالک اسلامی. آیا می‌توانیم چنین استنتاج کنیم که گیاهان خاص تمدنها مانعةالجمع هستند؟ یک جغرافیدان می‌نویسد: «از میان کشورهای متمدنی که چای مصرف می‌کنند، کشورهای لاتین کمترین اهمیت را دارند»، اما عکس این نظریه نیز در مورد شراب درست است. به‌هر حال، شراب و الکلِ اروپا، خاوردور را فتح نکرد.

قهوه

این خطر وجود دارد که پرداختن به تاریخ قهوه ما را از بحث اصلی منحرف کند. حکایتها، تصویرسازیها و منابع غیرقابل اعتماد، در این جا نقش فوق‌العاده بزرگی دارد.

روزگاری بر این پندار بودند که گیاه قهوه بومیِ ایران است، در حالی که به‌احتمال قوی از حبشه آمده است. اما در هر حال، احتمالاً بوته قهوه و خود قهوه تا قبل از سال ۱۴۲۰ میلادی ظاهر نشده بود. در آن تاریخ در عدن، قهوه می‌نوشیدند. قهوه در سال ۱۵۱۱ به‌مکه رسید، زیرا در این سال مصرف آن در مکه حرام اعلام شد. این تحریم دوباره در سال ۱۵۲۴ تکرار شد. نام قهوه در سال ۱۵۱۰ در قاهره و در سال ۱۵۱۷ در استانبول یادداشت شده است و از آن تاریخ به‌دفعات و در فواصل منظمی مصرف آن حرام و حلال اعلام شد. در این اثنا، قهوه در داخل امپراتوری ترکها وسیعاً رواج یافت و به‌دمشق، حلب (۱۵۳۲) الجزایر و از سمت شرق و بیرون از امپراتوری به‌ایران و هند مسلمان نیز سرایت کرد. قبل از پایان قرن قهوه تقریباً در همه دنیای اسلام به‌یک محصول وطنی تبدیل شده بود.

در همین دنیای اسلام بود که جهانگردان غربی مانند پرو سپرو آلپینی، پزشک ایتالیایی، و پیترو دولا والهٔ لافزن با قهوه و گاه با خود درخت قهوه آشنا شدند. آلپینی در

۱۵۹۲ به‌مصر و دولا واله در ۱۶۱۵ به‌قسطنطنیه رسیده است. دولا واله می‌نویسد:

> ترکها نوشابه دیگری هم دارند، به‌رنگ سیاه که در تابستان نفس آدم را تازه و در زمستان گرم می‌کند بدون آن که ماهیتاً تغییری کند و همیشه همان یک نوع نوشابه است که فوق‌العاده داغ نوشیده می‌شود... آنها آن را با طمأنینه بسیار و نه همراه با غذا بلکه بعد از غذا، به‌عنوان چیزی برای تغییر ذائقه و به‌هنگام گفتگو با دوستان صرف می‌کنند. کمتر مجلسی را می‌توان یافت که در آن قهوه نوشیده نشود. منقل بزرگی پیوسته برای این منظور روشن نگاه داشته می‌شود و پیاله‌های چینی بسیار کوچکی که همیشه از آن ماده پر هستند در کنار منقل دیده می‌شوند. وقتی قهوه به‌اندازه کافی داغ شد، افرادی مسئول قهوه هستند که کاری جز این ندارند که دایماً پیاله‌ها را، تا سرحد امکان داغ، به‌تمامی حاضران برسانند. به‌هر یک از حاضران چند دانه تخمه خربزه نیز می‌دهند که وقت را بگذرانند. حاضران با این تخمه خربزه و قهوه که خود به‌آن کافو می‌گویند، وقت را گاهی اوقات بین هفت هشت ساعت به‌اختلاط و گفتگو می‌گذرانند.

قهوه در حدود سال ۱۶۱۵ به‌ونیز و کمی بعد به‌مارسی و در سال ۱۶۴۴ به‌لیون رسید. جهانگردی به‌نام پدر دولا روک نخستین دانه‌های قهوه را در سال ۱۶۴۴ همراه با فنجانهای قهوه‌خوری و قهوه‌جوش به‌پاریس آورد. قهوه احتمالاً در سال ۱۶۵۰ به‌لندن، در ۱۶۵۱ به‌وین و در سال ۱۶۷۴ به‌سوئد رسیده است. همه این تاریخها تقریبی است.

در واقع، پاریس بود که با استقبال پرشور خود از قهوه، پیروزی آن را تضمین کرد. در سال ۱۶۶۹ سلیمان مصطفی راکا، سفیر عثمانی، که زیاد میهمانی می‌داد و اطلاعات زیادی درباره دنیا داشت، به‌میهمانان خود قهوه تعارف کرد. «این سفیر در مأموریت خود شکست خورد، ولی قهوه پیروز شد.» در سال ۱۶۷۰ در لیون کتابی تحت عنوان رساله قهوه[1] بدون نام مؤلف منتشر شد. شاید این کتاب را مردی به‌نام ژاکوب اسپون نوشته باشد. نوشابه جدید نیز مانند چای به‌عنوان یک داروی فوق‌العاده مؤثر تبلیغ

1. *Traité du Cophé*

می‌شد:

> خنازیر (سل لنفاوی) را خشک می‌کند؛ نفخ را از میان می‌برد؛ کبد را تقویت می‌کند؛ به‌علت حساسیت مسهلی‌اش، استسقا را درمان می‌کند؛ آخرین داروی درمان قطعی جرب و عامل تصفیه خون، آرامش بخش قلب، تنظیم‌کننده ضربان قلب، رافع دل‌درد و دافع کم اشتهایی است: سرماخوردگی سر را در هر مرحله از میان می‌برد؛ بخاری که از قهوه برمی‌خیزد خشکی چشم را برطرف می‌کند؛ همهمه در گوش را ساکت می‌کند و در معالجه نفس تنگی، زکامهای ریوی، درد کلیه و دفع کرم روده چاره قطعی است؛ ناراحتیهای ناشی از پرخوری و پرنوشی را به‌گونه اعجاب‌انگیزی زایل می‌کند. برای آنها که زیاد میوه می‌خورند، هیچ چیز بهتر از قهوه نیست.... .

با این همه، افکار عمومی و برخی پزشکان بر این باور بودند که قهوه مردان را عقیم می‌کند.

در نتیجهٔ این تبلیغات و به‌رغم اتهاماتی که به‌قهوه وارد می‌شد، این نوشیدنی در پاریس جا افتاد. در آخرین سالهای قرن هفدهم دوره‌گردان روی صحنه آمدند و اینها ارمنیهایی بودند که مانند ترکها لباس می‌پوشیدند و روی سرشان عمامه می‌گذاشتند و سینیهایی را جلوی خود به‌حرکت در می‌آوردند که در آن قهوه‌جوش، منقل‌آتش و فنجانهای قهوه‌خوری دیده می‌شد. هاتاریون، یک ارمنی که به‌نام پاسکال معروف بود، اولین دکه قهوه‌فروشی را در سال ۱۶۷۰ در یکی از حجره‌های متعلق به‌یک صومعه در بازار مکاره سن‌ژرمن باز کرد (این دکه تا چند قرن در محلی که امروزه کوچه دوفور و کوچه سن سولپیس نام دارد همچنان باقی بود). کار و کسب پاسکال خوب پیش نمی‌رفت و او به ساحل سمت راست سن، به اسکلهٔ دولکول دولوور نقل مکان کرد. دراین جا مشتریان او را تا مدتی شرقیها و شهسواران مالت تشکیل می‌دادند. پاسکال بعداً به‌انگلستان رفت. به‌رغم شکست پاسکال، کافه‌های دیگری باز شد. یکی از اینها کافه مالیبار بود که شعباتی در کوچه دوبوسی و بعد در کوچه فرو باز کرد که باز هم مالک آن ارمنی بود. مدرنترین کافه‌ها به‌سبک کافه امروزی را پروکوپه یکی از گارسونهای ایتالیایی پاسکال افتتاح کرد. او متولد سیسیل (در ۱۶۵۰) بود و بعداً خود را فرانسوا کوتو یا دکوتو نامید. او ابتدا در بازار مکاره سن ژرمن، بعد در کوچه دو تورنون و، بالاخره، در ۱۶۸۶ در کوچهٔ دفوسه سن‌ژرمن دکان باز کرد. این آخرین دکان به‌نام

پروکوپه ــ که حتی هم امروز پابرجاست ــ در آن زمان در نزدیکی مرکز آبرومند و پررفت‌وآمد شهر، یعنی در نزدیکی چهارراه بوسی یا دقیقتر، پون‌نف قرار داشت. (این مرکزیت بعداً در قرن هجدهم به پاله رویال منتقل شد.) بعد از باز شدن کمدی فرانسز در مقابل کافه جدیدالتأسیس او، شانس به‌وی روی آورد. استعدادهای سیسیلی او در همرنگ شدن با شرایط نوین پیروزی او را تضمین کرد. دیوار متحرک (پارتیشن) میان دو سالن مجاور را هم از میان برداشت. دیوارها را با پرده‌های نقاشی و آئینه تزئین کرد و لاله‌های شمعدانی از سقف آویخت و خشکبار میوه و نوشابه‌های دیگر را افزون بر قهوه به‌معرض فروش گذاشت. دکه او به‌زودی به پاتوق بیکاره‌ها، شایعه‌پردازان، سخنوران (شارل دوفلو که بعدها رئیس فرهنگستان فرانسه شد از ستونهای اصلی آن بود) و زنان زیبا تبدیل گردید. تئاتر در آن نزدیکی بود، از این‌رو، پروکوپه در کیوسکی در کنار آن نوشابه و تنقلات هم می‌فروخت.

کافه جدید نمی‌توانست به‌عنوان امتیاز ویژه فقط یک محله یا یک خیابان باقی بماند. افزون بر این، حرکت شهر تدریجاً ساحل چپ سن را به‌سود ساحل راست که خوش‌آب‌وهواتر بود تحت‌الشعاع قرار داد و این نکته‌ای است که نقشه مختصر کافه‌های پاریس در قرن هجدهم ــ مجموعاً بین ششصد تا هفتصد کافه ــ را نشان می‌دهد. شهرت کافه دولا رژانس که در سال ۱۶۸۱ در میدان پاله رویال تأسیس شد در آن زمان بالا گرفت (و بعداً که به‌جایگاه فعلی خود در کوچه سن اونوره منتقل شد، شهرتش دو چندان گردید). تداول و باب‌روز شدن کافه‌ها به‌تدریج موقعیت اجتماعی میخانه‌های شهرها را تنزل داد. در آلمان، ایتالیا و پرتغال نیز همین مد برقرار بود. قهوهٔ برزیل و همچنین شکر در لیسبون ارزان بود و در آن جا آن‌قدر شکر در قهوه می‌ریختند که به‌قول یک انگلیسی، قاشق در وسط فنجان راست می‌ایستاد.

سرنوشت این نوشابه مد روز به‌دنیای پرتجمل مدپرست محدود نماند. در حالی که بهای کلیه کالاهای دیگر دایماً بالا می‌رفت، وفور تولید قهوه در جزایر، بهای یک فنجان قهوه را تقریباً در سطح ثابتی نگاه داشته بود. در سال ۱۷۸۲ لوگرانداسی توضیح می‌دهد:

> مصرف قهوه در فرانسه سه‌برابر شده است. هیچ خانواده بورژوایی وجود ندارد که به‌انسان قهوه تعارف نکند و نیز هیچ دکاندار، آشپز و مستخدمه‌ای وجود ندارد که صبحانه خودش را با قهوه و شیر شروع

نکند. زنان در بازارها، و در برخی خیابانها و کوچه‌های پایتخت خود را به کار فروش چیزی مشغول می‌دارند که به آن قهوه و شیر می‌گویند و این بدان معنی است که شیری آبکی و قهوه‌ای را که از پس‌مانده آشپزخانه‌های منازل بزرگ می‌خرند، تا به‌خلق بفروشند. این نوشابه در یک سماور حلبی بر روی آتش قرار دارد تا پیوسته داغ بماند. معمولاً یک نیمکت چوبی در نزدیکی بساط یک دکان یا یک فروشنده می‌گذارند. ناگهان در کمال حیرت می‌بینی که زنی از محله لوهاله یا حمالی فرا می‌رسد که درخواست قهوه می‌کند. قهوه را در فنجانهای بزرگ سفالی به‌مشتری می‌دهند. این مردمان با وقار، آن را همان‌طور ایستاده می‌نوشند در حالی که سبدهاشان را بر پشت خود دارند، ولی بعضیها که کمی حساسترند، بار خود را روی نیمکت می‌گذارند و می‌نشینند. من از پنجره محل زندگی خودم که مشرف بر این محوطه زیباست (محوطه جلوی لوور در نزدیکی پون‌نف) به‌این منظره می‌نگرم. غالباً این منظره را در کیوسکهای چوبی که در تمام طول راه از لوور تا پون‌نف برپا شده‌اند مشاهده می‌کنم... و گاهی اوقات صحنه‌هایی را دیده‌ام که مرا از این که کالو یا تِنیه[1] نیستم، متأسف می‌کند.

برای اصلاح تصویری که این بورژوای پاریسی بسیار شق‌ورق ترسیم کرده باید بگوییم که شاید دیدنی‌ترین یا تکان‌دهنده‌ترین منظره زنان دوره‌گردی بوده باشند که در گوشه و کنار خیابانها بر سرراه کارگرانی که صبحها به سرکار می‌رفتند، می‌ایستادند و شیرقهوه خود را «در قهوه جوشهای سفالی به‌قیمت دو سو به‌آنها می‌فروختند. در این قهوه از شکر چندان خبری نبود». معذالک همین نوشیدنی سخت محبوبیت یافته بود. «کارگران این ماده غذایی را اقتصادی‌تر، مغذی‌تر و خوش‌طعم‌تر از هر غذای دیگر یافته‌اند. به‌همین سبب به‌مقدار بسیار زیادی از آن می‌نوشند و می‌گویند آنها را تا شب نگاه می‌دارد. از این‌رو، روزانه فقط دو وعده غذا می‌خورند، یک صبحانه حسابی در بامداد و سالاد گوشت گاو در شب.» این سالاد عبارت بود از برشهای نازکی از گوشت گاو به‌علاوه سبزی، روغن زیتون و سرکه.

---

۱. Callot و Teniers دو نقاش رئالیست فرانسوی که صحنه‌های مردمی را به‌تصویر می‌کشیدند. ـ م.

اگر از اواسط قرن هجدهم مصرف قهوه ــ نه فقط در پاریس و فرانسه ــ این چنین افزایش یافت، بدان جهت بود که اروپا خود تولید آن را سازمان داده بود. تا زمانی که بازار جهانی منحصراً متکی بر قهوه مزارع اطراف موکا[1] در عربستان بود، واردات قهوه به‌اروپا نیز اجباراً محدود بوده است، اما گیاه قهوه از سال ۱۷۱۲ در جاوه، از سال ۱۷۱٦ در جزیره بوربون (رونیون)، از ۱۷۲۲ در کاین[2] (بنابراین، قهوه از اقیانوس اطلس گذشته بود)، از سال ۳۰ ــ ۱۷۲۲ در مارتینیک، از سال ۱۷۳۰ در جامائیکا و از سال ۱۷۳۱ در سانتو دومینگو کاشته و پرورش داده شد. البته این تاریخها، تاریخ شروع بازدهی نیست، زیرا برای رشد و گسترش قهوه زمان لازم است. پدر شارلِووآ در ۱۷۳۱ می‌نویسد: «ما خرسندیم که می‌بینیم قهوه جزیره ما (سانتو دومینگو) را غنی می‌کند. درختهایی که بار قهوه خواهند داد دارند رشد می‌کنند... انگار که اصلاً بومی این سرزمین بوده‌اند، هر چند زمان لازم است تا به‌این خاک خو کنند.» قهوه سانتو دومینگو آخرین محصولی بود که به‌بازار آمد و از همه کمتر به‌آن اشاره شده در حالی که وافرترین محصول بوده است. تولید سانتو دومینگو در سال ۱۷۸۹ حدود ۴۰ میلیون پوند بود، در حالی که مصرف اروپا در پنجاه سال قبل از آن احتمالاً فقط چهارمیلیون پوند بوده است. تا آن جا که به‌قیمت و کیفیت مربوط بود، موکا در صدر فهرست قرار داشت و قهوهٔ جاوه، جزیره بوربون (دانه‌های تقریباً آبی رنگی نظیر محصول جاوه) در صورت داشتن کیفیت خوب، قهوهٔ مارتینیک، گوادلوپ و بالاخره سانتو دومینگو در درجات بعدی اهمیت قرار می‌گرفتند.

اما بازبینیهای محتاطانه ما را از رفتن به‌راه اغراق در مورد ارقام باز می‌دارد. در حدود سالهای ۹ ــ ۱۷۸۵ فرانسه ۳٦۰۰۰ تن قهوه (نیمی از آن را از سانتو دومینگو) وارد کرده است. از این مقدار بین ۱۰,۰۰۰ تا ۱۲,۰۰۰ تن را دوباره صادر کرده فقط در حدود یکهزار تن از آن را برای مصرف خود نگاه داشته است. برخی از شهرهای ولایات فرانسه هنوز از این نوشیدنی جدید استقبال نمی‌کردند. بورژوازی لیموژ از آن فقط به‌عنوان دارو استفاده می‌کرد و تنها برخی اقشار ــ مثلاً پستچیهای شمال ــ از آن رسم پیروی می‌کردند.

---

۱. موکا بندری در جنوب غربی یمن که روزگاری عمده‌ترین صادرکننده قهوه به‌اروپا بوده است. ــ م.
۲. Cayenne بندری در گینهٔ فرانسه. ــ م.

پس جستجو برای بازارهای جدید لازم می‌آمد. شرکت هندشرقی هلندیها از این نکته به‌خوبی آگاه بود. این شرکت قهوه مورد نیاز ایران و دنیای اسلام را که به‌موکا وفادار بودند، تأمین می‌کرد، اما همچنین مایل بود مازاد قهوه تولید شده در جاوه را نیز در همین نواحی آب کند. اگر یکصدوپنجاه میلیون نفر جمعیت مسلمانان بر جمعیت یکصدوپنجاه میلیونی اروپا افزوده می‌شد، یک بازار سیصد میلیون نفری ــ احتمالاً یک سوم جمعیت همه جهان ــ از مصرف‌کننده بالفعل یا بالقوهٔ قهوه در قرن هجدهم پدید می‌آمد. قهوه مانند چای به‌یک انحصار ملی و به‌وسیله‌ای برای تولید پول تبدیل شده بود. هر بخش فعال سرمایه‌داری در تولید، توزیع و موفقیت آن نفع مالی داشت. این محصول بر حیات اجتماعی و فرهنگی پاریسیها تأثیر مهمی باقی گذاشته بود. کافه (دکانی که در آن کافه [قهوه] فروخته می‌شد) به‌پاتوق و محل ملاقاتهای مردان مدپرست، وقت‌گذران و نیز به‌پناهگاه فقرا تبدیل شد. سباستیان مرسیه (۱۷۸۲) می‌نویسد: «کسانی هستند که ساعت ده صبح وارد کافه می‌شوند و تا ساعت یازده شب (موعد تعطیل اجباری قهوه‌خانه‌ها به‌دستور پلیس) در همان جا می‌مانند. شام آنها یک فنجان شیرقهوه باکرم با وارایایی (آمیخته‌ای از افشره، شکر، شیر یاگاهی چای) بود.»

حکایتی هست که نشان می‌دهد قهوه تدریجاً و به‌کندی در میان عامه مردم رواج یافته است. هنگامی که کارتوش[1] در آستانه اجرای حکم اعدام قرار داشت (۲۹ نوامبر ۱۷۲۱) «قاضی‌اش» که در حال نوشیدن شیرقهوه بود، یک فنجان قهوه به‌او تعارف کرد، اما او در پاسخ گفت: «این نوشیدنی مورد علاقهٔ او نیست، یک جام شراب و کمی نان را ترجیح می‌دهد.»

محرکها: فتوحات توتون

انتقادهای تلخ و گزنده علیه نوشابه‌های جدید بی‌شمار است. مثلاً کسی نوشت که انگلستان با این تملکات خودش در هند یعنی «این تجمل احمقانه چای» خود را

---

۱. Louis Dominique Bourguignon = Cartouche لویی دومینیک بورگنیون معروف به کارتوش (۱۷۲۱ ــ ۱۶۹۳) رئیس نیرومند یک دسته از دزدان پاریس که در ۲۸ نوامبر ۱۷۲۱ به‌دست پلیس گرفتار شده و در بیست‌وهشت سالگی به‌عقوبت اعدام شکنجه‌بار روی چرخ محکوم شده است. زندگی کارتوش اساس نمایشنامه‌های متعددی بوده و نام او در ادبیات فرانسه به‌مترادف «جانی» تبدیل شده است. ــ م.

خانه‌خراب خواهد کرد. سباستیان مرسیه در یکی از گردشهای خود در پاریس در معیت «حکیمی» از وی شنید که ملامت‌کنان می‌گفت:

> ما این سمهایی را که شما دایماً مورد استفاده قرار می‌دادید ــ توتون، قهوه و چای را ــ ممنوع کرده‌ایم. گرد زهرآگینی را در بینی خودتان انفیه می‌کردید که به‌همان مقدار حافظه ناچیزی را که شما فرانسویان داشتید زایل می‌کرد. شما معده خودتان را با لیکورهای مخربی سوزاندید که سوءهاضمه را تسریع می‌کند. بیماریهای عصبی همه شما ناشی از شستشوی زن‌صفتانه‌ای است که نیروی تغذیه‌کننده حیات حیوانی را از میان برمی‌دارد....

در واقعیت امر، هر تمدنی به‌غذاهای تجملی و محرکها نیازمند است. در قرون دوازدهم و سیزدهم گرایش جنون‌آسایی به‌ادویه و فلفل وجود داشت. در قرن شانزدهم، الکل و سپس سوای توتون، نوبت به‌چای و قهوه رسید. قرون نوزدهم و بیستم نیز راهی جز انتخاب تجملهای نوین و مخدرهای خوب و بد خود را نداشت. به‌هر حال، ما از یک متن ونیزی متعلق به‌اوایل قرن هفدهم لذت می‌بریم که مسؤولانه و در عین حال با طنز خاطرنشان کرده است که مالیات قهوه و سایر نوشیدنیها به‌همه چیزهای مشابه دیگر که تاکنون اختراع شده یا بعداً خواهد شد نیز تعلق می‌گیرد. نظریه میشله مبنی بر این که قهوه از زمان فرانسهٔ نایب‌السلطنگی «نوشابه انقلاب» بوده یقیناً اغراق‌آمیز است، اما مورخان آگاهتر از او هم وقتی در گفتگو از «قرن بزرگ» و قرن هجدهم هیچ‌گونه اشاره‌ای به کمبود گوشت، وفورالکل و ورود قهوه نمی‌کنند، واقعیتها را چنانکه بوده، نشان نمی‌دهند.

هر چند ممکن است این گفته خطایی در دیدگاه ما باشد، به‌نظر ما چنین می‌رسد که بشریت برطبق قاعده همیشگی زندگی خود در برابر افزایش ــ یا دست‌کم تداوم ــ مشکلات غذایی به‌چیزی که کمبود را جبران کند، احتیاج داشته است.

توتون یکی از این جبران‌کننده‌ها بوده است، این ماده را چگونه طبقه‌بندی کنیم؟ دکتر لویی لمری «رئیس دانشکده طب آکادمی سلطنتی علوم» در گنجاندن توتون در رسالهٔ تغذیه‌اش (۱۷۰۲) تردیدی به‌خود راه نداده است. به‌تشخیص او «این گیاه را یا انفیه می‌کنند یا دود آن را می‌کشند یا آن را می‌جوند». او همچنین از برگ کاکائو مانند برگ درخت مورد سخن می‌گوید که «رفع گرسنگی می‌کند، درد را تسکین می‌دهد و

انرژی می‌بخشد». این پزشک از گنه گنه نامی نبرده است، در حالی که از تریاک که ترکها خیلی بیشتر از غربیها مصرف می‌کردند، به‌عنوان دارویی که استعمال آن خطرناک است، نام می‌برد. آنچه از نظر او پنهان مانده واردات عظیم و دامنه‌دار تریاک از هند به مجمع‌الجزایر هند است (یعنی در یکی از خطوط عمده توسعه‌یابی دنیای اسلامی) که تا آن زمان به‌سرزمین دوردستی مانند چین نیز سرایت کرده بود. تاریخ تریاک در واقع پس از سال ۱۷٦۵ درست بعد از تصرف بنگال ورق خورد و این هنگامی است که شرکت هندشرقی کشت خشخاش را به‌انحصار خود در آورد، در حالی که این زراعت تا آن زمان منبع درآمد سلاطین مغول بود. لویی لمری البته در اولین سالهای آن قرن این اطلاعات را در اختیار خود نداشته است. او همچنین از بنگ، خوردنیها، تخدیرکننده‌ها یا داروهایی که بعدها زندگانی روزمره انسان را دگرگون و پریشان می‌کرد نیز بی‌اطلاع بود.

ما خود را فقط به توتون محدود می‌کنیم. این متاع بین قرون شانزدهم تاهفدهم تمام دنیا را فتح کرد و محبوبیتی بیش از چای و قهوه کسب کرد که خود دستاورد کمی نبود.

منشأ توتون دنیای نو بود. وقتی کریستف کلمب در نوامبر سال ۱۴۹۲ وارد کوبا شد مشاهده کرد که بومیان برگهای لوله‌شده توتون را دود می‌کنند. گیاه و نام آن (برزیلی یا کارائیبی) به اروپا نقل مکان کرد و در آن جا تا مدت زیادی در باغهای کشت گیاهان فوق‌العاده نگاهداری می‌شد و پیوسته کنجکاوی همگان را برمی‌انگیخت و تا مدت زیادی به‌آن به‌عنوان گیاهی با خواص دارویی می‌نگریستند. ژان نیکو سفیر فرانسه در لیسبون (در ۱۵٦۰) مقداری گرد توتون برای ملکه کاترین دومدیچی فرستاد تا به‌شیوه پرتغالیها از آن برای معالجه میگرن استفاده کند. ژان تُوه هم که توتون را با خود به‌فرانسه آورد می‌گفت بومیان برزیل از این گیاه برای رفع آب زیادی مغز استفاده می‌کنند. طبعاً یک‌بار در پاریس ژاک گائوری نامی (متوفای ۱۵۷٦) این خاصیت را که داروی هر دردی است به‌آن نسبت داد.

کشت این گیاه از سال ۱۵۵۸ در اسپانیا آغاز شد و به‌سرعت به‌فرانسه، انگلیس (حدود ۱۵٦٦)، ایتالیا، کشورهای بالکان و روسیه سرایت کرد. در ۱۵۷۵ در فیلیپین حضور یافت. توتون با گالیون مانیل [نوعی کشتی محلی] به‌فیلیپین راه یافته بود. زراعت و تولید توتون در ویرجینیا از سال ۱۵۸۸ آغاز شد و بعد از ۱٦۱۲ به‌شدت افزایش یافت. همچنین کشت این گیاه در ماکائو بعد از ۱٦۰۰، در جاوه در سال ۱٦۰۱، در

هند و سیلان در حدود سالهای ۱۰ ــ ۱۶۰۵ نیز معمول شد. انتشار توتون بدان جهت که بازار تولیدکننده معینی، یعنی تمدن خاصی، را در پشت سر خود نداشت، قابل ملاحظه بود. از این لحاظ، توتون با مثلاً فلفل با سر منشأهای دوردست آن (هند) یا چای (چین) یا قهوه (جهان اسلام) و حتی کاکائوی برخوردار از فرهنگ پیشرفته متصرفات امریکایی اسپانیا قابل مقایسه نبود. توتون از مناطق «وحشی» امریکا برخاسته بود وبرای بهره‌مندی از فواید آن باید کشت و تولید می‌شد. توتون از یک امتیاز منحصر به‌فرد برخوردار بود: انعطاف‌پذیری فوق‌العاده‌ای که به‌آن امکان می‌داد خود را با تمامی شرایط اقلیمی و با هر خاکی تطبیق دهد.

گرچه انفیه کردن گرد توتون دست‌کم از سال ۱۵۵۸ در لیسبون معمول بوده، تا قبل از اولین سالهای قرن هفدهم هیچ گونه طرح و خطی از یک تاریخ توتون تجارتی در لیسبون، سویل و مهمتر از همه در آمستردام مشاهده نمی‌شود. از میان سه شکل استفاده از توتون (انفیه، دود کردن و جویدن) دو شکل اول مهمتر بوده است. توتون پودر شده به‌تناسب مواد دیگری که به‌آن می‌افزودند مانند مشک، عنبر، اترج و بهارنارنج به‌سرعت انواع گوناگون پیدا می‌کرد؛ مثلاً توتون «نوع اسپانیایی» یا «توتون عطر مالت» یا «توتون عطر رم» وجود داشت که «خانمهای بسیار آراسته و پرتکلف و همچنین اربابان بزرگ آنها را مصرف می‌کردند». توتون را در آغاز یا به‌وسیله پیپ یا به‌صورت سیگار برگ می‌کشیدند (اروپاییان لوله کردن برگهای توتون راکه نزد بومیان امریکای اسپانیا معمول بود فوراً تقلید نکردند). سیگار معمولی (سیگارت) بعدها معمول شد. سیگارت در دوره جنگهای ناپلئون در اسپانیا ظاهر گشت. در آن زمان رسم پیچیدن توتون لای یک تکه کوچک کاغذ (پاپلیتو) رواج یافت. پاپلیتو به‌پاریس رسید و مورد استقبال جوانان قرار گرفت. به‌مرور زمان این کاغذ هر چه نازکتر شد و مصرف سیگارت در دوران رومانتیک عمومیت یافت.

اطلاعات مورد نیاز خود درباره مراحل اولیه مصرف توتون را از ممنوعیتهای خشن و جابرانه دولتی به‌دست آوردیم (دولتها به‌زودی به‌امکانات جذاب سودآوری توتون پی بردند و انحصار دخانیات اولین‌بار در سال ۱۶۷۴ در فرانسه برقرار شد). ممنوعیتهای دولتی در حقیقت همه دنیا را در برمی‌گرفت: انگلستان ۱۶۰۴، ژاپن ۹ ــ ۱۶۰۷، امپراتوری عثمانی ۱۶۱۱، امپراتوری مغول ۱۶۱۷، سوئد و دانمارک ۱۶۳۲، روسیه ۱۶۳۴، ناپل ۱۶۳۷، سیسیل ۱۶۴۰، چین ۱۶۴۲، سرزمینهای زیر

حکومت پاپ ۱٦۴۲، قلمرو کلن ۱٦۴۹، ورتمبرگ ۱٦۵۱. البته کسی به‌این ممنوعیتها که مثلاً در چین تا سال ۱۷۷٦ هم ادامه داشت، اعتنایی نمی‌کرد. مصرف توتون در سال ۱٦۴۰ در چه ـ لی این عمومیت داشت. در فوکین در سال ۱٦٦۴ «هر کس یک چپق بلند در دهان دارد، آن را روشن می‌کند، دود را می‌بلعد و به بیرون فوت می‌کند.» در چین اراضی پهناوری به‌کشت توتون اختصاص یافته بود و آن کشور محصول خود را به‌سیبری و روسیه صادر می‌کرد تا پایان قرن هجدهم در چین همه از زن و مرد، ماندرین و فقیر تا «بچه‌های نیم وجبی» توتون مصرف می‌کرد. پسر بچه‌های ولگرد در خیابانهای لیسبون همان دوره نیز چنین می‌کردند. تمامی انواع و شکلهای توتون و راههای مصرف آن در چین، معلوم و مقبول بود از جمله از قرن هفدهم به‌بعد مخلوط توتون با تریاک بود که رهاورد شرکت هند شرقی هلندیها از مجمع‌الجزایر هند و فرمز به‌شمار می‌رفت. در گزارشی به‌تاریخ ۱۷۲۷ گفته می‌شود: «بهترین کالایی که باید به‌هند شرقی برد، پودر توتونِ سویل برزیل است.» در هر حال، کاهش موقتی محبوبیت توتون در اروپا در قرن هجدهم ـ که اطلاعات ما درباره آن بسیار ناچیز است ـ در چین و هند مشابهی نداشت. نیازی به گفتن نیست که کاهش محبوبیت توتون در اروپا موقتی بوده است و حتی می‌توانیم نسبت به‌صحت آن شک کنیم، زیرا ما دهقانان بورگاندی و ثروتمندان سن‌پترزبورگ را مشاهده می‌کنیم که در همان زمان خود را یکسره به‌لذت کشیدن توتون تسلیم کرده بودند.

در افریقا نیز این رسم توسعه یافت. موفقیت ساقه‌های بلند توتون سیاه باهیا [در شرق برزیل] تا قرن نوزدهم ـ نامرغوبی آن را با افزودن انواع ملاس پنهان می‌داشتند ـ ضامن تجارت پرسودی بین برزیل و خلیج بنین یعنی محلی بود که تجارت قاچاق بردگان سیاهپوست تا سال ۱۸۵۰ در آن همچنان گرم و رایج بود.

۴

فراوانی و کفایت

خانه، لباس و مد

در فصل قبلی کوشیدیم بین فراوانی و حد کفایت در عرصه‌ای از گوشت تا توتون خط تمیزی ترسیم کنیم. برای تکمیل تصویر و فراهم آوردن امکان بیشتری برای تحقیق دربارهٔ تفاوتهای میان غنی و فقیر لاجرم لازم است مسکن و پوشاک را نیز توصیف کنیم. بالاتر از همه، در کجا بهتر از خانه، اثاث البیت و لباس می‌توان تجمل را در معرض تماشا گذاشت؟ در عین حال، امکان خواهیم یافت مقایسه‌ای بین تمدنها به‌عمل آوریم، زیرا هیچ یک از آنها سبک مشابهی را به کار نگرفته‌اند.

۱. خانه‌ها در سراسر جهان

نمی‌توانیم امیدوار باشیم که به‌تمامی انواع خانه‌هایی که بین قرون پانزدهم تا هجدهم بنا شده، نگاهی بیندازیم. جز آن که برخی ویژگیهای آشکارا مشترک همه خانه‌ها را در نظر بگیریم، کار دیگری از دست ما ساخته نیست.

از سویی، خوشبختانه ما با جزئیاتی روبرو هستیم که اصلاً تغییر نمی‌کردند یا دست‌کم تکامل آنها بسیار کند صورت می‌گرفته است. برخی از خانه‌های محفوظ مانده یا تجدید بنا شده ما را نه تنها به‌قرن هجدهم بلکه به‌قرون شانزدهم، پانزدهم یا حتی عقبتر از آن برمی‌گرداند. نمونه‌هایی از این دست را می‌توان در جاده طلایی هرادزچین

در پراگ یا در ویلای شکوهمند سانتیلانا در نزدیکی سانتانِدر [اسپانیا] مشاهده کرد. ناظری در سال ۱۸۴۲ اظهار داشته که بووه در زمان او بیشتر از هر شهر دیگری خانه‌های باستانی خود را محفوظ نگاه داشته است. او «حدود چهل ساختمان چوبی را که به‌قرون شانزده و هفده تعلق داشته‌اند» توصیف کرده است.

از این گذشته، هر خانه‌ای براساس الگوهای سنتی بنا یا تجدید بنا می‌شود. در عرصه معماری است که سوابق بیش از هر زمینه دیگری قدرت خود را به‌نمایش می‌گذارد. معمارانی که برای بازسازی خانه‌های ثروتمندان والادولید [اسپانیا] بعد از آتش‌سوزی مهیب سال ۱۵۶۴ فراخوانده شدند، نمایندگان ناخودآگاه هنر کهن اسلامی بودند، و خانه‌های جدید و زیبای آنها نشانه‌هایی ازگذشته داشت. نفوذ رسوم و سنتها همیشه باقی است، زیرا میراثی از زمانهای باستان است که هرگز اعتبار خود را از دست نمی‌دهد. شاهد تمام عیار این نکته در نوع بنایی خانه‌های محصور در جهان اسلامی مشاهده می‌شود. جهانگردی که در سال ۱۶۹۴ گفته بود تمام خانه‌های مردمان مرفه ایران «یک نوع معماری دارند» حق داشته است. این جهانگرد می‌گوید: «در وسط خانه‌هاشان همیشه یک اطاق به‌وسعت سی‌پای مربع با آبنمایی مملو از آب به‌اندازه یک حوضچه هست که دور آن را با قالی مفروش می‌کنند.» این نکته حتی در مورد روستانشینان در سراسر دنیا بیشتر حقیقت دارد. مشاهده خانه یک روستایی فقیر با اسکلت‌چوبی در ناحیه ویتوریا در شمال ریودوژانیرو در سال ۱۹۳۷ به‌منزله دستیابی برسند بسیار کهنی است که از قرنها پیشتر تا به‌امروز معتبر مانده است. این قاعده در مورد خیمهٔ سادهٔ کوچ‌نشینان نیز صدق می‌کند. این خیمه از قرنها پیش بدون کمترین تغییری به‌امروز رسیده است، غالباً آن را روی همان دوک ابتدایی اعصار کهن می‌بافند.

کوتاه سخن، «خانه» از هر نوعی که باشد چیز بادوامی است، گواه گویای کندی حرکت تمدنها و فرهنگهایی است که خود را حفظ می‌کنند، سرپا نگاه می‌دارند و تکرار می‌شوند.

مصالح ساختمانی اغنیا: سنگ و آجر

تکرار امری کاملاً طبیعی بوده است، چراکه مصالح ساختمانی تنوع چندانی نداشتند و در هر ناحیه‌ای محدودیتهای معینی را تحمیل می‌کردند. البته این الزاماً بدان معنی نیست که تمدنها مطلقاً براساس آنچه سنگ، آجر، چوب و گل تحمیل می‌کردند،

به‌حیات خود ادامه می‌دادند. اما همین مصالح محدودیتهای پایداری را به‌وجود می‌آوردند. جهانگردی می‌گوید: «فقدان سنگ است که ایشان (ایرانیان) را ناچار می‌کند خانه‌هاشان را با خشت گل بنا کنند. حقیقت این است که ایرانیان خانه‌هاشان را با خشتهای گلی که در برابر آفتاب خشک می‌شود، بنا می‌کردند.» «پولدارهای آنها دیوارهای بیرونی را با آمیخته‌ای از گل‌آهک، لعاب میکا و صمغ تزیین می‌کنند تا نقره‌فام جلوه کند.» با این همه، مصالح اصلی از خشت خام بوده است، جغرافیا با آن که همه چیز را بیان نمی‌کند، علت این یکی را توجیه می‌کند. موجودات بشری هم در این مورد حق بیانی داشته‌اند.

سنگ تجملی بود و پول می‌خواست. غیر از این لازم می‌آمد چیز بینابینی مانند استفاده مختلط از آجر و سنگ را قبول کنند. این شیوه‌ای بود که سنگ‌کاران رومی و بیزانسی از پیش به‌کار می‌بردند و ترکها و چینیها نیز همیشه چنین می‌کردند. چوب و سنگ نیز از جمله دیگر مصالح مختلط بود و سنگ را منحصراً برای معابد و خانه‌های سلطنتی نگاه می‌داشتند. در کوتسکوی اینکا سنگ به‌پیروزی کامل رسید، ولی در قلمرو مایاها از سنگ فقط در رصدخانه‌ها، معابد و ورزشگاهها استفاده می‌شد. باید در کنار این بناهای قدیمی کلبه‌های معمولی را نیز در نظر مجسم کنیم که هر روز با شاخه درخت و کاهگل ساخته می‌شدند و حتی همین امروز نیز در اطراف ویرانه‌های چیچن ایتسا یا پالنک در یوکاتان [در جنوب شرقی مکزیک] دیده می‌شوند، یا به‌همین ترتیب معماری با سنگ در شهرهای مستطیلی شکل دکن هند نیز اعجاب‌آور است. این نوع معماری در هند در جهت شمال و تا خاکهای نرم دشت سند ـ گنگ نیز امتداد می‌یابد. این هم نتیجهٔ سنت بسیار کهنی است. با این همه، در روستاهای هند هرگز خانه‌سنگی درست نمی‌شد. خانه‌های نزدیک گوای پرتغال در سال ۱۶۳۹ «از کاه درست می‌شوند، بسیار کوچک‌اند، و جز یک در باریک و کم‌ارتفاع، هیچ راه و منفذی ندارند، اثاث البیت آنها از چند تکه بوریا تشکیل می‌شود که اهل خانه روی آن می‌خورند، می‌نشینند و می‌خوابند... آنها تقریباً فقط با برنج زندگی می‌کنند و برای پخت‌وپز ظروف سفالی دارند. خانه‌هاشان را با پهن گاو دود می‌دهند، زیرا معتقدند که این کار پشه‌ها را دور می‌کند.»

این تصویر امروزه نیز وجود دارد. چیزی عوض نشده است، خانه‌ها به‌غایت کوچک و بدون اجاق و پنجره‌اند. خیابانهای کوچه مانند روستا پر از آدمهایی است که

آغلی ندارند.

تمدن سنگ در غرب و در مدیترانه طی چندین قرن تکامل یافته است. باید معادن سنگ را آماده بهره‌برداری می‌کردند و سنگهایی را انتخاب می‌نمودند که کار روی آن آسان باشد و در برخورد با هوا سخت شوند. این امر به‌معنای سرمایه‌گذاری انسانی است که طی اعصار و قرون متمادی انجام گرفته است.

معادن سنگ، شن، سنگ‌آهک و سنگ‌گچ در اطراف پاریس بی‌شمار است. این شهر محل خود را از پیش به‌کلی پاک کرده بود. پاریس روی گودیهای وسیع خاکبرداری شده، بنیاد گذاشته شده و «جهت حرکت آن به‌سمت شایو، پسی و جادهٔ قدیم اورلئان و پایین تمامی حومه سن ــ ژاک، کوچه دولاهارپ و کوچه دو تورنون بوده است». سنگ‌آهک فرانسه را تا جنگ جهانی اول غالباً با اره در قطعات بزرگی جدا می‌کردند و با گاریهای کفی اسب‌کش از حومه به‌پاریس انتقال می‌دادند. با این همه، نباید این موضوع ما را گمراه کند. پاریس همیشه یک شهر سنگی نبوده است. کار بزرگی می‌بایست انجام می‌گرفت و این کار از قرن پانزدهم شروع شد. از این‌رو، وجود انبوهی از نجارهای نورماندی، سقف‌بندها، سازندگان ابزار مورد نیاز سنگتراشان لیموزین (که به‌کارهای سخت عادت داشتند)، هنرمندان هنرهای ظریف دیوارکوبساز، و گچکاران بی‌شماری لازم می‌آمد. در روزگار سباستیـن مرسیه راهی که این گچکارها شبها در پایان کار روزانه از آن به‌خانه‌هاشان برمی‌گشتند، نشانه‌های سفید جای پای ایشان را بر خود داشت. شمار زیادی از خانه‌های ساخته شده در این دوره فقط زیربنای سنگی داشتند و طبقات بالای آن همچنان از چوب ساخته می‌شد. در حریق پتی ــ پون در ۲۷ آوریل ۱۷۲۷ خانه‌های چوبی چنان می‌سوختند که «همچون کوره‌های فروزانی دیده می‌شدند که ستونهای بلند چوبی را به‌کام خود می‌کشیدند». معدود خانه‌های سنگی دیوارها و مرزبندهایی داشتند که جلوی پیشرفت حریق را بگیرد. شاهدی گفته است: «پتی شاتل که خیلی خوب بنا شده [در یک حریق] کوچه دولاهوشه و کوچه گالان را نجات داد.»

از این قرار، پاریس تا مدت زیادی مانند بسیاری جاهای دیگر شهری چوبی بوده است ــ مانند ترووا که در حریق بزرگ سال ۱۵۴۷ در شعله‌های آتش سوخت و دیژون که حتی در قرن هفدهم نیز خانه‌های چوبی داشت که سقفهای آن نیز با چوب و بوریا پوشیده می‌شد. تنها پس از آن بود که سنگ همراه با سفال و به‌ویژه سفال لعابی در مقیاس وسیعی مورد استفاده قرار گرفت. سفال در همین دوره در فرانسه پیدا شده است.

سقف خانه‌ها در شهرها و روستاهای لورن با الواح تخته‌ای پوشیده می‌شد. سفالهای گرد که براساس سنت پایداری به‌غلط یادگار رومیان به‌حساب می‌آمدند، به‌تدریج پذیرفته شدند. در قرن هفدهم لازم آمد که استفاده از حصیر و تخته‌های نامنظم برای پوشاندن سقف در برخی روستاهای وترو در نزدیکی ماین ممنوع اعلام شود. در حقیقت، پیشرفت سنگ و سفال در برخی جاها به‌زور و گاه به‌کمک اعطای معافیتهایی عملی شده است، به‌طوری که سقف حصیری نشان فقر و عقب‌ماندگی به‌شمار می‌آمد. حتی در قرن هجدهم در دشت سائون «سقف سفالی، این مظهر سعادت و رفاه، بسی نادر بود». طرحی از یک روستای کوچک نورنبرگ وجود دارد که هر دو نوع سقف حصیری و سفالی را نشان می‌دهد. با نگاهی به‌این نقاشی به‌آسانی می‌توان معلوم کرد که کدام خانه‌ها به‌روستاییان فقیر و کدام خانه‌ها به‌روستاییان مرفه تعلق دارد.

آجر به‌تدریج جای چوب را در ساختمانهای انگلستان تا لهستان اشغال کرد، اما تسلط آن سریع و فوری برقرار نشد. پیروزی آجر در آلمان هر چند کُند اما محتاطانه و در قرن دوازدهم تحقق یافت.

انگلستان آجر را در دوران الیزابتی پذیرفت و در همین دوره پاریس به‌شهر سنگی تبدیل شد. این استحاله بعد از حریق بزرگ ۱۶۶۶ ــ که «سه‌چهارم شهر با دوازده هزار خانه‌اش را به‌خاکستر تبدیل کرد» ــ و ضمن تجدید ساختمان گسترده و طبعاً بی‌رویه شهر تکمیل شد. به‌همین قیاس، در قرن هفدهم هر خانه نوسازی در آمستردام آجری بود. آجرها را با عایق حفاظتی از قیراندود، قهوه‌ای می‌کردند و قرنیزها و نماهای سردر مانند تکه‌هایی از سنگ سفید جلوه‌گر می‌شدند.

مصالح ساختمانی فقرا: چوب، گل، سبک معماری

در فواصل پهنه گسترده‌ای از خانه‌های گرانقیمت، هر جا که جغرافیا و سنت مساعد بود، چوب یا چوب در ترکیب با گل و کاهگل همچنان مورد استفاده قرار می‌گرفته است: در پیکاردی، شامپانی، کشورهای اسکاندیناوی و روسیه، در نواحی راین‌لند و در هر جای دیگری که حدی از عقب‌ماندگی وجود داشته موجب حفظ آن می‌شده است. نقاشان مکتب کلن پیوسته خانه‌های گلی و نیمه‌چوبی قرن پانزدهم را به‌تصویر می‌کشیدند. در مسکو خانه‌های چوبی پیش ساخته‌ای تولید می‌شد که می‌توانستند آن را ظرف چند ساعت برپا دارند یا آن را به هر جایی که مشتری می‌خواست منتقل کنند.

در سراسر خاوردور به‌علت زمین‌لرزه‌های دایمی، از خانه‌های چوبی و کاهگلی که دارای اسکلت بامبو بود استفاده می‌کردند. به‌گفتهٔ پدر ریچی «خانه‌های معمولی چینیها از چوب ساخته می‌شود و حتی سقف کاخهای سلطنتی که با دیوارهای آجری بنا می‌شوند نیز روی ستونهای چوبی استوار می‌گردد». بامبو از مصالح عمدهٔ ساختمانی محسوب می‌شد. «بامبو استوانه‌ای و همچون آهن سخت است. وقتی رشد آن کامل شده باشد یک نفر به‌دشواری می‌تواند با هر دو دستش آن را خم کند و با آن‌که توخالی است، گره‌ها چنان مقاومتی بدان می‌دهد که عموماً از آن در خانه‌های کوچک به‌عنوان تیر و ستون استفاده می‌کنند. «اما اینها خانه‌های پست و خرابه‌ای بودند که اغلب در روستاها یافت می‌شدند. یک جهانگرد فرانسوی که خاک چین را در زمستان سال ۵ ــ ۱۷۷۴ از کانتون تا پکن در نوردید، همان حرف را چندین بار تکرار کرده است: «بهترین خانه‌های روستایی ــ در نزدیکی یانگ تسه کیانگ را با آجر می‌سازند و سقف آنها را با سفال می‌پوشانند. اما معمولاً خانه‌ها را از گل و با سقف تخته‌گذاری شده درست می‌کنند و سایبانها و ایوانکهای جلو خانه‌هاشان را با برگ کاج می‌پوشانند، این خانه‌ها پست، گرد با سقف مسطح و به‌شکل حیرت‌انگیزی همیشه کثیف و فلاکت‌بارند.»

براساس آنچه یک جهانگرد انگلیسی در ۱۷۹۳ گفته:

> دیوار خانه‌های روستایی (در شمال پکن) عمدتاً از گلی که بین الوار چپانده می‌شود... یا حصیربافتهایی از ترکه نازک درختان که روی آن را با گل می‌پوشانند، درست می‌شوند. سقف آنها غالباً با کاه و در موارد نادری با جگن و خاشاک، پوشیده می‌شود. اجزای داخل خانه با چارچوبهای مشبک که صفحات کاغذ آن را پر می‌کند، از یکدیگر جدا می‌شوند. روی این کاغذها چهره اولیای مقدس چین یا ستونهایی از کلمات قصار و پندهای اخلاقی نقش بسته است. محوطهٔ حیاط یا خلوت پیرامون خانه با پرچینی از چپریا از ساقه ارزن هندی محصور می‌شود.

سبک خانه‌های امروزی نیز یادآور همین توصیفهای باستانی است. در ساده‌ترین شکل یک مربع مستطیل با عرض کم و در شکلهای پیچیده‌تر، چند مستطیل است که دور تا دور یک محوطه ردیف می‌شوند که دیوارهایی آن را محصور می‌کنند. درها و پنجره‌ها (اگر وجود داشته باشند) نور خود را از حیاط می‌گیرند. به‌طور کلی، مصالح

مورد استفاده عبارتند از: آجر و سفال در جنوب (به‌عنوان نشانی از ثروت یا سنت)، کاهگل و پوشال‌بندی (با ارزن یا ساقه گندم) در شمال. خانه‌های ژاپنی کمابیش براساس همین اصول و با همان سقف پوشالی بر روی تیر ساخته می‌شوند. در ژاپن مانند خانه‌های بسیار قدیمی چین (هر چند از مدتی پیش این رسم متروک شده) دیوارهای بیرونی از چارچوبهای کشویی کاغذی تشکیل می‌شوند. این کشوهای کاغذی روزها همیشه باز هستند و «در شب، هنگامی که چراغها را روشن می‌کنند، شکل یک فانوس را به‌خود می‌گیرند».

در چین چوب و گل آن‌قدر اهمیت داشته که خانه را «بنیاد بزرگی از چوب و گل» می‌نامیدند (حتی تا همین امروز هم چنین است). اگر می‌خواستند خانه‌ای بسازند که اهمیت ویژه‌ای داشت یا به‌شاهزادگان و پادشاه تعلق داشت، می‌بایست قبل از هر چیز به‌مسئله تأمین چوب آن می‌اندیشیدند. این نکته با توجه به «هزینه فوق‌العاده سنگین» مالی و انسانی آن در نواحی لخت و برهوت شمال چین بیشتر مصداق داشته است. چوب کافی مورد نیاز همیشه در نزدیکی نواحی ساحلی یا در راههای آبی قابل کشتیرانی پیدا نمی‌شد. یکی از مأموران دولتی چین قرن شانزدهم ضرب‌المثلی را یادداشت کرده است که در ناحیه سچوان بر سرزبان مردم بوده است: «از هر هزار نفری که برای یافتن چوب به‌کوه می‌روند، فقط پانصد نفر برمی‌گردند.» به‌گفته همین شخص به‌محض اعلام نیاز به‌جمع‌آوری چوب برای ساختمانهای سلطنتی دهقانان هوپه و سچوان «آن‌قدر گریه می‌کردند که نفسشان می‌گرفت».

هنوز هم خیمهٔ کوچ‌نشینان کم دردسرترین اقامتگاه است و ماده اولیه (نمد، موی بز یا پشم شتر) و نیز شکل و اندازه آنها با یکدیگر فرق می‌کند. اما همان‌طور که قبلاً گفتیم این سرپناه کم‌خرج طی اعصار و قرون متمادی دوام آورده است. آیا این فقط یک راه حل موقتی بوده است؟ کوچ‌نشینان تنها در صورت پیدایشِ شرایط تازه و فرصتهای نوین سبک و سیاق اقامتگاهشان را تغییر می‌دادند. چنین حادثه‌ای احتمالاً تا حدی در پایان کار امپراتوری روم و با یقین بیشتری در زمان فتوحات ترکها و اسکان اجباری کوچ‌نشینان در بالکان روی داده است. چادرنشینی در الجزایر مستعمره تا سالهای اخیر وجود داشته و ممکن است هم امروز نیز در تمام کشورهای اسلامی وجود داشته باشد.

خانه‌های روستایی در اروپا

وجود دو دسته اصلی از خانه‌ها در سراسر جهان آشکار است: روستایی و شهری. دسته اول که به‌یقین پرشمارتر است، بیشتر سرپناه محسوب می‌شود تا خانه. این پناهگاهها برای رفع نیازهای ابتدایی انسانها و حیوانات آنها برپا می‌شدند. ندرتاً می‌توان بر آنچه به‌اجمال در پاراگرافهای قبلی این فصل دربارهٔ خانه روستاییان چین و هند گذشته، چیزی افزود. اروپا در این مورد نیز مانند موارد دیگر تنها قاره‌ای است که از لحاظ وجود اطلاعات تاریخی برجاهای دیگر امتیاز دارد، هر چند که همین اطلاعات هم محدود است.

خانه‌های روستایی اروپا در اسناد ادبی جایی ندارند. شرح کلاسیک نوئل دوفی[۱] نیز فقط طرح مختصری از یک خانه در برتانی در اواسط قرن شانزدهم است. توصیف دیگری ــ هر چند به گونه‌ای غیرعادی مفصل ــ درباره یک مزرعه فنلاندی در نزدیکی سن‌پترزبورگ (۱۷۹۰) نیز چنین وضعی دارد. در این گزارش از گروهی از کلبه‌های چوبی یاد شده که اغلب آنها در حال فروریختن بوده‌اند و مجموع آنها یک دهکده را تشکیل می‌داده است. خانه از یک اطاق ساده دودزده، دو آغل کوچک، یک حمام روسی (گرم) و اجاق جهت خشکاندن گندم و جو؛ و اثاث البیت آن از یک میز، یک نیمکت، یک دیگ آهنی دسته‌دار، یک پاتیل، یک لگن، یک سطل دسته‌دار برای حمل شیر، چند بشکه، ظرف بزرگ چوبی، بشقابهای چوبی یا کوزه‌ای، یک تبر، یک بیل و یک کارد برای خردکردن کلم تشکیل می‌شده است.

تصاویر و تابلوهای نقاشی مربوط به این‌گونه خانه‌ها نیز بر اطلاعات ما درباره ظاهر کل روستاها یا داخل خانه‌های آنها که انسان و حیوان در آن در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند چیزی اضافه نمی‌کند. در حالی که از مقررات حاکم بر خانه‌سازی در روستاها مطالب بیشتری می‌آموزیم.

در واقع، خانه‌های روستایی تنها با اجازه مقامات سنیوری [مانور، ملک فئودالی] ساخته یا تجدید بنا می‌شد، زیرا دسترسی به‌منابع گل، سنگ و جنگل منحصراً در کنترل ارباب و مأموران او بود. چوب مورد نیاز ساختن خانه می‌بایست از جنگل تأمین می‌شد.

---

۱. Noël du Fail (۱۵۹۱ ــ ۱۵۲۰) ارباب املاک هریسه، مشاور حقوقی و حسابرس فرانسوی، صاحب قلعه فئودالی شاتو ــ لتار در نزدیکی رن و مؤلف روستا در سیزده گفتار (Treige Propos rustiques, 1547). ــ م.

در قرن پانزدهم در آلزاس برای ساختن یک خانه باید شش اصله درخت بزرگ را قطع می‌کردند. برای ساختن یک انبار نیز به‌همین تعداد درخت احتیاج داشتند. این مقررات همچنین اطلاعات دیگری را به‌ما می‌دهند: چگونگی بافت بوریا، حصیر یا الیاف کاهی روی سقف، گذاشتن سنگ روی الواح (سفالهای چوبی) در نواحی کوهستانی تا باد و طوفان آنها را جاکن نکند، راههای مقابله با حریقهای نسبتاً کوچک ناشی از خانه‌هایی با سقف پوشالی که برای مدتهای زیادی در معرض عوامل طبیعی قرار می‌گرفت؛ چگونگی تحصیل بهترین کود از کاههای کهنه روی بام که تعویض می‌شدند؛ خوراکی که به‌وقت اضطرار از این بامها برای حیوانات به‌دست می‌آمد (مانند وضع ساووی در قرن هجدهم)؛ شیوه‌های اختلاط چوب و گِل یا چگونگی روی هم چیدن الوار برای ساختن اطاق اصلی؛ رسم مشخص ساختن می‌فروشی با آویختن علامتی مانند تسمهٔ بشکه یا یک تاج (مثلاً در آلمان). بسیاری از این جزئیات تا قرن نوزدهم و حتی بعد از آن عوض نشد ــ مثلاً میدان دهکده؛ دیواری که تعدادی از خانه‌ها را در حصار می‌گرفت؛ کلیسا که غالباً نقش دژ را داشت؛ منابع آب (رودخانه‌ها، چشمه‌ها و چاهها)؛ و آرایش خانه‌های روستایی که به‌محل سکونت انسان، حیوان، و انبار غله تقسیم می‌شدند. در نیور شهر کوچکی در بورگاندی خانه‌های ثروتمندان نیز از لحاظ سبک کلی مانند خانه‌های روستاییان بوده است و آن‌گونه که دفاتر ثبت داراییها در قرن هفدهم آنها را توصیف می‌کنند ندرتاً بیش از یک اطاق راحت بزرگ داشته‌اند که به‌تنهایی آشپزخانه، اطاق خواب و اطاق‌نشیمن را تشکیل می‌داده است.

حفاریهایی که در دهه‌های اخیر در محل روستاهای سابق در اتحاد شوروی، لهستان، مجارستان، آلمان، هلند، دانمارک، انگلستان و در همین اواخر در فرانسه انجام گرفته، تدریجاً فقدان دیرینهٔ اطلاعات را برطرف می‌کنند. خانه‌های روستاهای باستانی که در خاک پوزتای مجارستان و جاهای دیگر کشف شده شکل و جزئیات (مثلاً کوره‌های آجری) آثار باقی مانده را آشکار می‌کند. نخستین حفاریهای فرانسه (در سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵) بیشتر در سه دهکده متروکه ــ مونتاگو (در ساحل رود اِوِرون)، سن ــ ژان ــ لو ــ فروا (در ساحل رود تارن) و دارسی (کوت ــ دور) انجام گرفته است. نخستین دهکده بسیار بزرگ بوده، اما سومی از لحاظ اشیای گوناگون بسیار غنی است و دومی چنان به‌دقت از خاک بیرون کشیده شده که این چیزها در آن دیده می‌شود: «حصار دفاعی، خندق، راه اصلی ورود به‌آبادی، خیابانهای سنگفرش شده

مجهز به‌جوی آب، یکی از نواحی مسکونی آبادی، گورستان و احتمالاً سه کلیسا که همه در یک محوطه ساخته شده‌اند و از آخرین نمازخانه آن‌که هنوز هم دیده می‌شود، بسا جالبترند.»

درسی که از این حفاریها گرفته می‌شود، متحرک بودن نسبی روستاهای بزرگ و آبادیهای کوچک است؛ آنها رشد می‌کردند، توسعه می‌یافتند. فشرده می‌شدند و محل استقرار آنها جابه‌جا می‌شد. گاهی «ترک» روستا به‌طور کامل و برای همیشه صورت می‌گرفت ــ حالتی که برخی مورخان و جغرافیدانهای آلمانی آن را با واژه Wüstungen (متروکه) توصیف می‌کنند. اغلب مرکز ثقل یک ناحیه زراعی کمی حرکت می‌کرد و همراه با آن اثاث البیت، مردمان، حیوانات، سنگها و هر چیز دیگر روستای رها شده به‌محل جدیدی در چند کیلومتر دورتر منتقل می‌شدند. در جریان این حرکتها حتی شکل روستا نیز تغییر می‌کرد. به‌نظر می‌رسد که دهکده تمام و کاملی در قرن هفدهم در لورن وجود داشته است. بوکاژونده (یک ناحیه جنگلی در شمال‌غرب پواتو) در منطقه گاتن در ساحل رودخانه ونده با مزارع وسیع و مجزا از هم که شکلی دیگر به‌مناظر طبیعی می‌بخشند نیز به‌همان تاریخ تعلق دارد.

بسیاری از دهکده‌ها و خانه‌ها، هر چند بی‌گمان با تغییرات زیاد، تا روزگار ما دوام آورده‌اند. امروزه روستاها و شهرهای موزه‌ای وجود دارد که امکان می‌دهد تا دورترین زمانهای گذشته به‌عقب برویم. مشکل عمده امروزی ما تعیین دقیق شرایط در مراحل مختلف این گذشته است. اما تحقیقات دامنه‌داری نیز انجام گرفته است که طرحهای کلی را برای بازسازی به‌دست می‌دهد ــ نتایج این تحقیقات در مورد ایتالیا منتشر شده است و تحقیقات انجام شده در مورد فرانسه (در کل ۱٦۳۴ تک نگاشت چاپ نشده) باید منتشر شوند. در جاهایی که زندگی کمتر در معرض مخاطرات قرار داشته ــ مانند ساردنی ــ اقامتگاههای روستایی غالباً دست‌نخورده‌اند که با شکلهای گوناگون اسکان انسان و حیوان متناسب با نواحی مختلف این جزیره انطباق یافته‌اند.

هر مسافر و توریستی می‌تواند داخل خانه‌های کوهستانی را که در موزه اینسبروک محفوظ مانده یا اقامتگاههایی را که هنوز در شاووی بر سر پاست و جماعت تفرج‌کنندگان هنوز آن را خراب نکرده‌اند تماشا کند و دودکشهای چوبی آن به‌نام بورنه را که وسیله دودی کردن گوشت خوک است، از نزدیک ببیند. در لمباردی نیز به‌همین ترتیب می‌توان خانه‌های روستایی قرن هفدهم را دید و در کاتالونیا یک خانه بسیار

جالب قرن پانزدهمی به‌نام مسیا برپاست که دارای گنبدها، طاقهای سبک رومی و سنگهای زیباست. در هر دو مورد خانه‌های مورد بحث به‌اشخاص نادری ــ دهقانان مرفه ــ تعلق داشته است.

خانه‌ها و اقامتگاههای شهری

نگاه به‌خانه‌های اغنیا و ضعف مصالح ساختمانی آنها، البته در اروپا، خیلی آسانتر است. در خارج از اروپا جز کاخهای سلطنتی ندرتاً خانه قدیمی دیگری باقی مانده است. و گزارشهایی از شاهدان عینی هم درباره آنها وجود ندارد. پس ما به‌اروپا چنگ می‌اندازیم.

موزه کلونی (اقامتگاه راهبان) روبه‌روی سوربن در پاریس در سال ۱۴۹۸ (در مدتی کمتر از سیزده سال) تکمیل شد. این کار توسط ژاک امبوآز برادر کاردینالی انجام گرفته است که مدت زیادی به‌عنوان وزیر لویی دوازدهم خدمت کرده بود. همین اقامتگاه شبانه‌روزی در سال ۱۵۱۵ به‌مری انگلیسی بیوه جوان لویی دوازدهم به‌طور موقت پناه داد. خانه مسکونی خانواده گیز در فاصله سالهای ۱۶۹۷ ــ ۱۵۵۳ در محله ماریا امروزه ساختمان آرشیو ملی فرانسه را تشکیل می‌دهد. محلی که مازارن در سالهای ۹ ــ ۱۶۴۳ در آن زندگی می‌کرد حالا کتابخانهٔ ملی فرانسه است. ژاک ساموئل کنت دوکوبر پسر ساموئل برنار (متمولترین تاجر اروپا در زمان لویی چهاردهم) در شماره ۴۶ رودوبک در چند متری بولوار سن‌ژرمن زندگی می‌کرد. این خانه بین سالهای ۱۷۴۱ تا ۱۷۴۴ ساخته شده بود. نه سال بعد مالک آن ورشکست شد. اگر به‌شهری مانند کراکو برویم که به‌طرز شگفت‌انگیزی دست‌نخورده باقی مانده، خانه پرنس تسارتوریسکی یا ویرزینک بازرگان ثروتمند قرن چهاردهمی را در میدان بازار مشاهده می‌کنیم، که هنوز هم می‌توان در آن غذا خورد. در پراگ بازدید از کاخ بزرگ و فوق‌العاده مجلل والنشتاین در کنارهٔ مولداو این خطر را دارد که انسان راه خودش را در آن گم کند. در تولدو موزه دوکهای لرما بی‌گمان اصیلتر از خانه ال‌گرکو است.

در سطح متوسط‌تر می‌توانیم نقشه‌های خانه‌های معمولی قرن شانزدهم پاریس را در پرونده‌های آرشیو ملی فرانسه ردیابی کنیم. البته آن گونه که اقامتگاهها به‌همگان تعلق نداشته است. وقتی تعداد آنها افزایش یافت ــ که در نظر پاریسیهای قرون هفدهم و هجدهم خیلی بی‌رویه جلوه می‌کرده است ــ وضعیت مسکن فقرا نیز خیلی بدتر از

شرایطی بود که حتی امروزه وجود دارد ــ که این خود حدیث مفصلی است.

اطاقهای استیجاری مبله در پاریس عموماً به‌مشروب‌فروشها یا تولیدکنندگان شراب تعلق داشتند و فوق‌العاده کثیف، آلوده به‌انواع حشرات و سوسک بودند و محل زندگی فواحش، بزهکاران، خارجیان و جوانان فقیر و بی‌پولی را تشکیل می‌دادند که به‌تازگی از دهات به‌شهر آمده بودند. این اماکن همیشه مورد سوءظن و بازرسیهای بی‌امان پلیس بودند. مردمان کمی بهتر، در آنترسول[۱] های جدید (که به‌قیمت ارزان توسط معماران مانند «سردابه» درست می‌شدند) یا در اطاقهای واقع در آخرین طبقه یک ساختمان زندگی می‌کردند. عادتاً شرایط اجتماعی مستاجران هرقدر از طبقات بیشتری بالا می‌رفتند، بدتر تلقی می‌شد. زندگی در طبقات ششم، هفتم، اطاق زیرشیروانی یا پستوی زیرشیروانی علی‌القاعده به‌معنای فقر بود. برخی افراد توانستند از آن دخمه‌ها سر برآورند و نام‌آور شوند: گروز، فراگونار و ورنه[۲] در چنان جاهایی زندگی می‌کردند و «به‌خاطر آن شرمسار نبودند». ولی بر سر دیگران چه می‌آمد؟ «در قلعهٔ سن مارسل ــ بدترین جاها ــ یک خانواده کامل (غالباً) فقط در یک اطاق زندگی می‌کردند... در اطاقی با تختخوابهای داغان، بدون پرده، در جایی که وسایل پخت‌وپز در آن در کنار ظرفهای خاص ادرار قرار دارند... .» وقتی هنگام پرداخت کرایه پیش می‌آمد جابه‌جاییها و نقل‌مکانهای شرم‌آوری صورت می‌گرفت. این نقل مکانها به‌ویژه در عید میلاد مسیح و در زمستانها بسیار سخت بود. «یک حمال تمامی دار و ندار حقیر شخصی خود ــ زیرانداز، تشک، صندلی، میز، قفسه وسایل آشپزی‌اش ــ را به‌جوال می‌ریزد و آن را یکجا برمی‌دارد و از طبقه پنجم (محلی) به‌طبقه ششم (محل دیگری) منتقل می‌کند... این موضوع نیز حقیقت دارد که در قلعه سن مارسل به‌اندازهٔ تمام ناحیه سن مارسل پول وجود دارد... .» این محله متناوباً در معرض طغیان رودخانه بیور یا «رودخانه گوبلن[۳]» قرار داشت. در خانه‌های کوچک شهرهای کوچکی مانند بووه که به‌نحوی رقت‌بار و نیمه‌چوبی ساخته می‌شدند نیز همین روال جاری بود. این خانه‌ها همیشه یک شکل بودند «دو اطاق بالا، دو اطاق پایین، در هر اطاق یک خانواده».

---

۱. entresol اتاقهای بسیار کم‌ارتفاعی که بین طبقه همکف و طبقات بالاتر احداث می‌شد. ــ م.

۲. Jean Babtiste Greuze (۱۸۰۵ ــ ۱۷۲۵)، Jean Hnorré Fragonard (۱۸۰٦ ــ ۱۷۳۲) و Joseph Vernet سه تن از نقاشان و چهره‌پردازان فرانسوی. ــ م.

۳. Goblins کارخانجات سلطنتی به‌این نام که زباله آن به‌رودخانه کوچک بیور Bièvre می‌ریخت. ــ م.

در واقع، در جاهای دیگر نیز همین وضع برقرار بود. در شهرهای هلند، حتی در آمستردام، فقرا در خانه‌های پست یا اطاقهای پست‌تر زندگی می‌کردند. این اقامتگاههای حقیر ــ که تا قبل از شکوفایی قرن هفدهم قاعده محسوب می‌شد ــ از دو اطاق تشکیل می‌شدند: «اطاق جلویی و اطاق عقبی.» وقتی ثروت افزایش یافت، خانه‌ها «بورژوایی» شدند. هر خانه محل زندگی یک خانواده شد، اما آنها هنوز جلوخانهای کم‌عرضی داشتند. به‌این ترتیب می‌توانستند در هر جهتی امتداد و توسعه یابند: به‌سمت بالا، به‌سمت پایین، در زیرزمینها، روی طبقات بالاتر، در «اطاقهای معلق»، در فرورفتگیها، و ضمیمه‌های اضافی. اطاقها را با پلکانهای بسیار کم‌عرضی مانند نردبام قابل رفت‌وآمد می‌کردند. اطاق و تختخوابی که ساسکیا روی آن رنج بیماری را تحمل می‌کرد در بالا و پشت اطاق‌پذیرایی خانه رامبراند قرار داشت.

تجمل در قرن هجدهم در درجه اول بدان معنی بود که اطاق‌نشیمن اغنیا را از سایر اطاقها جدا کنند. نتایج همین اندازه از تجمل روی فقرا اثر می‌گذاشت، ولی این مسئله دیگری است. از یک‌سو، خانه یعنی محل خوردن، خوابیدن و پرورش کودکان بود. در چنین خانه‌ای زن کاری نداشت جز این‌که وظایفش را در نقش بانوی خانه انجام دهد. در چنین خانه‌ای (با توجه به‌وفور نیروی کار) انبوهی از خدمهٔ وراج، کار یا تظاهر به‌کار می‌کردند، اینان مردمانی غیر وفادار اما ترسو بودند: یک کلمه، یک سوءظن یا یک دزدی به‌معنای زندان یا حتی چوبهٔ‌دار بود. از سوی دیگر، خانه‌ای بود که مرد در آن کار می‌کرد، دکانی بود که در آن کالا می‌فروخت یا دفتری بود که بهترین اوقات روزهایش را در آن می‌گذراند. تا آن زمان چنین تقسیم‌بندیهایی وجود نداشت: استاد دکان یا کارگاهش را در خانه خود دایر می‌کرد و در همان خانه به‌کارگران و شاگردانش مسکن می‌داد. این امر شکل خاص خانه بازرگانان و صنعتگران پاریس را تعیین می‌کرد ــ بسیار کم‌عرض (به‌علت گرانی زمین) و بلند: دکان در طبقات پایین، اقامتگاه استاد در بالا و اقامتگاه کارگران بالای اقامتگاه استاد. به‌همین سیاق در سال ۱۶۱۹ هر نانوایی در لندن فرزندان، نوکران و شاگردانش را زیر سقف خانه خودش نگاه می‌داشت. این گروه بر روی هم «خانواده» را تشکیل می‌دادند که استاد نانوا در رأس آن قرار داشت. حتی در زمان لویی چهاردهم گاهی منشیان پادشاه ادارات وزارتی را در خانه‌های خودشان نگاه می‌داشتند.

تغییرات در قرن هجدهم روی داده است و باید فرض کنیم که این تغییرات از ماهیت

شهرهای بزرگ ناشی شده است، زیرا همان چیزها را در کانتون (و نیز در پاریس و لندن) مشاهده می‌کنیم: در قرن هجدهم بازرگانان چینی که با اروپا رابطه داشتند، دکان خود را در یک محل و خانه‌هاشان را در محل دیگری برقرار می‌کردند.

جای بسی تأسف است که ارزشیابی تکامل حیات در دنیایی که در خارج از اروپا می‌شناسیم، دقیق و کافی نیست. نقشه‌ها و تصویرهایی که از خانه‌های جهان اسلام، چین و هند در دست است، ممکن است ــ در واقع حتماً ــ چنین به‌نظر برسند که به‌عصر معینی تعلق ندارند. حتی شهرها هم تصویر واقعی خانه‌ها را به‌دست نمی‌دهند ــ خوانندگان را به‌اواخر این فصل و آنچه درباره پکن گفته می‌شود ارجاع می‌دهیم. به‌ویژه جهانگردانی که اطلاعات ما از ایشان گرفته شده، از کنجکاویهای وسواسی مونتان نیز بی‌بهره بودند: این جهانگردان تنها در پی دیدنیهای شگفت‌انگیزی بودند که خوانندگان بالقوه از آنها انتظار داشتند. آنها در قاهره به‌توصیف خانه‌های معمولی نمی‌پرداختند، از اهرام دیدن می‌کردند. از خیابانها و خانه‌های پکن و دهلی بی‌اعتنا می‌گذشتند و به‌دیدار شهر ممنوعه سلطنتی با دیوارهای زرد آن و کاخ سلطان بزرگ مغول می‌شتافتند.

مناطق روستایی شهر شده

کاملاً بدیهی است که طبقه‌بندی خانه‌ها به‌شهری و روستایی بیش از اندازه مطلق گرفته شده است. این دو نوع مسکن در سطح ثروت به‌یکدیگر مرتبط می‌شوند، زیرا ــ سوای معدودی تغییرات نظیر آنچه چهره روستای انگلیسی را در قرون شانزدهم و هفدهم یکسره دگرگون ساخت ــ تغییراتی که در روستا رخ می‌داد بازتاب ثروت شهر بود. شهری که پول زیادی می‌انباشت، آن را در نزدیکترین روستاهای اطراف سرمایه‌گذاری می‌کرد. این کار حتی در مواقعی که زمین هم سرمایه‌دار را جلب نمی‌کرد، انجام می‌گرفت، زیرا با این عمل و از طریق دستیابی به‌درآمدهای مطمئنی از حقوق مالکیت روستایی و برخورداری از راحت و آسایش اقامتگاههای سینیوری [اربابی] به‌عناوین اشرافی نیز دست می‌یافت.

این بازگشت به‌زمین یکی از ویژگیهای برجستهٔ غرب بود. در قرن هفدهم وقتی اوضاع اقتصادی عوض شد، گرایش به‌روستا به‌یورش جنون‌آمیزی تبدیل گشت. املاک اشراف و بورژواها به‌تدریج در اطراف شهرها توسعه یافت. فقط نواحی دوردست که از

این آزمندی سیری‌ناپذیر در امان بودند، راه و روش زندگانی روستایی نوع قدیمی خود را حفظ کردند، زیرا مالک شهری بر املاک، مال‌الاجاره‌ها و حقوق خود نظارت داشت و از آن املاک غله، شراب و گوشت مرغ برداشت می‌کرد. گاهگاهی در آن اقامت می‌گزید و غالباً قسمتهایی از اقامتگاه روستایی را متناسب با نیازهای خود تجدید بنا می‌کرد و ضمایمی بر آن می‌افزود.

بسیاری از مزارع اربابی، اقامتگاههای فئودالی و خانه‌های روستایی اطراف پاریس را می‌توان از جمله این‌گونه موارد به‌حساب آورد. خانه‌های موقتی شکارچیان در فصل شکار در روستاهای پروونس؛ اقامتگاههای حومه فلورانس که در قرن شانزدهم فلورانس کاملاً جدیدی را در خارج از شهر اصلی پدید آورد؛ یا اقامتگاههای ونیزی در دورهٔ برنتا که تمام منابع و امکانات شهر قدیم را به‌خود اختصاص داده بود نیز باید همگی به‌همین حساب گذاشته شوند. در قرن هجدهم کاخهای شهری را در مقایسه با ویلاهای جدید تحقیر می‌کردند. البته در تمام این تحولات انگیزه‌های سودجویی نیز نقش داشت. این قاعده بدون استثنا در همه جا صدق می‌کرد: در نواحی اطراف لیسبون، راگوسا، دیژون، مارسی، بوردو، اولم، نورنبرگ، کلن، هامبورگ، لاهه و لندن. در اثنای قرن هجدهم در سراسر نواحی روستایی انگلستان خانه‌های گرانقیمتی ساخته می‌شد. جُنگی که در سال ۱۷۷۹ منتشر شده شرح و نقشهٔ ۸۴ فقره از این «قلعه‌ها» را ارائه کرده که عمده‌ترین آنها از جمله مقر دوک آکسفورد در هاتون در ایالت نورفولک است. این ساختمان که در ۱۷۲۲ توسط والپول شروع و در سال ۱۷۳۵ کامل شد، دارای اطاقهای وسیع، سنگهای مرمر و نگارخانه‌هایی است. یکی از دل‌انگیزترین سیاحتهایی که هم امروز می‌توان انجام داد، تماشای ویلاهای نئوکلاسیک قرن هجدهمی حومه ناپل تا توره دل گرکو؛ از بارا به‌سن جیورجیو، از کرمانو به‌پورتیچی درنزدیکی کاخ سلطنتی و از رزینا به‌توره آنونتسیاتاست. همه اینها اقامتگاههای تابستانی تجملی و شگفت‌انگیزی هستند که بین دامنه‌های وزوو و دریا واقع شده‌اند.

استعمار شهری روستاها که در غرب تا این درجه واضح است در جاهای دیگر هم روی داده است: گواه این مدعا اقامتگاههایی است که ثروتمندان استانبول در هر دو ساحل بسفور بنا کردند یا رئیس‌های الجزیره در تپه‌های ساحلی در جاهایی بنیاد گذاشتند که «باغهای آن زیباترین باغهای دنیا است». نامشهود بودن این پدیده در خاوردور ناشی از طبیعت ناامن روستا و بیشتر ناشی از کمبود مدارک قابل بررسی است. برناردینو دو

اسکالانته درکتاب خود (۱۵۷۷) به‌اعتبار نوشته‌های جهانگردان دیگر، از «خانه‌های خوشی» ثروتمندان چینی ــ خانه‌هایی با «باغها، ردیفهای درختان، آبنماها و استخرها» ــ سخن می‌گوید. مجموعه کاملی از متون چینی وجود دارد که از جاذبه‌ها و آسایشهای این خانه‌های در میان آب‌جاری، و همیشه درکنار برکه‌های مصنوعی با «غنچه‌های بنفش و قرمز نیلوفرآبی» یاد می‌کند. ساختن یک کتابخانه در این‌گونه اقامتگاهها، تماشای «قوها و لک‌لکها که برای ربودن ماهی با یکدیگر می‌جنگیدند، یا درکمین خرگوشها درکنار لانه آنها نشستن و شکار آنها با تیروکمان» از جمله خوشیهای بزرگی بوده است که آن خانه‌ها به‌صاحبانشان ارزانی می‌داشتند.

۲. داخل خانه‌ها

اگر به‌خانه‌ها از بیرون نگریسته شود، یک چیزند و از داخل، چیز دیگری. اما اندرون خانه‌ها تا آن جاکه به‌کار تحقیق ما مربوط می‌شود، موضوع دشواری است ــ موضوعی با همان مشکلات مربوط به‌طبقه‌بندی و تعریف در چارچوب داوری‌ای که بتواند شامل همه جهان گردد. در این جا با نگاهی بر آنچه باقی مانده، یعنی آنچه به‌کندی تغییر یافته است، می‌توانیم طرحی کلی از این تصویر را به‌دست دهیم. تنها غرب است که تغییرات بی‌وقفه‌اش آن را از دیگر مناطق دنیا متمایز می‌سازد. چنین است مزایای حاکمان غربی.

فقرا بدون اثاث

بینوایی و تهیدستی فقرا، به‌شرح و بسط نیازی ندارد. اگر این نکته در مورد اروپا، یکی از غنی‌ترین تمدنها و آماده‌ترین آنها برای تغییر، صدق می‌کند، به‌طریق اولی در مورد بقیه تمدنهای جهان نیز صادق است. فقرا در شهرها و روستاهای غرب در محرومیت محض زندگی می‌کردند و از لحاظ اثاث خانه در واقع هیچ نداشتند و این وضع دست‌کم تا قبل از قرن هجدهم ادامه داشت. تنها بعد از آن است که در برخی نواحی نخستین وسایل ابتدایی تجمل (صندلی، تشک پشمی و رختخوابهای پر) همراه با اثاث زینتی ظاهر شد که رنگ‌آمیزی می‌شدند یا با رنج جانکاهی کنده‌کاری و حکاکی می‌گردیدند. اما خود این امر هم استثنا بوده است. سیاهه‌هایی که بعد از مرگ افراد از دارایی آنها فراهم می‌آمد، اسناد موثقی هستند که غالباً بر تهیدستی عمومی گواهی می‌دهند. سوای چند دهقان مرفه، اثاث البیت دهقانان روزمزد، کارگران کشاورز یا

چوپان در بورگاندی حتی در قرن هجدهم مشابه یکدیگر بوده است: «سه‌پایه برای دیگ، دیگ داخل اجاق، ماهی‌تابه، چمچه، لاوک برای خمیرورزی... صندوق، تختخواب با چهارتیرک، متکای پر (و لحاف)، پشتی و گاهی رختخواب‌پیچی با نقش‌ونگار، شلوارهای پارچه ضخیم، پیراهن، پاتابه، معدودی ابزار (بیلچه، تبر)... .» اما برخی سیاهه‌های قبل از قرن هجدهم به‌معدودی لباسهای کهنه، یک چهارپایه، یک میز، یک نیمکت، چوبهای صاف طرفین یک تختخواب و کیسه‌های پر از کاه نیز اشاره کرده‌اند. گزارشهای رسمی برای بورگاندی بین قرون شانزدهم تا هجدهم پر از «ارجاعاتی است که نشان می‌دهد مردم روی کاه می‌خوابیده‌اند... بدون هیچ‌گونه رختخواب یا وسایل دیگر». و تنها «به‌وسیله پرده‌ای از خوکهاشان» جدا می‌شده‌اند. ما خودمان هم می‌توانیم چنین صحنه‌ای را تماشا کنیم. آدرین بروئر (نقاش ۳۸ ــ ۱۶۰۵) تابلویی کشیده است که چهار روستایی را نشان می‌دهد که در اطاقی با اثاثی حقیر آواز دسته‌جمعی می‌خوانند. اثاث اطاق عبارت است از: تعدادی چهارپایه، یک نیمکت، یک بشکه که کار میز را می‌کند و روی آن کهنه آستری، خرده‌های نان و یک پارچ آبخوری دیده می‌شود. بشکه به‌جای میز در این تابلو اتفاقی نیست. در تمام میکده‌های روستایی بشکه‌های کهنه را از وسط دونیم می‌کردند تا آن را به‌عنوان میز یا هر وسیله دیگری به‌کار برند. و این منظره برای همه نقاشان هلندی قرن هفدهم بسی عزیز بوده است. بشکه‌ها را گاه چنان می‌بریدند تا به‌شکل یک صندلی دسته‌دار راحتی درآید. نقاشی دیگری روی بوم از یان استین[1] باقی است که روستایی جوانی را نشان می‌دهد که مادرش کنار او ایستاده و نوشتن را به‌او می‌آموزد. میز تحریر تخته پهنی است که روی یک بشکه گذاشته شده است. و تازه آن روستایی جوان از طبقه بسیار فقیر نبوده، زیرا کسان دیگری در اطراف او هستند که همگی خواندن و نوشتن را می‌دانند! چند کلمه از یک متن مانده از قرن سیزدهم گواه بسیار روشنی را در اختیار می‌گذارد. در گاسکنی با آن که از لحاظ «نان سفید و شراب قرمز عالی بسیار غنی است» روستاییان عادت دارند که «دور آتش بنشینند بدون میز غذا بخورند و همگی از یک پارچ بنوشند».

این همه کاملاً طبیعی است: فقر در همه جا حاکم بوده است. امریه‌ای به‌تاریخ ۱۶۶۹ با روحیه تمام‌عیار فرانسوی، دستور تخریب خانه‌هایی را می‌دهد که «ولگردان

۱. Jan Steen (۱۶۷۹ ــ ۱۶۲۶) نقاش هلندی. ــ م.

و اعضای بی‌فایده جامعه روی تیرهای چوبی در حاشیه جنگلها ساخته‌اند». این آلونکها یادآور آلونکهای مشابهی هستند که انگلیسیها در سال ۱۶۶۴ در جنگلها ساختند. آنها از طاعون لندن فرار کرده و به‌جنگلها پناهنده شده بودند. اوضاع در شهرستانها نیز سخت و دل‌آزار بوده است: در پاریس در حومه سن‌مارسل و حتی سن‌آنتوان تنها معدودی نجار در آسایش زندگی می‌کردند، در لومان و بووه بافندگان به‌فقر و ناداری زندگی می‌کردند. تحقیقی درباره اوضاع سال ۱۵۶۰ پسکارا در ساحل آدریاتیک نشان می‌دهد که ۴۰۰ یا ۵۰۰ نفر از جمعیت دوهزار نفری آن از کوههای مجاور یا از بالکان آمده بودند. اینان مردمان ژنده‌پوش و درمانده‌ای بودند که قبلاً در غارها و سوراخهای حفر شده در زمین زندگی می‌کردند. در حالی که این شهر با همه کوچکی برج و بارو، ساخلوی نظامی، بازارهای مکاره، بندرگاه، صنایع سنگ‌نمک خودش را داشت و هر چه باشد در ایتالیای نیمه‌دوم قرن شانزدهم قرار داشت و از این تاریخ است که به‌اقیانوس اطلس و ثروت اسپانیا مرتبط می‌گردد. در شهر فوق‌العاده ثروتمند جنووا فقرای بی‌خانمان هر زمستان خودشان را به‌عنوان غلامان پاروزن می‌فروختند. در ونیز بینوایان بی‌خانمان با تمامی اعضای خانواده خود در قایقهای فکسنی در نزدیکی اسکله‌های بارانداز یا زیرپلهای کانالها زندگی می‌کردند. همتایان آنها صنعتگران بی‌چیز چینی بودند که همراه با تمام اعضای خانواده و دامهای خود در کرجیها و کلکهای ساده‌شان روی رودخانه‌های بین شهرهای چین زندگی می‌کردند و همواره در جستجوی کار همراه با جریان آب به‌هر سو می‌رفتند.

تمدنهای فقیر و تزیینات داخلی لایتغیر

تمدنهای سنتی به تزیینات مألوف خود وفادار می‌ماندند. آرایش داخلی در چین قرن پانزدهم می‌توانست با برخی تفاوتها ــ بارفتنها، نقاشیها و آلات برنزی ــ به‌قرن هجدهم آن نیز تعلق داشته باشد. خانه سنتی ژاپن در قرون شانزدهم و هفدهم همان بود که امروز هست و تنها تفاوت آن، نقشهای رنگینی است که در قرن هجدهم معمول شد. این قاعده در مورد جزایر هند شرقی نیز صادق است. از روی جدیدترین نمونه‌های خانه‌های مسلمانان می‌توان به‌تزیینات داخلی خانه‌های قدیمی آنان نظری انداخت.

تمدنهای غیر اروپایی غیر از چینیها از لحاظ اثاث‌البیت فقیر بودند. در هند عملاً میز و صندلی وجود نداشت: در تامیل واژهٔ mecei (میز) از واژه پرتغالی mesa مشتق شده

است. در افریقای سیاه نیز صندلی وجود نداشت و در آن جا هنرمندان بنین بدان قانع بودند که صندلیهای اروپایی را تقلید کنند. در اسلام و کشورهای زیر نفوذ اسلام صندلی و در نتیجه، میزهای پایه‌بلند وجود نداشته است. در یوگسلاوی مسلمان میزهای کوتاهی که میهمانان دور آن روی تشکچه می‌نشستند، یک قاعده عمومی بود، چنانکه تا همین چند سال پیش در موستار در یوگسلاوی معمول بود. در سال ۱۶۹۹ به‌بازرگانان هلندی توصیه شد در سفر به‌مسکووی کاغذهای ضخیمی را با خود ببرند چون روسها که کمتر میز دارند موقع نوشتن، کاغذ را روی زانوی خود می‌گذارند. پس لازم است کاغذهای ضخیمی داشته باشند.

البته غرب از تمامی جهات بر سایر نقاط جهان برتر نبوده است. دنیای بیرون از غرب برای مسائل خود از لحاظ مسکن و مبلمان راه‌حلهایی را پیدا می‌کرد که بسی ارزانتر از غرب تمام می‌شد. دنیای غیرغربی از جهات مختلف برتریهای خاص خود را داشت: حمامهای عمومی در جهان اسلام (هر چند از روم به‌ارث برده بودند) و زیبایی و پاکیزگی خانه‌های حتی بسیار معمولی ژاپنی و فضای امن و تمیز انبارهای آنان.

در بهار سال ۱۶۹۹ عثمان آقا در سفر دشوار خود به‌وطن یک‌بار دیگر از بوده[1] (که مسیحیان در سال ۱۶۸۶ آن را بازپس گرفته بودند) گذشت. عثمان آقا که اسیر شده بود یا به‌عبارت دقیقتر ده سال قبل از آن در جریان تصرف لیپوا به‌بردگی گرفتار شده بود رهایی خود را بازیافته و به‌وطن باز می‌گشت. عثمان آقا وقتی به‌بوده می‌رسد، از این که می‌تواند یکی از «حمامهای خوب شهر را پیدا کند» بسیار خرسند می‌شود. البته اینها حمامهای ترکی در ساحل دانوب و در پایین این شهرِ دارای استحکامات بودند و از زمان سلطهٔ عثمانیها هر کس را به‌رایگان می‌پذیرفتند.

رودریگو ویورو اظهار کرده است که خانه‌های ژاپنی وقتی از خیابان دیده می‌شوند به‌زیبایی خانه‌های اسپانیایی نیستند، اما تزیینات داخلی آن بسی زیباترند. انسان می‌تواند در نظر مجسم کند که آنها چرا چنین اثری روی ذهن هر نگرنده‌ای می‌گذاشتند: حتی در خانه‌های متوسط ژاپنی، هر بامداد قبل از هر کاری همه چیز ــ مثلاً نازبالشها ــ را جمع می‌کنند تا چشم کنجکاوی بر آنها نیفتد، تشکهای کاهی را در همه جا می‌گذاشتند، درهای کشویی را باز می‌کردند تا نور وارد خانه شود. همه چیز مرتب و به‌قاعده بود.

---

1. Buda

در عوض معایب قابل ملاحظه‌ای نیز وجود داشته است، مثلاً گرم کردن خانه‌ها تا سالیان درازی مانند اروپای مدیترانه فقط توسط خورشید انجام می‌گرفت، اما گاه خورشید این وظیفه را پیروزمندانه انجام نمی‌داد. در تمامی مناطق اسلامی تحت‌نفوذ ترکها، (به‌استثنای اجاقهای تودیواری مجلل و قصر سلطان در استانبول) حتی یک بخاری وجود نداشت. آنها این مسئله را با یک منقل حل می‌کردند، مشروط به‌آن که زغال چوب پیدا می‌شد. خانه‌های مسلمانان در یوگسلاوی امروزه نیز بدون بخاری هستند. اما چنین پدیده‌ای در ایران در تمام اطاقهای ثروتمندان به‌صورت بخاری باریک و کم‌عرض وجود داشت «تا از دود برکنار بمانند و در چوب، که در ایران گران است، صرفه‌جویی شود. آنها چوب را به‌طور عمودی در بخاری می‌گذارند». در هند یا در مجمع‌الجزایر آن نیز بخاری وجود نداشت (در این سامان بخاری غالباً ضرورتی نداشت). در ژاپن هم به‌رغم سرمای بسیار شدید، از بخاری استفاده نمی‌کردند. حمامهای خاص ژاپنیها که هر خانه در اختیار دارد، آب را از طریق لوله به‌حوضچه‌هایی منتقل می‌کنند که هم وسیله شستشو و هم گرم کردن خانه است.

از سوی دیگر، در شمال چین که مانند سیبری سرد است تمامی اعضای خانواده دهقان روی یک سکوی آجری می‌خوابند که دود و هوای گرم اجاق مجاور از زیر آن عبور می‌کند. این دودکش زمینی مانند سکوی کم‌ارتفاعی است که در فصول دیگر روی آن می‌نشینند. در خانه‌های ثروتمندان همهٔ کف‌اطاق با کوره‌ای که در زیرزمینی می‌سوزد، گرم می‌شود.

از این قرار، غالباً مسئله گرم کردن یا اسباب و اثاثه‌ای در کار نبوده است. چند صندوق (یخدان) از چوب گرانبهای سرو آزاد در دنیای اسلام معمول بود که از آن برای نگاهداری لباس و منسوجاتی که دارایی با ارزش خانواده بود استفاده می‌کردند. در آن کشورها گاهگاهی میزهای پایه کوتاه به‌کار برده می‌شد و گاهی از سینیهای بزرگ مسین با قاب‌چوبی بهره می‌گرفتند. در خانه‌های ترکان در دیوار اطاقها رفهایی می‌ساختند که حکم اشکاف را داشت. و دیگر، قالیهای پشمین یا رنگهای فوق‌العاده زیباست که گاه آنها را روی یکدیگر پشته می‌کردند. این همان کالایی است که دنیای مسیحیت پیوسته شیفته آن بوده است. اثاث البیت کوچ‌نشینان همین بود.

موزه استانبول گنجهای بسیاری از این دست را نگاهداری می‌کند ــ پارچه‌های گرانبها غالباً با نقش لاله‌هایی به‌سبک سنتی که تذهیب شده‌اند؛ تنگهای بلور حلزونی

(موسوم به «چشم بلبلی»)؛ قاشقهای بسیار عالی ساخته شده از سنگ کریستال؛ عاج یا چوب فلفل با تزیینات مسی، نقره‌ای؛ صدف مروارید یا مرجان؛ ظروف سفالی لعاب‌دار قبرسی و چینی؛ جواهرات گرانبها؛ و دو یا سه تخت پادشاهی جواهرنشان مزین به‌یاقوت، زمرد، فیروزه و مروارید. جمع‌بندی دقیقی از گنجهای یک شاهزاده کُرد که در سال ۱۶۵۵ به‌تصرف ارتش ترکها درآمد و بعداً به‌حراج گذاشته شد، نیز همین چیزها را نشان می‌دهد: عاج، آبنوس، جعبه‌های چوب سرو، صندوقهای مزین به‌مروارید سیلان، گلاب‌پاش، عطردان، کتابهای چاپ غرب، قرآنهایی با جلدهای جواهرنشان، آثار خطاطان معروف، قالیهای فراوان، صدها پوست ببر، شمعدانهای نقره، ظروف چینی، فنجانهای رنگارنگ، کاسه و بشقاب ایزنیک (نیسه [در ترکیه])... .

دو جنبهٔ اثاثیه چینی

طی قرون مورد مطالعه ما هیچ‌گونه تغییر ناگهانی و شدیدی در چین روی نداده است، اما وضع آن دارای ویژگی خاصی ــ فراوانی و کمال هنری اثاثیه چینی ــ است که آن را از کشورهای اروپایی متمایز می‌سازد. این کشور چوبهای گرانبها را از سرزمینهای بسیار دوردستی وارد می‌کرد و از آن وسایل زیر را می‌ساختند: گنجه، قفسه، اشکافهایی با قفسه‌های بسیار زیبا و شکیل، میزهای پایه‌کوتاه، صندلی، نیمکت، چهارپایه و تختخوابهای غالباً دارای پرده ــ بسیار شبیه آنهایی که در روزگاران قدیمتر در غرب تولید می‌شد. مشخص‌ترین نشانه اصالت آنها (چیزی که کل شیوه زندگی آنها را القا می‌کند) استعمال میز، صندلی، چهارپایه یا نیمکت است. اما باید توجه داشت که این ویژگی از چین باستان به‌نسلهای بعدی منتقل نشده بود. در زمانی که ژاپنیها همه هنرهای تمدن چین دوران تانگ (از ۶۱۸ تا ۹۰۷) را به‌عاریت گرفتند و آنها را به‌دقت تقلید کردند، در چین نه صندلی وجود داشت و نه میز. در حقیقت، مبلمان امروزی ژاپن دقیقاً معادل مبلمان چین کهن است: میزهای پایه‌کوتاه، جا آرنجی برای گذاشتن بازوان تا انسان راحت‌تر بنشیند، تشکچه‌ها (به‌ژاپنی تاتامی) که روی سکوهای بلند و کوتاه قرار می‌گیرند، وسایل کم‌ارتفاعی برای جا دادن اشیا (مانند قفسه‌ها و صندوقهایی که در کنار یکدیگر قرار داده می‌شوند) و کوسنها همه چیز را متناسب با زندگی در کف اطاق می‌سازد.

صندلی احتمالاً در قرن دوم یا سوم میلادی وارد چین شده است، اما مدتها طول

کشید تا به‌صورت یک وسیله عمومی در زندگانی روزمره درآید. (نخستین نوع شناخته شده از صندلی چینی متعلق به ۴۰ ـ ۵۳۵ است: این اثر یک کار از سنگ تراشیده شده‌ای است که در موزه کانزاس سیتی در ایالات متحده نگاهداری می‌شود). صندلی از هر راهی که به‌چین رسیده باشد (ایران، هند یا شمال چین)، اصلاً اروپایی است. افزون بر این، معنای واژه اصلی چینیها برای صندلی که حتی امروزه نیز معمول است «تختخواب بربرها» است. این وسیله احتمالاً در آغاز به‌عنوان یک مسند شریف برای مقاصد غیرمذهبی یا مذهبی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. حتی امروزه نیز در چین صندلی را به‌میهمانان بسیار محترم یا سالمندان اختصاص می‌دهند و بقیه مانند اروپای قرون وسطا عموماً از چهارپایه استفاده می‌کنند.

اما موضوع مهم شکل و حالت نشستن و در نتیجه، رویهٔ زندگانی است که صندلی یا چهارپایه با خود آورد و با نوع زندگانی در چین باستان، در سایر کشورهای آسیایی و در واقع با رویه زندگانی در هر کشور غیراروپایی دیگری شباهت نداشت. اگر چه صندلی از طریق ایران یا هند به‌چین سفر کرده، در خود آن کشورها با اقبال عامه روبرو نشده است. با این همه، در گردشی در راههای بین روستاها، در میکده‌های چینی و دکانهای شهری با میزهای پایه‌بلند و انواع نیمکتها و نشیمنگاههای دیگر روبه‌رو می‌شویم. این نکته براساس تصویری که در یکی از طومارهای قرن سیزدهم چین منعکس است، در مورد میکده‌های شهری آن نیز صادق است.

این دستاورد برای چین معادل آغاز شیوه جدیدی از زیستن بوده است و به‌ویژه از آن جهت اصالت دارد که راه و رسم قدیمی را نیز منسوخ نکرد. در نتیجه، چین صاحب دو نوع مبلمان شد: مبلمان بلند و مبلمان کوتاه. در اطاقهای بزرگ پذیرایی که از ویژگیهای شمال چین است، صندلی، چهارپایه و در سطح پایینترین نیمکت را با میزهای پایه بلند و اشکافهای غالباً دارای کشو همراه می‌کردند. (چینیها قفسه‌ها یا دِراوِرهای تمام کشویی را نمی‌شناختند و تنها در این اواخر به‌تقلید از اروپای قرن نوزدهم گهگاه در جاهایی به‌کار رفته است). مبلمان قدیمی یا نوع ژاپنی را روی سطح بلندی که به‌صورت یک سکوی آجری در یک سمت اطاق ساخته می‌شود، قرار می‌دادند. این سکو به‌اندازه یک نیمکت ارتفاع دارد و همان کانگ است که به‌وسیله لوله کشی داخلیِ خانه گرم می‌شود. این سکو یا تشک یا نمد فرش می‌گردد و آرایش آن با قالیچه‌های رنگین، کوسن، میز پایه کوتاه، جا ظرفی و جعبه‌ای با چند قوطی و ارتفاعی یکسان با بقیه

اشیا تکمیل می‌شود. این سکو در زمستانها جای خواب است، زیرا از سرما در امان است. چینیها از میهمانان خود که روی زمین می‌نشینند و چای می‌نوشند، در همین سکوها پذیرایی می‌کنند. دوخت‌ودوز یا قالیبافی زنان نیز روی همین سکو انجام می‌گیرد. چینیها قبل از رفتن روی کانگ کفشهایشان را در می‌آورند، با پاپوشی از پارچه سفید با کفی ضخیمتر به‌نشیمن‌گاه می‌روند (احترامات شخصی ایجاب می‌کرد که این پاپوش، هر چه تمیزتر باشد). در نواحی جنوبی چین مسئله گرم‌کردن خانه ضرورتی نداشت، ولی هر دو نوع مبلمان یادشده، در آن جا پیدا می‌شده است. صحنه‌هایی که پدر دولاکورتس در آغاز قرن هفدهم از ناحیه کانتن طراحی کرده، چینیهایی را نشان می‌دهد که روی صندلی دور یک میز چهارگوشه نشسته‌اند و غذا صرف می‌کنند. تخت‌روانی که همو تصویر کرده به‌همان منظور اصلی ساخته می‌شد که اروپاییان نیز به‌کار می‌بردند. شاید تنها تفاوت میان تخت روانهای چینی و اروپایی در نوع چوب آن بوده باشد.

جمع‌بندی کوتاه و گذرایی که ارائه کردیم بدون آن که راه‌حلی به‌دست بدهد، این مسئله را مطرح می‌کند که بالاخره آن تغییر گسترده واقعاً چه بوده است. تلقی این تغییرات صرفاً به‌عنوان داستان صندلی و نتایج بی‌شمار استفاده از آن از جمله توجیهات ساده اندیشانه‌ای است که در تاریخهای گذشتهٔ تکنولوژی به‌وفور یافت می‌شود. واقعیت غالباً پیچیده‌تر از اینها بوده است (در فصل بعدی به‌کاربردهای وسیعتر آن می‌پردازیم). در واقع (اگر به‌تقریب گفته باشیم) در سالهای قبل از قرن سیزدهم پیشرفت بزرگی در زندگی چینیها روی داد و نوعی تمایز میان زندگانی در وضعیتهای مجلسی و چمباتمه روی زمین میان ایشان پدید آمد. نوع اول در زندگی خصوصی رایج بود. نوع اخیر به‌محافل رسمی ــ بارگاه پادشاهی، در حضور ماندارین‌ها و در مدارس اختصاص داشت. این موضوع پژوهشها و تجزیه‌وتحلیلهای وسیعی را طلب می‌کند که از دامنه کار ما بیرون است. با این حال، بی‌فایده نیست که به‌این دو نوع رفتار ــ تقریباً دو نوع رفتار زیست‌شناختی ــ در زندگی روزمره دنیا اشاره‌ای کرده باشیم: وضعیت مجلسی و وضعیت چمباتمه روی زمین. وضعیت دوم جز در غرب، در سراسر جهان عمومیت دارد و هر دو وضعیت فقط در چین با یکدیگر توأم شده‌اند. تلاش برای یافتن ریشه‌های این رفتار در اروپا ما را به‌دوران عتیق و به‌بن ریشه‌های تمدن غربی می‌کشاند.

با این همه، می‌توانیم فقط با چند مثال مطلب را جمع‌بندی کنیم. مسافران ژاپنی روی کف‌گاری‌ای که گاو آن را می‌کشید، چمباتمه می‌زدند. یک مینیاتور ایرانی شاهزاده‌ای

را نشان می‌دهد که بر تخت شاهی رفته و در آن جا چهارزانو نشسته است. تا همین اواخر در قاهره درشکه‌چیها که فقط یک دسته ترکه داشتند در جای خود دوزانو می‌نشستند در حالی که می‌توانستند پای خود را دراز کنند. محققاً در این جا تفاوت زیست‌شناختی دخیل است. نشستن به‌شیوه ژاپنیها که با حالتی خمیده پنجه پا و زانوها روی زمین باشد، یا چهارزانو نشستن که در دنیای اسلام و ترکیه معمول است یا چمباتمه‌زدن که غالباً عادت هندوهاست، برای اروپاییان غیرممکن یا حداقل بسیار دشوار است. نوع نشستن ما [اروپاییان] هم برای ژاپنیها آن‌قدر حیرت‌انگیز است که آن را «آویختن پاها» می‌نامند. جِمِلی کاره‌ری که در زمستان ۱۶۹۳ از گالیپولی به‌آدریانوپل سفر می‌کرد در کالسکه‌های ترکی یا بهتر است بگوییم بلغاری، صندلی نمی‌یافت. او می‌نویسد: «چون عادت نداشتم روی زمین بنشینم و مانند ترکها پاهایم را جمع کنم، در این کالسکه خیلی ناراحت بودم چون هیچ صندلی نداشت. هر اروپایی دیگری هم که با چنین کالسکه‌ای سفرکند مانند من ناراحت می‌شود.» همین جهانگرد دو سال بعد روی تخت‌روان در هندشرقی سیاحت می‌کرد: «مجبور شدم پاهایم را دراز کنم، چنانکه گویی در تختخواب هستم.» اجباری که ما آن را خیلی پرمشقت تلقی نمی‌کنیم!

افریقای سیاه

در حواشی خلیج گینه که اروپاییان تجارت خود را مستقر ساخته و به‌داخل زمینهای آن نیز رخنه کرده بودند، شهرهای جمع‌وجوری نظیر آنچه در غرب چین دیده می‌شد، وجود نداشت. طبقه دهقان نیز به‌یقین از داشتن روستاهایی که در سفرنامه‌ها توصیف شده اند، محروم بود.

دهقانان در کلبه‌های گلی زندگی می‌کردند که با تیرهای چوبی و نی سرپا می‌ایستادند. این خانه‌ها دایره‌وار همچون لانه کبوتران ساخته می‌شدند، به‌ندرت سفیدکاری می‌شدند، خالی از اثاث‌البیت (به‌استثنای ظروف گلی و سبد) و بدون پنجره بودند، و هر شب با دقت تمام آن را از دود می‌انباشتند تا پشه‌های موسوم به مرنگوئن[۱] را که نیش دردناکی می‌زنند، برانند. پدر روحانی لابا در ۱۷۲۸ نوشت: «هرکسی نمی‌تواند خود را به‌وضعی که آنها دارند عادت دهد، مثل گوشت دودی، دودی شود و چنان بوی دود

۱. Maringouin بابا لنگ‌دراز، پشه‌ای به‌طول دو تا سه سانتیمتر. ــ م.

بدهد که حال هر سیاهپوستی را نیز در اولین برخورد به‌هم بزنند.» مورخان و جامعه‌شناسان در برزیل بر این عقیده‌اند که در قرن نوزدهم زندگی بردگان فراری در جاهای صعب[1] در دشتهای باز جمهوریهای مستقل یا حتی زندگی سیاهان شهری در آغلها[2] بسی سالمتر از شرایط زندگی اربابان ایشان در مزارع یا شهرها [ی آن روزگار] بوده است.

در کنار کلبه‌های معمولی در افریقا، چند کلبهٔ سفیدکاری شده هم دیده می‌شد و این خود نوعی پیشرفت به‌شمار می‌آمد، هر چند که از لحاظ سرنوشت عامه مردم آن سامان پیشرفت ناچیزی بود. خانه‌های «سبک پرتغالی» (این اصطلاح از زمان فاتحان باستانی و از زبانی گرفته شده بود که «شاهان» افریقایی هنوز بدان تکلّم می‌کردند) خود نماینده ترقی بزرگی بود، گرچه تعداد آنها بسیار اندک بوده است. این خانه‌ها دارای دهلیزهای روبازی بودند و داخل آن میزها و چهارپایه‌های چوبی تمیزی وجود داشت (که میهمانان روی آن می‌نشستند) و به‌میهمانان مخصوص شراب خرما هم تعارف می‌کردند. زنان زیبای دورگه‌ای که دل از رؤسای اراضی و بازرگانان ثروتمند انگلیسی می‌ربودند، در همین خانه‌ها زندگی می‌کردند. «لباس فاحشه درباری که بر «شاهِ» باره[3] حکومت می‌کرد، از یک «سینه‌بند کوچک ساتن به‌سبک پرتغالی» و یک دامن زیبای بافت سن‌یاگ یکی از جزایر کیپ ورد به‌جای پیراهن تشکیل می‌شد... این دامنها از اهمیت خاصی برخوردارند، زیرا فقط آدمهای متشخص آنها را می‌پوشند. آنها خیلی زیبا و لطیف‌اند». این اطلاعات فرعی و جالب توجه ثابت می‌کند که حالتهای متضاد معمولی ــ بینوایی و تجمل ــ حتی در سرزمین پهناور افریقا نیز وجود داشته است.

غرب و انواع خیلی متفاوت مبلمان

یکی از ویژگیهای خاص غرب در مسائل مربوط به‌مبلمان و دکوراسیون داخلی، در مقایسه با چین و بقیه دنیا بی‌گمان میل آن به‌تغییر یعنی سرعت نسبی تحولاتی است که چینیها هرگز آن را نمی‌شناختند. در غرب همه چیز دایماً در تغییر بود. البته این تغییر از امروز به‌فردا نبود، اما هیچ چیزی از یک تحول پیچیده برکنار نمی‌ماند. هر کس گامی

1. sertão
2. mucanbo
3. Barre

در موزه‌ای بردارد، از اطاقی به‌اطاق دیگری وارد می‌شود که صحنه‌ای به کلی دگرگون دارد. این صحنه البته در نواحی مختلف اروپا بسیار متفاوت بوده است، فقط تغییرات عمده در همه جای اروپا، فارغ و فراتر از عقب‌ماندگیهای زمانی، تقلید و جذب کمابیش آگاهانه سبکهای دیگر، مشترک است.

بدین‌سان زندگی عامه مردم در اروپا از مخلوطی از رنگهای متفاوت تشکیل می‌شد: شمال مانند جنوب نبود، غرب اروپا همچون دنیای نو نبود و اروپای کهنه به‌اروپای جدیدی که تا سیبری وحشی توسعه می‌یافت، شباهتی نداشت. مبلمان گواه این تضادهاست و همسانی کشورهای کوچک و گروههای اجتماعی کوچکی را مسجل می‌سازد که دنیای غرب به‌آنها تقسیم شده است. افزون بر این، مبلمان یا به‌عبارت بهتر، کل دکوراسیون خانه‌ها بازگوکنندهٔ جنبش گسترده فرهنگی و اقتصادی بود که اروپا را به‌سمت چیزی می‌برد که خود آن را روشنگری و ترقی نامیده است.

کفها، دیوارها، سقفها، درها و پنجره‌ها

هر چیزی که در محیط مألوف در زندگیهای امروزی خودمان مشاهده می‌کنیم، می‌تواند میراث یا اکتسابی از عهد باستان تلقی شود: میز تحریری که من روی آن می‌نویسم، قفسهٔ جالباسی، کاغذ دیواری، صندلیها، کفپوش چوبی، سقف گچی، آرایش اطاقها، بخاری، پله‌ها، تزیینات، حکاکی‌ها و عکسها. من می‌توانم از نظر ذهنی تکامل نوع باستانی را از یک دکور داخلی ساده امروزی بازسازی کنم، کاری شبیه به‌تماشای فیلمی که برعکس، از آخر به‌اول نمایش داده شود تا به‌این ترتیب، خوانندگان به‌تجملات باستانی بازگردند. آن تجمل اگر چه باستانی بود، به‌آهستگی ظاهر شده است. این امر دست‌کم چارچوب کلی را تعیین می‌کند و نقاط اصلی تاریخ مبلمان را مشخص می‌سازد.

اطاقی برای سکنای انسان همیشه چهاردیوار، یک سقف، یک کف، یک یا چند پنجره، یک یا چند در داشته است. تا مدت زیادی کف‌اطاقهای همسطح زمین، باگل و سپس با سنگ یا آجر فرش می‌شدند. مینیاتورهای قدیمی آجرهای کاشی بسیار زیبایی را نشان می‌دهند که تجمل گرانقیمتی محسوب می‌شده است. آجرهای کاشی خاتم‌بندی در قرن چهاردهم معمول بوده است. آجرهای «سربی» (پوشیده از لعابی از گرافیت) در قرن شانزدهم ظاهر شده است. تا قرن هفدهم، پوشاندن کف اطاق با سرامیک حتی در

خانه‌های محقر نیز معمول شده بود. با این همه، تا قبل از قرن هفدهم موزائیک در هیچ جا یا دست‌کم در فرانسه معمول نشده بود. پارکت به‌مفهوم امروزی آن، نخست در قرن چهاردهم ظاهر شد، اما در قرن هفدهم انواع گوناگون آن (رگچین، خاتم‌بندی و خانه شطرنجی) واقعاً تداول تجملی پیدا کرد. نیاز به‌چوب فزونی گرفت. ولتر می‌توانست بنویسد: «روزگاری چوب بلوط در جنگلها می‌پوسید؛ امروزه این چوب به‌کفپوش تبدیل شده است.»

سقف خانه‌ها را مدتها الوار به‌شکل طبیعی آن تشکیل می‌داد و تنها در خانه‌های ثروتمندان آنها را رنده می‌کردند و معمولاً با پارچه می‌پوشاندند. در اصل وقتی خانه‌ای دو طبقه داشت، سقف اطاق زیرین، کف اطاق بالایی را تشکیل می‌داد. سقف چوبیِ دارای قاب بست در قرن شانزدهم از ایتالیاییها تقلید شد و سفیدکاری سقف از قرن هجدهم متداول گردیده است.

یکی از عجیبترین رسوم باستانی که تا قرن شانزدهم (حتی بعد از آن) همچنان دوام آورده بود، پوشاندن کف اطاقهای خواب و همکف باکاه در زمستان و علف و گُل در تابستانها بود. «کوچه فوار مهد دانشکده‌های علوم و ادبیات ما نام خود را به کاهی مدیون است که با آن کف اطاقهای درس را می‌پوشاندند.» این عمل در اقامتگاههای سلطنتی نیز مرسوم بود. در ژوئن ۱۵۴۹ در جشن ازدواج کاترین دومدیچی شهر پاریس تمامی دقت خود را به کار بست تا «اطاق از گیاهان خوشبو، پوشیده شود». تصویری از مجلس رقصی در شب ازدواج دوک ژویوز[۱] (۲ ـ ۱۵۸۱) وجود دارد که نشان می‌دهد کف اطاق با گلبرگ فرش شده است. به‌هر حال، این کف‌پوش، خواه گل خواه علف یا خاشاک، می‌بایست عوض می‌شد. اما در انگلستان دست‌کم آن‌گونه که اراسموس گزارش می‌دهد، چنین نمی‌کردند، زیرا زباله و کثافت در آن جمع می‌شد. به‌رغم این مضرات حتی در سال ۱۶۱۳ پزشکی توصیه می‌کند که کف اطاق با علفهای سبز فرش گردد: «کف اطاق خوب دارای بوریا و دیوارکوب در هر طرف باید با اکلیل کوهی، پونه، پونه‌وحشی، گلپر، اسطوخودوس، تشنگ‌وحشی و سایر علفهای مشابه مفروش گردد.» کاه، علف، خاشاک یا گل خارهایی که دیوارها را نیز با آن تزیین می‌کردند، در برابر حصیربافتها که در رنگهای زیبای مشرق زمینی وجود داشتند، عقب‌نشینی کردند. حصیر

---

۱. Anne duc de Joyeuse (۱۶۱۵ ـ ۱۵۶۲) دریاسالار فرانسوی معاصر هنری سوم. ـ م.

بافتها و بوریا نیز جای خود را به قالیچه بخشیدند. قالیچه‌ها با رنگهای زیبا و ضخامت کافی زمین، میزها (از روی میز تا زمین) یخدانها و حتی روی قفسه‌ها را می‌پوشاندند. بعداً در قرن هجدهم قالیهایی به‌عرض و طول مساوی اطاقها در همه جا ظاهر شدند.

گلها، شاخه‌ها، خاشاک که با روغن یا لعابهای چسبناک رنگ‌آمیزی و برای تزیین دیوار به‌کار برده می‌شدند از میان رفتند و به‌جای آن دیوارکوبهایی معمول شد که می‌توانستند آن را از «انواع منسوجات مانند مخمل، حریر، زری، انواع ابریشم، ساتن، پشم‌کتان» درست کنند. اما ساواری[1] توصیه می‌کند که تعریف دیوارکوب احتمالاً باید فقط به «دیوارکوبهای برگاموت، چرمهای تذهیب شده (مانند چرم اسپانیایی گادا مچیله با قرنها سابقه) و دیوارکوب پشمی ساخت پاریس و روئن و دیوارکوبهای جدیداً اختراع شده که در آن چهره‌ها و مناظر دیوارکوبهای آویختنی در رنگهای دیگر تقلید می‌شود، محدود گردد». تاریخ تداول دیوارکوبهای آویختنی راکه تولید آن به‌صنعتگران فلاندرز منسوب است، به‌قرن پانزدهم باز می‌گردد. بعدها کارگاههای گوبلنها همین نوع دیوارکوب را به‌اوج کمال فنی رساندند، اما هزینه گزاف تولید به‌زیان آن عمل می‌کرد. افزون بر این، مبلمان نیز که در قرن هجدهم عمومیت یافت، استفاده از دیوارکوب را محدود کرد: یک میز قفسه‌دار کناری یا یک اشکاف را مقابل آنها می‌گذاشتند و آن‌گاه چنانکه سباستیان مرسیه گفته است: «می‌دیدی که نقش‌ونگارهای زیبا به‌دونیم تقسیم شده‌اند.»

کاغذدیواری (که دومینو نامیده می‌شد) به‌اعتبار ارزانی، به‌پیروزی تعیین‌کننده‌ای دست‌یافت. کاغذ دیواری، توسط دومینوسازان و با همان فنونی چاپ می‌شد که دسته‌های ورق بازی (پاسور) را تولید می‌کردند.

> این نوع دیوارکوب کاغذی... قبلاً و از دیرباز مورد استفادهٔ روستانشینان و مردم فرودست پاریس بود که برای تزیین و آویزان کردن از این جا و آن جا در کلبه‌ها، در دکه‌ها و اطاقها به‌کار می‌بردند. اما این متاع در پایان قرن هفدهم به‌چنان درجه‌ای از کمال و زیبایی رسید که افزون بر عدلهای بزرگ آن که به‌کشورهای خارجی و شهرهای عمده قلمرو فرانسه صادر

۱. Anne Jean Marie René Savary (۱۸۳۳ ـ ۱۷۷۴) دوک روویگو، آجودان مخصوص ناپلئون بناپارت و افسر مورد علاقه امپراتور. وی بیهوده کوشید در جریان تبعید ناپلئون به‌سن‌هلن، همراه امپراتور محبوب خود به‌تبعید برود، زیرا این اجازه به او داده نشد. ــ م.

می‌شد، هیچ خانه‌ای در پاریس هر چند هم بزرگ و پرشکوه از آن بی‌نیاز نماند و کاغذ دیواری همه جا حتی پستوها و مخفیگاههای بسیار خصوصی خانه‌ها را همچون زینتی بسیار زیبا پوشاند (۱۷۲۶). افزون بر این، کاغذدیواری، گاهی با طرحهای سادهٔ نوارهای سیاه و سفید، به‌اطاقهای زیر شیروانی نیز راه یافت. زیرا در آن زمان کاغذدیواری داشتیم تا کاغذدیواری: همه کاغذ دیواریها به‌نفاست و گرانبهایی نوع سبک چینی (۱۷۷۰) نبودند که در موزه ملی مونیخ نگاهداری می‌شود.

گاهگاهی دیوارها را با قابهای چوبی می‌پوشاندند، درودگران انگلیسی از قرن چهاردهم به‌بعد با استفاده از بلوط دانمارکی، قابهایی را برای پوشاندن دیوارها به‌منظور مقابله با سرما می‌ساختند. نمونه‌های آن از قابهای ساده و منظم در اطاق‌کار یکی از خانه‌های فوگر (قرن شانزدهم) در آلمان تا قابهای بزرگی تفاوت می‌کرد که با صرف هزینه‌های سنگین حکاکی، نقاشی و گاه طلاکوب می‌شد و در سالنهای فرانسوی در قرن هجدهم به‌کار می‌رفت. در واقع، تزیینات نوع فرانسوی الگوی تمام اروپا و نیز روسیه محسوب می‌شد.

تا قرن هفدهم عرض درها بسیار کم بود و به‌داخل باز می‌شدند و هر بار فقط یک نفر می‌توانست از آن عبور کند. درهای بزرگ دو لنگه بعدها باب شد. پنجره‌ها غالباً از کرکره‌های چوبی غیرمتحرک تشکیل می‌شدند. نمونه‌های این‌گونه پنجره در اقامتگاههای روستاییان قرن هجدهم قابل رؤیت است. وقتی پنجره‌های دارای شیشه با میله‌بندی سربی ــ چیزی که قبلاً در انحصار کلیساها بود ــ عمومیت یافت، سنگینی هر لت پنجره حرکت دادن آن را غیرممکن می‌کرد، زیرا در این‌گونه پنجره‌ها شیشه‌ها را در میله‌های سربی می‌نشاندند. این مسئله به‌شکلهای مختلفی حل شد: در آلمان فقط یک لت پنجره را با شیشه ثابت قرار دادند تا بتوانند لت دیگر را باز کنند. راه‌حل هلندی ترکیبی از قاب ثابت شیشه‌ای و قاب متحرک چوبی بود. در فرانسه قابهای شیشه‌ای غالباً ثابت بودند. مونتان خاطر نشان می‌کند: «چیزی که باعث می‌شود شیشه در آلمان آن‌گونه شفاف و درخشان باشد این است که آنها به‌شیوهٔ ما پنجره‌های ثابت ندارند و می‌توانند پیوسته آنها را پاک کنند.» در برخی از پنجره‌های بازشونده، به‌جای شیشه از پوست یا پارچه استفاده می‌کردند که آن را با تربانتین، کاغذ روغنی و سنگ متورق گچ مقاوم می‌کردند. شیشهٔ روشن فی‌الواقع با قرن شانزدهم آن هم به‌آهستگی پدیدار شد. وقتی

شارل پنجم (در ۱۵۵۵) به استرامادورا [بخشی از لیسبون امروزی] رسید فقط در اندیشه خرید شیشه قبل از پایان مسافرت خود بود. مونتان در راه سفر به آلمان (۱۵۸۰) درباره اوضاع خانه‌ها از شهر اپینال به‌بعد این‌گونه توضیح می‌دهد: «هیچ خانه روستایی، هر قدر هم کوچک، وجود ندارد که شیشه نداشته باشد»، ولی دو جهانگرد هلندی دیگر که در سال ۱۶۳۳ به‌اسپانیا رسیدند گزارش می‌دهند که پس از گذشتن از لوار در سومور دیگر در پنجرهٔ خانه‌ها شیشه‌ای نمی‌دیدند. در سال ۱۷۷۹ نور از شیشه حتی حقیرترین خانه‌های کارگری پاریس نیز عبور می‌کرد، ولی منابع مطلع ما می‌افزایند که لیون و برخی ولایتهای دیگر فرانسه در خانه‌ها، به‌ویژه در خانه‌های کارگران ابریشم کار، همچنان از کاغذ روغنی استفاده می‌کردند، زیرا به‌عقیده آنها نور «ملایمتری» داشتند. این کندی پیشرفت شیشه که در فرانسه ملاحظه می‌شود، در جاهای دیگر بیشتر بوده است. استفاده از جامهای شیشه‌ای در پنجره‌ها در صربستان تا قرن نوزدهم عمومیت نیافت. ویژگی دیگری که آن هم خیلی دیر از میان رفت، پنجره‌های عملاً مشبک بود که کوچکی و ابعاد شیشه و سنگینی چهارچوب، استفاده از آن را الزامی می‌کرد. تنها از قرن هجدهم به‌بعد است که پنجره‌های بزرگ و فراخ دست کم در خانه ثروتمندان به‌یک قاعده عمومی تبدیل شد.

نقاشان، چنانکه از ایشان انتظار می‌رود، مدارک متنوع فراوانی را از رشد تدریجی این تجدد به‌دست می‌دهند. هرگز در هیچ زمان خاصی نوع پنجره‌های نیمه شیشه‌ای ثابت (در بالا) و نیمه‌چوبی متحرک (در پایین) که در هلند معمول بود کلاً در بقیه اروپا وجود نداشته است. در تابلوی عید تبشیر اثر شونگاور، یکی از این پنجره‌ها دیده می‌شود. نقاشی دیگری از همان دوره قاب‌کم عرض شیشه داری راکه در عین حال باز و بسته می‌شود، نشان می‌دهد. نوع دیگری که در یک تابلو وجود دارد، پنجره شیشه‌ای ثابتی را به‌جلوه می‌گذارد که پنجره چوبی کرکره‌ای دیگری از بیرون روی آن باز یا بسته می‌شود. پنجره‌های چوبی می‌توانستند یک لنگه یا دو لنگه باشند. گاهی اوقات پنجره‌ها از داخل پرده داشتند و گاهی بدون پرده بودند. به‌هر تقدیر، برای نورگیری و تهویه خانه‌ها، مبارزه با سرما، جلوگیری از نور شدیدی که مزاحم خوابیدن بود، راه‌حلهای متعددی را به‌کار می‌بستند. همه چیز به‌شرایط اوضاع اقلیمی و آداب و رسوم بستگی داشت. مونتان از دوران اقامت خود در آلمان خرسند نبود، زیرا «در برابر شبنم یا نسیم شبانگاهی جز شیشه معمولی که پوشش چوبی ــ کرکره بیرونی یا داخلی ــ نداشتند»،

بی‌دفاع بوده است. افزون بر این، متذکر می‌شود که تختخوابها در مسافرخانه‌های آلمان پرده نداشتند!

دودکشها

تقریباً تا قبل از قرن دوازدهم دودکشی وجود نداشته است. اما در مدت نسبتاً کوتاهی دودکشها در ونیز (که نقاشان انواع بلند و سربرآورده از خانه‌های آن را به‌وفور تصویر کرده‌اند) و در مناطقی تا دریای شمال و از مرزهای مسکووی تا حوزه اقیانوس اطلس ظاهر شدند (قبلاً اجاقها را به‌نحوی به‌فضای خارج ارتباط می‌دادند).

تا دیرباز اجاقهایی شبیه اجاق خانه‌های روستایی اوایل قرن دوازدهم را دودکش می‌نامیدند: یعنی هواکش عمودی گشادی که در صورت لزوم دود دو آتشدان خانه را همزمان به بیرون می‌برد. وضعیت اجاق چنان بود که «آدم از یک‌طرف، در برابر آن برشته می‌شد و از طرف دیگر، یخ می‌زد».

در آغاز، کف این آتشدانها آجری بود ولی بعداً در قرن هفدهم یک صفحه فلزی کف آن گذاشتند. سه‌پایه آهنی شبکه‌داری کنده‌های چوب را نگاه می‌داشت، یک صفحه چدنی به‌نام لوح عقب را نیز به‌صورت عمودی روی کف قرار می‌دادند. این نوع چدن غالباً تزیین شده (و گاه خیلی زیبا) ریخته می‌شد. در داخل خود دودکش قلابی نصب می‌شد که امکان می‌داد دیگی ــ یا گاهی پاتیل بزرگی ــ از آن آویزان شود. این ظرف روی آتش آویخته می‌ماند و آبی در آن پیوسته می‌جوشید. قلاب داخل دودکش روی محوری تعبیه می‌شد که امکان می‌داد فاصله ظرف آب از آتش کم و زیاد بشود. پخت‌وپز پای کف اجاق در برابر شعله‌های آتش انجام می‌گرفت. در مواردی مقداری از خل فروزان را روی در تابه آهنی می‌گذاشتند. تابه‌هایی با دسته‌های بلند امکان می‌دادند که به‌تناسب نیازهای طباخی، از فروزانترین نقطهٔ اجاق یعنی وسط آن نیز استفاده کنند.

طبعاً بخاری در خانه ثروتمندان به‌عنصر زینتی تبدیل شده بود. طاقچه پیش‌بخاری را با نقشهای برجسته و هواگیر برآمده بالای آن را با نقشهای دیواری تزیین می‌کردند و پایه آن را چنان به قالب می‌ریختند که از دو طرف به‌دو ستون واره کوتاه چسبیده باشد که بالای آن از هر طرف به سردیسهای انسان ختم شود. هواگیر یک بخاری در بروژ

متعلق به‌اواخر قرن پانزدهم با مجلس عید تبشیر از مکتب گیرارت دویت[1] تزیین شده است. به‌موازات بزرگتر شدن بخاریها این امکان پدید آمد که در دو طرف آن سکوهای سنگی جهت نشستن پدید آورند. گاه این نشیمنگاه در برابر دیوار مزین به‌کاشی لاجوردی ساخته می‌شد. یک نمونه از این نوع در خانه‌ای در تولدو موجود است که می‌گویند اثر الگرکو است. در همین جاها بود که پس از سوخت کامل چوب و تبدیل آن به‌خل، آدمها تا حتی «زیر سر بخاری» می‌نشستند و با یکدیگر اختلاط می‌کردند.

یک چنین ترتیبی ممکن است برای پخت‌وپز مناسب بوده باشد، اما به‌عنوان وسیله گرم‌کردن، بسیار نامناسب بوده است. وقتی زمستان فرا می‌رسید، فقط گرداگرد بخاری پناهگاه محسوب می‌شد. دو بخاری در دو طرف مقابل تالار آیینه کاخ ورسای نیز قادر نبود تمام آن فضای پهناور را گرم کند. توصیه می‌شد که میهمانان لباس خز و گرمکنهای اضافی بپوشند. اما حتی اینها هم کفایت نمی‌کرد. مسئول تشریفات دربار در سوم فوریه ۱۶۹۵ نوشت: «لیوانهای شراب و آب روی میز شاه یخ زدند.» جزئیاتی از این دست بیشتر از آن است که بخواهیم آنها را یادآوری کنیم و برای اشاره به‌ناراحتیهای خانه‌های قرن هفدهم همین اندازه کافی است. در آن دوره هوای فوق‌العاده سرد به مصیبت عمومی تبدیل می‌شد. رودخانه‌ها یخ می‌زدند، آسیاها از کار باز می‌ایستادند، گله‌های گرگان آدمخوار به‌شهرها رخنه می‌کردند و انواع بیماریهای واگیر رایج می‌شد. وقتی این‌گونه سختیها افزایش می‌یافت، مثلاً در پاریس در (دوم مارس) ۱۷۰۹ «مردم مثل مگس از سرما تلف می‌شدند». و باز همان شخص درباری می‌نویسد: «از ژانویه به‌علت نبودن وسایل گرم‌کننده، همه میهمانیها و نیز رسیدگی به‌مرافعات حقوقی تعطیل شده است.»

از حدود سال ۱۷۲۰ همه چیز تغییر کرد: «می‌توانیم ادعا کنیم که از زمان نایب‌السلطنگی به‌بعد قادر بوده‌ایم خودمان را گرم نگاه داریم.» این توفیق در نتیجهٔ پیشرفت در دودکش‌سازی به‌دست آمده است که اصولاً بخاریهای دیواری و بخاریهای قابل جابه‌جایی پیدایش آن را موجب شدند. عرض آتشدان را کم کردند، عمق آن را افزایش دادند، سر بخاری را پایینتر آوردند و مجرای دودکش را خم دادند،

---

۱. Gérard David (۱۵۲۳ ـ ۱۴۶۰) نقاش هلندی و صورتگر مذهبی، از نخستین پایه‌گذاران مکتب فلمان. ـ م.

زیرا دودکشهای مستقیم غالباً دود می‌دادند. (عجیب است که رافائل بزرگ چگونه توانسته بود مانع دودکردن بخاری دوک دواسته بشود). با وجود کشش و کوران بهتر هوا، دیگر گرم کردن یک اطاق متوسط امکان‌پذیر بود ــ اگر نمی‌توانستند آپارتمانهای کاخهای منسار[1] راگرم کنند، اطاقهای ساخت گابریل[2] راگرم می‌کردند. دودکشهایی با چند آتشدان (براساس سبک پوپلینیه دست‌کم دو آتشدان) حتی امکان می‌داد که محل سکونت مستخدمان نیز گرم باشد. و به‌این ترتیب، انقلاب در کار گرم کردن با تأخیر روی داد.

اما نباید خیال کنیم (آن‌گونه که کتاب لوپارن ــ بوآ[3] یک قرن قبل در ۱۶۱۹ پیش‌بینی کرده بود) صرفه‌جویی در مصرف سوخت نیز امکان‌پذیر شد. تعداد بخاریها، که اینک کیفیت بهتری یافته بودند، به‌گونه سرسام‌آوری افزایش یافت. قبل از شروع فصل زمستان هر شهری سخت به‌تکاپوی تهیه چوب، حمل‌ونقل و تکه‌تکه کردن آن برای سوخت زمستانی می‌افتاد. در پاریس این وضع که همیشه از اکتبر شروع می‌شد و تا شب انقلاب کبیر ادامه داشت:

> در تمام محله‌های شهر، مسئله جدیدی پدید آمده است. هزاران گاری حامل چوب، جاده‌ها و کوچه‌ها را قرق کرده‌اند، چوبها که تخلیه می‌شوند، اره می‌شوند و به‌این‌طرف و آن‌طرف برده می‌شوند، جان عابران را به‌خطر می‌اندازند، روی سرشان می‌افتند، مردم روی آنها سکندری می‌خورند، پاهایشان می‌شکنند. مردانی که بار را تخلیه می‌کنند، با شتابزدگی و خشونت کنده‌های بزرگ چوب را از بالای گاری به‌پایین می‌اندازند، کنده‌ها دوباره سر و صدا می‌کنند. حمالهایی که چوب را تخلیه می‌کنند، انگار کرند و کورند و جز به‌تخلیه چوب، آن هم با احتمال فرود آمدن بر سر عابران، به‌هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشند. و بعد نوبت اره‌کش می‌رسد، اره‌اش را با سرعت تمام می‌کشد، و قطعات چوب را

---

۱. Nicolas François Mensard (۱۵۹۸ ــ ۱۶۶۶) معمار برجسته فرانسوی که بسیاری از کاخهای بزرگ و تاریخی پاریس را طراحی و بنا کرده است. ــ م.

۲. Jaques Gabriel (۱۶۳۰ ــ ۱۶۸۶) مهندسی از یک خانوادهٔ معمار که بعد از منسار به‌اعتبار و شهرتی همطراز با او دست یافت. ــ م.

۳. L'epargne-bois = صرفه‌جویی در چوب.

دوروبر خود پخش می‌کند و به‌حرف هیچ کس هم گوش نمی‌دهد.

این نمایش تقریباً در تمام شهرها اجرا می‌شده است. در رم چوب فروش حاضر بود چوب را روی گاری‌ای که الاغ آن را می‌کشید، جلو خانه، به‌مشتری تحول دهد. با آن که نورنبرگ در نزدیکی جنگلهای بزرگ و پهناوری قرار داشت، در تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۷۰۲ فرمانی صادر شد که دهقانان حوزه استحفاظی نورنبرگ را از فروش بیش از نیمی از موجودی چوب‌شان منع می‌کرد.

کوره‌ها و اجاقها

مونتان با شتابزدگی نوشته که در آلمان بخاری دودکشی وجود نداشته است. به‌عقیده او مخصوصاً در اطاقهای خواب یا سالنهای عمومی مسافرخانه‌ها قطعاً هیچ‌گونه آتشدانی نبوده است ولی در آشپزخانه یک آتشدان کار می‌کرده است. اما آلمانیها «دوست ندارند با رفتن به‌آشپزخانه، خود را معذب کنند.» مسافران فقط می‌توانستند در اطاقی که در آن غذا می‌خورند و یک کخل اوفن[1] (اجاق خشتی) می‌سوزد، خود را گرم کنند. [آلمانیها] می‌گویند «بخاری دودکش‌دار با شیوه زندگانی ما سازگار نیست». «آنها آتشدانها را وسط یا گوشه‌ای از آشپزخانه می‌سازند و لوله دودکش آن تمام عرض آشپزخانه راطی می‌کند. دهنه گشاد دودکش به‌وسعت حدود ۲۲۰ تا ۲۵۰ سانتیمتر مربع به‌بالای ساختمان ختم می‌شود. این امر به آلمانیها امکان می‌دهد که پرّهٔ بزرگی را نیز جلوی آن بگذارند، چنین چیزی در اطاقهای ما جای زیادی را می‌گیرد و گشادی هواکش آن نیز مانع عبور دود می‌شود.» این «پرّه» چیزی شبیه بادنما یا پروانه آسیای بادی بود و به‌تناسب افزایش حرارت و دود، حرکت می‌کرد و می‌چرخید.

اجاق در نواحی فراتر از آلمان ــ در مجارستان، لهستان، روسیه و سیبری ــ نیز پیدا می‌شد. اینها اجاقهای معمولی بودند که از سنگ، آجر و گاهی از گل ساخته می‌شدند. در آلمان از قرن چهاردهم به‌بعد کوره را با مصالح سبکتری یعنی از خاک رس (گل کوزه گری) می‌ساختند. خشتهای پخته شده‌ای که کوره را می‌پوشاندند غالباً تزیین می‌شدند. یک سکوی نیمکت‌مانند جلو آن بنا می‌کردند که می‌توانستند روی آن بنشینند یا بخوابند. اراسموس (در ۱۵۲۷) توضیح می‌دهد: «در اجاق (یعنی در اطاقی

1. Kachelhofen

که اجاق آن راگرم می‌کند) آدم پوتینهایش را در می‌آورد، دم‌پایی می‌پوشد، پیراهنش را عوض می‌کند، اگر مایل باشد لباسها راکه از باران خیس شده، نزدیک آتش آویزان می‌کند و خودش را نیز به‌آتش نزدیک می‌کند تا خشک شود.» مونتان می‌گوید: «دست‌کم آدم نه پوتینهایش را می‌سوزاند و نه صورت خودش را و از دود فرانسه هم در امان است.»

بخاریهای بزرگ چدنی در اواخر قرن هجدهم ظاهر شد. تا قرن هجدهم در روسیه غالباً و در سیبری کوره‌ها یک سوراخ داشتند که عموماً در پشت خانه قرار داشت. کوره‌ای که از بیرون افروخته می‌شد، خانه راگرم می‌کرد، اما نیمی از آن را نیز از دود می‌انباشت. در داخل اطاق «با استفاده از خلی که در کوره می‌ماند» روی یک اجاق پخت‌وپز می‌کردند.

اجاقهای ساخته شده از آجرهای لعابی در فرانسه از حدود سال ۱۵۲۰ یعنی پنج سال بعد از مونتان باب شد. رواج این نوع آتشدان در قرن هفدهم شروع شد و در قرن بعد مسجل گشت. در سال ۱۵۷۱ هنوز در پاریس بخاری چیز کمیابی بود. غالباً لازم می‌آمد برای گرم کردن، از منقل استفاده کنند. فقرای پاریس در قرن هجدهم نیز منقل می‌گذاشتند. آنها در منقل زغال می‌سوزاندند که باعث مسمومیتهای زیادی می‌شد. اما نهایتاً در فرانسه بخاری نقش بزرگتری را از اجاق به‌عهده گرفت واجاق در کشورهای سردسیر شرقی و شمالی همچنان دوام آورد. سباستیان مرسیه در ۱۷۸۸ خاطرنشان می‌کند که «چقدر میان بخاری و اجاق تفاوت هست! مشاهده یک اجاق، قوه تخیل مرا خاموش می‌کند.»

سازندگان مبلمان و نخوت خریداران

به‌رغم تنوع‌طلبی شدید ثروتمندان، تزیینات داخلی وَ مبلمان هرگز به‌سرعت تغییر نکرد. مد، تکامل یافت اما به‌آهستگی. این موضوع چندین علت دارد. هزینه‌های ابداع و تجدید مبلمان همیشه سرسام‌آور بود و مهمتر از آن، امکانات تولید محدود بود. اره‌های مکانیکی که با قوهٔ آب کار می‌کردند تا سال ۱۲۳۵ هنوز معمول نشده بود و تا قرن شانزدهم جز چوب بلوط، چوب دیگری به‌کار نمی‌رفت و تنها از این قرن به‌بعد چوب گردو و چوبهای وارداتی از کشورهای بیگانه نیز مورد استفاده قرار گرفت. آنتورپ اولین جایی بود که چوبی غیر از بلوط در آن معمول شد. اما مهمتر از همه این

که مبلمان متکی بر صنایع‌دستی بود که به‌کندی پیشرفت می‌کرد. در فاصله میان قرون پانزدهم تا شانزدهم نازک‌کاران (درودگران) از نجّارها جدا شدند. بعداً کابینت‌سازان که مدت زیادی در قرن هفدهم خود را «منبت‌کار و روکش‌ساز» می‌نامیدند نیز از بقیه نجّارها جدا شدند.

نجارها طی اعصار و قرون متمادی هم خانه می‌ساختند و هم مبلمان. نتیجه چنین وضعی تولید مبلمان در ابعاد بزرگ، زمخت و سنگین دوران «گوتیک» بود: قفسه‌های سنگین آویخته از دیوار، میزهای بسیار بزرگ با عرض کم، نیمکت خیلی بیشتر از صندلی و چهارپایه، یخدانهای دارای چفتهای بزرگ ساخته شده از تخته‌های بزرگ چهار تراش که با اتصال صاف کنار هم قرار می‌گرفتند و با نوارهای آهنی که روی آن میخ می‌شدند، به‌یکدیگر می‌چسبیدند. این‌گونه اشیا ضمن آن که مبلمان محسوب می‌شدند، باروبنه سنگینی نیز بودند. الوار را با تیشه صاف می‌کردند: رنده ابزار بسیار کهنی که در مصر، یونان و روم باستان هم وجود داشته، در قرن سیزدهم در اروپای شمالی نقش خود را بازیافت. چوبهای چهارتراش را با میخهای آهنی به‌یکدیگر متصل می‌کردند. بعدها اتصالهای نر و ماده و کام و زبانه، آن هم به‌کندی، معمول شد. و سپس (از آن هم دیرتر) میخهای چوبی به‌کارگرفته شد. پیچ آهنی را همیشه می‌شناختند، اما تا قرن هجدهم استفاده از آن تعمیم نیافت.

تمام ابزارهای بخاری ـ تیشه، لیسه، اسکنه، قلم، مشتک، چکش، کمان (برای خراطی قطعات بزرگ مثلاً پایه‌های میز)، چرخهای خراطی دستی و پایی (برای کارهای ظریفتر) ـ همیشه وجود داشته‌اند و در واقع میراثی از زمانی حتی قبل از دنیای رومی بودند. ابزارها و شیوه‌های باستانی در ایتالیا محفوظ مانده بود و تنها مبلمان متعلق به‌قبل از سال ۱۴۰۰ میلادی نیز فقط به‌ایتالیا تعلق دارد. و باز ایتالیا بود که به‌خاطر برخورداری از مزیت داشتن الگوهای مبلمان و ابزار تولید آن از دیگران پیش بود. موزه ملی مونیخ نمونه‌های زیادی از این برتری ایتالیای قرن شانزدهم را در خود دارد. کنده‌کاریهای پیچیده، پایه‌ها، چوبهای صیقل یافته و شکلهای فوق‌العاده زیبای یخدانها و صندوقهای ایتالیایی، آنها را از کالای مشابه خود در سراسر اروپا متمایز می‌کرد. قفسهٔ کشویی نیز که با تأخیر از طریق درهٔ راین به‌شمال آلپ آمده بود، در قرن پانزدهم در انگلستان ظاهر شد.

تا قرن شانزدهم و بعد از آن در قرن هفدهم رسم عمومی این بود که مبلمان، سقف و

دیوارهای خانه‌ها را رنگ‌آمیزی کنند. ما فقط می‌توانیم مبلمان باستانی را باکنده‌کاریها و با رنگ‌آمیزی یا آب‌طلا، نقره و رنگهای سرخ و سبز در کاخها، خانه‌ها و کلیساها را در خیال خود مجسم کنیم. این امر نشانی از عطش برای نور و رنگهای روشن بود تا در آن نورهای ضعیف و کورسوی شبهای داخل اماکن بدرخشد. اثاث چوبی را قبل از رنگ‌آمیزی با پارچه‌های لطیف یا هر نوع بتونه، آستر می‌کردند تا نواقص چوب از زیر رنگ به‌چشم نخورد. در پایان قرن شانزدهم این اشیا را به‌سادگی با موم می‌پوشاندند و آن را صیقل می‌زدند.

اقلام معینی از مبلمان

ما چگونه می‌توانیم سرگذشت پیچیده هر یک از اقلام مبلمان را ردیابی کنیم؟ آنها ظاهر می‌شدند، تغییر می‌کردند ولی به‌ندرت از میان می‌رفتند و پیوسته جبر سبکهای معماری و دگرگونی در آرایش داخلی را تحمل می‌کردند.

عادت قراردادن یک نیمکت در برابر بخاری به‌پیدایش میزهای مستطیلی کم‌عرضی راه داد که میهمانان فقط در یک طرف آن می‌نشستند، در حالی که «پشتها به‌آتش بود و شکمهاشان به‌میز تکیه داشت». براساس افسانه آرتور شاه، میزگرد، بر مسأله برتری و تقدم مجلسیان، فائق آمدند. اما میزهای گرد از زمانی عمومیت یافتند که صندلیهای مناسب آن نیز پدید آمد. صندلیها، خیلی دیر به‌شکل قطعی و تولید انبوه دست یافتند. نخستین نمونه‌های صندلی، انواع بزرگی بودند که در هر خانه فقط یکی از آنها ویژهٔ رئیس خانواده یافت می‌شد. بقیه افراد می‌بایست به‌نیمکت و چهارپایه قناعت می‌کردند. صندلی برای همهٔ اعضای خانواده خیلی دیر معمول شد.

جامعه ــ و نیز می‌توانیم بگوییم نخوت ــ در مسئله مبلمان، حکم نهایی بوده است. مثلاً میز توالت زندگی خود را نخست به‌عنوان میز ساده‌ای در آشپزخانه آغاز کرد که ظروف و وسایل مورد نیاز پخت‌وپز و غذاخوردن را روی آن تلنبار می‌کردند. در خانه‌های فئودالی میز دیگری از همین نوع به‌اطاق پذیرایی راه یافت؛ روی این میز سرویس طلا، نقره و اشیای طلا، جامها و پیاله‌ها را به‌نمایش می‌گذاشتند. نزاکت و آداب اشرافی ایجاب می‌کرد که میز متناسب با جایگاه اشرافی رئیس خاندان چند طبقه داشته باشد: میز خانه بارونها دو طبقه و بعد از آن به‌تناسب بالا رفتن رتبه اشرافی، طبقات دیگری اضافه می‌شد. در تصویری از ضیافت هرود یک میز با هشت طبقه دیده می‌شود

که نشانی از شخصیت برتر پادشاهی است. این میز سرانجام در روز عید «بدن مسیح» «برای عرضهٔ پارچه‌های دیوارکوبی که در خانه‌ها آویزان می‌کنند» به‌خیابان نیز راه یافت. تامس کوریات جهانگرد انگلیسی از دیدن آن همه میز در خیابانهای پاریس در سال ۱۶۰۸ که روی آنها سرویسهای نقره گذاشته شده بود، حیرت کرد.

قاعدتاً باید بتوانیم از طریق شواهد و مثالها تاریخ اشکافها را از انواع بسیار سنگین باستانی مسلح به‌تسمه‌های آهنی تا مدلهای قرن هفدهم آن را که از مدتها پیش، «بورژوایی» شده بودند، ردیابی کنیم (اصطلاح بورژوایی شده، از مورخی است که به‌معماری سبک لویی سیزدهم و «آرایش سنتوری، پیشانیهای اسپری، ستونهای مدور و ستونهای چهارگوش آن» هیچ علاقه‌ای نداشته است). طرفین حجیم مدلهای قدیمی را با قطعات چهارخانه ظریفتری عوض کردند که در یک چارچوب با استفاده از فن فاق و زبانه به‌یکدیگر متصل می‌شدند. اشکاف به‌مرور معنی و موارد استعمال تازه‌ای پیدا کرد. گاهی مطلوبتر بود که آنها را به‌دونیم تقسیم کنند و این به‌پیدایش جنس تازه‌ای در مبلمان خانه انجامید، مثل گنجه‌های خیلی کوتاهتر که هیچ وقت محبوبیت عامه نیافت. به‌این ترتیب، اشکافها که گاه به‌زیبایی حکاکی می‌شدند به‌فقره‌ای از اثاث‌البیت تبدیل شدند که ارزش نمایشی نداشتند. نقش گنجه در قرن هجدهم، دست‌کم در خانه‌های اشرافی، تنزل کرد و به‌عنوان جالباسی به‌جبه خانه‌ها منتقل شد و دیگر هیچ کس آنها را در اطاقهای پذیرایی ندید. اما تا چندین قرن در خانه‌های روستاییان و کارگران به‌داشتن آن فخر می‌فروختند.

در جمیع موارد، مدپرستی تعیین‌کنندهٔ اهمیت یا بی‌اهمیتی چیزی بوده است، چنانکه در مورد کابینت با قسمتهای مختلف و کشوهای متعدد به‌عنوان یک قلم از مبلمان خانه مشاهده می‌کنیم. این کابینتها را برای نگاهداری وسایل توالت، لوازم‌التحریر، ورق‌بازی و جواهرات مورد استفاده قرار می‌دادند. نمونه‌هایی از آن به‌سبک گوتیک موجود است. محبوبیت کابینت از قرن شانزدهم آغاز شد. کابینتهای دوران رنسانس را با استفاده از چخماق به‌عنوان ابزار ترصیع تزیین می‌کردند و کابینتهای سبک آلمانی در فرانسه نیز رواج بسیار داشت. برخی از کابینتها که در زمان لویی چهاردهم پدید آمده، خیلی بزرگ بودند. میز تحریر که آن را سکرتر می‌نامیدند در قرن هجدهم رواج همگانی یافت.

اما سودمندتر این است که توفیقات کمد کشویی را تعقیب کنیم که خیلی زود

به‌برتری رسید. در حقیقت، همین کمدکشویی بود که گنجه را از تخت به‌زیر آورد. کمد کشویی در آغاز قرن هجدهم در فرانسه تکامل خود را آغاز کرد. احتمالاً پیدایش آن از این رسم اولیه نشأت گرفته بود که چندین جعبهٔ بدون سرپوش را روی هم می‌گذاشتند. نخستین گنجه‌ها نیز احتمالاً یخدانهایی بودند که به‌طول روی زمین قرار می‌گرفتند. اما مدتها طول کشید تا فکر جدید تحقق یابد. کمد که به‌عنوان مد جدیدی در قرنی متولد می‌شد که مهارت در ایجاد اشیای زیبا و پرشکوه در آن افزایش یافته بود، به‌زودی به‌یکی از وسایل تجملی خانه‌ها تبدیل شد. شکل آن ـ مستطیلی، منحنی، مستوی یا محدب ـ و مصالح آن یعنی چوب منبت‌کاری شده، چوبهای قیمتی، برنز و جلای لاک‌الکل آن مستقیماً تحت‌تأثیر مدهای متغیر زمانه بوده است. از جمله این مدها، علاقه به‌سبک چینی[1] است که تفاوت میان سبکهای آشنای لویی چهاردهم، لویی پانزدهم و لویی شانزدهم را به‌وجود می‌آورد. کمد جزئی از مبلمان بود که فقط به‌ثروتمندان تعلق داشت و تنها از قرن نوزدهم به‌بعد عمومیت پیدا کرد.

ولی آیا تاریخچه این چند قلم واقعاً تاریخ همه مبلمان و آرایش خانه‌هاست؟

آرایش به‌طور کلی

صرف‌نظر از ویژگیهای هر تکه‌ای از مبلمان، این قلم باز هم نمی‌تواند تصویر کاملی را به‌دست دهد. در حالی که همین تصویر کلی بسیار اهمیت دارد. موزه‌ها با اشیای منفرد خود فقط برخی از خطوط اصلی تاریخ پیچیده‌ای را به‌انسان می‌آموزند. عنصرهای اصلی فی‌نفسه در اقلام منفرد مبلمان نهفته نیست، بلکه آن را باید در آرایش آزاد یا صوری آنها در یک فضا و در هنر زیستن در اطاقی از خانه‌ای جستجو کرد که مبلمان درون و بیرون آن چیده شده است. پس مردمان در این دنیاهای مجزا و البته تجملی، چگونه زندگی می‌کردند، می‌خوردند و می‌خوابیدند؟

نخستین مدارک دقیق مربوط است به‌دوران گوتیک متأخر که از طریق آثار نقاشان هلندی و آلمانی به‌ما رسیده است. این تابلوها به‌ویژه آنهایی است که اثاث‌البیت و اشیا در آنها مانند آدمها زیبا و جاندار هستند و تا هم امروز باقی مانده‌اند. تابلوی یحیی تعمیددهنده اثر یان‌وان‌ایک یا تابلوی تبشیر اثر ویدن تجسم دقیقی از فضای یک

1. chinoiserie

اطاق‌نشیمن در قرن پانزدهم را به‌دست می‌دهد. دری به‌روی تعدادی اطاقهای تودرتو باز می‌شود که برای تشکیل آشپزخانه و تجمع پرسروصدای مستخدمان بسیار مناسب است. درست است که سوژه تبشیر حضرت مریم خود به‌اندازه کافی راهنماست، زیرا این سوژه را هر کس انتخاب می‌کرد ــ کارپاچو، هولبین پیش‌کسوت یا شونگوو[1] ــ گنجاندن تختخوابها، یخدانها، پنجره باز بسیار زیبا، نیمکت جلوی بخاری، وان چوبی برای شستشوی نوزاد و کاسه سوپ را که به‌زن زائو می‌دهند، فراموش نمی‌کرد. اینها جزئیات تزیینی است که می‌بایست در تابلوهای خود می‌گنجاندند، چنانکه در مورد شام آخر که نوعی آیین تناول غذاست نیز چنین می‌کردند.

به‌رغم معدودی اقلام مبلمان که به‌پیروی از سلیقه‌ای روستایی، ستبر و حجیم پدید می‌آمدند، خانه‌های اواخر دوران گوتیک، دست‌کم در کشورهای شمالی، اطاقهایی راحت و گرم و نرم داشتند و اطاقهایی داشتند که با لایه‌های متعددی از تجملیترین پارچه‌ها در رنگهای شاد و روشن، آستر می‌شدند. اما اشیای خانه به‌ویژه اشیای لوکس از پرده‌ها، روتختیها، دیوار آویزهای پارچه‌ای و کوسنهای ابریشمین تشکیل می‌شد. دیوارکوبهای قرن پانزدهم با رنگهای پاکیزه و پس‌زمینه‌های تذهیبی در نقشهای درهم دویدهٔ گلها و حیوانات، خود گواه دیگری بر سلیقه مردمان آن دوره است که از نیاز ایشان به‌رنگها نشأت می‌گرفت. چنان بود که گفتی خانه‌های آن دوره پاسخی به‌دنیای خارج بودند و مانند «صومعه‌ها، قلعه‌های دارای برج‌وبارو، شهرهای محصور و باغهایی با دیوارهای بلند» نقش حفاظی را برای ساکنان خود در برابر مشکلات حیات مادی داشتند.

با این همه از زمانی که ایتالیای دورهٔ رنسانس، که از لحاظ اقتصادی آن‌قدر پیشرفت کرده بود، به‌کار تولید اشیای نمایشی برای کاخهای شاهزادگان و دربارهای تجمل‌پرست پرداخت، چارچوب کاملاً متفاوتی پدید آمد. آنچه پدید آمد شکوهمند اما بیشتر صوری بود. هدف معماری و مبلمان آن (که همان نقشمایه‌ها و همان خطوط ماندنی را در پیشانی‌سازی، قرنیز، مدالها و مجسمه‌سازی تکرار می‌کرد) دستیابی به‌شکوه و جلال اجتماعی بود. تزیینات داخلی ایتالیای قرن پانزدهم با ستون‌بندیهای ردیفی، تختخوابهای

---

۱. سه نقاش و حکاک اروپایی (دو نفر اولی ونیزی و دیگری آلمانی) بودند که از اواسط قرن پانزدهم تا اوایل قرن شانزدهم زندگی می‌کردند. ــ م.

بسیار بزرگ و کنده کاری شده، پلکانهای وسیع و جاگیر در واقع آزمایش مقدماتی «قرن بزرگ» و آن نوع زندگانی درباری بود که می‌بایست به‌یک رژه و به‌یک نمایش تئاتری تبدیل می‌گردید. در آن سرزمین، تجمل به‌وسیله‌ای برای حکومت تبدیل شده بود.

اجازه بدهید از روی دویست سال بپریم. در قرن هفدهم تزیینات خانه هر چیزی را به‌پای مد و جلوه‌های اجتماعی قربانی می‌کرد ــ در فرانسه، در انگلستان و حتی در میان هلندیهای کاتولیک مذهب نیز چنین بود. البته موارد استثنایی هم مانند آلمان و سرزمین هلند وجود داشت که در کار آنها سادگی جدی، قاعده محسوب می‌شد. اطاقهای پذیرایی هر چه بزرگتر شدند، سقفها را بسیار بلند گرفتند و روزنه‌های بیشتری را در آن تعبیه می‌کردند که به‌خارج باز می‌شد و آنها را به‌عمد شکوهمند می‌نمودند. در این‌گونه اطاقها تزیینات به‌حد وفور به‌کار می‌رفت، مجسمه‌های متعدد و مبلمان بسیار زینتی و آراسته (بوفه‌ها و قفسه‌های کنده‌کاری شده) را در چنین اطاقی می‌چیدند، روی آنها ظروف و سرویس نقره می‌گذاشتند، از دیوارها بشقاب، دیس و تابلو می‌آویختند و خود دیوارها را با نقشمایه‌های آمیخته و پیچیده‌ای (مانند اطاق روبن با تصاویر عجیب و غریب و گاه مضحک) رنگ‌آمیزی می‌کردند. دیوارکوبها که همیشه از محبوبیت برخوردار بودند، دستخوش تغییرات سَبُکی شدند و به‌سمت چیزی حرکت کردند که گرانبهایی، عظمت و ظریف‌کاریهای هنرمندانه از ویژگیهای آن بود.

با این همه، این اطاق‌پذیرایی بسیار بزرگ را اطاق‌نشیمن می‌نامیدند ــ ورسای را می‌توان نمونه‌ای از آن گرفت. در همین اطاقها با دکور نمایشی‌اش که مهمانان را برای تماشا و صرف غذا سر سفره‌های مُسرفانه‌اش فرامی‌خواندند، معمولاً تختخواب سنگین و دارای پرده‌ای نیز وجود داشت که در کنار بخاری قرار می‌گرفت. تجمل قرن هفدهم از هزاران وسیلهٔ آسایش ـ مثلاً گرم‌کردن خانه ــ بی‌بهره بود. این تجمل همچنین خلوت شخصی را نمی‌شناخت: وقتی لویی چهاردهم می‌خواست به‌ملاقات مادام دومونتس پان [معشوقه‌اش] برود ناگزیر بود از برابر آپارتمان مادموازل دولاوالیه عبور کند.

خلوت شخصی در خانه از ابداعات قرن هجدهم است. البته این بدان معنی نیست که اروپا در آن زمان از نمایشهای مدپرستانه دست کشیده بود؛ برعکس، خیلی چیزهای دیگر را نیز فدای ظاهرسازیها می‌کرد. اما فرد هم به‌زودی سزای خود را می‌دید. مسکن و مبلمان تغییر کرد، زیرا افراد خواستار آن بودند و شهرهای بزرگ ــ لندن، پاریس، سن‌پترزبورگ ــ نیز با آن موافق بودند. همه چیز گران و گرانتر می‌شد، تجمل بی‌مهار

بود. جا کم می‌آمد و معمارها ناچار بودند از کوچکترین زمینی که به‌قیمتهای سرسام‌آوری خریداری می‌شد، بیشترین استفاده را بکنند. خانه‌ها و آپارتمانهای جدید شهری که در ساخت آنها نه شکوه بلکه زندگی مطبوع و راحت در نظر گرفته می‌شد، به‌ضرورت ناگزیری در شهرها تبدیل شدند. یک آگهی برای اجاره خانه‌ای در پاریس در زمان لویی پانزدهم چنین اطّلاع می‌دهد: «دارای ده اطاق منقسم به‌دو کفش‌کن، ناهارخوری، اطاق‌پذیرایی، اطاق پذیرایی دوم قابل استفاده در زمستان [پس گرم می‌شده است]، یک کتابخانه کوچک، یک اطاق‌نشیمن کوچک، اطاقهای خواب با جالباسی.» یک چنین آگهی در زمان لویی چهاردهم غیرقابل تصور بوده است، زیرا در آن زمان ثروتمندان در سویتهای متشکل از چندین اطاق زندگی می‌کردند که همه چیز فدای ظاهر اطاقها می‌شد و هر اطاقی دقیقاً متناسب با انتظاری که از آن داشتند، آراسته می‌شد. به‌دنبال تغییراتی که در وضع خانه‌ها پدید آمد، دیگر هر کس می‌توانست تا حدی مطابق میل خود زندگی کند.

آبدارخانه از آشپزخانه و اطاق ناهارخوری از پذیرایی متمایز بود و اطاق خواب قلمرو مستقل و خاصی برای خود پیدا کرد. لویس مامفورد[1] معتقد است عشق که در آن زمان فعالیتی تابستانی بود، به‌سرگرمی تمام مدت سال تبدیل شد! ما مجبور نیستیم سخن او را حتماً باور کنیم (تاریخ ولادتها حتی عکس این گفته را ثابت می‌کنند)، اما این امر حقیقت دارد که «بخشهای اختصاصی در درون خانه» پدید آمد که در رم و توسکانی دوران مدیچی‌ها یا در فرانسهٔ لویی چهاردهم وجود نداشتند. به‌نوشته شخصی از معاصران فرانسه نایب‌السلطنگی: «خانه‌های کوچک با قسمتهای (اطاقهای) بیشتر، راحت‌ترند. انسان در یک جای کوچک خیلی چیزها دارد.» سباستیان مرسیه می‌نویسد: «آپارتمانهای کوچک ما چنان چیده و تنظیم می‌شوند که گویی مانند حلزون دریایی، گرد و صیقل یافته‌اند. آدم در نورو با شادی در جاهایی زندگی می‌کند که تاکنون وجود نداشت، جاهایی که قبلاً تاریک بود.» فرزانه‌ای به‌دنبال گفته خود می‌افزاید: «به‌علاوه روش باستانی (خانه‌های بسیار بزرگ) خیلی گران است، امروزه مردمان آن‌قدرها پولدار نیستند».

---

۱. Lewis Mumford متولد ۱۸۹۵، محقق امریکایی، مؤلف آثار تحقیقاتی و علم‌الاجتماعی از جمله فرهنگ شهرها (۱۹۳۸). ــ م.

در مجموع بین سه نوع محل زندگی وجه‌تمایز پدید آمد: خانه برای منشهای نیک یا اجتماعی، خانه برای نمایش عظمت و اسراف و خانه برای آسایش.

مبلمان زینتی در خانه‌های ثروتمندان چندین برابر شد، اما با ظرافتی بسا بیشتر از گذشته‌ها. اشیای زینتی، گلدانها، چوبهای گرانبها، آیینه‌ها، آویختنیها، تابلوهای فریبنده نخستین موج حمله تزیینات داخلی خانه‌ها بودند که تا مدتهای زیادی توسعه و ادامه یافتند. یک دهکدهٔ تخلیه شده در امتداد خط ماژینو که ما در سال ۴۰ ـ ۱۹۳۹ چند ماهی در آن توقف کردیم، به‌یک میهمان تنهای از راه رسیده اطاقهای حقیری را عرضه می‌کرد که از اشیای بی‌فایده ای انباشته بودند. آیا آن‌گونه که لویس مامفورد به‌طنز می‌گوید، این مدپرستی بیهوده از آنجا آغاز شده‌که لازم آمده بود اشیای بی‌شمار به‌درد نخور و از کار افتاده خانه را به‌نحو آبرومندانه‌ای دوباره به‌خدمت بگیرند؟ اگر این‌طور است، پس همه آنها را دستمال بکشید، براق کنید و بگذارید بدرخشند! اما اگر همین آیین با سماجت ادامه یافته، از آن رو است‌که جنون مد با نیازهای دیگر همخوانی داشته است. روانپزشکان در مورد انباشت ثروتهای واقعی و کاذب چه نظری می‌دهند؟

تجمل و آسایش

تجمل آن روزگار در نظر ما بدان جهت قلابی می‌رسد که همیشه با آسایش توأم نبوده است. گرم کردن خانه حقیر، تهویه نامطبوع و پخت‌وپز به‌شیوه روستایی بود که گهگاه روی اجاقهای زغال‌سوز قابل حمل انجام می‌گرفت. آپارتمانها غالباً مستراحهایی به‌سبک انگلیسی نداشتند. در حالی که این توالتها (سبک انگلیسی) را سرجان هرینگتون در سال ۱۵۹۶ اختراع کرده بود. وقتی هم که این گونه توالتها معمول گردید باز هم ناگزیر بودند خانه را به‌شیوه‌های گوناگون تمیز، گندزدایی و خوشبو کنند. روشهای ناقص کناسی در پاریس حتی در سال ۱۷۸۸ آکادمی علوم فرانسه را مشوش می‌ساخت. هنوز هم ــ مانند همیشه ــ در اطاقها از لگن استفاده می‌کردند و محتویات آن را از پنجره به‌بیرون می‌ریختند. خیابانها حکم فاضلاب عمومی را داشتند. «تا سالهای زیادی پاریسیها زیر سرخدارهای (درختان) کاخهای تویلری اجابت مزاج می‌کردند. وقتی محافظان مسلح آنها را از آنجا می‌راندند، به‌سواحل سن می‌رفتند و منظره‌ای پدید می‌آوردند که برای چشم و بینی انسان، غیرقابل تحمل بود.» این تصویر به‌دوران حکومت لویی شانزدهم تعلق دارد.

حمام خصوصی در خانه‌های قرن هفدهم و هجدهم تجمل بسیار نادری محسوب می‌شد. در لندن و در پاریس خانه‌های فقیر و غنی در تصرف پشه، شپش و سوسک بود. شمع و فانوسهای روغنی تا سال ۱۸۰۸ همچنان تنها وسیله روشنایی خانه‌ها محسوب می‌شد و تنها از این زمان به‌بعد است که نور سفید گاز مورد استفاده قرار گرفته است. اما همان شیوه‌های متعدد روشنایی در خانه‌ها، از مشعل تا فانوس و از موم و فتیله تا شمع و شمعدان به‌گونه‌ای که در نقاشیها مشاهده می‌کنیم، خیلی دیر در اختیار بشر اروپایی قرار گرفته است. تحقیقی که در این زمینه انجام گرفته نشان می‌دهد که همین امکانات در تولوز در حدود سال ۱۵۲۷ معمول شده است و تا آن زمان اصلاً مسئله‌ای به‌نام روشنایی در شب وجود نداشته است. در اروپا، مردم برای «پیروزی بر تاریکی شب» تاوان سنگینی می‌پرداختند، تاوانی که مایه غرور و نشان ولخرجی بود. برای این کار به‌موم، پیه‌مذاب، روغن‌زیتون (یا فراورده‌های جنبی آن موسوم به‌روغن جهنم) و در قرن هجدهم بیش از همه به‌روغن نهنگ احتیاج داشتند ــ روغن نهنگ را صیادان هلندی و هامبورگی، و سپس بنادر ایالات متحده در قرن نوزدهم که بعدها هرمان ملویل [1] به‌توصیف آنها پرداخت، فراهم می‌آوردند.

از این قرار، اگر یکی از ما متجددان امروزی به‌خانه یکی از این گذشتگان وارد می‌شد، خیلی زود احساس ناراحتی می‌کرد. آن خانه‌ها زیبا بودند ــ که اغلب چنین بودند ــ اما آنچه در نظر ایشان از حد کفایت هم می‌گذشت، برای ما کافی نبود.

۳. لباس و مد

تاریخ لباس برخلاف انتظار، چندان نقلی ندارد. این مطلب به‌خیلی چیزها مربوط می‌شود ــ مواد خام، فراگردهای تولید، هزینهٔ تولید، ثبات فرهنگی، مد و سلسله مراتب اجتماعی. لباس، چیزی که پیوسته در تغییر بوده، در همه جا نمایاننده موقعیت اجتماعی بوده است. از این قرار، قوانین تعدیل [2] مخارج، شاید نمایانگر کیاست دولتها بوده باشد، اما خیلی بیشتر از آن نمایانگر خشم طبقات بالا بود که می‌دیدند نوکیسه‌های تازه به‌دوران رسیده می‌کوشند طرز لباس پوشیدن ایشان را تقلید کنند. نه هانری چهارم و نه

---

۱. Herman Melville (۹۱ ــ ۱۸۱۹) شاعر و نویسندهٔ امریکایی خالق موبی دیک یا نهنگ سفید. ــ م.

۲. Sumptuary Laws، رشته قوانینی که به‌منظور جلوگیری از زیاده‌روی در هزینه‌های مربوط به‌ضیافتها و لباس توسط دولتها وضع می‌شد. ــ م.

اشرافیت فرانسه می‌توانستند رضایت بدهند که زنان و دختران بورژواهای پاریس لباس ابریشمی بپوشند. اما تاکنون هیچ چیزی نتوانسته است به‌طور مؤثری جلو شهوت ترقی کردن در دنیا یا آرزوی پوشیدن لباسهایی را در غرب بگیرد که نماد برتری اجتماعی بود. و دولتها نیز هرگز نتوانستند جلو تجمل پرخرج و اسرافکارانه اربابان بزرگ را بگیرند یا نمایشهای خارق‌العاده‌ای را متوقف کنند که در ونیز به‌وقت مادر شدن زنان و در ناپل در مراسم تدفین مردگان برپا می‌گردند.

در بدترین شرایط محیطی نیز اوضاع بر همین منوال بود. دفتر خاطرات کشیشی از رومژیه روستایی در فلاندر در نزدیکی والنسین که در تاریخ ۱۶۹۶ نوشته شده حاکی است که دهقانان ثروتمند همه چیز را فدای تجمل لباس می‌کردند، «مردان جوان با کلاههایی که لبه آن را با طلا و نقره می‌پوشاندند و همچنین چیزهای دیگر، دختران با دامنهای بلند تا نوک پا و لباسهای دیگر متناسب با آن...». و همین‌ها بودند که «باگستاخی بی‌سابقه‌ای هر یکشنبه میکده‌ها را می‌انباشتند». اما کمی بعد همین کشیش می‌نویسد: «آنها (فقیر و غنی)، غیر از یکشنبه‌ها که در کلیساها و میخانه‌ها هستند، آن چنان کثیف هستند که دختران نفس‌اماره مردان و مردان نفس‌اماره دختران را ساکت می‌کنند.» در ژوئن ۱۶۸۰ مادام سوینیه با حالتی آمیخته از تحسین و انزجار «زوجهٔ کوچولو و زیبای دهقانی از روستاییان بودگا (در برتانی) را به‌حضور پذیرفت که پیراهن بلندی از پارچه هلندی بر تن داشت و چنان برش یافته بود که ابریشم تافتهٔ آن و آستینهای چاکدارش به‌خوبی دیده شود...». این بانوی روستایی هشتهزار فرانک به‌مادام سوینیه بدهکار بود. اما این زن با این اوصاف یک مورد استثنایی بوده است، زیرا روستاییان آلمانی در سال ۱۶۸۰ در جشنهای خود از لباسهای یقه‌گرد حلقوی چین‌دار استفاده می‌کردند. تمامی آنها پابرهنه یا تقریباً پابرهنه راه می‌رفتند. حتی نگاهی به‌منظره بازارهای شهری نیز کافی است که تمایز میان طبقات متوسط و فرودست را نشان بدهد.

اگر جامعه بی‌حرکت می‌ماند...

اگر جامعه کمابیش ثابت می‌ماند، همه چیز نیز بی‌حرکت باقی می‌ماند. و این وضع که غالباً حاکم بود و در مورد پایینترین تا بالاترین سطوح سلسله مراتب جاافتادهٔ اجتماعی صدق می‌کرد. لباس ماندرین‌های چینی هر جا که بودند، از حومه پکن پایتخت جدید (۱۴۲۱) تا ایالتهای پیشتاز سچوان و یونان، یکسان بود. این لباس سالها قبل از قرن

پانزدهم معمول شده بود. لباسهای ابریشمی باگلابتون‌دوزی که پدر دولاکورتس در سال ۱۶۲۶ نقاشی کرده با آنچه در گراورهای قرن هجدهم «با همان پاپوشهای الوان ابریشمی» مشاهده می‌شود فرق ندارد. ماندرین‌ها در خانه لباسهای ساده پنبه‌ای می‌پوشیدند. لباسهای مجلل آنها، حین انجام وظیفه به‌عنوان یک نقاب اجتماعی یا وسیله اصالت بخشیدن به‌شخصیت رسمی ایشان مورد استفاده قرار می‌گرفت. این نقاب طی اعصار و قرون متمادی اندکی تغییر کرده بود، زیرا اصولاً خود جامعه چین تغییر نمی‌کرد. حتی تکان ناشی از فتح تاتارها در سال ۱۶۴۴ نیز در ثبات دیرینه و چندین قرنی چین تأثیر چندانی نگذاشت. اربابان جدید رعایای خود را مجبور کردند موهاشان را (جز یک طره‌مو) بتراشند و لباده بسیار بلند عهد باستان چین را نیز تغییر دهند. اما همین یک تغییر بود که واقعهٔ بزرگی به‌حساب نمی‌آمد. جهانگردی به سال ۱۷۹۳ خاطرنشان می‌کند که: «در چین شکل پوشاک ندرتاً تحت تأثیر مد یا هوس تغییر می‌کند. لباسی که مردان به‌تناسب وضع اجتماعی و فصل می‌پوشند، همیشه براساس روش واحدی دوخته می‌شود. حتی زنها نیز ندرتاً از مد پیروی می‌کنند، مگر در آرایش گلها و زیورآلاتی که روی سر خود می‌بندند.» ژاپن نیز شاید به‌رغم تمایل خود و تنها به‌علت ارتجاع خشن هیدیوشی‌ها، محافظه‌کار باقی مانده بود. ژاپن قرنها به‌کیمونو، لباسی خانگی که فرق چندانی با کیمونوهای امروزی نداشت، و به‌چین باثوری، تن‌پوشی چرمی که پشت آن را رنگ‌آمیزی می‌کردند و طبق مقررات هنگام قدم‌زدن در خیابانها باید می‌پوشیدند، وفادار مانده بودند.

علی‌القاعده در این جوامع جز در نتیجه وقایع سیاسی که بر تمامی نظام اجتماعی تأثیر می‌گذاشت، هیچ‌گونه تغییری روی نداد. وقتی هند کمابیش به‌تصرف مسلمانان درآمد، لباس فاتحان مغول (پاجامه و روپوش)[1] دست‌کم برای ثروتمندان به‌یک قاعده عمومی تبدیل شد. «تمام پرتره‌های شاهزادگان راجپوت (که می‌دانیم مسلمان نبودند)، آنها را فقط با یک مورد استثنا در همین لباس نشان می‌دهد که خود دلیل محکم و غیرقابل انکاری بر این حقیقت است که اشرافیت آن سامان عموماً لباس و سلوک سلاطین مغول را پذیرفته بود.» همین نتیجه‌گیری شامل حال سلاطین ترک نیز می‌شود. هر جا قدرت و نفوذ سلاطین عثمانلی محسوس می‌افتاد، طبقات بالا لباس آنها را اقتباس می‌کردند ــ

1. Chapkar

تنها در قرن هجدهم بود که مد ترکی (با تأخیر بسیار) در الجزایر دوردست و لهستان مسیحی در برابر مد فرانسوی (آن هم به‌طور ناقص) عقب‌نشینی کرد. تمام این تقلیدها وقتی که پذیرفته می‌شدند طی چند قرن به‌دشواری تغییر می‌کردند. موراج دوسون در کتاب خود به‌نام چهره کلی امپراتوری عثمانی چاپ ۱۷۴۱ همین برداشت را تأیید می‌کند. او می‌نویسد: «مد که ستمکارانه بر زن اروپایی مسلط است، خیلی کم جنس لطیف خاورزمین را مشوش می‌کند، آرایش مو، برش و دوخت لباس نوع پارچه آنها همیشه یکسان است.» آیا چنانکه مؤلف ما نتیجه گرفته این بدان جهت بود که در شهرهای خاورزمین سوداگران مد وجود نداشتند؟ در هر حال در الجزایر که از سال ۱۵۱۶ تا ۱۸۳۰ زیر سلطه عثمانی بود، مد لباس زنها طی این سه قرن خیلی کم‌عوض شد. شرح دقیق و مفصلی که توسط یک زندانی، پدر هایدو، در سال ۱۵۸۰ داده شده «می‌تواند با اصلاحات مختصری، زیرنویس گراورهایی را تشکیل دهد که در سال ۱۸۳۰ تهیه شده است.»

اگر همه دنیا فقیر بود...

این سؤال حتی قابل طرح هم نیست. همه چیز در سکون محض، ثابت می‌ماند: بدون ثروت، بدون آزادی حرکت و بدون امکان هیچ تغییری. و سرنوشت فقرا در سراسر جهان چنین وضعی داشت. زیبایی فقط به‌وسیله لباس ــ لباسی که از والدین به‌فرزند می‌رسید ــ در جشنها به‌نمایش درمی‌آمد. این لباس به‌رغم ویژگیهای محلی و ملی در شکل و رنگ، طی اعصار و قرون متمادی بدون تغییر باقی مانده بود. تن‌پوش زبر و زمختی که در خانه‌ها بافته می‌شد و لباس کار معمول هر روز را تشکیل می‌داد از نازلترین تولیدات محلی که تنوعی هم نداشت تهیه می‌شد.

زنان سرخپوست متصرفات امریکایی اسپانیا در زمان کورتس تونیکهای[1] پنبه‌ای بلند و گاه برودری دوزی شده‌ای را می‌پوشیدند که بعداً با الیاف پشمی هم درست شد، ولی این لباس با آنچه در قرن هجدهم به‌تن می‌کردند، تفاوتی نداشت. از سویی، لباس مردانشان تغییر کرده بود ــ تا آن حدود که فاتحان و مبلغان مذهبی می‌خواستند که عورت آنها به‌شکل آبرومندانه‌ای پوشیده باشد. بومیان پرو هم امروز نیز به‌همان شیوه

۱. مراد از تونیک پیراهنهای یکسره با دامن کوتاه است که در رو پوشیده می‌شود. ــ م.

قرن هجدهم لباس می‌پوشند: یک کیسهٔ چهارگوش بافت‌خانگی از پشم لاما که فقط در بالای آن سوراخی است که سر از آن بیرون می‌آید. آنها این لباس را پونچو می‌نامند. این نکته در مورد هندیها نیز همیشه صدق کرده است. به‌نوشتهٔ ک. هـ. پانیکار «هندوهای امروز نیز مانند گذشته همچنان دوتی می‌پوشند». در چین «روستاییان و طبقات فرودست پیوسته از لباسی پنبه‌ای به‌رنگهای مختلف استفاده کرده‌اند». این لباس در حقیقت پیراهن بلندی است که آن را در کمر جمع می‌کنند. در سال ۱۶۰۹ و شاید قرنها قبل از آن، روستاییان ژاپنی کیمونوهایی را می‌پوشیدند که با پنبه آستر می‌شد. ولنه در سفر مصر خود (۱۷۸۳) از لباس مصریان ابراز تعجب کرده است: «آن پارچه حجیم که در چندین حلقه دور سر از ته تراشیده‌شان می‌پیچند، آن قبای بسیار بلند که گردن تا پاشنه پاهاشان را می‌پوشاند، چیزی است که بیشتر بدنشان را پنهان می‌کند تا آن که لباسی باشد...» این لباس حتی از قبایی که ثروتمندان مملوک می‌پوشیدند نیز قدیمیتر بود. لباس مملوکهای ثروتمند از قرن دوازدهم معمول شده بود. و اما در مورد لباسی که پدر لابا می‌گوید مسلمانان فقیر در افریقای سیاه می‌پوشیدند باید گفت که این لباس آن‌قدر ناچیز بود که دیگر جایی برای تغییری نداشت: «پیراهن ندارند، بدن خود را در محل اسافل اعضا با یک تکه پارچه که با رشته‌ای به‌دور کمر بسته می‌شود، می‌پوشانند. اغلب آنها پاپتی و سر برهنه‌اند.»

فقرای اروپا خود را بیشتر می‌پوشاندند، اما آنها نیز چندان گرفتار هوس نوجویی نبودند. ژان باپتیست سِیْ[1] در سال ۱۸۲۸ نوشت: «باید اعتراف کنم مدهای لایتغیر ترکها و سایر ملل شرقی مرا اصلاً جلب نمی‌کند. به‌نظر می‌رسد که مدهای آنها ناظر بر حفظ تداوم دسپوتیسم احمقانهٔ ایشان است. روستاییان خود ما از لحاظ مد، تا حدودی ترک هستند و آدم تابلوهای قدیمی از جنگهای لویی چهاردهم را می‌بیند که در آن زنان و مردان روستایی تصویر شده‌اند که لباسهاشان ندرتاً با آنچه امروز بر تن دارند، فرق می‌کند.» می‌توانیم به‌اتکای سه‌تابلوی موجود در گالری مونیخ ــ یک تابلو از پی‌یِتر آرتسن (۷۵ ــ ۱۵۰۸) و دوبوم از یان بروگل (۱۶۲۵ ــ ۱۵٦۸) ــ اعتبار گفته‌های بالا را که حتی در مورد دوره قدیمتری نیز صدق می‌کند، نشان بدهیم. در هر سه تابلو

---

۱. Jean Baptiste Say اقتصاددان برجسته فرانسوی مؤلف رسالهٔ اقتصاد سیاسی (۱۸۰۳) نامه‌های مالتوس (۱۸۲۰) و چند اثر دیگر.

بازارچه پر ازدحامی تصویر شده است. یک نگاه به‌هر یک از این سه تابلو برای تشخیص دستفروشان حقیر و ماهیگیران از مشتریان بورژوا و عابران وابسته به‌گروههای بورژوا کافی است. لباسهای ایشان بی‌درنگ آنها را لو می‌دهد. حقیقت دومی که از آن استنتاج می‌شود، عجیبتر است. در مدت کمابیش نیم‌قرنی که دو نقاش را از یکدیگر جدا می‌کند، لباس بورژواها به‌گونه قابل ملاحظه‌ای تغییر کرده است. در تابلوی آرتسن یقه‌های بلند لبه‌برگشته شیاری سبک اسپانیایی جای خود را به‌یقه چین‌دار تمام‌آهاری داده است که مردان و زنان تابلوی بروگل بر تن دارند. در حالی که لباس عمومی زنانه (یقه باز برگردان، جلیقه‌زنانه، پیشدامنِ روی یک دامنِ جمع شده) همچنان بدون تغییر باقی مانده است. در سبک آرایش مو تفاوتی مشاهده می‌شود، که این امر احتمالاً جنبه محلی داشته است. بیوه زنی از ساکنان دهکده‌ای در ژورای علیا در ۱۶۳۱ براساس یکی از مواد وصیت‌نامه شوهر مرحومش این چیزها را دریافت می‌کرد: «یک جفت‌کفش و یک زیرپوش هر دو سال در میان و یک پیراهن از پارچه زبر هر سه سال در میان».

لباس روستایی در ظاهر یکسان باقی مانده بود، اما در برخی جزئیات مهم فرقهایی کردند. به‌همین ترتیب بود که از اواخر قرن سیزدهم در داخل و خارج فرانسه پوشیدن زیرپوش عمومیت پیدا کرد. در قرن هجدهم هنوز در ساردنی رسم بود که برای یک مدت طولانی در سال، فقط یک پیراهن به‌علامت عزاداری بپوشند و این دست‌کم نشان می‌دهد که روستاییان پیراهن را می‌شناخته‌اند و عوض نکردن آن را یک نوع فداکاری تلقی می‌کردند. اما از سوی دیگر، از تصویرهای زیادی متوجه می‌شویم که در گذشته‌ها ــ حتی در قرن چهاردهم ــ مردمان از فقیر و غنی برهنه به‌رختخواب می‌رفتند.

به‌علاوه، مردم‌شناسی در قرن هجدهم گفته است: «در گذشته‌ها جرب، کچلی، قارچ و انواع بیماریهای جلدی و غیر آن ناشی از نبود نظافت عمومیت داشته است، زیرا مردان لباسهای زیر نداشتند.» در حقیقت، کتابهای پزشکی و جراحی ثابت می‌کنند که این امراض در قرن هجدهم به‌طور کامل از میان نرفتند، ولی در حال عقب‌نشینی بودند. همان ناظر قرن هجدهمی همچنین از استفاده گسترده از پارچه‌های خشن پشمی در میان روستاییان روزگار خود یاد می‌کند:

> دهقانان فرانسوی به‌وضع بدی لباس می‌پوشند و کهنه‌های مندرسی که برای ستر عورت خود به‌کار می‌برند نمی‌تواند در برابر هوای سخت و

نامساعد فصول از آنها محافظت کند: با این همه، به‌نظر می‌رسد که وضعیت فعلی آنهااز لحاظ پوشاک به‌اندازهٔ گذشته‌ها اسف‌انگیز نیست. پوشاک برای دهقانان امری تجملی نیست، بلکه ضرورتی برای مقابله با سرماست. کتان ضخیم پوشاک بسیاری از دهقانان، آنها را به‌نحو احسن محافظت نمی‌کند... ولی چند سالی است... که عده بیشتری از دهقانان به‌لباسهای پشمی روی آورده‌اند. اثبات این موضوع بسیار ساده است، زیرا محقق است که از مدتی پیش در فرانسه مقدار بیشتری پارچه‌های پشمی زمخت تولید می‌شود که آن را صادر نمی‌کنند. پس ضرورتاً باید برای تهیه لباسِ عده بیشتری از فرانسویان مورد استفاده قرار گرفته باشد.

با این همه، اصلاحات محدودی با تأخیر بسیار انجام گرفت. تغییراتی که در لباس دهقانان فرانسوی روی داد به‌تبعیت از لباس دهقانان انگلیسی انجام گرفت، اما نباید بی‌درنگ به‌این نتیجه برسیم که این تغییرات عمومیت داشت. تا قبل از انقلاب کبیر فرانسه دهقانان شالونه و برس فقط «به‌لباس زیر سیاهی ملبس بودند». این رنگ‌آمیزی با استفاده از پوست درخت بلوط انجام گرفت. «این رسم چنان عمومیت یافت که به‌جنگلها لطمه بزرگی وارد کرد». افزون بر این، «در بورگاندی (آن زمان) مسئله پوشاک در بودجه دهقان جای مهمی نداشت». این نکته در مورد تمام اروپا تا دوردستهای روسیه و به‌ویژه آلمان صدق می‌کرده است. در آلمان دهقانان حتی در آغاز قرن نوزدهم نیز پارچه کتان می‌پوشیدند. چوپانانی که به‌عنوان چهره‌های تابلو در یک آخور در تیرولِ سال ۱۷۵۰ تصویر شده‌اند، پیراهنهای کتانی بر تن دارند که تا زانوی آنها را می‌پوشاند و پای آنها از زانو به‌پایین لخت است. آنها پابرهنه‌اند و حداکثر کفی ساده‌ای به‌پا دارند که با رشته‌های چرمی دور ساق پاهاشان بسته می‌شود. لباس روستاییان در توسکانی که ظاهراً ناحیه ثروتمندی بود، حتی در قرن هجدهم منحصراً از الیاف کنف و پارچه خانگی تشکیل می‌شد که از رشته‌های مساوی از الیاف کنف و پشم (متزلانه) بافته می‌شد.

اروپا و جنون مد

اکنون می‌توانیم به‌اروپای ثروتمند و مدهای تغییر یابنده آن نزدیک شویم، بدون آن که در غوغای بوالهوسیهای آن خود را ببازیم. قبل از هر چیز می‌دانیم که هوسبازیهای مدپرستانه تنها عده کمی را مبتلا می‌کرد. اما همین تعداد اندک سرو صدای بسیار و

خودنماییهای زیادی به‌راه می‌انداختند، زیرا بقیه، حتی بینواترین آدمها، فقط نظاره‌گر ایشان می‌ماندند و آنها را در اسراف و تبذیر تشویق می‌کردند.

همچنین می‌دانیم که مدتی طول کشید تا جنون تغییر هر ساله واقعاً جا افتاد. این موضوع راست است که یکی از سفیران ونیز در دربار هانری چهارم حتی در همان زمانها گفته بود: «آدم... محترم نیست اگر بیست‌وپنج تا سی دست لباس از انواع گوناگون نداشته باشد تا بتواند هر روز یکی را عوض کند.» اما مد فقط مسئله فراوانی، کمیت و افراط نیست. مد همچنین مسئله تغییر سریع و به‌موقع را در بر دارد. مسئله فصل، روز و ساعت نیز مطرح است. در حقیقت، حاکمیت مطلق مد ندرتاً قبل از سال ۱۷۰۰ در کمال قدرت آن مستقر شد. از آن زمان، این واژه در زندگانی مردم بار جدیدی پیدا کرد و با معنای تازه‌ای به‌همه جا سرایت کرد: با زمان پیش رفتن. و از آن پس هر چیزی در این مفهوم شکل مد را به‌خود گرفت. قبل از آن امور این‌گونه سریع حرکت نمی‌کرد.

اگر به گذشته‌ها بازگردیم، زمانها و نهادهای ساکن و دست‌نخورده‌ای را باز می‌یابیم که نمونه‌های هندی، چینی و اسلامی آن را تشریح کردیم. لایتغیری قاعده عمومی محسوب می‌شد. تا آستانه قرن دوازدهم، لباسهای اروپاییان تماماً همان بود که در زمان امپراتوری روم معمول بود: تونیکهای بلند که در زنان تا مچ پا و در مردان تا زانوی ایشان را می‌پوشاند.

تا شکوفایی اقتصادی بعد از سال ۱۳۰۰ هیچ گونه تغییری در این لباس به‌عمل نیامده بود و این هنگامی است که غربیها راههای زمینی را متصرف شدند و بر ثروتهای خود افزودند. دلیل ــ اگر اصلاً دلیلی لازم باشد ــ آن است که لباس با امکانات موجود در موقعیت مادی رابطه دارد. به‌هر حال، لباس تغییر کرد: شکل دادن و به‌قالب تن انسان در آوردن آن شروع شد. اودریک ویتال[1] با تأسف از خرابکاری این درزیها که حاصل کارشان به‌زعم او بی‌فایده است، یاد می‌کند و می‌گوید: «این اختراعات جدید لباسهای قدیمی را تقریباً به کلی کنار زده است.» او احتمالاً به‌تغییری اشاره می‌کند که در آستانه عظمت اروپا در لباس ثروتمندان روی داده بود. البته دیگران نیز بعداً از آن سرمشق می‌گرفتند.

۱. Oderic Vital (۱۱۴۳ ــ ۱۰۷۵) راهب و وقایع‌نگار، فرزند پدر و مادری به‌ترتیب فرانسوی و انگلیسی، نویسنده تاریخ انگلستان و نورماندی. ــ م.

مدی که از آن سخن در میان است نسبتاً به‌آهستگی جا افتاد. در آغاز دوره‌ای که مورد مطالعه این کتاب است، در حدود سالهای ۵۰ ـ ۱۴۰۰، لباسهای درباری در چهارگوشه دنیای مسیحیت، یکسان بود: یک نوع جبهٔ بزرگ، یک نوع کلاه لطیف، یک نوع کفش پاشنه بلند پنجه باریک، این امر همان همگانیهایی است که (با همهٔ تنوعاتش) در هنر سبک رومیَ و هنر گوتیک مشاهده می‌کنیم که با درخشندگی و زیبایی در قرن پانزدهم شکفت. اما لباس آراسته و کمی ابلهانه نظیر پوشاک دربار شارل ششم نمی‌توانست در قرون بعدی دوام بیاورد. در سلسله طولانی تغییرات این مورد حلقه‌ای بیش نبود.

بدینسان در قرن شانزدهم طبقات بالا با الهام از اسپانیاییها پارچه مشکی را برای لباس خود انتخاب کردند. این نشانهٔ کبکبه سیاسی امپراتوری «جهان‌گستر» پادشاه کاتولیک بود و جای لباسهای ایتالیای رنسانس را گرفت که یقه‌های چهارگوش بسیار گشاد، آستینهای گشاد و توری سر آن، مدِ بخش بزرگی از اروپای مؤنث را تشکیل می‌داد. از سوی دیگر، در قرن هفدهم لباسهای رنگ روشن فرانسوی به‌تدریج در همه جا و حتی در سرزمینهای اسپانیا جای لباسهای دیگر را گرفت. اسپانیاییها در آغاز در برابر لباس فرانسوی مقاومت کردند، ولی بعداً تسلیم شدند، تا جایی که یکی از رؤسای قبایل سرخپوست در پروی دوردست این گونه لباسها را پوشید. این نکته از تصویری که یک نقاش قرن هفدهمی از وی پدید آورده، معلوم است. مادرید، قلب اسپانیا، نیز تسخیر شده بود و پسر نامشروع فیلیپ چهارم، دومین دون‌ژوان اتریشی، پیروزی آن را تضمین کرد. هر چند که این کار بدون دشواری نبود. در دربار اسپانیا تا مدتها لباس رنگین ممنوع بود و بیگانگان تنها در صورتی به‌حضور پذیرفته می‌شدند که به‌درستی «ملبس به لباس سیاه» می‌بودند. یکی از فرستادگان پرنس کانده (که آن موقع متحد اسپانیاییها بود) تنها پس از تعویض لباس و پوشیدن لباس تیره‌رنگ اجباری موفق به‌شرفیابی شد. اما کاتالونیا در سال ۱٦۳۰ به‌تصرف مد جدید درآمد. ده سال قبل از آن کاتالونیا علیه مادرید شورش کرده بود. حتی دربار نایب‌السلطنه هلند نیز در همان تاریخ به‌این جنون تسلیم شده بود، هر چند کسانی که به‌این جنون مد پشت‌پا می‌زدند، نادر نبودند. چنانکه شهردار بیکر، که وان درهلست تابلویی از وی ترسیم کرده همچنان لباسی با یقه‌بلند و گرد بر تن دارد. آیا می‌توان این سرایت مد را نشانی از دامنهٔ انحطاط اسپانیا و کمی بعد هلند تلقی کرد؟

تأثیرگذاریهای مسلط و متوالی همان توجیهی را می‌رساند که قبلاً در مورد رواج و گسترش لباس مغولها در هند یا در مورد رواج لباس عثمان لی در امپراتوری ترکها ارائه کردیم. اروپا به‌رغم مرافعات یا شاید به‌علت آن مرافعات، به‌خانواده واحدی تبدیل شده بود. قانون را قویترین یا ستودنیترین افراد وضع می‌کردند و نه الزاماً ــ چنانکه فرانسویان باور داشتند ــ محبوبترین یا پیشروترین افراد. بدیهی است که برتریهای سیاسی بر تمامی پیکره اروپا تأثیر می‌گذاشت ــ با این نتیجه که جهت ترقی یا مرکز ثقل آن ظرف امروز و فردا جابجا می‌شد. با این همه، برتریهای سیاسی بر تمامی قلمروی مد بی‌درنگ تأثیر نگذاشت. عقب‌ماندگیها، اشتباهات، شگافها و تأخیرها نیز دست‌اندرکار بودند. مد فرانسوی در قرن هفدهم البته مسلط بود، اما حاکمیت واقعی آن فقط در قرن هجدهم مسجل شد. پاریس به‌کمک مدلهای عروسکیِ خود مد چهارگوشهٔ اروپای روشنفکر را تعیین می‌کرد. این عروسکها خیلی زود ظاهر شدند و از آن پس بلامنازع حکومت می‌کردند. در ونیز که از دیرباز پایتخت مد و سلیقهٔ عالی قرون پانزدهم و شانزدهم تلقی می‌شد، یکی از قدیمی‌ترین فروشگاهها نام «عروسک فرانسه» را برای خود انتخاب کرد که هنوز هم آن را دارد.

بدیهی است که کاهش همه چیز تا سر حد فقط مد هرگز بدون مقاومت برخی مردمان صورت نگرفته است. همان‌گونه که قبلاً گفتیم نیروی عظیم ناشی از درماندگی فقرا که همیشه در حاشیه قرار داشتند و مقاومتهای محلی و تجزیه نواحی مختلف ــ که این مورد از همه مهمتر است ــ نیز دست‌اندرکار بوده است. یأس مورخان پوشاک از این جداییها و اشتباهات ناشی می‌شود. دربار والواها از سلاله بورگاندی نزدیکتر به‌آلمان و اصیلتر از آن بود که از مد دربار فرانسه تبعیت کند. دامن پف‌کرده فنردار ممکن است در آن زمان در دربار والوا معمول بوده باشد یا به‌عنوان یک مثال بهتر می‌توان به‌خز اشاره کرد که تداول عامی داشته اما هر کسی آن را به‌شیوه خاصِ خود می‌پوشیده است. یقه‌ها از شکلهای معقول و ساده سوزن‌دوزی شده تا صورتهای بزرگ گلابتونی و یراق‌دار که ایزابل برانت در تابلوی روبن در کنار نقاش پوشیده یا زوجهٔ کورنلیس دو واس [1] در کنار شوهر و دو دختر کوچکش بر تن دارد فرق می‌کنند (این تابلو در موزه بروکسل

---

۱. Cornelis de Vos (۱۶۵۱ ــ ۱۵۸۵) صورتگر و نقاش فلمان که غالباً آثار مذهبی پدید آورده است. ــ م.

نگهداری می‌شود). زنان ایتالیایی در مراسم ازدواج ماریا دو مدیچی متوجه جواهرات فوق‌العاده گرانبهای زنان فرانسوی شدند و آنها را از تجملاتی تلقی کردند که معمولاً نوکیسه‌ها بدانها روی می‌آورند: فرانسویان در انتخاب جواهرات خوب و نمایش آن سخت کج‌سلیقه بودند.

شرحی از سه نجیب‌زاده جوان ونیزی که در سیروسیاحت بوده‌اند، باقی مانده است. این سه مسافر زیبا، خرسند از زنده بودن، حساس و باهوش و از خویشتن راضی، شبی در ماه مه ۱۵۸۱، خود را در ساراگوسا یافتند. و بعد: هیأتی از روحانیون در عشاربانی بودند. انبوهی از زن و مرد، به‌دنبال ایشان می‌رفتند، راوی با اندوه بسیار می‌گوید: «زن‌ها خیلی زشت بودند، هر چه رنگ در اختیار داشتند، به‌صورتهاشان مالیده بودند، حاصل این کار از هر چیزی غریب‌تر بود. آنها کفشهای خیلی پاشنه‌بلند مد ونیزی و مانتوهای مد اسپانیایی در پا و تن داشتند.» این البته تصویر غریبی است که کنجکاوی آن مسافران را برانگیخته بود اما هر کس که به‌دیگری زل می‌زند باید انتظار داشته باشد که دیگران متوجه او شده، او را ببینند و با انگشت، نشانش دهند. مردان و زنانی که از کنار سه مسافر می‌گذشتند، اول جیغ کشیدند، سپس خندیدند و بعد آنها را با داد و فریاد هو کردند. راوی ما فرانچسکو کونتارینی می‌نویسد: «همین طوری، چونکه مایقه‌های گلابتونی با یراق و بند داشتیم و عرض آن کمی بیشتر از آن بود که رسوم اسپانیایی‌ها اجازه می‌دهد. بعضی‌هاشان گفتند: "نگاه کنید، تمام هلندیها به‌شهر ما آمده‌اند." (منظورشان پارچه هلندی یا نوعی بازی با کلمات بود زیرا در آن جا \اولاند\ نام پارچه سبکی است که از آن ملافه و لباس زیر درست می‌کنند.) چند نفر دیگر گفتند: «چه کاهوهای بزرگی، این حرف خیلی به‌ما مزه داد.»

آیا مد، پوچ و بیهوده است؟

به‌نظر می‌رسد که مد آزاد است هوسهای خود را دنبال و اعمال کند. در واقع، راه مد عمدتاً از پیش هموار می‌شود اما دایرهٔ انتخابش محدود است.

مکانیسم مد بر قواعدی متکی است که بر جریان انتقال فرهنگی حاکم است. هر انتشاری از این نوع ماهیتاً کند است و فراگردها و محدودیتهای گوناگونی در آن دخالت دارد. تامس دکر (۱۶۳۲ ـ ۱۵۷۲) نمایشنامه‌نویس انگلیسی خود را با تقلیدهای طنزآمیز هموطنانش از خیاطان دانمارک و سایر کشورها سرگرم می‌داشت: «پیش

سینه‌اش، مال دانمارک است، یقه دوبل و شکمش از فرانسه است، دامن کت و آستینش ایتالیایی است، کمر کوتاهش از دکان قصابهای یوتریش آمده است، شلوار جورابی و چسبان او اسپانیایی حرف می‌زند و پولونی هم پوتینهایش را فرستاده است.» تبارنامه‌های نویسنده الزاماً دقیق نیست، اما احتمالاً تنوع اجزای ذکر شده، دقیق است. البته نسخه قابل قبول برای همگان فقط در یک فصل، تولید نمی‌شد.

در قرن هجدهم همه چیز سرعت بیشتری گرفت. در نتیجه مد بسی جالبتر و جذابتر شد، ولی با این همه، پوچی و بیهودگی در این قلمرو بی‌حد و مرز، با آن شور و هیجانی که برخی از آن یاد می‌کنند، به‌قانونی کلی تبدیل نشد. به‌سخنان سباستین مرسیه (بدون آن که لازم باشد همه‌اش را باور کنیم) به‌عنوان یک ناظر خوب و خاطره‌نویسی بااستعداد اما یقیناً نه یک روشنفکر بزرگ گوش می‌دهیم که در سال ۱۷۷۱ می‌گوید: «من از نزدیک شدن زمستان، به‌خاطر هوای غیرقابل تحمل آن، می‌ترسم... در آن موقع مجالس پرسروصدا و مبتذلی تشکیل می‌شود که در آن، هوسهای بی‌فایده حاکمیت خود را اعمال می‌کنند. گرایش به جلافت، داوریهای مد را دیکته می‌کند. تمام مردان به‌غلامان زن صفت تبدیل می‌شوند، همه تابع هوسهای زنان می‌شوند... .» و از این جا آزادانه‌تر ادامه می‌دهد: «سیل مدها، بوالهوسیها و مشغولیاتی شروع می‌شود که هیچ کدامشان هم دوامی ندارد». مرسیه می‌نویسد: «اگر می‌خواستم رساله‌ای درباره هنر فرزدن بنویسم، خدا می‌داند که خوانندگان خودم را به‌چه حیرتی می‌انداختم. آخر برای فرزدن موی آقایان بین سیصد تا چهارصد راه وجود دارد.» این طرز نگارش خاص مرسیه است که نویسنده‌ای به‌یقین اخلاق‌گرا است اما همیشه هم می‌کوشد نوشته‌اش گیرا و سرگرم‌کننده باشد. همین موضوع انسان را وسوسه می‌کند که او را هنگامی که تحول مدهای زنانه زمان خود را ارزیابی می‌کند، جدیتر تلقی کند. درباره زنان و دامنهای فنردار از مد افتاده می‌نویسد:

> آن دامنهای فنردار که خودشان را داخل آن قرار می‌دادند، زیباییهای بدن آنها که بعضاً به‌نقاشیهای دیواری اصیل می‌ماند ــ همه، به‌غیر از گذاشتن موهای خیلی بلند، از بین رفته است. اگر چه این آخرین رسم به‌استهزا گرفته می‌شود امّا هنوز نتوانسته است آن را اصلاح کند.اما سلیقه خوب و آرایشی که صرف این بنای مهذب و فاخر می‌گردد، تأثیر بد آن را تا حدی تعدیل می‌کند. زنها که همه چیز را به‌حساب می‌آورند، امروزه

> خیلی بهتر از گذشته‌ها لباس می‌پوشند. اکنون لباس بیرون آنها ترکیبی از اعتدال، وقار، تازگی و جذابیت است. این لباسها از پارچه‌های سبک‌تر (پارچه باسمه‌ای) دوخته می‌شوند و بیشتر از لباسهای سابق که در آن طلا و نقره کار می‌شد، قابل تعویض هستند. نقشهای این پارچه‌ها گویی از رنگ گلهای تمامِ فصول تبعیت می‌کنند.

این مسئله به‌راستی گواه صادقی است. مد سبکی را ملغی و سبک دیگری را تحمیل می‌کند ــ نقشی مضاعف که نشانگر مشکلی مضاعف است. نوآوری مورد بحث، چلواری بود که از الیاف ارزانقیمت پنبه بافته و سپس چیت می‌شد. اما حتی همین چیت‌گلدار نیز یکشبه به‌اروپا نرسید. تاریخ منسوجات به وضوح تمام نشان می‌دهد که در قلمرو مد، هر چیزی وابسته به‌چیز دیگری است.

آیا مد به‌راستی موضوع بسیار پیش پاافتاده‌ای است؟ یا آن گونه که ما فکر می‌کنیم نشانه چیزی است که عمقاً به‌انرژیها، امکانات، خواستها، نشاط زندگی[1] در یک جامعه، اقتصاد و تمدن خاص مربوط است؟ رودریگو ویورو در سال ۱۶۰۹ از مانیل (که در آن مقام فرماندهی ارتش را داشت) با یک کشتی بزرگ (دوهزار تن) به‌آکاپولکو در متصرفات امریکایی اسپانیا باز می‌گشت که کشتی در نزدیکی سواحل ژاپن به گل نشست و درهم شکست. ویورو از هستی ساقط شد، اما ساکنان جزایر (که نسبت به‌بیگانگان کنجکاو بودند) او را به‌عنوان میهمان افتخاری خود پذیرفتند و کمی بعد او نوعی سفیر فوق‌العاده شد. ویورو در تلاشی نافرجام کوشید راههای جزایر را به‌روی تجارت هلندیها ببندد و همچنین بدون نتیجه کوشید معدنچیان متصرفات امریکایی اسپانیا را به‌این سامان جلب کند تا معادن نقره و مس این مجمع‌الجزایر را بیشتر و بهتر استخراج کنند. این شخصیت تقریباً جذاب ناظر هوشمندی نیز بود. روزی او در «یدو» با منشی شوگون[2] سرگرم گفتگویی خصوصی بود. منشی، اسپانیاییها را مورد انتقاد قرار می‌داد که خیلی مغرورند و تکبر می‌ورزند و سپس به مسئله لباس می‌پردازد و می‌گوید: «اما تنوع لباسهاشان عرصه‌ای است که نسبت به‌آن خیلی سماجت دارند. تقریباً هر دو سال در میان به‌شیوه‌ای متفاوت لباس می‌پوشند.» این تغییرات فقط ناشی از مزایا و پاداشهایی است که

---

1. joie de vivre

۲. شوگون آن گونه که مارک بلوک در جامعه فئودالی توضیح می‌دهد واسطه یا حلقه رابط میان رعایا و بزرگترین فئودال است که جز از این طریق ارتباطی میان آنها میسر نیست. ــ م.

دولتها به‌آنها می‌پرداختند و امکان می‌دادند این گونه سوءاستفاده‌ها را بکنند، در حالی که او (منشی) می‌توانست ثابت کند که «به‌شهادت سنت و اسناد قدیمی، ملت او بیش از یکهزار سال است که لباس خود را عوض نکرده است.»

این گفتگو بسی روشنگر است. لباس، گونه‌ای زبان است. این پدیده بیشتر از جدولهایی که مردم‌شناسان و مورخان قیمتها طرح می‌کنند، گمراه‌کننده نیست. در حقیقت، آینده به‌جوامعی تعلق داشت که خود کوچک و ناچیز ولی در عین حال به‌اندازه کافی غنی و دارای روح ابتکار و اختراع بودند و سرشان برای تغییر رنگها، پارچه و سبک لباس و نیز تقسیم جامعه به‌طبقات و تغییر نقشه جهان درد می‌کرد. همه چیز به‌هم مربوط است.

من همیشه فکر کرده‌ام که مد تا حد زیادی از تمایل طبقات ممتاز به‌مشخص کردن خود ناشی شده است، آنها می‌خواهند به‌هر قیمتی خود را از توده‌هایی که به‌دنبالشان می‌روند، متمایز سازند؛ می‌خواهند بین خود و دیگران دیواری بکشند. (یک سیسیلی که در سال ۱۷۱۴ از پاریس عبور کرده، می‌گوید:) «در این دنیا هیچ چیز نجیب‌زادگان را از لباس مجلل زردوزی شده آن اندازه متنفر نخواهد کرد که مشاهده کنند این لباس بدن فرودست‌ترین مردمان را پوشانده است.» پس این لباس جدید «زرین» یا نشانه‌های جدید تشخص ــ از هر چه باشد ــ باید هر بار با تغییر حتمی تازه‌ای اختراع می‌شد: «اوضاع واقعاً عوض شده است (۱۷۷۹) و مدهای بورژوازی جدید برای مردان و زنان همه شبیه مدهایی است که مردمان باارزش انتخاب می‌کردند.» طبعاً فشار پیروان و مقلدان، مسابقه پرهیجانی را به‌راه می‌انداخت و اگر واقعیت همین باشد، بدان جهت بوده که سعادت اقتصادی برخی امتیازات را به‌عده معینی از نوکیسه‌ها بخشیده و آنها را به‌جلو می‌رانده است. یک اعتلای اجتماعی رخ داده بود که خود مبشر سطح معینی از رفاه مادی بوده است، و ما حالا می‌توانیم به‌نظریه سابق خود برگردیم. پیشرفت مادی واقع شده بود: بدون این پیشرفت هیچ چیزی نمی‌توانست با این سرعت عوض شود.

با این همه، روشن است که توجیه مادی نمی‌تواند کل مسئله را حل کند. مد همچنین جستجو برای زبان تازه‌ای است که بتواند زبان قدیمی را از اعتبار بیندازد، راهی است که هر نسل می‌تواند سلف بلا فصل خود را سر جایش بنشاند و خود را از او متمایز سازد (این امر دست‌کم در مورد جوامعی که در آن تضاد نسلها وجود دارد، صادق است). در یک متن مانده از سال ۱۷۱۴ گفته شده است: «خیاطها آن‌قدر که در کار اختراع کردن

مشکل دارند، در دوختن ندارند.» ولی مسئله واقعی در اروپا اختراع کردن، و بیرون راندن زبان مهجور بود. ارزشهای ثابت ـ کلیسا و سلطنت ـ برای نگاهداری ظواهر سابق خود می‌بایست دو چندان کوشش می‌کردند. راهبه‌ها همان لباسهای بندیکتن قرون وسطا را می‌پوشیدند. دومینیکن‌ها و فرانسیسکانی‌ها به‌سبک باستانی لباس خود وفادار ماندند. لباس تشریفاتی دربار انگلیس دست‌کم تا جنگ رزها[1] به‌عقب می‌رفت. این مسئله عکس‌العملی تعمدی در برابر جریان روز بود. سباستیان مرسیه اشتباه نکرد که (در ۱۷۸۲) نوشت: «وقتی نایب اسقف‌اعظم را می‌بینم، به‌خودم می‌گویم همه مانند عهد شارل ششم لباس می‌پوشند.»

جغرافیای منسوجات

قبل از آن که این مبحث را به‌پایان ببریم، تاریخ پیچیده لباس باید ما را به‌تاریخ منسوجات و پارچه، به‌جغرافیای تولید و مبادله، به‌کار آهسته بافندگان و بحرانهای منظم ناشی از نایابی مواد خام نیز رهنمون کند. در اروپا، پشم، پنبه و ابریشم نبود. چین پنبه، هند و کشورهای اسلامی، پشم گونه‌ها را نداشتند. افریقای سیاه قماش بیگانگان را در سواحل اقیانوس اطلس و اقیانوس هند در برابر طلا و برده می‌خرید. مردمان فقیر بهای تجمل خود را این گونه تأدیه می‌کردند.

البته مناطق تولید تا حدی تثبیت شده بودند. مثلاً یک ناحیه مولد پشم که شکل می‌گرفت، از قرن پانزدهم تا قرن هجدهم در حالتی ایستا به‌همان صورت باقی می‌ماند. در این جا تجربه خاص امریکا با پشم لطیف و یکیونا و پشم زبر و زمخت لامای آن را در نظر نگرفته‌ایم. نواحی ایستا، کشورهای مدیترانه، اروپا، ایران، شمال هند و نواحی سردسیر شمال چین را در بر می‌گرفت.

از این قرار، چین گوسفند خود را داشت. پدر ریچی می‌نویسد: «آنها پشم گوسفندانشان را می‌چینند، اما در استفاده از پشم به‌مهارت اروپاییها نیستند و با آن که پارچه‌های وارداتی را به‌غایت تحسین می‌کنند، نمی‌دانند پشم را چگونه ببافند که از آن پارچه درست شود.» آنها فقط کمی سرژ (صوفی) درست می‌کردند که «خیلی لطیف و

---

۱. Wars of Roses رشته جنگهای طولانی در قرن پانزدهم از ۱۴۵۰ تا ۱۴۸۵ میان دو خاندان یورک و لانکاستر بر سر تاج و تخت انگلستان. نام جنگ رزها از آن جاگرفته شده است که سربازان یک طرف رز سفید و سربازان طرف دیگر، رز قرمز را به‌عنوان نشان روی کلاه خود می‌گذاشتند. ـ م.

خیلی گرانبهاست... این را بیشتر پیرمردان و مردمان صاحب جاه در زمستانها می‌پوشند». این بدان جهت است که چینیها جایگزینهای بزرگ و برتری داشتند. آنها صاحب ابریشم، پنبه و برخی الیاف گیاهی دیگر بودند که تبدیل آن به‌پارچه آسانتر بود. و هنگامی که زمستان می‌رسید ماندرین‌ها و اشراف خود را با خز سمور و فقرا با «پوستین» گوسفندی می‌پوشاندند.

منسوجات مانند هر ثروت فرهنگی حقیری بی‌وقفه در حرکت بود و در نواحی تازه‌ای ریشه می‌دوانید. پشم در قرن نوزدهم استرالیا را به‌عنوان بهترین جایگاه خود برگزید. احتمالاً ابریشم برای اولین‌بار در دورهٔ تراژان[1] (۱۱۷ ـ ۵۲) به‌دنیای اروپا رسیده باشد. پنبه در قرن دوازدهم هند را ترک گفت و در چین غوغایی برپا کرد. پنبه حتی از این هم زودتر، یعنی در قرن دهم، از طریق دنیای عرب به‌مدیترانه رسید.

در این میانه ابریشم شگفت‌آورترین سفرها را داشته است: چندین قرن طول کشید تا این متاع که با تعصب بسیار از آن حراست می‌شد، از چین به‌مدیترانه برسد. در آغاز چین و ایران ساسانی، که بین چین و بیزانس قرار داشت و دایماً مراقب هر دو طرف بود، با صدور ابریشم به‌جای دیگر مخالف بودند. ژوستی‌نین (۶۵ ـ ۵۲۷) فقط بناکننده کلیسای ایاصوفیه[2] یا فقط مؤلف قانون ژوستی‌نین نبود؛ او همچنین امپراتور ابریشم نیز محسوب می‌شد، زیرا سرانجام با ترفندهای بسیار توانست کرم ابریشم، توت سفید، بازکردن پیله، تابیدن و بافتن این نخ گرانبها را به‌بیزانس بشناساند. بدین‌ترتیب، بیزانس به‌ثروت بزرگی دست یافت که تا چندین سده غیرتمندانه از آن محافظت کرد.

با این همه، در قرن پانزدهم ـ زمان شروع تحقیق حاضر ـ از حضور ابریشم در سیسیل و آندلس تقریباً چهارصد سال می‌گذشت. ولی در قرن شانزدهم ـ همراه با توت سفید ـ به ونتیسیا، لمباردی، پیه دومون سفلی و دره رون سرایت کرد و در قرن هجدهم به ساووی نیز رسید. اگر حرکت ساکت درخت توت و پرورش کرم ابریشم نبود، صنایع ابریشم از قرن شانزدهم به‌بعد به آن موفقیتهای قابل ملاحظه در داخل و خارج از ایتالیا دست نمی‌یافت.

بوته پنبه و خود پنبه نیز سفر جالب مشابهی کرده است. اروپا از زمانهای بسیار قدیم

۱. Trajan امپراتور روم. ـ م.
۲. کلیسای سن‌سوفیا در استانبول که از سال ۵۳۲ تا ۵۶۲ میلادی شناخته شد و در زمان تسلط ترکها بر این شهر به‌مسجد ایاصوفیه تبدیل شد. ـ م.

و به‌ویژه بعد از قرن سیزدهم که پشم در نتیجهٔ کاهش گوسفندداری نایاب شد، با این جنس ارزشمند آشنا شده بود. در آن زمان نوعی پارچه فاستونی بدلی که از تار کتان و پود پنبه درست می‌شد در همه جا رواج یافته بود. این جنس در ایتالیا و از آن هم بیشتر در شمال آلپ رواج فراوانی یافت و از آن جا بود که در اولم و آگزبورگ که در آن‌سوی آلپ واقع بودند و از دور زیر نفوذ ونیز قرار داشتند، رواج و محبوبیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. آگزبورگ، این شهر بزرگ، در واقع ترمینال عمده واردات پنبه خام بود که به‌صورت گلوله یا کلاف ــ آن را پشم پنبه می‌نامیدند ــ وارد می‌شد. در قرن پانزدهم کشتیهای بزرگی هر سال دوبار ونیز را به‌سمت سواحل سوریه ترک می‌کردند و در بازگشت بار پنبه می‌آوردند. البته روی این پنبه در محل ــ مثلاً در اطراف حلب ــ نیز کار می‌شد و سپس به‌اروپا صادر می‌گشت. در قرن هفدهم این پارچه زمخت آبی‌رنگ پنبه‌ای ــ شبیه پیش‌بند و آستری در آشپزخانه‌های امروزی ــ برای تأمین پوشاک مردم جنوب فرانسه مورد استفاده قرار می‌گرفت. بعداً در قرن هجدهم فراورده‌های پنبه‌ای هند وارد بازارهای اروپا شد. اینها پارچه‌های چاپ «باسمه‌ای» لطیفی بودند که در میان نسوان مشتریان پروپاقرصی داشت. این وضع تا انقلاب صنعتی ادامه داشت که انگلیسیها را قادر ساخت محصولاتی را به‌خوبی محصولات بافندگان ماهر هندی تولید کنند، و سپس خود آنها را خانه خراب کنند.

کتان و کنف کمابیش در محیط اصلی خود باقی ماندند و فقط کمی و به کندی در جهت شرق به‌سمت لهستان، کشورهای بالتیک و روسیه حرکت کردند، اما ندرتاً اروپا را ترک کردند (هر چند کنف در چین هم می‌رویید). منسوجات بافته شده از الیاف این گیاهان بیرون از مغرب زمین (از جمله امریکا) محبوبیتی نداشتند، در حالی که قماش بسیار سودمندی را تشکیل می‌دادند: ملافه، سفره، لباسهای زیر، کیسه، بالاپوش، شلوار روستاییان، بادبان کشتی و طناب با استفاده از این یا آن یا هر دو گیاه تولید می‌شد. در جاهای دیگر و نیز در امریکا برای ساختن همین محصولات حتی برای تولید بادبان، به‌جای کتان و کنف از پنبه استفاده می‌کردند، گرچه چینیها و ژاپنیها از بامبوهای پهن شده برای ساختن بادبان بهره می‌گرفتند که کارشناسان دریانوردی رجحانهای آن را تحسین کرده‌اند.

اگر قرار بود به‌تاریخ تولید پارچه و سپس به‌ویژگیهای انواع بی‌شمار آن بپردازیم، می‌توانستیم صفحات زیادی را سیاه کنیم. در آن صورت به‌فرهنگی نیازمند بودیم که

واژگان و اصطلاحات فراوانی را توصیف کند که به‌ما رسیده و اکنون غالباً چنان هستند که گویای معانی واقعی خود نیستند و نمی‌توانند به‌گونه مؤثری نوع پارچه‌ای را دقیقاً تعریف کنند.

ما تا رسیدن به‌جلد دوم این کتاب از پرداختن به‌موضوع بسیار بزرگ صنایع نساجی خودداری خواهیم کرد.

مد در مفهوم وسیع

مد فقط بر لباس پوشیدن حاکم نیست. فرهنگ لغات و اصطلاحات واژهٔ مد را این گونه معنی کرده است: «شیوه لباس پوشیدن، نوشتن و رفتاری است که فرانسویان همه جا و پیوسته به‌هزار ادا و اصول از خود بروز می‌دهند تا آراسته‌تر، جذابتر و غالباً مضحکتر جلوه کنند.» مد در این مفهوم روی هر چیزی اثر می‌گذارد و راهی است که در هر تمدنی جهت خاص خود را می‌یابد. مد نه تنها لباس، بلکه اندیشه‌ها، اصطلاحات روز، رفتار زنان، دعوت به‌سر میز غذا، چگونگی امضا کردن نامه را نیز به‌همان اندازه در برمی‌گیرد. هر کس به‌مقتضای مد روز سخن می‌گوید: مثلاً در سال ۱۷۶۸ می‌گفتند: «بورژواها مستخدم دارند، اشراف، نوکر و کلفت و کشیشان خادم.» مد چگونگی غذا خوردن است: اوقات صرف غذا در اروپا به‌تناسب جا، طبقه اجتماعی و نیز مد فرق می‌کرد. شام در قرن هجدهم چیزی بود که ما آن را ناهار می‌نامیم. «هنرمندان در ساعت نه (صبح) غذا می‌خورند، شهرستانیها در ساعت دوازده، پاریسیها در ساعت دو، کسبه در ساعت دوونیم و اشراف در ساعت سه». و اما «در مورد غذای بعدی (شام ما) در شهرهای کوچک در ساعت هفت، در شهرهای بزرگ در ساعت هشت، در پاریس در ساعت نه و در دربار در ساعت ده صرف می‌شود. اشراف و سرمایه‌گذاران در ساعات مقرر و منظمی غذا می‌خوردند. صاحبان حرفه‌های حقوقی و قضایی هر وقت که فرصتی دست می‌داد.» این وضع موجب رواج یک جمله نیمه ضرب‌المثلی شده بود: «جبه (قضات) ناهار صرف می‌کند و پول (سرمایه‌داران) شام می‌خورد.»

مد همچنین طرز راه رفتن و استقبال از آشنایان است. آیا لازم است این موضوع را نیز مطرح کنیم؟ می‌گویند کلاه از سر برداشتن به‌رسم احترام در برابر پادشاهان فرانسه از اشراف دوران ناپلئون بناپارت گرفته شده است. این گونه ادای احترام شارل هشتم را چنان مبهوت کرده بود که دستور داد درباریان خودش نیز از آن سرمشق بگیرند.

مد همچنین به‌معنای توجه به‌هیکل، صورت و موی خویشتن است. اگر روی این سه موضوع مکثی می‌کنیم بدان جهت است که تعقیب آن آسانتر از بقیه مقولات است. به‌زودی معلوم خواهد شد که مد در مورد این سه نیز نوسانات بسیار کندی داشته و حرکت آن شبیه روندهایی بوده است که اقتصاددانها تنها با بصیرت می‌توانند در زیر تغییرات روزبه‌روز قیمتها مشاهده کنند. این رفت و برگشتهای تقریباً آهسته نیز یکی از ظواهر و یکی از واقعیتهای تجمل و مد در اروپای بین قرون پانزدهم تا هجدهم بوده است.

پاکیزگی بدن در تمام ادوار از جمله مهمترین آرزوهای هر کس بوده است. طبقات ممتاز از قدیمترین زمانها از کثافت و ادبار فقرا با تحقیر یاد کرده‌اند. یک انگلیسی که (در ۱۷۷٦) از «ناپاکی باور نکردنی» فقرا در فرانسه، اسپانیا و ایتالیا حیرت کرده است، می‌گوید: «این مسئله آنها را علیلتر و بدریخت‌تر از فقرای انگلستان کرده است.» بگذارید این نکته را بیفزاییم که دهقانان عملاً در همه جا در پشت فقر پنهان می‌شدند، آن را به‌نمایش می‌گذاشتند و از آن به‌عنوان وسیله‌ای برای حفاظت از خود در برابر اشراف و مأموران مالیاتی استفاده می‌کردند. ولی آیا خود طبقه ممتاز اروپا واقعاً خیلی تمیز بود؟

این رسم برای مردان که به‌جای نیم‌شلواریهای معمول آن زمان «زیرشلواری‌ای بپوشند که هر روزه قابل تعویض و حافظ پاکیزگی است» تا نیمه دوم قرن هجدهم هنوز جا نیفتاده بود و همان‌طور که قبلاً متذکر شدیم جز در شهرهای بزرگ، در سایر جاها حمام نبود. غرب از لحاظ شستشوی بدن و پاکیزگی تن از قرن پانزدهم تا قرن هفدهم پیشرفت که سهل است، حتی پسرفت هم داشته است. استحمام با تن‌برهنه در حمامهای عمومی برای هر دو جنس در قرون وسطا معمول بوده است. می‌گویند حمامهای عمومی در قرن شانزدهم به‌علت شیوع بیماریهای واگیر و به‌ویژه سیفلیس ترسناک از میان رفتند. در فرانکفورت ـ آم ـ ماین تعداد سی‌ونه حمام عمومی در سال ۱۳۸۷ به‌نه حمام در سال ۱۵۳۰ کاهش یافت. آیا این کاهش ناشی از ترس از بیماری بوده است یا به‌علت پیدایش حجب و حیایی جدید در جامعه؟ نمی‌توانیم میان این دو موضوع تمایز روشنی برقرار کنیم. هر چه بود در این دوره در غرب، خود عقیده به‌استحمام تدریجاً رو به‌زوال رفته و همراه با آن از تعداد حمامهای عمومی نیز کاسته شده است. در قرون وسطا مردم در خانه‌های خود در وانهای چوبی که دور آن مانند بشکه تسمه‌کشی می‌شد، حمام می‌کردند. با این همه، حمامهای عمومی در فنلاند و روسیه و حتی در

روستاها با معصومیتی قرون وسطایی همچنان باقی ماندند. حمامهای عمومی دوباره در قرن هفدهم در غرب برپا شد، اما این بار بیشتر فاحشه‌خانه مشتریان ثروتمند به‌شمار می‌آمد. نباید در مورد موفقیت حمامهای «ویژیه» (یکصد حمام که از آب سن تأمین می‌شدند) مبالغه کرد، زیرا چنانکه یک پاریسی در سال ۱۸۲۷ گفته است: «این حمامها بیشتر برای معالجه امراض معینی مورد استفاده قرار می‌گیرند تا برای نظافت.» همین پاریسی که به‌آداب و رسوم گذشته علاقه‌مند بوده اشاره می‌کند که در دوره هیئت مدیره[۱] «زنان که مصمم شده بودند به‌هنگام استحمام هرگونه پرده حجب و حیا را به‌دور بیندازند هر روز به‌حمامهای ویژیه می‌رفتند و حتی همان ستر عورت مختصر ونوس را نیز به کناری گذاشته بودند.»

هر چند تاریخ صابون به‌زمان گلهای رومی برمی‌گردد، کمبود تولید آن در چنین شرایطی حیرت‌انگیز نیست. کمیابی صابون خود مسئله بزرگی بود و به‌گفتهٔ لویس مامفورد احتمالاً یکی از عوامل مرگ‌ومیر نوزادان بوده است. صابونهای جامد دارای سود که از مدیترانه می‌آمد برای شستشو به‌کار می‌رفت. این واردات شامل صابونهای قالبی حمام نیز می‌شد که باید «لطیف و معطر باشند تا استحقاق مالیده شدن بر گونه جوانهای لطیف ما را پیدا کنند». صابون مایع دارای پتاس که در شمال تولید می‌شد، به‌مصرف شستشوی ملافه و پارچه‌های دیگر می‌رسید. کلاً صابون وضع نامساعدی داشته است ــ با این همه، تازه اروپا بهترین وطن صابون بود. در چین صابون پیدا نمی‌شد و در جاهای دیگر به‌مقدار بسیار کم وجود داشت. در چین لباس زیر نمی‌پوشیدند و حتی در سال ۱۷۹۳ هنوز جذامخانه‌های آن، قربانیان بسیاری می‌گرفتند.

برای بررسی آرایش زنان باید تا قرن هجدهم و کشفیاتی که بر میراثهای گذشته افزوده می‌شد انتظار می‌کشیدیم. لباس پوشیدن و آرایش یک زن طناز پنج تا شش ساعت وقت می‌گرفت. این کار به‌دست مستخدمه‌های او و زیر نظارت آرایشگر ویژه‌اش انجام می‌شد و خانم در تمام این مدت با کشیش مورد اعتماد یا با «عاشق» خودش اختلاط می‌کرد. آرایش مو مسئله بسیار بزرگی محسوب می‌شد. موها را روی سرشان تا چنان ارتفاعی بالا می‌بردند که به‌نظر می‌رسید چشمان زیبارویان در وسط

۱. Directoire قوه مجریه فرانسه بعد از سقوط روبسپیر مرکب از پنج مدیر و دو شورا از سال ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹. ناپلئون بناپارت به‌این حکومت هرج و مرج پایان داد و کنسولگری را تأسیس کرد. ــ م.

بدنشان قرار دارد. بزک کار آسانتری بود، زیرا بنیادهای اولیه آن به‌همه جا سرایت کرده بود. از میان وسایل آرایش، روژ روشن که در ورسای اجباری بود، فرصت انتخاب را فراهم می‌کرد: «به‌من بگو چه روژی را به‌کار می‌بری تا بگویم تو کیستی.» عطرها بسی متنوع بودند: اسانس بنفشه یا گل‌سرخ، سوسن یا زنبق دره. اسپانیاییها از مدتها پیشتر عطرهای بسیار تند از مشک و عنبر را رایج کرده بودند. یک انگلیسی (در سال ۱۷۷۹) اظهارنظر کرده است که: «هر زن فرانسوی خود را در زمینه آرایش و لباس از جمیع جهات نابغهٔ سلیقه و زیبایی می‌داند و خیال می‌کند در عرصهٔ زینت‌آلات هر چیزی که برای زیباتر کردن انسان اختراع شود براساس یک حق مالکیت انحصاری الزاماً از پیش به‌او تعلق دارد.» فرهنگ لغات و اصطلاحات در حقیقت تأیید می‌کند که این پیچیدگیها از مدتها پیشتر به‌وجود آمده بود و آن را این گونه تعریف می‌کند: «آرایش ترکیبی است از تمام پودرها، عطرها و عناصر لازم برای تغییر طبیعت مردمان، به گونه‌ای که زشتی را به‌زیبایی و کهولت را به‌جوانی تبدیل کند. پس بدان معنی است که نواقص چهره برطرف می‌شود، ابروها شکیل می‌شوند، دندانها تعویض می‌گردند، صورتها آرایش می‌شوند و این در واقع هنگامی است که پوست و کلاً صورت عوض شود.»

اما یکی از سبکسرانه‌ترین موضوعات، حتی برای مردان، نوع آرایش موها بوده است. آیا می‌بایست موهاشان را بلند می‌کردند یا کوتاه؟ ریش وسبیل قابل قبول بوده است؟ دریافت این نکته حیرت‌انگیز است که چگونه هوسهای شخصی در موضوعاتی این‌قدر شخصی در حصار آن همه محدودیتها می‌مانده است.

شارل هشتم و لویی دوازدهم در آغاز جنگهای خود با ایتالیا موهای بلند و صورتهای تراشیده داشتند. مد جدید موی کوتاه ولی ریش و سبیل بلند از ایتالیا گرفته شد، می‌گویند که این مد نخستین‌بار توسط پاپ ژلیوس دوم باب شد (که این مسئله مورد تردید است) و سپس فرانسیس اول (۱۵۲۱) و شارل پنجم (۱۵۲۴) آن را تقلید کردند. این تاریخها حدسی است اما قدر مسلم این است که مد مورد بحث به‌همه اروپا سرایت کرد. «وقتی فرانسوا اولیویه که بعداً به‌مقام خزانه‌داری کل فرانسه رسید، در سال ۱۵۳۶ وارد جلسه پارلمان شد تا به‌عنوان رئیس دیوان عرض‌حال در جلسه حضور یابد، ریشهای بلندش نمایندگان را به‌وحشت انداخت به‌نحوی که نسبت به‌این موضوع شدیداً اعتراض کردند و اعلام نمودند اولیویه تنها در صورتی پذیرفته می‌شود که ریشهایش را بتراشد.» اما کلیسا هم با «درازکردن موهای صورت» مخالف بود و اعتراض خود را علیه

ریش حتی پرسروصداتر از پارلمان اعلام می‌کرد. تا سال ۱۵۵۹ هیچ روحانی یا شخصیت با ریشی اجازه نداشت در جلسات مذهبی حضور یابد، مگر آن که حکم ویژه‌ای از طرف پادشاه حضور او را تحمیل کند، زیرا هر چه باشد این جلسات کلیسایی نیز مد یا سنتهای دیرینه خودشان را داشتند.

البته مجلسهای مذهبی اسقفان، برنده نشدند، اما پیروزمندان هم از پیروزی خود خسته شدند. در حقیقت این گونه مدها هرگز حداکثر بیش از یک قرن دوام نمی‌آوردند. با شروع سلطنت لویی سیزدهم دو مرتبه موهای بلند و ریش و سبیل ناپدید شد ـ مصیبتی دوباره برای مردان تنبل و بی‌حال. موضوع مورد اختلاف عوض شد ولی معنای آن تغییری نکرد. مردان ریشو «کمابیش در وطن خود بیگانه محسوب شدند. مشاهده آنها در معابر عمومی انسان را به‌این فکر وا می‌داشت که اینان از سرزمینهایی بس دوردست آمده‌اند». تجربهٔ سولی[1] نشانی از این تغییر بوده است. وقتی به‌دعوت لویی سیزدهم که می‌خواست درباره مسئله مهمی با او مشورت کند وارد دربار شد، درباریان جوان به‌دیدن او نتوانستند جلو خنده خود را بگیرند. زیرا قهرمان نجات فرانسه ریش بلندی داشت، لباسش از مد افتاده بود و حرکات و سکناتش هم متناسب با سنتهای دیرینه درباری نبود. ریش رفته‌رفته تا اندازه‌ای کوتاه شد که «لویی چهاردهم اصلاً ریش کوتاه را منسوخ کرد و تنها برادران کارتوزی[2] هنوز هم (۱۷۷۳) آن را رها نکرده‌اند». زیرا کلیسا، مانند همیشه و بنابه ماهیت خود، از تغییر اکراه داشت: وقتی کلیسا تغییری را بپذیرد، آن را بیشتر از دیگران حفظ می‌کند. کلیسا یک‌بار دیگر در حدود ۱۶۲۹ صدای اعتراض خود رابلند کرد. این امر مقارن با دوران شروع مد «موی مصنوعی» بود که به‌زودی به کلاه گیس و سپس به کلاه گیس پودری منجر گردید. آیا کشیشها می‌توانستند با کلاه گیسی که قسمت تراشیده شده فرق سرشان را پنهان می‌کرد، در مراسم مذهبی شرکت کنند؟ این مسئله به‌موضوعی برای جدلهای سخت تبدیل شد. کلاه گیس به‌پیشرفت مداوم خود ادامه داد به‌طوری که در آغاز قرن هجدهم حتی قسطنطنیه هم

---

۱. Duc de Maximilien de Bé'Thune Sully (۱۶۴۱ ـ ۱۵۶۰) سیاستمدار و مصلح بزرگ فرانسوی در خدمت چند پادشاه این کشور. سولی در ریاست چندین وزارتخانه در زمینه تجدید سازمان ملی، خزانه‌داری، راهسازی و احیای کشاورزی خدمات بسیاری کرد. کتاب خاطراتش تصویر دقیقی از اوضاع زمانه او را نشان می‌دهد. ـ م.

۲. Carthusian brothers فرقه‌ای از راهبان که در سال ۱۰۸۶ در گرنوبل به‌دست برونوی قدیس بنیان نهاده شد. ـ م.

«موی بزهای پرورشی جهت کلاه گیس» را به‌اروپا صادر می‌کرد.

نکته اساسی در این فصول مختصر، دوام مدهای متوالی در حدود یک قرن است. ریش که در زمان لویی چهاردهم ناپدید شده بود، همراه با رمانتیسیسم دومرتبه ظاهر گردید و در حدود سال ۱۹۲۰ بعد از جنگ اول جهانی یک‌بار دیگر از میان رفت، آیا ریش یک قرن دیگر دوام میآورد؟ ما اهمیت هیچ یک از این وجوه را نه بزرگ می‌کنیم و نه کوچک. انگلستان با جمعیتی کمتر از ده میلیون نفر در سال ۱۸۰۰ یکصدوپنجاه‌هزار کلاه گیس پوش ـ اگر این آمار را بپذیریم ـ داشته است. در مورد جنبهٔ دیگر آن متنی از تاریخ ۱۷۷۹ را نقل می‌کنیم که احتمالاً مفاد آن دست‌کم در مورد فرانسه دقیق است: «روستاییان و مردمان عادی... پیوسته ریش خود را به‌نوعی می‌تراشیدند. موی سرشان را کوتاه می‌کردند و به‌آن توجهی نداشتند.» بدون آن که این بیانیه را مبنا قرار دهیم می‌توانیم فرض کنیم که قضیه به‌این ترتیب بوده است: یک‌بار دیگر سکون از یک‌سو، یعنی از سوی اکثریت و حرکت از سوی دیگر، یعنی از سوی تجمل.

چه نتیجه‌گیریهایی؟

بستگیهای متقابل همه واقعیتهای حیات مادی ـ خوراک، مشروبات، خانه، لباس و مد ـ آن‌قدر خالی از خطا و لغزش نیست که بتوانیم رابطهٔ میان آنها را یک‌بار و برای همیشه مشخص کنیم. تمایز میان تجمل و فقر فقط اولین طبقه‌بندی است که بارها تکرار می‌شود، اما فی‌نفسه به‌اندازه کافی دقیق نیست. عملاً تمام شرایط ذکر شده منحصراً نتیجه نیازهای مبرم نیست: انسان غذا می‌خورد، زندگی می‌کند و لباس می‌پوشد، زیرا جز این نمی‌تواند بکند. اما او می‌تواند به‌شکلهای گوناگونی غذا خورد و زندگی کند و لباس بپوشد. تغییر ناگهانی مد همین نکته را «درگذر زمان»[1] نشان می‌دهد، در حالی که تفاوتهایی در سطح دنیا در هر مقطع تاریخ به‌گونه «همزمانی»[2] عمل می‌کند. ما فقط در قلمرو اشیا قرار نداریم، بلکه در واقع در قلمرو «اشیا و واژه‌ها» ایستاده‌ایم که اصطلاح دوم را در معنای وسیعتری از حد معمول آن تعبیر می‌کنیم. ما به‌اصطلاحات، به‌زبان و

1. diachronic
2. synchronistic

به‌همه چیزهایی دل بسته‌ایم که بشر به‌وجود می‌آورد، در جریان زندگی روزمره خود را به‌آن می‌بندد و ناخودآگاه خویشتن را به‌زندانی آن تبدیل می‌کند.

نکته مهم این که اگر قرار باشد کسی روندی را دنبال کند که پیشتازانی همچون ماریو پراتز و میشل فوکو در کتابهای خود در پیش گرفتند، باید به‌این کالاها و این زبانها در بافت خودشان ــ بی‌گمان در بافت اقتصادی به‌معنای وسیع کلمه و شاید هم بافت اجتماعی ــ نگاه کند. اگر تجمل راه خوبی برای حمایت از اقتصاد یا اعتلا دادن به‌اقتصاد نباشد، وسیله نگاهداری و مجذوب کردن جامعه هست. تمدنها ــ مجموعه‌های غریبی از کالاها، نمادها، پندارها، تخیلات و الگوهای روشنفکری ــ نیز به‌همین ترتیب عمل می‌کنند. نظمی استقرار می‌یابد که تا عمق حیات مادی عمل کند. این عملکرد الزاماً خود را هر چه پیچیده‌تر می‌کند و زیر نفوذ تمایلات، فشارهای ناخودآگاه و همه عناصری قرار دارد که آشکارا در اقتصادها، جامعه‌ها و تمدنها مضمرند.

۵

گسترش تکنولوژی

منابع نیرو و فلزات

همه چیز تکنولوژی است: نه تنها «سختکوشی ناگهانی» بشر بلکه کوششهای صبورانه و مداوم او برای تأثیر بر جهان خارجی؛ نه تنها تغییرات سریعی که ما شتابزده برچسب انقلاب بر آن می‌زنیم (باروت، دریانوردی در پهنهٔ اقیانوسها، چاپ، آسیابهای بادی و آبی یا نخستین ماشینها)، بلکه اصلاح آرام فراگردها و ابزارها، همه تکنولوژی هستند. تکنولوژی همچنین شامل اعمال بی‌شماری می‌شود که به‌یقین اهمیت ابداعی ندارند، اما خود حاصل معلومات انباشت شده‌اند: ملاّحی که طنابهایش را گره می‌زند، معدن‌کاری که تونلش را حفر می‌کند، دهقان پشت خیش، آهنگر پشت سندان. مارسل ماؤس می‌گوید: «من تکنولوژی را یک کنش مؤثر سنّتی» می‌نامم؛ کوتاه سخن، تکنولوژی عبارت است از کار انسان روی انسان و تعلیماتی که بشر از روز ولادت خود برعهده گرفته و به آن ادامه داده است.

در نهایت، تکنولوژی عرصه‌ای به‌پهنای تاریخ را می‌پوشاند و الزاماً واجد کندیها و ابهامات تاریخ نیز هست. تاریخ تکنولوژی را توجیه می‌کند و تکنولوژی، تاریخ را، هر چند که ارتباط متقابل در هر دو مورد کاملاً رضایتبخش نیست. این عرصه که همان گستردگی پهنهٔ تمام تاریخ را دارد فقط شامل یک کنش نمی‌شود، بلکه تعداد کثیری از کنشها و واکنشها و عناصر فرعیِ درهم پیچیده، در آن دخیل هستند. این یک فراگرد

خطی نیست. لوفور دونوئت که کارش به‌هر حال تحسین برانگیز است، به‌نوعی مادیگرایی ساده‌اندیشانه تسلیم شده است. این اعتقاد او درست نیست که بعد از قرن نهم جانشینی مال‌بند روی سینهٔ حیوانات به‌جای مال‌بند روی شانهٔ انسان، قدرت کشش اسب را افزایش داده و باعث از میان رفتن تدریجی بردگی انسان شده است. (مارک بلوک این ساده‌اندیشی مفرط را به‌زیر سؤال برده است). این نیز درست نیست که معمول شدن سکانهای راست در امتداد خط‌مرکزی کشتی به‌اقتباس از دریانوردان دریاهای شمال، از قرن دوازدهم به‌بعد، پیشرفتها و کشفیات درخشان دریانوردان را تضمین کرده است. ما همچنین می‌توانیم نظریه ل. هـ. وایت دربارهٔ عینک را به‌عنوان شوخی سرگرم‌کننده‌ای بپذیریم که: رواج عام عینک در قرن پانزدهم و افزایش عدهٔ آدمهای اهل مطالعه، به‌پیشرفت فکری دوران رنسانس، کمک کرده است. واقعیت این است که ملاحظات بی‌شمار دیگری نیز در کار بوده است. دربارهٔ چاپ روزنامه‌ها و استفادهٔ روزافزون از روشنایی در داخل خانه‌ها چه خواهیم گفت؟ افزایش ساعات نوشتن و خواندن را هم در نظر بگیرید. اما مهمتر از همه باید انگیزه‌های این میل مفرط به‌خواندن مورد بررسی قرار بگیرد. آیا در زمان پترارک[1]، سالها قبل از پیدایش عینک، آن‌گونه بی‌امان اما نومیدانه در جستجوی نسخ خطی باستانی نبودند؟

کوتاه سخن، همیشه باید بر تاریخ عمومیتری، یا اگر ترجیح می‌دهید بر جامعه به‌مفهوم وسیع آن، تکیه کنیم. در این مباحثات، تکنولوژی فقط یک عامل به‌حساب می‌آید. منظور ما از جامعه در اینجا تاریخی کُند، بی‌صدا و پیچیده است، خاطره‌ای است که خودآگاه، راه‌حلهای شناخته شده را تکرار می‌کند و از خطر و دشواریِ روبه‌رو شدن با اندیشیدن به‌چیزی غیر از آن اجتناب می‌ورزد. هر اختراعی که رخ می‌نمود، می‌بایست سالها و حتی قرنها در انتظار می‌ماند تا وارد زندگانی واقعی شود. نخست اختراع[2] ظاهر می‌شد و مدتها بعد، کاربرد[3] آن، و این هنگامی است که «جامعه به‌درجهٔ کافی از آمادگی برای قبول آن رسیده باشد». داسِ بلند نمونهٔ خوبِ این فراگرد است. داس‌مرگ[4]، پس از بیماریهای همه‌گیری که در قرن چهاردهم جمعیت غرب را به‌شدت کاهش داد به‌صورت تصوّر هراس‌انگیزی معمول شد، در حالی که در آن زمان، داس

---

۱. پترارک (۱۳۷۴ ـ ۱۳۰۴) قصیده‌سرای نام‌آور ایتالیایی. ـ م.

2. *inventio*

3. *usurptio*

4. *Schnitter Tod*

بلند فقط و منحصراً برای قطع علف در مراتع مورد استفاده قرار می‌گرفت. داس به‌ندرت به‌عنوان ابزار کار کشاورزان به کار می‌رفت. کشاورزان خوشه‌های غلات را در اندازه‌های متفاوت با داسغاله می‌بریدند و کاه آن را همان طور در مزرعه باقی می‌گذاشتند تا مورد استفاده دامها قرار گیرد. به‌رغم رشد عظیم شهرنشینی و به‌رغم این حقیقت که سرتاسر اروپا به‌یک قارهٔ کشاورز تبدیل شده بود (چیزی که مورّخان آلمانی آن را اروپای غلّه‌پرور می‌نامیدند)، استفاده از داس بلند برای گردآوری غلات، تا آغاز قرن نوزدهم هنوز تعمیم نیافته بود. تنها در این دوره است که ضرورت داشتن سرعت بیشتر و حد قابل قبولی از ضایعات در مزارع، تسلط گستردهٔ داس بلند را تضمین کرد.

البته صدها مثال دیگر وجود دارد که همین حقیقت را بازگو می‌کنند. مثلاً ماشین‌بخار مدتها پیشتر از آن که انقلاب صنعتی را به‌راه بیندازد، اختراع شده بود ــ آیا نباید بگوییم که انقلاب صنعتی ماشین‌بخار را به‌راه انداخت؟ از این‌رو، پرداختن مجرد به‌خود تاریخ اختراعات، فریبی بیش نیست. گفتهٔ جواهرآسای هانری پیرِنه[1] مطلب را نیکو جمع‌بندی می‌کند: «امریکا به‌محض آن که کشف شد، [وایکینگها قرن‌ها پیشتر به‌آن رسیده بودند] گم شد، زیرا اروپا هنوز به‌آن احتیاجی نداشت».

آیا این بدان معنی نیست که گاهگاهی تکنولوژی به‌امکانی تبدیل می‌شود که انسان نخست و پیش از هر چیز به‌دلایل اقتصادی و اجتماعی و نیز به‌دلایل روانشناختی قادر به‌دستیابی به‌آن یا استفادهٔ کامل از آن نیست؟ و آیا در برخی موارد دیگر خود تکنولوژی، مانند مانعی که به‌لحاظ مادی و فنی راه کوششهای انسان را سدّ می‌کند، نیست؟ در مورد اخیر، وقتی در یک روز خوب و آفتابی، مانع مزبور کنار می‌رود همین وقفه فنی به‌نقطهٔ عزیمتی برای شتاب فزاینده تبدیل می‌شود. با این همه، جنبشی که بر این مانع فایق می‌آید، هرگز یک تحول درونی تکنولوژی یا علم نیست، دست‌کم تا قبل از قرن هجدهم هرگز چنین نبوده است.

۱. مسئلهٔ اصلی: منابع نیرو

بین قرون پانزدهم و هجدهم، انسان تنها نیروی بدنی خود، حیوانات اهلی، باد، آب، زغال و زغال‌سنگ را در اختیار داشت ــ اینها متنوع بودند، اما منابع متوسط نیرو را

---

۱. Henri Pirenne (۱۹۳۵ ــ ۱۸۶۲) مورّخ نام‌آور بلژیکی با چند اثر عمده در زمینهٔ تاریخ. ــ م.

تشکیل می‌دادند. پیشرفت تکنولوژی مستلزم تفکر دربارهٔ زغال‌سنگ (این مسئله را در پرتو تحولات بعدی دریافته‌ایم) و استفادهٔ منظم از آن به‌صورت کک در ذوب‌آهن بوده است. در حقیقت، زغال‌سنگ در اروپا از قرون یازدهم و دوازدهم و در چین ــ طبق نوشته‌های همان اعصار ــ از هزارهٔ چهارم قبل از میلاد مسیح به‌کار می‌رفته است. اما مدتها طول کشید تا انسان دریافت که زغال‌سنگ چیزی بیشتر و برتر از فقط یک سوخت جنبی است. کشف کک نیز بلافاصله به‌کاربرد آن منتهی نشد.

موتور انسان

انسان و عضلات او موتور ضعیفی را تشکیل می‌دهند. اندازه‌گیری نیروی انسان با قوهٔ اسب (در هر ثانیه هفتادوپنج کیلوگرم به‌ارتفاع یک متر) خنده‌آور است: نیروی انسان بین سه تا چهارصدم یک قوهٔ اسب و بیست‌وهفت تا پنجاه‌وهفت صدم قوهٔ یک اسب بارکش واقعی است: در سال ۱۷۳۹ فورست دوبلیدور معتقد بود که نیروی کشش هفت مرد برابر با نیروی کشش یک اسب است. از محاسبات دیگری که در قرن هجدهم انجام گرفته چنین برمی‌آید که یک مرد می‌تواند در هر روز «بین ۰/۳ تا ۰/۴ هکتار زمین را بکارد، ۰/۴ هکتار خاک را برگرداند، ۰/۲ هکتار را با داسغاله درو کند و حدود یکصد لیتر [کذا] غله را از کاه جدا کند». مورّخ خوشبین‌تری رقم اخیر را به‌دو کنتال [هر کنتال معادل ۱۰۰ کیلو] در روز، افزایش داده است. ولی حتّی همین مقدار تولید نیز بسیار اندک است.

با این همه، طبق گفتهٔ مورّخی «انسان با داشتن کمترین وزنها از لحاظ تواناییهای بالقوه، واجد بالاترین ارزشهاست». افزون بر این، در زمان لویی سیزدهم دستمزد روزانهٔ یک نفر نصف کارمزد روزانهٔ یک اسب (هشت لیور و شانزده سول) بوده است. این تعرفه حقاً کار انسان را بیش از مقدار واقعی آن تخمین می‌زند، زیرا یک چنین موتور کم‌اهمیتی همیشه انعطاف‌پذیر بوده و بخوبی می‌دانسته چگونه نیروی جهنّمی خود را افزایش دهد. انسان ابزارهایی را در اختیار داشته که برخی از آنها را از قدیمترین زمانها می‌شناخته است: چکش، تبر، اره، انبر و بیل. او همچنین صاحب برخی ماشینهای ساده و ابتدایی بود که به‌نیروی خود او به‌حرکت در می‌آمدند: متّه‌ها، چرخهای طناب‌پیچ، قرقره‌ها، چرخ لنگردوار، بالابرها، اهرمها، پایدانها، محورهای گردنده و انواع چرخهای خراطی و کوزه‌گری. ج. اودریکور سه وسیله اخیر را که از چین یا هند به‌غرب آمده

بودند، به‌درستی «موتورهای انسانی» نامیده است. در این میانه، پیچیده‌ترین ماشین انسانی دستگاه بافندگی بوده است. این ماشین با حرکات سادهٔ دست و پای انسان به‌کار می‌افتاد: حرکت متناوب پاها پایدان را به‌حرکت در می‌آوردند که هر بار نیمی از تارها را بالا می‌آورد و دستها ماسورهٔ حامل پود را از میان آنها عبور می‌دادند.

بدین ترتیب، انسان در وجود خودش دارای قابلیتهای بالقوهٔ بسیار است. انسان مهارت و انعطاف بالقوهٔ بسیاری دارد. انسان مهارت و انعطاف‌پذیری را با هم ترکیب می‌کند. براساس گزارشی به‌تاریخ ۱۷۸۲، یک حمّال در پاریس «بارهایی را بر پشت خود حمل می‌کرد که می‌توانست یک اسب را سقط کند.» پ. ژ. پوانسو در اثر خود به‌نام دوست کشاورزان (۱۸۰۶) توصیه‌هایی را ارائه می‌کند که نسبت به‌تاریخ نگارش اثر، حیرت‌انگیز و گیج‌کننده است:

> بهتر آن است که همهٔ زمین را با بیل شخم بزنند. نتیجهٔ این کار بسی سودبخش‌تر از شخم به‌وسیلهٔ خیش است. این وسیله را در بسیاری از ایالتهای فرانسه ترجیح می‌دهند. در این ایالتها استفادهٔ ماهرانه از بیل، مدت فعالیت را به‌طور قابل ملاحظه‌ای کاهش می‌دهد، زیرا یک مرد به‌تنهایی می‌تواند در هر دو هفته ۴۸۷ مترمربع زمین را به‌عمق ۶۵ سانتیمتر شخم بزند. یک چنین شخمی خودبه‌خود کامل است در حالی که در شخم با خیش باید قبل از بذرافشانی، زمین چهار بار دیگر شخم بخورد. افزون بر این، زمین با خیش هرگز به‌خوبیِ بیل برگردانده نمی‌شود، ... به‌ویژه اگر زمین مزروعی بزرگ نباشد، زراعت با خیش به‌هیچ‌رو اقتصادی و مقرون به‌صرفه نخواهد بود. و دقیقاً به‌همین دلیل است که بسیاری از کشاورزان خرده‌پا خانه خراب می‌شوند ... . بعلاوه، ثابت شده است که محصول کشاورزانی که از بیل استفاده می‌کنند، سه‌برابر محصول دیگران است. بیلی که برای این کار مورد استفاده قرار می‌گیرد، باید از لحاظ بلندی دسته و قوّت تیغه، دو برابر بیلهای معمول باغبانی باشد، زیرا قوّت بیل باغبانی برای آن که در عمق کافی کار کند و خاک سخت را به‌خوبی زیرورو کند، کافی نیست.

هیچ یک از این دو روش چندان علمی هم نبوده است. رنجبران روستاها زمینهای

خودشان را با تیشه‌های دسته‌بلند ــ نه با بیل ــ شیار می‌انداختند. این عمل را در قرن هجدهم در مونتیه ــ آن ــ برس، کاشت با دست می‌نامیدند. تصور این امر جالب خواهد بود که اگر این نوع زراعت از نوع چینی در اروپا به‌قانون، و نه یک استثنا، تبدیل می‌گشت چه می‌شد؟ آیا یک چنین شرایط زراعی دنیای غرب را کفایت می‌کرده است؟ آیا اصلاً می‌توانستند چنین شرایطی را خلق کنند؟ بر سر دامها چه می‌آمده است؟

در چین حتی در عصر جدید نیز مشاهدهٔ مردی که به‌تنهایی و با دست خالی کشت می‌کند امری عادی و تکراری است. سیّاحی (در ۱۷۹۳) یادآور می‌شود که: در آن جا نه تنها نیروی انسانی، «ارزانترین نیرو است، بلکه مادام که این نیرو قابل استفاده است، هرگز از آن صرف‌نظر نمی‌شود ــ شرایطی که ما الزاماً مجبور نیستیم آن را باور کنیم. یک مرد چینی زمین را با تیشهٔ دسته‌بلند شخم می‌زد، به‌جای گاومیش، خودش خیش را می‌کشید و شخصاً آبیاری می‌کرد، "تلمبهٔ زنجیری" را به کار می‌انداخت، کاه را باد می‌داد و مسافر حمل می‌کرد، بارهای بسیار سنگینی را برگرده مـی‌گذاشت، بـارهای سنگینی را که در دو سر یک چوب بزرگ متعادل می‌شوند، روی شانه و پشت‌گردن خود به‌این‌سو و آن‌سو می‌برد، سنگ آسیاي کارخانهٔ کاغذسازی را می‌چرخاند، قایقها را که در دیگر کشورها اسب در امتداد ساحل می‌کشد، به گرده می‌کشید». بلندترین بند کانال بزرگ از یانگ‌تسه کیانگ به‌پکن ــ که آن را تین‌فی‌چا یعنی ملکه و معشوقهٔ آسمان می‌نامند ــ به‌وسیله باز و بسته‌شدن دریچه عمل نمی‌کرد بلکه بـا محورهـای طناب‌پیچ توسط چهارصد نفر بالا کشیده می‌شد و اگر قایقی که از آن عبور می‌کرد بزرگتر بود و بند می‌بایست بالاتر برده می‌شد، پیش از چهارصد نفر به کار گرفته می‌شدند. آیا پدر دوماگیلان حق داشت (در ۱٦۷۸) معتقد باشد که این یک‌رسم چینی است که «انواع کارهای مکانیکی را با ابزار بسیار کمتری از ما انجام می‌دهند؟» کمی بعد (در ۱٦۹۷) جملی کاره‌ری نیز از سرعت کجاوه‌برهای چینی با اعجاب و ستایش سخن گفته است: «آنها همچون اسبهای کوچک‌اندام تاتارها به‌تـاخت مـی‌روند.» یک کشـیش یسوعی در سال ۱٦۵۷ یک ماشین آتش‌نشانی پدید آورد که می‌توانست به‌کمک نیروی انسان و باد «آب را تا ارتفاع یک‌صد وجب به‌بالا پرتاب کند». با این همه، در هند ناعوره [چرخ چاه] و سنگهای عصّاری همچنان توسط انسان و حیوان به‌حرکت در می‌آمد. نمونهٔ افراطی دیگری را می‌توان در ژاپن قرن نوزدهم پیدا کرد: تصویری از هوکوسایی وجود دارد که نشان می‌دهد محصول نیشکر منحصراً با نیروی انسان تولید

می‌شود. کشیش یسوعی ما اوضاع سال ۱۷۷۷ را این‌گونه تشریح می‌کند:

> تصمیم گیری دربارهٔ کاربرد ماشین‌آلات و حیوانات دست‌کم در سرزمینی که اراضی آن تنها برای تغذیهٔ ساکنانش کفایت می‌کند، کار آسانی نیست. در چنین زمینی کار ماشین‌آلات و حیواناتِ کاری چه خاصیتی دارد؟ ـ تا بخشی از سکنه را به‌فیلسوفانی تبدیل کند [کذا]، به‌عبارت دیگر آنها را به مردانی بدل کند که مطلقاً برای جامعه کاری نمی‌کنند و از لحاظ تأمین نیازها و رفاه ایشان، باری بر دوش جامعه‌اند و از همه خنده‌آورتر اندیشه‌های مسخره و مزخرف آنهاست. وقتی مردمان کشورِ ما [این استدلال را یسوعیهای چینی بیان می‌کنند] متوجه می‌شوند که در برخی ایالتها یا بیش از اندازه کار می‌کنند یا بیکارند، به‌ناچار برای کار به‌سرزمین پهناور تاتارها می‌روند که کشاورزی در کشورهایی که جدیداً فتح شده در حال پیشرفت است.

این گفته‌ها کاملاً معقول می‌نمایند. افزون بر این واقعیت دارد که در آن زمان کشاورزی چین به‌گونهٔ دامنه‌دار و فراگیری توسعه می‌یافت. اما در عین حال، این نیز حقیقت دارد که رشد همین کشاورزی قادر به‌مقابله با رشد فوق‌العاده جمعیت چین نبوده است.

هنگامی که اورنگ زیب به‌کشمیر سفر می‌کرد در پای اولین دامنه‌های هیمالیا بار شترها را پایین آوردند و به‌جای آنها ۱۵,۰۰۰ تا ۲۰,۰۰۰ حمال را به‌خدمت گرفتند. برخی از این حمالها جبراً در خدمت بودند و برخی را نیز به‌اغوای دستمزدی برابر ده اکر در برابر هر پنجاه کیلوگرم بار استخدام کرده بودند. در دارالتأدیب بیستر (در ۱۷۸۸) برای کشیدن آب از چاه، قبلاً از دوازده اسب استفاده می‌شد ولی «اکنون زندانیان تنومند و قوی را به‌این کار گماشته‌اند که هم عاقلانه است و هم صَرفه‌جویانه». این گفته از همان سباستیان مرسیهٔ اخلاق‌گرا نقل شده است! به‌همین ترتیب، بردگان سیاهپوست نیز در برزیل در کشیدن گاریهای حامل بارهای بسیار سنگین، به‌جای اسب به‌کار گماشته می‌شدند.

احتمالاً برقراری نوعی تعادل معقول میان کار انسان و منابع دیگر نیرو، شرط قبلی هرگونه پیشرفت بوده است. مزیت متقابل این دو هنگامی به‌مسئله موهومی تبدیل می‌شد که انسان با ماشین به‌رقابت برمی‌خاست. در چین باستان نیروی ارزان کار انسان راه رشد

حیات ماشینی را به گونه‌ای قطعی بسته بود. در یونان و روم بردگان و در چین حمالهای بسیار کارآمدی فعالیت می‌کردند. در حقیقت، بدون اعتلای زندگی بشر، هرگز هیچ‌گونه پیشرفتی روی نخواهد داد. وقتی انسان به‌عنوان منبع نیرو قیمت معینی داشته باشد، لازم می‌آید برای کمک به‌او یا حتی جانشین‌کردن نیروی او چاره‌ای جستجو کرد.

نیروی حیوان

تجمل در سراسر دنیا به گونه‌ای نامساوی توزیع شده بود، اما حیوانات اهلی از دیرباز انسان را از رنج‌کار آسوده کرده بودند. اگر بتوانیم میان دنیا کهنه‌ونو از ادوار اولیهٔ آنها خط تمیزی بکشیم، تاریخ این «موتورها»، روشنتر خواهد شد.

امریکا

در امریکا همه چیز به‌غایت روشن است. لاماها یا «گوسفندان آند» تنها میراث مهم سرخپوستان پامپای امریکایی بودند. اینها بارکشهای ضعیفی محسوب می‌شوند اما از لحاظ انطباق با شرایط اقلیمی دشوار ارتفاعات کوردیلرا، منحصر به‌فرد هستند. تمام حیوانات دیگر امریکا یعنی گاوها، گوسفندان، بزها، اسبها، سگها و ماکیان (به‌استثنای ویکونا و بوقلمون) از اروپا آمده بودند. قاطر به‌عنوان مهمترین و باصرفه‌ترین حیوان باربر به‌زودی در همه جا ــ به‌غیر از امریکای شمالی، برخی نواحی برزیل مستعمراتی و آرژانتین که چرخ بزرگ چوبی کالسکه‌های آنها حتی تا قرن بیستم نیز با گاو کشیده می‌شد ــ به‌وسیله اجتناب‌ناپذیر حمل‌بار تبدیل شد.

در جاهای دیگر کاروانهای قاطر با زنگهای پرسروصدایشان همه جا در رفت‌وآمد بودند. الکساندر فون هومبولت در سال ۱۸۰۸ در متصرفات امریکایی اسپانیا متوجه اهمیت قاطر در کار حمل‌ونقل مال‌التجاره و آردذرت شده و آن را به‌ویژه در مکزیک جزء تفکیک‌ناپذیر زندگانی روزمره یافته بود. این نکته در مورد برزیل نیز صدق می‌کرده است. که دوازده سال بعد، اگوست دوسن هیلاری به‌عنوان یک ناظر، بر وجود همین وضع در آن‌جا شهادت داد. این تردد با توقفهای اجباری و راههای ثابت آن به «چاپارخانه‌های» خاص استران احتیاج داشت. برای مثال می‌توان به «چاپارخانه» پورتودا استرلا در دامنهٔ سرّادومار در نزدیکی ریودوژانیرو اشاره کرد. صاحبان برزیلی این کاروانها کسانی بودند که بعدها در تولید پنبه و قهوه سرمایه‌گذاری کردند. آنها

پیشتازان نخستین مراحل سرمایه‌داری محسوب می‌شوند.

در قلمرو پهناور پرو در سال ۱۷۷٦ پانصدهزار قاطر در کار تجارت در امتداد سواحل یا راههای کوهستانی آند و نیز کشیدن کالسکه‌ها در خود شهر لیما مشارکت داشتند. پرو هر ساله از جنوب از دشتهای پامپای آرژانتین حدود پنجاه‌هزار قاطر وارد می‌کرد. این قاطرها به‌حالت وحشی در دشتهای پامپا بزرگ می‌شدند و سپس توسط استربانان سوار بر اسب که به‌زبان محلی پیون نامیده می‌شدند در گله‌های چندین هزار رأسی به‌توکومان و سالتای دوردست هدایت می‌شدند و در آن‌جا کار دشوار رام‌کردن و تعلیم دادن آنها آغاز می‌شد. قاطرها پس از آماده شدن، وارد پرو و برزیل می‌گشتند و در بازار مکارهٔ بزرگ سوروکابا در ایالت سائوپالو به‌فروش می‌رسیدند. این تولید و تجارت، مارسل باتالیون را به‌یاد صنایع اتومبیل‌سازی امروز و «بازار داخلی آن که فقط به‌روی طالبان اتومبیل باز است»، انداخته است.

تجارت قاطر به‌آرژانتینِ بَدَوی فرصت داده بود در نقرهٔ پرو و طلای برزیل سهیم گردد. با وجود پانصدهزار قاطر در پرو و احتمالاً به‌همین تعداد در برزیل و حیوانات دیگر در متصرفات امریکایی اسپانیا و جاهای دیگر ـ کاراکاس، سانتافه دو بوگوتا و امریکای مرکزی ـ چیزی در حدود دو میلیون حیوان باربر و سواری نیز (که ندرتاً به‌بارکشی گماشته می‌شدند) فعال بوده‌اند. فرض کنیم برای هر پنج یا ده‌نفر، یک حیوان وجود داشته است. این بهره‌جویی از کار «مکانیکی» در خدمت فلزات گرانبها، شکر یا ذرت بوده است. چنین شرایطی، به‌استثنای اروپا، با هیچ جای دیگر دنیا قابل مقایسه نبوده است. تنها در اسپانیا در سال ۱۷۹۹ در برابر ده‌میلیون نفر (تقریباً تمام جمعیت ایبریای امریکایی) ۲۵۰،۰۰۰ قاطر وجود داشته است. این رقم در صورتی که آمار دقیقتری از امریکا می‌داشتیم، حتماً بزرگتر هم می‌شد.

سایر حیوانات اهلی اروپایی به‌ویژه گاو و اسب نیز در دنیای جدید با نسبتهای تصاعدی افزایش می‌یافتند. گاومیشهای زیر یوغ، گاریها و کالسکه‌های بسیار سنگین چوبی را می‌کشیدند که با چرخهای مجهز به‌تسمهٔ آهنی و شاسیهای چوبی پرسروصدایشان، خاصِ برزیلِ مستعمراتی بودند. حیوانات امریکا دامهای وحشی و سرگردان را نیز شامل می‌شود. چنان که اسبهای وحشی در درهٔ ریو سائو فرانسیسکو موجب پیدایش «تمدن چرم» شده بودند و در دشتهای پامپای آرژانتین و ریوگراند دو پول وفور گوشت را موجب شدند، گوشت وافری که ظاهراً کباب می‌شد اما آن را

عملاً خام می‌خوردند.

به‌رغم فراوانی بیش از اندازهٔ اسب، این حیوان در امریکا و در هر جای دیگر دنیا، نمایندهٔ اشرافیت خشن و مردانه یعنی اربابان و پیون‌هایی بود که رمه‌های اسبان را هدایت می‌کردند. حیرت‌انگیزترین سوارکاران جسور دنیا موسوم به گوشو تمامی دشتهای پامپا را در قرن هجدهم در می‌نوردیدند. خود اسب تقریباً هیچ قیمتی نداشت، حتی گاو نر هم در بازار قیمتی نداشت. این اسب و گاو به‌کسی تعلق داشت که آن را با لاسو یا بولا [کمند] می‌گرفت. با این همه، یک قاطر در سالتا در برابر نُه پسو فروخته می‌شد. از آن جاکه یک بردهٔ سیاهپوست در بوینوس آیرس به‌مبلغ دویست پسو معامله می‌شد، پس ظاهراً دنیای نو جایگاه ارزشیِ انسان را رفعت داده بود ــ چراکه تمامی قلمرو دامها را در اختیار او گذاشته بود.

دنیای کهنه: شتران و جمّازان

دست‌کم حال که ماجرا به‌گذشته‌ها مربوط شده هیچ چیز از این منطقی‌تر نبوده است که شتر و جمازه در تمام دنیای کهن پخش شده باشد، در زنجیرهٔ بی‌پایان صحاری سوزان و سرد که از صحرای آتلانتیک تا دشت گُبی گسترده شده بود، صحاری گرم قلمرو جمّازه را تشکیل می‌داد؛ این حیوان در برابر سرما ناتوان است و با سرزمینهای کوهستانی خو نمی‌گیرد. در حالی که سرزمینهای سرد و کوهستانی قلمرو شتر بوده است. این تقسیم‌بندی اقلیمی در هر دو طرف آناتولی و ایران واقع شده است. سیاحی (در سال ۱۶۹۴) در این باره گفته است: «خداوند دو نوع شتر خلق کرده است یکی برای سرزمینهای گرم و دیگری برای سرزمینهای سرد.»

اما این تقسیم‌بندی نتیجهٔ فراگردی بسیار طولانی بوده است. جمّازه حدوداً در اوایل نخستین سدهٔ مسیحی وارد صحرا شد اما تا فتوحات اعراب در قرون هفتم و هشتم و ورود «کوچ‌نشینهای بزرگ» در قرون یازدهم و دوازدهم، هنوز نیروی قابل ملاحظه‌ای را تشکیل نمی‌دادند. در حقیقت، شتران بودند که غرب را به‌مستعمره [مسلمانان] تبدیل کردند و این از هنگامی شروع شد که ترکها در آسیای صغیر و بالکان پیشروی کردند. البته جمازه و شتر از نواحی ویژه خود به‌جاهای دیگر نیز رفتند. جمازان از ایران عبور می‌کردند و تا هند دوردست می‌رفتند و در آنجا همچون اسب به‌قیمتهای گزاف به‌فروش می‌رسیدند. این حیوانات به‌جنوب صحرا تا مرزهای دنیای سیاه نیز رخنه

کردند. در این جا قایقها و حیوانات باربر دیگر جای آنها را می‌گرفتند. یک‌بار نیز جمازان و شتران تا سرحدات گُلِ مروونژینها در شمال نیز رخنه کردند، اما در شرق اروپا تا قرن نوزدهم در کشورهای بالکان استقرار نیافتند. این حیوانات در ۱۵۲۹ آذوقه و نیازمندیهای سپاهیان ترک را تا پای دیوار وین حمل می‌کردند. نواحی شمالی چین یعنی انتهای دیگر دنیای کهن نیز مورد هجوم شتر قرار گرفته بود. مسافری در نزدیکی پکن (در ۱۷۷۵) متوجه شتری شده بود که بر پشت خود «گوسفند حمل می‌کرد» و در کنار هودجها و کجاوه‌ها طی طریق می‌نمود.

با این که در کشورهای مدیترانه از قدیمترین زمانها از الاغ استفاده می‌کردند، کشورهای اسلامی این حیوان پرتوان را تقریباً در انحصار خود داشتند و از آن برای حمل‌ونقل محلی، زراعت، کشیدن آب از چاه و برقراری ارتباط راه‌دور از طریق کاروانها با صحرا، خاورنزدیک و آسیای مرکزی استفاده می‌کردند ــ و این یک شبکهٔ ارتباطی بود که می‌توان آن را به‌سرمایه‌داری غنی نوع باستانی منتسب کرد.

جمازان و شتران بارهای کاملاً سنگینی را حمل می‌کردند ــ هفتصد پوند برای حیوانات ضعیفتر و هشتصد پوند، و غالباً (مثلاً در اطراف ارض روم) و براساس یک سند به‌تاریخ ۱۷۰۸ بین هزار تا هزار و پانصد پوند بین تبریز و استانبول. پوندهای مورد بحث البته همان پوندهای به‌اصطلاح سبک (زیر پانصد گرم) است. معدّل وزن چنین باری چهار تا پنج برابر کنتال اروپایی بود. یک کاروان ۶۰۰۰ شتری می‌توانست بین ۲۴۰۰ تا ۳۰۰۰ تن بار، یا با چهار تا شش کشتی متوسط بادبانیِ آن زمان را حمل کند. شتر برای جهان اسلام که مدتها بر ارتباطات دنیای کهن سروری می‌کرد، عنصر حیاتی برتری بازرگانی بوده است.

دنیای کهن: گاو نر و بوفالو

گاو (و نیز بوفالو و زیبو [گاو کوهان‌دار هندی]) در تمام دنیای کهن تا جنگلهای سیبری در شمال که قبل زیر سلطهٔ گوزن شمالی (وحشی و اهلی) بود، پخش شدند. پشهٔ تسه‌تسهٔ جنگلهای استوایی افریقا، راه جنوب را به‌روی عبور این حیوانات بسته بود.

در هند گاهی از گاوها اصلاً کار نمی‌کشیدند اما در مواقعی نیز آنها را به گاوآهن می‌بستند یا از آن برای کشیدن کالسکه‌های زرین، چرخاندن آسیابها استفاده می‌کردند و گهگاه سربازان و اشراف از آن سواری می‌گرفتند یا کاست عجیب و غریبی از

کاروان‌داران موریس[1] از آن در کاروانهای بزرگ ده‌هزارتایی برای حمل مسافر، غلات و برنج استفاده می‌کردند. در مواقعی که به‌چنین کاروانی حمله می‌شد، مردان و زنان با شلیک پی‌درپی تیر از کمان از خود دفاع می‌نمودند. اگر در راههای باریک کوهستانی با دیواره‌های سنگی یا مشجر دو کاروان با یکدیگر تلاقی می‌کردند، یکی از آن دو می‌ایستاد تا کاروان دیگر بدون برخورد یا تداخل با دیگری عبور کند. این توقف می‌توانست دو تا سه روز به‌طول انجامد، زیرا کاروان متوقف می‌شد و همهٔ مسافران آن نه راه پیش داشتند و نه راه پس. گاوهای هندی را خوب تغذیه نمی‌کردند و آنها هرگز گاودانی نداشتند. در چین، بوفالو که حیوان کمیابی بود اگر کار نمی‌کرد تغذیه نمی‌شد و حیوان خود می‌بایست به‌فکر سیرکردن خودش می‌بود. بوفالوهای چین عملاً وحشی بودند و از دیدن مسافران سخت به‌وحشت می‌افتادند.

از جمله مناظر بسیار معمول به‌ویژه در اروپا حتی همین امروز هم (مثلاً در گالیسیای اسپانیا) مشاهدهٔ یک جفت گاو نر زیر یوغ است که گاریهای چوبی با چرخهای بدون لاستیک را می‌کشند. گاو نر را می‌توانستند مانند اسب، مال‌بندی کنند: این روش را چینیها و ژاپنیها (مال‌بندی از روی سینه) و اروپاییان شمالی (از روی شانه) به‌کار می‌بردند. گاو نر به‌عنوان حیوانی که می‌تواند خشکسالیها را تحمل کند دارای قابلیتهای بسیاری است. آلونسو دوهرارا متخصص اسپانیایی کشاورزی که کتاب او در سال ۱۵۱۳ منتشر شد، از مال‌بندی گاو حمایت می‌کرد و با استفاده از قاطر موافق نبود: قاطر سریعتر حرکت می‌کند، اما گاو عمیقتر شخم می‌زند و کار با آن مقرون به‌صرفه است. فرانسوا کنه در سال ۱۷۵۸ دوباره همین مسئله را به‌بحث گذاشت. در زمان او کشاورزی مبتنی بر روابط سرمایه‌داری که از اسب استفاده می‌کرد، طرز کار سنتی کشاورزیِ عمدتاً متکی بر ورزو را منسوخ کرده بود. آزمایشهایی که امروزه انجام می‌گیرد، ثابت می‌کند که نیروی کشش اسب مساوی نیروی کشش گاو نر است. ولی با توجه به‌تمام ملاحظات (این که اسب سریعتر است و روزِ کار طولانی‌تری را تحمل می‌کند ولی بیشتر می‌خورد و در پیری نسبت به گاو که سرانجام به‌قصابی می‌رود، ارزانتر است)، هزینه گاو ۳۰ درصد بیشتر از اسب در مقدار کار مساوی است. یکی از واحدهای اندازه‌گیری زمین در لهستان در قرن هفدهم، معادل مساحتی بود که «یک اسب یا یک

---

1. Mouris

جفت ورزو» شخم می‌زد.

دنیای کهن: اسب

دیری است که اسبان گرد جهان پرسه می‌زنند. این حیوان در دوران نوسنگی در فرانسه حضور داشته است و این نکته از رهگذر بقایای استخوانهای آنها در سولوتر در نزدیکی ماکون که محوطه‌ای به‌وسعت بیش از یک هکتار را می‌پوشاند، ثابت شده است. اسبها در یکهزاروهشتصد سال قبل از میلاد مسیح در مصر وجود داشته‌اند و در دوران امپراتوری روم، از صحرای افریقا عبور کرده‌اند. آیا واقعاً زونگاریا[1] در قلب آسیا منشأ پیدایش اسب بوده است؟ در هر حال، اسب به‌خوبی در سراسر اروپا پخش شد. اسبهای وحشی یا به‌عبارت بهتر اسبهایی که به‌دنیای وحش گریخته بودند، در قرون شانزدهم و هفدهم در جنگلها و بیشه‌های شمال غرب آلمان، کوههای سوئیس، آلزاس و وُژ زندگی می‌کردند. دانیل اسپکل رّسام نقشه‌های جغرافیایی در سال ۱۵۷۶ به‌اسبهای وحشی اشاره کرده است که: «در جنگلهای وژ در تمام فصول سال به‌تولید نسل و تغذیه خود مشغول‌اند. در زمستانها، زیر تخته‌سنگها پناه می‌گیرند... فوق‌العاده سرکش و وحشی‌اند و سنگهای لغزنده و راههای باریک کوهستانی را با اطمینان کامل زیر سمهای خود می‌کوبند.»

پس چنین بود وضع اسب در اروپای کهن. این گونه تماسهای طولانی چندین قرنی، تدریجاً شیوهٔ رام‌کردن و مهار اسب (مال‌بندی از روی شانه در غرب در قرن نهم، بعداً زین، دهنه رکاب، مهمیز، لگام، بستن چند اسب به کالسکه، و نعل‌بندی) را بهبود بخشیده است. در دورهٔ رومیان، تک‌بندی اسب با روش خوبی انجام نمی‌گرفت. مال‌بندی از روی سینه انجام می‌گرفت و این شیوه نفس اسب را می‌برید و فقط می‌توانست بارهای سبک را بکشد و به‌حساب نیروی کار، ارزش یک اسب فقط معادل کار چهار بردهٔ سیاهپوست بود. اما در قرن دوازدهم در نتیجهٔ معمول شدن مال‌بندی از روی شانه، عملکرد اسب ناگهان بهبود یافت و اسبها حکم موتورهایی را پیدا کردند که قوه آنها ناگهان چهار برابر شده باشد. تا آن زمان، اسب فقط یک حیوان جنگی بود ولی از قرن دوازدهم در کار کشت و زرع و حمل‌ونقل، نقش فوق‌العاده پراهمیتی را به‌عهده

---

۱. ناحیه‌ای در شمال سین‌کیانگ در غرب چین.

گرفت. این تحول مهم حلقه‌ای از سلسله تغییراتی بود که افزایش جمعیت، رواج خیشهای سنگین، معمول شدن آیشهای سه سال در میان در شمال و افزایش محصول حلقه‌های دیگر آن را تشکیل می‌دادند که همگی عوامل اعتلای اروپای شمالی به‌شمار می‌روند.

با این همه، پراکندگی اسب همیشه یکنواخت نبوده است. تعداد آنها در چین نسبتاً معدود بوده است. پدر دولاکورتس در ۱۶۲۶ می‌گوید: «ما آنها را ندرتاً می‌دیدیم، آن هم فقط در قلمرو چان‌چین‌فو و آنهایی را هم که دیدیم حیوانات ریزنقشی با پاهای کوتاه بودند که نعل و رکاب نداشتند. زین و دهنهٔ آنها شبیه زین و دهنهٔ اسبهای ما نیست [تا قرن هجدهم نیز در چین از همان زینهای چوبی قدیمی و طناب به‌عنوان لگام استفاده می‌کردند]. در قلمرو فوچین‌سو و کانتون کمی بیشتر اسب دیدیم، ولی تعداد آنها هرگز زیاد نبود. به‌من گفته‌اند که در کوهها، اسبهای زیادی زندگی می‌کنند که خود به‌دنیای وحش گریخته‌اند. و اکنون گرفتن و رام‌کردن آنها به‌یک شغل تبدیل شده است.» به گفتهٔ مسافر دیگری، قاطرها نیز معدود و فوق‌العاده «کوچک اندام» بوده‌اند. قاطر در چین گرانتر از اسب به‌فروش می‌رسید، زیرا «تغذیهٔ آنها آسانتر است و بیشتر کار می‌کنند.» اگر در چین مسافری تصمیم می‌گرفت با اسب سفر کند به‌او توصیه می‌کردند که اسب خوبی را انتخاب کند، زیرا در آن سرزمین چاپارخانهٔ خاص تعویض اسب وجود نداشت و چنین ایستگاه‌هایی فقط برای استفادهٔ امپراتور نگاهداری می‌شد. معقولترین انتخاب همان هودج صندلی‌دار بود ــ سبک، سریع و راحت که هشت مرد آن را به‌نوبت حمل می‌کردند. در داخل چین به‌اسبهای کوچک سچوان تا مغولستان یا منچوری زیاد اعتماد نمی‌کردند. این اسبها در بازارهای مکاره کایوان، کوانگ‌مین یا در سال ۱۴۶۷ در نزدیکی فوشون خریداری می‌شدند. پدر دولاس کورتس احتمالاً فقط نواحی جنوبی چین را می‌شناخته است، زیرا در شمال تعداد اسبها یقیناً بیشتر بوده است. ولی حتی اگر ارقام پدر ماگیلان (۱۶۷۸) را بپذیریم، در سراسر امپراتوری بین دو تا سه میلیون اسب وجود داشته و این پنج تا شش‌بار کمتر از تعداد اسبهای اروپای قرن هجدهم است. در چین تنها خود امپراتور برای دربار، ارتش، چاپارخانه‌هایش نیم‌میلیون اسب نگاهداری می‌کرد.

در هند و افریقای سیاه اسب از این هم نایابتر بود. در مراکش اسب وسیله‌ای به‌غایت تجملی محسوب می‌شد. اسب در سودان در برابر خاک طلا، عاج و بردگان سیاه معامله

می‌شد. در اوایل قرن شانزدهم هر اسب با دوازده و بعداً با پنج بردهٔ سیاهپوست مبادله می‌شد. ناوگانهای بزرگی اسبهای خریداری شده از ایران را از تنگهٔ هرمز عبور می‌دادند. در گوا یک اسب به‌قیمت ۵۰۰ پردو معادل یکهزار روپیهٔ خان بزرگ مغول معامله می‌شد، در حالی که در همین زمان قیمت یک بردهٔ جوان بین بیست تا بیست‌وپنج پردو بود.

این اسبهای گرانبها بدون جو و بدون کاه چگونه زندگی می‌کردند؟ تاورنیه در سال ۱۶۶۴ نوشت:

> برای تغذیهٔ اسبها، نوع مخصوصی از نخودهای درشت را در آسک خرد می‌کنند و بعداً می‌خیسانند، زیرا با این کار سخت‌تر می‌شود و هضم آن طولانی می‌گردد. این نخود را صبح و شب به اسب می‌خورانند. دو پوند شکر خام سیاه آمیخته با همان مقدار آرد و یک پوند کره را که به‌صورت چونه درآمده، در گلوی اسب می‌گذارند تا آن را ببلعد. بعد از این کار دهان اسب را به‌دقت می‌شویند، زیرا اسب از این خوراک متنفر است. روزها در فاصلهٔ این دو وعده غذا فقط برخی علفهای جمع‌آوری شده از مزارع را به‌اسب می‌دهند. این علف را از ریشه می‌کنند و به‌دقت می‌شویند تا هیچ‌گونه خاک و ماسه‌ای در آن نماند.

در ژاپن که کالسکه‌ها عادتاً به‌وسیلهٔ گاوهای نر (گاوهای کُره‌ای) کشیده می‌شدند، اسب عمدتاً وسیلهٔ سواری نجیب‌زادگان به‌شمار می‌رفت.

در دنیای اسلام، اسب اشرف حیوانات بود و تقریباً از همان آغاز کار اسلام، نیروی ضربتی آن را تشکیل می‌داد و بعد از پیروزیهای اسلام اهمیت باز هم بیشتری پیدا کرد. تعداد اسب در کشورهای اسلامی فوق‌العاده زیاد بوده است. سیّاحی در سال ۱۶۹۴ در ایران کاروانهای متشکل از یکهزار اسب را دیده است. بهٔ گفته یک سفیر، امپراتوری عثمانی در سال ۱۵۸۵ فقط در بخش نظامی خود چهل‌هزار اسب در آسیا و یکصدهزار رأس در اروپا نگاهداری می‌کرد. ایران، دشمن این امپراتوری، در نیروی نظامی خود ۸۰,۰۰۰ اسب داشته است. در حقیقت، آسیا در مسابقهٔ تولید اسبهای جنگی برنده بوده است ــ انبوه رمهٔ اسبانی که برای حمل به‌استانبول در اسکوتاری گرد می‌آمدند، گواه این مدعاست.

منظرهٔ آن همه اسبهای اصیل نجد، حجاز و کردستان در استانبول قرن نوزدهم

اعجاب و تحسین تئوفیل گوتیه[1] را برانگیخته است. گوتیه همچنین «نوعی کالسکهٔ ترکی» را توصیف کرده که «اَرّابه نامیده می‌شد. گوتیه این وسیله را در مقابل باران‌داز اسکوتاری مشاهده کرده است: «کالسکهٔ زرکوب و رنگ‌آمیزی شده‌ای» بود که با پارچه‌ای «که روی یک قاب جاانداخته شده بود» پوشیده می‌شد و به «بوفالوهای سیاه یا گاوهای نر خاکستری نقره‌فامی بسته می‌شد». در حقیقت، در قرن نوزدهم، اسب همچنان به‌سربازان، ثروتمندان و نجیب‌زادگان اختصاص داشت. در استانبول البته ممکن بود از اسب برای گرداندن آسیا نیز استفاده کنند. در غرب بالکان اسبهای پاکوتاه که سمهایشان با کف‌آهنی سختی پوشانده می‌شد در کار حمل‌ونقل بودند. اما این اسبها پست و نامرغوب محسوب می‌شدند و غیر از اسبهایی بودند که مسافری در بندرالجدیده در مراکش دیده بود که قیمت هر رأس آن بیش از پنجاه دوکات بود در حالی که در همین زمان قیمت یک بردهٔ جوان سیاهپوست ۱۶ دوکات و قیمت یک غلام‌بچه هفت دوکات بوده است. اسب در آسیای صغیر تا بعد از جنگ اوّل جهانی و حدود سال ۱۹۲۰، هنوز به‌طور کامل جای گاو و شتر را در کار زراعت نگرفته بود.

به‌علت گرانی اسب اروپا بعد از نخستین برخوردهای خود با دنیای سوارکاران بیگانه، منابع و امکانات خود را به‌کُندی توسعه داد. اروپا بعد از نبرد پواتیه (در سال ۷۳۲) ناگزیر شد بر تعداد اسبها و سوارکارانش بیفزاید تا بتواند برای بقای خود، از خویشتن دفاع کند: از آن پس بود که سوار مسلح با نیزهٔ بلند بر پشت مرکب راهوارش دیده شد، سواری که حتی در ایام صلح نیز از پشت مرکوب خود فرو نمی‌آمد. در حقیقت، میان دنیای اسلام و مسیحیت پیوسته جنگ برقرار بود و تنها ادوارِ تنش و فراغت گهگاه آن را قطع می‌کرد. پیروزی سویس بر نیروی سوارِ شارل شجاع، سرآغاز بازگشت غرب به‌نیروی پیادهٔ نیزه‌داران و بعداً شمخال‌چیها بود. تأسیس ترچیو [پیاده‌نظام] اسپانیا در قرن شانزدهم از مهمترین تحولاتی بود که در ردهٔ پیاده‌نظام رخ داد. از آن‌سو، تأسیس سپاه ینی‌چری، دوران تسلط پیاده‌نظام در امپراتوری عثمانی را آغاز کرد. با این همه، سپاه سوار ترکها (که تا مدت زیادی به گونهٔ بی‌قیاسی برتر از نیروی سوار غربیها بود) اهمیت خود را همچنان حفظ کرده بود.

در اروپا اسبهای خوب را به‌قیمتهای گزافی معامله می‌کردند. وقتی کوسیمو دو

---

۱. Théophile Gautier (۱۸۱۱ ـ ۱۸۷۲) مؤلف فرانسوی.

مدیچی دومرتبه در سال ۱۵۳۱ در فلورانس به‌حکومت رسید نیروی محافظی را مرکب از دو هزار سوار تشکیل داد، اما همین اقدام مسرفانه، او را خانه‌خراب کرد. در سال ۱۵۸۰ سواره‌نظام اسپانیا در پرتغال به‌فتح آسان و سریعی دست یافت، امّا خیلی زود پس از آن دوک آلبا از کمبود اسب و گاریهای بارکش شکوه کرد. همین کمبود در قرن بعدی دومرتبه رخ داد. چنان که مثلاً در جریان جنگ کاتالونیا (۵۹ ـ ۱۶۴۰) و در تمام دوران سلطنت لویی چهاردهم این کمبود محسوس بود. در این دوره سواره‌نظام فرانسه به‌بیست تا سی‌هزار اسب متکی بود و گهگاه ناچار می‌شدند، برای رفع کمبود، از خارج اسب خریداری کنند.

اسبهای بسیار زیبا را در ناپل و آندلس پرورش می‌دادند: اسبهای بزرگ نژاد ناپل و اسبهای کوچک (جِنِت) نژاد اسپانیایی. اما این دو نوع اسب بدون مرحمت و موافقت پادشاهان ناپل و اسپانیا به‌هیچ قیمتی به‌فروش نمی‌رسیدند. البته بازار قاچاق همین اسبها بسیار داغ و پررونق بود و با آن که به‌سازمان مخوف تفتیش عقاید نیز اجازه داده شده بود بر خروج غیرقانونی آن از مرز نظارت کند، مرزنشینان خطر قاچاق اسب را به‌جان می‌خریدند. اما در هر حال، فقط برای مردان بسیار ثروتمندی همچون مارکیز مانتوا امکان داشت عوامل مخفی خود را در بازارهای کاستیل، عثمانی و افریقای شمالی مأمور خرید اسبهای زیبا، سگهای اصیل و شاهینهای شکاری کنند. دوک بزرگ توسکانی که ناوگانهای بادبانی او (ردهٔ سن‌اتین، تأسیس ۱۵۶۲) در آبهای مدیترانه به‌دزدی دریایی دست می‌زدند، غالباً به‌دزدان‌دریایی خصوصی بربر در برابر دریافت رشوهٔ اسبهای زیبا، اعطا می‌کردند. وقتی در قرن هفدهم ارتباط غرب با افریقای شمالی راحت‌تر شد، اسبهای بربر را به‌بندر مارسی حمل می‌کردند و در بازار مکاره بوکر به‌معرض فروش می‌گذاشتند. از آن به‌بعد تربیت اسبهای عربی در انگلستان در زمان سلطنت هنری هشتم، در فرانسه در زمان لویی چهاردهم و در آلمان آغاز شد. در آلمان در قرن هجدهم مراتع و جایگاههای پرورش اسب افزایش یافت. بوفون گفته است: «از اسبهای عربی است که مستقیم یا غیرمستقیم، زیباترین اسبها پرورش می‌یابد.»[1] نژاد اسبهای پرورشی تدریجاً در غرب اصلاح شد. دامپروری نیز در این سامان توسعه یافت.

---

۱. سر فیلیپ سیدنی ۱۵۸۶ ـ ۱۵۵۴ شاعر و منتقد بزرگ انگلیسی در نقدی نوشت: «اسب را آن‌قدر دوست دارند و آن را چنان می‌ستایند که غالباً آرزو می‌کنم کاش من هم یک اسب بودم.»

در آغاز قرن هجدهم نیروی سوار اتریش که پیروزی پرنس یوجین بر ترکها را امکان‌پذیر ساخت، در نتیجهٔ همین پیشرفت پدید آمده بود.

اما از نظر ما اسبهای جنگی آن‌قدر مهم نیستند که اسبهای بارکش و شخم‌زن. اسبی که به‌گاری و خیش بسته می‌شد حیوان درشت‌هیکل و نیرومندی بود که در شمال و اروپای مرکزی و شرقی پرورش می‌یافت. گفتنی است که این فتح بزرگ پرولتاریایی نه تنها برای زراعت اهمیت داشت، بلکه در تجارت، حمل‌ونقل نظامی و به‌ویژه حمل قطارهای توپخانه نقش پراهمیتی را ایفا می‌کرد.

در سپتامبر ۱۴۹۴ ارتش شارل هشتم ایتالیاییها را از دیدن این منظره به‌حیرت انداختند که عراده‌های توپخانه زمینی با سرعت نه به‌وسیله گاوهای‌نر بلکه به‌وسیله اسبهای غول‌پیکر از برابر دیدگانشان رژه رفتند و آن اسبها به‌سبک فرانسوی «دم و گوش نداشتند.» سیاهه‌ای از دوران سلطنت لویی سیزدهم باقی است که در آن تمامی نیازمندیهای یک ارتش بیست‌هزار نفری مجهز به‌توپخانه نوشته شده است. از جملهٔ ارقام مذکور در این سیاهه، تعداد بسیار زیادی اسب است که برای حمل وسایل آشپزی، بارو‌بنه و ظروف چینی و سفالی افسران از درجات مختلف، ابزار آهنگران، درودگران، صندوقهای پزشکان و جراحان و از همه مهمتر برای حمل توپها و گلوله‌های آن لازم بوده است. بیست‌وپنج اسب برای حمل بزرگترین توپ، و دست‌کم دوازده اسب برای حمل باروت و گلوله‌های آن نیاز بوده است.

چنین بود وظایف اسبهای غول‌پیکری که در شمال پرورش می‌یافتند و به‌گونهٔ روزافزونی به‌جنوب صادر می‌شدند. میلان از اوایل قرن شانزدهم این حیوان را از سوداگران آلمانی، و فرانسه از دلالان یهودی در متس خریداری می‌کردند. تقاضا برای آن در لانگدوک بسیار بالا بود. و از این زمان بود که مراکز پرورش اسب با ویژگیهای خاص و تعریف شدهٔ اسب در فرانسه، برتانی، نورماندی، لیموزین و ژورا پدید آمد که هر یک بازارفروش خاصی را در دسترس داشت.

ما به‌درستی نمی‌دانیم که قیمت اسب در قرن هجدهم افت کرده است یا خیر. اما هر چه هست، اروپا کاملاً به‌اسب مجهز شد و حتّی مازاد اسب نیز پیدا کرد. در آغاز قرن نوزدهم در انگلستان اسب دزدها و مال‌خرها، صنف مخصوص به‌خودشان را تشکیل می‌دادند. در فرانسه براساس محاسبات لاووازیه درست قبل از انقلاب سه‌میلیون گاو نر و ۱,۷۸۱,۰۰۰ رأس اسب وجود داشته است. از تعداد کل این دامها ۱,۵۰۰,۰۰۰

رأس در کار کشاورزی فعال بوده‌اند (۹۰۰,۰۰۰ اسب در جاهایی که فقط با اسب کشاورزی می‌کردند و ۶۰۰,۰۰۰ گاو نر در جاهای دیگر)، در حالی که جمعیت فرانسه در همان زمان بیست‌وپنج میلیون نفر بوده است. اگر نسبتها ثابت بوده باشند اروپا می‌بایست ۱۴ میلیون اسب و ۲۴ میلیون گاو در اختیار می‌داشته که بخش اعظم قدرت این قاره را تشکیل می‌داده است.

در اروپا، در کشاورزی اسپانیا، در لانگدوک و جاهای دیگر از قاطر هم استفاده می‌شد. کی‌کران دو بژو از وجود قاطر در پرووِنس یاد می‌کند که «قیمت آن غالباً بیشتر از اسب است». یکی از مورخان آهنگ رشد حیات اقتصادی قلمرو پرووِنس را در قرن هفدهم براساس تعداد قاطرها، قاطرچیها و میزان فعالیت آنها محاسبه کرده است. از آنجا که عبور بارکشها از برخی گذرگاههای آلپ و برنر فقط به‌وسیلهٔ قاطر امکان‌پذیر بود، حمل‌ونقل در تمام راههای کوهستانی دیگری نیز منحصراً به‌وسیله قاطر انجام می‌گرفت. در سوسا و در سایر چاپارخانه‌های واقع در جبال آلپ، قاطر را «کالسکهٔ بزرگ» توصیف می‌کردند. از جمله مهمترین مراکز پرورش قاطر و خر در فرانسه باید از پواتو یاد کرد.

اسب در حمل‌ونقل شهری

هر شهری برای گذران امور روزانه، ارتباطات داخلی و درشکه‌های کرایه‌ای، به‌اسب متکی بوده است. وسایل نقلیه‌ای که با اسب کشیده می‌شدند و در قرن هجدهم وارد پاریس می‌شدند از لحاظ تعداد احتمالاً به‌همان اندازهٔ اتومبیلهایی بوده است که امروزه وارد پاریس می‌شوند. این کاروانها را «نقلیهٔ اسبی» می‌نامیدند. هر وسیلهٔ نقلیه‌ای از ده تا دوازده اسب تشکیل می‌گردید که پشت سر هم ردیف می‌شدند و هر اسب به‌دم اسب جلویی بسته می‌شد. روی هر یک از آنها پتویی می‌انداختند و در طرفین آن نشیمنی شبیه برانکار قرار می‌دادند. این اسبها در محلهٔ سن ویکتور یا روی کوه‌سن ژنویو جمع می‌شدند و تا مدتهای زیادی یک بازار اسب‌فروشی نیز در سن اونوره دایر بود.

جز روزهای یکشنبه که قایقها بازدیدکنندگان را از طریق رودخانهٔ سن به‌سوره یا سن‌کلود می‌بردند، این رودخانه ندرتاً برای حمل‌ونقل (که امن و مطمئن هم نبود) مورد استفاده قرار می‌گرفت. اصولاً روی سن حمل‌ونقلی انجام نمی‌گرفت. هر کس که برای رسیدن به‌مقصدی عجله داشت، فقط می‌توانست از کالسکهٔ کرایه‌ای استفاده کند.

در پایان قرن در پاریس دوهزار کالسکهٔ فکسنی به‌کار حمل‌ونقل اشتغال داشتند. این کالسکه‌ها به‌وسیلهٔ اسبهای ازکارافتاده و زهواردررفته‌ای کشیده می‌شدند و بددهنترین سورچیان آنها را اداره می‌کردند. هر درشکه‌چی برای کسب «حق راندن در بزرگراهها» روزی بیست سو مالیات می‌پرداخت. تراکم این وسایل نقلیه بسیار ناهنجار بوده است و توصیفهای مکتوب فراوانی درباره آن باقی مانده است. مثلاً یک پاریسی گفته است: «آنها خیلی صعب‌الوصول‌اند، گیر آوردن آنها در حوالی نیمروز دشوار و شبها عملاً غیرممکن است.» در واقع در ساعات پر رفت‌وآمد و شلوغ شبانه‌روز مثلاً وقت شام یا ساعت دو بعدازظهر به‌دست‌آوردن یک درشکه غیرممکن می‌گشت: «شما درِ کالسکه‌ای را باز می‌کنید یک نفر دیگر هم از آن‌طرف همین کار را می‌کند. او با شتاب داخل می‌شود شما نیز وارد می‌شوید. آن وقت لازم می‌شود که افسر پلیس بیاید و معلوم کند که چه کسی باید سوار کالسکه شود.» درشکه‌های کندروی شهری اگر در جلو قرار می‌گرفتند تا مسافت زیادی راه کالسکه‌های زینتی اشراف را می‌بستند و مانع عبور سریع آنها می‌شدند. چنین درشکه‌ای با سرعت بسیار کم حرکت می‌کرد و «پوشش آن از چرمِ سوخته بود، پنجره‌هایش به‌جای شیشه، تخته‌کوب می‌شد و فرتوت‌ترین اسبهای از کارافتاده آن را می‌کشیدند».

در حقیقت، پاریس قدیم با شبکهٔ خیابانهای باریک آن‌که خانه‌های زشت و بدقواره‌اش جمعیت انبوهی را در خود جای می‌داد عامل اصلی ازدحام و راه‌بندان شدید بوده است. به‌ویژه آن‌که لویی چهاردهم ضمن فرمان ۱۶۷۲ با توسعهٔ پاریس مخالفت کرده بود. این پاریس با پاریس روزگار لویی یازدهم هیچ فرقی نکرده بود. به‌گفتهٔ مورخی برای فایق آمدن بر مشکلات ظاهراً هیچ چیزی «جز یک فاجعه به‌کار نمی‌آمد تا همهٔ شهر قدیم را پاکیزه کند، چیزی مانند حریق ۱۶۶۶ لندن و زلزلهٔ ۱۷۵۵ لیسبون».

کالسکه‌ها در رفت وبرگشت در جاده از پاریس به‌ورسای فرصت مانور بیشتری داشتند. اسبهای این کالسکه‌ها پوست و استخوانی بیش نداشتند. با این حال، سورچیان همین اسبها را که عرق می‌ریختند بی‌شرمانه شلاق می‌زدند تا تندتر بروند. کالسکه‌های مورد بحث را آنراژه می‌نامیدند. «ورسای سرزمین اسب است. اسبهایش نیز مانند ساکنان آن با یکدیگر فرق می‌کردند. برخی فربه، خوب خورده و تعلیم یافته... و بقیه نحیف و نزار و باگردنی فروافتاده که فقط درشکه‌های شهری یا کالسکهٔ نوکران دربار را

می‌کشیدند...».

ظاهراً همین صحنه‌ها در سن‌پترزبورگ و لندن نیز تکرار شده است. در مورد شهر لندن گزارشی از گردشهای روزانه ساموئل پیپس با درشکه‌های کرایه‌ای در روزگار چارلز دوم باقی است. او بعداً به‌تجمل داشتن کالسکه شخصی دست یافت.

تصور این که چنین حمل‌ونقلی برای کالا و مسافر چه معنایی داشته بسیار دشوار است. تمام شهرها پر از اصطبل بودند. آهنگر نعلبند فرد متشخصی بود. کارگاه او چیزی شبیه گاراژهای امروزی بود. و نباید مراکزی را که به‌تأمین کاه، جو و یونجه اشتغال داشتند، فراموش کرد. سباستیان مرسیه در سال ۱۷۸۸ نوشت: «هر کس که بوی یونجهٔ تازه را دوست نداشته باشد، بوی بهترین عطرها را نمی‌شناسد و هر کس بوی آن را دوست داشته باشد باید هفته‌ای دوبار به‌پورته دانفر برود (این محل امروز نیز در همانجا در جنوب پلاس دانفر_روشرو پابرجاست)، در آن جا صفهای بلند گاریهای مملوّ از یونجه را مشاهده خواهد کرد: ... آنها در انتظار مشتری هستند... مشتریان، مأموران خرید خانه‌هایی هستند که اسب و کالسکه نگه می‌دارند، خریداران کیفیت محصول را وارسی می‌کنند، بناگاه مشتی یونجه را برمی‌دارند، با دست لمس می‌کنند، می‌بویند و می‌جوند، اینها ساقیان اسبهای مادام دو مارکیزاند.» رودخانه سن یکی از عمده‌ترین راههای تأمین علیق اسبها بود. حریق مدهشی که در ۲۸ آوریل سال ۱۷۱۸ طاقهای چوبی پتی‌پون، خانه‌های روی آن و مجاور آن را به‌نابودی کشید، از قایقی شروع شد که بار یونجه داشت. در لندن یونجه در بازاری خارج از وایت چاپل خریداری می‌شد که مثلاً در ۱۶۶۴ که سال گرانی بوده آن را به‌قیمت هر گاری چهار پوند معامله می‌کردند. در بازار پرلاشپلاتز در قرن شانزدهم در ماه اکتبر روستاییان توده‌های انبوه یونجه خود را همراه با چوب و گوشت شکار و در نورنبرگ چرخیهای سیّار کاه و یونجه مورد نیاز اصطبلهای شهری را عرضه می‌کردند.

موتورهای بادی و موتورهای آبی

نخستین انقلاب ماشینی غرب در قرون دوازده و سیزده روی داده است. البته انقلاب که نه، بلکه احتمالاً یک رشته تغییرات کندِ متوالی باعث افزایش چشمگیر آسیابهای بادی و آبی شده بود. قوّهٔ این «موتورهای ابتدایی» احتمالاً چندان زیاد نبوده است ــ دو تا پنج قوه اسب بیشتر از چرخ آسیاب آبی و گاهی اوقات در بالاترین نسبت، هفت قوه

اسب بیشتر از پروانه‌های آسیاب‌بادی. اما همین مقدار در اقتصادی که نیروی محرکه آن بسیار ضعیف بود، افزایش قابل ملاحظه‌ای محسوب می‌شد. در آن زمان (درست مانند سالهای انقلاب صنعتی در قرن نوزدهم) قیمتها در اروپا رو به‌افزایش بود ــ همچنان که دستمزدها (به‌عقیده ویلهلم آبل) نیز در درازمدت افزونی می‌گرفت.

چرخهای آبی

آسیابهای آبی قدیمیتر و از اهمیت بیشتری برخوردار بودند. این آسیابها گرفتار بی‌نظمیهای بادها نبودند، بلکه به‌اتکای آب که به‌هر حال کمتر هوسباز است، فعالیت می‌کردند. تعداد آسیابهای آبی به‌دلیل قدمت این فن، و تعداد زیاد نهرها، رودخانه‌ها، سدها، قنوات و آب‌بندها که پرّه‌های چرخی را به‌حرکت در می‌آوردند، بسی زیادتر بود. قوه محرکه ناشی از جزر و مد را نباید فراموش کرد. بهره‌جویی از نیروی جزر و مد در جهان اسلام و غرب حتی در جاهایی که ارتفاع بالا آمدن آب ناچیز بود، معمول بوده است. یک مسافر فرانسوی که در سال ۱۵۳۳ به‌چشمه‌های آب‌گرم ونیز سفر کرده بود از مشاهده یک آسیاب‌آبی در جزیره مورانو به‌حیرت افتاده و آن را با تمام وجود ستوده است: «این آسیاب به‌قوه بالا آمدن و پایین رفتن آب دریا به‌حرکت در می‌آید.»

نخستین آسیابهای آبی، افقی یعنی نوعی توربین ابتدایی بوده‌اند: گاهی این نوع را آسیاب یونانی (زیرا نخست در یونان باستان دیده شده است)، گاهی اسکاندیناویایی (زیرا از دیرباز در اسکاندیناوی معمول بوده) می‌نامیدند. این آسیاب را همچنین می‌توان چینی، کرسی، برزیلی، ژاپنی، جزایر فارویی یا از آسیای مرکزی دانست، زیرا آسیابهای آبی افقی در این کشورها تا قرن هجدهم و حتی قرن بیستم کار کرده و می‌کنند و نیروی ناچیز آن سنگهای آسیاب را به‌کندی می‌چرخاند. یافتن این‌گونه آسیابها در بوهم در قرن پانزدهم یا در رومانی در حدود سال ۱۸۵۰ امر غریب و حیرت‌انگیزی نبود. از این نوع آسیاب پرّه‌دار حتی در سال ۱۹۲۰ نیز در نزدیکی برختسگادن استفاده می‌کردند.

انتقال چرخ آسیاب از حالت افقی به‌حالت عمودی یقیناً ابتکار پرنبوغ آسیابی بوده است که مهندسان رومی یکصد سال قبل از میلاد مسیح به‌کار بردند. محور افقی چرخ عمودی انرژی لازم را به‌کمک چرخ دنده به‌سنگ آسیاب منتقل می‌کرد و آن را به‌گردش در می‌آورد و از آن جا که انرژی از طریق چرخ‌دنده به‌سنگ منتقل می‌شد، سرعت گردش آن تا پنج برابر سرعت آسیابهای افقی افزایش یافت. این موتورهای اولیه

همیشه هم خام و ابتدایی نبوده‌اند. باستانشناسان تأسیسات رومی بسیار جالب و ستایش برانگیزی را در باربگال در نزدیکی آرل کشف کرده‌اند: تأسیساتی روی پل آبرسانی به‌طول ده کیلومتر که از هجده چرخ پروانه‌دار تشکیل می‌شده که بر شدت جریان آب می‌افزوده‌اند.

با این همه، تجهیزات رومی اواخر دوران آن امپراتوری محدود به‌جاهای معدودی بوده و از آن منحصراً برای آسیاب غلات استفاده می‌کردند. ولی در مغرب زمین از قرن سیزدهم که تعداد آسیابهای آبی افزایش یافت، موارد استعمال آن نیز متنوع و بیشتر شد. صنعتگران فرقه سیسترسین در فرانسه، انگلستان و دانمارک از آن در آهنگری استفاده می‌کردند. چند قرن گذشت تا آن که هر روستای اروپا از سواحل اقیانوس اطلس تا مسکووی آسیابانی پیدا کرد که با آسیاب آبی در معرض جریان آب کار می‌کرد و در این مورد فقط جاهایی استثنا بودند که از سیستم لوله کشی انتقال آب ارتفاعات به‌پایین بهره می‌گرفتند.

مورد استعمال چرخهای آبی متعدد شده بود. دنگهای مخصوص کوبیدن مواد معدنی، پتکهای سنگین آهنگریها، اهرمهای دم آهنگران، وسایل مورد استفادهٔ صنایع نساجی، سنگ چاقوتیزکنی، رنگرزی و آخرین مورد، پرسهای مخصوص صنعت کاغذسازی به‌وسیله چرخهای آبی به‌حرکت در می‌آمدند. باید به‌ارّه‌های مکانیکی نیز اشاره کنیم که در قرن سیزدهم ظاهر شده است ــ طرح اولیهٔ این ارّه در سال ۱۲۳۵ توسط «مهندس» عجیب و غریب آن ویلاردوهونوکور، ترسیم شده است.

اما بایستی توجه داشت که ارّه‌های مکانیکی آن‌قدر تعمیم نیافته بودند که در زندگانی روزمره، همه جا دیده شوند. وقتی بارتلمی ژولی در سال ۱۶۰۳ پس از گذشتن از ژورا، وارد ژنو شد، آسیابهای آبی را در دره نیرول در نزدیکی دریاچهٔ سیلان مشاهده کرد که «چوب درختان کاج و صنوبر را می‌بریدند. تنهٔ درختان را از بلندیهای ترسناک کوهستان به‌زیر پرتاب می‌کردند و وسیله جالبی چندبار از درازا و پهنای آن عبور می‌کرد. (که همان اره مکانیکی باشد). سرمنشأ کار تمام این وسیله جالب یک چرخ پروانه آبی بود که چوب در برابر آن قرار می‌گرفت و سپس حرکت می‌کرد... و بعد یک درخت دیگر می‌آمد و این کار طوری انجام می‌گرفت که گفتی دست انسان روی آن کار کرده است» کاملاً معلوم است که منظره آن‌قدر نادر و غیرمعمولی بوده که نویسنده آن را برای ثبت در سفرنامه‌اش جالب یافته است.

با توسعه خارق‌العادهٔ معدن‌کاوی و صنایع آن در قرن پانزدهم بهترین چرخهای آبی در خدمت معادن قرار گرفتند و جراثقالهای دوطرفه‌ای را به‌حرکت در می‌آوردند که زنبه‌های جمع‌آوری سنگ فلزات را از بُن معادن بالا می‌آوردند، ماشینهایی را که برای تهویه تونلهای معدن ساخته شده بود به‌کار می‌انداختند، از چاه آب می‌کشیدند، سطلهای زنجیری معادن را به‌راه می‌انداختند و کارهای متعدد دیگری را انجام می‌دادند که تا قبل از آن اموری پیچیده و دشوار بود. روشهای مورد بحث تا چند سال بعد از قرن هجدهم نیز همچنان معمول بود. این مکانیسمها در تصویرهای گیورگ اگریکولا (بال ۱۵۵۶) در مجموعهٔ او به‌نام دُرمتالیکا به‌شکل زیبایی ترسیم شده است. این مجموعه صور قبلی کار را در کنار جدیدترین فنون کار مکانیکی قرار داده است. این تحول هنگامی صورت گرفته بود که هنوز در بسیاری از جاها زنجیرها نقاله را به‌نیروی انسان یا تعدادی اسب می‌کشیدند.

با شگفتی بسیار باید گفت که وفور آب و ماشین‌آلاتی که به‌قوهٔ آب حرکت می‌کردند، از قدیمترین زمانها وجود داشته است. ناحیه روئن در قرن سیزدهم خیلی بیشتر از نیازهای اقتصادی خود آسیاب آبی داشته است. یک نجیب‌زاده آسیابهای آبی خودش را بنا می‌کرد، آنها را تعمیر می‌نمود، یا آنها را رها می‌کرد یا به‌کار می‌انداخت تا مراتع و مرغزارهای اطرافش را متناسب با نیازهای اقتصادی خود اجاره بدهد. تمرکز بزرگترین آسیابها و چرخهای آبی در اروپا در قرن هجدهم روی داده است. اما چرخهای پره‌ای به‌رغم وجود یک یا دو طرح تصویری لئوناردو داوینچی، هیچ پیشرفتی نکرده بود و توربینها نیز قبل و در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما دیده نشده‌اند.

نیروی ناشی از رودخانه اعم از آن که خوب به‌کار برده می‌شد یا نه، عنصری مطلقاً ضروری بوده است. شهرهای به‌اصطلاح «صنعتی» (و در آن زمان کدام شهر صنعتی نبود؟) خود را با جهت جریان رودخانه انطباق می‌دادند، به‌آنها نزدیک می‌شدند، آب جاری را زیر کنترل خود قرار می‌دادند و اگر می‌توانستند مانند ونیز سه تا چهار خیابان مشخص در امتداد رودخانه احداث می‌کردند. شهر ترووا نمونه کامل این معنا بود؛ شهر بار-لو-دوک که همیشه در کنار یکی از شعبات رودخانه، یک خیابان رنگرزان داشته است؛ شالون، یک مرکز پارچه‌بافی، نیز در کنار مارن (با پُلی به‌نام پل پنج آسیاب) چنین بود و به‌همین ترتیب آرسن در کنار ولی، کولمار در کنار ایل، پاریس در کنار سن و بیور قرار داشتند از رودخانه‌ها در جهت مناسب استفاده کرده‌اند. کارخانجات سلطنتی گوبلن در

سال ۱٦٦۷ در پاریس در کنار رودخانهٔ بیور تأسیس شد. همین اتفاق در تولوز در کنار گارون رخ داده است. در این جا ناوگانی از «آسیابهای شناور» وجود داشته است و اینها قایقهای چرخداری بودند که جریان آب آنها را به‌چرخش در می‌آورد و این از مدتها پیشتر در تولوز معمول بوده است. رودخانه پگنیتس به‌نورنبرگ امکان داده بود تعداد زیادی آسیاب آبی را در درون حصار شهر و در روستاهای حومهٔ آن به‌حرکت در آورد (در سال ۱۹۰۰ هنوز یکصدوهشتاد آسیای آبی در آن ناحیه فعال بود). پزشکی به‌نام کامفر از اهالی وستفالی در سال ۱٦۹۰ در مورد جریان آب در جزیرهٔ بی‌اهمیتی در خلیج سیام ــ محلی که وی در آن استراحت می‌کرد ــ چنین اظهارنظر کرده است که: «آب در این جا آن‌قدر فراوان است که می‌تواند سه آسیاب را به‌راه بیندازد.»

براساس آماری در پایان قرن هجدهم، لهستان (که جزو اتریش شده بود) ۵۲۴۳ آسیاب آبی (و فقط دوازده آسیاب بادی) داشته است، در حالی که مساحت آن در همان زمان دو هزار جریب مربع و جمعیت آن دو میلیون نفر بوده است. این آمار در نگاه اول بسی اغراق‌آمیز جلوه می‌کند، ولی دفاتر ثبت سال ۱۰۸٦ نشان می‌دهند که در این سال عملاً در جنوب سورن و ترنت ۵٦۲۴ آسیاب آبی وجود داشته است. کافی است به‌تعداد بی‌شمار آسیابهای کوچک در بسیاری از تابلوها، نقاشیها و طرحهای شهری نگاه کرد تا بتوان وسعت دامنه تعمیم آنها را دریافت. اگر تعداد آسیابهای آبی لهستان نسبت به‌جمعیت سرانهٔ آن، برای سایر نقاط اروپا نیز صادق باشد، فرانسه ٦۰,۰۰۰ آسیاب آبی داشته و در آستانهٔ انقلاب کبیر این رقم بین ۵۰۰,۰۰۰ تا ٦۰۰,۰۰۰ بوده است.

آسیابهای بادی

آسیابهای بادی خیلی دیرتر از آسیابهای آبی پدید آمده‌اند. قبلاً می‌پنداشتند چین سرمنشأ آسیاب بادی بوده است، اما به‌احتمال بیشتر این آسیابها ابتدا در نواحی مرتفع ایران یا تبت معمول بوده است.

آسیابهای ایران در قرن هفتم میلادی به‌وسیله پره‌های عمودی می‌چرخیدند که یک چرخ افقی را به گردش در می‌آوردند. نیروی ناشی از چرخ به‌یک محور مرکزی منتقل می‌شد که سنگ بزرگی را برای آرد کردن دانه‌ها به گردش در می‌آورد. هیچ چیزی از این ساده‌تر نبوده است: یعنی نیاز بدان نداشتند که چرخ را با جهت وزش باد میزان کنند،

زیرا همیشه در مسیر وزش باد قرار داشت. این نوع آسیاب بادی مزیت دیگری نیز داشت: برای انتقال نیرو به‌سنگ آسیاب، هیچ‌گونه دنده‌ای لازم نبود. در آسیابهای مخصوص تولید آرد مسئله همیشه این بود که سنگ گردنده روی سنگ زیرین به‌طور افقی بچرخد. می‌گویند مسلمانان آسیابهای بادی را در چین و کشورهای مدیترانه معمول کردند. تارانگونا در آخرین حد شمالی اسپانیای اسلامی در قرن دهم صاحب آسیابهای بادی بوده است ولی نمی‌دانیم آنها چگونه می‌چرخیده‌اند.

واقعه بزرگ در غرب ــ در مقایسه با چین که آسیابهای آن قرنهای متمادی افقی می‌چرخیدند ــ انتقال آسیاب بادی به‌چرخی بود که عمودی نصب می‌شد و این همان اتفاقی بود که در مورد آسیابهای آبی نیز رخ داده بود. مهندسان می‌گویند این ابتکار زایيدهٔ نبوغ حیرت‌انگیزی بود که باعث شد نیروی محرکه چرخ به‌گونهٔ قابل ملاحظه‌ای افزایش یابد. این نوع آسیاب ــ که در نوع خود اختراع جدید به‌شمار می‌رفت ــ در تمام دنیای مسیحیت رواج یافت.

دفاتر ثبت املاک آرل وجود آسیابهای بادی در قرن دوازدهم را در آن جا تأیید می‌کنند. در همین دوره در انگلستان و فلاندرز نیز آسیاب بادی وجود داشته است. تمامی فرانسه در قرن سیزدهم از آسیاب بادی استقبال کرد. و در قرن چهاردهم از طریق آلمان به‌لهستان و مسکووی نیز سرایت کرد. یک نکته: برخلاف آنچه تاکنون گفته شده رزم‌آوران صلیبی آسیاب بادی را در سوریه پیدا نکردند، بلکه آن را به‌سوریه بردند. فترتهای زمانی در کار تعمیم آسیاب بادی در اروپا وجود داشته است، اما در مجموع این وسیله در شمال اروپا بیش از جنوب آن عمومیت یافته بود. مثلاً این وسیله خیلی دیر به‌اسپانیا آن هم به‌برخی نواحی آن مانند لامانچا رسیده است. تا آن جا که به‌گفته یک مورخ، خصومت دون‌کیشوت با پره‌های آسیاب بادی کاملاً طبیعی بوده است: زیرا این غولهای بزرگ در نظر او به‌کلی بیگانه بوده‌اند. در حالی که این نکته در مورد ایتالیا صدق نمی‌کند، چنان که دانته در سال ۱۳۱۹ در کمدی الهی خود می‌نویسد شیطان بازوان خودش را همچون پره‌های غول‌آسای آسیاب بادی گشود.

در غرب آسیاب بادی غالباً با بی‌توجهی به‌مقتضیات چنین وسیله‌ای بنا می‌شد و به‌همین دلیل اکثراً به‌گونهٔ غلط و ناقصی ساخته می‌شد. آسیابهای بادی، برخلاف آسیابهای آبی، تا حدود «اشتراکی» بودند، گرچه به‌اشراف تعلق داشتند. آسیابهای آبی اکثراً در تملک شخصی افراد بودند و آنها را به‌طنز «کاپیتالیستی» می‌نامیدند. در ناحیهٔ

نوبورگ (در نورماندی) در قرن هفدهم، «بنای آسیابهای بادی به‌پیدایش شبکهٔ کاملی از راههای عجیب و غریب منجر شد، از آن جا که نگاهداری آرد آسان نبود، لازم می‌آمد غلات به‌دفعات ـ با پای پیاده یا با الاغ ـ به آسیاب برده و آرد شود، طبعاً این کار از کوتاهترین راه انجام می‌گرفت، تمام این کوره راهها (راههای مال‌رو) که بعداً به‌راههای کالسکه‌رو نیز تبدیل شدند» به‌ناچار از میان مزارع عبور می‌کردند و کرت‌بندیهای کشاورزی را تشکیل می‌دادند.

نگاهداری آسیاب بادی نسبت به‌انواع دیگر آسیابها گرانتر بود و تا آن جا که به‌تولید آرد مربوط می‌شد، هزینهٔ گرانتری را نیز طلب می‌کرد. اما این آسیابها نیز موارد استعمال دیگری داشتند. نقش اصلی آسیاب بادی هلند موسوم به ویپ مولن در قرن پانزدهم (حتی بعد از سال ۱۶۰۰) این بود که تعدادی سطل را که روی زنجیری تعبیه می‌شدند به‌درون چاه می‌فرستادند تا آب را بالا بیاورد و در جوهای مخصوص خالی کند. از این‌رو، این وسیله در بهره‌جویی صبورانه مردم سرزمینهای پست از خاک، به‌بازار با اهمیتی تبدیل شده بود. به‌همین سبب آسیابهای بادی را در پشت سدهایی بنا می‌کردند که برای جلوگیری از پیشروی آب دریا و دریاچه‌ها کشیده بودند. دلیل دیگر تبدیل هلند به‌میهن آسیاب بادی، موقعیت خاص آن است که پیوسته در معرض بادهای غربی قرار دارد که از سمتِ اقیانوس اطلس به‌دریای بالتیک می‌وزد.

در ابتدا تمام میلهٔ محوری آسیاب بادی به‌دور خودش می‌چرخید تا پروانه‌ها در برابر وزش باد قرار گیرند. این شیوه‌ای بود که مثلاً در برتانی معمول بود و آن را آسیاب شمعدانی می‌نامیدند. کل محور روی یک ستون مرکزی گذاشته می‌شد و روی آن یک لوحه یا بادنما نصب می‌کردند تا میلهٔ محوری را در مقابل باد قرار دهد. بهترین حالت این بود که پرّه‌های آسیاب در بالاترین نقطه یعنی در محلی قرار گیرد که نیرومندترین بادها به‌آن برخورد کنند. از این‌رو، ماشین آلات مربوط به‌چَرخها و سنگ آسیاب بالای ساختمان قرار می‌گرفت (پس ضرورت چرخ‌بالابر از همین جا ناشی می‌شد). یکی از جزئیات کوچک مربوط به‌این آسیابها مخصوصاً قابل ذکر است: محور حامل پره هرگز دقیقاً افقی نبود. درجه انحنای آن با امتحانهای مکرّر توأم با اشتباه تعیین می‌گردید. ما می‌توانیم از روی طرحها (نظیر تصویر راملی ۱۵۸۸) و آسیابهای هنوز موجود، با این ماشین ساده ـ چگونگیِ انتقال نیرو، سیستمهای ترمز آن و نیز مواردی که با استفاده از یک جفت سنگ اصلی، دوجفت سنگ آسیای جانبی را به‌حرکت در می‌آوردند و جز

آن ــ آشنا شویم.

تشریح آسیاب بادی هلندی به‌نام محلی ویپ مولن زیاد پیچیده و مشکل نیست. این آسیاب نیروی محرکه خود را از بالا می‌گرفت و آن را به‌زیرزمین آسیاب و به‌زنجیری منتقل می‌کرد که با سطلهای متعددش نقش تلمبهٔ آب را ایفا می‌نمود. نیروی محرکه توسط میل محوری بسیار بلندی که درون پوسته خاص خود قرار می‌گرفت، به‌پایین انتقال می‌یافت. این نکته ویپ مولن را از لحاظ آرد کردن غلات با مشکل روبرو می‌ساخت. اما این مشکلی نبود که نتوانند بر آن فایق شوند؛ به‌وقت ضرورت آن را به‌آسیاب آردی تبدیل می‌کردند.

آسیابهای برجی خیلی زود، در قرن شانزدهم، یقیناً به‌برکت وجود مهندسان هلندی، در همه جا معمول شد: پرّه‌ها را در بالاترین نقطهٔ ساختمان میزان می‌کردند و این تنها قسمت متحرک آن بود. این آسیابها را گاهی آسیاب لباده‌پوش می‌نامیدند، زیرا از دور هیئت دهقانی را داشت که چوقا بر تن داشته باشد. مشکلی که در مورد این‌گونه آسیابها با آن روبرو بودند، تسهیل حرکت «کلاهک» آن بود که روی قسمت ثابت آسیاب نصب می‌شد و می‌بایست از گردنده‌های چوبی و غلتکهای گوناگونی به‌آن دست می‌یافتند. در پایین نیز همین مسئله وجود داشت: میزان کردن، کنترل و متوقف کردن پرّه‌ها، تنظیم ریزش تدریجی و آهستهٔ غلّه به‌درون «دهانهٔ» سنگ گردنده آسیاب و از همه مهمتر، انتقال نیروی ناشی از گردش عمودی محور به‌گردش افقی سنگ آسیاب به‌وسیله چرخ‌دنده.

مهمترین پیشرفت، کشف این نکته بود که موتور واحدی ــ خواه بادی خواه آبی ــ بتواند نیروی محرکهٔ چند وسیله باشد: نه فقط برای یک آسیاب بلکه برای دو تا سه آسیاب؛ نه فقط یک ارّه بلکه یک ارّه و یک پتک، نه یک دنگ بلکه برای چندین دنگ (در تیرول) که به‌جای آردکردن، غلاّت را خرد می‌کرد. (در این مورد غلاّت خرد شده‌ای درست می‌شد که از آن برای پختن غذا و نیز پختن چیزی که بیشتر به‌بیسکویت شباهت داشت تا نان، استفاده می‌کردند).

بادبانها: ناوگانهای اروپایی

در این مبحث به‌کل مسئلهٔ قایقهای بادبانی توجه نداریم، بلکه می‌کوشیم به‌نیرویی که بادبانها در خدمت بشر گذاشته‌اند، بیندیشیم. در حقیقت بادبان، نیرومندترین موتوری

بود که در اختیار انسان قرار گرفت. نمونهٔ اروپا دلایل کافی برای این مدّعا را به‌دست می‌دهد. براساس آمار موّثقی که در سال ۱۷۸٦ در فرانسه تهیه شده، حجم کالای تجارتی اروپا که به‌وسیله کشتی جابه‌جا شده در سال ۱٦۰۰ میلادی بالغ بر ٦۰۰,۰۰۰ تا ۷۰۰,۰۰۰ تن بوده است و تا سال ۱۷۸٦ این حجم احتمالاً به‌رقم ۳,۳۷۲,۰۲۹ تن رسیده بود و ممکن است در دو قرن بعد پنج برابر شده باشد. با توجه به‌حدّ متوسط سالی سه سفر دریایی، این به‌معنای تجارتی به‌میزان ده میلیون تن و معادل کل تجارت یک بندر عمدهٔ امروزی بوده است.

با این ارقام نمی‌توانیم قدرت موتورهای بادی را با همان اطمینان موتورهای بخاری در حمل چنین حجمی از کالاها محاسبه کنیم: این راست است که در حدود سال ۱۸۴۰ که کشتیهای بادبانی و بخاری همزمان در کنار یکدیگر فعالیت داشتند، یک کشتی بخار تخمیناً از لحاظ ظرفیت معادل پنج کشتی بادبانی بار حمل می‌کرده است. پس معادل ٦۰۰,۰۰۰ تا ۷۰۰,۰۰۰ تن بار قایقهای بخاری بوده است و ما می‌توانیم آن را چیزی بین ۱۵۰,۰۰۰ تا ۲۳۳۰۰۰ قوه اسب بگیریم، مشروط به‌این‌که قوه لازم برای انتقال یک تن دریایی در سال ۱۸۴۰ تخمیناً یک‌سوم یا یک‌چهارم یک قوه اسب بوده باشد. این نیرو اگر ناوگانهای زمان جنگ را نیز بر آن بیفزاییم به‌گونهٔ قابل ملاحظه‌ای فزونی می‌یابد.

چوب: منبع روزمره نیرو

در محاسبهٔ نیرو به‌گونه‌ای که امروزه انجام می‌گیرد، کار حیوانات و تا حدی کار یدی انسان کنار گذاشته می‌شود و غالباً از کنار چوب و مشتقات آن با بی‌اعتنایی می‌گذرند. اما چوب نخستین مادهٔ قابل استفاده و تا قبل از قرن هجدهم از منابع بسیار مهم نیرو بود. تمدنهای قبل از قرن هجدهم تمدنهای چوب و تمدنهای زَغال‌چوب بودند، همان‌گونه که تمدنهای قرن نوزدهم، تمدنهای زغال‌سنگ بوده‌اند. تمامی صحنه‌های اروپا گواه بر این حقیقت‌اند:

> این تکنولوژی چوب است که خانه‌سازی ـ حتی خانه سنگی ـ را الهام می‌بخشد. از چوب است که وسایل حمل‌ونقل زمینی، دریایی، ابزار و ادوات گوناگون ساخته می‌شود. ابزار درودگران از چوب ساخته می‌شود، مگر برای بعد در آوردن که از آهن بسیار نازک استفاده مـی‌کنند؛ از

> چوب است که دوک، چرخ‌نخریسی، وسیلهٔ عصاری و تلمبه درست می‌کنند؛ بسیاری از قسمتهای خیش و وسایل شخم‌زنی از چوب فراهم می‌گردد؛ برخی خیشها را تماماً از چوب می‌سازند؛ قسمتهای اصلی معمولترین خیشها چوبی است که فقط یک تیغهٔ آهنی به‌آن افزوده شده است.

در نظر ما هیچ چیزی خارق‌العاده‌تر از مشاهدهٔ برخی چرخ‌دنده‌های چوبی موجود در موزهٔ آلمان، موزهٔ تکنولوژی مونیخ، نیست که به‌گونه‌ای پیچیده و متکامل پدید آمده و چرخ‌دنده‌های آن با دقت اعجاب‌انگیزی بدون هرگونه خلاصی، در یکدیگر جا می‌افتند. در نمایشگاههای آن موزه حتی چند ساعت‌دیواری قرن هجدهم دیده می‌شود که در جنگل سیاه درست شده‌اند. تمامی قسمتهای این ساعتهای مدوّر چوبی است و تنها برخی موارد بسیار نادرتر به‌آن افزوده شده است.

این حقیقت که چوب در همه جا به‌کار می‌رفته اهمیت فوق‌العادهٔ آن را برای گذشتگان نشان می‌دهد. یکی از علل قدرت اروپا در وفور جنگلها به‌عنوان یک نعمت نهفته است. دنیای اسلام در مقایسه با اروپا از دیرباز گرفتار فقر منابع چوب و امحای تدریجی چوب بوده است.

شاید ما بایستی فقط به‌چوبی بپردازیم که مستقیماً برای گرم‌کردن خانه‌ها، تأمین حرارت صنایع، «کوره‌های ذوب‌آهن، شیشه‌گری سفال‌سازی و کارگاههای تولید زغال چوب، و معادن نمک غالباً محتاج به‌حرارت»، مورد استفاده قرار می‌گرفته است. اما سوای کمبود و محدودیت چوب برای سوزاندن، تأثیر موارد استعمال دیگر این ماده برای ابزار خاص تولید نیرو، بزرگتر از آن است که بتوانیم آنها را حذف کنیم و فقط به‌چوب به‌عنوان سوخت بنگریم.

موارد پرشمار استعمال چوب

جنگل به‌انسان امکان داده است خود را گرم کند؛ خانه بسازد؛ اثاث‌البیت پدید آورد؛ و ابزار، کالسکه و قایق درست کند.

نوع چوب مورد نیاز، متنوع بوده است. انسان برای خانه از بلوط، برای قایقهای پارویی و بادبانی از ده نوع چوب منجمله صنوبر، بلوط و گردو و برای عرّادهٔ توپ از نارون استفاده می‌کرد. نتیجهٔ این همه کارها، نابودی عظیم جنگلها بود. برای

نیازمندیهای زرادخانه‌ها، هیچ حمل‌ونقلی خیلی بعید و دور از انتظار و خیلی پرخرج نبود؛ هر جنگلی از آن آسیب می‌دید. در قرن شانزدهم، چوب به‌صورت کنده‌های بزرگ یا الوار که در بالتیک و هلند بارگیری می‌شده به لیسبون و سویل می‌رسید. و نیز چنین بود وضع قایقهای چوبی سنگین ولی ارزانقیمتی که اسپانیاییها به‌وسیلهٔ آن به‌امریکا می‌رفتند. این قایقها به‌صورت «یک‌بار مصرف» ساخته می‌شدند و سفر بازگشتی از آنها انتظار نمی‌رفت. از این‌رو، سرنشینان آن به‌محض رسیدن به‌جزایر کارائیب، آنها را رها می‌کردند یا به‌دلالان قایق وامی‌گذاشتند. اینها را قایقهای گم شده یا بادآورده می‌نامیدند.

بنای هر ناوگانی ــ متعلق به‌هر کشوری ــ ویرانیِ گستره‌های بزرگی از جنگل را در پی داشت. صنعت کشتی‌سازی در زمان کولبر، تمامی منابع جنگلی قلمرو فرانسه را به‌مصرف رسانید. الوار جنگلی را از هر راه آبیِ قابلِ کشتیرانی حتی از راههای آبی کوچکی مانند آدور یا شارانت، حمل می‌کردند. چوب صنوبر جنگلهای وژ را به‌حال شناور روی رود مورت‌عبور می‌دادند و سپس به‌بار ـ لو ـ دوک حمل می‌کردندودر آن‌جا تنهٔ درختان راکنار هم می‌بستند و به‌صورت کلک روی رود اورنان رها می‌ساختند. بعد از همه اینها، از رودخانه‌های سول، مارن و بالاخره سن نیز استفاده می‌کردند. فرانسه خیلی زود دریافت که از تجارت عمدهٔ تأمین دیرکها و دکلهای چوبی بزرگ برای کشتیهای جنگی در حوزهٔ بالتیک برکنار مانده است: بالتیک عمدتاً نیازهای انگلستان را از طریق ریگا و سپس سن‌پترزبورگ تأمین می‌کرد. فرانسه در اندیشهٔ بهره‌برداری از جنگلهای دنیای نو و به‌ویژه جنگلهای کانادا نبود (انگلیسیها نیز بعداً از همین روش فرانسه پیروی کردند).

از آن‌رو نیروی دریایی فرانسه مجبور شد از دکلها و تیرهای ساختگی و غیر یکدست استفاده کند که از قطعات کوتاهتری تشکیل می‌شد و به‌وسیلهٔ حلقه‌های آهنی سر هم می‌شدند. اما در عمل، این تیرها زیر سنگینی بیش از اندازهٔ بار می‌شکستند. کشتیهای جنگی فرانسه در مقایسه با کشتیهای انگلیسی هرگز قادر نبودند سرعت چرخش فوق‌العاده‌ای از خود نشان دهند. در این باره بهتر می‌توانیم قضاوت کنیم اگر به‌عکس این حالت، که در زمان جنگهای استقلال مستعمراتِ انگلستان به یکباره پیش آمد بنگریم: انگلیسیها در آن زمان ناچار شده بودند از تیرهای نامرغوبتری استفاده کنند، زیرا اتحادیه بی‌طرفها، راه تجارت بالتیک را به‌روی آنها بسته بودند. در نتیجه، مخالفان

انگلستان در جنگهای مستعمرات، دست بالا را داشتند.

این تنها راه و علت نابودی جنگلها نبود و در درازمدت خطرناکترین آن نیز به‌شمار نمی‌رفت. روستاییان که به‌ویژه در اروپا دایماً درختها را از ریشه بیرون می‌کشیدند بر دامنه این غارت بی‌رویهٔ خود افزوده بودند. اراضی مشترک، دشمن جنگلها بودند. وسعت جنگل اورلئان در زمان سلطنت فرانسیس اول ۱۴۰,۰۰۰ آرپان بوده، در حالی که می‌گویند یک قرن بعد به ۷۰,۰۰۰ آرپان کاهش یافته است. این ارقام ممکن است موّثق نباشد، امّا یقیناً نشان‌دهندهٔ تداوم پاکسازی جنگل به‌منظور ایجاد زمین از بعد از جنگهای صدساله تا زمان لویی چهاردهم است که گستره‌های پهناور جنگلی را به‌محدودترین حدّ آن ـ کمابیش مانند امروز ـ رسانیده بود. (گفتنی است که جنگهای صدساله عملاً تجاوز جنگلها به‌مزارع را تسهیل می‌کرد). گویی همه چیز بر ضد جنگل توطئه می‌کرد. گردباد مدهش سال ۱۵۱۹ پنجاه تا شصت هزار درخت جنگل بلوط را ریشه‌کن ساخت، در حالی که این جنگل در قرون وسطا نواحی کوهستانی لیون را به‌جنگلهای ژیسور، وصل می‌کرد و وقتی سانحه ادامه یافت و گردباد به‌دره سرایت کرد، این رابطه قطع شد. امروزه نیز در یک سفر هوایی از ورشو به کراکو مزارع پهناوری را مشاهده می‌کنید که به‌درون جنگلها پیشروی کرده‌اند. در قرون شانزدهم و هفدهم وضع جنگلهای فرانسه تثبیت شد، اما این حفاظت از جنگل نتیجهٔ کدام یک از این دو عامل بوده است: مقررات قانونی دقیق (مثلاً قانون ۱۵۷۳ و اقدامات کولبر) یا برقراری تعادل طبیعی به‌علت بی‌حاصلی زمینهای جنگلی قابل استفاده که به‌زحمتش نمی‌ارزید؟

نظریه‌پردازانی که فقط به‌دنیای نو می‌اندیشند معتقدند آنهایی که جنگلها را برای به‌دست آوردن اراضی کشاورزی به‌آتش می‌کشیدند، از صحنه خارج شدند، زیرا نابودکنندگان جنگل ثروت نقدی خود را صرف کاری می‌کردند که ضرورتاً منافع بیشتری از آن به‌دست نمی‌آوردند. چنین استدلالی آشکارا بی‌پایه است: جنگل تنها در صورتی ثروت محسوب می‌شد که به‌وسیله واسطه‌هایی وارد بدنهٔ اقتصاد می‌شد مثلاً چوپانهایی که گله‌های خود را (نه فقط خوکهاشان را در فصل بلوط ریزان) به‌چرا می‌بردند، هیزم‌شکنان، زغال‌سازان، گاری‌سازان و خلاصه جامعهٔ کاملی که حرفه‌اش بهره‌جویی، استعمار و تخریب بوده است. اگر برای جنگل مورد استعمالی نباشد، کمترین ارزشی نخواهد داشت.

تا قبل از قرن نوزدهم هنوز اراضی جنگلی پهناوری وجود داشت که به‌چنگال

تمدنها گرفتار نیامده بودند: جنگلهای اسکاندیناوی، جنگلهای فنلاند، جنگلهای تقریباً بدون انقطاع بین مسکو و آرخانگل که فقط راههای باریکی در آنها وجود داشت، جنگلهای کانادا، جنگلهای سیبری که به‌وسیله دام‌گستران به‌بازارهای چین و اروپا مرتبط می‌گشت، جنگلهای استوایی دنیای نو و مجمع‌الجزایر هند که در آن به‌جای خز، چوبهای گرانبها را جستجو می‌کردند مانند چوب بقم در هندوراس امروزی، درخت برزیل (که رنگ قرمزی از آن به‌دست می‌آمد و در سواحل شمال شرقی برزیل تولید می‌شد) چوب ساج از دکن، چوب صندل و چوب بلسان بنفش از جاهای دیگر.

چوب برای سوخت

چوب همچنین برای پخت‌وپز، گرم‌کردن خانه و همه صنایعی مصرف می‌شد که به‌حرارت احتیاج داشتند ــ یا در واقع مورد استفادهٔ گروه بزرگی از مصرف‌کنندگان ثروتی بود که وفور آن موهوم بوده است، زیرا حتی در همان زمان که یک جنگل مرکز سوخت بود باز هم نمی‌شد آن را با یک معدن کوچک زغال‌سنگ مقایسه کرد. پس از مصرف کامل یک جنگل، بیست تا سی سال طول می‌کشید تا دو مرتبه احیا شود و قدرت خود را باز یابد. در ویلیچکا در لهستان که از آب شور از طریق تبخیر پودر نمک می‌گرفتند از سال ۱۷۲۴ ناچار شدند از این شیوه دست بکشند و به کلوخه نمک بسنده کنند، زیرا تمام جنگلهای اطراف این ناحیه از میان رفته بودند.

حجم بزرگ چوب سوختنی ایجاب می‌کرد که این ماده از نزدیک در دسترس باشد، حمل آن به‌فواصلی بیش از سی کیلومتر جز از راههای آبی هزینه‌های کمرشکنی را به‌بار می‌آورد. کنده‌های چوب که در قرن هفدهم به‌رودخانه دو[1] انداخته می‌شد، تا بندر مارسی روی آب می‌آمد. چوب «تازه» به‌وسیلهٔ قایق به‌پاریس می‌رسید، امّا از سال ۱۵۴۹ به‌بعد، ورود چوبهای «شناور» به‌پاریس از طریق رودخانه‌های کوره و یون نیز شروع شد. دوازده سال بعد حرکت چوب شناور روی مارن، شاخه لورانِ آن و باروا نیز آغاز گشت. طول چوبهای شناورگاه به ۲۵۰ پا می‌رسید و عبور دادن آنها از زیر پایه‌ها و طاق پلها به‌مهارت فوق‌العاده‌ای احتیاج داشت. زغال‌چوب در قرن شانزدهم از جنگل اوت از طریق سان به‌پاریس می‌رسید.

1. Doubs

از قرن چهاردهم به‌بعد کلکهای عریض و طویلی از چوب شناور از طریق رودخانه‌های لهستان به‌بالتیک می‌رسیدند. همین مناظر حتی با ابعاد بزرگ و پرشکوهتری در چین دور دست نیز دیده شده است. کلکهای ساخته شده از تنهٔ درختان که به‌وسیلهٔ «طنابهای علفی» به‌یکدیگر چسبانده می‌شوند، در اندازه‌های بسیار بلند، از سچوان روی آب انداخته می‌شوند و به‌گفته پدر دوهالده (۱۷۳۵)، «هر چه تاجر ثروتمندتر باشد، طول کلکها بیشتر است، بعضی از آنها نیم فرسنگ درازا دارند».

چوب همچنین از راههای دور از طریق دریا حمل می‌شد. مثلاً کشتیهای بادبانی‌ای بودند که از کیپ کرس زغال‌چوب به‌جنووا می‌بردند و کشتیهایی از ایستریا و کوارنرو خارج می‌شدند که چوب زمستانهای ونیز را حمل می‌کردند. کشتیهایی که از آسیای صغیر نیازهای قبرس و مصر را تأمین می‌کردند، گاهی چوب شناور را به‌دنبال خود یدک می‌کشیدند. مصر به‌گونهٔ دردناکی گرفتار کمبود سوخت بود. از این‌رو، حتی قایقهای کم‌عرض هم چوب به‌این کشور حمل می‌نمودند.

اما برای این نوع عرضه چوب به‌شهرها، محدودیتهای فراوانی وجود داشت و بیشتر شهرها ناچار بودند به‌هر چیز دیگری که در دسترس آنها قرار داشت، قناعت کنند. یکی از شهروندان بال به‌نام پلاته که تحصیلات پزشکی خودش را در مونپلیه در سال ۱۵۹۵ به‌پایان برده بود، نوشته است در اطراف این شهر، هیچ جنگلی وجود ندارد و توضیح می‌دهد:

> نزدیکترین جنگل در کنار کارخانجات شیشه‌گری سن‌پل واقع است که در سه مایلی سلوو است. در زمستان چوب سوختنی را از آن جا می‌آورند و به‌وزن می‌فروشند. آدم حیران می‌ماند که اگر زمستان طولانی شود، این مردم چه خواهند کرد، زیرا مقدار زیادی چوب در بخاریهای خودشان می‌سوزانند، اما درکنار آن مثل بید می‌لرزند. اجاق در این ناحیه ناشناخته است. کمبود چوب آن‌قدر شدید است که نانوایان تنورهای خودشان را با اکلیل‌کوهی، بلوط همیشه سبز، خاروخاشاک و مانند آن گرم می‌کنند.

در نواحی جنوبی اروپا این کمبود شدیدتر بوده است. آنتونیو دوگووارا انسانگرای اسپانیایی در این گفته حق داشت که: در مدینا دل‌کامپو چوبی که زیر دیگ می‌سوزد از غذای درون دیگ گرانتر است. در مصر به‌جای هر چیز از بقایای ساقهٔ نیشکر برای

سوخت استفاده می‌کردند؛ در کورفو از تفالهٔ زیتون که فشرده می‌شد و به‌صورت قالب در می‌آمد و سپس خشکانده می‌شد برای افروختن آتش استفاده می‌کردند.

این تدارکات خارق‌العاده به سازمان عریض و طویل حمل‌ونقل، حفاظت از راههای آبی که چوبهای شناور روی آن حرکت می‌کرد، شبکهٔ کامل بازرگانی و نیز نظارت بر موجودی چوب احتیاج داشت ـ دولتها نیز دایماً بر تعداد مقررات و ممنوعیتهای خود بر آن [نظارتها] می‌افزودند. با این همه، چوب حتی در کشورهایی که از لحاظ جنگل غنی بودند هر روز نایابتر می‌شد. مسئله این بود که چگونه از چوب درست و حساب شده بهره بگیرند. اما ظواهر نشان می‌دهد که در صنایع شیشه و آهن هیچ‌گونه کوششی در راه صرفه‌جویی در مصرف چوب به‌عمل نمی‌آمد. به‌محض آن‌که فاصله منبع چوبی که یکی از این کارخانجات از آن بهره می‌گرفت از محل کارخانه زیاد می‌شد و در نتیجه، هزینه‌های مالکان کارخانجات بالا می‌رفت، محل کارخانه را تغییر می‌دادند و مرکز صنعت را به‌جای دیگری منتقل می‌کردند یا از میزان تولید خود می‌کاستند. در سال ۱۷۱۷ یک کورهٔ ذوب سنگ آهن در دولگین در ویلز تأسیس شد، امّا این کوره روشن نشد تا آن‌که زغال‌چوب کافی برای ۳۶/۵ هفته کار آن جمع‌آوری گردید و این کار، چهار سال طول کشید». این کورهٔ ذوب‌آهن به‌طور متوسط فقط سالی پانزده هفته کار می‌کرد، زیرا همیشه گرفتار کمبود سوخت بود. این دیگر به یک قاعده تبدیل شده بود که به‌علت کمبود دایمی سوخت همه کوره‌های جداسازی آهن از سنگ‌آهن هر دو تا سه، پنج یا حتی ده سال در میان، فقط یک سال کار کنند. براساس محاسبات یک کارشناس، کارِ متوسط صنایع آهن به‌تناوبِ دو سال کار دو سال تعطیل در دورانی قبل از قرن هجدهم، محصول ۲۰۰۰ هکتار جنگل را بلعیده است. این مسئله به‌موازات پیشرفتهای صنعتی قرن هجدهم، باز هم غامضتر می‌شد. «در وژ، معاملهٔ چوب به کسب همه ساکنان آن تبدیل شده است: مسئله فقط این است که چه کسی مَی‌تواند درختهای بیشتری را بیندازد و خلاصه همه جنگلها دارند نابود می‌شوند.» از بطن همین بحران بود که در انگلستان از قرن شانزدهم، انقلاب زغال‌سنگ رخ داد.

و البته فشار قیمتها نیز دخیل بوده است. سوله در اقتصاد سلطنتی خود تا آن جا پیش رفته که می‌نویسد: «قیمت همهٔ کالاهای لازم برای زندگانی دایماً بالا می‌رود و این همه ناشی از نایابی روزافزون چوب سوختنی است.» افزایش قیمت چوب در سال ۱۷۱۵ سرعت بیشتری گرفت و «در آخرین بیست سالِ نظام کهن، به‌اوج خود رسید». در

بورگاندی «کندهٔ درخت دیگر پیدا نمی‌شود و فقرا بدون آتش‌اند».

بیان این مسئله از طریق آمار، کار دشواری است با این همه، دست‌کم سه فقره تخمین را در اختیار داریم. در سال ۱۹۴۲ که کار فرانسه به‌جایی کشیده بود که برای گرم کردن به‌ناچار چوب مملکت را می‌سوزاند، هجده میلیون تن چوب مصرف شد که فقط نیمی از آن به‌صورت چوب سوختنی بوده است. در سال ۱۸۳۰ مصرف چوب فقط برای سوختن دوازده میلیون تن بوده است. این میزان از مصرف ــ برای کشوری که جمعیت آن بسی کمتر از امروز بوده است ــ تخمینهای امروزی را توجیه می‌کند که حاکی است مصرف چوب پاریس در دورهٔ قبل از انقلاب، از این قرار بوده است: سالانه ۱۰,۰۰۰ بار زغال‌سنگ، ۷۰۰,۰۰۰ بار (هر بار چهل کیلوگرم) زغال‌چوب و ۷۰۰,۰۰۰ اصله چوب (هر اصله ۸۰۰ کیلوگرم). اگر معکوس کردن اندازه‌های ما دقیق باشد وزن کل فقط چوب مصرفی معادل ۵٦۰,۰۰۰ تن یا یک تن برای هر یک از ساکنان پاریس بوده است. مصرف اروپا را نمی‌توان براساس این رقم خیلی بالا، که نشان‌دهندهٔ اسراف کاری پاریس است، محاسبه کرد. در حالی که رقم مربوط به‌سال ۱۸۳۰ ــ ۱۲ میلیون تن برای همهٔ فرانسه یا ۱۲۰ میلیون تن برای اروپا (ده‌برابر بیشتر) ــ حد پایینتری را نشان می‌دهد.

براساس همین رقم ۱۲۰ میلیون تن است که باید به‌گونه‌ای تخمینی ارزش چوب را به‌عنوان منبع نیرو به‌حساب قوهٔ اسب محاسبه کنیم. دو تن زغال‌چوب مساوی یک تن زغال‌سنگ است. اگر فرض کنیم یک قوه اسب در ساعت نماینده نیروی حاصل از مصرف دو کیلوگرم زغال‌سنگ باشد و آن نیرو به‌اندازهٔ تقریبی سه‌هزار ساعت در سال به‌کار برود، نیروی حاصله، به‌قدر ده‌میلیون قوه اسب خواهد بود. این محاسبات که من آنها را به‌نظر متخصصان رسانده‌ام، تنها اندازهٔ فوق‌العاده تقریبی را از ابعاد هر دو مادهٔ از تداول افتاده و خطرناک و نیز انطباق آنها را با قوه اسب، به‌دست می‌دهد. اما خود ارقام نیز خیلی بیراه و بر خطا نیستند. باید به‌یاد داشته باشیم که محاسبات بسیار دقیقتر از محاسبات ما نشان می‌دهد که زغال‌سنگ تا سال ۱۸۸۷، هنوز بر اقتصاد ایالات متحده مسلط نشده بود!

زغال‌سنگ

زغال‌سنگ هم در اروپا و هم در چین، از دیرباز شناخته شده بوده است. در چین

(براساس گزارش پدر دو ماگیلان از چهارهزار سال پیشتر) از زغال‌سنگ در خانه‌های ماندارینها و افراد عالی مقام برای گرم کردن خانه، پخت‌وپز و در آهنگریها، نانواییها، رنگرزیها و مانند آن، استفاده می‌شده است.

در اروپا استخراج زغال‌سنگ در قرون یازدهم و دوازدهم ــ در انگلستان مثلاً از حوزه‌های معدنی کم‌عمق، در سار در حوزه لیژ و در حوزه‌های کوچک لیونه، فورتس و آنژو ــ معمول بوده است. در این دوره از زغال‌سنگ برای آهک‌پزی، گرم کردن خانه‌ها و گهگاه آهنگری استفاده می‌کردند. (صنایع آهن دست‌کم تا پیدایش آنتراسیت و کُک[1]، که از پایان قرن هجدهم باب شد، از زغال‌سنگ استفاده نمی‌کردند). با این همه، قبل از این تاریخ زغال‌سنگ برخی وظایف را که از عهده زغال‌چوب برنمی‌آمد، انجام می‌داد. این وظایف در ریخته‌گریها، کوره‌های تفکیک (جایی که آهن را از سنگ‌آهن جدا می‌کردند) و صنایعی که به‌تولید سیم اشتغال داشتند متمرکز می‌شد. و زغال‌سنگ را از جاهای بسیار دوردست حمل می‌کردند. مأموران جمع‌آوری مالیاتهای غیرمستقیم در ۱۵۴۳ در مارسی متوجه شدند که از طریق رودخانه رون «محمولات» بزرگی از زغال‌سنگ وارد می‌شود: در همان دوره معدن یک ناحیه روستایی در لاماشین در نزدیکی دسز بشکه‌بشکه، زغال‌سنگ تولید می‌کرد (خودشان آن واحد را «ماهی» یا «بار» می‌نامیدند). این محصول از طریق لوار به‌بندر کوچک لالژ حمل می‌گردید. و از آن جا به‌وسیله قایق به‌مولن، اورلئان و تور صادر می‌شد: البته باید اعتراف کرد که این همه کارهای کوچکی بوده است چنانکه استفاده از زغال‌سنگ در معادن نمک سولنو در نزدیکی مونبلار در اوائل قرن شانزدهم نیز ابعاد وسیعی نداشته است. در خود رور تا اولین سالهای قرن هجدهم هنوز زغال‌سنگ اهمیتی پیدا نکرده بود. و نیز از حدود همین سالها بود که برای نخستین‌بار صدور زغال‌سنگ آنزن به‌جاهایی مانند دانکرک، پرست و لاروشل و بعد از آن صدور زغال معادن بولونه به‌آرتوا و فلاندرز، آغاز شد. در آرتوا و فلاندرز از زغال‌سنگ برای گرم کردن نگهبانان، آجرپزی و ذوب آهن در کارگاههای نعلبندی استفاده می‌شد.

در اروپا فقط دو دستاورد بااهمیت وجود داشته است: حوزه لیژ و حوزه زغال‌سنگ

---

۱. آنتراسیت، زغال‌سنگ خالص یا به‌اصطلاح خشک، و کُک زغال‌سنگ بدون چربی با خاصیت احتراق سریع. ــ م.

نیوکاسل در انگلستان. لیژ در قرن پانزدهم به‌یک «زرادخانه»، یک شهر فلزکار تبدیل شده بود و زغال آن برای تکمیل تولیدات خودش مصرف می‌شد. تولید این شهر در نیمهٔ اول قرن شانزدهم سه یا چهار برابر شد. بعدها از برکت بی‌طرفی (لیژ زیر حکومت اسقف خود قرار گرفته بود) در تمام جنگهای بعدی فرصت یافت در راه نیل به‌رفاه و سعادت پیش برود. زغال‌سنگ که اینک از تونلهای بسیار عمیق در ژرفای زمین استخراج می‌شد، از طریق رودخانه موز به‌سواحل دریای شمال و مانش منتقل می‌شد. موفقیتهای نیوکاسل از این هم بهتر بود. در حقیقت، نیوکاسل جزء تفکیک‌ناپذیر انقلاب زغال‌سنگی بود که انگلستان را بعد از سال ۱۶۰۰ مدرنیزه کرد و امکان داد این سوخت در مجموعه‌ای از صنایع بزرگ مانند تولید نمک از طریق تبخیر آب دریا؛ ورقه‌های شیشهٔ تخت، آجر، سفال؛ تصفیهٔ شکر؛ تولید زاج که قبلاً از مدیترانه وارد شده و در یورکشایر آماده می‌گشت مصرف شود. همچنین نانواییها و خانه‌ها از این سوخت به‌مقدار بسیار زیادی استفاده می‌کردند و آلودگی هوای لندن طی سالیان زیادی از همین جا ناشی می‌شد. تولید نیوکاسل متناسب با بالارفتن میزان مصرف، دایماً و به‌گونهٔ روزافزونی بیشتر می‌شد: ۳۰,۰۰۰ تن سالانه در ۱۵۶۳ و ۵۰۰,۰۰۰ تن در ۱۶۵۸. میزان تولید در سالِ ۱۸۰۰ احتمالاً حدود دو میلیون تن بوده است. خلیج تاین دایماً در اشغال کشتیهای مملوّ از زغال‌سنگ بود که بین نیوکاسل و لندن در رفت‌وآمد بودند. وزن کل این محمولات در سال ۱۷۸۶ بالغ بر ۳۴۸۰۰۰ تن در شش رفت و برگشت در سال بوده است. بخشی از این زغال صادر می‌شد. این بخش که «زغال دریا» نامیده می‌شد در قرن شانزدهم دست‌کم تا نقطهٔ دوردستی مانند مالت صادر می‌گشت.

از همان اوانِ کار بر این عقیده بودند که زغال‌سنگ قبل از استفاده در تولید آهن باید تصفیه شود. این عمل در کوره‌های ابتدایی که با گل پوشانده می‌شدند انجام می‌گرفت و روش کار تقریباً همان بود که در مورد تبدیل چوب به‌زغال‌چوب به‌کار می‌رفت. انگلیسیها روش تولید کُک را در سال ۱۶۲۷ می‌دانستند. نخستین بهره‌جویی جدّی از این زغال در ۱۶۴۲ در دربی‌شایر عمل شد و خیلی زود بعد از آن تمام آبجوسازان ناحیه از کک به‌جای کاه و زغال معمولی برای حرارت دادن و خشکاندن جو استفاده کردند. «این سوخت جدید به‌آبجوی دربی شفافیت و طعمی می‌دهد که موجب شهرت آن خواهد شد» و آن را از بوی نامطبوع ناشی از زغال معمولی نجات مـی‌دهد. در حقیقت آبجوی دربی به‌بهترین آبجوی انگلستان تبدیل شد.

اما مصرف کک بی‌درنگ و بدون مشکل در صنایع فلزکاری، عمومیت نیافت. یک اقتصاددان در سال ۱۷۵۴ در توجیه سوختِ جدید گفت: «زغال‌سنگ را از طریق آتش دادن می‌توان از قیر و سولفورهای موجود در آن، پاک کرد به‌نحوی که با از دست دادن دوسوم از وزن و مقدار بسیاری کمی از ارزش سوختی، به‌ماده سوختنی‌ای تبدیل شود که فاقد دود نامطبوعی است که به‌خاطر آن مورد انتقاد قرار می‌گیرد....».

با وجود این، همین «تفالهٔ زغال» ــ اصطلاحی که همان اقتصاددان قرن هجدهم به‌کار برده ــ برای نخستین بار در حدود سال ۱۷۸۰ مورد توجیه فلزکاران قرار گرفت. ما ناچار خواهیم بود بعداً به‌این تأخیر بدون توجیه و علّت بپردازیم. این مسئله مثال خوبی از مقاومت اجتماعی در برابر هر چیز جدید است.

موردِ چین بیش از همه از این لحاظ قابل نتیجه‌گیری است. ما قبلاً متذکر شده‌ایم که زغال‌سنگ در چین شاید از یک‌هزار سال قبل از میلاد مسیح در مصارف خانگی به‌کار می‌رفته و از قرن پانزدهم در صنایع فلزی آن نیز معمول شده است. در واقع سوزاندن زغال‌سنگ از قدیمترین‌زمانها در چین برای نرم‌کردن آهن و شکل دادن به‌آن معمول بوده است. با این همه و به‌رغم مصرف دامنه‌دار زغال‌سنگ، تحولات و پیشرفتهای بزرگ چین در قرن سیزدهم به‌تولید و مصرفِ منظم کک در آن سرزمین منجر نشد. در حالی که به‌احتمال زیاد، احتمالاً و نه یقیناً، آنها کک را می‌شناخته‌اند. و اگر جز این بود، نمی‌توانست پایه‌ای برای نظریهٔ ما محسوب شود: چین در قرن سیزدهم به‌عنوان یک قدرت بزرگ مجبور بود وسایل لازم برای پیشرفت جدّی انقلاب صنعتی را به‌دست آورد. امّا چنین نکرده است! راه این پیروزی در پایان قرن هجدهم برای انگلستان باز گذاشته شده بود ــ انگلستان نیز مدتها طول کشید تا آنچه راکه در اختیار خود داشت، به‌کار ببرد. تکنولوژی فقط یک ابزار است و انسان همیشه نمی‌داند چگونه از آن استفاده کند.

نتیجه‌گیری

برای فرمول‌بندیِ دو نکتهٔ مرتبط به‌یکدیگر دوباره به‌اروپای قرن هجدهم باز می‌گردیم: نخستین موضوع منابع نیرو در کل و دومین آن ماشین‌آلات موجود است.

(۱) می‌توانیم منابع موجود نیرو را براساس نظم نزولیِ درجهٔ اهمیت، طبقه‌بندی کنیم: اول، نیروی کشش ۱۴ میلیون اسب، ۲۴ میلیون گاو نر هر یک نماینده یک

چهارم قوه اسب ــ حدوداً ده میلیون قوه اسب ــ؛ سپس چوب احتمالاً معادل ده میلیون قوه اسب؛ آسیابهای آبی بین ۱/۵ تا ۳ میلیون قوه اسب؛ نیروی انسانی (پنجاه میلیون کارگر) نماینده ۹۰۰,۰۰۰ قوه اسب و بالاخره بادبانها در بالاترین تخمین ۲۳۳۰۰۰ قوه اسب، بدون احتساب ناوگانهای جنگی. آشکار است که جمع این نیرو، زمین تا آسمان با مقوله قدرت امروزی فاصله دارد. این، در حقیقت، اظهر من الشمس است. این محاسبهٔ ناقص (متوجه شده‌اید که در آن نیروی آسیابهای بادی، ناوگانهای رودخانه‌پیما، زغال‌چوب و حتی زغال‌سنگ به‌حساب نیامده است) فقط ناظر بر موقعیت حیوانات و چوب سوختنی در تولید نیروست. پس اقتصاد از هر جهت و منظوری که به‌آن نگریسته شود در دام راه‌حلهای کهن و انعطاف‌ناپذیر خود اسیر بوده است. و همین عامل قبل از هر چیزی سدّه‌راه توسعه وسایل مکانیکی بوده است. نه آن که تأخیر در اختراعات. موجب آن شده باشد. در حقیقت، بسیاری از ماشینهای دقیق و کامل، کار می‌کرده‌اند، گرچه حرکت آنها آهسته بوده است. ماشینی کردن اقتصاد به‌منابع بزرگ نیرو احتیاج داشت: این منابع فقط بعد از قرن هجدهم در دسترس قرار گرفتند.

(۲) اما قبل از انقلاب صنعتی یک مرحله مقدماتی پدید آمده بود. مال‌بندی حیوانات، شعلهٔ آتش ناشی از سوخت چوب، ماشینهای ابتدایی که با باد و جریان آب رودخانه‌ها به‌کار می‌افتادند به‌علاوهٔ افزوده شدن به‌کارگرانِ مشغولِ به‌کار، همه و همه حدّی در رشد را برای اروپا در فاصله قرن پانزدهم تا هجدهم، فراهم آورده بودند و این رشد از افزایش قدرت، نیرو و درک عملی تشکیل می‌شد. پیشرفت فعال و فزاینده دهۀ ۱۷۳۰ و دهه ۱۷۴۰ براساس همین ترقیِ تدریجی صورت گرفته بود. از این قرار، غالباً یک مرحلهٔ ماقبل انقلاب صنعتیِ نامحسوس و ناشناخته به‌صورت انباشت کشفیات و ترقیات فنی وجود داشته که برخی از آنها فوق‌العاده نمایان و برخی متوسط بوده‌اند: انواع گوناگون چرخ دنده‌ها، بالابرها، تسمه‌های انتقال بار، کشف مبتکرانهٔ حرکت متناوب، چرخ دوّار که هرگونه گشتاور گریز از مرکز را کنترل می‌کند، آسیابهای غلتان و ماشین‌آلات فوق‌العاده پیچیده برای معادن، افزون بر این، ابداعات و ابتکارات دیگری نیز وجود داشت: وسایل بافندگی، روبان‌سازی و فراورده‌های شیمیایی. «در نیمهٔ دوم قرن هجدهم بود که نخستین کوششها برای انطباق چرخهای خراطی و کوزه‌گری، اسکنه و انواع مته (ابزاری که قبلاً نیز وجود داشتند) بر مصارف صنعتی به‌عمل آمد. ماشینی شدن نخریسی و بافندگی بود که در همان اوان اقتصاد انگلستان را جلو انداخت.

با این همه، تا پیش از به‌کارگیریِ جدّی ماشین‌آلات واقعی یا تخیلی کمبودی وجود داشت و آن مازاد نیرویی بود که بتوان آن را به‌سهولت بسیج کرد.

بخار آمد و همه چیز به‌گونه‌ای سحرآمیز، سرعت گرفت، اما این سحر و جادو را می‌توان توجیه کرد: همه چیز از پیش آماده و امکان‌پذیر شده بود. با نقل به‌معنا از مورّخی (پیرلئون) می‌گوییم که دو جنبش مرتبط با یکدیگر درکار بوده است: اِوُلوسیون[1] (خیزش آرام) و رِوُلوسیون[2] (شتابنده).

۲. آهن: رابطه‌ای ضعیف

انسانها در سراسر جهان در قرن پانزدهم و با منطقی قوی در قرن هجدهم به‌یقین نمی‌توانستند از تعریف «رابطهٔ ضعیف» به‌صورت جدی یا بر طبق حقایق، کمترین تصوری داشته باشند یا به‌آن بیندیشند. مثلاً بوفون استاد آهن‌کاری در مونبار، درباره آن چه می‌توانست بگوید؟ مع‌ذالک این ملاحظه از نظر ما حقیقت دارد.

ذوب آهن از جمیع جهات براساس همان مراحل و فراگرد اساسی انجام می‌گرفته که امروز نیز وجود دارد ــ کوره‌های حرارتی و چکشهای برقی، «بیانگر همان اصول اولیه‌اند» ــ تفاوت فقط در دامنه و ابعاد کار است. امروزه کوره‌های ذوب می‌توانند «سه قطار بار کک و سنگ‌آهن راظرف بیست‌وچهار ساعت، مصرف کنند» در حالی که کاملترین کوره‌های پیشرفته قرن هجدهم، یک خطّ در میان کار می‌کردند، ذوب آهنشان با دو کورهٔ آتش انجام می‌گرفت و دست‌آخر، در مدت یک سال ندرتاً ۱۰۰ تا ۱۵۰ تن آهن تولید می‌کردند. امروزه میزان تولید با هزاران تن اندازه‌گیری می‌شود، در حالی که ۲۰۰ سال پیش، از خروار سخن می‌گفتند. این خروار معادل یک کنتال امروزی به‌وزن پنجاه کیلوگرم بوده است. منظور از تفاوت در ابعاد کار، همین است. این تفاوت دو تمدن را از یکدیگر جدا می‌کند چنان‌که مورگانَ در سال ۱۸۷۷ نوشت: «این اتفاق، مادرِ اتفاقها در سیر تکاملی بشر بود که آهن توانست به‌مهمترین ماده در تولید تبدیل شود.» استفان کوروفسکی اقتصاددان جوان لهستانی، در کتاب خود (۱۹۶۳) تا آن جا پیش رفته است که می‌گوید تموّج و ارتعاشات حیات اقتصادی را می‌توان به‌وسیلهٔ

---

۱. evolution تحولات پشت سر هم در سیر تکاملی، انکشاف آهسته.
۲. revolution تغییر ناگهانی، انقلاب.

همین مورد خاص در صنایع فلزکاری دریافت: آهن همه چیز را جمع‌بندی کرده و هر چیز دیگری را وارد کار کرده است.

اما تا آغاز قرن نوزدهم، هنوز این «مادر اتفاقها» رخ نداده بود. در سال ۱۸۰۰ تولید جهانی انواع گوناگون آهن (چدن، آهن چکش‌خور و فولاد) حداکثر فقط به‌دو میلیون تن افزایش یافته بود. اقتصاد تمَدن آن روزگار خیلی بیشتر از آهن بر بنیاد منسوجات استوار بود (هر چه باشد، این پنبه بود که در انگلستان انقلاب برپا کرد). استخراج فلزات از سنگها، همچنان سنتی قدیمی، باسمه‌ای و غیرارادی باقی مانده بود. از میان همه صنایع، این تنها صنعتی بود که «بیش از همه به‌طبیعت، منابع طبیعی، حیات درونی آن» و نیز به‌زیانباریهای طبیعت، به‌وفور سنگ آهن، به کمبود همیشگی جنگل (چنانکه دیدیم) و بالاخره به‌نیروی متغیر راههای آبی وابسته بود. در قرن شانزدهم سوئد فقط روستاییان آن هم در موقع بالا آمدن آبها در بهار، آهن می‌ساختند، کوره‌ها را در کنار رودخانه‌ها می‌ساختند و پایین رفتن آب به‌معنای بیکاری بود. به‌علاوه تنها معدودی کارگر متخصص آهنکار وجود داشت و غالباً در همه جا، از آلزاس تا اورال، روستاییان ساده ومعمولی به‌این کار اشتغال می‌ورزیدند. هیچ صاحب سرمایه و صنعتگری به‌مفهوم امروزی آن وجود نداشت. بسیاری از سلاطین آهن در اروپا، قبل از همه فئودالهای بزرگ زمیندار بودند و کارگاههای خودشان را به‌پیشکاران و رعایای خود وا می‌گذاشتند. موقتی بودن تقاضا، آخرین نکبتی بود که این صنعت از آن رنج می‌برد. آتش تقاضا با شروع جنگها گل می‌انداخت، و با پایان آن فرو می‌مرد.

البته معاصران آن صنعت چنین تصویری را از این زاویه در ذهن خود مجسم نمی‌کردند. آنها با شور و هیجان بسیار اعلام می‌داشتند که آهن مفیدترین فلزات است و همهٔ آنها این فرصت را می‌یافتند که از صنایع آهن (دست‌کم از یک آهنگری در روستا یا از کوره کارگاه نعلبندی)، یک کوره با دم، یک مفتول‌سازی و یک تصفیه‌خانه بازدید کنند. اما قاعدهٔ کلی بر تولید پراکندهٔ محلی و عرضه آن به‌نزدیکترین نواحی استوار بوده است. آمیان در قرن هفدهم آهن را از تیراش در فاصله‌ای کمتر از صد کیلومتر از بازار خود می‌خرید و آن را در محدوده‌ای به‌شعاع پنجاه تا صد کیلومتر توزیع می‌کرد. برای قرن قبل از آن، دفتر روزنامهٔ یک بازرگان کوچک اتریشی از شهر یودنبرگ در اوبرشتایرمارک را در اختیار داریم. این بازرگان، آهن و سایر محصولات فلزی را از کارگاههای اطراف خود و نیز از لیوبن مرکز فعّال و پرجمعیّت صنایع فلزی وارد می‌کرد.

جزئیات روزانهٔ خرید، فروش، حمل‌ونقل، قیمتها و اوزان را می‌توان در این دفتر مشاهده کرد. در این مجموعه فهرستهای سرگیجه‌آوری از انواع بی‌شمار آهن، از خام تا شمش، انواع گوناگون فولاد، سیم (سنگین آن را «آلمانی» و نازک آن را ولزی می‌نامیدند) و مصنوعات کوچکتری مانند سوزن، میخ، اسکنه، منقل و ابزار ساخته شده از آهن «سفید» ضبط شده است، ولی هیچ یک از این محصولات به‌راه خیلی دوری نمی‌رفت. حتی فولاد، این محصول گرانقیمت، نیز در جهت ونیز از آلپ عبور نمی‌کرد. محصولات فلزی هرگز به‌اندازهٔ منسوجات به‌جاهای دوردست صادر نمی‌شدند و تنها محصولات تجملی فلزی بود که به‌جاهای نسبتاً دور صادر می‌شد. از جمله این مصنوعات تجملی می‌توان از شمشیر تولدو، سلاحهای ساخت برسچیا و کمان پولادی شکارچیان که در همان یودنبرگ تولید می‌شد و مورد تقاضای آنتورپ بود، نام برد. تجارت بزرگ محصولات فلزی (از ناحیه کانتابریا در قرن شانزدهم، از سوئد در قرن هفدهم و از روسیه در قرن هجدهم) از مزیت راههای دریایی و رودخانه‌ای برخوردار شد، اما چنانکه خواهیم دید همین تجارت نیز مقادیر ناچیزی از محصولات فلزی را در بر می‌گرفت.

کوتاه سخن، تا قبل از قرن نوزدهم در اروپا (و طبعاً بیشتر از آن در خارج از اروپا) مقدار آهن تولید شده و به‌مصرف رسیده، نمی‌توانست عامل برقراری تعادل در تمدن مادی باشد. ما از دورانی سخن می‌گوییم که هنوز خیلی پیشرفتها رخ نداده بود ــ از دوران قبل از نخستین ذوب فولاد (۱۷۴۰) از قبل از کشف راه بالابردن خلوص آهن (۱۷۸۴)، قبل از دوران عمومیت یافتن مصرف کک، و از دورانی سخن می‌گوییم که هنوز نامهای معروفی همچون بسمر، زیمنس، مارتین و توماس مطرح نبودند؛ ما از سیّارهٔ دیگری سخن می‌گوییم.

سرآغاز متالورژی

ذوب آهن از قدیمترین زمانها در دنیای کهن احتمالاً در قفقاز در هزاروپانصد سال قبل از میلاد مسیح کشف شد و به‌سایر جاها سرایت کرد. تمام تمدنهای کهن دیر یا زود این فن ابتدایی را با درجات متفاوتی از مهارت فراگرفت. در این دوره فقط دو پیشرفت عمده روی داد: اولین پیشرفت در سده‌های قبلی در چین روی داد که این (با توجه به زودرسی پیشرفت از یک سو و رکود اقتصادی آن بعد از قرن سیزدهم از سوی دیگر)

کمی معمایی به‌نظر می‌رسد و پیشرفت حیاتی و حساس بعدی در اروپا رخ داد که به‌انقلاب صنعتی منجر شد.

چین از مزیت بلامنازعی برخوردار بود. این سرزمین احتمالاً از قرن پنجم قبل از میلاد و به‌یقین به‌عنوان اولین کشور با چدن و زغال‌سنگ به‌عنوان منبع حرارت آشنا بوده و یقیناً در قرن سیزدهم ذَوب سنگ‌آهن به‌وسیله کک را می‌شناخته است. اروپای نوین با چدن‌گیری از آهن مذاب و با ذوب آهن به‌وسیله کک قبل از قرن چهاردهم آشنا نبود و شناخت این فنون در اروپا در قرن هفدهم آغاز شد و بعد از سال ۱۷۸۰ تعمیم یافت.

این زودرسی صنایع آهن در چین، مسئله‌ای را پیش می‌آورد. استفاده از زغال‌سنگ احتمالاً تحصیل حرارت بسیار بالا را ممکن می‌ساخته است. افزون بر این، سنگ‌آهن مورد استفادهٔ آنان مواد فسفری زیادی در خود داشت که در نتیجه، در حرارت پایینتری ذوب می‌شد و بالاخره دَمهای آنها با پیستونهایی کار می‌کرد که با چرخهای پایی به‌حرکت در می‌آمد و هوای دایمی به‌درون کوره می‌فرستاد که باعث می‌شد حرارت بیشتری در درون آن برقرار بماند. در فراگرد چینی تولید نیز همان مسائل جاهای دیگری وجود داشت که می‌بایست حل می‌شد: شستن، خردکردن، خشکاندن [کلسیناسیون] سنگ‌آهن، کوبیدن آهن گداخته روی سندان برای بالابردن درجه خلوص و تولید فولاد در موارد بسیار نادر. اما تولید نوع چینی آهن به‌دو صورت بدیل انجام می‌گرفت: در یک نوع بعد از کربن‌زدایی مفصل و طولانی آهن یا از طریق کربن‌زدایی ناقص (این کربن‌زدایی احتمالاً با عبور دادن هوای سرد از روی آهن مذاب انجام می‌گرفته)، فولاد به‌دست می‌آمد و در صورت دوم، آهن را در درجه حرارت پایینتری با آهن مذاب مخلوط می‌کردند که نسبت به‌شیوه قبلی درجه بسیار بالاتری از کربن را پدید می‌آورد که به‌این ترتیب فولاد تولید می‌شد.

یکی دیگر از امتیازات ویژه چین، چسباندن و لحیم‌کردن فولاد نرم به‌فولاد سخت بوده است. این فن به‌چینیها امکان می‌داد شمشیرهای بسیار مرغوبی را تولید کنند که سخت مورد ستایش بود و در ژاپن، هند و دنیای اسلام خواستاران مشتاقی داشت. علی مظاهری اخیراً در مقاله‌ای ادعا کرد که شمشیر معروف دوراندل تنها نوع بدلی شمشیرهای چینی بود که از طریق کشورهای اسلامی وارد اروپا می‌شد.

مرحلهٔ فوق‌العاده غریب بعدی در چین رکود و ایستایی بعد از قرن سیزدهم این

سرزمین است، دیگر هیچ ترقی‌ای روی نداد. مهارتهای ذوب‌کنندگان و آهنگران چینی، صرفاً به‌گونهٔ لایتغیری ادامه یافت. آنها ذوب به‌وسیله کک را می‌شناختند اما آن را توسعه ندادند. توجیه و تعیین دقیق جزئیات همهٔ اینها بسی دشوار است. از سویی، تراکم جمعیت چین به‌طور کلی خود مسئلهٔ پیچیده و بغرنجی را پدید می‌آورد، اینها مسائلی است که هنوز به‌درستی بررسی نشده است.

پیروزی به‌تأخیر افتاده اروپا، در انگلستان و بعد از دهۀ ۱۷۸۰ رخ داده است. این امر شامل تاریخی بس طولانی و مهمتر از آن است که بتوانیم از میان گزارشی درباره تحولات آن صرف‌نظر کنیم، به‌ویژه آن که سرآغازهای آن کاملاً نظیر همان موقعیت قبلی موجود در دنیای کهن است، به‌گونه‌ای که نمی‌توان مدعی شد پیروزی نهایی از آن چین است یا از آن اروپا.

سرآغازهای متالورژی در قرون وسطا را می‌توان در دره‌های زیگ یا سار یا بین رودخانه‌های سن و یون مشاهده کرد. سنگ‌آهن همه جا پیدا می‌شد و فقط آهن تقریباً خالص (نوع شهابی) آن نادر بود که در اروپا از زمانهای ناشناخته مورد استفاده قرار می‌گرفته است. در اروپا سنگ‌آهن را خرد می‌کردند، می‌شستند در صورت لزوم کلسینه می‌کردند و سپس در کوره‌های چند طبقه‌ای می‌گذاشتند که متناوباً از زغال‌چوب انباشته می‌شد. شکل اجاقهای آهنگری بسیار با یکدیگر فرق می‌کردند: حفاریهای انجام شده در دامنۀ تپه‌ای در جنگل اوت یین‌سن و یون اجاقهای ابتدایی بدون دیواره‌ای را برملا کرده است که در حقیقت «اجاقهای بادی» [باد هوا] بوده‌اند. در این اجاق بعد از چندین روز آتش‌افزوزی تکه کوچکی از آهن اسفنجی و مقدار زیادی تفاله [ریم] به‌دست می‌آمد. این آهن بعداً می‌بایست در کوه با دست به‌عمل می‌آمد (با چندین‌بار حرارت دادن) و سپس روی سندان کوبیده می‌شد.

کمی پس از این مرحله اجاقهای پیشرفته‌تری پدید آمد که دیوار داشتند، اما روی آنها همچنان باز بود. تهویۀ طبیعی ناشی از وزش باد (مانند لولۀ معمولی دودکش) دیگر کافی نبوده است. نمونه‌ای از این نوع در حفاریهای انجام شده در لاندنتال در سار کشف شده است. این نوع اجاق در سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۱۰۰ مورد استفاده قرار می‌گرفته است. دیوارۀ آنها به‌ارتفاع ۱/۵ متر و از گل‌پخته است و برای ساختن آن از قالب‌ریزی گل به‌کمک تخته‌های پهن استفاده می‌کرده‌اند. قطر این اجاقها حداکثر ۶۵ سانتیمتر (و به‌شکل مخروطی) بود و از دو دَم برای مشتعل کردن آن بهره می‌گرفتند. این نمونه تقریباً

بدون تفاوت عمده‌ای در جاهای زیادی به‌صورت اجاقهای کاتالانی، و کرسی نورمنی (برای سنگ‌آهن سوئدی موسوم به‌اوسمورد) به‌کار می‌رفته است. همه این اجاقها دیواره داشتند، ولی روی آن را نمی‌پوشاندند و با وسیلهٔ دمش ضعیفی کار می‌کردند و محصول بسیار ناچیزی تولید می‌کردند: یعنی اسفنج آهنی با ۷۲ درصد آهن و نهایتاً یک جرم فلزی به‌میزان ۱۵ درَصد. البته این همه به‌استخراج فلز در بعد از قرن یازدهم مربوط است که در اروپا توسط روستاییان ــ که تا مدتها نیز ادامه داشت ــ و توسط نژادهای توسعه نیافته در دنیای کهن انجام می‌گرفت. در حدود سال ۱۷۲۰ پدر لابا درباره آهنگران گینه چنین گزارش داده است:

> هیچ وقت کمتر از سه نفر با هم کار نمی‌کنند. یکی از آنها آتش را با دَمی می‌دمد که از پوست بزی درست شده که از وسط به‌دونیم شده یا از دو پوست بز است که او با پاهای خود آنها را با فشار بسیار می‌بندد، مگر دَمهایی که دارای دهانه مسی یا آهنی هستند. آنها از هر چوبی برای حرارت دادن به‌فلز استفاده می‌کنند و هرگز زغال‌چوب به‌کار نمی‌برند... دو نفر دیگر در دو طرف سندان روبروی یکدیگر می‌ایستند و به‌نوبت روی فلزی که روی سندان مقابل آنها قرار دارد، می‌کوبند.

پیشرفت بین قرون یازدهم و پانزدهم در استیریا و آلپ

بعد از قرون یازدهم و دوازدهم آسیاب آبی نقش تعیین‌کننده‌ای در ترقی اروپا باز می‌کرد. پیشرفت البته به‌کندی صورت می‌گرفت اما خوب یا بد، این ترقی در تمام نواحی بزرگ تولیدکننده، استقرار یافت. صفت آهن از جنگلها به‌سواحل رودخانه‌ها منتقل شد. نیروی آب، دَمهای غول‌آسا را به‌حرکت در می‌آورد، پتکهای سنگین را برای خردکردن سنگ‌آهن و پتکهای ویژهٔ کوبیدن آهن تولید شده را به‌کار می‌انداخت. این ترقی با تأسیس کوره‌های هوای گرم در پایان قرن چهاردهم آغاز شد. این‌گونه کوره‌هابه‌زودی در آلمان (و شاید در هلند) و کمی بعد در شرق فرانسه و درهٔ علیای مارن نیز برقرار گشت، در حالی که صنایع‌دستی آهن در جنگلهای پواتو، مارن سفلی و تمام نواحی غربی فرانسه تا قرن شانزدهم همچنان به‌حیات خود ادامه می‌داد.

ناحیه استیریا در اتریش مثال خوبی از این ترقی است. رنفیور، (اجاقِ) دارای دیواره‌های کامل در آن فلز با دم‌دستی گداخته می‌شد، نخستین‌بار در قرن سیزدهم در

این ناحیه معمول گردید، در قرن چهاردهم استیریاییها از اشتوکوفن (کورهٔ تولید آهن خالص) استفاده می‌کردند. این کوره بلندتر از انواع قبلی بود و در آن از دمی استفاده می‌شد که به‌وسیلهٔ ماشین هیدرولیک به کار می‌افتاد و در پایان همین قرن بود که در این ناحیه کورهٔ هوای گرم به‌وجود آمد. این کوره‌ها شبیه اشتوکوفن اما خیلی بلندتر از آن و دارای چهار آتشخانه بودند که در یک دم‌خانه[1] (این واژه در یکی از اسناد سال ۱۳۸۹ آمده است) جمع می‌شدند. نکتهٔ بسیار با اهمیت این بود که سنگ‌آهن برای نخستین‌بار در آن کورهٔ هوای گرم ذوب شد که دمهای غول‌آسای چرمی آن به‌قوه آب حرکت می‌کرد و تونلهای ویژه عبور هوای گرم و سرد در آن تعبیه شده بود. این عملاً بدان معنی است که چدن برای نخستین‌بار در قرن چهاردهم «کشف» شد. از آن زمان به‌بعد می‌توانستند متناسب با نیاز خود از این محصول آهن یا فولاد بگیرند: آهن از طریق کربن‌زدایی شدید و وسیع، و فولاد از طریق کربن‌زدایی ناقص. در استیریا صنایع آهن بیشتر به‌تولید فولاد پرداختند اما تا معمول شدن ابداعات اواخر قرن هجدهم، این تولید باستانی بیشتر «آهن فولادی» بود تا خود فولاد.

در این ضمن کارگاههای آهنگری در امتداد رودخانه از کوره‌های هوای گرم فاصله می‌گرفتند، زیرا این کارگاهها که به‌مصرف‌کنندگان بزرگ سوخت تبدیل شده بودند، می‌کوشیدند انسجام و تمرکز تأسیسات خود را حفظ کنند تا اخلالی در کار عرضهٔ مصنوعات آهنی ایشان پدید نیاید. طرحی که در سال ۱۶۱۳ ترسیم شده یک بلهاس را نشان می‌دهد که دورافتاده و از کارگاههای آهنگری جدا مانده است. کارگاه آهنگری به‌یک پتک بزرگ آبی مجهز است ـ این را «پتک آلمانی» یا پتک صافکاری می‌نامیدند. دسته پتک از یک تیر ستبر و بلند بلوط ساخته شده و سر آن به‌یک قطعه سنگین آهنی به‌وزن ۵۰۰ تا ۶۰۰ پوند وصل است. این پتک توسط یک چرخ‌آبی دارای قفل مخصوص بلند می‌شود و سپس آزاد می‌شود تا روی سندان فرو بیفتد. این پتک بزرگ و پرقدرت به‌وسیلهٔ لازمی برای کار روی آهن خامی تبدیل شده بود که دیگر به‌مقدار زیاد تولید می‌شد. اما از آن جا که روی چنین آهن خامی می‌بایست به‌گونه‌ای پایان‌ناپذیر همچنان کار می‌شد، پتکهای کوچکتر، کوتاهتر و با سرعت عمل بیشتری نیز پدید آمده بود که آن را پتک ایتالیایی می‌نامیدند. نمونه‌های مشابه این پتکها احتمالاً از برسچیا

---

1. Blähhaus

پایتخت کهن آهن ــ به‌اعتبار کارگران فرولیایی آن ــ وارد می‌شده است.

تصویر دیگری نیز وجود دارد که ما را به‌آلپ می‌برد. تصویر مذکور دارای این مزیت است که نقش قابل ملاحظهٔ کارتوزیها را در تمام دوران رشد اولیهٔ استخراج فلزات، نشان می‌دهد. آنها از قرن دوازدهم به‌بعد در آلپ، استیریا، لمباردی، کارینتیا و پیدمون مستقر شدند. این قوم «از نزدیک با اختراعات (ماقبل) نوین ذوب‌آهن رابطه داشته است». می‌گویند آنها برای نخستین‌بار در قرن دوازدهم در الوار در دوفین (در هر حال پیش از استیریا یا هر جای دیگری) چدن را اختراع کرده‌اند. این امر نتیجهٔ بهره‌جویی از تهویهٔ خشنی بوده است که شرایط آلپی فراهم می‌آورده است. ورود کارگران تیرولی (از سال ۱۱۷۲) و شیوه تصفیه چدن به‌وسیلهٔ زغال‌چوب و افزودن برادهٔ آهن به‌آن، به‌ایشان امکان داد فولادی تولید کنند که آن را فولاد طبیعی می‌نامیدند. اما هیچ یک از این دو گزارش، موثق نیست.

در حقیقت هر محلی مراحل، روش ــ به‌ویژه روش تصفیه ــ و اسرار، رسوم و سلیقه‌های خاص خود را در تولید مصنوعات آهنی داشته است. اما هر فنی به‌هر اصل و منشایی که تعلق داشته باشد، فراگیر می‌شود و تعمیم می‌یابد. این عمومیت یافتن فنون حتی می‌تواند به‌دست صنعتگران سیّاری صورت گیرد که دایماً جا عوض می‌کنند. نمونه کوچکی از این حالت در حدود سال ۱۴۵۰ روی داده است و این هنگامی است که دو کارگر «بومی» لیژ مأمور شدند در محلی در ساحل اوالون در نزدیکی سنلیس «آبشاری احداث کنند که بتوان در کنار آن کارگاه یا یک آهنگری بنا کرد».

طولی نکشید که تمام کوره‌های هوای گرم فعالیت بی‌وقفه‌ای را شروع کردند. بعد از هر بار چدن‌گیری دومرتبه اجاق را با سنگ آهن و زغال‌چوب می‌انباشتند. برای تعمیر و تأمین مواد اولیه وقفه‌های طولانی در کار رخ می‌داد. ابعاد کوره‌های هوای گرم نیز هر روز بزرگتر می‌گردید. بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۷۰۰ حجم آنها به‌دو برابر یعنی به ۴/۵ مترمکعب افزایش یافت و تولید روزانه آنها به‌دو تن آهن مذاب رسید. رسم افزودن برادهٔ آهن به‌آهن مذاب برای افزایش کربن آن نیز عمومیت یافت.

نظام نیمه متمرکز

تقاضا برای زره، شمشیر، نیزه، شمخال، توپ و گلوله‌های آهنی با اوج‌گرفتن جنگها بالا می‌رفت. البته این‌گونه تقاضاهای فوری دوامی نداشت و تبدیل تولیدات جنگلی

به‌غیر آن، بسیار دشوار بود. اما آهن یا چدن برای تولید وسایل آشپزی مانند سه‌پایه، ماهی‌تابه، شبکه‌آهنی روی اجاق، دیگهای طباخی و نیز ورقهٔ آهن، خیش و انواع دیگر ابزارهای آهنی مورد استفاده قرار می‌گرفت و از آن جاکه مصارف متعدد و گوناگون مورد بحث، مواد خام زیادی را طلب می‌کرد به‌نظام متمرکز یا نیمه متمرکزی منجر می‌گردید که این نیز بی‌نظم بود، زیرا مسائل حمل‌ونقل، سوخت، نیروی محرکه در دسترس در هر نقطه‌ای، تأمین تدارکات و آهنگ نامنظم کار و فعالیت و استقرار تمرکز جدی و فشرده را غیرممکن می‌ساخت.

در پایان قرن پانزدهم برشـا احتمالاً دویست کارگاه اسلحه‌سازی داشـته است ـ کارگاههای با یک استاد و سه تا چهار کارگر. در یکی از متون از شصت‌هزار نفر که در صنایع آهن کار می‌کرده‌اند، یاد شده است. هر چند این رقم اغراق‌آمیز به‌نظر می‌رسد اما باید فعالان بسیاری را به‌حساب بیاوریم: کارگرانی که پای اجاق (فورنی) کار می‌کردند، کارگران پای کوره‌های ذوب (فوسین)، چرخهای آبی (موله) حفاران، معدنچیـان، گاریچیهای مأمور حمل‌ونقل، یعنی همه کسانی که در ناحیه‌ای به‌شعاع بیست تا سی کیلومتر در اطراف شهر و حداکثر تا وال‌کامونیکا پراکنده بوده‌اند.

اوضاع لیون نیز بر همین منوال بود. این شهر در قرن شانزدهم انواع محصولات فلزی را از مراکز کوچک تولیدی که به‌شعاع صد کیلومتر در اطراف آن پراکنده بـودند، جمع‌آوری می‌کرد. در سن‌اتین محصولات آهنی به‌ترتیب اهمیت عبارت بودند از: لوازم آهنی، شمخال (تفنگ)، تبرزین و به‌مقدار کمتری شمشیر، خنجر و غلاف آنها.

در سن‌شامون، آهن‌آلات، شمخال، انواع سگک، حلقه، مهمیز، سوهانهای آهنی، وسایل لازم برای تابیدن یا رنگ‌آمیزی ابریشم، لگنهای مسی و محورهای گردنده تولید می‌شد. مراکز درجه دوم صنایع آهن مانند سن‌پل، سن‌مارتین، سن‌رومن و سن‌دیدیه در تولید میخ تخصص یافته بودند. مرکز تره‌نوار، لوازم فلزی خانگی، سن‌سنفورن دیگهای آهنی، سن‌آندره وسایل کشاورزی مانند بیل و لوازم شخم‌زنی تولید می‌کردند. کمی دورتر در ویورول، زنگولهٔ چهارپایان را می‌ساختند (شاید ویورول همان مرکزی باشد که تجار بزرگ ایتالیایی مقیم لیون از آن جا زنگوله به‌جاهای دیگر صادر می‌کردند). بونل لوشاتو به‌تولید بهترین قیچی (برای پشم‌زنی گوسفندان) شهرت یافته بود.

صنعتگرانی مانند تولیدکنندگان میخ کالای خودشان را شخصاً به‌شهرهای بـزرگ می‌بردند. آنها باروبنهٔ خود را با مقدار کمی زغـال‌سنگ بـه‌وسیله چـارپایان حـمل

می‌کردند و این نشان می‌دهد در صنایع نیز از زغال‌سنگ استفاده می‌کردند. در حالی که مردم لیون این ماده را می‌شناختند و از آن برای گرم‌کردن خانه (و نیز پختن آهک در ناحیهٔ ویه) استفاده می‌کردند. این امر همچنین نشان می‌دهد که عرضهٔ مصنوعات ساخته شده، آهنی بیشتر از آهن‌خام مورد تقاضا بوده است.

همین شرایط ــ واحدهای تولیدی کوچک و نسبتاً پراکنده و دشواری حمل‌ونقل ــ در نواحی اطراف نورنبرگ و صنایع فلزی سوئد در قرن هفدهم، در روند رشد صنایع در اورال در قرن هجدهم یا در روشهای صنعتی در بیسکای و ناحیه لیژ نیز به‌عنوان یک قاعدهٔ کلی و عمومی حکمفرما بوده است. تمرکز کامل فقط در جاهایی تحقق یافته است که در نزدیکی آنها راههای دریایی یا رودخانه‌ای وجود داشت: مثل راین، آدریاتیک، موز، خلیج بیسکای، و رودخانه اورال. وجود اقیانوس اطلس در خلیج بیسکای همراه با جریانهای تند آبی، جنگلها و منابع غنی کوهستانی عامل ظهور زودرس صنایع فلزی گسترده بوده است. «تا آغاز قرن هجدهم اسپانیا هنوز آهن خود را به‌انگلستان می‌فروخت و آهن اسپانیا صرف ساختن و تجهیز کشتیهای انگلیسی می‌شد که در دریا با اسپانیا می‌جنگیدند.»

یک چند رقم

قبلاً گفتیم که رقم دو میلیون تن تولید سالانهٔ جهان که برای حدود سال ۱۸۰۰ ذکر شده، به‌نظر ما اغراق‌آمیز می‌رسد. در سال ۱۵۲۵ جان نف فقط تولید اروپا را در حدود یکصدهزار تن تخمین زده است. در آغاز قرن شانزدهم، بیسکای و گیپوتزکوا احتمالاً ۱۵۰۰۰ تن، استیریا ۸۰۰۰ تا ۹۰۰۰، لیژ در همان حدود (این تخمین مربوط به‌سال ۱۵٦۹ است) و تمام فرانسه حدود ۱۰،۰۰۰ تن، آلمان ۳۰،۰۰۰ تن و انگلستان ٦۰۰۰ تن (بین ۱۵۳٦ تا ۱۵۳۹) تولید داشته‌اند. تولید انگلستان به‌گونهٔ قابل ملاحظه‌ای در قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم افزایش یافته است. در حدود سال ۱٦۴۰ در آستانهٔ جنگهای داخلی، تولید انگلیس احتمالاً به ۷۵،۰۰۰ تن رسید. اما این رقم به‌زودی تنزل کرد و انگلستان دیگر تا سال ۱۷۵٦ هرگز به‌چنین سطحی از تولید دست نیافت.

کل تولید اروپا به‌علاوهٔ روسیه در حدود سال ۱۷۰۰ بین ۱۴۵،۰۰۰ تا ۱۸۰،۰۰۰ تن برآورده شده است. پیشرفت بزرگ در قرن هجدهم دقیقاً بعد از سال

۱۷۸۰ و به‌ویژه در آن قسمت از اروپا رخ داد که قبلاً به پیشرفتهایی نایل شده بود و اگر جریان این رشد را تا پایان آن در سال ۱۸۳۰ تعقیب کنیم، مشاهده خواهیم کرد که این یک جهش زودرس و قبل از موقع بوده است: انگلستان ۶۸,۰۰۰ تن آهن در سال ۱۷۸۸، ۱۲۵,۴۰۰ تن در ۱۷۹۶، ۲۵۰,۰۰۰ تن در ۱۸۰۶، ۶۷۸,۰۰۰ تن در ۱۸۳۰. ولی این زمانی است که مدت کمی از انقلاب صنعتی می‌گذشت. اگر دوباره به‌دوران قبل از انقلاب صنعتی برگردیم، نقشی که آهن داشته، بی‌درنگ از اهمیت می‌افتد و به‌همان سطح نازلی برمی‌گردد که در نظر ما به‌صورت قاعدهٔ کلی برای ازمنهٔ گذشته جلوه می‌کند.

فلزات دیگر

مورخان بیشتر مایل هستند در درجه اول تولید اجناس سنگین و مهمتر را مورد بحث قرار دهند: ادویه نه، بلکه شکر یا حتی مهمتر از آن غلات را، فلزات گرانبها نه بلکه آهن یعنی بنیاد زندگانی روزمره را حتی در قرونی که چندان مورد استفاده هم نبوده‌اند. این نظرگاه تا آن جا موجه است که به‌فلزات کمیاب و خیلی کم‌مصرف مانند سنگ سرمه، روی و قلع (که فقط از قرن هجدهم به‌بعد مورد استفادهٔ قرار گرفته است) مربوط باشد. اما وقتی پای فلزات قیمتی ــ طلا و نقره ــ به‌میان آید تا رسیدن به‌حل مسئله راه زیادی باقی می‌ماند. فلزات قیمتی به‌سوداگریهایی انجامید که آهن پرولتاریایی هیچ‌گونه سنخیتی با آن نداشته است. ثروتهای بزرگی در راه جستجوی نقره خرج شده است. شاهد این مدعا نمودارهای زیبای کتاب اگر یکولا از معادن یا سوراخها و تونلهای معادن نقره سن‌ماری در وژ است. به‌خاطر نقره بود که روی منابع باارزش جیوه در آلمادن در اسپانیا کار می‌کردند (شیوه ملقمه‌سازی باعث شد که نقره در قرن پانزدهم و بیشتر بعد از قرن شانزدهم به یک تولید صنعتی تبدیل شود). به‌خاطر نقره بود که معدن‌کاوی (تونل‌زنی، تخلیه آب و تهویه معدن) به‌توفیق رسید.

همچنین می‌توان معتقد بود که مس در آن زمان نقشی مهم، حتی مهمتر از آهن ایفا می‌کرده است. قطعات برنزی در کار توپخانه، بهترین و گرانترین فلز محسوب می‌شد. کف‌بندی قایق و کشتی در قرن هجدهم همه جا معمول شد. دوبار ذوب‌کردن مس با سرب از اوایل قرن پانزدهم، امکان داد که نقرهٔ موجود در سنگ‌مس نیز از آن جدا شود. مس بعد از طلا و نقره، سومین فلز پولی محسوب می‌شد. به‌علاوه، این مزیت را

داشت که نسبتاً آسان ذوب می‌شد و یک کوره معمولی ذوب سنگ‌مس می‌توانست روزانه سی تن مس تولید کند. این فلز در مراحل اولیهٔ سرمایه‌داری نیز سخت خواهان داشته است و همین نکته عامل اکتشاف دامنه‌دار معادن مس در حوزه منسفیلد در ساکسونی در قرن شانزدهم و افزایش تولید مس سوئد در قرن هفدهم و سوداگریهای دامنه‌دار با مس ژاپن بوده است (مس ژاپن در آن روزگار در انحصار شرکت هندشرقی بود). ژاک کوئر، و از او مهمتر فوگر، سلاطین مس آن دوران محسوب می‌شدند. در قرون بعدی مس بود که می‌بایست بدون هر گونه تردیدی پشتوانهٔ بورس معاملات آمستردام قرار می‌گرفت.

۶

گسترش تکنولوژی

انقلابها و تأخیرها

همچنانکه دیدیم ساختار تکنولوژی سخت و نفوذناپذیر بود. ابداعات نو، به‌آهستگی و دشواری به‌درون آن رخنه می‌کرد. «انقلابهای» بزرگ تکنولوژیک در فاصلهٔ بین قرون پانزدهم تا هجدهم عبارت بودند از: توپخانه، چاپ و اقیانوس پیمایی. اما به‌کاربردن واژهٔ انقلاب در این جا، فقط آوردن یک صنعت بدیعی است، زیرا هیچ یک از اینها به‌طور ناگهانی، رخ نداده است، و تنها دریانوردی بر پهنهٔ اقیانوسها بود که چیزی نظیر خیزش یا «عدم تقارن» را در جهان پدید آورد. نتایج آن هر چه بود، در همه جا پخش شد: اعداد عربی، باروت، قطب‌نما، کاغذ، کرم‌ابریشم، ماشینهای چاپ... ابداع و اختراعی نبود که در خدمت فقط یک گروه، یک دولت یا یک تمدن باقی بماند و اگر هم گاهی چنین می‌شد، بدان جهت بود که برخی به‌آن نیازی نداشتند. فنون مورد بحث در موطنهای اصلی خود آن‌قدر به‌کندی پیشرفت می‌کردند که همسایگان فرصت می‌یافتند آنها را بیاموزند. توپخانه نخستین‌بار در سال ۱۳۴۷ در غرب در کرسی[1] یا دقیقتر، در نزدیکی کاله ظاهر شد. اما تا سپتامبر ۱۴۹۱ که شارل هشتم به‌ایتالیا لشکر کشید هنوز به‌عنصر عمده‌ای در جنگهای اروپا تبدیل نشده بود و این هنگامی است که بیش از یک‌قرن‌ونیم روی آن آزمایش و درباره‌اش بحث و گفتگو شده بود.

به‌علاوه، برخی بخشها به‌حالت ایستا باقی مانده بودند: در عرصهٔ حمل‌ونقل ــ بعد از

---

۱. Crécy ، شهری درشمال‌شرق‌فرانسه، مقابل‌کاله، صحنه‌پیروزی انگلیسیها بر فرانسه درجنگهای صدساله.

کریستف کلمب یکپارچگی بحری جهان به‌یک واقعیت تبدیل شد ـ امّا، همچنان شاهد مشکل حرکتهای کند و غیرممکنهای نظام کهن هستیم که گاهی در آن گشایشی حاصل می‌شد اما به کلی برطرف نمی‌شدند.

۱. ابداعات بزرگ تکنولوژیک

منشأ باروت

ناسیونالیسم «غربی» مورخان علوم و تکنولوژی را اغوا می‌کند که انکار کنند غرب باروت را از چین به‌عاریت گرفته است یا دست‌کم این حقیقت را کوچک جلوه دهند. به‌رغم گفته‌های آلدو میلی ـ این متخصص طراز اول تاریخ علم ـ کشف باروت توسط چینیها یک «افسانه» نیست. آنها از قرن نهم میلادی با استفاده از شوره، گوگرد و خرده زغال‌چوب که با هم می‌ساییدند، باروت تهیه می‌کردند. می‌گویند نخستین سلاحهای گرم چینی نیز به‌قرن یازدهم تعلق دارند، هر چند اولین توپهای تاریخ‌دار آنها به‌سال ۱۳۵٦ برمی‌گردد.

آیا این یک اختراع اتفاقی و مستقلی بود که در غرب انجام گرفت؟ این اختراع را به‌خود بیکن کبیر (۹۳ ـ ۱۲۱۴) نسبت داده‌اند، در حالی که هیچ‌گونه مدرکی برای این ادعا وجود ندارد. باروت به‌یقین در سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۹ در فلاندرز، در ۱۳۲۴ در متس، در ۱۳۲٦ در فلورانس و در سال ۱۳۲۷ در انگلستان ظاهر شد. ولی هنگامی نقش تاریخی بااهمیتی یافت که برای اولین‌بار به‌عنوان وسیلهٔ شلیک گلوله از آن استفاده شد. شاید این امر ما را به‌میدان جنگ کرسی (۱۳۴٦) ببرد که به گفتهٔ فرواسار مورخ آتشبارهای انگلیسی جز آنکه فرانسویان دورهٔ فیلیپ ششم والوایی را «مات‌ومبهوت کنند» کاری نکردند، ولی ما دلیلی در دست نداریم که ثابت کند ادوارد سوم در آن زمان از چنین سلاح گرمی استفاده کرده است. اما او یقیناً در سال بعد آن را از پایگاه کاله به کار برده است. با این همه، سلاحهای جدید در واقع یک قرن بعد در جریان جنگهای شدید با «هوسی»ها در قلب اروپا به‌میدان آورده شدند. زیرا شورشیان پیرو هوس از سال ۱۴۲۷ به‌بعد توپهای سبکی داشتند که روی گاری حمل می‌کردند و بالاخره در پایان جنگهای شارل هفتم علیه انگلیسیها ـ یک قرن بعد از کاله ـ توپخانه نقش تعیین‌کننده‌ای را (این‌بار به‌سود فرانسه) داشت. اهمیت تازه توپخانه ناشی از کشف

باروت به‌صورت دانه در سال ۱۴۲۰ بود. این نوع باروت احتراق قابل اطمینانی را در برداشت، در حالی که ترکیب فشردهٔ قدیمی چنین نبود و فشردگی آن باعث می‌شد هوا به‌طور کامل وارد آن نشود.

با این همه نباید تصور کنیم که توپخانه به‌عنوان یک قاعده همه جا وجود داشته است. تصور مبهمی از این داریم که توپخانه از قرن چهاردهم به‌بعد در اسپانیا و افریقای شمالی نقشی داشته است. وقتی شهر سوق‌الجیشی سیوتا در ساحل مراکش که از سال ۱۴۱۵ در اشغال پرتغالیها بود، مجدداً مورد حمله مغربیها قرار گرفت یک سرباز همت‌عالی که برای نبرد با کافران ناپاک بدان سامان رفته بود، چنین نوشت: «ما با ماشین خود با موفقیت زیادی به‌طرف آنها سنگ پرتاب می‌کردیم... مغربیها هم به‌سهم خود تیراندازان ماهری داشتند که به‌تیروکمان و فلاخن مسلح بودند... تمام روز با منجنیق و فلاخن، سنگ می‌انداختند». در حالی که ترکها چهار سال قبل از آن در ۱۴۵۳ زیر دیوارهای قسطنطنیه از توپ مدهشی استفاده کرده بودند. ولی در اروپا، حتی اسپانیاییها در زمان محاصره بورگوس در ۱۴۷۵، هنوز از منجنیق استفاده می‌کردند. افزون بر این باید خاطرنشان کرد که مصریها در حدود سال ۱۲۴۸ شوره را می‌شناختند و آن را «برف چینی» می‌نامیدند و یقیناً در سال ۱۳۶۶ در قاهره و در ۱۳۷۶ در اسکندریه توپ معمول بوده است و در سال ۱۳۸۹ توپ در مصر و سوریه به‌سلاحی کاملاً معمولی تبدیل شده بود. این گزارش روزشمار ــ کاله در ۱۳۴۷ و چین در ۱۳۵۶ ــ تا آن جا که به‌اختراع توپ مربوط است، مقام اول را نه به‌اروپا می‌دهد و نه به‌چین. با این همه، ه.ل. وایت بر این عقیده است که اگر اولین باروت از چین بوده، اولین توپ، «ماشین باروت»، از اروپا بوده است.

توپخانه متحرک می‌شود

در آغاز توپ سلاحی کوتاه و سبک بود و آن را با امساک بسیار از باروت پر می‌کردند (زیرا باروت کمیاب و در نتیجه گران بود). نمی‌دانیم از عنوانهای اولیه‌ای که به‌آنها می‌دادند، چه مفاهیمی را بگیریم. مثلاً یکی از این نامها، ریبودکن که مسلسل امروزی را به‌یاد می‌آورد، ممکن است یک ردیف تفنگ سر پر بوده باشد که کنار هم می‌گذاشتند. توپ بعداً بزرگتر شد ــ برطبق نمونه‌ای که در برج لندن نگاهداری می‌شود از ۱۳۶ کیلوگرم به ۲۷۲ کیلوگرم به‌طور متوسط در زمان سلطنت ریچارد دوم

(۱۴۰۰ ـ ۱۳۷٦) رسید. این توپ در قرن پانزدهم در برخی موارد آتشبارهای غول‌آسایی بودند. مانند دونر بوخسن آلمانی که از لولهٔ برنزی بسیار بزرگی تشکیل می‌شد که در قاب‌چوبی سنگینی جاسازی می‌شد که در نتیجه در مواقع حمل‌ونقل آن با مشکلات لاینحلی روبرو می‌گردیدند. توپ معجزه‌آسا ـ در اشتراوس یعنی شترمرغ ـ که مردم شهر استراسبورگ در سال ۱۴۹۹ به‌امپراتور ماکسیمیلین قرض دادند تا به‌وسیله آن شورش کانتونهای سویس را سرکوب کند، آن‌قدر آهسته حرکت می‌کرد که چیزی نمانده بود به‌دست شورشیان بیفتد. اتفاق مشابهی در مارس ۱۵۰۰ روی داد و این مربوط به «شش عراده توپ سنگین» لودویک لومور است که برای او از آلمان به‌میلان حمل می‌شد: از این تعداد دو عراده را در راه درهم شکستند.

اما توپهای نسبتاً بزرگ و قابل حمل که متناسب با جابه‌جاییهای پیاده‌نظام حرکت می‌کردند قبل از این دوره پدیدار شده‌اند ـ مثلاً توپهای ساخت برادران بیورو که عامل پیروزیهای شارل هفتم در فورمینه (۱۴۵۰) و کاستیلون (۱۴۵۳) بودند. توپخانهٔ متحرک در ایتالیا به‌وسیله تعدادی گاونر حمل می‌شد: چنین منظره‌ای در برخورد کم‌اهمیت مولیناچلا در ۱۴٦۷ پیدا است، اما توپهایی که روی چرخهای خاص خود نصب می‌شدند و تعدادی اسب نیرومند آن را می‌کشیدند، نخستین‌بار در سپتامبر ۱۴۹۴ در سپاه شارل هشتم مورد استفاده قرار گرفتند. این نوع توپ به‌جای سنگ، گلوله‌های آهنی شلیک می‌کرد (کاری که خیلی زود عمومیت یافت) و نیز فقط خانه‌های داخل حصار شهرهای محاصره شده را هدف نمی‌گرفتند، بلکه خود حصارها را در هم می‌کوبیدند. هیچ برج و بارویی دیگر نمی‌توانست در برابر این آتشبار مقاومت کند، در حالی که این استحکامات تا قبل از آن از دروازه‌ها و نواحی حومه خود حراست می‌کردند. توپها را درست تا پای حصار در ساحل بیرونی خندق می‌بردند و بلافاصله به‌گفته ژان دانتون، وقایع‌نگار لویی دوازدهم، برای آن سپری برپا می‌کردند تا مدافعان شهر به‌توپ آسیبی نرسانند.

این سلاحها، آسیب‌پذیری شهرهای محصور را برای مدتی بیش از سی سال توجیه کردند: باروهای این شهرها مانند صحنه‌های موقت تئاتر فرو می‌ریختند. اما به‌تدریج ضدحمله در برابر این سلاح نیز سازمان یافت: حصارهای آسیب‌پذیر سنگی جای خود را به خاکریزهای قطوری از خاک دادند که به‌ندرت مرتفع گرفته می‌شد. آنها توپخانهٔ دفاعی خود را نیز بر بالاترین نقطه این خاکریز قرار می‌دادند. گلوله‌های توپ دشمن در

بدنهٔ خاکریز فرو می‌رفت و کاری از پیش نمی‌برد. در ۱۵۲۰ مرکوریو گاتینارا، وقایع‌نگار شارل پنجم، ادعا کرد که بیست عراده توپ می‌تواند از میلان (و از آن طریق از سلطه امپراتور بزرگ بر همه ایتالیا) در برابر فرانسویان حفاظت کند. او البته حق داشت. در ۱۵۲۵ شهر پاویا که استحکامات کاخی داشت و به‌گونه‌ای ناگهانی از عقب توسط نیروهای سلطنتی (در ۲۴ فوریه) تصرف شد، سپاه فرانسیس اول را تارومار کرد. مارسی به‌همین ترتیب در ۱۵۲۴ در برابر نیروی شارل پنجم مقاومت کرده بود. و به‌همین ترتیب وین در ۱۵۲۹ در برابر ترکها، و متس در ۱۵۵۲ در برابر نیروهای سلطنتی مقاومت کرد. این بدان معنا نیست که بگوییم دیگر هیچ شهری در حملات غافلگیرانه، فتح نمی‌شدند، چنان که دورن در ۱۵۴۴، کاله در ۱۵۵۸ و آمین در ۱۵۹۶ بدین‌سان به‌تصرف نیروی مهاجم در آمدند. با این همه، جنگ در اطراف برج‌وبارو ــ جنگهای ماهرانه حین محاصره و دفاع ــ دیگر تحت‌الشعاع قرار گرفته بود و تنها استراتژی جنگی فردریک دوم و ناپلئون بناپارت توانست جنگ را از قید شیوه‌های قدیمی آن برهاند، اما این نیز خیلی دیر اتفاق افتاد. دیگر هدف جنگ، تصرف شهرها نبود، بلکه همهٔ قوا صرف نابودی نیروی انسانی طرف مقابل می‌شد.

توپخانه به‌تدریج اصلاح شد و بهبود یافت؛ این سلاح را با توجه به‌جنبه‌های منطقی می‌ساختند در زمان شارل پنجم، در ۱۵۴۴ تعداد انواع کالیبر آن را به‌هفت و در زمان هانری دوم به‌دو نوع تقلیل دادند. سنگینترین توپ که در محاصره‌ها یا دفاع از شهرها به‌کار می‌رفت، از ۹۰۰ قدمی شلیک می‌کرد و بقیه که «توپ صحرایی» نامیده می‌شدند از ۴۰۰ قدمی شلیک مفید داشتند. تحولات بعدی توپ حرکت کندی داشت: مثلاً در فرانسه سیستم ژنرال دووالیه متعلق به‌روزگار لویی پانزدهم تا اصلاحات گریوال در سال ۱۷۷۶ همچنان معتبر مانده بود. توپهای پیشرفته‌تر بعدی همانهایی بودند که در انقلاب و جنگهای امپراتوری به‌کار رفتند.

توپخانه روی کشتی

توپها را از آغاز کار روی کشتیها سوار کردند اما به‌همان شیوهٔ عجیب و نامأنوس. در سال ۱۳۳۸ (یعنی قبل از نبرد کرسی) کشتی انگلیسی «مریمِ برج» به‌توپ مسلح بود، امّا حدوداً چهل سال بعد در ۱۳۷۷ دوازده کشتی کاستیلی به‌کمک توپهای خود سی‌وشش کشتی انگلیسی را در دریا در نزدیکی لاروشل منهدم کردند. هیچ‌یک از

کشتیهای انگلیسی توپ نداشتند و نمی‌توانستند از خود دفاع کنند. با این حال براساس گفته‌های کارشناسان، کشتیهای انگلیسی در حدود ۱۳۷۳ به‌عنوان یک قاعده، همیشه به‌توپ مسلح بودند. در ونیز چیزی وجود ندارد که ثابت کند کشتیهای جنگی سنیوری در جریان جنگهای علیه جنووا (در ۱۳۷۸) از توپ استفاده می‌کرده‌اند. احتمالاً می‌توانیم فرض کنیم که کشتیهای ترکها نیز توپ داشته‌اند ولی در هر حال، در سال ۱۴۹۸ یک اسکیرازوی (کشتی) ترکها به‌ظرفیت ۷۰۰ بُتّه (۳۵۰ تن) به‌سمت ونیزیها، گلوله‌های سنگی شلیک کرده است. یکی از این سنگها ۸۵ پوند وزن داشته است.

البته این سلاح یکشبه و بدون زحمت روی کشتی نصب نشد. توپهای لوله‌بلند که راست و با آتشباری مستقیم شلیک می‌کردند تا حدود سال ۱۵۵۰ هنوز روی کشتیها نصب نشده بودند و در قرن شانزدهم عرشهٔ ویژهٔ توپ روی کشتیها هنوز به‌یک منظرهٔ عادی بدل نگردیده بودند. به‌رغم همهٔ مخاطرات، باز هم کشتیهای غیرمسلح دیده می‌شدند که همزمان با کشتیهای توپدار در رفت‌وآمد بودند. قبلاً بداقبالی کشتیهای انگلیسی را در نزدیکی ساحل لاروشل در سال ۱۳۷۷ یادآور شدم. با آنکه گشتیهای داوطلب فرانسوی[1] در سال ۱۵۲۰ دارای توپ بودند، کشتیهای بازرگانی پرتغال هیچ توپ نداشتند. آری در سال ۱۵۲۰!

با وجود این، افزایش بازرسیها و مزاحمتهای گشتهای مزبور در قرن شانزدهم همه کشتیها را مجبور کرد با خود توپ حمل کنند و توپچیهای متخصصی را برای اداره آنها استخدام کنند. در حقیقت، دیگر میان کشتی جنگی و کشتی بازرگانی تفاوتی مشاهده نمی‌شد، زیرا در آن زمان همه آنها مسلح شده بودند. این نکته باعث بروز مرافعاتی در قرن هفدهم شد که مسئله آداب و تشریفات و نزاکتها منشأ آن بود، زیرا در زمان لویی چهاردهم هر کشتی جنگی به‌هنگام ورود به‌بندرگاه حق داشت از سلام و مراسم استقبال نظامی خاصی برخوردار شود، مشروط به‌آنکه حامل کالای بازرگانی نباشد، در حالی‌که تقریباً همه کشتیها کالایی با خود داشتند.

دیری نپایید که مقررات اکیدی ــ تعداد معینی مرد و توپ به‌ازای هر تن از ظرفیت کشتی ــ بر تسلیحات دریایی حکمفرما شد و در همه جا عمومیت پیدا کرد. در قرن

---

۱. دریانوردان داوطلب دارندهٔ کشتیهای خصوصی که به‌سفارش دولت فرانسه در گشتهای دریایی، کشتیهای بازرگانی کشورهای متحارب یا در حال جنگ با فرانسه را بازرسی می‌کردند.

شانزدهم و نیز در قرن هفدهم، مقیاس، یک توپ به‌ازای هر ده تن بود. از این قرار می‌توان گفت کشتی انگلیسی که در آوریل سال ۱٦۳۸ در ساحل ایران در بندرعباس سوزان پهلو گرفت، به‌اندازهٔ کافی مسلح نبوده است. زیرا کشتی ۳۰۰ تنی فقط ۲۴ توپ داشته است! اما این قاعده سخت خالی از دقت است: کشتیها و توپها فوق‌العاده متنوع بودند و به‌اعتبار تعداد ملوانان نیز ملاکهای تسلیحاتی گوناگونی داشتند. کشتیهای انگلیسی در مدیترانه و بعداً در راههای مجمع‌الجزایر هند از پایان قرن شانزدهم معمولاً بیش از حد مسلح بودند و بیشتر از کشتیهای دیگران ملوان و توپ حمل می‌کردند. قسمتی از عرشه‌های زیرین را از هرگونه کالایی پاک می‌ساختند تا عملیات دفاعی، انعطاف‌پذیری بیشتری پیدا کند اینها فقط شمه‌ای از دلایل پیروزیهای ایشان است.

چیزهای دیگری نیز وجود داشت. کشتیهای بلند از دیرباز بر سینه امواج حکومت کرده بودند، زیرا امن‌تر بودند و قابلیت دفاعی بیشتری داشتند و از امکان تجهیز به‌توپهای بیشتر با کالیبر بالاتر برخوردار بودند اما در قرن شانزدهم کشتیهای کوچکتر به‌توفیقات تجارتی شگفت‌آوری دست یافتند، زیر اینها بدون آنکه در بنادر زیاد معطل بمانند، به‌سرعت بارگیری می‌کردند. آنها در جنگها هم موفق بودند زیرا به‌سهولت تجهیز و مسلح می‌شدند.

شوالیه دو رازیلی در ۲٦ نوامبر سال ۱٦۲٦ ضمن توضیح همین نکته به ریشلیو گفت: «آنچه در گذشته کشتیهای بلند را کارامد می‌ساخت، این بود که آنها توپهای بزرگی را حمل می‌کردند، در حالی که کشتیهای متوسط فقط می‌توانند توپهای کوچکتری داشته باشند که نمی‌توانند بدنهٔ یک کشتی بزرگ را سوراخ کنند. و اما این اختراع جدید که جوهر وجود و عنصر اصلی دریاهاست، با ظرفیت ۲۰۰ تن چنان توپهای سنگینی را حمل می‌کنند که از عهدهٔ کشتیهای ۸۰۰ تنی برمی‌آید». کشتیهای بزرگ در مواقع درگیری و جنگ با این خطر روبرو بودند که شکست بخورند، در حالی که کشتیهای کوچک سریعتر حرکت می‌کردند و قابلیت مانور بیشتری داشتند و می‌توانستند به‌دلخواه و از زاویه کور حمله کنند. پیروزیهای انگلیسیها و هلندیها در هفت دریا پیروزی کشتیهای کوچک و متوسط بوده است.

شمخال، سرپر و تفنگ

تعیین دقیق تاریخ پیدایش شمخال غیرممکن است. شاید در اواخر قرن پانزدهم

وجود داشته، اما یقیناً در اولین سالهای قرن شانزدهم این سلاح به‌کار می‌رفته است. به‌گفته یکی از خادمان مخصوص، مدافعان محاصرهٔ برشا در ۱۵۱۲، «شروع به‌شلیک توپخانه و شمخالهای خود به‌زیادی پشه (کذا) کردند» آنچه باعث برتری شهسواران سابق می‌شد، شمخال بود نه شلیک کولورنهای آنها [توپهای ابتدایی]. توپخانه وسیلهٔ فروپاشی قلعه‌ها و گاهی شهرها بود. در حالی که ساچمه‌های شمخال بود که در سال ۱۵۲۴ نجیب‌زادهٔ بزرگی همچون سنیور بایار را از پای در آورد. مونلوک بعدها نوشت: «کاش خداوند نمی‌آورد روزی را که این وسیله‌های نابکار، اختراع شدند.» او برطبق اظهاراتش، در سال ۱۵۲۷ درگاسکنی ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر را برای م. دولوترک و جنگی که در پیش داشت گرد آورد و تجهیز کرد اما این جنگ در نزدیکی ناپل به‌ناکامی و شکست انجامید «آن هم فقط در چند روز... سپاه آنها چهارصد پانزده نفر شمخالچی داشت، گرچه در آن زمان در فرانسه هم معدودی وجود داشت».

این گفته‌ها و اظهارنظر مشابه دیگری این استنباط را پدید می‌آورد که سپاهیان فرانسوی در آغاز این تغییرات از سپاهیان آلمانی و نیروهای ایتالیا و به‌ویژه اسپانیا عقب مانده بودند. فرانسویان در آغاز برای این اسلحه اصطلاح آلمانی آن (هکنبوخس) را به‌کار می‌بردند که در نتیجه به‌واژهٔ فرانسوی (آکبو) تبدیل شد و بعداً اصطلاح ایتالیایی (آرکیبوگیو) را انتخاب کردند که نهایتاً به‌آرکبوز تبدیل گشت. شاید این تردید و تأخیر فرانسویان حیرت‌انگیز باشد. برای مصیبتی که فرانسویان در سال ۱۵۲۵ در پاویا محتمل شدند دلایل متعددی وجود دارد ولی یکی از علّتها یقیناً گلوله‌باران سنگینی بود که شمخالچیهای اسپانیا شلیک می‌کردند. در نتیجهٔ این وقایع، فرانسویها بر تعداد شمخالچیهای خود افزودند (یک شمخالچی به‌ازاری هر دو نیزه‌دار). دوک آلبا از این هم پیشتر رفت و نیروی پیاده خود در هلند را به دو رسته مساوی تقسیم کرد: نیزه‌داران و شمخالچیها به‌تعداد مساوی. ضریب این تقسیم‌بندی در آلمان در سال ۱۵۷۶ پنج نیزه‌دار در برابر سه شمخالچی بود.

در واقع دست‌کشیدن از نیزه ــ هنوز در قرن هفدهم آن را «شاهِ سلاحها» می‌نامیدند ــ غیرممکن بود، زیرا برای استفاده از شمخال وقت زیادی صرف می‌شد. شمخال را می‌بایست مدتی بیکار می‌گذاشتند و آن گاه آن را پر می‌کردند و دوباره پر می‌کردند و برایش فتیله می‌گذاشتند و فتیله را آتش می‌کردند. حتی بعد از آنکه تفنگهای سرپر جای شمخال را در سپاه گوستاووس آدولفوس می‌گرفت باز هم به‌ازای هر دو

تفنگچی، یک نیزه‌دار نگاه می‌داشتند. اختراع تفنگ فشنگی در ۱۶۳۰ در واقع اصلاح تفنگ سرپر بود و ارتش فرانسه در سال ۱۷۰۳ آن را پذیرفت که به‌عنوان یکی از عوامل وقوع تغییرات بعدی را امکان‌پذیر ساخت. از جمله مهمترین تحولات در این زمینه استفاده از فشنگ با پوشش کاغذی در سال ۱۶۷۰ در ارتش فرمانروای کل آلمان بود و فرانسویان در سال ۱۶۹۰ از این شیوه جدید استفاده کردند. یک عامل دیگر استفاده از سرنیزه روی تفنگ بود که به‌دوران وجود دو رستهٔ جداگانه نیزه‌داران و تفنگچیها در پیاده‌نظام پایان داد. پیاده‌نظام همه کشورهای اروپایی در پایان قرن هفدهم از تفنگ و سرنیزه استفاده می‌کردند، اما تا چنین وضعی برقرار شود، دو قرن گذشته بود.

تولید و بودجه

توپخانه و سلاحهای گرم وضعیت جنگهای داخلی، حیات اقتصادی و سازمان سرمایه‌داری تولید اسلحه را یکسره دگرگون ساخت.

به‌تدریج حدی از تمرکز صنعتی پدید آمد، هر چند که این تمرکز شکل تعیین‌کننده‌ای به‌خود نگرفت، زیرا صنایع جنگی همچنان چند وجهی بود. باروت، لولهٔ شمخال، سلاحهای کمری یا توپ تنها یک تولیدکننده نداشتند. افزون بر این، نیروی محرکهٔ لازم برای تولیدات مذکور در یک نقطهٔ معین و سهل‌الوصول نیز جمع نبود. منبع نیرو را می‌بایست در کنار رودخانه‌ها یا در جنگلها جستجو می‌کردند.

تنها دولتهای ثروتمند می‌توانستند هزینه‌های سنگین جنگ‌افزارهای جدید را تحمل کنند. همین دولتها در عمل، استقلال شهرهای بزرگ را از میان بردند، هر چند که این شهرها نیز تا مدتهای زیادی خودمختاری خود را حفظ کردند.

مونتان هنگام عبور از آگزبورگ در سال ۱۵۸۰ هنوز می‌توانستند تسلیحات نوین را بستاید. او همچنین توانست از زرّادخانهٔ ونیز دیدن کند. این زرادخانه در آن دوره کارخانهٔ بزرگی با سه‌هزار کارگر بوده که هر صبح با صدای ناقوس کلیسای سن‌مارک به کار فراخوانده می‌شدند. البته هر دولتی چندین زرّادخانهٔ خاص خود داشت (فرانسیس اول، یازده زرادخانه تأسیس کرد و قلمرو او در پایان سلطنت وی جمعاً سیزده زرادخانه داشت). آنها همچنین انبارهای بزرگی از سلاحها را داشتند. از جمله زرادخانه‌های مهم در انگلستانِ دوران هنری هشتم، انبارهایی بود که در برج لندن، وست‌مینستر و گرینیچ قرار داشتند. سیاست پادشاهان کاتولیک اسپانیا به‌زرادخانه‌های ایشان در مدینادل‌کامپو

و مالاگا بستگی داشت.

اما تا قبل از انقلاب صنعتی، زرادخانه‌های اروپا اکثراً از یک رشته کارگاهها و واحدهای صنایع‌دستی فردی تشکیل می‌شد و چیزی به‌نام کارخانه با تقسیم کار و ویژگیهای دیگرِ آن وجود نداشت. حتی صنعتگرانی بودند که در فاصلهٔ زیادی در خانه‌های خود برای زرادخانهَ کار می‌کردند. آنها سعی می‌کردند کارخانه‌های ویژهٔ تولید باروت را در جاهایی بسیار دور از شهرها بسازند. از این‌رو، مراکز تولید باروت در نواحی کوهستانی یا در نقاط کم‌جمعیّت و پراکنده‌ای مانند کالابریا در نزدیکی کلن در ایفل و پدوبرگ کار می‌کردند. در سال ۱۵۷۶ در زمان شورشهای ضد اسپانیایی دوازده مرکز تولید باروت در مالمدی تأسیس شد. تمامی کارخانجات باروت‌سازی ــ حتی آنها که در قرن هجدهم در امتداد ووپر، شاخهٔ رود راین، تأسیس شدند ــ زغال مورد نیاز خود را منحصراً از چوب توسکا به‌دست می‌آوردند و آن را بر زغال هر چوب دیگری ترجیح می‌دادند. زغال حاصله را باگوگرد و شوره می‌ساییدند و آن‌گاه آن را به‌صورت کلوخه‌های سخت در می‌آوردند تا از آن به‌دلخواه باروت دانه‌ای یاگرد بگیرند.

ونیز که همیشه صرفه‌جو بوده است، مصراً از باروت دانه‌ای استفاده می‌کرد، زیرا ارزانتر از گرد باروت بود. با این همه، در سال ۱۵۸۸ سرپرست کل استحکامات دفاعی ونیز توضیح داد که «بهتر است فقط از گرد باروت استفاده شود، چنانکه انگلیسیها، فرانسویان، اسپانیاییها همیشه چنین می‌کنند و برای توپها و شمخالهاشان از یک نوع باروت استفاده می‌نمایند». فرمانروای کل ونیز در آن زمان شش میلیون پوند باروت درشت دانه‌ای در انبارهای خود داشت که جمعاً ۳۰۰بار شلیک برای هر یک از ۴۰۰ توپ مستقر در استحکامات دفاعی او را تأمین می‌کرد. برای آنکه تعداد شلیک ۳۰۰ گلوله برای هر توپ را به ۴۰۰ شلیک برسانند می‌بایست دو میلیون پوند باروت اضافی به‌ارزش ۶۰۰،۰۰۰ دوکات خریداری می‌کردند. ساییدن و الک‌کردن باروت درشت برای تبدیل به‌گرد نیز ربع همین مبلغ یا حدود ۱۵۰،۰۰۰ دوکات دیگر هزینه برمی‌داشت. اما از آن جا که مقدار لازم برای شلیک گلوله با استفاده از گرد باروت یک سوم کمتر از مقدار باروت درشت بود، باز هم انجام آن تغییر مقرون به‌صرفه بود.

خوانندگان باید بر ما ببخشایند که ایشان را به‌دفترداری امور گذشتگان کشانده‌ایم. اما لازم بود نشان داده شود که حفظ امنیت ونیز چه هزینه‌های سنگینی در برداشته است. هزینه خرید باروت برای دفاع از ونیز در واقع معادل مجموع درآمد سالانهٔ خود شهر

بوده است. خود این ارقام نشان‌دهندهٔ هزینه‌های سرسام‌آور جنگی حتی در مواقعی است که جنگی درگیر نبود. با گذشت زمان، هزینه‌ها هر سال بالاتر می‌رفت: در سال ۱۵۸۸ سپاه شکست‌ناپذیر[1] ۲۴۳۱ توپ، ۷۰۰۰ شمخال و ۱۰۰۰ سرپر، ۱۲۳,۷۹۰ گلوله (یا ۵۰ شلیک برای هر قبضه) به‌علاوه باروت ضروری با خود حمل می‌کرد. فرانسه در سال ۱۶۸۳، ۵۶۱۹ توپ چدنی و انگلیسیها ۸۳۹۶ توپ چدنی روی کشتیهای خود داشتند. پیداست که ما از زمانِ فقط بیست توپ گاتینارا در سال ۱۵۲۰ خیلی فاصله گرفته‌ایم!

صنایع جنگی فلزی سر برآوردند: در برشا در قلمرو ونیز از قرن پانزدهم، در اطراف گراتس در استیریا، از قدیمتر از آن، در اطراف کلن، راتیسبون، نوردلینگن، نورنبرگ و سول (زرادخانه‌ای برای آلمان و مراکز عمده اروپا تا زمان ویرانی آن به‌دست تیلی در ۱۶۳۴) و همچنین در سن‌اتین محلی که در «زرادخانهٔ نیرومند آن متعلق به‌شوهر چلاق ونوس بود» در سال ۱۶۰۵ هفتصد کارگر در استخدام بودند. ما همچنین باید به‌کوره‌های هوای گرم نیز اشاره کنیم که با سرمایه‌های هلندی یا انگلیسی در قرن هفدهم در سوئد تأسیس شده بودند. مؤسسات بزرگِ «گیر» در سوئد توانستند در یک مرحله ۴۰۰ عراده توپ تحویل دهند که به ولایات[2] متحده امکان داد جلوی پیشروی اسپانیاییها را در دلتای راین در سال ۱۶۲۷ بگیرند.

پیشرفت سریع سلاحهای گرم صنایع مس را نیز تکان داد، زیرا دیگر توپها را از برنز و با همان فراگردی تولید می‌کردند که ناقوس کلیساها را می‌ساختند (ترکیب صحیح ــ متفاوت از ترکیب ناقوس ــ یعنی هشت پیمانه روی در ۹۲ پیمانه مس را از قرن پانزدهم می‌شناختند). با این همه، توپهای آهنی (در واقع چدنی) در قرن شانزدهم ظاهر شدند. از مجموع ۲۴۳۱ عراده‌توپ سپاه شکست‌ناپذیر ۹۳۴ عراده‌آهنی بود. این سلاحها توپهای ارزانقیمتی بودند که می‌بایست جای خود را به‌توپهای گرانبهای برنزی می‌دادند که در مقیاس وسیع تولید می‌شدند. در حقیقت، بین توسعهٔ توپخانه و کوره‌های نوین ذوب‌آهن (نظیر آنچه کولبر در دوفین تأسیس کرد) رابطهٔ نزدیکی وجود داشت.

و اما مخارج توپ به‌ساختن و تأمین مهمات آن ختم نمی‌شد. می‌بایست آنها را

---

۱. Invincible Armada، نیروهای مسلح اسپانیا در قرون وسطا را این‌گونه توصیف می‌کردند.

2. United Provinces

نگاهداری و جابه‌جا کرد: صورت‌حساب ماهانهٔ نگاهداری پنجاه عراده توپ اسپانیاییها (از انواع مختلف آن) در هلند در سال ۱۵۵۴ بیش از چهل‌هزار دوکات بوده است. برای به‌حرکت در آوردن یک چنین وسایل حجیم و سنگینی تجهیز «قطار کوچکی» از ۴۷۳ اسب برای سواره نظام و «قطار بزرگی» از ۱۰۱۴ اسب و ۵۷۵ گاری (هر یک چهار اسب) یا مجموعاً ۴۷۷۷[1] اسب یعنی ۹۰ اسب به‌ازای هر توپ برای پیاده‌نظام لازم می‌آمده است. در همان زمان، نگاهداری یک کشتی بادبانی - پارویی ماهانه نزدیک به ۵۰۰ دوکات هزینه داشته است.

توپخانه در مقیاس جهانی

تکنولوژی در مقیاس جهانی اهمیت داشت، امّا چگونگی به‌کار بستن آن نیز مهم بود. ترکها ــ که در کار سنگرسازی با خاک آن‌قدر ماهر، در حفر سنگر در محاصره‌ها بی‌نظیر و توپچیهای فوق‌العاده‌ای بودند ــ هنوز در سال ۱۵۵۰ نتوانسته بودند تپانچه‌های سنگین کمری سواره‌نظام را که به‌سهولت با یک دست اداره می‌شدند، اقتباس کنند و باز به گفتهٔ رودریگوویوروکه شاهد محاصرهٔ مالت توسط ترکها در سال ۱۵۶۵ بوده، «آنها شمخالهای خودشان را به‌چالاکی مردان ما دوباره پر نمی‌کنند». ویوروکه ژاپنیها را ستوده است درباره ترکها می‌گوید ایشان نمی‌دانند چگونه از توپهای خودشان به‌خوبی استفاده کنند در حالی که شورهٔ آنها عالی است، باروت‌شان نامرغوب است. پدر دولاکورتس در سال ۱۶۲۶ همین حرفها را درباره چینیها گفته است: «آنها ساچمه‌های شمخالهایشان را با مقدار کافی باروت آتش نمی‌کنند» و شاهد دیگری می‌گوید: «باروت چینیها خوب نیست، بسیار درشت است. و فقط به‌درد شلیکهای تشریفاتی به‌هنگام مراسم سلام می‌خورد.» تجارت با اروپا جنوب چین را (در ۱۶۹۵) با «تفنگهایی آشنا کرد که هفت وجب درازا دارند و از ساچمه استفاده می‌کنند، اما این تفنگها بیشتر به‌درد سرگرمی می‌خورد تا کار واقعی». اهمیت مدارس ویژهٔ توپخانه در غرب از طریق تجارت با اروپا برای چینیها مشخص شد. از این گونه مدارس در شهرها (به‌ویژه آنهایی که خود را در معرض خطر می‌یافتند) به‌وفور تأسیس شده بود. در این مدارس شاگرد توپچیهایی تحصیل می‌کردند که هر یکشنبه برای تمرین عملی و شلیک به‌ارتفاعات

---

۱. جمع کل ۳۷۸۷ اسب می‌شود اما در متن ۴۷۷۷ اسب ذکر شده است. ــ م.

می‌رفتند و بعدازظهر همان روز در حالی که یک دستهٔ موزیک نظامی ایشان را همراهی می‌کرد، باز می‌گشتند. اروپا به‌رغم احتیاجات بسیار زیاد، هرگز از لحاظ توپچی در مضیقه نبود. برخی از آنها به‌همهٔ نقاط دنیا به ترکیه، افریقای شمالی، ایران، هندغربی، سیام، مجمع‌الجزایر هند و مسکووی می‌رفتند. تا زمان مرگ اورنگ زیب (۱۷۰۷) تمام توپچیهای خان‌بزرگ مغول در هند مزدوران اروپایی بودند، بعدها جای آنها را به‌توپچیهای ضعیف مسلمان دادند.

در نتیجهٔ یک چنین مبادلاتی، تکنولوژی نهایتاً در خدمت همه قرارگرفت. این نکته کمابیش در مورد اروپا صدق می‌کند. در اروپا پیروزی هر نوآوردهٔ موفقی سلف خودش را از میدان بدر می‌کرد. اگر روکروا در ۱۶۴۳ پیروزی توپخانه فرانسه را رقم زده باشد (که نسبت به‌آن اطمینان نداریم)، در بهترین حالت، مصداق «این به آن در» (انتقام شمخالها در پاویا) بوده است. بدیهی است که توپخانه نتوانست تعادل قوا را به‌سود این یا آن پادشاه برای همیشه برهم بزند. توپخانه فقط به‌بالا بردن مخارج جنگی و افزایش کارایی دولتها و یقیناً به‌افزایش منافع مؤسسات و کارخانه‌های بزرگ کمک کرده بود. این سلاح اروپا را در دنیا در موقعیت ممتازی قرار داده بود ــ در مرزهای آبی خاوردور و امریکا که توپ هنوز در آن نقش با اهمیتی در حد باروت و شمخال پیدا نکرده بود.

جهان اسلام نیز در پیروزیها و شکستهای توپخانه سهم خود را داشته است. تصرف گرانادا (۱۴۹۲) و اشغال مکرّر افریقای شمالی (در ۱۴۹۷، ۱۵۰۵، و ۱۰ ــ ۱۵۰۹) توسط اسپانیاییها و تصرف قازان (۱۵۵۱) و هشترخان (۱۵۵۶) توسط ایوان مخوف، مرهون توپخانه بوده است. و اما ترکها تلافی کردند: تصرف قسطنطنیه (۱۴۵۳)، بلگراد (۱۵۲۱) و پیروزی بزرگ آنها در موهاچ (بر مجارستان) در ۱۵۲۶. ماشین جنگی ترکها از توپخانهٔ مسیحیان (پنج‌هزار عراده که از ۱۵۲۱ تا ۱۵۴۱ در مجارستان به‌غنیمت برده بودند) تغذیه می‌شد. آنها از این توپخانه با مهارت و کارایی ترسناکی استفاده می‌کردند. در موهاچ توپهای ایشان در وسط میدان نبرد مستقر شدند. و به‌این ترتیب نیروهای مجارستان را از وسط به‌دو قسمت تقسیم کردند. در مالت (۱۵۶۵) بیش از ۶۰,۰۰۰ گلوله و در فاماگوستا (۲ ــ ۱۵۷۱) بیش از ۱۱۸,۰۰۰ گلولهٔ توپ به‌طرف مدافعان شلیک کردند. افزون بر این، توپخانه به‌ترکها نسبت به‌بقیه کشورهای اسلامی (سوریه در ۱۵۱۶ و مصر در ۱۵۱۷) و نیز در مناقشات آنها با ایران، موقعیت

برتری داده بود. در سال ۱۵۴۸ شهر بزرگ تبریز در ایران در برابر گلوله‌باران هشت روزهٔ ترکها تسلیم شد. همچنین می‌توانیم پیروزی بابر را در ویران ساختن هند در زمان سلاطین هندی، به‌توپخانه و شمخالهای او در میدان جنگ پانی‌پات در ۱۵۲۶ نسبت دهیم. و نیز می‌توان به‌نبرد سال ۱۶۳۶ اشاره کرد سه‌توپ پرتغالی مستقر در روی دیوار چین سپاهیان منچوری را منهزم وَ بدین‌ترتیب، حکومت مینگ‌ها بر چین را برای ده‌سال دیگر تضمین کردند.

ترازنامهٔ ما کامل نیست. با این حال می‌توانیم نتیجه‌گیریهایی بکنیم. اگر پیشرفتها و پسرفتهای توپخانه را به‌طور مساوی به‌حساب آوریم، این وسیله مرزهای گروههای بزرگ فرهنگی را تغییر نداد. دنیای اسلام در همان جا که بود، باقی ماند، خاوردور عمدتاً دست نخورده ماند (واقعه پلاسی تا سال ۱۷۵۷ هنوز رخ نداده بود) افزون بر این، توپ به‌فراخور حال به‌همه جا سرایت کرد: به‌میدان جنگ و به‌کشتیهای دزدان دریایی ژاپنی (۱۵۵۴). در قرن هجدهم هیچ یک از کشتیهای دزدان دریایی مالایایی بدون توپ نبود.

از کاغذ تا چاپ

کاغذ از راهی بس دور، باز هم از چین، آمد و از طریق کشورهای اسلامی به‌غرب رسید. اولین کارخانه‌های کاغذسازی در قرن دوازدهم در اسپانیا فعالیت می‌کردند. با این همه، صنعت کاغذسازی اروپا تا آغاز قرن چهاردهم، در ایتالیا استقرار نیافت. در حدود قرن چهاردهم در اطراف فابریانو یک چرخ آبی «کوبه‌هایی» را به‌حرکت در می‌آورد که روی سندانی کوبیده می‌شد که سطح آن با میخها و تیزبرهای چندی پوشیده شده بود و کوبه‌ها که به‌گرزهای غول‌آسایی شباهت داشتند روی آن پایین می‌آمدند و تکه‌پاره‌های پارچه‌های کهنه را ریز می‌کردند.

آب هم نیروی محرکه را تأمین می‌کرد و هم خمیر به‌وجود می‌آورد. کاغذ به‌مقادیر زیادی آب پاکیزه و روشن احتیاج داشت. از این‌رو، کارخانه‌های کاغذسازی را در کنار رودخانه و در آن جهت از جریان آب قرار می‌دادند که شهرها نتوانند آن را آلوده کنند. کاغذ ونیز در اطراف دریاچه گاردا تولید می‌شد. وژ از دیرباز کارخانهٔ کاغذسازی داشت و شامپانی هم با مراکز بزرگ تولید کاغذ در تروا و دوفین دارای این صنعت بود. کارگران و سرمایه‌گذاران ایتالیایی در توسعهٔ صنایع کاغذ اروپا نقش مهمی ایفا کردند.

خوشبختانه در ایتالیا پارچهٔ کهنه و مندرس به‌عنوان ماده خام اولیه به‌وفور پیدا می‌شد. کشت کتان و شاهدانه از قرن سیزدهم در اروپا افزایش یافته بود. لباسهای کتانی جای خود را به‌لباسهای پشمی داده بودند. از طنابهای کهنه و فرسوده هم می‌توانستند استفاده کنند. و این کار مخصوصاً در جنوا مرسوم بود. با این همه، این صفت تا چنان مرحله‌ای رونق گرفت که با بحران عرضه (در مقابل تقاضا) روبرو شد. کار تولیدکنندگان کاغذ و خنزر پنزریهای دوره‌گردی که در جستجوی پارچه و لباس کهنه به شهرها و نواحی خاص مثلاً به بورگاندی جلب می‌شدند به دعوا و مرافعات حقوقی در محاکم قانونی کشید.

کاغذ نه استحکام اوراق پوستی را داشت و نه زیبایی آن را. بهای نازل آن تنها امتیاز این محصول بود. یک نسخه خطی دویست ورقی به‌پوست هشتاد برّه احتیاج داشت، چنانکه می‌گفتند: «نسخه‌برداری ارزانترین قسمت کار تولید کتاب است.» اما انعطاف‌پذیری و سطح یکنواخت و هم شکل مادهٔ جدید، خودبه‌خود آن را به‌آخرین پاسخ به‌مسئله چاپ تبدیل کرد. در مورد خود چاپ نیز باید گفت که همه چیز راه پیروزی آن را هموار کرده بود. از قرن دوازدهم به‌بعد عدهٔ آدمهای کتابخوان در دانشگاههای غربی و حتی خارج از غرب، به‌گونهٔ چشمگیری رو به‌افزایش گذاشته بود. وجود مشتریان بسیار مشتاق و پرشور در واقع تعداد کارگاههای نسخه‌نویسان و نسخ خطی بی‌عیب را چند برابر کرده بود. خوانندگان انتظار داشتند نسخ خطی هر چه زودتر به‌دستشان برسد ــ و مثلاً حداقل تذهیب‌کاری را در پس زمینه داشته باشد. در نتیجهٔ روشهای جدید موثق «نشرهای» تازه‌ای از کتابها بیرون آمد. چنانکه دویست و پنجاه نسخه از سفردریایی مندویل[1] از مجموع نسخ کامل این اثر که تا سال ۱۳۵۶ منتشر شده بود، همچنان محفوظ مانده است (۷۳ نسخه به‌زبان آلمانی و هلندی ۳۷ نسخه به‌زبان فرانسه ۴۰ نسخه به‌زبان انگلیسی و ۵۰ نسخه به لاتین).

کشف حروف متحرک

این نکته چندان مهم نیست که حروف متحرک را در اواسط قرن پانزدهم در غرب چه کسی اختراع کرده است. می‌تواند ــ به احتمال زیاد ــ کار گوتنبرگ (اهل

۱. Sir John Mandeville، نام مستعار مؤلفی ناشناس که سفرنامه‌هایش خوانندگان بسیار داشته است.

ماینتس) و همکاران او باشد یا توسط پروکوپ والدفوگل اهل پراگ مقیم آوینیون یا کوستر اهل هارلم ـ اگر اصلاً چنین کسی وجود داشته ـ یا شاید توسط شخص کاملاً ناشناسی اختراع شده باشد. مسئله این است که بدانیم آیا این کشف احیا، تقلید یا کشف مجددی نبوده است؟

چین از قرن نهم میلادی با چاپ آشنا بوده است. ژاپنیها در قرن یازدهم کتابهای بودایی چاپ می‌کردند. پی‌چنگ بین ۱۰۴۰ تا ۱۰۵۰، «با استفاده از سرامیک، حروف متحرک اختراع کرده بود... این حروف در یک قاب فلزی جا می‌افتادند.» در زمان حکومت سلسله سوگ‌ها (۱۲۸۰ ـ ۹۶۰) استفاده از حروف متحرک روی چوب به‌ترکستان هم سرایت کرده بود. در کره در سال ۱۳۹۰ حروف فلزی می‌چیدند. آیا انتقالی روی داده بود؟ این سؤالی است که «لوی لوروی» در سال ۱۵۷۶ مطرح می‌کند ـ سؤالی که بس دیر طرح شده و متأسفانه مدرکی هم برای ابراز تردید ندارد. به‌گفتهٔ او، دانش کهنِ چاپ مطبوعات در چین «باعث پیدایش این اعتقاد در برخی افراد شده است که این فنّ از طریق تاتارستان و مسکووی به‌آلمان و، سپس، به‌تمام مسیحیت منتقل شده است». ما نیز این هر دو تجربهٔ قدیم و جدید را با یکدیگر مرتبط می‌دانیم. بر فرض حلقه‌ای که بتواند این ارتباط را اثبات کند، مفقود است، این نظریه که مسافران بسیار از جمله مسافران فرهیختهٔ غربی متعددی به‌چین سفر کرده‌اند که می‌توانند آورندگان اختراع چاپ به‌غرب باشند نیز مشکوک است.

به‌هر حال چاپ در اروپا، خواه تقلید باشد و خواه اختراع، پس از تجربیات بسیار و حل مشکلات فراوانی سرانجام در سالهای ۵۰ ـ ۱۴۴۰، پاگرفت. حروف متحرک را می‌بایستی از آلیاژی از مقادیر دقیقاً حساب شده‌ای از سرب، روی و آنتیمون (که ظاهراً در قرن شانزدهم معادن آن کشف شده است) می‌ساختند که ضمن نرم‌بودن، به‌اندازه کافی سخت هم باشد. کار این تولید سه مرحلهٔ اساسی داشت: نخست یک مُهر بسیار سخت فولادی درست می‌کردند که حرف مورد نیاز کمی برجسته‌تر از سطح مهر روی آن قرار داشت، بعداً این مهر روی پایه‌ای از مس (خیلی بندرت سرب) کوبیده می‌شد و بالاخره با ریختن آلیاژ مذاب در قالب به‌دست آمده، حروف متحرک را به‌دست می‌آوردند. آن گاه نوبت «ساختن»، بستن خطوط و فواصل، ردیف‌کردن و فشردن آن به‌روی صفحهٔ کاغذ می‌رسید. چاپ با نورد از اواسط قرن شانزدهم معمول شد و تا قرن هجدهم تغییر چندانی نکرد. مشکل اصلی کار چاپ در این بود که حروف خیلی زود

فرسوده می‌شدند. از این‌رو ناچار می‌شدند آنها را عوض کنند و حروف تازه‌ای در قالبهای مسی بریزند. این قالبها نیز به‌نوبهٔ خود فرسوده می‌شدند و به‌عبارت دیگر، تمامی فراگرد سه مرحله‌ای سابق می‌بایست از سر نو تکرار می‌گردید. این کار به‌راستی مهارت و ظرافت کار زرگران را طلب می‌کرد و حیرت‌انگیز نیست که اختراع جدید از میان زرگران برخاسته است نه برخلاف اعتقادات قبلی از میان صنعتگران حکاکی روی چوب ــ اوراقی که به‌وسیلهٔ کلیشه‌های چوبی نقشدار چاپ گردیده، وجود دارد. حکاکان تولیدکنندگان نقاشیهای کلیشه‌ایِ بسیار مردم‌پسندی بودند، ولی نه تنها مخترع چاپ نبودند، بلکه برعکس تا دیرزمانی با اختراع جدید می‌جنگیدند. در سال ۱۴۶۲ آبرخت پفیستر، چاپچی بامبورگی برای نخستین‌بار نقش یک کلیشهٔ چوبی را در کتابی گنجاند. از آن زمان به‌بعد دیگر رقابت برای رقیب غیرممکن شد.

صنعت چاپ به‌کندی پیشرفت می‌کرد و اصلاح می‌شد به‌گونه‌ای که در قرن هجدهم عملاً همان بود که در آغاز بنیان گذاشته شده بود: «کار چاپ تا سال ۱۷۸۷ (زمانی که فرانسوا آمبرواز دیدو می‌توانست به ماشینی بیندیشد که با یک بار چرخاندن محور، یک صفحه چاپ شود) طوری انجام می‌گرفت که اگر گوتنبرک سر از خاک برمی‌داشت و در آغاز سلطنت لویی شانزدهم وارد چاپخانه‌ای در فرانسه می‌شد، بی‌درنگ احساس می‌کرد که وارد چاپخانه خودش شده که فقط تغییرات کوچکی کرده است».

این اختراع به‌دور جهان راه افتاد، کارگران چاپخانه‌ها نیز مانند توپچیها با تجهیزات مختصری در جستجوی کار به هر سو رفتند و هر جا فرصت مغتنمی می‌یافتند در همان جا رحل اقامت می‌افکندند تا در برابر استقبال گرمتری به‌جای دیگری بروند. پاریس در سال ۱۴۷۱ شاهد نخستین کتاب چاپی خود بود و به همین ترتیب، نخستین کتاب چاپ در لیون در ۱۴۷۳، در پواتیه در ۱۴۷۹، ونیز ۱۴۷۰، ناپل ۱۴۷۱، لوان ۱۴۷۹ و کراکو ۱۴۷۴ ظاهر شد. در سال ۱۴۸۰ بیش از یکصدوده شهر اروپایی شناخته شده وجود داشت که در آن چاپخانه‌ای کار می‌کرد. بین سالهای ۱۴۸۰ و ۱۵۰۰ صنعت چاپ به اسپانیا رسید، در آلمان و ایتالیا توسعهٔ کمّی فراوانی یافت و به کشورهای اسکاندیناوی هم رسید. در سال ۱۵۰۰ در اروپا ۲۳۶ شهر بودند که چاپخانه اختصاصی خودشان را داشتند.

براساس یک محاسبه، تعداد کل اینکونابولا (کتب چاپی قبل از ۱۵۰۰) بیست

میلیون جلد است. جمعیت اروپا در آن زمان احتمالاً هفتاد میلیون نفر بوده است. این حرکت در قرن شانزدهم سرعت بیشتری پیدا کرد: در پاریس ۲۵,۰۰۰ چاپ، در لیون ۱۳,۰۰۰، در آلمان ۴۵,۰۰۰، در انگلستان ۱۰,۰۰۰ و احتمالاً در هلند ۸۰۰۰ چاپ منتشر شده بود. باید تیراژ متوسط هر چاپ را یکهزار نسخه گرفت یعنی ۱۴۰ تا ۲۰۰ میلیون کتاب از ۱۴۰,۰۰۰ تا ۲۰۰,۰۰۰ چاپ. اروپا تا مرزهای مسکووی و از جمله خود مسکووی در پایان قرن به‌سختی یکصد میلیون نفر جمعیت داشته است.

کتابها و چاپخانه‌های اروپایی به افریقا، امریکا، بالکان (به‌وسیلهٔ چاپچیهای دوره‌گرد مونته‌نگرو از طریق ونیز) و به قسطنطنیه نیز صادر شد. در قسطنطنیه پناهندگان یهودی طالب چاپخانه‌ها بودند. چاپخانه و حروف متحرک به‌وسیلهٔ دریانوردان پرتغالی به‌هند و طبعاً به‌گوای، پایتخت آن (۱۵۵۷) و سپس به ماکائو (۱۵۸۹) در نزدیکی کانتون رسید. این صنعت قبلاً یعنی در فاصلهٔ دوران مسیحیت ژاپن در ۱۶۳۸ ــ ۱۵۴۹ به‌آن کشور هم رسیده بود. اگر ریشهٔ این اختراع در چین بوده باشد پس فراگرد صنعت چاپ یک دور کامل زده است.

چاپ و سیر اصلی تاریخ

اظهارنظر والری را می‌توان به‌خوبی بر مطبوعات چاپ شمول داد: «غذاخوردن کار عادلانه‌ای است: غذای ما به‌گونه‌ای مساوی میان سیئات و سجایای ما تقسیم می‌شود» چاپخانه و کتاب نیز از قرن پانزدهم تا قرن هجدهم به‌گونه‌ای مساوی بین خوب و بد، میان تفکر مترقی و واپس‌گرای اروپا تقسیم شده بود.

کتاب تجمل محسوب می‌شد و از همان آغاز پیدایش مؤکداً تابع قوانین منفعت، عرضه و تقاضا بود. تجهیزات چاپخانه غالباً می‌بایست نوسازی شود، مزدکار بسیار بالا و کاغذ کالایی با قیمت دوبرابر سایر هزینه‌ها و بازگشت سرمایه کند و تدریجی بود. تمامی این عوامل چاپخانه‌ها را به وام‌دهندگان متکی می‌کرد که خیلی زود به اربابان شبکه‌های توزیع تبدیل شدند. دنیای نشر نیز از همان قرن پانزدهم بزرگان خود را داشته است: بارتلمی بویر در لیون (متوفای ۱۴۸۳)، آنتوان ورار رئیس کارگاهی در پاریس که منحصراً به‌کار خوشنویسی و تذهیب می‌پرداخت و بعداً اختراع جدید را به‌خدمت گرفت و در چاپ کتابهای مصور برای فرانسه و انگلستان تخصص یافت، خانوادهٔ گیتتا اهل فلورانس، آنتون کوبرگر که احتمالاً بزرگترین ناشر زمان خودش بود چنان که

دست‌کم ۲۳۶ اثر بین سالهای ۱۴۳۷ تا ۱۵۱۳ در نورنبرگ منتشر کرد و بالاخره پلانتن، متولد توران (در ۱۵۱۴) که با موفقیت زیادی در ۱۵۴۹ مقیم آنتورپ گردید.

کتاب به‌عنوان یک کالا به‌راهها، تجارت و بازارهای مکاره متکی بود. نمایشگاههای تجاری و بازارهای مکاره در قرن شانزدهم در لیون و فرانکفورت و در قرن هفدهم در لایپزیک برپا می‌شد. در این عرصه به‌طور کلی، تجارت کتاب به یک ابزار قدرت در دست غرب تبدیل شده بود. هر گونه تفکری حیات خود را از تماس و مبادله به‌دست می‌آورد. کتابهای جدید جریانهایی را که کتب دستنوشت قدیمی پدید آورده بودند، وسعت داد و به آن سرعت بخشید. در نتیجه، به‌رغم همهٔ موانع موجود، شتاب تازه‌ای پدید آمد. در دوران انتشار اینکونابولا در قرن پانزدهم زبان لاتین و، در نتیجه، ادبیات مذهبی و ایمانی بر نشر مسلط بود. انسانگرایان در آغاز قرن شانزدهم برای پیشبرد آرمانهای تهاجمی خود چیزی جز مطبوعات لاتین و ادبیات کلاسیک یونان در اختیار نداشتند. کمی بعد آباء اصلاح و ضداصلاح از کتاب به‌عنوان وسیله‌ای در خدمت آرمانهای خود استفاده کردند.

ما واقعاً نمی‌توانیم تعیین کنیم آثار چاپی به چه کسانی خدمت کرده است. چاپ همه چیز را وسعت داده و تقویت کرده است. شاید بتوان یکی از نتایج آن را تشخیص داد. آنچه باعث وقوع انقلاب در علوم ریاضی در قرن هفدهم گردید، کشف رابطهٔ معادلات تابع (یا به زبان اسوالد اشپنگلر، و براساس اصطلاحات امروزی، $(Y = f(X))$ بود از سویی، رابطهٔ مورد بحث بر مفهوم انتگرال و حدّ استوار است که قبلاً در تفکر ارشمیدس نیز وجود داشت. اما چه کسی در قرن شانزدهم حتی نامی از ارشمیدس شنیده بود؟ برخی افراد درهٔ نادره‌های ممتازی هستند. و از جملهٔ اینان لئوناردو داوینچی است که وقتی شخصی درباره ارشمیدس با او گفتگو کرد، به نسخ خطی آثار او نگاه کرد. صنعت چاپ با آنکه در آغاز با اکراه به‌کارهای علمی روی آورد، اما رفته‌رفته و تدریجاً ریاضیات یونانیان را از نو زنده کرد. صنعت چاپ سوای آثار اقلیدس، آپولونیوس، پرگا (درباره مخروطات)، اندیشه‌های پیروزمند ارشمیدس را در دسترس همگان قرار داد.

شاید بتوان گفت مسئولیت کندی پیشرفت ریاضیات مدرن در فاصلهٔ آخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم برعهدهٔ همین تأخیر نسبی صنعت‌چاپ در نشرآثار قدما بوده‌باشدواگرآثارقدمامنتشرنمی‌شدتأخیرپیشرفت‌ریاضیات‌نوین، ازاین‌هم‌بیشتر می‌شد.

دستاورد غرب: اقیانوس‌پیمایی

سلطه بر دریاهای آزاد به‌اروپا برتری جهانی بخشید که تا چندین قرن ادامه داشت. این‌بار این تکنولوژی ـ اقیانوس‌پیمایی ـ «اشتراکی» را به‌عنوان یک مزیت در سطح جهانی پدید آورد. در حقیقت، دسترسی انفجاری اروپا به همه دریاهای جهان مسئلهٔ بزرگی را مطرح می‌کند: چرا تمدنهای دریانورد همه جهان پس از مشاهدهٔ نمایش اروپا، در اقیانوس‌پیمایی سهیم نشدند؟ از لحاظ نظری آنها می‌توانستند وارد این رقابت شوند. با این حال، اروپا در این مسابقه تنها پیش می‌راند.

نیروهای دریایی دنیای قدیم

نکتهٔ فوق باز هم سؤال برانگیزتر می‌شود وقتی در نظر بگیریم که تمدنهای دریانوردی، پیوسته از حال یکدیگر آگاه بودند، با هم ارتباط داشتند و همهٔ دنیای قدیم را روی خط بی‌انقطاعی از آتلانتیک اروپایی تا اقیانوس هند، مجمع‌الجزایر هند و حواشی اقیانوس آرام می‌پوشاندند. ژان پوژاد مدیترانه و اقیانوس هند را دریای پهناور واحدی تلقی می‌کرد و به‌همان اعتبار آن را «راه هند» می‌نامید. در حقیقت، این «راه هند» محور قابل کشتیرانی دنیای قدیم از بالتیک و مانش تا اقیانوس آرام امتداد می‌یابد (همیشه چنین بوده است).

تنگهٔ سوئز این دنیا را به دو قسمت تقسیم نمی‌کرد. افزون بر این شاخه‌ای از شطّ نیل طی چندین قرن به‌دریای سرخ می‌پیوست (و به این ترتیب، آن را به مدیترانه وصل می‌کرد). این همان کانال نخائو بود که آن را به‌نام «کانال سوئز» می‌شناختند و تا زمان سن‌لویی هنوز برقرار بود ولی بعداً خیلی زود پر شد. ونیزیها و مصریها در آغاز قرن شانزدهم به‌فکر بازگشایی آن افتادند. بعلاوه، آدمها، حیوانات و کشتیهای خالی از این تنگه عبور می‌کردند. ناوگانی که ترکها در سالهای ۱۵۳۸، ۱۵۳۹ و ۱۵۸۸ بدان جا فرستادند در برخورد با دیواره‌های کانال درهم شکست. ولی ترکها دوباره آنها را مرمت کردند. سفر واسکو دوگاما (در ۱۴۹۸) این شریان مشترک حیاتی میان اروپا و اقیانوس هند را از میان نبرد، بلکه راه جدیدی برای آن پدید آورد.

این گونه تماسها ضرورتاً به‌معنای درهم آمیختن نبود. هیچ کسی به‌اندازه دریانورد ـ هر دریانوردی ـ به راه و رسم مأنوس و خاص خودش در انجام کارها دلبسته نیست. جانکهای چینی با آن همه امتیازات، (بادبانها، سکان، بدنه و اطاقکهای ضدآب،

قطب‌نما از قرن یازدهم و تجهیزات پیشرفته‌ترشان از قرن چهاردهم) تا سواحل ژاپن نیز پیش رفتند، ولی تا فراتر از خلیج تونکن در جنوب به‌ماجراجویی بیشتری دست نزدند. کشتیهای نامرغوبتر اندونزی، هند و کشتیهای نامرغوب اعراب با بادبانهای مثلثی شکل نیز در تورن[1] و سواحل دوردست افریقا مشاهده می‌شدند. این شاید بدان جهت است که ــ هر چند قبول آن دشوار است ــ مرزهای آبی آن تمدنها به‌همان اندازه مرزهای زمینی‌شان مرعی و غیرقابل تعرض بوده است. هر کسی به‌همان اندازهٔ مرزهای زمینی، به‌مرزهای آبی خود نیز پای‌بند بود. با این همه، همسایگان از یکدیگر دیدار می‌کردند: جانک‌ها و دریانوردان چینی تا خلیج تونکن می‌رفتند، زیرا تونکن در آن زمان تحت‌سلطهٔ چین بود. اگر تنگهٔ سوئز یک مرز محسوب نمی‌شد ــ هر چند ظاهر و امکانات یک مرز را داشت ــ بدان جهت بود که پیوسته در اشغال تمدنهای متفاوتی قرار داشت. و بدین‌سان، وقتی اسلام در بخش بزرگی از مدیترانه استقرار یافت بادبانهای معروف به «لاتین» یا بادبانهای جلو و عقب را معمول کرد. منشأ این نوع بادبان اصلاً دریای عمان بود، ولی در هند همیشه مورد استفاده قرار داشته است و اسلام در همان جا بادبان «لاتین» را پیدا کرد. این نوع تاریخ غیرعادی لازم بود تا بادبانهای مثلثی شکل در مدیترانه جا بیفتد. در نظر ما بادبانهای مثلثی به‌نماد دریای مدیترانه تبدیل شده است.

مع‌ذالک این روشی عاریتی بود و جانشین چیزی می‌شد که از زمان فنیقیها، یونانیان، کارتاژها و رومیها مورد استفاده همه مردمان بود. افزون بر این، بادبان لاتین در مناطقی به‌ویژه در سواحل لانگدوک با مخالفت و مقاومت روبرو شد، اما این فقط اطلاعات کمی است و در قلمرو یونان در تمام مدتی که بیزانس در آن جا اقتداری داشت ــ از برکت نیروی تفنگدار و قدرت آتش یونان ــ با کشتیهای بادبانی لاتین مخالفت می‌ورزیدند. با این همه، بادبان مثلثی به پرتغال راه یافت، زیرا پرتغال زیر نفوذ اسلام قرار داشت.

از سوی دیگر، در شمال اروپا که دریانوردی در آن از قرن سیزدهم دومرتبه با قدرت تمام احیا می‌شد، بادبان چهارگوش همچنان به‌عنوان یک قاعدهٔ عمومی دوام آورد. بدنهٔ کشتی را از تخته‌هایی که لبه‌هاشان روی یکدیگر را می‌پوشاندند (مانند سفال کاری سقف‌خانه) می‌ساختند و می‌کوشیدند هر چه محکمتر باشد. اما حیرت‌انگیزترین

۱. Toorane ، تورن بندری در جنوب ویتنام. ــ م.

شگفتیهای پیشرفت در کار کشتی‌سازی اختراع سکانهای محوری بود که امکان می‌داد سکان از داخل کشتی اداره شود. این نوع سکان را خَلّهٔ خط مرکزی می‌نامیدند.

در مجموع فقط دو نوع نیروی دریایی اروپایی ــ مدیترانه‌ای و شمالی ــ وجود داشت که رو در روی یکدیگر قرار می‌گرفتند و، در نتیجه، فتوحات اقتصادی (و نه سیاسی) در یکدیگر تداخل پیداً می‌کردند. کشتیهای بلند بادبانی ـ پارویی جنوایی‌ها در مدیترانه بعد از سال ۱۲۹۷ بهترین عوامل گسترده‌ترین تجارتها بودند و همین کشتیها بودند که برای نخستین‌بار سفرهای بازرگانی مستقیمی به بروژ کردند. فراگرد این رابطهٔ بازرگانی شامل تصرف، تسلط و تعمیم فرهنگ می‌شد. خیزش لیسبون در قرن سیزدهم از آن جا بود که به یک بندر دیدنی تبدیل شد که تدریجاً اقتصاد فعال و حاشیه‌ای، دریایی و سرمایه‌ای را جذب کرد. در این شرایط کشتیهای بلند مدیترانه به الگویی برای نیروهای دریایی کشورهای شمالی تبدیل شدند و بادبانهای گرانبهای لاتین را به ایشان قبولاندند. درست در جهت عکس این روند، یک رشته واسطه‌ها از جمله باسکی‌ها، کشتیهای تخته‌پوش و به‌ویژه خلهٔ خط مرکزی (سکان) معمول در کشتیهای شمالی که قدرت کشتی را در مقابله با باد افزایش می‌داد، تدریجاً به‌مراکز کشتی‌سازی مدیترانه‌ای معرفی کرد. این همه نهایتاً مورد قبول مدیترانه‌ای واقع شد. تبادلات و تداخلها پیوسته ادامه داشت و اینها به‌نوبهٔ خود نشان می‌دهند که واحد جدیدی از تمدن در کار تحمیل خود بوده است: اروپا.

کشتی پرتغالی موسوم به کاراول که از سال ۱۴۳۰ ظاهر شد، مولود همین تبادلات و تداخلها بوده است. این یک کشتی بادبانی کوچک تخته‌پوش بود که در آن از سکان محوری، سه دیرک، دو بادبان چهارگوش و یک بادبان لاتین استفاده می‌کردند. بادبان لاتین به‌صورت طولی در امتداد قایق کشیده می‌شد و روی دکلی بسته می‌شد که چوب تشکیل دهندهٔ قاعدهٔ مثلث آن در یک طرف درازتر بود و امکان می‌داد قایق راحت‌تر بلغزد و هدایت شود. بادبانهای چهارگوش به‌صورت عرضی روی قایق بسته می‌شدند و می‌توانستند بادهای جانبی را بگیرند. کاراولها وقتی به جزایر قناری می‌رسیدند که بادهای مساعد آن بدون وقفه تا حوزه کارائیب می‌وزید، مانند کشتیهای سایر کشورهای اروپایی، بادبانهای سه گوش خود را برمی‌داشتند و بادبانهای چهارگوش برمی‌افراشتند.

راههای آبی جهان

آنچه همه بسان جواهری گرانبها در پی آن بودند گشودن راههای آبی دنیا بود. تا حدود سال ۱۴۲۰ یا حتی ۱۴۳۰ به‌غیر از پولینزیاییهای خارق‌العاده، همه مردمان دریایی زندانیان دریایی تنگ یا به‌عبارتی دیگر، اسیر «آبهای میانْ زمینی» [مدیترانه‌ای] بودند. این نکته حتی در مورد اقیانوس هند نیز صادق بود که در ناحیهٔ شمالی میان موانع پدید آمده توسط سواحل افریقا، هند و شبه‌جزیرهٔ مالایا مورد استفاده قرار می‌گرفت.

هیچ مدرکی دال بر پیروزی این یا آن ملت در این مسابقه وجود ندارد. فنیقیها دوهزار سال قبل از واسکو دوگاما، افریقا را دور زده بودند. دریانوردان ایرلندی در سال ۶۹۰ قرنها پیشتر از کریستف کلمب، جزایر فارو را کشف کرده بودند، راهبان ایرلندی در حدود سال ۷۵۹ در ایسلند پیاده شدند و وایکینگها آن را در حدود ۸۶۰ از نو کشف کردند؛ اریک سرخ در ۹۸۱ یا ۹۸۲ به گرینلند رسید و نورمنها به‌حضور خود در آن جا تا قرن پانزدهم یا شانزدهم ادامه دادند. نقشهٔ جغرافیایی بسیار جامع و جذابی از تاریخ ۱۴۴۰ کشف شده است که می‌گویند ساحل قاره امریکا تا فراتر از گرینلند (وینلند) را نیز نشان می‌دهد. برادران ویوالدی در سال ۱۲۹۱ با دو قایق بادبانی ـ پارویی در راه سفر به‌هند شرقی از تنگهٔ جبل‌الطارق گذشتند و پس از گذشتن از دماغهٔ جوبی گم شدند. اگر آنها در این سفر موفق می‌شدند دویست سال زودتر، مسیر کشفیات بعدی را مشخص می‌کردند.

اینها همه مربوط به اروپاییان است. در حالی که ظاهراً چینیها در قرن یازدهم از این نظر قهرمانان بی‌حریفی بوده‌اند. آنها از مزیت قطب‌نما برخوردار بودند. سه قرن بعد صاحب «جانک‌های بزرگ با چهار پل بودند که به‌قسمتهای عایق آب تقسیم می‌شدند و بین چهار تا شش دکل داشتند که می‌توانستند دوازده بادبان بزرگ را نگاه دارند و یکهزار نفر در آن جای بگیرند». در دوران حکومت سونگ‌های جنوب (۱۲۷۹ ـ ۱۱۲۷)، چینیها صنعت کوچک اعراب را از تجارت دریای چین حذف کردند. این نمایانگر روش جدی و پرتوان چینیها در بستن راههای ورود دیگران به‌قلمرو ایشان است. در قرن پانزدهم، یک اسکادران چینی به‌رهبری خواجهٔ مسلمانی به‌نام تشنگ هووا از اهالی یونان چین سفرهای دریایی حیرت‌انگیزی انجام داد. وی در نخستین لشکرکشی دریایی (۷ ـ ۱۴۰۵) با ۶۲ جانک بزرگ به مجمع‌الجزایر هند رسید. دومین حملهٔ دریایی او (با ۲۷,۰۰۰ نفر، ۴۸ کشتی در سالهای ۱۱ ـ ۱۴۰۸)

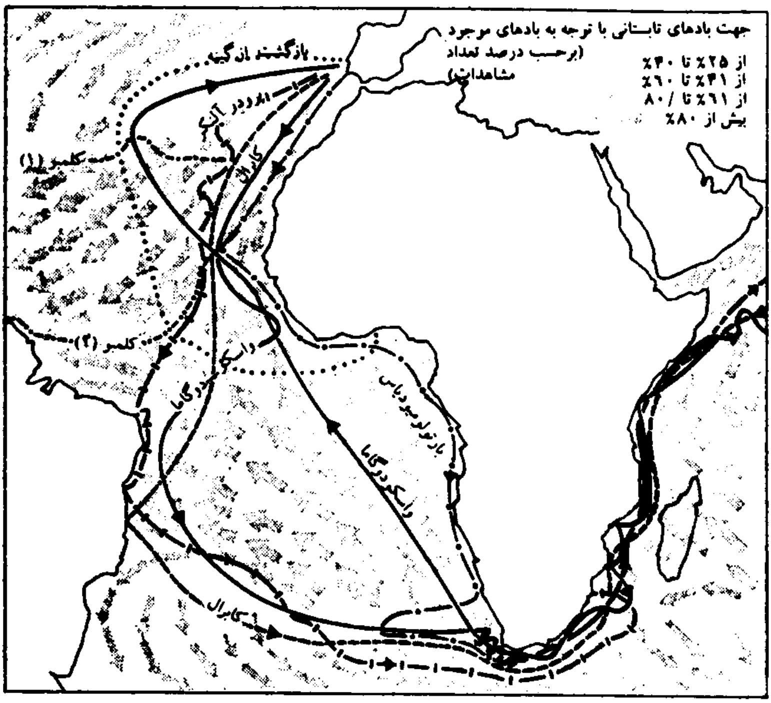
به‌تصرف سیلان و سومین حمله (۱۷ ـ ۱۴۱۳) به‌تصرف سوماترا انجامید. چهارمین (۱۹ ـ ۱۴۱۷) و پنجمین (۲ ـ ۱۴۲۱) سفر دریایی او دوستانه و برای مبادلهٔ هدایا و سفیر صورت گرفت، (چهارمین به هند و پنجمین تا سواحل دوردست عربستان و حبشه). همین دریا سالار در ششمین سفر دریایی ـ خیلی عجولانهٔ ـ خود حامل نامه‌ای از امپراتور چین برای مالکٌ و فرمانروای پالم‌بنگ در سوماترا بود. هفتمین و شاید آخرین سفر دریایی او و از همه جالبتر بوده است: اسکادران وی در ۱۹ ژانویه ۱۴۳۱ بندر لونگ‌وانگ را ترک کرد ولی بقیهٔ سال را در دو بندر جنوبی چه کیانگ و فوکین لنگر انداخت: سال بعد یعنی در ۱۴۳۲ سفر از طریق جاوه، پالم‌بنگ، شبه جزیره مالاکا، سیلان و کالی‌کوت ادامه پیدا کرد و در هرمز پایان یافت. در این جا در ۱۷ ژوئیه ۱۴۳۳ سفیری را که شاید مسلمان بوده، در ساحل پیاده می‌کند که احتمالاً به مکّه رسیده است و خود ناوگان در ۲۲ ژوئیه ۱۴۳۳ به نانکن باز می‌گردد.

بعد از این، تا آن جا که ما می‌دانیم، همه چیز در چین به‌حال توقف درآمده است. حقیقت این است که چین روزگار حکومت دودمان مینگ دومرتبه با تهدید هجومهای کوچ‌نشینان شمال روبرو شده بود. پایتخت را (در ۱۴۲۱) از نانکن به پکن منتقل کردند، این نقطهٔ پایان یک دوران تاریخی بوده است. اما از سویی می‌توانیم با یک لحظه تأمل، نتایجی را در نظر مجسم کنیم که در صورت پیشرفت جانک‌های چینی به‌سوی دماغهٔ امید نیک یا از آن بهتر به‌سوی دماغهٔ سوزنها به‌بار می‌آورد. دماغهٔ اخیر در آن روزگار دروازه جنوبی میان اقیانوس هند و اقیانوس اطلس محسوب می‌شد.

می‌توانیم نمونهٔ دیگری از فرصتهای از دست‌رفته را ذکر کنیم. جغرافیادانان عرب (به پیش‌کسوتی مسعودی، که در قرن دهم شهرهای عرب ساحل زنگبار را می‌شناخت)، طی چندین قرن، برخلاف عقاید بطلمیوس دربارهٔ امکان دور زدن قارهٔ افریقا بحث کرده بودند. نظریات ایشان در این زمینه با اعتقاد تغییرناپذیر کلیسای مسیحی تقارن پیدا کرده بود که براساس کتاب مقدس، وحدت آب دریاها را تأیید می‌کرد. در هر حال، اطلاعات مسافران و دریانوردان عرب به‌سرتاسر دنیای مسیحیت نیز سرایت کرد. الکساندر فون هومبولت فکر می‌کرد که باید سفر دریایی عجیبی را که یک کشتی عرب در حدود ۱۴۳۰ به آن اقدام کرده است، به‌عنوان یک حقیقت جدّی قبول کرد. گزارش این سفر در شرح ذیل نقشهٔ کتابی به‌نام جغرافیای بی‌قیاس اثر فرامارو منتشره در ونیز (۱۴۵۷) بیان شده است. می‌گویند این کشتی چهل روز شراع کشیده و بین آسمان و

دریا در «دریای تاریکی» ـ عربها اقیانوس اطلس را این گونه می‌نامیدند ـ مسافت دوهزار مایل را طی کرده و بازگشت آن هفتاد روز طول کشیده است.

با این همه، افتخار حل مسئله آتلانتیک که کلید حل بقیهٔ مسائل بود، نصیب اروپا گردید.



نقشهٔ ۴. کشفیات بزرگ ـ مسیرهایی بر پهنهٔ آتلانتیک. این نقشه شکل ساده شِده‌ای است که موقعیت بادهای مساعد شمالی و جنوبی را نشان می‌دهد. این موقعیتها متناسب با فصل تغییر می‌کنند. راههای رفت و برگشت هند تحت قواعد کاملاً ساده‌ای بوده است. کشتیها به‌وسیلهٔ بادهای شمالی به‌سمت جنوب می‌رفتند و از باد مساعد جنوبی برای رسیدن به سواحل برزیل بهره می‌گرفتند. در سفر بازگشتی بادهای جنوبی آنها را به‌سمت شمال می‌راند و کشتیها با عبور از بادهای شمالی، خود را به حوزهٔ مدارهای میانی در عرض جغرافیایی می‌رساندند. خط نقطه‌چین، بازگشت به گینه (یا به گفتهٔ پرتغالیها، بازگشت به دامینا) رانشان می‌دهد و نیز معلوم می‌کند که مجبور بوده‌اند در راه بازگشت به‌اروپا، از سواحل افریقا احتراز جویند. بارتولومیو دیاس، که سفر دریایی او قبل از سفرِ معروف واسکو دوگاما انجام گرفته، مرتکب این اشتباه بزرگ شد که در راه جنوب، کنارهٔ افریقا را گرفته بود. مشکلات ادوار اولیهٔ دریانوردی بزرگتر از آن است که بتوان آن را در نظر مجسم کرد. اما طی همین دریانوردیها بود که قواعد و دستورالعملهای آن، تدریجاً

شکل گرفت و سازمان یافت. برای تکمیل این نقشه کافی است به جریانهای اقیانوسی نیز فقط اشاره کنیم که اقیانوس‌پیمایی را هم تسهیل می‌کرد و هم آن را با موانع بسیار روبرو می‌ساخت.

مسئلهٔ سادهٔ آتلانتیک

آتلانتیک از سه باد بزرگ و جریانهای دریایی تشکیل می‌گردد که روی هر نقشه‌ای به صورت سه قوس شلجمی بسیار پهناور نشان داده می‌شوند. جریانهای آبی و بادها هر کشتی را در جهت مساعد خود به حرکت در می‌آورد، بدون آنکه کشتی برای این حرکت کمترین تلاشی بکند. مدار وایکینگها در شمال آتلانتیک و مدار کلمب، این حقیقت را به نمایش می‌گذارند. سه کشتی کریستف کلمب تا جزایر قناری و از آن جا تا هندغربی رانده شدند. بادهای مدارهای میانی عرض جغرافیایی در بهار سال ۱۴۹۳ آنها را از طریق آزورس و از حوالی نیوفوندلند، به اروپا باز گردانده است. در جنوب یک خط سیر گسترده تا سواحل امریکا امتداد دارد و از آن جا تا سطح دماغهٔ امید نیک در نوک جنوبی افریقا همچنان جریان می‌یابد. برای انجام یک دریانوردی موفق فقط یک شرط لازم بوده است: باد مساعد را بیابید و وقتی آن را یافتید، هرگز رهایش نکنید. این طرز عمل رایج آن روزگار بوده است (به‌نقشهٔ شماره ۴ نگاه کنید).

اگر اقیانوس‌پیمایی در نظر دریانوردان امری طبیعی جلوه می‌کرد، دیگر چیزی از آن ساده‌تر وجود نمی‌داشت. اما نخستین دستاوردهای ایرلندیها و وایکینگها در غبار زمانه محو شده است و اروپا، جز آن که از خواب برمی‌خاست و چشم به روی حیات مادی فعال جدیدی می‌گشود، نمی‌توانست آن دستاوردها را احیا کند. و برای رسیدن به این حیات مادی می‌بایست فنون شمال و جنوب را در هم ترکیب می‌کرد، قطب‌نما را می‌شناخت، خواندن نقشه‌های بحرپیمایی را می‌آموخت و، از همه بالاتر، بر ترس غریزی خود فایق می‌آمد. کاشفان پرتغالی در ۱۴۲۲ در مادیرا و در ۱۴۲۷ در آزور بودند. آنها خط ساحل افریقا را پیش گرفته بودند. از

این طریق هر بچه‌ای می‌توانست به بوژادور [شمال‌غربی افریقا] برسد. اما سفر بازگشتی جز آن بود، چراکه مسیر حرکت در خلاف جهت باد مخالف شمالی قرار داشت که کار را سخت دشوار می‌ساخت. رسیدن به گینه ــ آن بازار برده، خاک‌طلا و کاغذ محلی ــ نیز به‌همین اندازه آسان بود، ولی در این جا هم سفر بازگشتی با عبور از بادهای مخالف و رسیدن به بادهای غربی یعنی شراع کشیدن روی دریاهای آزاد تا دریای سارگاسو برای مدتی بیش از یک ماه به‌طول می‌انجامید. بازگشت از مینا (سائو ژرژدومینا در ۱۴۸۷ بنیاد گذاشته شد) هم شرایط مشابهی داشت، زیرا در این جا نیز لازم بود تا رسیدن به‌سواحل آزورس، روزهای متمادی برای عبور از بادهای مخالف تلاش کنند.

در حقیقت، بزرگترین مشکل این بود که دل به‌دریا بزنند و گام اساسی را بردارند. غالباً شجاعتی که صرف این نبرد سهمگین شده، فراموش می‌شود ــ همچنان که نوادگان ما در آینده احتمالاً چیزی از جسارت فضانوردان روزگار ما نخواهند دانست. ژان بودن می‌نویسد: «همگان نیک می‌دانند که اینک یکصد سال است که پادشاه پرتغال روی دریاهای آزاد شراع می‌کشند.» از سویی حتی در قرن هفدهم نیز دریانوردان تا سرحدامکان از نزدیکی سواحل عبور می‌کردند. توم کانو که کتاب او در سال ۱۶۱۱ در سویل منتشر شد، درباره ایتالیاییها نوشت: «آنها مرد دریانوردی روی دریاهای آزاد نیستند.» در نظر ملوانانِ مدیترانه که از میخانه یک بندر به میخانه بندر دیگری می‌رفتند، گام اساسی مزبور به‌معنای طی کردن فاصله میان رودس تا اسکندریه (اگر همه چیز به‌خوبی پیش می‌رفت، چهار روز طول می‌کشید) یا طی‌کردن فاصله میان مارسی تا بارسلون بود. و در مورد مسافت اخیر باید گفت که آنها مسیر بسیار خطرناکی یعنی خلیج لیون را در پیش می‌گرفتند. آنها همچنین از روی یک خط مستقیم از بالریک تا سیسیل دوردست به ایتالیا نیز می‌رفتند و سر راه از ساردنی می‌گذشتند. با این همه، در عرصهٔ دریانوردی دوران نظام کهن بهترین راه مستقیمی که کشتیها را به اروپا می‌رساند، از شبه‌جزیرهٔ ایبریا شروع و به دهانهٔ دریای مانش در ساحل انگلستان ختم می‌شد. این سفر شگفتیهای خلیج طوفانی بیسکای و بالا آمدنهای طولانی اقیانوس اطلس را در برداشت. هنگامی که فردیناند در سال ۱۵۲۲ برادر خود چارلز پنجم را ترک می‌کرد ناوگان او که از لاردو جدا شده بود، دریای مانش را گم کرد. در نتیجه، آنها خود را در ایرلند یافتند. مسافرت دانتیکوس (سفیر پادشاه لهستان) در سال ۱۵۲۲ از انگلستان به اسپانیا

جالبترین سفر دریایی همه عمر او بود. گذر از خلیج بیسکای در مقابل درنوردیدن اقیانوسهای متلاطم و خطرآفرین، تا چند قرن یقیناً تلمذ و شاگردی بوده است. این تلمذ و نظایر آن شرط قبلی لازم برای گشودن همه دنیا بوده است.

اما چرا فقط اروپا؟ ناظران و دریانوردان اروپایی قرون شانزدهم تا هجدهم که نیروهای دریایی متفاوت چین و ژاپن را در برابر دیدگان خود می‌دیدند نیز از همین موضوع متحیر بودند. پدر مندوزا در سال ۱۵۷۷ این گونه توجیه کرد: «چینیها از دریا می‌ترسند، اینان مردمی هستند که به خطرکردن، عادت ندارند.» حقیقت این است که دریانوردان خاوردور نیز در جستجوی می‌فروشیهای متنوع از یک بندر به‌بندر دیگر می‌رفتند. رودریگو ویورو که در راههای آبی داخل زمینی ژاپن بین اوزاکا و ناگازاکی ــ با صرف ۱۲ تا ۱۵ روز ــ سفر می‌کرد گفته است: «آدم در سفر دریایی تقریباً هر شب روی زمین می‌خوابد.» پدر دوهالده (در ۱۶۹۳) گفته است: «چینیها در هدایت کشتیها در امتداد ساحل خیلی ماهرند، ولی در دریاهای آزاد، ملاحان فوق‌العاده بدی هستند.»

در پایان قرن هجدهم جورج استانتون اندیشه‌های تازه‌ای را بر این نکته افزوده است، زیرا او در وقت فراغت فرصت داشت جانکهای چینی را در خلیج چه ـ لی در فراسوی دریای زرد مورد مداقه و معاینه قرار دهد. وی «تفاوتهای غریب، دکلهای برافراشته و منحصر به‌فرد و لوازم کار بسیار پیچیدهٔ کشتیهای اروپایی را با دکلهای کوتاه، ساده و سهل‌انگارانهٔ جانکهای بسیار پرتوان و جادار چینی که هر یک ۲۰۰ تن بار حمل می‌کند»، مقایسه کرده است. وی دقت کرده است که چگونه فضای خالی زیر عرشه به کابینها و اطاقهای مجزا تقسیم شده و اندازهٔ دکلهای ایشان را غیرعادی تلقی کرده و می‌نویسد: «هر دکل از یک درخت یا یک تکه تیرچوبی تشکیل می‌شود و معمولاً حامل بادبان چهارگوشی است که از حصیر بامبو یاگاهی از بوریا و حصیرهای معمولی درست می‌شود. جانک‌ها تقریباً در هر دو سر، صاف هستند و سکان در یک سر آن قرار می‌گیرد و عرض آن تقریباً مساوی کشتی موسوم به "سَبُکِ لندن" است. سکان به‌وسیلهٔ طنابهایی اداره می‌شود که از روی لبهٔ دیواره‌های جانبی کشتی عبور می‌کند».

جَکِل [شغال] ــ دومین کشتی انگلیسی که همچون نوکری وفادار به‌دنبال لایون [شیر] کشتی اصلی حامل هیئت انگلیسی می‌رفت ــ فقط ۱۰۰ تن بار حمل می‌کرد. جکل در آبهای خلیج چه ـ لی کوشید با جانکهای چینی مسابقه بدهد، اما در این مسابقه سخت عقب ماند. استانتون توضیح می‌داد که:

جکل برای دریانوردی در دریاهای اروپا ساخته شده که بادهای آن غالباً تغییر جهت داده و مانع بحرپیمایی می‌شود. از این‌رو، حدّ آب‌نشین آن خیلی بیشتر گرفته می‌شود یا به‌عبارت دیگر، این کشتی به‌میزان دو برابر جانک‌ها یا سایر کشتیهای چینی با بار مساوی، در آب فرو می‌رود. ناراحتی کج شدن کشتی به‌یک طرف به‌علت وزش بادهایی از پهلو که برای کشتیهای کف تخت اروپایی زیاد روی می‌دهد، در آبهای چین چندان محسوس نیست. در این آبها سفاین دریایی با استفاده از تندبادهای موسمیِ غالباً مساعد، (منظور او بادهای متناوب و بی‌وقفه است) مستقیماً در جهت مقصد خود شراع می‌کشند. بادبان جانک‌های چین نیز طوری ساخته می‌شود که می‌توان آن را به‌سهولت به دور دکل چرخاند و نسبت به‌پهلوهای کشتی زاویهٔ حاده‌ای پدید آورد، یعنی خیلی خوب متناسب با جهت وزش باد، جابه‌جا می‌شود. در ضمن میزان اصطکاک بدنهٔ جانک‌ها با آب بسیار کمتر است.

استانتون سرانجام چنین نتیجه گیری می‌کند:

چینیها نیز در حقیقت، از مزایای مشابهی (مانند یونانیان) برخوردارند: کم‌عرضی حدود دریاها، و جزایر بی‌شمار سرراه که تقریباً همهٔ قسمتهای آنها قابل پهلوگیری است. همچنین باید توجه داشت که هنر دریانوردی که نزد اروپاییان پیشرفت کرده، برای ایشان نیز از دیرباز و از همان زمانی آغاز شده است که تمایلات و خواستهای آنان، ایشان را بر آن داشت روی اقیانوسهای بی‌مرز، به‌سفرهای دریایی دور و درازی دست بزنند.

ما به سر جای اوّلمان برگشته‌ایم ــ دیباچه دیگری بر این همه لازم نیست. اقیانوس‌پیمایی کلید راه‌یابی به‌هفت دریای جهان بوده است. و اگر به‌زبان فنی سخن گفته باشیم، دلیلی وجود ندارد که ثابت کند این کلید در دست چینیها و ژاپنیها قرار نداشته است.

حقیقت این است که معاصران (آن ادوار) و نیز مورخان، پای در گل تحقیقی مانده‌اند که هدف آن یافتن یک پاسخ فنی است که احساس می‌کردند باید به هر قیمتی به‌دست آید. اما شاید مسئله درجه اول فنی نباشد. شاه جان دوم به‌یک ناخدای پرتغالی دستور داد ساکت بماند والا به‌زندان خواهد افتاد، زیرا این ناخدا گفته بود: «با هر کشتی

که در شرایط مناسبی قرار داشته باشد می‌توانم از ساحل مینا برگردم».

مثال دیگری نیز وجود دارد که تا آن جاکه ما می‌دانیم، نمونهٔ منحصر به‌فردی است و این ماجرای یک جانک ژاپنی است که در سال ۱۶۱۰ از ژاپن تا آکاپولکو در مکزیک شراع کشید. این نعمتی ژاپنی بود که رودریگو ویورو و سایر کشتی شکستگان همراه او را به‌ساحل بازگرداند. راست است که تمام سرنشینان جانک ژاپنی اروپایی بودند، ولی خود این واقعه، اگر فنی سخن گفته باشیم، ثابت می‌کند که جانک‌ها از ابزار شجاعت در پهنه اقیانوسها عاجز نبوده‌اند. در زمینه‌های صرفاً فنی، همین‌مقدار توجیه کفایت می‌کند.

مورخان امروزی حتی به این عقیده رسیده‌اند که کشتی کاراول موفقیتهای خود را نه به‌بادبان و سکان محوری بلکه بیشتر به‌حد کوتاه آب‌نشین کشتی خود مدیون است که «به آن امکان می‌داد سواحل و خورها را مورد بازرسی قرار دهد» و حتی شاید هم آن موفقیتها را بیشتر به این حقیقت مدیون بوده است که «این کشتی دارای ابعاد کوچکی بوده با هزینهٔ نسبتاً کمتری تجهیز می‌شده است»! سخن اخیر برای کوچک کردن نقش این کشتی گفته شده است.

توجیه بی‌کفایتی کشتیهای کشورهای اسلامی نیز از این آسانتر نیست. سفرهای دریایی مستقیم آنها روی اقیانوس هند با بادهای موسمی متناوب این اقیانوس احتمالاً به‌سهولت انجام می‌گرفته است. به هر حال، همین سفرها به‌معنای وجود دانش قابل ملاحظه‌ای است که به‌شکل استفاده از اسطرلاب یا عصای یعقوب متجلّی می‌شد. مضافاً اینکه کشتیهای ایشان با کیفیت بسیار مرغوبی ساخته می‌شد. داستان راهنمای عرب واسکو دوگاما که ناوگان کوچک پرتغالیها را به ملیندا برده و آن را مستقیماً به کالیکوت هدایت کرده، گویای نکات بسیاری است. پس چگونه است که اوضاع و احوالی این چنین، ماجراجوییهای سندباد بحری و موفقیتهای او نهایتاً به‌تسلط اعراب بر همه جهان منجر نشده است؟ براساس اندیشه‌های ویدال دولابلاش می‌پرسیم چگونه است که بحرپیمایی اعراب به جنوب زنگبار و ماداگاسکار در مقابل جریانهای خشن و سهمگین سواحل موزامبیک ــ جریانی که در حرکت جنوبی، به‌معابر ورودی اقیانوس اطلس می‌رسد ــ یکسره متوقف شده است؟ نخستین پاسخ ما این است که دستاوردهای اعراب در اقیانوس‌پیمایی تا قرن پانزدهم چنانکه در فرصتهایی توضیح داده‌ایم، به‌تسلط اسلام بر دنیای قدیم انجامید. ثانیاً چرا اعراب می‌بایست در جستجوی راهی در اطراف دماغه

[امید نیک] بوده باشند در حالی که کانال سوئز را (از قرن هفتم تا سیزدهم) در اختیار داشته‌اند؟ و مثلاً آنها در آن سوی دماغه چه چیزی می‌یافتند؟ شهرها و بازرگانان اسلامی از پیش طلا، عاج و بردگان مورد نیاز خود را در سواحل زنگبار و از طریق صحرا در نیجر به‌دست می‌آوردند و حتماً به «افریقای غربی» احتیاج داشته‌اند. پس شاید به این اعتبار، غرب که تا آن زمان خود را فقط به «دماغهٔ آسیا» محدود می‌کرد، به‌تدریج به‌همهٔ دنیا احتیاج پیدا می‌کرد و به ماجراجویی فراتر از مقابل درِ ورودی خانه خودش نیازمند می‌شد. به گفتهٔ یکی از کارشناسان تاریخ چین، بدون رشد شهرهای سرمایه‌داری در غرب آن زمان، هیچ چیزی ممکن نمی‌شد. آن شهرها نیروی محرک پیشبرنده بودند، بدون آن شهرها، تکنولوژی به‌هیچ کاری نمی‌آمد.

این بدان معنی نیست که پول و سرمایه عامل اصلی پیدایش اقیانوس‌پیمایی بوده است. برعکس، چین و دنیای اسلام در آن دوره از چیزی برخوردار بودند که ما امروزه آن را مستعمرات می‌نامیم. دنیای غرب در مقایسه با آنها همچنان «پرولتاریا» بود. نکتهٔ مهم آغاز یک دورهٔ طولانی از فشار بعد از قرن سیزدهم است که سطح حیات مادی غرب را اعتلا بخشید و کُل روانشناسی آن را دگرگون ساخت. آنچه مورخان آن را کشش آزمندانهٔ غربیان در جهت تحصیل طلا، تصرف همهٔ جهان یا تحصیل ادویه نامیده‌اند در حوزهٔ فنی با جستجویی دایمی و بی‌وقفه در راه ابداع، اختراعات و وسایل کاربردی جدید همراه بوده است: ـــ مراد از کاربردی بودن آن است که همهٔ آن اختراعات و وسایل در خدمت انسان باشد و کاروزری آسانتر و ثمربخش‌تر او را تضمین کند. مجموعهٔ کلی کشفیات عملی انسان که خواست آگاهانهٔ او به‌تسلط بر جهان و علاقهٔ روزافزون آن به‌تمامی منابع نیرو را نشان می‌دهد، شاخص چهرهٔ واقعی اروپا را برملا می‌کند یا به‌عبارت دیگر، همان نشانی را برملا می‌کند که برتری زودرس آن را حتی قبل از آنکه موفق شود، تضمین کرده است.

۲. حمل و نقل

پیروزی بر اقیانوس فتحی شایان و ابداعی عظیم بود. این پیروزی، شبکهٔ جهانی ارتباطات را تکمیل کرد. اما نتوانست کندی و نواقص حمل‌ونقل را که بسان راه‌بندی جاودانی بر سر راه اقتصاد نظام کهن همچنان باقی بود، تغییر دهد. تا قرن هجدهم سفرهای دریایی، بسیار دراز و خسته‌کننده و حمل‌ونقل زمینی تقریباً فلج بود. به ما

گفته‌اند که غرب از قرن سیزدهم شبکهٔ گسترده‌ای از راههای زمینی هموار و قابل استفاده احداث کرد. اما کافی است مثلاً فقط به یک رشته نقاشیهای کوچک یان بروگل در موزهٔ مونیخ نظری بیندازیم تا دریابیم که حتی در قرن هفدهم، حتی در جلگه‌های صاف و هموار نیز چیزی با کناره‌های مشخص که حکم جاده را داشته باشد، وجود نداشته است و به‌سختی می‌توان نواری را به‌عنوان راه در آن تشخیص داد. در حقیقت، در بادی امر هیچ جاده‌ای معلوم نیست و تنها از روی تصویر رهروانی که به‌راهی می‌روند می‌توان طرح جاده‌ای را در تابلو مشاهده کرد و این رهروان غالباً دهقان پیاده یا گاری روستایی هستند که زوجهٔ دهقان را با سبدش به‌بازار می‌برد یا دهقان دیگری است که افسار چهارپایش راگرفته و آن را هدایت می‌کند. البته گهگاه با اسبهای در حال تاخت یا کالسکه‌ای نیز روبرو می‌شویم که با سه اسب نحیف کشیده می‌شود و حامل تمامی اعضای یک خانوادهٔ متوسط است. در تابلو دیگری چاله‌های جاده‌ای را می‌بینیم که پر از آب است و پای اسبان آب را به‌هر سو پخش می‌کند یا حیوان تا بالای سم در آب است، کالسکه‌ای به جان‌کندن پیش می‌رود و چرخهایش در گل گیر می‌کند، پیاده‌ها، چوپانان و خوکها مآل‌اندیشانه به‌طرفین امن‌تر جاده رفته و از آن جا حرکت می‌کنند. همین صحنه‌ها احتمالاً در شمال چین نیز وجود داشته است. اگر «جاده خراب شده باشد» یا «خیلی پیچ‌وخم داشته باشد، عمله‌ها، گاریها و اسبها از روی زمینهای مزروعی حرکت می‌کنند تا راه خود را کوتاهتر و بهتر کنند و کمترین اهمیتی نمی‌دهند که غلات زیر پای ایشان بلند است یا کوتاه».

این وضع در فاصلهٔ بین زمان ریشلیو یا شارل پنجم و چین تحت حکومت سونگها یا زمان امپراتوری رومیان یا اصلاً تغییری نکرده بود و اگر هم تغییری در آن رخ می‌داد، بسیار ناچیز بوده است. شرایط مزبور همچون باری سنگین بر مبادلات اقتصادی و نیز روابط معمولی انسان سنگینی می‌کرد. بسته‌های پستی تا رسیدن به‌مقصد، هفته‌ها و ماهها در راه می‌ماندند. «شکستِ مکان» ـ بنابر توصیف ارنست‌واگمان ـ تنها بعد از ۱۸۵۷ و پس از قرار گرفتن نخستین کابل دریایی بین قاره‌ای رخ داده است. راه‌آهن، کشتی بخار، تلگراف و تلفن که ارتباطات گروهی در مقیاس جهانی را آغاز کردند خیلی دیرتر به‌راه افتادند.

مسافرتهای جانکاه

هر جاده‌ای را در هر دورانی، در نظر بگیرید، در کنار چنین جاده‌ای وسایل نقلیه، حیوانات بارکش، یک چند اسب‌سوار، میکده، یک کوره‌آهنگری، یک دهکده یا یک شهر وجود داشت. هر چند چنین جاده‌ای مختصر علایمی نیز داشت، اما حتی در دشتهای آرژانتین یا سیبری، هرگز راهی انعطاف‌پذیر و آسان وجود نداشته است. باربران و مسافران پیوسته در محدوده بسیار تنگی از انتخاب اسیر بودند. شاید آنها می‌توانستند برای احتراز از پستهای عوارضی و گمرکی، مسیر سرگردانی خود را به‌مسیر دیگری تبدیل کنند، ولی حتی در همین حالت نیز آن‌گاه که با مشکلاتی روبرو می‌شدند، به‌ناچار راه رفته را باز می‌گشتند. آنها در زمستان از یک راه و در بهار از راه دیگری می‌رفتند و این به یخبندان و چاله‌های انباشته از آب جاده‌ها بستگی داشت، اما هرگز نمی‌توانستند جاده‌های پدید آمده را یکسره رها کنند. سفر به‌معنای بهره‌جویی از خدمات دیگران بود.

در سال ۱۷۷٦ جاکوب فریز پزشک سویسی و سرگرد ارتش روسیه سفر طولانی از اومسک تا تومسک (۸۹۰ کیلومتر) را در ۱۷۸ ساعت، یعنی تقریباً با سرعت متوسط ۵ کیلومتر در هر ساعت، طی کرد و اسبهایش را به‌طور منظم عوض کرد تا مبادا اطراقگاهها را از دست بدهد. مسافری که در زمستان به‌موقع به‌یک کاروانسرا نمی‌رسید کارش به مدفون شدن در زیر برفها می‌انجامید. مسافران در داخل آرژانتین حتی در قرن هجدهم، نیز مجبور بودند حین گذر از بیابانها حرکت خود را طوری تنظیم کنند تا درست سرموقع به‌خانه‌ها، روستاها، آب آشامیدنی و نیز به‌کسانی برسند که در اوقات معینی تخم‌مرغ و گوشت تازه می‌فروختند و دیگر فرقی نمی‌کرد که با ارابه‌های سنگین گاوکِش بودند ــ که مملو از غله و چرم به بوئنوس‌آیرس می‌رفتند. یا با ارابه‌های خالی به‌سمت مندوزا، سانتیاگو و شیلی یا پرو بر می‌گشتند ــ یا سوار بر اسب و قاطر حرکت می‌کردند. اگر مسافری از کابین تنگ درشکهٔ تک‌اسبه‌اش خسته می‌شد، می‌توانست سوار اسب بشود. و «رختخواب مناسبی را بار حیوان دیگری کند» و خود ترجیحاً برای احتراز از گرما بین ساعت ۱۰ تا ۲، پیشاپیش کاروان یورتمه برود. «اسبها طوری به‌گذشتن از این راهها در مدتهای کوتاه خو کرده‌اند که خودشان بدون هی کردن به‌تاخت می‌روند». از این دقتها چه حاصلی به‌دست می‌آید؟ چاپارخانه‌ها بهترین اقامتگاههایی هستند که مسافر می‌تواند به‌دلخواه خود در آن استراحت کند. مسافر

به‌محض ورود به‌این اقامتگاه، به‌رختخواب می‌رود. این اطلاعات و جزئیات دیگری که در کتاب سفر از بوئنوس آیرس تا لیما (۱۷۷۶) اثر دون‌آلونسو کاریو لاباندرا، دربارهٔ بخش اول سفر از بوئنوس‌آیرس تا کارکارانال نوشته شده، درک مطلب را آسانتر می‌کند: «در تمام مدت سه روز و نصفی که در جاده هستیم، به‌استثنای دو تقاطع، گاو، گوسفند و بز همه جا به‌وفور و با قیمت مناسب یافت می‌شود».

این تصویرهای متأخر از سرزمینهای «نو» (سیبری و امریکا) توصیف دقیق چگونگی مسافرت در سرزمینهای متمدن دنیای «کهنه» نیز هست که طی چندین قرن ادامه داشته است: در آرژانتین حتی در قرن نوزدهم نیز مسافران قبل از عزیمت، وصیت‌نامهٔ خود را می‌نوشتند: این رسم قبلاً در میان بازرگانان اروپای قرون وسطا معمول بود. از همین جاست که تکرارها و ضرورتهای اجتناب‌ناپذیر، قواعد یکسانی را طی چندین قرن بر جاهایی تحمیل می‌کند که هزاران فرسنگ از یکدیگر فاصله دارند.

پیر لسکالوپیر (۱۵۷۴) توصیه می‌کند برای رسیدن به استانبول از طریق بالکان «لازم است از صبح تا شب یکسره حرکت کنید مگر آنکه نهر یا مرغزاری امکان دهد که پیاده شوید و لقمه‌ای غذای سرد و تنگی شراب از خورجین بیرون بکشید و در حوالی نیمروز ناهار مختصری بخورید و در این مدت اسب را آزاد بگذارید تا بچرد یا علیقی را که همراه دارید، بخورد، زیرا رسیدن به کاروانسرای بعدی که در آن نان و آبی پیدا شود، به‌شب کشیده می‌شود. اینها مهمانسرا هستند (یعنی جاهایی که مسافران در آن به‌عنوان میهمان مورد پذیرایی قرار گیرند) و در محلهایی ساخته شده‌اند که کاروانها در پایان یک روز کامل راهپیمایی به‌آن می‌رسند... فقیر و غنی در آن بیتوته می‌کنند، زیرا جای دیگری بهتر از آن وجود ندارد. این مهمانسراها بیشتر به‌انبارهای بزرگ روستایی شباهت دارند؛ به‌جای پنجره، سوراخهایی در دیوارهایش پدید آورده‌اند. دور تا دور سالن آن، سکوهایی ساخته شده است که آدمها روی آن می‌خوابند و حیواناتشان را پای آن می‌بندند. از این‌رو، هر کس اسب خودش را می‌بندد و کاه و جو او را همان‌جا روی سکو جلویش می‌گذارد. ترکها کیسه‌های چرمی درست می‌کنند که با تسمه‌ای از پشت‌گوش اسب آویخته می‌شود و اسب خوراک خودش را درون آن می‌یابد». یک مسافر ناپلی در سال ۱۶۹۳ همین مهمانسراهای سرراهی را به‌گونهٔ ساده‌تری توصیف کرده است: «... آنها چیزی جز اصطبلهای بلندی نیستند که وسط آن را اسبها و اطراف آن را صاحبانشان اشغال می‌کنند».

در چین نشریهٔ مسافرت دولتی که در قرن هفدهم چاپ می‌شده راههای خارج از پکن با حواشی و توقفگاههای آن را نشان می‌دهد. از ماندارینها حین مأموریت در این توقفگاهها پذیرایی می‌شد و از لحاظ غذا، اسبهای تازه‌نفس، قایق، باربر و نیازهای دیگر به‌هزینهٔ امپراتور تأمین می‌شدند. این توقفگاهها که در فاصلهٔ راهپیمایی یک‌روزه از یکدیگر ساخته شده بودند در واقع، شهرهای بزرگ، شهرهای «درجه دوم»، قلعه یا یه یا چین یعنی «اقامتگاه و پاسدارخانه» بودند که در گذشته‌ها در جاهایی ساخته می‌شدند که نهری وجود نداشت و شهرهای بعدی غالباً در نتیجهٔ وجود آنها پدید آمدند.

تنها مسافرت در راههایی لذت‌بخش بود که در مسیر آن شهرها و روستاهای نزدیک به هم وجود داشت. لویس فرانسوا (۱۶۴۳) ــ کتاب راهنمای قابل ملاحظهٔ زمان خود ــ مسافرخانه‌های خوب (مثلاً فاکون رویال در مارسی و میهمانسرای کاردینال در آمین) را مشخص کرده و (از روی عقل یا انتقامجویی؟) توصیه می‌کند که مبادا از مسافرخانهٔ سرف در پرون استفاده شود! میهمان‌نوازی و سرعت از امتیازات سرزمینهای پرجمعیت و کاملاً امن و «حراست شده» بوده است: چین، ژاپن، اروپا و ممالک اسلامی چنین امتیازاتی داشتند. در ایران در هر چهارفرسنگ «یک کاروانسرای خوب پیدا می‌شود و سفر در این کشور، ارزان است». اما یک سال بعد (۱۶۹۵) همین مسافر بعد از گذشتن از ایران از وضع هندوستان شکایت می‌کند: نه مسافرخانه‌ای دارند و نه کاروانسرا. حیوان و کالسکه‌ای برای کرایه کردن وجود ندارد و «بیرون از شهرهای بزرگ مغولی ایشان غذا هم پیدا نمی‌شود، انسان باید زیر آسمان پرستاره یا زیر یک درخت بخوابد».

شگفت‌انگیزتر اینکه راههای دریایی نیز بدون تنوع بود. کشتیها به‌امید بادها، جریانها و بنادر دیداری به‌راه می‌افتادند. دریانوردی از نزدیکی سواحل در آبهای چین و مدیترانه همچنان به‌عنوان یک قاعده رعایت می‌شد. در حقیقت، سواحل، ساحل‌نوردان را به خود جلب و آنها را هدایت می‌کرد. قواعد دریانوردی در اقیانوسها و دریاهای آزاد به‌تجربه تعیین می‌شد. راه میان اسپانیا و «هند کاستیلی‌ها» [هندغربی] توسط کریستف کلمب تثبیت شده بود و آلامینوس در سال ۱۵۱۹ تنها مختصر اصلاحی در آن به‌عمل آورد. و بعد از او نیز تا قرن نوزدهم کمترین تغییری نکرد. در سفر برگشتی در این مسیر کشتیها از نقطهٔ بسیار دوری در شمال، مدار سی‌وسه درجه را لمس می‌کردند که مسافران را ناگهان با دشواریهای شمال مواجه می‌ساخت. یکی از این مسافران در سال

۱۶۹۷ نوشت: «سرمای شدید به‌طور جدی دندان نشان داد. تنی چند از شهسواران بدون بالاپوش و ملّبس به‌پیراهنهای ابریشمی، هوا را غیرقابل تحمل یافتند.» به‌همین ترتیب، اوردانتا در سال ۱۵۶۵ راه آکاپولکو به مانیل، راه متصرفات امریکایی اسپانیا تا فیلیپین و مسیر برگشتی آن را کشف و برای همیشه تثبیت کرد. در این مسیر، سفر رفت آسان (سه ماه) و سفر برگشت دشوارَ و طولانی (شش تا هشت ماه) و هزینهٔ آن (در سال ۱۶۹۶) پانصد سکهٔ هشت پولی بود.

اگر همه چیز به‌خوبی پیش می‌رفت، کشتی از نقاط معینی می‌گذشت و در جاهایی که معمول بود، توقف می‌کرد. آب و غذا در بنادر دیداریِ از پیش مقرر شده، تهیه می‌گردید و در صورت لزوم، نظافت کشتی، تعمیرات، تغییر یک دکل در مدتی طولانی انجام می‌گرفت. آنها همه چیز را تأمین می‌کردند.

اگر تندبادی غافلگیرانه و قبل از آماده شدن بادبان، دکل یک کشتی را در آبهای نزدیک گینه می‌شکست، ــ کشتیها با بار محدود می‌توانستند در سواحل کم‌عمق این ناحیه پهلو بگیرند ــ کشتی آسیب دیده در صورت امکان، علی‌الرسم به‌جزیرهٔ پرتغالی پرنس می‌رفت تا دکل را عوض کند و شکر و برده بار بزنند. از نزدیکیهای تنگهٔ سوندا، عقل حکم می‌کرد که کشتیها تا سرحدامکان از نزدیکی سواحل سوماترا عبور کنند تا به شبه‌جزیرهٔ مالاکا برسند. سواحل تپه‌ای این جزیرهٔ بزرگ با آبهای کم‌عمق از کشتیها در برابر تلاطم آب حفاظت می‌کرد. وقتی طوفانهای سهمگین رخ می‌داد ــ چنانکه در جریان سفر کامفر به‌سیام در ۱۶۹۰ روی داد ــ کشتی مانند هر جهاز دریایی دیگری ناچار بود در نزدیکی ساحل لنگر بیندازد و سخت به‌کف آب کم‌عمق بچسبد تا امواج متلاطم کمی دور شوند.

فراز و نشیبها در تاریخ راهها

نباید در مورد فراز و نشیبهای این تاریخ به‌راه اغراق برویم. این فراز و نشیبها گهگاه به‌گونه‌ای ناگهانی در برابر دیدگان ما قرار می‌گیرند و در حالی که به‌نظر می‌رسد با مسائل جاهای دیگر فرق دارند، از نظر محو می‌شوند. شک نیست که نمی‌توانیم افول بازارهای مکارهٔ شامپانی را معلول مداخلات خباثت‌آمیز مأموران دولتی و به‌ویژه مأموران لویی کله‌شق (لویی دهم) (۱۳۱۴ ــ ۱۶) در راههای منتهی به شامپانی بدانیم. حتی نمی‌توانیم آن را با آغاز برقراری ارتباطات دریایی منظم و مستقیم بین مدیترانه تا بروژ از سال

۱۲۹۷ به‌وسیلهٔ کشتیهای بزرگی که از گوا می‌آمدند، توجیه کنیم. در این زمان در اولین دهه‌های قرن چهاردهم ساختار تجارتهای بزرگ کاملاً دگرگون گشت، تجار سیار کمتر شدند، مال‌التجاره بدون همراهی تاجر حرکت داده می‌شد و حرکت آن بین ایتالیا و هلند، دو قطب عمدهٔ اقتصاد اروپا، از دور و به‌وسیلهٔ مکاتبه کنترل می‌گردید و دیگر نیازی به‌انجام تمهیدات قبلی مانند ملاقات و مذاکره در میانهٔ راه نبود. از این‌رو، نقطهٔ کمکی و میانه راهی شامپانی چندان مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. محبوبیت بازارهای مکاره ژنو، قرارگاه دیگر تسویه‌حسابها، از قرن پانزدهم مسجل گشت.

به‌همین ترتیب، نباید در جستجوی توجیهات کوچکی برای فروپاشی راه مغولی در حدود سال ۱۳۵۰ باشیم. در اثنای قرن سیزدهم فتوحات مغولها ارتباط زمینی مستقیمی را میان چین، هند و غرب پدید آورده بود. این راه در واقع جهان اسلام را در بر می‌گرفت و پولوها، یعنی پدر و عموی مارکو، و خود مارکو تنها کسانی نبودند که توانستند از راهی بس طولانی ولی فوق‌العاده امن به چین دوردست یا هندوستان برسند. فروپاشی این راه را باید به‌رکود اقتصادی اواسط قرن چهاردهم نسبت داد، زیرا همه چیز به‌گونه‌ای ناگهانی، با سیر قهقرایی روبرو شد. این وضع به‌همان اندازهٔ چین سلاطین مغول، در غرب نیز حاکم بود. کشف دنیای نو نیز نتوانست راههای تجارتی عمدهٔ جهان را به‌فوریت تغییر دهد. تا یک قرن بعد از کریستف کلمب و واسکو دوگاما مدیترانه همچنان صحنهٔ حیات فعال بین‌المللی بود. سیر نزولی بعد از آنها آغاز شد.

و امّا از لحاظ تاریخ راههایی با فواصل کم باید گفت عموماً جزر و مد اوضاع و احوال، پیروزی یا ناکامی آنها را رقم می‌زده است. در سال ۱۳۳۲ شهرگان به‌هزینهٔ خود راهی راکه به‌بازارهای مکارهٔ شامپانی ختم می‌شد، در نقطهٔ تلاقی با سنلیس تعمیر کرد. می‌توان حدس زد که نتایج این عمل با چه کندی ظاهر شده است. این نیز هنوز مورد سؤال است که آیا «سیاست تجارت آزاد» کنت‌های بارابان در فاصلهٔ ۱۳۵۰ تا ۱۴۶۰ و راههای آنها که در آن عوارض سنگینی وصول نمی‌شد چیزی جز تلاش برای رهایی از کسادی و اوضاع یأس‌آور نبوده است؟ یقیناً میلان تحت حکومت رودولف هابسبورگی، که از ۱۲۷۳ تا ۱۲۹۱ فرمانروایی کرد، به‌شکوفایی‌ادامه داد و توانست با موافقت همین فرمانروا رفت و آمد کوهستانی از فراز آلپ را سازمان بدهد. در آن روزگار کدام کار از سوی چه کسی ممکن بود با شکست روبرو شود؟ و نیز بر همین سیاق ــ در لحظهٔ مناسب ــ اسقف‌اعظم سالزبورگ، راه مالروی تارن را به‌راه قابل

استفادهٔ وسایل نقلیه چرخدار تبدیل کرد، بدون آنکه به‌مراکز تدارکاتی سن گوتار، یا برنر که میلان و ونیز پشتیبان آنها بودند، محتاج باشد. در آن زمان کار زیادی برای همه جاده‌ها وجود داشت.

حمل و نقل آبی

کافی بود در وسط زمینی قطره‌آبی باشد تا همه چیز جان بگیرد. تصویر زندگانی به‌گونه‌ای که بود، بسیار آسان است. یقیناً می‌توانیم اوضاع شکوفای حمل و نقل آبی در روزگاران گذشته در «گری» را حس کنیم که روی رودخانهٔ عریض اما خلوت سائون انجام می‌گرفت؛ شراب و «مال‌التجاره لیون» را به بالای رود می‌بردند، گندم، جو و یونجه را باز می‌آوردند. پاریس بدون رودخانه‌های سن، واز، مارن، ویون به‌سهولت نمی‌توانست بنوشد، بخورد و بپوشد. کلن بدون شط راین نمی‌توانست از قبل از قرن پانزدهم بزرگترین شهر آلمان باشد.

هر جغرافیادان قرن شانزدهمی اگر درباره ونیز سخن می‌گفت، بی‌درنگ به‌دریا و راههای آبی مانند برنتا، پو، و آدیژه که به‌حوضچه‌های ونیز ملحق می‌شوند، اشاره می‌کرد. انواع گوناگون قایق ــ برخی با پروانه‌های دستی ــ دایماً از طریق راههای آبی و کانالها وارد این شهر بزرگ می‌شدند. اما سوای این نقاط، راههای آبی از زمانهای باستان در همه جا مورد استفاده قرار می‌گرفته است. باروت، گلوله، نارنجک و سایر مهمات ساخت ناوار، در قایقهای صاف روی جریان موافق اِبرو «از تودلا به تورتزا و از آن جا به‌سمت دریا» برده می‌شد. این راه حمل و نقل به‌رغم مشکلات گوناگون به‌ویژه مانع بزرگ «آبشار فلیکس که مجبور بودند محمولات را خالی کرده و سپس دوباره بار بزنند»، حتی در قرن هجدهم نیز مورد استفاده بوده است.

منطقهٔ بزرگ حمل و نقل آبی، حتی بیشتر از آلمان، در آن‌سوی اودر در لهستان و لیتوانی قرار داشته است. حمل و نقل رودخانه‌ای در این سامان باکمک کلکهای بزرگی از تنه درختان از قرون وسطا معمول شده و توسعه یافته بود. در هر یک از این کلکها اطاقکی برای ملوانان تعبیه می‌کردند. همین رفت و آمد گسترده به‌ساختن اسکله‌های اولیه‌ای ــ مثل تورون، کونو، و برست لیتوسک ــ منجر شد که اختلافات و مرافعات بی‌پایانی را به‌دنبال آورد.

با این همه، اگر دنیا را به‌عنوان یک کل در نظر بگیریم چیزی که با حمل و نقل

رودخانه‌ای در جنوب چین از رودخانهٔ آبی تا مرزهای یونان چین قابل مقایسه باشد، وجود نداشت. به گفتهٔ شاهدی (حدود ۱۷۳۳):

> تجارت بزرگ داخلی چین که در همهٔ دنیا بدیلی ندارد، به حمل و نقل آبی آن بستگی دارد. انسان دایماً قایقها، کرجیها و کلکهایشان را در همه جا مشاهده می‌کند (بعضی از کلکهایشان حتی نیم فرسنگ درازا دارند و در پیچ و خمهای رودخانه‌ها، آنها را تا می‌زنند) اینها بین تمام شهرها در رفت و آمدند. رانندگان این کرجیها آنها را محل خانه و زندگی همیشگی خود کرده‌اند وزنها و بچه‌هایشان هم در همان جا با آنها زندگی می‌کنند. از این رو، می‌توان گزارش بیشتر مسافران را باور کرد که در چین روی آبها همان‌قدر انسان زندگی می‌کند که در شهرها و روستاهای آن مقیم‌اند.

به گفتهٔ پدر ماگیلان، «هیچ کشوری در دنیا نمی‌تواند در دریانوردی (منظورش حمل و نقل آبی است) با چین برابری کند. در این کشور دو امپراتوری هست، یکی روی آب و دیگری روی خشکی و در آن جا "ونیزیهای" زیادی به‌تعداد شهرهایشان وجود دارد». شاهد دیگری که در سال ۱۶۵۶ از طریق رودخانه یانگ ـ تسه کیانگ طی چهار ماه تا سچوان سفر کرده و این رودخانه را پسر دریا نامیده، این گونه اظهارنظر کرده است: «کیانگ که همچون دریا به‌نظر می‌رسد بی‌مرز و بی‌بن است.» چند سال بعد (در ۱۶۹۵) مسافری یکباره این اصل را بنیاد گذاشت که: «چینیها مثل مرغابیها دوست دارند در آب زندگی کنند... انسان می‌تواند از روی کلکهای ساخته شده از تنهٔ درختان، ساعتها و گاهی نصف روز، راه برود، به‌علت زیادی تعداد کرجیهای خانه‌ای، برای عبور از کانالها و رودخانه‌های یک شهر مذاکرات سخت و یأس‌آمیزی لازم می‌شود».

حمل و نقل از رونق افتاده

اگر می‌توانستیم یک رشته عکس از حمل و نقل همهٔ جهان در فاصلهٔ قرون پانزدهم و هجدهم تهیه کنیم و آنها را به‌دقت بُر بزنیم و سپس آنها را بدون شرح تصویر در اختیار خوانندگان قرار دهیم، خواننده آنها را به‌وضوح باز می‌شناخت. هر کس به‌سهولت کجاوه یا چرخهای مسافرکش چینی، نره‌گاو و فیلهای جنگی هندیان، ارابه ترکها در

بالکان (یا حتی در تونس) یا کاروانهای شتر مسلمانان، جلهای پشتی حمالهای افریقا یا کالسکه‌های دو یا چهار چرخ اروپا را که با گاو یا اسب کشیده می‌شدند، تشخیص می‌داد.

ولی اگر قرار باشد برای این تصویرها تاریخی گذاشته شود مشکلات بی‌پایانی پیش می‌آید. وسایل حمل و نقل ندرَتاً پیشرفت می‌کرد. پدر دولاکورتس در سال ۱۶۲۶ در ناحیهٔ کانتون به‌چشم خود دیده است که حمالهای چینی «مسافران را با صندلیهاشان که روی بامبوهای بلندی قرار می‌گرفت برمی‌داشتند». جورج استانتون نیز در سال ۱۷۹۳ این عمله‌های لاغر و ژنده‌پوش را با کلاههای حصیری و صندلهایشان توصیف کرده است. وقتی در راه پکن لازم شد قایق او در کانال دیگری قرار گیرد آن را با دست و طناب و قرقره بلند کردند و در کانال دیگری انداختند و «این عمل با تأخیر کمتری نسبت به‌استفاده از سدبندی آب (برای انتقال قایقها به‌سطوح بالاتر و یا پایینتر آب) انجام می‌گیرد، هر چند نیروی بدنی بسیار زیادی را طلب می‌کند، اما این نیرو در چین همیشه به‌وفور و با قیمت بسیار ارزان پیدا می‌شود. به‌همین سبب، استفاده از نیروی بدنی انسان بر هر وسیلهٔ دیگری ترجیح دارد». به‌همین ترتیب، انسان می‌تواند ضمن غوری در آثار ابن بطوطه (۱۳۲۶)، رنه کالهٔ انگلیسی (۱۸۳۸ ــ ۱۷۹۹) یا گیورگ شواینفورت کاشف آلمانی (۱۹۲۵ ــ ۱۸۳۶) توصیفهای فراوانی را دربارهٔ کاروانی از افریقا یا از آسیا پیدا کند. منظره همچنان بی‌زمان و بی‌تغییر ادامه می‌یافت. خود من در نوامبر سال ۱۹۵۷ در جاده‌های کراکو واگنهای چهارچرخهٔ روستاییان را دیدم که مملو از آدم و شاخه‌های کاج به‌شهر می‌رفتند و برگهای سوزنی کاج همچون مو در پشت‌سر آنها روی زمین در میان گردوغبار کشیده می‌شد. این منظره که شاید حالا آخرین روزهای خود را می‌گذراند، یکی از مناظر شاخص و عمومی قرن پانزدهم بوده است.

همین نکته در مورد دریا هم صادق است. جانک‌های چینی یا ژاپنی، بلمهای مالایایی و پولینزیایی، کشتیهای اعراب در دریای سرخ و اقیانوس هند نیز از جمله ویژگیهایی بودند که کمتر تغییر می‌کردند. ارنست زاخو کارشناس تاریخ بابلیها در سال ۸ ــ ۱۸۹۷ قایقهای اعراب را همان‌گونه توصیف می‌کند که بلون دومان در ۱۵۵۰ و جِملی کاره‌ری در ۱۶۹۵ تشریح کرده‌اند. تخته‌های این کشتیها به‌جای میخ‌آهنی، با میخهای چوبی درخت خرما روی هم کوبیده می‌شد. جملی کاره‌ری اتفاقاً ساخته شدن یک کشتی را در دامان (در هند) شاهد بوده است: «میخهایشان چوبی و وسیلهٔ

آب‌بندی‌شان، پنبه بود.» از این نوع قایق تا آشنایی با کشتیهای بخار انگلیسی، به‌تعداد بی‌شماری تولید می‌گردید. شاید هم امروز نیز همین کشتی این جا و آن جا، همان نقشی را بازی می‌کند که در زمان سندباد بحری برعهده داشته است.

اروپا

به وضوح ممکن است برخی تفاوتهای تاریخی در اروپا وجود داشته باشد. ما می‌دانیم وسایل نقلیه با محلی برای نشستن از سال ۱۴۷۰ ظاهر شده است. اینها در واقع از بطن گاریهای مخصوص حمل و نقل توپ زاده شده بودند. نخستین کالسکه‌ها از اواسط یا اواخر قرن شانزدهم به‌راه افتاده‌اند (پنجرهٔ شیشه‌ای و سقف از قرن هفدهم در آنها معمول گردید). دلیجان از ساخته‌های قرن هفدهم به‌شمار می‌رود. کالسکه‌های بزرگتر مسافرکش بین شهری و کالسکه‌های وتورینی ایتالیایی در دوران رمانتیک به‌تعداد زیاد تولید می‌شد. سدبندی آب برای انتقال قایقها به‌سطوح بالاتر و پایینتر آب از قرن چهاردهم معمول گردیده است. اما این ابداعات نمی‌تواند دوام بی‌انتهای بسیاری از کهنگیها در زندگانی روزمرهٔ اروپا را بپوشاند. تغییرات حاصل در کشتیها نیز ــ از لحاظ ظرفیت و سرعت ــ حد نهایتی داشته است، «سقفی» داشته که آن را همیشگی می‌ساخت.

کشتیهای جنواییها در قرن پانزدهم ظرفیتی در حد ۱۵۰۰ تن و کشتیهای ونیزیها که عدلهای حجیم پنبه را از سوریه می‌آوردند، ظرفیتی در حد ۱۰۰۰ تن داشتند. در قرن شانزدهم کشتیهای باری راگوسا [در ایتالیا] با ظرفیتهای بین ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ تن در حمل نمک، پشم و غله تخصص یافتند. آنها همچنین شکر و پوست نیز حمل می‌کردند. در همان زمان، غول دریاها، یعنی کاراکهای بزرگ پرتغالی تا ۲۰۰۰ تن نیز ظرفیت داشتند. این کشتیها از مسافر و ملوانان مجموعاً ۸۰۰ سرنشین را جابه‌جا می‌کردند. اگر چوبی که برای کشتی به کار می‌رفت به‌اندازهٔ کافی خشک نمی‌شد، باد می‌کرد و رخنه‌ای در پهلوی کشتی ایجاد می‌شد، فاجعهٔ بزرگی رخ می‌داد. و نیز چنین بود اگر طوفانی کشتی را به‌سواحل کم‌عمق موزامبیک می‌راند یا کشتیهای سبک وزن باجگیران دریایی راه را بر آن می‌بستند و آن را به آتش می‌کشیدند. وقتی انگلیسیها در سال ۱۵۸۷ کشتی مادره دو دیوس را تصرف کردند، نتوانستند آن را روی رودخانه تایمز به ناحیه دلخواه خود ببرند، زیرا آب‌نشین آن چنین امکانی را نمی‌داد.

به‌طور کلی، می‌توان گفت که مهارت در صنعت کشتی‌سازی از یک قرن پیش از لشکرکشی «بحریهٔ شکست‌ناپذیر اسپانیا» در ۱۵۸۸، به‌اوج اعتلای خود رسیده بود. تنها در صورتی که انحصارات رسمی و غیررسمی تضمین می‌کردند تجارت گسترده و رفت و آمد به‌راههای دور امکان‌پذیر می‌گردید. کشتی سلطنتی ایندیامن در اواخر قرن هجدهم (این کشتی به‌رغم مفهوم مردان هندی که از نامش بر می‌آمد به‌تجارت با چین اختصاص داشت) ۱۹۰۰ تن ظرفیت داشت. تجاوز از این ظرفیت به‌مصالح ساخت کشتی، بادبانها و سلاحهای دفاعی آن بستگی داشت.

اما ظرفیت بالاتر از این هم، یک میانگین نیست. کشتیهای کوچک سی چهل تنی به‌تعداد زیادی تا آخرین روزهای حیات کشتیهای بادبانی روی دریاها در رفت و آمد بودند. استفاده از آهن از سال ۱۸۴۰ به‌بعد ساختن بدنه‌های بلندتر را برای کشتیها میسّر کرد. کشتیهای ۲۰۰ تنی تا آن زمان رسم معمول و عادی بود. کشتیهای ۵۰۰ تنی استثنا و کشتیهای ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ تنی اسباب برانگیختن حیرت و کنجکاوی بود.

سرعتها و ظرفیتهای کم

نظریات انسان روزگار نو دربارهٔ گذشته این گونه جمع‌بندی می‌شود: راهها بد و سرعتها به گونهٔ خنده‌آوری پایین بوده است. چنین نظریه‌ای البته اعتبار خودش را دارد. انسان امروزی خیلی بهتر از مردمان آن دوره معضلات بزرگ و دست و پاگیری را مشاهده می‌کند که همچون وبایی بر تمامی زندگانی فعال آنها سنگینی می‌کرده است، چرا که برای قدیمیها تمام این معضلات اموری عادی و واقعیتهای زندگی روزمره به‌شمار می‌رفته است. پل والری خاطرنشان می‌کند که «ناپلئون بناپارت با همان سرعت اندکی حرکت می‌کند که ژولیوس سزار می‌کرد». این نکته از سه روایت که اخیراً منتشر شده، و اندازه‌گیری مدت زمان رسیدن اخبار به ونیز را میسر می‌سازد، پیداست. اوضاع در فاصلهٔ سالهای ۱۴۹۷ تا ۱۵۳۷ در دفتر خاطرات مارین سانودو یکی از پاتریسین‌های ونیز تشریح شده است. او یادداشتهای روزانه برمی‌داشت و تاریخهای ارسال نامه و رسیدن نامه به ملک فئودالی خودش را ثبت می‌کرد. سوای این، روزنامه‌های دستنوشتی را در اختیار داریم که بین سالهای ۱۶۸۶ تا ۱۷۰۱ و سالهای ۱۷۳۳ تا ۱۷۳۵ در ونیز منتشر می‌شده است. اطلاعات و محاسبات دیگری نیز وجود دارد که همه یک نتیجه را نشان می‌دهند، یعنی اسب، کالسکه، کشتی و پیکهای دونده

در هر ۲۴ ساعت فقط یکصد کیلومتر راه را طی می‌کرده‌اند. سرعتهای بیشتر از این بسی نادر، و اگر بود، بسیار گران تمام می‌شد. در اوایل قرن شانزدهم اگر کسی آمادهٔ قبول مخارج بود می‌توانست نامه‌ای را ظرف چهار روز از نورنبرگ به ونیز برساند. اگر شهرهای بزرگ اخبار را به‌سرعت به‌سمت خود جلب می‌کردند به این جهت بود که برای برخورداری از سرعت، خرج می‌کردند. یکی از موارد قبول این هزینه‌ها ساختن راههای هموار یا سنگفرش شده بود که این امر تا مدت زیادی استثنا محسوب می‌شد.

راه پاریس به اورلئان تماماً کوبیده و هموار بود و ارتباط سریع با اورلئان را امکان‌پذیر می‌ساخت (هر چند که هنوز در قرن هفدهم در اطراف جنگل تورفو خطر دزدان وجود داشت). اورلئان مهمترین ایستگاه رودخانه‌ای فرانسه با اهمیتی همسنگ پاریس بود. رودخانهٔ لوار در آن راحتترین راه‌آبی تمامی کشور فرانسه محسوب می‌شد: «باگسترده‌ترین بستر و طولانی‌ترین مسیر... که انسان می‌تواند روی آن یکصدوشصت فرسنگ در قلمرو فرانسه سفر کند، امتیازی که هیچ رودخانه دیگری در فرانسه از آن، برخوردار نیست.» به‌گفتهٔ یک ایتالیایی در سال ۱۵۸۱ جادهٔ پاریس به اورلئان یک «بزرگراه شاهی» و یک راه‌کبیر کالسکه‌رو بوده است. استامبول‌یول، جاده استانبول به‌بلگراد از طریق صوفیه، نیز از قرن شانزدهم مورد استفادهٔ کالسکه‌ها و از قرن هجدهم مورد استفادهٔ ارابه‌های تجملی ترکها بوده است.

توسعهٔ برنامه‌ریزی شده بزرگراههای فرانسه یکی از عوامل ترقی این کشور در قرن هجدهم بوده است. عواید پستی فرانسه از ۱،۲۲۰،۰۰۰ لیور در سال ۱۶۷۶ به ۸،۸۰۰،۰۰۰ لیور در ۱۷۷۶ افزایش یافت. بودجهٔ ادارهٔ پست و راههای شوسه در زمان لویی چهاردهم ۷۰۰،۰۰۰ و در آستانهٔ انقلاب کبیر هفت میلیون بوده است. اما این بودجه فقط صرف امور ساختمانی ــ ساختن راههای تازه ــ می‌شد. حفاظت راههای قدیمی به‌عهدهٔ سازمان بیگاری بود که در حدود سال ۱۷۳۰ تأسیس شد. این سازمان در سال ۱۷۷۶ به‌دستور تورگو منحل گردید اما در همان سال دو مرتبه شروع به‌کار کرد و در سال ۱۷۸۷ به‌کلی از میان رفت. در آن زمان فرانسه دارای چیزی در حدود دوازده هزار کیلومتر راه تکمیل شده و دوازده هزار کیلومتر راه در دست ساختمان بود.

موقع معمول شدن کالسکه‌های مسافرکش شهری از جمله «تورگوتین»های معروف فرارسیده بود. معاصران این وسایل آنها را خطرناک و نفرت‌انگیز می‌دانستند. یکی از

معاصران گفته است «بدنهٔ آنها خیلی کم‌عرض است و فاصلهٔ صندلیهایش آن‌قدر از هم کم است که هر کسی موقع پیاده شدن از پهلو دستی‌اش خواهش می‌کند پاها یا بازوهایش را جمع کند... و اگر از بخت بد مسافر شکم‌گنده یا چهارشانه‌ای پیدا شود، آدم یا باید غرغر کند یا اصلاً پیاده شود». این وسایل با سرعتی جنون‌آمیز حرکت می‌کردند. تعداد تصادفات آنها بی‌شمار بود و هیچ‌کس به‌قربانیان سوانح رانندگی ایشان خسارت و غرامتی نمی‌پرداخت. افزون بر این، در راههای اصلی فقط باریکه‌ای را در وسط راه برای کالسکه‌ها سنگفرش می‌کردند. دو کالسکه هرگز نمی‌توانستند از کنار یکدیگربگذرند، مگر این که یکی از آنها از نوار سنگفرش میانی کنار می‌زد و چرخهایش در گل و لای طرفین جاده فرو می‌رفت.

در این زمان، برخی ایرادهای غالباً ابلهانه مطرح شد که نمودار واکنشهای بعدی بود که در برابر راه‌آهن ابراز گردید. در سال ۱۶۶۹ وقتی یک کالسکهٔ مسافرکش بین شهری فاصله میان منچستر و لندن را در یک روز طی کرد، اعتراضات زیادی صورت گرفت. در حقیقت، این واقعه، سرآغاز انقراض سوارکاری اشرافیت بود و خانه‌خرابی سازندگان زین، رکاب و مهمیز را در پی داشت و به‌معنای پایان‌کار قایقرانهای رود تایمز بود.

اما آن روند ادامه یافت. در حقیقت، انقلاب راهها در فاصله زمانی سال ۱۷۴۵ تا ۱۷۶۰ رخ داده است. قیمتهای حمل و نقل تنزل کرد و حتی مهمتر از آن «سرمایه‌داران سودجو» ی کوچک، از آن سود بردند. اینان پیام‌آور تغییر زمان بودند.

با این همه، دستاوردهای ناچیز مزبور فقط شامل بزرگراهها می‌شد. در فرانسه در بیشتر اوقات در خارج از این راههای «پستی» حمل و نقل بارهای سنگین، به‌سهولت انجام نمی‌گرفت و حتی به گفتهٔ آدام اسمیت، «سفر بر پشت اسب یا قاطر تنها وسیلهٔ امن انتقال است که می‌توان به آن اعتماد کرد». روستاها که غالباً راههای خوبی نداشتند، همچنان در خفقان نسبی خود بودند. می‌توانیم بگوییم نخستین شبکهٔ خردمندانهٔ راهها از گسترش کانالها در انگلستان در قرن هجدهم (مانند کانال بریجواتر از منچستر به لیورپول در ۱۷۵۵) نه بیشتر اهمیت دارد و نه کمتر. تعداد کانالهای انگلستان در سال ۱۷۹۰ با سرعت افزایش یافت.

حمل و نقل و باربران

در پایان برداشت محصول انگور و غلات یا در فصل زمستان، باربری به شغل دوم

روستاییان تبدیل می‌شد. آنان در مقابل کار خود دستمزد بسیار ناچیزی دریافت می‌کردند. آهنگ اوقات بیکاری این باربران، بالا و پایین رفتن سطح فعالیت حمل و نقل را نشان می‌دهد. این فعالیت، خواه سازمان یافته یا غیر آن، همیشه و در همه جا در تصدی فقرا یا طبقات پست جامعه بود. به‌همین ترتیب، جاشویان کشتیها را از میان طبقات نگونبخت و درماندهٔ اروپایی اجیر می‌کردند. کشتیهای هلندی که در قرن هفدهم پیروزمندانه روی همه دریاها شراع می‌کشیدند، از این قاعده مستثنی نبودند. این موضوع در مورد دریانوردان امریکایی یا به‌گفتهٔ یک چینی «این انگلیسیهای نوع دوم» نیز صادق بود که در قرن هجدهم با کشتیهای ۵۰ تا ۱۰۰ تنی خود از فیلادلفیا یا نیویورک به‌مقصد چین به‌راه می‌افتادند تا از این طریق بر همه دریاها مسلط شوند. می‌گویند ملوانان امریکایی به‌محض آنکه فرصتی دست می‌داد، مست می‌کردند.

در این‌جا باید اضافه کنیم که سازمان دهندگان حمل و نقل معمولاً سرمایه‌داران عالی‌مقامی نبودند: سودهای ایشان محدود بود. ما بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت.

اما به‌رغم دامنهٔ محدود هزینه‌ها و درآمدها، حمل و نقل ذاتاً گران بوده است: به‌طور متوسط ده‌درصد بهای کالا؛ این محاسبه‌ای است که یک مورخ آلمانی قرون وسطا انجام داده است. اما این معدل به‌تناسب زمان و مکان تفاوت می‌کرد. قیمت پارچهٔ خریداری شده در هلند و صادرشده به فلورانس در سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ را می‌دانیم. هزینهٔ باربری (برای شش مورد معلوم) به‌نسبت قیمت این کالا بین ۱۱/۷درصد (پایینترین) و ۲۰/۳۴درصد (بالاترین نرخ) نوسان می‌کرده است. این قسمت برای کالاهای بسیار گرانقیمت و کم حجم بوده است. انواع دیگر کالاها ندرتاً به‌راههای خیلی دور فرستاده می‌شدند. در قرن هفدهم لازم بود «برای فرستادن یک بشکه شراب از بون به‌پاریس بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ فرانک پرداخت شود، در حالی که قیمت خود محمولهٔ شراب ۴۰ فرانک بوده است».

هزینه‌ها و مشکلات حمل و نقل زمینی عموماً بیشتر از حمل و نقل دریایی بود. همین نکته مانع پیدایش فعالیت گسترده‌ای در حمل و نقل زمینی ــ به‌غیر از حمل و نقل رودخانه‌ای ــ شده بود. ولی اشراف و شهرها در بخش حمل و نقل رودخانه‌ای پستهای عوارضی بی‌شماری راپدید آورده بودند که جداً موجب اتلاف وقت می‌شد. در نتیجه، بازرگانان حتی در صحرای پو و ساحل راین راههای زمینی را بر راههای رودخانه‌ای که

پستهای عوارضی بی‌پایان حرکت آنان را مرتباً مختل می‌کرد ترجیح می‌دادند. البته خطر سرقت و حملهٔ دزدان که نمی‌شد نسبت به آن بی‌اعتنا ماند نیز وجود داشت: خطری که در سراسر جهان مانند نشانهٔ جنبی یک مرض درمان‌ناپذیر اقتصادی و اجتماعی همچنان باقی بود.

از سویی راههای دریایی نوعی رواج انفجارآمیز «تجارت آزاد» را موجب شدند. این در حقیقت، ارفاقی به‌سود کشورهای دارای اقتصاد دریایی بود. در قرن سیزدهم هر موقع که پشم انگلیسی و غلات آن از روی زمین به‌فاصلهٔ هشتاد کیلومتری فرستاده می‌شد قیمت آن به‌ترتیب ۱/۵ درصد و ۱۵ درصد افزایش می‌یافت، در حالی که شراب گاسکنی که از راه دریا و از طریق بوردو به هال یا ایرلند حمل می‌شد، به‌رغم طولانی بودن راه در مجموع فقط ۱۰ درصد افزایش می‌یافت. «در سال ۱۵۴۶ بهای شکر سن‌دومینگو بعد از طی مسافتی در حد فقط چند فرسنگ راه زمینی به‌همان اندازه افزایش می‌یافت که ۸۰۰۰ کیلومتر راه دریایی را طی می‌کرد». در سال ۱۸۲۸ ژان باپتیست سِیْ به دانشجویان در کالج دوفرانس گفت ساکنان شهرهای امریکا در سواحل اقیانوس اطلس «خودشان را با زغالی گرم می‌کنند که از هزاران فرسنگ دورتر از انگلستان وارد می‌شود. باربری در ده فرسنگ روی زمین گرانتر از باربری در یکهزار فرسنگ در دریاست». در زمانی که بابتیسته‌سه این نکات ابتدایی را (که در واقع تکرار گفته‌های آدام اسمیت بود) به دانشجویان خود تعلیم می‌داد هنوز کشتیهای بخار به کار نیفتاده بودند. با وجود این، حمل و نقل دریایی با استفاده از چوب، بادبان و سکان محوری از مدتها پیش به‌اوج کمال و به سرحد نهایی امکانات خود رسیده بود و این امر احتمالاً ناشی از استفادهٔ روزافزون از حمل و نقل دریایی بوده است.

این نکته، تأخیر در تأمین خدمات جاده‌ای را روشن و آن را حیرت‌انگیزتر می‌کند. رونق یافتن راهها تا اولین جرقه‌های انقلاب صنعتی به‌تأخیر افتاد و تنها در فاصلهٔ سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ یعنی در آستانهٔ رشد راه‌آهن بود که انسانها به‌فکر بهره‌گیری از راههای شوسهٔ کارامد افتادند. از زمان به‌کار افتادن «تورگوتین‌ها» تا کمی قبل از پیروزی کامل راه‌آهن تغییرات فوق‌العاده بزرگ و چشمگیری در جهت بهبود راههای زمینی رخ داد. در حالی که سالها زودتر از آن از لحاظ فنی امکان دستیابی به این توفیقات وجود داشت. شبکهٔ راهها به‌سرعت توسعه یافت (بین ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ در امریکا از یک به‌هشت برابر افزایش پیدا کرد. این رقم مربوط به‌امریکاست که در آن از مدتی

پیش ابعاد هرگونه توسعه‌ای بسیار بزرگ بود چنانکه همین نسبت دو برابر توسعهٔ راههای زمینی امپراتوری اتریش در فاصلهٔ سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۷ بوده است). وسایل نقلیه و چاپارخانه‌ها را بهبود بخشیدند. و حمل و نقل عادلانه‌تر شد. این تغییرات به هیچ‌رو نتیجهٔ کشف فن معیّن و ویژه‌ای نبود، بلکه حاصل سرمایه‌گذاریهای بزرگتر، اصلاحات حساب شده و منظم بود که خود ناشی از رشد اقتصادی در زمانی است که حمل و نقل زمینی را هم ضروری و هم «سودبخش» می‌کرد.

۳. تکنولوژی

آیا تکنولوژی فی‌نفسه دارای تاریخ است؟ آری و نه. در روزگار ما جواب تا حدی مثبت است: تکنولوژی با علم رابطه دارد و می‌کوشد بر همه دنیا مسلط شود. اما قبل از قرن هفدهم و نیز در قرن هجدهم علم همچنان در خیال خود بود و منحصراً با خود و با بنیانهای خودش سر و کار داشت. علم تا آن زمان به صنایع و مسائل علمی تکنولوژی علاقه‌ای نداشت. استثنایی بودن برخی موارد، درستی این قاعده را اثبات می‌کند؛ مانند کشفیات هویگنس (آونگ در ۷ـ ۱٦۵٦، فنر و کوک ۱٦۷۵) که در کار ساعت‌سازی انقلابی به‌پا کرد یا اثر پیربوگوئر تحت عنوان رسالهٔ کشتی، ساختمان و جنبشهای آن در ۱۷۴٦. تکنولوژی به‌عنوان مجموعه‌ای از دستورالعملهای گرفته شده از تجربیات صنعتگران، بدون شتاب و عجله تکامل یافته است. خودآموزهای دست‌اول به‌ندرت نوشته و منتشر شده‌اند مانند دربارهٔ فلز اثر گیورگ باوئر (اگریکولا) در ۱۵۵٦، انواع ماشینهای مصنوعی از اگوستینو راملی در ۱۵۸۸، تازه‌های ماشینها و ابزار از ویتوریو زونکا در ۱٦۲۱، خودآموز جیبی مهندسان از برنارد فورست در ۱۷۵۵. «مهندسی» حرفه‌ای هم به‌کندی ظاهر شده است. یک «مهندس» در قرون پانزدهم و شانزدهم در درجه اول به‌مسائل نظامی می‌پرداخت یا توانائیهای خود را در خدمت معماری کارشناسی آبیاری، مجسمه‌سازی و نقاشی می‌گذاشت. و قبل از قرن هجدهم هیچ گونه آموزش منظمی در رشتهٔ مهندسی وجود نداشت. در پاریس مدرسهٔ پل و راهسازی در سال ۱۷۴۳ و مدرسهٔ معادن در ۱۷۸۳ افتتاح شد. مدرسهٔ اخیر براساس الگوی آکادمی بِرگ فرایبورگ ساخته شده بود. آکادمی برگ در سال ۱۷٦۵ در فرایبورگ در محل یک معدن قدیمی در ساکسونی ساخته شد و مهندسان زیادی را تربیت کرد که بعداً برای کار به‌روسیه رفتند.

طبعاً در رشته‌های صنعتی به‌تدریج تخصص پدید آمد. یک صنعتگر سویسی به‌نام یوست آمن در سال ۱۵۶۸ فهرستی از ۹۰ صنعت مختلف تهیه کرده است. دایرةالمعارف دیدرو این تعداد را ۲۵۰ ذکر می‌کند و کاتالوگ مؤسسهٔ پیگوت در لندن از ۸۲۶ نوع فعالیت در پایتخت انگلستان در سال ۱۸۲۶ یادکرده است که برخی از آنها حاشیه‌ای و بعضاً غیرجدی بوده است. اما به‌رغم همه چیز، روند تخصصی شدن فوق‌العاده کند صورت می‌گرفت. هر راه حل جدیدی خود به سدی در برابر پیشرفت تبدیل می‌شد. انگیزهٔ اعتصابهای کارگران چاپخانه‌های فرانسه در اواسط قرن شانزدهم «تغییراتی بود که در چاپخانه‌ها داده بودند که در نتیجهٔ آن از تعداد کارگران کاسته می‌شد». به‌همین سیاق، باید از مقاومت کارگران در برابر استفاده از وسیلهٔ جدیدی یاد کرد که کار با قیچیهای بزرگ برش پارچه را آسانتر می‌ساخت. اگر صنایع نساجی از قرن پانزدهم تا اواسط قرن هجدهم توسعهٔ چشمگیری را نشان نمی‌دهد، ناشی از سازمان اقتصادی و اجتماعی آن بوده است. تقسیم پیچیده کار و فقر کارگران به این صنعت امکان می‌داد که بدون هر گونه تغییری به‌کار ادامه دهد. موانع آن‌قدر زیاد بود که می‌توانیم با گلایهٔ جیمز وات نزد دوستش اسنل (در ۲۶ ژوئیه ۱۷۶۹) همداستان باشیم که گفته بود: «در دنیا هیچ کاری احمقانه‌تر از اختراع کردن نیست.» دلیل این وضع آن است که در تمام موارد، تصویب و تأیید جامعه شرط قبلی موفقیت هر اختراعی بوده است.

نود درصد از اختراعات ــ اعم از اختراعات جدی یا غیر آن ــ که در دفاتر و پرونده‌های سنای ونیز به‌ثبت می‌رسیدند با مشکلات همین شهر ارتباط داشته‌اند: شیوه‌ای برای قایقرانی در راههای آبی ونیز، شیوه‌های نوین حفر کانال، بالاآوردن آب، خشک‌کردن اراضی باتلاقی، به‌حرکت در آوردن آسیابها بدون قوهٔ آب (برای شهری با آبهای ساکن کاملاً طبیعی است) ارّه، سنگ آسیاب، پتکهای خردکنندهٔ مواد خام مورد استفاده در تولید شیشه. ملاحظات اجتماعی واجد بیشترین اهمیت بود.

مخترعی که این اقبال را داشت که کارش اسباب خرسندی پادشاه را فراهم آورد می‌توانست «اختراعش را به‌ثبت برساند یا از آن مهمتر جوازی کسب کند که اختراعش را به‌انحصار خودش در آورد». دولت لویی چهاردهم تعداد زیادی جواز راکه «به‌فنون گوناگونی مربوط می‌شدند صادر کرده بود. از جملهٔ اینها شیوهٔ جدید گرم‌کردن خانه با هزینهٔ کمتر بود که مادام دو مانتنون در آن سرمایه گذاری کرده بود». اما کشفیات واقعی

همچنان بی‌اثر و بی‌مصرف باقی می‌ماندند، زیرا مردم به آن احتیاجی نداشتند ـ یا فکر می‌کردند به آن احتیاجی ندارند.

تلاش بالتاسار دو ریوس، مخترع نابغه در اولین سالهای سلطنت فیلیپ دوم بیهوده بود که پیشنهاد می‌کرد توپهای بزرگی ساخته شود که قابل بازکردن و سوارکردن باشند به‌گونه‌ای که چند صد سرباز بتوانند قطعات آن را روی دوش حمل کنند. اثر ژان تاردن دربارهٔ گازهای طبیعی موجود در چشمه‌ها در سال ۱۶۱۸ بدون آنکه توجه کسی را جلب کند، به‌کناری گذاشته شد. تاردن، دکتری از اهالی تورنون، دو قرن قبل از استفاده از گاز برای روشنایی، دربارهٔ «موجودی گاز طبیعی در چشمه‌ها» تحقیق و تقطیر زغال به‌وسیلهٔ قرع و انبیق را توصیف کرده بود. ژان ره، دکتر دیگری از اهالی پریگور، در سال ۱۶۳۰ تقریباً یک قرن قبل از لاوازیه، انبساط سرب و روی بعد از کلسیناسیون و از طریق «ترکیب با هوای سنگین» را توصیف کرده است. شونتیر، در سال ۱۶۳۵ در اثر خود دربارهٔ ریاضی ـ فیزیک بنیاد تلگراف الکتریکی را به‌این ترتیب پی نهاده است: «دو نفر می‌توانند با استفاده از سوزن مغناطیسی با یکدیگر گفتگو کنند.» اما قضیهٔ سوزن مغناطیسی او تا تجربیات اورستد[1] در سال ۱۸۱۹ مسکوت ماند. اما فکرش را بکنید که «برادران چاپ خیلی معروفتر از شونتیر بوده‌اند!». یک امریکایی به‌نام بوشبل زیردریایی را و یک مهندس نظامی فرانسوی به‌نام دوپرون در سال ۱۷۷۵ مسلسل و «اُرگ نظامی» را اختراع کرد.

همهٔ اینها بیهوده بود، همچنان‌که ماشین بخار نیوکامن در سال ۱۷۱۱ نیز به بیهودگی گذشت و سی سال بعد در ۱۷۴۲ فقط یک ماشین بخار از آن نوع در انگلستان کار می‌کرد و در اروپا دو دستگاه آن را سوار کرده بودند. پیروزی ماشین بخار در سی سال بعد تحقق یافت: ۶۰ دستگاه ماشین بخار را در کورنوال برای خارج کردن آب از معادن روی به‌کار انداختند. در حالی که قرن هجدهم در فرانسهَ فقط از پنج ماشین بخار در صنعت ذوب‌آهن استفاده می‌شد. تأخیر در استفاده از زغال کک که قبلاً به آن اشاره کرده‌ایم مثال دیگری است.

هزاران عامل راه ترقی را سد می‌کرد. با نیروی کاری که در معرض خطر بیکاری قرار می‌گرفت چه می‌توانستند بکنند؟ حتی منتسکیو آسیابها را مورد انتقاد قرار می‌داد، چرا

۱. هانس کریستیان اورستد فیزیکدان دانمارکی (۱۸۵۱ ـ ۱۷۷۷).

که کار را از دست کارگران کشاورزی خارج می‌کند. نامه‌ای به‌تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۷۵۴ از مارکیز بوناک سفیر فرانسه در هلند باقی مانده که در آن تقاضا کرده است مأموری با این ویژگیها را برای او بفرستند: «یک ماشینچی خوب که بتواند اسرار آسیابها و ماشینهای گوناگون موجود در آمستردام را سرقت کند تا به کمک آن از هزینه‌ها و نیروی انسانی کاسته شود.» ولیَ آیا این کاستن از هزینه‌ها مطلوب دولت بود؟ آنها ماشینچی را نفرستادند.

و بالاخره آخرین موضوعی که فوق‌العاده مورد توجه سرمایه‌داران است و هنوز باقی است: مسئلهٔ هزینه‌ها، حتی در زمانی که انقلاب صنعتی در صنایع پنبه در انگلستان کاملاً جاافتاده بود، کارفرمایان همچنان کارگران یدی را که در خانه‌هاشان نخریسی می‌کردند، به‌خدمت می‌گرفتند، در حالی که دستگاههای بافندگی مکانیکی ایشان هم با تمام ظرفیت به کار مشغول بود. زیرا تولید خانگی هنوز قادر بود نیاز دستگاههای بافندگی را با هزینهٔ کمتری تأمین کند. آهنگ تند افزایش تقاضا بود که استفاده از ماشینهای ریسندگی را کمی پس از اختراع آن، تعمیم داد. انسان در این فکر حیران می‌ماند که اگر بالارفتن شدید تولید پنبهٔ انگلیس به گونه‌ای بی‌موقع متوقف می‌شد چه بر سر این وسایل ماشینی می‌آمد؟

بنابراین، همهٔ اختراعات و ابداعات صدها بار با موانعی روبرو شده‌اند که همچون سدی محکم راه را بر آنها می‌بستند. این جنگ، نبرد فرصتهای از دست‌رفته بود، جنگی که در آن فنون ابتدایی بیش از حد کارایی مفید خودشان دوام می‌آوردند. دانیل فوشه می‌نویسد: «آسیابهای دستی حتی در پایان قرن نوزدهم در مرز نواحی می‌چرخیدند که قبلاً (در قرن سیزدهم) به‌تصرف آسیابهای آبی درآمده بود و احتمال دارد این فن قدیمی که از دورهٔ ماقبل تاریخ باقی مانده دوباره در سالهای جنگ دوم جهانی برای آردکردن غلات قاچاق مورد استفاده قرار گرفته باشد.» دو قرن بعد از کرسه در ژوئیه ۱۵۴۵ نیروی کوچکی از فرانسه در نزدیکی آیل اوف وایت در خاک انگلستان پیاده شد و تا مدتی پیروزمند بود، تا آنکه کماندارانی به‌سود مدافعان مداخله کردند. درست قبل از سپاه شکست‌ناپذیر (۱۵۸۸)، اسپانیا به‌فکر جنگی با انگلستان افتاد که در آن از روش جنگی لپانتو (۱۵۷۱) یعنی آخرین نبرد شکوهمند کشتیهای بادبانی ــ پارویی تاریخ استفاده کند. اما اسپانیا تنها کشوری نبود که به «آخرین جنگ نابهنگام» خود دست می‌زد.

۷

پول

وقتی موضوع پول را پیش می‌کشیم در واقع به‌سطح ظاهراً بالاتری پرداخته‌ایم که از حوزهٔ این کتاب بیرون است. با این همه، نگاهی به تصویر کلی آن، از این دیدگاه رفیع امکان می‌دهد که فعالیت پولی را به‌عنوان یک ابزار، یک «ساختار»، یک ویژگی منظم و عمیقاً ریشه‌دار در هر حیات سوداگری که از مختصر شتابی برخوردار بوده است، تلقی کنیم. افزون بر این، پول واقعیت منفرد و مجزایی نیست، هر جا باشد، تمامی روابط اقتصادی و اجتماعی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. همین نکته پول را به‌شاخصی با اهمیت تبدیل می‌کند: به‌وسیله آهنگ گردش پول، پیچیدگی یا کمیاب شدن آن می‌توان ارزیابی نسبتاً موثقی از فعالیتهای انسان از بالاترین تا پایینترین سطوح آن به‌عمل آورد. پول برای ما شاخصی است که بررسی آن به شناخت سایر جنبه‌های زندگی مدد می‌رساند.

پول از واقعیتهای بسیار کهن زندگانی و فنی باستانی است اما همیشه موجب حیرت بشریت بوده است. پول در نظر انسان مرموز و تشویش آفرین جلوه می‌کند. قبل از هر چیز باید گفت که پول فی‌نفسه واقعیت پیچیده‌ای است، زیرا اقتصاد پولی که همراه با پول عمل می‌کند حتی در کشوری مانند فرانسه در قرون شانزدهم، هفدهم و حتی هجدهم هرگز به‌طور کامل توسعه نیافت. پول فقط به برخی نواحی و برخی بخشهای معیّن رخنه کرد. پول همیشه بخشهای دیگر را پریشان‌خاطر کرده است. پول بیشتر از آنکه خود نوبر باشد، به‌جهت چیزهایی که با خود می‌آورد نوآور محسوب می‌شد. ولی پول واقعاً و در عمل چه چیزی را با خود آورده بود؟ تغییرات شدید در قیمت اقلام

اساسی غذا، ایجاد روابط نامعقول میان انسانها به‌نحوی که انسان دیگر نه خود را بشناسد و نه آداب و رسوم و ارزشهای قدیمی خود را. پول کار انسان را به‌یک کالا و خود او را به یک «شئ» تبدیل کرد.

کلمات نوئل دوفیل که (در ۱۵۴۸) سرزبان روستاییان پیر برتانی افتاده بود در حقیقت اضطراب و دلمشغولی کَشاورزان را بیان می‌کرد. او گفته بود اگر دیگر در خانهٔ روستایی وفورنعمتی وجود ندارد بدان جهت است که:

> به جوجه مرغها و جوجه غازها آن‌قدر فرصت نمی‌دهند تا به رشد کامل برسند. آنها را برای فروش در برابر پول به‌بازار (البته بازار شهرها) می‌برند و پولی راکه دریافت می‌کنند یا به وکیل یا به دکتر (که مردم قبلاً آنها را نمی‌شناختند) می‌دهند. به اولی برای آن که به‌جای او همسایه‌اش را منکوب کند، ارث او را بخورد و خودش را به‌زندان بیندازد و به‌دومی برای آنکه تبش را معالجه کند یا دستور بدهد که حجامت کند (که شکر خدا من هرگز امتحانش نکرده‌ام) یا برود تنقیه کند. در حالی که مرحوم تیفان لابلو شکسته‌بند که خدایش بیامرزد همه این دردها را بدون غرغرکردن، ادا و اطوار درآوردن انواع زهرداروها، و در برابر فقط یک دانه تسبیح، معالجه می‌کرد.

ولی حالا همه چیز فرق کرده است؛ تنقلات گوناگون از ترش و شیرین تا تند و بودار و خوردنیهایی که «پوشش قندی دارند و اجداد ما آنها را نمی‌شناختند و همه‌اش برای بدن انسان زیانبار است و چیزهای دیگر مانند آن را از شهر وارد روستاهای ما کرده‌اند چنانکه در این قرن هر ضیافتی که آنها را نداشته باشد، بی‌مزه، نازیبا و بی‌لطف است». و یکی از دوستان جواب می‌دهد: «به جان خودم راست می‌گویی دوست من، من همه‌اش خیال می‌کنم در دنیای دیگری قرار گرفته‌ام.» اینها البته اظهارنظرهای آشفته است، اما بی‌معنی نیست و همهٔ شواهد نشان می‌دهد که آن وضع شامل حال تمام اروپا می‌شده است.

در واقع، هر جامعهٔ دارای ساختار باستانی وقتی درهای خودش را به‌روی پول باز می‌کند، دیر یا زود تعادل قدیمی و تثبیت شده‌اش را از دست می‌دهد و نیروهای آن که تا آن زمان به‌گونهٔ ناقصی مهار بود، آزاد می‌شود. شکل جدید مبادله همه چیز را به‌سود معدودی به‌هم می‌زند و بقیه را کنار می‌گذارد. هر جامعه‌ای ناچار است تحت‌تأثیر

ضربتی پول، ورق تازه‌ای را در حیات خود بگشاید.

پس توسعهٔ اقتصاد پولی پیوسته به صورت نمایشی تکراری رخ داده است. این هم در مورد کشورهای قدیمی آشنا با حضور پول صادق است و هم در کشورهایی که بدون آشنایی قبلی، آن را از جای دیگری دریافت می‌کردند ـ عثمانی تحت حکومت عثمانلیها در اواخر قرن شانزدهم (هنگامی که سرپرستی املاک توسط سپاهیان راه را برای مالکیت خصوصی ناب باز کرد) و ژاپن تحت حکومت توکوگاوا که دقیقاً در همان زمان گرفتار نوعی بحران خاص شهری و طبقه متوسط بود. می‌توانیم با بررسی آنچه هم امروز زیر چشمان خودمان در کشورهای در حال رشد رخ می‌دهد، تصویر بسیار روشنتری از اوضاع گذشته‌های دورتر به‌دست آوریم. مثلاً در افریقای سیاه که با تکیه بر اوضاع و احوال طبیعی، بین ۶۰ تا ۷۰درصد از مبادلات آن، به‌پول احتیاجی ندارد، انسان هنوز هم می‌تواند تا مدتی خارج از اقتصاد بازار «همچون حلزونی در صدف خود» زندگی کند، ولی همین انسان به‌مرگ موقتی معلّقی محکوم است.

تاریخ فراگرد بی‌پایانی از این‌گونه مردان محکوم را ارائه می‌کند ـ مردانی که مقدر بود هرگز از سرنوشت محتوم خود رهایی نداشته باشند. اینان به‌بیهودگی و طاقتی خارق‌العاده ضربات مرگبار زندگی را تحمل کرده‌اند و هرگز ندانسته‌اند این ضربات از کجا وارد می‌شود. این ضربات در حقیقت از ناحیهٔ اجارهٔ مزرعه و خانه، عوارض، مالیات نمک، خریدهایی که ضرورتاً می‌بایست در بازار شهرها انجام می‌گرفت و انواع مالیاتهای خرید و فروش بر پیکر انسان وارد می‌شد. ارزش بسیاری از تقاضاها را می‌بایست به‌بهای نقد می‌پرداختند و اگر پول نقره نبود، سکه‌های مسین کارساز می‌افتاد. یک روستایی اهل برتانی در ۱۵ ژوئن ۱۶۸۰ مال‌الاجارهٔ زمین خود را به‌مادام دوسوینیه مالک آن زمین نقداً می‌پردازد: کیسهٔ بسیار بزرگ و سنگینی از دینارهای مسی که ارزش تمام آن فقط به‌سی لیور بالغ می‌گشت. عوارض نیز نمونهٔ دیگری از همین وضع را پدید آورد. تا آن زمان همهٔ پرداختها جنسی بود، تا آنکه بیانیهٔ نهم مارس ۱۵۴۷ فرانسه پرداختهای نقدی را اجباری اعلام کرد. این بیانیه به‌تحریک تجّار بزرگ نمک صادر شده بود.

بدین‌سان معاملات نقدی از راههای گوناگون وارد زندگانی روزمرهٔ مردمان گردید. دولتهای نوین بزرگترین پرداخت کننده (مالیات، پرداخت نقدی به‌نظامیان مزدور، کارمندان و دستمزدها) و بزرگترین دریافت‌کنندهٔ همین نقل و انتقالات پولی محسوب

می‌شدند. اما تنها پرداخت‌کنندگان و دریافت‌کنندگان نبودند. کسان زیادی در موقعیتهای ممتاز نیز بودند که لم می‌دادند و پرداختهای دیگران را دریافت می‌کردند. و اینان کدامها بودند؟ مالیات‌بگیرها، دریافت‌کنندگان مالیات نمک، بنگاههای رهنی، زمیندارها، کارفرمایان بزرگ در تجارت نمک و «سرمایه‌گذاران». شبکهٔ گستردهٔ این عوامل به همه جا می‌رسید و طبعاً این طبقهٔ جدید ثروتمند مانند همکاران امروزی خودشان از همدردی دیگران برخوردار نبودند. چهره‌های ایشان امروز نیز در موزه‌ها از بالای سر به ما نگاه می‌کنند. نقاشان به‌دفعات نفرت و عدم‌اعتماد مردمان عادی به آن چهره‌ها را نیز منعکس کرده‌اند، اما طبعاً این گونه احساسات ندرتاً مسیر تحولات را تغییر داده است. تقاضاهای دایمی پنهان و آشکار دیگران از ایشان عامل پیدایش عدم‌اعتماد به‌خود پول شده بود: عدم‌اعتمادی که نخستین اقتصاددانها از آن غافل نماندند. نوعی جریان بزرگ پولی سازمان یافته با تبرهای آماده، مراکز اصلی و معاملات سودبخش خود را روی این «اجناس شاهی»[1] بنیان گذاشته بود. ماژلان و دل کانو در شرایط بسیار سخت و توانفرسایی به‌دور جهان سفر کردند. فرانچسکو کارلتی و جملی کاره‌ری به‌ترتیب در سالهای ۱۵۹۰ و ۱۶۹۳ با کیسه‌های پر از مسکوکات هشت‌پر و نقره و بسته‌هایی از کالاهای گزیده به‌دور جهان گردش کردند و به‌سلامت بازگشتند.

پول البته نشانهٔ مرض ــ بلکه عامل مرض ــ تغییرات و انقلابهای واقع شده در اقتصاد پولی بوده است. پول از جنبشهایی که آن را سر کار آورد و خلق کرد تفکیک‌ناپذیر است. اما غربیها در توجیهات و استدلالهای قدیمی خود پول را به‌صورت یک عنصر منفرد و مجزا از دیگر عوامل مورد توجه قرار می‌دادند و به‌مقایسه‌هایی متوسل می‌شدند که نود درصد آن به‌جای آنکه مسئلهٔ پرداختن به پول را آسان کند، مشکل آن را پنهان می‌کرد. تصور عمومی از پول (تا قبل از کشف هاروی[2]) این بود که «پول خون در بدن جامعه است». پول یک «جنس» [کالا] و حقیقتی محسوب می‌شد که طی اعصار و قرون متمادی مرتباً تکرار شده است و به‌نظر ویلیام پتی (۱۶۵۵) «از آن جا که پول مانند چربی در بدن هیئت دولت است، به آن کمک زیادی می‌رساند، اما از چستی و چالاکی‌اش هم می‌کاهد و گاهی نیز آن را مریض می‌کند». در

---

۱. royal commodities یا «کالاهای سلطنتی» که مزاد، انواع سکه‌های طلا و نقره و مس است.

۲. William Harvey (۱۵۷۸ ــ ۱۶۵۷) پزشک انگلیسی کاشف گردش خون.

۱۸۲۰ یک اقتصاددان فرانسوی توضیح می‌دهد که پول گردش کالاها را روان و آسان می‌کند: «مانند روغن که باعث می‌شود یک ماشین بهتر کار کند، اما وقتی چرخها بیش از اندازه روغن کاری شده باشد، روغن اضافی می‌تواند به‌کار آن لطمه بزند.» این گونه تصورات از پول از یکی از اظهارنظرهای قابل تردید جان لاک خیلی بهتر است. جان لاک البته فیلسوف خوبی بوده، اما اقتصاددان بودن او مورد تردید است. او در سال ۱۶۹۶ گفت «پول سرمایه است»: این به‌معنای خلط کردن پول با ثروت یا اندازه‌گیری آن با کمیّتهای قابل اندازه‌گیری است.

تمامی این تعریفها یک نکتهٔ اساسی ـ خود اقتصاد پولی و دلیل واقعی وجود پول ـ را نادیده می‌گیرند. غالباً گفته‌اند که پول «فقط یک پوشش است». در حقیقت، پول در جایی متولد می‌شود که انسان به آن نیازمند است و قادر به دادن تاوان آن نیز هست. انعطاف‌پذیری و پیچیدگی آن، توابعی از انعطاف‌پذیری و پیچیدگی اقتصادی است که پول را به‌وجود می‌آورد. به‌یقین تعداد انواع پول و نظامهای پولی به‌همان اندازهٔ موقعیتهای اقتصادی، آهنگهای شتاب و نظامات آن است. هر چه باشد همه چیز در فراگردی که به هیچ‌رو اسرارآمیز نیست، یکپارچه و منسجم است، مشروط به آن که مرتباً به‌خودمان یادآوری کنیم که یک اقتصاد پولی متعلق به نظام کهن وجود داشته است. آن اقتصاد هیچ گونه شباهتی به اقتصادهای امروزی نداشته، بسیار ناقص و دارای سطوح مختلف بوده و دامنه‌اش به‌تمام بشریت نمی‌رسیده است.

در فاصلهٔ میان قرون پانزدهم تا هجدهم معاملات تهاتری در پهنهٔ گسترده‌ای از جهان، قاعدهٔ عمومی محسوب می‌شد ولی هر زمان که اصلاح و پیشرفتی لازم می‌آمد، پولهای به‌اصطلاح ابتدایی و پولهای ناقص مانند پولکهای صدف کاوری[1] به‌جریان می‌افتاد تا به‌آن اصلاح یا پیشرفت کمک کند. اما آن پولها به‌دیدهٔ ما ناقص می‌آیند: اقتصادهایی که از آنها استقبال می‌کردند ندرتاً می‌توانستند پول دیگری را به‌کار گیرند. بسیار اتفاق می‌افتاد که پول فلزی اروپا کارساز نباشد. فلز نیز مانند تهاتر نواقص خودش را داشت و همیشه به‌اندازهٔ کافی برای کاری که از آن انتظار می‌رفت، وجود نداشت. و بعد، به‌حق یا ناحق، کاغذ یا به‌عبارت بهتر اعتبار (آلمانیها در قرن هفدهم آن را به‌مزاح

۱. Cowry واژه اصلاً هندی و نام یکی از شکم‌پایان دریایی از نوع Cypraea است. از تکه‌های پوسته صدفی این جانور در بیشتر کشورهای افریقایی و برخی کشورهای آسیایی به‌عنوان پول استفاده می‌شده است.

آقای اعتبار[1] می‌نامیدند) واردکار شد. این نوع جدید نیز اساساً همان فراگرد را داشت با این تفاوت که سطوح آنها با هم فرق می‌کرد. در واقع هر اقتصاد جاندار و فعالی به‌دلیل حرکتهایش با زبان پولی خاص خودش قطع رابطه می‌کند و شروع به نوآوری می‌کند و نوآوریها از آن جهت باارزشِ هستند که اوضاع و احوال اقتصاد مربوطه‌اش را نشان می‌دهد. سیستم لا[2] و ماجرای فضاحت‌بار شرکت سهامی موهوم دریای جنوب انگلیسیها ــ معاصر لا ــ چیزی غیر از منفعت طلبیهای مالی پس از جنگ یا سفته‌بازی جسورانه یا تقسیم منافع میان «گروه فشار» (یاکوب وان کلاورن) بوده است. در فرانسه نوآوریها شکل آشفته، بی‌اثر اما بدیهی تولد اعتبار را به‌خود گرفت: تولدی سخت در کار جوش‌دادن معاملات. شاهزاده خانم پالاتینه این گونه شکوه کرده است: «من همیشه آرزو کرده‌ام که آتش جهنم همهٔ این اسکناسها را بسوزاند» و سوگند یاد می‌کند که از این نظام نفرت‌انگیز، هیچ سر در نمی‌آورد. این ناراحتیها در حقیقت، ناشی از شروع آگاهی از زبان جدیدی بوده است، زیرا پول یک زبان است (و بر ما ببخشایند که از یک استعاره استفاده می‌کنیم). این زبان در جهت ایجاد راه گفتگو و مذاکره تلاش می‌کند و تحقق این هدف را امکان‌پذیر می‌سازد.

اگر چین (سوای رواجهای منقطع غریب و طولانی پول کاغذی در آن سرزمین) یک نظام پیچیده و کامل پولی را به‌وجود نیاورد، بدان جهت بود که در روابط باکشورهای همسایهٔ مورد استثمار خود یعنی مغولستان، تبت، مجمع‌الجزایر هند و ژاپن به چنان نظامی احتیاج نداشت. اگر جهان اسلام قرون وسطا طی قرون متمادی بر قاره کهن از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام سیطره یافت، بدان جهت بود که (سوای بیزانس) هیچ کشوری نمی‌توانست با پولهای طلا و نقره یعنی با دینار و درهم آن رقابت کند. اینها اهرمهای قدرت بودند.

اگر سرانجام اروپا پول خودش را به‌کمال رساند، بدان جهت بود که می‌بایست سلطهٔ دنیای اسلام را در هم می‌کوبید و به همین سیاق، تجاوز تدریجی انقلاب پولی به امپراتوری ترکها در قرن شانزدهم عمدتاً ناشی از ورود اجباری عثمانی به‌جرگهٔ اروپاییان وگذار آن از مرحلهٔ فقط مبادلهٔ سفیران عالی‌مقام بود. ژاپن در سال ۱۶۳۸ درهای خود را به‌روی جهان خارج بست. اما این فقط در کلام بود، زیرا درهای آن به‌روی

1. Herr Credit
2. Law

جانک‌های چینی و کشتیهای هلندی باز بود. شکاف ایجاد شده که پول و کالا از لای آن می‌گذشت و به‌درون ژاپن رخنه می‌نمود تا آن را مجبور کند واکنش لازم را نشان دهد، به‌اندازه کافی باز بوده است: بهره‌جویی از معادن طلا و مس در این کشور یکی از واکنشهای آن در برابر رخنهٔ پول و کالا بود. همین کوشش به‌نوبهٔ خود با پیشرفت شهرنشینی ژاپن در قرن هفدهم و رشد یک «تمدن واقعاً طبقه متوسط» در شهرهای آن ارتباط داشت. همه چیز با یکدیگر ارتباط دارد.

این گونه شواهد وجود نوعی سیاست خارجی پول را برملا می‌کنند، سیاستی که خارجی شرایط خودش را با همهٔ نقاط ضعف و قوتش دیکته می‌کرده است. وقتی کسی با شخص دیگری گفتگو می‌کند ناچار است یک زبان مشترک یا زمینهٔ مشترکی پیدا کند. تواناییهای تجارت راه دور و سوداگریهای دامنه‌دارِ کاپیتالیستی از آن جا بود که می‌توانست به‌یک زبان جهانی تجارت سخن بگوید. حتی اگر این تجارت از لحاظ حجم اهمیتی نمی‌داشت (تجارت ادویه از لحاظ حجم و نیز قیمت بسا کمتر از تجارت غله در خود اروپا بود)، باز هم زبان مشترک به‌خاطر کارایی و تغییرات سازنده‌ای که پدید می‌آورد، دارای اهمیت حیاتی بود. تجارت راه دور منبع تمامی موارد انباشت سریع پول بوده است. همین تجارت کنترل دنیای نظام کهن را در دست داشت و پول که قبل از آن همچنان به‌صورت یک ضرورت باقی بود، در رأس همه چیز قرار داشت. تجارت سکان تمام اقتصادها را در دست داشت.

۱. اقتصادها و پول ناقص

شرح وبسط صور ابتدایی یا خیلی ابتدایی که مبادلات پولی به‌خود می‌گرفتند، پایانی ندارد. مبادلات پولی به‌طریقه‌های متنوع بی‌شماری ظاهر شده و ما فقط باید آنها را مشخص کنیم. گفتگو میان پول کامل (اگر اصلاً وجود داشته باشد) و پول ناقص بر بنیاد مبحث مورد توجه ما پرتو می‌افکند. اگر تاریخ یک توجیه باشد، پس باید با تمام قامت خود در این مقوله ایفای نقش کند. اما یک چند خطا وجود دارد که بایستی از آنها احتراز کرد. نباید پنداشت که کامل و ناقص پهلو به‌پهلوی یکدیگر وجود ندارند، حتی گاهگاهی این دو در یکدیگر مخلوط می‌شوند و نباید پنداشت که این دو درجه‌بندی مشکل واحدی را پدید نمی‌آورند. و بالاخره نباید پنداشت که مبادله ضرورتاً به‌سمت اختلاف قدرت (کاری که حتی امروزه روی می‌دهد) گرایش نمی‌یافته است. پول وسیلهٔ

استثمار فرد در داخل یا خارج از خانه‌اش نیز هست و از این طریق، به‌فراگرد کلی استثمار سرعت می‌بخشد.

یک نگاه به‌دنیای قرن هجدهم از دید «همدوره‌های» آن روزگار حقیقت واضح و آشکار بالا را با قوت بیشتری اثبات می‌کند. در پهنه‌های بزرگ و بی‌پایانی از جهان، میلیونها انسان هم امروز نیز همَچنان در عصر هومر، یعنی در زمانی زندگی می‌کنند که «ارزش سپر آشیل را به‌گاوهای نر محاسبه کردند». آدام اسمیت دربارهٔ این مثال تعمق بسیاری کرده است. او می‌نویسد: «هومر می‌گوید زره دیومد[1] فقط نه‌گاو نر می‌ارزد ولی زره کلاکوس یکصد گاو قیمت دارد.» یک اقتصاددان امروزی بی‌هیچ مکث و تأملی چنین گونه‌های سادهٔ بشری را «جهان سوم» می‌نامد: همیشه یک جهان سومی وجود داشته و اشتباه همیشگی‌اش این بوده است که با شرایط قراردادی موافقت می‌کرده است که در همه حال به سودش نبوده است. اما غالباً مجبور به قبول آنها می‌شده است.

پول ابتدایی

به محض آنکه اجناسی مبادله شوند، صورتی از پول ابتدایی نیز ظاهر می‌شود. مطلوبترین یا فراوانترین جنس، نقش پول را در معیار معامله بازی می‌کند یا می‌کوشد این نقش را بازی کند. مثلاً نمک در «قلمروهای پادشاهی» سنگال علیا، نیجر علیا و حبشه حکم پول را داشته است. در این نواحی به‌گفتهٔ یک مؤلف فرانسوی در سال ۱۶۲۰ قطعات مکعبی شکل نمک که «بسان سنگهای متبلور به‌قدر یک انگشت شکسته می‌شوند، بدون استثنا نقش پول و غذا را بازی می‌کنند، به‌طوری که آنها می‌توانند به‌حق بگویند عین پول خودشان را می‌خورند». و سپس این فرانسوی محتاط بی‌درنگ می‌افزاید: «اما خیلی هم خطرناک است، چون یک وقت متوجه می‌شوند که همه امکانات زندگی آنها در آب حل شده است!» پارچهٔ پنبه‌ای در سواحل مونوموپاتا و خلیج گینه همین نقش را بازی می‌کرد. در این نواحی در کار تجارت بردگان سیاه از «تکّهٔ هندی» برای تعیین مقدار محصولات پنبه‌ای (وارده از هند) که معادل بهای یک مرد باشد سخن می‌گفتند. این اصطلاح بعداً به‌نام خود برده تبدیل شد چنانکه به‌زودی خبرگان تجارت، از بردگان بین پانزده تا چهل سال به‌نام «تکّهٔ هندی» یاد کردند.

---

۱. Diomede ، از قهرمانان هومری تروا.

النگوهای مسی به‌نام محلی مونیلا، خاکِ‌طلا براساس وزن، و اسب نیز در همین سواحل افریقایی پول محسوب می‌شدند. پدر لابا در سال ۱۷۲۸ از اسبهای عالی مغربی یاد کرده است که دو مرتبه به‌سیاهان فروخته می‌شدند. او همچنین می‌نویسد: «آنها پولهایشان را به‌ازای هر تکه پانزده برده قیمت‌گذاری می‌کنند. این نوعِ کاملاً مزخرفی از پول است، ولی هر کشوری آداب و رسوم خاص خودش را دارد». بازرگانان انگلیسی در اولین سالهای قرن هجدهم مقررات شکست‌ناپذیر تعرفه‌ها را به‌وجود آوردند تا بتوانند رقبای خودشان را از میدان خارج کنند: «آنها قیمت "یک تکهٔ هندی" اسیر را چهار اونس طلا یا سی پیاستر (نقره) یا ثلث پوند مرجان یا هفت تکه پارچهٔ اسکاتلندی قرار دادند» در این ضمن، جوجه‌های «بسیار چاق، ترد، و خوشمزه‌تر از مرغ و خروس هر کشور دیگری» در روستاهای سیاهپوستان چنان زیاد و بی‌شمار است که هر یک از آنها را در برابر فقط یک ورق کاغذ می‌فروشند.

صدفهای دریایی شکل دیگری از پول در سواحل افریقا بوده است. این قطعات صدفی از لحاظ رنگ و اندازه با یکدیگر فرق می‌کردند، اما زیمبوهای سواحل کنگو و کاوریها از جملهٔ معروفترین آنها به‌شمار می‌روند. یک سیاح پرتغالی در سال ۱۶۱۹ نوشت: «زیمبوها حلزونهای بسیار کوچک دریایی هستند که به‌خودی خود، هیچ ارزشی ندارند. بربریت ادوار قدیم این پول را معمول کرده و هنوز هم رایج است» و از آن مهمتر آنکه هم امروز، در زمان ما نیز همچنان معمول است! کاوریها هم صدفهای کوچک دریایی با رگه‌هایی از رنگهای آبی و قرمزند که مهره‌های آن را به‌صورت رشته در می‌آوردند. قایقهای مملو از این صدف از جزایر گم‌شدهٔ اقیانوس هند، مالدیو و لاکادیو به افریقا، شمال شرقی هند و برمه می‌رفتند. از آن جا که بوداییان چین برای ترویج دین خود از کاوری استفاده می‌کردند، این پول در چین هم رایج شده بود. تا آن جا که سکه‌های چینی ساپکه هم نتوانست آن را به‌طور کامل از دور خارج کند و ایالت یونان چین، سرزمین چوب و مس این کشور، تا مدت زیادی از آن استفاده می‌کرد. تحقیقاتی که اخیراً انجام گرفته نشان می‌دهد که تا همین اواخر نرخ قراردادهای اجاره و فروش در این ایالت باکاوری محاسبه می‌شده است.

پول شگفت‌انگیزتری نیز وجود داشت که در همین اواخر یک روزنامه‌نگار متحیر در جریان سفر ملکه الیزابت و پرنس فیلیپ به افریقا کشف کرده است. این روزنامه‌نگار می‌نویسد: «بومیان نواحی داخلی نیجریه دامها، اسلحه، محصولات کشاورزی، پارچه و

حتی زنهای خودشان را نه با لیره استرلینگ علیاحضرت ملکه، بلکه با پول عجیب و غریب مرجانی خریداری می‌کنند که در اروپا برایشان ضرب (در واقع ساخته) می‌شود. این سکه‌ها... در ایتالیا ساخته می‌شود و به آن اولیوته می‌گویند. این پولها در توسکانی در مغازه‌ای که امروز هم فعال است و کارهای مرجانی تولید می‌کند، ساخته می‌شوند.» اولیوته‌ها پولکهای استوانه‌ای شَکلی هستند که وسط آن سوراخ و سطح بیرونی آن شیاری است و در نیجریه، سیرالئون، ساحل عاج، لیبریا و حتی نواحی دورتر از آن رایج است. در افریقا، خریدار مهره‌هایش را به‌نخ می‌کشد و آن را به کمر خود می‌بندد. از این‌رو، هر کس می‌تواند ثروت او را به عینه تخمین بزند. بهانزین نامی در سال ۱۹۰۲ یک کیلوگرم اولیوتهٔ عالی و خوشرنگ را به بهای هزار لیره استرلینگ خریداری کرد.

ما نمی‌توانیم فهرست بلند و بالایی از همهٔ شکلهای غیرمنتظرهٔ پول فراهم آوریم. این پولها در همه جا یافت می‌شوند. ایسلند به‌اعتبار آیین‌نامه‌های ۱۴۱۳ و ۱۴۲۶ فهرستی از قیمتهای کالا به‌ازای ماهی خشک داشت که از چند قرن پیشتر در آن سرزمین به کار می‌رفته است. براساس این فهرست برخی از قیمتهای تثبیت شده به‌ازای ماهی خشک چنین بوده است: یک نعل اسب در برابر یک ماهی خشک، یک جفت کفش زنانه در برابر سه ماهی خشک، یک بشکه شراب در برابر صد ماهی، یک خیک کره در برابر صدوبیست ماهی و مانند آن. خز در آلاسکا و روسیه در زمان پطرکبیر، همین نقش را ایفا می‌کرد. در روسیه قطعات مربعی شکل خز همه جا روی میز تحصیلداران نظامی که حقوق نظامیان را می‌پرداختند، مشاهده می‌شد. در امریکای مستعمره این وظیفه به‌تناسب محلهای مختلف، برعهده توتون، شکر یا کاکائو بود. سرخپوستان شمال امریکا از پولکهای کوچکی استفاده می‌کردند که از صدفهای دریایی بنفش یا آبی‌رنگ بریده می‌شد که آن را به ریسمان می‌کشیدند. این پول را وامپوم می‌نامیدند و مستعمره‌چیهای اروپایی نیز از آن به‌عنوان یک پول قانونی در سال ۱۶۷۰ استفاده می‌کردند. وامپوم عملاً تا سال ۱۷۲۵ همچنان وجود داشت. و همچنین کنگو (به‌معنای کنگوی بزرگ شامل آنگولا) در فاصلهٔ قرون شانزدهم تا هجدهم شاهد خیزش یک رشته بازارها و شبکه‌های فعال بازرگانی بود که همگی در خدمت تجارت تهاتری با سفیدپوستان یا عوامل سفیدپوستان قرار داشتند که به پومبریو شهرت داشتند و در قلب کنگو ساکن شده بودند. در این ناحیه دو نوع شبه پول رایج بود: زیمبو و تکه‌های پارچه. افزون بر این، صدفهای دریایی را نیز به‌گونه‌ای یکنواخت و به‌قاعده می‌کردند: به‌وسیلهٔ الکهایی با

سوراخهای معین صدفهای بزرگ را از کوچکترها جدا می‌کردند (یک صدف بزرگ معادل ده صدف کوچک محاسبه می‌شد). اندازهٔ پولهای پارچه‌ای نیز فرق می‌کرد: لوبونگو به‌بزرگی یک ورق کاغذ و امپوسو به‌اندازهٔ یک نعلبکی. این نوع پول در دسته‌های ده‌تایی تهیه می‌شد. از این رو، مقیاسی برای سنجش قیمتها به‌شمار می‌رفت، به‌ویژه آنکه مانند پولهای فلزی دارای ضرایب و اضعاف بودند. این ویژگی امکان جمع‌آوری منابع بزرگ پول را فراهم می‌آورد. در سال ۱۶۴۹ پادشاه کنگو ۱۵۰۰ بار پارچه بر روی هم انباشته بود که قیمت آن تخمیناً به ۴۰ میلیون رئال پرتغالی بالغ می‌گشت.

سرنوشتی که این شبه پولها (اعم از کاوری در بنگال، وامپوم در افریقا بعد از ۱۶۷۰ یا زیمبو در کنگو) تحت تأثیر ضربات اروپاییان بدان گرفتار آمدند، در تمام مناطقی که قابل تحقیق است، یکسان بوده است: این سرنوشت چیزی جز تورمی شوم و فاجعه‌آفرین نبود که بر اثر افزایش ذخایر و شتاب تقریباً جنون‌آسای جریان پول و پایین آمدن ارزش آن در برابر پولهای اروپایی رخ می‌داد. و «جعل» پولهای ابتدایی نیز عامل دیگری بود که بر این آشفتگیها می‌افزود! جعل وامپوم با استفاده از خمیر شیشه در کارگاههای اروپایی در قرن نوزدهم موجب محو کامل پول قدیمی گردید. پرتغالیها دوراندیشی بیشتری از خود نشان دادند: آنها در سال ۱۶۵۰ تمام «جاهای صید پول» (یعنی زیمبو) را در اطراف جزیره لائوندا در آنگولا تصرف کردند. اما زیمبو از پیش در فاصلهٔ سالهای ۱۵۷۵ تا ۱۶۵۰ بیش از ده درصد از ارزش پولی خود را از دست داده بود.

واقعاً باید چنین نتیجه گرفت که پولهای ابتدایی پولهایی تمام عیار با ظواهر و خواص پول واقعی بودند. نابودی تدریجی آن، در حقیقت، گویای تاریخ اجمالی ستیزهٔ اقتصادهای پیشرفته با اقتصادهای ابتدایی است و این به معنای سلطهٔ اروپا بر هفت دریای جهان است.

تهاتر: مسئلهٔ اصلی اقتصادهای پولی

از جمله نکاتی که آگاهی چندانی دربارهٔ آن وجود ندارد روابط تقریباً به‌همان اندازه غیرمتعادلی است که مستمراً در داخل کشورهای «متمدن» حاکم بوده است. نوعی فعالیت ابتدایی در زیر پوست نازک اقتصادهای پولی وجود داشته که در میعادگاههای

مبادلاتی در شهرها، بازارها و مکاره‌ها به‌دیگران سرایت می‌کرد و بر روابط اقتصادی آنها اثر می‌گذاشت. اقتصادهای ابتدایی در قلب اروپا به‌حیات خود ادامه می‌دادند. حیات پولی گرچه این اقتصادها را در محاصره داشت، اما نه تنها آنها را از میان نمی‌برد بلکه آنها را مانند مستعمراتی در دسترس خود حفظ می‌کرد. آدام اسمیت (۱۷۷۵) از یک روستای اسکاتلندی چنین یاد کرده است: «به من گفته‌اند در این جا برای یک کارگر غیرعادی نیست که به جای پول با خود میخ به دکان نانوایی یا آبجوفروشی ببرد.» نمونه‌های متقاعدکننده‌تر دیگری از این مثال هم وجود دارد. بر اثر شواهدی که در اختیار قوم‌شناسان قرار دارد کورسیکا تا بعد از جنگ اول جهانی هنوز به یک اقتصاد کارامد پولی ملحق نشده بود. همین تغییر دربرخی نواحی کوهستانی الجزایر «فرانسوی» بعد از جنگ دوّم جهانی روی داده است. چنین صحنه‌هایی تا حدود دهۀ ۱۹۳۰ در اوره وجود داشته است و می‌توانیم صحنه‌های مشابه آن را در نظام پولی در عصر جدید در نظر مجسم کنیم که در دنیاهای بسته معینی در نواحی روستایی یا کوهستانی اروپای شرقی و غرب امریکا وجود دارد و تفاوتهای آن منحصراً از تفاوتهای زمان و مکان آنها نشأت می‌گیرد.

نمونۀ روسیه همین نکته را اثبات می‌کند. در نووگرود تا آغاز قرن پانزدهم «آنها هنوز از سکه‌های کوچک تاتار، تکه پاره‌های پوست سمور و قطعات چرمهای مُهردار استفاده می‌کردند. و تنها از سال ۱۴۲۵ سکه‌های زمخت نقره‌ای ضرب کردند و تازه اقتصاد نووگرود از اقتصاد روسها خیلی پیشتر بود، زیرا در روسیه معاملات تا مدتهای مدیدی به‌صورت جنسی انجام می‌گرفت». ضرب منظم سکه در روسیه از قرن شانزدهم با ورود سکه‌ها و شمش فلزات قیمتی آلمانی آغاز شد (زیرا تعادل بازرگانی روسیه مطلوب بود). اما همین کار هم در مقیاس محدود و کوچکی انجام می‌گرفت و ضرب سکه غالباً به‌اقدامات و ابتکارات خصوصی متکی بود و معاملات تهاتری در این سرزمین پهناور همچنان ادامه داشت. این نوع اقتصاد تنها با حکومت پطرکبیر فروکش کرد و نواحی‌ای که تا آن زمان منزوی و از یکدیگر جدا بودند با هم مرتبط شدند و بازار ملّی شکل گرفت. روسیه به گونۀ غیرقابل انکاری از غرب عقب بود: منابع حیاتی طلای سیبری تنها بعد از سال ۱۸۲۰ به‌طور جدی استخراج شده است. اما در قرن هجدهم نواحی «عقب‌ماندۀ» بسیاری نیز در مناطق روستایی فرانسه و انگلستان یافت می‌شد و اظهارنظرهای مرسیه دولا ریویه اقتصاددان فرانسوی (۱۷۷۵) دربارۀ روسیه اغراق‌آمیز

بوده است. کاترین دوم ملکهٔ روسیه در نامه‌ای به ولتر نوشت: «او خیال می‌کرد ما روی چهار دست و پا راه می‌رویم و از روی فرهیختگی به‌خود زحمت داد که آن‌قدر با ما راه برود تا عاقبت ما را روی پاهای عقبمان بایستاند».

امریکای مستعمره نیز صحنهٔ فوق‌العاده بااهمیتی را به نمایش می‌گذارد. دامنهٔ اقتصاد پولی در امریکا فقط به شهرهای بزرگ در کشورهای دارای معادن ــ مکزیک، پرو ــ و نواحی نزدیکتر به اروپا، هندغربی و برزیل می‌رسید (برزیل خیلی زود به‌دلیل معادن طلای خود در موقعیت ممتازی قرار گرفت). اما اینها نه تنها اقتصاد پولی کاملی محسوب نمی‌شدند، بلکه با اقتصاد پولی کامل فاصلهٔ بسیار زیادی داشتند. ولی در همین اقتصادها قیمتها نوسان می‌یافتند ــ که این امر خود نشانی از نوعی بلوغ اقتصادی است ــ در حالی که تا قرن نوزدهم قیمتها در آرژانتین و شیلی نوسانی نداشتند (به‌رغم آنکه شیلی نقره و مس تولید می‌کرد). آن اقتصادها به‌گونهٔ چشمگیری ثابت و بی‌تحرک بودند، به‌طوری که شاید بتوان گفت آنها از پیش با شکست مواجه شده بودند.

در آن سامان مبادلهٔ کالا در برابر کالا به‌وفور وجود داشت. عطایای بلاعوض فئودالی یا نیمه‌فئودالی دولتهای استعمارگر نشانهٔ اندک‌بودن معاملات نقدی بود و، در نتیجه، پولهای ناقص همچنان به‌ایفای نقش خاص خود ادامه می‌دادند. از جملهٔ این پولها می‌توان از قطعات مس در شیلی، توتون در ویرجینیا، «ورق پول» در کانادای فرانسه و تلاکو در متصرفات امریکایی اسپانیا نام برد. هر تلاکو (اصلاً واژهٔ مکزیکی) یک هشتم رئال ارزش داشت. این سکه‌ها توسط خرده‌فروشان و دکاندارانی پدید می‌آمد که همه چیز از نان و الکل تا پارچه و ابریشم وارداتی از چین را می‌فروختند و به‌زبان محلی مستیزا نامیده می‌شدند. هر یک از این دکانداران سکه‌های چوبی، سربی و مسی با علامت مخصوص به خود را پدید می‌آورد که برای آن فروشگاه معتبر بود. این پولهای قراردادی که گهگاه با پسوهای نقرهٔ اصلی مبادله می‌شدند، در محدودهٔ معینی از جامعه در گردش بودند. برخی از آنها گم می‌شدند، گهگاه مورد احتکار و بورس‌بازی قرار می‌گرفتند. این شرایط شاید بدان جهت بود که سکه‌های نقرهٔ اصل بسیار بزرگ بود و فقط در دست کسانی می‌چرخید که بسی برتر از مردم معمولی و محروم از امکانات بودند. افزون بر این، هر ناوگان جدیدی که به‌سواحل متصرفات امریکایی اسپانیا می‌رسید، این سرزمینها را بیش از پیش از منابع نقرهٔ آن خالی می‌کرد. و بالاخره کوششی که در سال ۱۵۴۲ برای تولید پول مسی به‌عمل آمد، با شکست روبرو شد. گویی راه

چاره‌ای نبود، جز آنکه به پولهای تقریباً ابتدایی بسنده کنند. آیا این امر با آنچه در قرن چهاردهم در فرانسه اتفاق افتاد خیلی فرق داشت؟ فدیهٔ جان نیک برای خالی کردن تمام سکه‌های مملکت کافی بود. به‌همین دلیل، پادشاه پولی چرمی ضرب کرد که بعداً همه‌اش را خودش خرید!

همین مشکلات در مستعمرات انگلیسی امریکا تا پیش و بعد از استقلال آن نیز وجود داشته است. در نوامبر سال ۱۷۲۱ یک بازرگان فیلادلفیایی برای همتای خود که در مادیرا ساکن بود، نوشت: «خیال داشتم کمی غله برایت بفرستم، اما اعتباردهندگان اکراه داشتند. و پول آن‌قدر کمیاب است که ما از مدتی پیش دچار کمبود امکانات پرداخت شده‌ایم و بدون امکان پرداخت، تجارت به شغل دشواری تبدیل می‌شود».

کلاویه و بریسو دو تن از چهره‌های سرشناس انقلاب فرانسه در کتاب خود دربارهٔ امریکای سال ۱۷۹۱، وجود شرایط مشابهی را تعریف کرده‌اند:

> مردم در آنجا به‌جای پول که همواره در دست کسان معینی در گردش است، کالاهای مورد نیاز خود را با دادن کالاهای مشابه دیگری به‌دست می‌آورند. خیاط یا کفاش برای کار به‌خانهٔ کشاورزی می‌رود که به‌تولید او احتیاج دارد و آن کشاورز بیشتر اوقات موادخام مورد نیاز را خود تأمین می‌کند و مزد پیشه‌وران را به‌طور جنسی تأدیه می‌کند. این‌گونه مبادله شامل اجناس زیاد می‌شود. هر دو طرف هر چیزی را که می‌گیرند یا می‌دهند یا یادداشت می‌کنند و در پایان سال مقادیر متنوع مبادلات را تسویه حساب می‌کنند، در حالی که فقط مقدار کمی سکه رد و بدل می‌شود ــ کاری که در اروپا به‌مبالغ قابل ملاحظه‌ای پول نیازمند است. (بدین گونه) امکان گردش کالاهای زیادی بدون سکه... (خلق می‌شود).

این گونه ستودن معاملات پایاپای و مبادلهٔ خدمت در برابر کالا به‌عنوان نوآوری ترقیخواهانهٔ امریکای جوان، بسیار جالب است. در قرن هفدهم و حتی در قرن هجدهم پرداخت جنس در اروپا به‌وفور صورت می‌گرفت و این یادگاری از گذشته‌هایی بود که معاملات جنسی در آن قاعدهٔ کلی محسوب می‌شد. فهرست پیشه‌وران تولیدکننده و نوع کالای دریافتی ایشان پایانی ندارد. معدودی از آن (به‌نقل از فهرست آلفونس دوپش) عبارتند از: کارد و چنگال‌سازان سولینجن، معدنچیان و بافندگان فوزهایم، و روستاییان ساعت‌ساز جنگل سیاه که بهای خدمات ایشان تماماً جنسی به‌صورت مواد

خوراکی، نمک، پارچه، مفتولهای برنجی، پیمانه‌هایی از غلات که همه آنها قیمتهای سنگینی نیز داشتند، پرداخت می‌شد. این نوع مبادله که تراک سیستم (یعنی پایاپای) نامیده می‌شد، در قرن پانزدهم در هلند، انگلستان، فرانسه، و به‌همان اندازه در آلمان مرسوم بود. حتی در آلمان «صاحب‌منصبان» امپراتوری، و مقامات شهرداریها حتماً حقوق خود را به‌صورت جنسی دریافت می‌کردند و در قرن نوزدهم معلمان زیادی وجود داشتند که دستمزد خود را به‌صورت مرغ، کره و غله می‌گرفتند! در روستاهای هند نیز در تمام ادوار دستمزد پیشه‌وران (هر حرفه‌ای در کاست پیشه‌وران از پدر به‌پسر منتقل می‌شد) با مواد غذایی پرداخت می‌شد و براتو (یعنی پایاپای) از قرن پانزدهم در بنادر عمده خاورزمین به‌عنوان یک قاعدهٔ عمومی و تنها شیوهٔ ممکن مبادله میان بازرگانان بزرگ مرسوم بود. آن‌دسته ازکارشناسان اعتبارات در جنووای قرن شانزدهم که تصمیم گرفتند مکاره‌های معروف به‌بازارهای بزانسون را به‌مراکز بازرسی تسویه بروات تبدیل کنند احتمالاً از همین نوع معاملات پایاپای سرمشق گرفته بودند. بازارهای بزانسون محلهایی بودند که تکلیف بیجکها و صورت‌حسابهای رسیده از سراسر اروپا در آن روشن می‌شد. یک ونیزی در سال ۱۶۰۲ از این امر متحیر شده بود که چگونه در پلزانس (محل این بازارها) میلیونها دوکات دست به‌دست می‌گردد، در حالی که در پایان جز مشتی اِکو چیزی از آن دیده نمی‌شود.

۲. بیرون از اروپا: اقتصادهای اولیه و پول فلزی

در میان اقتصادهای ابتدایی و اقتصادهای اروپا، ژاپن، کشورهای مسلمان، چین و هند مراحل بینابینی وجود داشت که تا نیمهٔ راه یک حیات فعال و کامل پولی نزدیک می‌شده‌اند.

ژاپن و امپراتوری ترکها

اقتصاد پولی در قرن هفدهم در ژاپن مستقر شد، با این همه، گردش سکه‌های طلا، نقره و مس به‌ندرت به‌میان توده‌های مردم معمولی سرایت کرد. پول قدیمی ـ برنج [خوراکی] ـ همچنان مورد استفادهٔ عامهٔ مردم بود که بارهای ماهی آزاد را در برابر بارهای برنج مبادله می‌کردند. اما زمینه تغییرات به‌تدریج فراهم و مهیا می‌گشت. دیری نپایید که دهقانان آن‌قدر پول مسی به‌دست آوردند تا بتوانند تعهدات خود را در

مزارعی که برنج‌کاری نمی‌شد نقداً بپردازند (نظام کهن کالا در برابر کار انسان در مزارع دیگر همچنان ادامه داشت): در غرب ژاپن و در حوزهٔ سلطهٔ شوگونها یک‌سوم تعهدات روستایی را به‌پول می‌پرداختند. خیلی زود عدهٔ معینی از دایمیوها (اشراف بزرگ) صاحب چنان اندوخته‌های پولی شدند که حقوق ساموراییهای مزدور خود را نقداً می‌پرداختند. مداخلات دولت، برخوردهای خصمانه با نظام جدید و فلسفهٔ اخلاقی ساموراییها رشد تحول پول را مختل می‌ساخت. سامورایی سخن گفتن از پول که سهل است، اندیشیدن به آن را نیز منع می‌کرد. دنیای پولی ژاپن که با دنیای روستایی و فئودالی روبرو بود، سه وجه اصلی داشت: دولتی، تجاری و شهری ــ که این یکی انقلابی محسوب می‌شد. نوسان قیمتها در ژاپن نشانهٔ غیرقابل انکار حدی از بلوغ اقتصادی بوده است. این نوسان (که قبلاً با آن آشنا شده‌ایم) به‌ویژه در قیمتها و تعهدات پولی دهقانان یا در کاهش جدی ارزش پول در سال ۱۶۹۵ انعکاس یافت. کاهش ارزش پول به‌تصمیم شوگونها به‌امید «افزایش پول» صورت گرفته بود.

دنیای اسلام یک سازمان پولی در اختیار داشت که از اقیانوس اطلس تا هند را در برمی‌گرفت. اما این سازمانی کهنه و محصور در سنتهای خود بود. ایران به‌عنوان یک چهارراه فعال، و امپراتوری عثمانی و استانبول به‌عنوان موردی استثنایی از این تحول پولی سود جستند. در استانبول، این پایتخت بزرگ قرن هجدهمی، صورتهای تثبیت قیمت کالاها و عوارض کمرگی براساس ارزش کالا وجود داشت که همگی به‌پول رایج ملی محاسبه می‌شد. مبادلات تمامی بازارهای بزرگ غرب ــ آمستردام، لیورنو، لندن، مارسی، ونیز، وین ــ همه در استانبول قطعی می‌شد.

پول رایج در گردش سلطانین بود که آن را فُندوک یا فندوکی (یک فندوکی، نیم فندوکی و ربع فندوکی) می‌نامیدند. پول نقره ــ پیاسترهای ترکی به‌نام قروک یا قروش، پارا و آسپره ــ به‌پول کاملاً قابل محاسبه‌ای تبدیل شده بود. یک سلطانین معادل پنج پیاستر، یک پیاستر چهل پارا، یک پارا سه آسپره ارزش داشت. مِکیر یا گیدوکی به‌ارزش ربع یک اسپره، کوچکترین پول واقعی (نقره یا مس) در جریان بود. این پول استانبولی از طریق بصره، بغداد، موصل، حلب و دمشق که ارامنه در آن تاجران بزرگی محسوب می‌شدند، تا سرزمینهای دوردست مصر و هند نیز می‌رفت. اما یک عارضهٔ وخیم پولی آشکاری نیز دامنگیر بوده است. سکه‌های بیگانه در مقایسه با پول عثمانی ارزش بیشتری داشته است. سکهٔ طلای ونیز موسوم به سکین، ۵/۵ پیاستر، تالر و اکو

سکه‌های نقرهٔ به‌ترتیب هلند و راگوسا به ۶۰ پارا تسعیر می‌شدند. تالر خالص اتریش موسوم به فروش کارل با ۱۰۱ یا حتی ۱۰۲ پارا دست به‌دست می‌شد. یک سند ونیزی متعلق به سال ۱۶۸۸ حاکی است که در همان زمان رئال اسپانیا (ارسالی به مصر) تا ۳۰ درصد منفعت داشته است. سند دیگری نشان می‌دهد که معاوضهٔ سکین یا اونگاری خریداری شده در ونیز، در استانبول در سال ۱۶۷۱ بین ۱۲ تا ۱۷/۵ درصد سود داشته است. پس امپراتوری عثمانی پول غرب را جلب می‌کرد و گردش پولی آن چنین چیزی را اقتضا می‌کرده است.

جنبهٔ دیگری نیز در این قضیه وجود دارد: «در لوانت همهٔ پولها(یی که وارد می‌شوند) ذوب شده و پس از تبدیل به شمش به ایران و هند فرستاده می‌شوند.» و در آن جا به‌صورت لارین‌های ایرانی یا روپیهٔ هندی ضرب می‌شوند. افزون بر این، سکه‌های دیگری از غرب وارد اصفهان و دهلی یا جاهای دیگر می‌شده است. این به‌ترکیه اثبات می‌کرد که هر چند وضع کشوری بد باشد (خود ترکیه چنین بود)، جاهای دیگری نیز هست که وضعشان از آن هم بدتر است. تبدیل سکه به شمش نشان می‌دهد که اعتمادی در سوریه، در بنگال یا فراتر از آن حاکم نبوده است.

هند

نظام اقتصادی که از مدیترانه برخاسته و تا بنگال توسعه یافت از همان آغاز به شبه‌قارهٔ هند نیز رسید. یک «فتح» واقعی پولی رخ داده بود. پنج شش قرن پیش از میلاد سکه‌های طلا و نقره در هندوستان ضرب می‌شد، گرچه نواحی پهناوری از آن سرزمین هنوز اقتصاد طبیعی را در پیش می‌گرفتند و برنج خوراکی از دیرباز نقش پول یکنواخت را برای آن سرزمین (نه فقط در نهادهای مذهبی) ایفا می‌کرد. هند به‌دلیل نیروی بالقوه و وسعت خاک خود به‌همان‌گونه که در برابر فتوحات مکرّر وحشیان مقاومت کرده بود، در برابر فتوحات منظم پولی نیز ایستادگی می‌کرد.

در قرون سیزدهم، شانزدهم و هجدهم تخمیناً سه‌بار برای پیروزی پول در هند کوشش شد. هیچ یک از این کوششها به‌کمال نرسید و تأثیری بر یکنواخت سازی مبادلات نگذاشت. میان شمال هند در دره‌های سند و گنگ که حوزهٔ حکومت اسلام را تشکیل می‌داد و نواحی جنوبی شبه‌جزیره از جمله قلمرو ویجنایانگار که تحت حکومت هندوها بود، پیوسته تفاوتهای گوناگونی وجود داشته است.

در نواحی شمالی که در هر ناحیه آن یک نظام پولی رایج بود، حتماً نوع دو فلزی یعنی نقره و طلا معمول می‌شد. پول مسی کم ارزشتر رایجترین پول در گردش در میان عامه مردم بود. سکه‌های نقره ـ روپیه (یا واحدهای کوچکتر آن) گاهی مدور و گاهی چهارگوش ـ از قرن شانزدهم در هند ظاهر شد. این پول فقط در لایه‌ها و سطوح بالای حیات اقتصادی در گردش بود. درَ پایینتر از این سطح، مس و بادام تلخ (این پول ابتدایی عجیب و غریب از ایران ریشه گرفته بود) عمل می‌کرد. در جنوب گرچه مقدار محدودی پول طلا، نقره و مس وجود داشت، اما پولهای صدفی نیز همچنان در آن رایج بود. سکه‌های طلای این سامان در غرب به‌نام پاگودا[معبد] شهرت داشتند. این سکه‌ها با ضخامت زیاد و قطر کم ضرب می‌شدند و «ارزش آن (در ۱۶۹۵) معادل سکین ونیزی بود». فلز این سکه‌ها بهتر از «پیستوله‌های» اسپانیایی بود.

در قرن هجدهم هرج و مرج پولی بیداد می‌کرد. ضرابخانه‌های بی‌شماری سکه ضرب می‌کردند. یکی از اینها ضرابخانه سورات در بندر بزرگ گجرات بود که بزرگترین ضرابخانه به‌شمار می‌رفت. پول محلی در صورت داشتن کیفیت و عیار متعادل بر سایر پولها مزیت داشت. از آن جا که ضربها متعدد بودند، مداخلات امرا و شاهزادگان و مراقبتهای ایشان نیز افزایش می‌یافت تا ارزش پول بیشتر شود. با این همه، پولهای جدید همیشه نامرغوبتر از قدیمیترها بودند. جملی کاره‌ری (در ۱۶۹۵) به بازرگانان توصیه می‌کند که سکه‌های خود را با «ضرب مملکتی مقایسه کنند (چند بار مقایسه کنند) ... و بهتر این است که سکهٔ ایشان ضرب یک سال باشد وگرنه، نیم درصد ضرر حتمی است. این وضعیت ضرب سکه در تمام شهرهای واقع در مرزهای خان بزرگ مغول رایج است».

و بالاخره از آن جا که هند خود طلا، نقره و مس تولید نمی‌کرد، پول کشورهای دیگر به آن سرازیر می‌شد و از درهای همیشه باز آن عبور می‌کرد و اساس موادخام پولی آن را پدید می‌آورد. هرج و مرج پولی، پرتغالیها را تشویق می‌کرد که در رقابت با سکه‌های هندی، سکه تولید کنند و به‌همین سیاق، تا سال ۱۷۸۸ روپیه‌های باتاویایی و ایرانی نیز در هند یافت می‌شد.

تخلیهٔ منظم و بی‌وقفهٔ همه دنیا از فلزات قیمتی در درجهٔ اول به‌سود خان بزرگ مغول ودول تابعه او ادامه داشت.

جهانگردی در سال ۱۶۹۵ توضیح داده است:

خواننده باید توجه داشته باشد که همهٔ طلاها و نقره‌هایی که در تمام دنیا در گردش است، نهایتاً به‌خزانهٔ خان بزرگ مغول می‌رود، چنانکه گویی این جا مرکز آنهاست. همه می‌دانند فلزاتی که از امریکا خارج می‌شود، پس از در نوردیدن اروپا از طریق اسمیرنا بعضاً به ترکیه و بعضاً به ایران می‌رود تا با ابریشم مبادله شود. اما ترکها بدون قهوهٔ یمن و محصولات عربستان کاری از پیش نمی‌برند. عربها، ایرانیان و ترکها بدون کالاهای وارداتی هند نیز کاری از پیش نمی‌برند. این بدان معناست که این کشورها مبالغ بزرگی پول را از طریق دریای سرخ به موکا در نزدیکی باب‌المندب و بصره در نوک خلیج‌فارس یا به بندرعباس و گومرون می‌فرستند تا از آن جا با کشتیهایشان به هندوستان منتقل شود.

هلندیها، انگلیسیها و پرتغالیها نیز خریدهای خودشان را در هند با پول طلا ونقره انجام می‌دادند، زیرا «ماکالاهای هندی راکه می‌خواهیم به اروپا حمل کنیم، جز با پول نقد نمی‌توانیم خریداری کنیم».

این تصویر چندان اغراق‌آمیز نیست. اما از آن جا که هیچ چیزی مطلقاً رایگان نیست، هند نیز برای تحصیل فلزات قیمتی بهای سنگینی می‌پرداخت. این امر یکی از دلایل تنگدستی و زندگی توأم با ریاضت اقتصادی هند و نیز یکی از علل ترقی صنایع جبران‌کننده و به‌ویژه صنایع نساجی گجرات بوده است. نساجی گجرات حتی قبل از ورود واسکو دوگاما نیروی محرکهٔ واقعی اقتصاد هند بوده است. از دیرباز میان هند و کشورهای دور و نزدیک اطراف آن تجارت انجام می‌گرفته است. گجرات با منسوجات پنبه‌ای آن بایستی شبیه مراکز پشمبافی هلند در قرون وسطا بوده باشد. از قرن شانزدهم رشد همه جانبه‌ای در روند صنعتی شدن گجرات رخ داد که به‌حوزهٔ گنگ نیز سرایت کرد. از قرن هجدهم ورود سیل‌آسای منسوجات پنبه‌ایِ گلدار هند به اروپا آغاز شد. این محصولات در حجمهای بزرگ توسط بازرگانان انگلیسی وارد اروپا می‌شد و ورود آن تا زمانی که انگلیسیها خود تصمیم گرفتند این محصول را تولید و با صنایع نساجی هند رقابت کنند، ادامه داشت.

طبعاً تاریخ پول در هند از تحولات پول در غرب دوردست تبعیت می‌کرد، گویی از سرگیری ضرب پول دست‌کم در دهلی بعد از ۱۵۴۰ یا ۱۵۴۲ می‌بایست تا ورود نقرهٔ امریکا به اروپا و سپس خروج همین نقره از اروپا انتظار می‌کشید. زیرا سکه‌های هشت

جزئی یا رئالهای معروف پرتغالی به‌وسیلهٔ بازرگانان ایرانی، هندی یا به‌وسیلهٔ کشتیهای پرتغالی از طریق دماغه وارد هند شد. از این قرار، رشتهٔ پیوند آشکاری وجود داشت که وضع همه دنیا را یکنواخت می‌کرد. بعداً هند نیز از لهیب بحران اقتصادی بزرگ جهانی قرن هفدهم آسیب دید. در حدود سال ۱۶۲۷ بعد از حکومت جهانگیرخان ضرب سکه‌های مسی که تا آن زمان نسبتاً زیاد بود، کاهش یافت و نقش پول ابتدایی کاوری اهمیت بیشتری پیدا کرد، هر چند که پاچا که سکهٔ مسی کوچکی بود به‌طور کامل از میان نرفت. این بحران آشکار که از سورات تا بنگال را در بر گرفته بود، تنها در قرن هجدهم و همراه با تجدید حیات اروپا فروکش کرد.

چین

اوضاع چین را می‌توان تنها به‌اعتبار اقتصادهای ابتدایی حول و حوش آن درک کرد. چین با این اقتصادها رابطه داشت و بر آن متکی بود. از جمله بسترهای اقتصادی ابتدایی اطراف چین می‌توان از تبت، ژاپن (تقریباً تا قرن شانزدهم)، مجمع الجزایر هند و هندوچین نام برد. به‌عنوان موارد استثنایی که قاعده را اثبات می‌کند، برخی نواحی را از این حوزهٔ بزرگ اقتصاد ابتدایی حذف می‌کنیم. اینها عبارتند از: مالاکا، بازار محل تلاقی که پول به‌گونه‌ای بی‌مهار بدان سرازیر می‌شد، نوک غربی سوماترا با شهرهای دارای طلا و ادویه‌اش، و جزیره جاوه که از پیش پرجمعیت‌تر شده بود، اما در سکه‌های مسی آن موسوم به‌کائیکسا از الگوهای چینی تبعیت شده بود، در حالی که خود جاوه از لحاظ حیات پولی مراحل ابتدایی را طی می‌کرد.

از این قرار، چین در نزدیکی کشورهایی زندگی می‌کرد که هنوز دوران نابالغی خود را می‌گذراندند. در ژاپن برنج خوراکی از دیرباز نقش پول را بازی می‌کرد. در مجمع‌الجزایر هند و هندوچین، کائیکسای وارداتی از چین یا تقلیدی آن، «گونگ» های مسی یا خاک طلا به وزن، یا وزنه‌های روی یا مس به‌کار می‌رفت و در تبت، مرجان وارد شده از غرب دوردست یا خاک‌طلا اعتبار پولی داشت.

تمامی این عوامل مسبب عقب‌ماندگی خود چین و در عین حال، اقتدار نسبی نظام پولی «مسلط» آن بوده است. این کشور از گذر حفظ «وضع موجود» در روابط خود با همسایگان از یک تاریخ بی‌تحرک و بی‌خطر پولی برخوردار بوده است. اما یک ابتکار نبوغ‌آسای ــ پول کاغذی ــ چین را نباید فراموش کرد که از قرن نهم تا قرن چهاردهم

ادامه داشت. پول کاغذی به‌ویژه در دوران مغولی چین یعنی در زمانی در این سرزمین معتبر بود که درهای آن همزمان به‌روی دنیای استپها، اسلام و غرب از طریق راههای آسیای مرکزی باز شده بود.

پول کاغذی سوای آنکه از لحاظ پرداختهای بین ایالتی تسهیلات فراوانی را پدید می‌آورد، ضرورت صدور پول نقد را نیز از میان می‌برد. امپراتور مقدار معینی از مالیاتها را به‌اسکناس جمع‌آوری می‌کرد و بازرگانان خارجی را (پگولوتی متذکر شده است) وادار می‌کرد سکه‌های خودشان را به‌اسکناس تبدیل کنند. پول کاغذی پاسخ چینیها به‌اوضاع و احوال موجود در قرون سیزدهم و چهاردهم بوده است: پول کاغذی به‌وسیله‌ای برای فایق آمدن بر مشکلاتی تبدیل شد که از بطن گردش از مد افتادهٔ مس و نقره ناشی شده بود.

اما راه بزرگ مغول به‌سمت غرب در قرن چهاردهم به‌علت کسادی بزرگ اقتصادی و پیروزی قیام دهقانان که به‌روی کار آمدن دودمان ملی مینگ‌ها منجر گشت، قطع شد. نشر اسکناس ادامه یافت، اما تورم به گونهٔ محسوسی خودنمایی کرد. در سال ۱۳۷۸ هفده کائیکسای اسکناس معادل سیزده کائیکسای مس ارزش داشت. هفتاد سال بعد در ۱۴۴۸ برای خرید سه کائیکسای فلزی یکهزار کائیکسای کاغذی لازم بود. تورم بدان جهت به‌سهولت پیشرفت می‌کرد که اسکناس یادآور رژیم منفور مغولها بود. در نتیجه، دولت اسکناس را منسوخ کرد. و تنها بانکهای خصوصی برای رفع حوایج محلی اسکناس را همچنان به‌گردش در می‌آوردند.

از آن زمان به‌بعد چین فقط به‌یک نوع پول، کائیکسا، کاچه یا آن‌طور که اروپاییها می‌گفتند، به ساپکهٔ مسی بسنده کرد. این سکه‌ها تاریخی کهن داشتند و از ۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح ضرب می‌شدند و طی اعصار و قرون متمادی بدون آنکه تغییر زیادی کرده باشند در برابر رقابت پرتوان نمک، غلات و تهدید جدیتر ابریشم در قرن هشتم، همچنان معتبر مانده بودند.

در روزهای نخست حکومت دودمان مینگ پیوسته سکه‌ها را از آلیاژی از مس و سرب (چهار بخش سرب، شش بخش مس) می‌ساختند که بدان معنی بود که «به‌آسانی لای انگشتان دست شکسته می‌شدند». سکه‌ها را گرد، فقط یک‌رو نقشدار و یک سوراخ چهارگوش در وسط آن تولید می‌کردند. با عبور دادن ریسمانی از میان سوراخها رشته‌هایی از یکصد تا یکهزار سکه گرد می‌آوردند. پدر ماگیلان (که در سال ۱۶۷۷

درگذشت و کتابش در ۱۶۸۸ منتشر شد) می‌نویسد: «معمول این است که یک رشتهٔ هزار دنیری را با یک اکو یا یک تائل چینی مبادله کنند و این معامله در بانکها یا صرافیهای عمومی که برای این منظور پدید آمده‌اند، انجام می‌گیرد.» کاملاً واضح است که «دنیرهای» چینی کوچکتر از آن بوده‌اند که به همه کاری بیایند. نقره‌ای که به وزن محاسبه می‌شد پول رایج برتری مَحسوب می‌گردید. از طلا (که نقش محدودی داشت) و نقره سکه درست نمی‌کردند و در عوض از آنها به‌صورت شمش استفاده می‌کردند. پدر ماگیلان می‌نویسد شمشها را «به شکل قایقهای کوچکی درست می‌کردند... در ماکائو به آن پائه یعنی "گِرده‌های نان" طلا یا نقره می‌گویند». همو می‌افزاید: «گِرده‌های نان طلا به‌قدر یک، ده، بیست تا حتی یکهزار اکو ارزش دارند و گرده‌های نان نقره نیم اکو، یک اکو، ده، بیست، پنجاه و گاهی یکصد و سیصد اکو می‌ارزند.» این کشیش پرتغالی البته بر استعمال نامهای دنیر و اکو اصرار ورزیده است، اما منظور او کاملاً روشن است. ما در این جا فقط متذکر می‌شویم که تائل (اکو) معمولترین پول و اصطلاحی است که بعدها دوباره به آن خواهیم پرداخت.

در حقیقت، در این سطح بالا فقط شمش نقره اهمیت داشت. در ماکائو دربارهٔ نقره و طلا چنین می‌گفتند: «نقره خون است و طلا کالاست» اروپاییان با خرید طلا سودهای کلانی بردند. تا مدت زیادی قیمت طلا چهار تا شش برابر وزن نقره بود، در حالی که این نسبت در غرب ۱۲ برابر بوده است.

اما نقره ــ «به سفیدی برف» زیرا آن را با آنتیمون مخلوط می‌کردند ــ ابزار اصلی و زیربنایی مبادلات بزرگ و گستردهٔ چین محسوب می‌شد. این نکته به‌ویژه در زمان حکومت سلالهٔ مینگ‌ها (۱۶۴۴ ــ ۱۳۶۸) صدق می‌کرد که در آن اقتصاد پولی و سرمایه‌ای جان گرفت و باگذشت زمان دامنه‌اش وسیعتر شد و خدماتش افزایش یافت. باید هجوم به معادن نقره چین (۱۵۹۶) و فضاحتهای بزرگ ناشی از آن در سال ۱۶۰۵ را به‌یاد داشته باشیم.

مردمان در زندگی روزمره نمی‌توانستند از گِرده‌های نقره به‌طور کامل استفاده کنند. خریداران «آنها را با قیچیهای فولادی که برای این منظور به‌همراه داشتند می‌بریدند و آن را به سکه‌های کوچک و بزرگی تقسیم می‌کردند و این بستگی به‌قیمت کالایی داشت که می‌خریدند.» هر یک از این قطعات را می‌کشیدند. مشتریان و فروشندگان برای این کار از ترازوهای رومی استفاده می‌کردند. یک جهانگرد اروپایی (بین سالهای

۱۷۳۳ و ۱۷۳۵) گفته است:

به‌ندرت یک چینی را هر چند فقیر و نگونبخت، می‌توان یافت که بدون قیچی و ترازویی در رفت‌وآمد باشد. اولی برای بریدن طلا و نقره است که آن را تراپلین می‌نامند. دومی برای توزین است و لیتان نامیده می‌شود. چینیها چنان به‌این کار عادت کرده‌اند که غالباً پول خود را به دو لیارد (نیم پول) نقره یا پنج سوی طلا تقسیم می‌کنند و این کار با چنان دقتی انجام می‌گیرد که هیچ گونه نیازی به‌دوباره کاری پیش نمی‌آید.

گواه ما، این جهانگرد اروپایی است که، طرز کار چینیها را می‌ستاید و ادامه می‌دهد:

وقتی به‌تعدد بی‌شمار سکه‌های خودمان در اروپا مـی‌انـدیشم، نـتیجه می‌گیرم که این برای چینیها مزیت بزرگی است که نه سکهٔ طلا دارند و نه سکهٔ نقره. دلیل این امر به‌نظر من آن است که چون این فلزات در چین کالا محسوب می‌شوند، هر مقدار از آن که وارد شود، باعث افزایش قابل ملاحظهٔ قیمت کالاها نمی‌شود. در حالی که در کشورهایی که پول نقره معمول است، چنین می‌شود.... افزون بر این، قیمت هر چیزی در چین آن‌قدر خوب کنترل می‌شود که چینیها در معاملات با یکدیگر نـدرتاً اشیایی را گرانتر از قیمت معمولی آن خریداری می‌کند. و تنها اروپاییان هستند که فریب صداقت خود را می‌خورند، زیرا زیاد اتفاق افتاده است که چینیها اجناسی را گرانتر از قیمت معمول آن به‌ایشان فروخته باشند.

این توجیه بیش از اندازه ساده‌انگارانه است: اگر چین از حد معینی از ثبات قیمتها برخوردار بوده، بدان جهت است که ذخایر فلزی آن ناچیز بوده است. چین انـواع سکه‌های نقرهٔ در گردش در همهٔ جهان را به‌سوی خود می‌کشید، اما خود معادن معدود و ناچیزی داشت. در نتیجه، نقره‌ای را ذوب می‌کرد که از «کشورهای خارجی و به‌ویژه امریکا می‌رسید. از این‌روست که امپراتور چین، پادشاه اسپانیا را (۱۶۹۵) پادشاه نقره می‌نامد». نقرهٔ مورد بحث در این دوره پیاستر یا سکه‌های هشت بودند (که بهترینهای آن از مکزیک می‌رسید... این سکه‌ها در چین یک درصد بیشتر از سکه‌های رسیده از پرو بود). اما همینها نیز به‌مقدار محدود وارد می‌شد و در بازارهای بسیار گستردهٔ چـین پراکنده می‌شد ــ خود این نکته نخستین دلیل بالا نرفتن قیمتهای بـازار بـوده است. برخلاف تصور بسیاری از مورخان، چین پهناورتر از آن بود که از نقرهٔ وارداتی لبریز

شود. محکمترین دلیل این مدعا قوهٔ خرید فوق‌العاده بالای فقط یک سکهٔ هشت در آن زمان است. اینکه این سکه به‌تناسب ایالت (و پولهای متنوع در گردش) بین ۷۰۰ تا ۱۱۰۰ کائیکسا ارزش داشت. به‌تنهایی گویای مطلب چندانی بیست. اما در سال ۱۶۹۵ فقط یک عدد از این سکه‌های نازک نقره‌ای می‌توانست «بهای بهترین نان دنیا برای مصرف شش ماه باشد» بدیهی است که این گفته به‌مصرف فقط یک نفر اشاره می‌کند و در این مورد از زبان یک جهانگرد غربی بیان شده است که از خرید غلات و آرد که در چین چندان مورد توجه نبود، به‌غایت سود برده است. اما همان سکه که ماهی یک عدد آن پرداخت می‌شد به او امکان داد یک نوکر چینی «برای پخت و پز» استخدام کند و در برابر یک تائل (یا یکهزار کائیکسا که هنوز در آن زمان معادل یک سکه هشت بوده) از خدمات یک مستخدم چینی «بالغ» بهره‌مند شود. مستخدم اخیر «چهار سکهٔ اضافی هشت» (که مبلغ قابل توجهی بوده) دریافت می‌کرد تا در غیاب نوکر که کاره‌ری را تا پکن همراهی می‌کرد، خانوادهٔ او را سرپرستی کند.

انباشت عظیم ثروت در خزانهٔ سلطنتی را نیز باید به‌حساب آورد (به‌انباشت ثروت نزد اغنیا و خلافکاران اشاره نمی‌کنیم). سرنوشت بخش اعظم تودهٔ عظیم پولهای از جریان خارج شده به‌تصمیمات و اقدامات دولت بستگی داشت و دولت از آن برای تأثیرگذاری بر قیمتها استفاده می‌کرد. این نکته به‌گونهٔ درخشانی در مکاتبات پدران یسوعی (۱۷۷۹) بیان شده است. به‌گفتهٔ کشیشان در زمان دودمان تسینگ ارزش پول در ارتباط با اشیا فرق می‌کرد. این بدان معنی است که قیمتها در مجموع بالا رفته بوده است. افزون بر این، اعم از آنکه نقره به‌مفهوم دقیق کلمه پول باشد یا نه (که یقیناً نبوده)، چین زیر نفوذ نوعی دو فلزگرایی نقره/مس، زندگی می‌کرد. نرخ تسعیر داخلی بین ساپکه‌ها از یک‌سو و «اونس» نقرهٔ چین از سوی دیگر بود. یک اونس نقره با ترازوهای به‌اصطلاح کوان ــ سی یا ترازوی امپراتور یا در مقایسه با یک سکه هشت محاسبه می‌شد که یک بازرگان غربی می‌فروخت. اما نرخ تسعیر نقره/مس هر روز و به‌تناسب فصل، سال و از همه مهمتر در مواقع ضرب سکه‌های جدید نقره و مس به‌دستور دولت امپراتوری تفاوت می‌کرد. ضربهای جدید به‌منظور حفظ گردش عادی پول صورت می‌گرفت و هر وقت که ضرورتی پیش می‌آمد برای اعادهٔ تعادل میان مس و نقره به‌تناسب کمبود هر یک از آن دو، مقداری نقره یا مس وارد بازار می‌کردند. یک کشیش یسوعی چنین گفته بود: «دولت ما ارزش نقره و پول را بالا و پایین می‌برد... .

دولت این تمهید را برای تمام امپراتوری سازمان داده است.» کنترل دولت بر پول به‌ویژه از آن جهت آسانتر می‌شد که تمام معادن مس چین در مالکیت دولت بوده است.

از این قرار، نمی‌توان گفت که در چین پول ابزاری خنثی بوده و قیمتها نیز به گونهٔ تعجب برانگیزی پیوسته ثابت می‌ماندند. همیشه مداخلاتی لازم می‌آمده است. افزون بر این، قیمت برخی کالاها ــ مشخصتر از همه برنج ــ حتماً تغییر می‌کرد. پس نظام چینی امکان این تغییرات را فراهم می‌آورده است. در قرن هجدهم قیمتها تحت‌تأثیر تجارت با اروپا در کانتون افزایش یافت و این به‌دنبال انقلاب مضاعفی اتفاق افتاد که در وضع پول و اعتبارات رخ داده بود و اقتصاد کهن امپراتوری میانی چین را عمیقاً تحت‌الشعاع قرار داد. یک اقتصاد دریایی که با پیاستر ارتباط داشت، اقتصاد داخلی دیگری را که با ساپکه رابطه داشت سرنگون کرد، اما ساپکه هم بر خلاف تصور عمومی عنصر اساساً غیرفعال و آرامی نبود.

با توجه به این نکات خواننده ممکن است شیوهٔ نگرش ما را به این امور قبول کند: چین در مسائل پولی نسبت به‌هندوستان ابتدایی‌تر و عقب‌مانده‌تر بود، اما نظام آن انسجام و وحدت مسلم بیشتری داشت. چین بقیهٔ نقدینگیهای دنیا را در اختیار نداشت.

۳. فلزات قیمتی و اقتصادهای فلزی در اروپا

اروپا تنها و از پیش نیرومند و پرتوان بود. این قاره تمامی عرصه‌های تجربهٔ پولی را آزموده بود. پول آن در پایینترین سطح، در دامنهٔ وسیعتری از آنچه عموماً پنداشته‌اند، تهاتری، خودایستا و ابتدایی بود ــ تمهیدات کهن و شیوه‌های غیرمستقیم ساختن اقتصاد برپایهٔ نقدینگی. در سطح بالاتر ذخایر نسبتاً وافر پول فلزی یعنی طلا، نقره و مس وجود داشت و بالاخره در اروپا گونه‌های زیادی از اعتبارات وجود داشت که فعالیت مرتهن‌های لمبارد و بازرگان یهودی تا بروات و سفته‌بازیَ در بازارهای بزرگ را در برمی‌گرفت.

اما این فعالیتها تصویر کاملی را به‌دست نمی‌دهند. نظام پولی آن بر تمام دنیا پرتو می‌افکند و شبکهٔ وسیعی را روی ثروت کشورهای دیگر گسترده بود. این مطلب کوچکی نبود که گنجهای امریکایی که به‌تصرف اروپاییان درآمده بود در قرن شانزدهم به‌اقصای خاوردور صادر می‌شد تا در آن جا به‌پول محلی یا شمش تبدیل شود. اروپا خوردن و هضم‌کردن دنیا را آغاز کرده بود. ما باید در مقابل اقتصاددانهای گذشته و

امروز که ظاهراً از این موضوع ابراز تأسف می‌کنند که اروپا سلامت اقتصادی خود را به‌خطر انداخته و گرفتار خونریزی دایمی پول به‌سود خاوردور شده، مقاومت کنیم. اروپا یقیناً از این مرض نمرد. وانگهی، کسی که شهرِ در حال سقوطی را به‌منظور تصرف آن گلوله‌باران می‌کند، گلوله، باروت و انرژی خود را نیز ضمن آن از دست می‌دهد.

کدام فلزات قیمتی؟

«پول» فلزی در نظر اول مجموعه‌ای از سکه‌های مربوط به‌هم با ارزشهای یک‌دهم، یک شانزدهم یک بیستم دیگری و مانند آن است. در غرب و جاهای دیگر همزمان از چندین نوع فلز قیمتی برای ضرب سکه استفاده می‌کنند. غرب برای این منظور، سه فلز را با همهٔ مضرات و مزایای این تنوع به‌کار گرفت: طلا، نقره و مس. از جمله مزایا این بود که چنین روشی به‌نیازهای متنوع خردکردن پول پاسخ می‌داد. هر فلزی با سکه‌هایش در رشتهٔ معینی از معاملات به‌کار گرفته می‌شد. در یک نظام منحصر به سکه‌های طلا، انجام معاملات کوچک در خرید و فروشهای روزمره بسیار دشوار خواهد بود. از طرف دیگر، انجام معاملات بزرگ در نظامی محدود به سکه‌های مسی نیز مشکلات عدیده‌ای را پدید می‌آورد. در حقیقت، هر فلزی نقش خاص خود را ایفا می‌کرد: طلا در خدمت امرا، تجار بزرگ (و حتی کلیسا) بود. نقره به‌معاملات معمولی و مس طبعاً به‌کوچکترین خرید و فروشها اختصاص داشت. مس را «پول سیاه» می‌نامیدند و به‌فقیرترین مردمان تعلق داشت. مس با اختلاط باکمی نقره خیلی زود سیاه می‌شد و این نام آن را با مسمی می‌کرد.

سلامت هر اقتصادی را می‌توان با اولین نگاه به‌وضع فلز مسلط آن حدس زد. در ناپل در سال ۱۷۵۱ طلا را ذخیره و نقره را صادر می‌کردند. مس به‌رغم حجم اندک آن (۱/۵ میلیون در برابر ۶ میلیون دوکات نقره و ۱۰ میلیون دوکات طلا) برای انجام بخش اعظم معاملات مورد استفاده قرار می‌گرفت، زیرا این پول خیلی سریع به‌گردش در می‌آمد و با آنکه پول نازلی محسوب می‌شد «همیشه همان جاکه بود، می‌ایستاد». همین ماجرا در اسپانیا در جریان بود: در سال ۱۷۲۴ «بخش اعظم پرداختها به آلیاژ انجام می‌گیرد (یعنی با مس و مقدار ناچیزی نقره)... . حمل و نقل آن خسته‌کننده و پرخرج است. مرسوم این است که آن را به‌وزن حساب کنند». یکی از معاصران، این رسم را در زمانی که در فرانسه و هلند از آن آلیاژ فقط به‌عنوان پول بسیار خرد استفاده

می‌کردند، تأسف آور تلقی کرده است. اما دولتهای دیگر تنها به‌این شرط اجازه می‌دادند اسپانیا معشوقهٔ ظاهری نقرهٔ دنیای نو باشد که بگذارد این گنجهای دوردست به‌عنوان پول «مشترک همهٔ ملتها» به‌جریان بیفتد و خود را به‌سود دیگران از آن تخلیه کند. اسپانیا به «مجرای صِرف» عبور نقره‌های دریافتی از مستعمراتش تبدیل شد، چنانکه پرتغال در مورد طلا چنین گذرگاهی محسوب می‌شد. کاره‌ری که در سال ۱۶۹۴ با ناوگانی از کشتیهای باری محلی وارد کادیز شده بود، در یکی از روزها «بیش از یکصد کشتی را که برای جمع‌آوری نقره در برابر کالاهای هندی وارد خلیج شده بودند» مشاهده کرده است. وی نتیجه‌گیری می‌کند که: «بخش بزرگتر این فلز که به‌وسیلهٔ کشتی حمل می‌شود، به جیب ملتهای بیگانه می‌رود».

از سوی دیگر، نقره یا طلا در کشورهای پیشرو نقش خاص خود را بازی می‌کرد. در سال ۱۶۹۹ اطاق بازرگانی لندن، پول نقره را به‌عنوان «پولی سودمند با موارد استفاده‌ای بیشتر از طلا» توصیف کرد. با این همه، تورم بسیار شدید طلا ــ در قرن هجدهم ــ چندان دور نبود. انگلستان در سال ۱۷۷۴ طلا را به‌عنوان پول قانونی و عمومی اعلام کرد و از آن پس، نقره نقش درجه دوم و کمکی را پیدا کرد، اما فرانسه چنانکه خواهیم دید، همچنان از نقره حمایت می‌کرد.

البته این طرح غیردقیقی از مقررات جاری در نقاط مختلف است و موارد استثنای مسلمی در آن وجود دارد. در حالی که بازارهای عمدهٔ جهانی در نیمهٔ اول قرن هفدهم پول مسی را همچون طاعون از خود دور می‌کردند، پرتغال با اصرار زیاد در جستجوی آن بود، البته به این منظور که آن را به فراسوی دماغهٔ امید نیک و هند بفرستد. این کار برای پرتغال به یک رسم تبدیل شده بود. از این‌رو، باید نسبت به آزمونهای سودمند اما خیلی ساده با احتیاط بیشتری برخورد کنیم. حتی طلا می‌تواند ما را گمراه کند. ترکیهٔ زمان عثمانی در قرن پانزدهم به‌بعد (به‌اتکای شمش تولیدشده از سکه‌های افریقایی و مصری) به حوزهٔ طلا تعلق داشت. اما طلا از سال ۱۵۵۰ در حوزهٔ مدیترانه و اروپا نسبتاً فراوان بود. طلا در ترکیه پول غیرفعالی را تغذیه می‌کرد و مسئلهٔ مهم این بود که ترکیه، این منطقهٔ جدامانده، به‌زودی به‌محل گذر سکه‌های مسی از اروپا به خاوردور تبدیل شد.

مطلوبیت به‌کارگیری عمومی قانون گریشام[1]

در نتیجهٔ تأثیرات متقابل دایمیِ فلزات مختلف بر یکدیگر، مسئلهٔ برتری یک نوع پول (طلا، نقره، مس) بر دیگری نیز پیش آمد. ساختار نظام مزبور این نتیجه را به‌بار آورده بود که انواع مختلف پول دایماً با یکدیگر در رقابت باشند. پیداست که مس علی‌القاعده بی‌اهمیت‌ترین نقش را برعهده داشت، زیرا ارزش ناچیز آن به‌عنوان پول خرد هیچ رابطه‌ای با کمیت فلزی آن نداشت. اما باز هم امکان غافلگیری باقی بود. در قرن هفدهم مس دقیقاً به‌دلیل قیمت عادلانه‌اش، راحت‌ترین وسیله برای تورمهای شدید و ابتدایی در سراسر اروپا به‌شمار می‌رفت. این نکته به‌ویژه در مورد آلمان و اسپانیا (تا سال ۱۶۸۰) صدق می‌کرد. این دو کشور دارای اقتصادهای بیماری بودند و برای حل مشکلات خود راه دیگری نمی‌یافتند. حتی خارج از اروپا مثلاً در ایران در حدود سال ۱۶۶۰ سکه‌های پول خرد مسی ـ «قراضه و قرمز همچون لبو» ـ به‌بازارها هجوم بردند، «نقره هر روز در هیسپان (اصفهان) نایابتر می‌شد».

حال که اینها گفته شد اجازه بدهید مس را به کناری بگذاریم. چیزی که باقی می‌ماند، اشرافیت جدّی و بی‌چون و چرای طلا و نقره است. تولید این فلزات بی‌نظم بود و انعطاف زیادی هم نداشتند و بسته به‌اوضاع و احوال زمانی، یک فلز از فلز دیگر فراوانتر می‌گشت. اما شدت خود این تحول نیز فرق می‌کرد و سرانجام نوبت به‌فراوانی فلز دیگر می‌رسید. این موضوع به‌ویژه هنگامی که این نوسانها کند و پرتوان بود ـ از ویژگیهای پولی نظام کهن ـ نتایج بحرانی و فاجعه‌آمیزی به‌بار می‌آورد. اینکه «نقره و طلا برادران متخاصم یکدیگرند» حقیقت شناخته شده‌ای است. کارل مارکس همین فرمول را برای مقاصد خود برگزید. او می‌نویسد: «هر جا نقره و طلا پهلو به‌پهلوی یکدیگر قانوناً به‌حیات خود به‌عنوان پول ادامه می‌دهند، همهٔ کوششها برای یکسان تلقی‌کردن آنها پیوسته بیهوده بوده است.» این جدل هرگز پایان نیافته است.

نظریه‌پردازان قدیم، دوست می‌داشتند رابطهٔ ثابتی از قرار طلا دوازده برابر نقره در وزن مساوی، میان این دو فلز به‌وجود آورند. اما یقیناً از قرن پانزدهم تا قرن هجدهم چنین قاعده‌ای عمومیت نداشته است و در آن زمان بارها و بارها ضریب مورد بحث فراتر رفته یا فقط در حول‌وحوش این به‌اصطلاح رابطهٔ «طبیعی» باقی مانده است. در

1. Gresham's Law

درازمدت، کفهٔ ترازو گاهی به‌سود این و گاهی به‌سود آن فلز سنگینی می‌کرد (تفاوتهای محلی را در نظر نمی‌گیریم، زیرا فعلاً نمی‌خواهیم در این باره چندان درنگ کنیم).

بدین ترتیب، در درازمدت ارزش نقره از قرن سیزدهم تا قرن شانزدهم یا تخمیناً تا سال ۱۵۵۰ پیوسته بالا رفته است. با قبول این خطر که مفهوم کلمه را مخدوش می‌کنیم، می‌توان گفت در آن زمان تورم طلا وجود داشت و این تورم طی چند قرن ادامه یافت. طلای ضرب شده از مجارستان، آلپ، و از سوی طلا شویان دوردست سودان و سپس از امریکای مستعمراتی به‌اروپا سرازیر می‌شد. جمع‌آوری سکه‌های طلا آسانتر بود و همان متاعی بود که امرا برای پیشبرد طرحهای خود جمع‌آوری می‌کردند و شارل هشتم قبل از لشکرکشی به ایتالیا ضرب کرد و فرانسیس اول و شارل پنجم در جنگهای خود، سخاوتمندانه خرج کردند.

از این رواج نسبتاً وسیع طلا چه کسانی سود می‌بردند؟ به‌یقین دارندگان شمش یا سکه‌های نقره یعنی سوداگران آگزبورگ، صاحبان معادن نقره در بوهم و آلپ. در میان اینان سلاطین بی‌تاج و تختی همچون فوگرها وجود داشتند. در آن زمان ارزش شمشهای نقره ثابت بود.

از سوی دیگر، بعد از سال ۱۵۵۰ مقدار نقره زیاد شد و این وفور تا سال ۱۶۸۰ همراه با فنون جدیدی (ملقمه‌ای) که در معادن نقرهٔ امریکا به‌کار گرفته می‌شد، ادامه یافت. در نتیجه، نقره هم به‌نوبهٔ خود به‌نیروی محرکهٔ تورم مداوم و پرتوانی مبدل گشت. طلا کمیاب شد و ارزش آن بالا رفت. آنهایی که از پیش از طلا حمایت می‌کردند مثلاً جنوواییهای مقیم آنتورپ از سال ۱۵۵۳ روی برندهٔ این مسابقه شرط‌بندی می‌کردند.

کفهٔ ترازو دومرتبه بعد از ۱۶۸۰ مقارن با شروع کار طلاشویی در برزیل به‌حالت قبلی بازگشت. می‌توان گفت که اوضاع تا پایان قرن از ثبات برخوردار بوده است، ولی بعداً جنبش ملایم نیرو گرفت. رابطهٔ میان دو فلز در بازارهای فرانکفورت و لایپزیک آلمان در سالهای ۱۷۰۱ و ۱۷۱۰ به‌طور متوسط یک بر ۱۵/۲۷ بود. و در فاصلهٔ سالهای ۱۷۴۱ تا ۱۷۵۰ به‌یک در برابر ۱۴/۹۳ رسید. دست‌کم ارزش نقره دیگر سقوط نکرد، در حالی که قبلاً هنگام جریان یافتن طلای برزیل ارزش آن تنزل کرده بود. علت ثبات ارزش نقره آن بود که تولید جهانی طلا در فاصلهٔ سالهای ۱۷۲۰ تا ۱۷۶۰ به‌دو برابر افزایش یافته بود. یک حقیقت کوچک اما با اهمیت دیگر نیز وجود دارد: در سال ۱۷۵۶ طلا دوباره در دستان دهقانان بورگاندی ظاهر شد.

در این فراگرد آهسته اما طولانی هر تحولی که در وضع یکی از این‌دو فلز رخ می‌داد، باعث بروز تحولی در وضع فلز دیگر می‌شد و این قانون ساده‌ای است. وفور نسبی طلا در سالهای آخر قرن پانزدهم معادن نقرهٔ آلمان را به‌راه انداخت. چنانکه به‌همین ترتیب، توسعه تولید طلای برزیل در حدود سال ۱۶۸۰ معادن نقرهٔ پوتوسی (که به‌انگیزهٔ نیرومندی هم احتیاج داشت) و معادن جدید نقرهٔ متصرفات امریکایی اسپانیا را به‌حرکت درآورد. معادن اخیر به‌کمک ثروت گوانا ژواتو و به‌همت و تا مادره فعال شدند.

در حقیقت، این نوسانات به‌سهولت مشمول قانونی قرار می‌گیرند که به‌قانون گریشام شهرت دارد ــ هر چند که این مشاور ویژهٔ الیزابت ملکهٔ انگلستان واقعاً پدید آورندهٔ آن نیست. فرمولهای این قانون کاملاً شناخته شده است: پول بد، پول خوب را بیرون می‌کند. سکه‌های طلا یا نقره هر یک به‌نوبت این نقش را بازی می‌کند که پول کمتر خوب، پول خوبتر را بیرون براند یا به‌عبارت دیگر، آن را به‌درون کیسهٔ محتکران و پول‌اندوزان بریزد، بازی‌ای که به‌شرایط درازمدت بستگی دارد. طبعاً این فعالیتِ خودبه‌خودی می‌تواند بر اثر اقدامات بی‌موقع دولتها به‌خطر بیفتد، زیرا دولتها که وقت خود را پیوسته صرف این می‌کنند که پول را تنظیم نمایند، به‌تناسب نوسانات بازار، ارزش سکهٔ طلا یا نقره را به این امید (که ندرتاً تحقق یافته) بالا می‌برند تا مگر تعادل و برابر دو فلز را از سر نو برقرار سازند.

حال اگر این افزایش از لحاظ اقتصادی موجه باشد، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. اما اگر افزایش ارزش مثلاً سکهٔ طلا خیلی زیاد باشد، سکه‌های طلای کشورهای همسایه سیل‌آسا وارد کشوری می‌شود که طلا در آن گرانتر است، اتفاقی که در مورد فرانسهٔ زمان هانری سوم و ونیز زمان تیتلان رخ داد. اگر این موقعیت دوام بیاورد، پول طلایی که بهای آن بی‌رویه بالا رفته، نقش پول بد را پیدا می‌کند، به‌همین دلیل پول نقره را از میدان بیرون می‌کند. این وضع در ونیز غالباً رخ می‌داد و از سال ۱۵۳۷ سیسیل نیز دایماً گرفتار چنین آشفته بازاری بوده است. از آن جاکه از صدور نقره از ونیز یا سیسیل به افریقای‌شمالی یا حتی خاورزمین منافعی به‌دست می‌آمد، می‌توانیم مطمئن باشیم که این نقل و انتقالهای ظاهراً بی‌ربط، بدون دلیل نبوده است. عقیدهٔ کسان دیگر یا نظریه‌پردازان آن زمان دربارهٔ این مسئله، ماهیت موضوع را تغییر نمی‌دهد.

در مسائلی از این دست، اوضاع و احوال می‌توانست یکشبه دگرگون شود. در پاریس

ادموند ژان فرانسوا باربیه در دفتر خاطرات خود به‌تاریخ ژوئیهٔ ۱۷۲۳ این گونه متذکر شده است: «آدم طلا را فقط در موقع کسب می‌بیند، آن‌قدر بالا رفته که قیمت آن به بیست سو رسیده است ... اگر بخواهی یک لویی را خرد کنی (به‌سکه‌های نقره) ... از طرف دیگر، وزنِ لویی دارد کم می‌شود ... و این ضایعهٔ بزرگی است. لازم است انسان پیوسته ترازوی دقیقی در جیب داشته باشد».

گریز، پس‌انداز، پول‌اندوزی

نظام پولی اروپا از دو مرض لاعلاج رنج می‌برد. اولین، گریز فلزات قیمتی به‌خارج و دومی، عاطل‌ماندن فلزات بر اثر پس‌انداز و پول‌اندوزی بود. درنتیجه این وضع ماشین پول بخشی از سوخت مورد نیاز خود را به‌گونه‌ای روزافزون و جبران‌ناپذیر از دست می‌داد.

خروج فلزات قیمتی از جریان پول در کشورهای غربی هرگز متوقف نمی‌شد و این مسئله در درجهٔ اول به‌صورت حرکت فلزات قیمتی به‌سمت چین و هند حتی از دورهٔ بسیار کهن امپراتوری روم وجود داشته است. بهای ابریشم، فلفل، ادویه، داروها و مرواریدی که از خاوردور به‌غرب می‌رسید حتماً می‌بایست به‌نقره یا طلا پرداخت می‌شد. در نتیجهٔ این وضع، تعادل اروپا در مقایسه با چین ـ تا حدود دههٔ ۱۸۲۰ ـ همیشه کسری داشته است. این فرار بی‌وقفهٔ فلزات قیمتی به‌جزئی از ساختار اقتصادی جهان تبدیل شده بود: فلزات قیمتی از طریق راه خاوری، راه دماغه و اقیانوس آرام به‌خاوردور می‌رفت. این فلزات به‌شکل سکه‌های هشت بخشی رئال دوآ اوکوی اسپانیایی در قرن شانزدهم، پسو دورس (پیاسترهای قوی که مشابه رئال دوآ اوکو بودند ـ نشان دیگری از تداوم، زیرا فقط نام آن عوض شده بود) در قرن هفدهم و هجدهم به‌خارج می‌رفتند. این دیگر چندان اهمیتی ندارد که حمل این فلزات در دامنه‌ای وسیع و به‌سود فعالیتهای قاچاق از طریق خلیج کادیز انجام می‌گرفت یا از بایون به‌وسیلهٔ قاچاق، از راه پیرنه یا از آمستردام و لندن، یعنی محلهای تلاقی نقرهٔ همهٔ جهان. همچنین اتفاق می‌افتاد که نقره از سواحل پرو به‌وسیلهٔ کشتیهای فرانسوی به‌آسیا حمل شود.

نقل و انتقالات دیگری نیز وجود داشت که به‌سود اروپای شرقی تمام می‌شد. در حقیقت، غرب تدریجاً به‌جریان پول در کشورهای عقب‌مانده تحرک می‌بخشید. کشورهای عقب‌مانده گندم، چوب، چاودار، ماهی، چرم و خز مورد نیاز غرب را عرضه

می‌داشتند، و در مقابل، خرید ناچیزی می‌کردند. اما این نوع مبادله، در قرن شانزدهم تحت‌الشعاع تجارت با ناروا، مفرّ مسکووی به‌بالتیک (در ۱۵۵۸ باز و در ۱۵۸۱ بسته شد)، و تجارت از طریق آرخانگل در دریای سفید قرار گرفت. تجارت از این طریق در سال ۱۵۵۳ توسط انگلیسیها باب شد و تا قرن هجدهم به‌وسیلهٔ تجارت با سن‌پترزبورگ ادامه یافت. صدور پول غربی ضَروری بود، زیرا بـه‌وسیلهٔ آن مـی‌توانسـتند وصـول موادخام را میسر سازند. دست هلندیها که اصرار داشتند در برابر دریافت موادخـام، محصولات کارخانجات نساجی خود را تحویل دهند، از آن منابع کوتاه شد.

کوتاه سخن، برای تحقق انتظارات متنوعی که از پول می‌رفت، جریان آن ضرورتاً می‌بایست ادامه می‌یافت و حتی بر مقدار فلزات قیمتی خروجی می‌افزودند. اما غالباً پول بخصوص در خود اروپا دچار رکود می‌شد و این امر ناشی از انواع گوناگـون پس‌اندازی بود که فرانسوا کنه (مانند لرد کینز در سالهای بعد) صدای اعتراض خود را علیه آن بلند کرد. پول‌اندوزی غیرمنطقی هم که به‌گونهٔ گسترده‌ای متداول شده بود از جمله عوامل دیگر رکود بوده است.

اروپا در قرون وسطا شهوت جنون‌آمیزی نسبت به‌فلزات قیمتی و زینت‌آلات طلا پیدا کرد. بعداً در قرن سیزدهم یا حداکثر در اواسط قرن چهاردهم نوبت به‌شهوت «کاپیتالیستی» جمع‌آوری سکه رسید. اما شهوت قبلی نسبت به اشیای گرانبها نیز همچنان ادامه داشت. شاهزادگان اسپانیایی دورهٔ فیلیپ دوم صندوقهای بزرگی مملوّ از تعداد بی‌شماری اشیای طلا و نقره برای وراث خود به‌جای می‌گذاشتند. حتی دوک‌آلبا که در سال ۱۵۸۲ درگذشت و هنگام مرگ به‌عنوان مرد ثروتمندی شهرت نداشت، برای ورثهٔ خود ۶۰۰ دوجین پیشقاب نقره و ۸۰۰ قاب نقره به‌جای گذاشت. دو قرن بعد گالیانی ذخایر پول‌اندوزان قلمرو ناپل در سال ۱۷۵۱ را چهار برابر موجودی پول در گردش این قلمرو تخمین زد. او توضیح می‌دهد: «تجمل اشیای نقره‌ای ــ ساعتهای مـچی، انفیه‌دان، شمشیر، دستهٔ‌عصا، چنگال، قاشق، فنجان، بشقاب ــ را چنان معمول کرده است که باورکردنی نیست. ناپلیها مانند اسپانیاییهای قدیم تقریباً در تمام آداب و رسوم خود برای جمع‌آوری اشیای نقره‌ای باستانی و انباشتن آن در صندوقهای خود که به‌نام اسکریتوری و اسکاراباتولی معروفند، سخت می‌کوشند.» سبـاستین مـرسیه در مـورد پاریس از «ثروتهای بی‌ارزش و عاطلی از وسایل طلا و نقره، جواهرات و ظرفهـای نقره‌ای» سخن گفته است.

آمار موثقی در مورد پول‌اندوزی وجود ندارد. یک تحقیق قدیمی که توسط و. لکسیس انجام گرفته، نسبت فلزات قیمتی اندوخته شده بر پول ضرب شده در جریان را در آغاز قرن شانزدهم سه بر چهار، فرض کرده است. این تفاوت باید در قرن هجدهم تغییر کرده باشد اما نه با ضریب چهار بر یک که گالیانی پیشنهاد کرده است. او مشتاقانه می‌خواست ثابت کند که تقاضا برای فلزات قیمتی فقط به‌خاطر استفادهٔ پولی آن نبوده است. این راست است که موجودی فلزات قیمتی جهان از قرن شانزدهم تا قرن هجدهم ــ براساس تخمین و. لکسیس به‌نسبت یک به پانزده، و مثالهای دیگر نیز با این رقم در تضاد نیست ــ افزایش یافته بود. در ۱۶۷۰ جریان پول در فرانسه چیزی در حدود ۱۲۰ میلیون فرانک بود. یک قرن بعد این رقم به ۲۰۰۰ میلیون رسید. موجودی پول در ناپل در ۱۵۷۰ حدود ۷۰۰,۰۰۰ دوکات و در سال ۱۷۵۱ بیش از ۱۸ میلیون دوکات بود. ناپل و ایتالیا در قرون هفدهم و هجدهم ذخایر بسیار بزرگی از پول راکد داشتند. بانکداران جنووا در ۱۶۸۳ ناچار شدند پول خود را با بهرهٔ ۲ و ۳ درصد به‌خارجیان عرضه کنند.

بسیاری از مراجع مذهبی از این منبع معجزه‌آسای پول وام گرفتند تا دیون قبلی خود را به‌دیگران که بهره‌های ۵، ۶ و ۷ درصد داشت، بپردازند.

و دولت هم غافل نمانده بود: گنج بزرگ سیکستوس پنجم در شاتوسن ـ آنژ، گنجهای سوله در زرادخانه‌اش، گنج فردریک ویلیام اول پادشاه نظامی که نمی‌دانست از آن چگونه استفاده کند ــ همان گونه که نمی‌دانست ارتش به چه کاری می‌آید. اینها همه نمونه‌های معروفی است که غالباً محض مثال آورده شده‌اند، اما مثالهای دیگری نیز وجود دارد مانند بانکهای محتاطی که در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم خلق شدند یا از نو تأسیس گردیدند. یک ناظر هوشمند دربارهٔ بانک بسیار معتبر آمستردام در سال ۱۷۶۱ چنین گفت: «همهٔ نقره‌ها و سکه‌های نقره درَ این بانک خوابیده است ... در این محل بدون معاینه و تحقیق معلوم می‌شود که به‌گردش درآوردن نقره‌های آن به‌همان اندازه بی‌ارزش نیست که به‌صورت فلز در معدن مدفون بود. من متقاعد شده‌ام که می‌توان این موجودی را به‌سود تجارت به‌جریان انداخت، بدون آنکه به‌اعتبار یا صداقت تجاوزی شده باشد... .» تمام بانکها استحقاق این انتقاد را داشتند، مگر بانک انگلستان که در سال ۱۶۹۶ تأسیس شد و نوعاً بانکی انقلابی محسوب می‌گردید. بعداً به‌این بانک اشاره خواهیم کرد.

نقش امریکا

موجودی پول اروپا در مجموع (طلا، نقره و مس) به‌ناچار یک رشته وظایفی داشت. می‌بایست خاوردور و اروپای شرقی را تأمین می‌کرد، موجودی پول‌اندوزان را متورم می‌کرد و از همه مهمتر، موادخام مورد نیاز معاملات اقتصاد اروپا را مهیا می‌ساخت و خطاهای ناشی از سیاستهای پولی را جبران می‌نمود. در برابر همهٔ این مسائل، پیوسته همان راه‌حلهای قدیمی را به‌کار می‌بردند: افزایش تولید پول و تسریع جریان آن. هر دو نوع سرعت بخشیدن نیز همزمان صورت می‌گرفت. به وقت فراوانی فلزات گرانبها، سکه خیلی زود دست به‌دست می‌شد. از این قرار فقط یک مسئله وجود داشته است ــ مسئله‌ای که مورخان کمی با شتاب آن را حل کرده‌اند.

به‌زعم ایشان همه چیز از آغاز قرن شانزدهم تا پایان قرن هجدهم به‌مقدار طلا و نقره‌ای بستگی داشت که دنیای نو تحویل می‌داد، دنیایی که تنها نیروی محرکه بود. و باز می‌گویند اوضاع و احوال امریکا عامل پیدایش اوضاع و احوال جهان و کنترل‌کنندهٔ آن است ــ منظور موجودی پول در اروپا، نقل و انتقالات این پول، گوناگونیهای ارزشی آن و درآمدهاست. سرخپوستان از قرن شانزدهم شروع به «بالا آوردن ثروتهای خود» کردند و آهنگ حرکت حیات اقتصادی اروپا بی‌درنگ سرعت گرفت و در پی آن تورمها با تناوبهای بسیار سریع روی دادند. و تنزل استخراج معادن در قرن هفدهم در نتیجهٔ کاهش مصیبت‌بار جمعیت سرخپوستان برای مواجه کردن اروپای آن زمان با مشکلات عدیده‌ای، کافی بود، اما همه چیز دیر یا زود با اعادهٔ وضع عادی در امریکا از نو ــ اگر نه دقیقاً همزمان ــ روبراه گردید. شرایط عادی در امریکا با جریان یافتن طلای برزیل در حدود سال ۱٦۸۰ برقرار شد. یک مورخ با شتابزدگی بسیار رشد فوق‌العادهٔ اروپا در قرن هجدهم و حتی انقلاب کبیر فرانسه را نتیجهٔ منطقی طلاشویی در میناژریس و گویاس [برزیل] تلقی کرده است. تمامی این استدلالها علی‌الظاهر می‌رساند که قارهٔ جدید به‌میل خود عمل کرده و فلزات افسانه‌ای خود را به‌رسم هدیه به‌اروپای پیر تقدیم داشته یا آنکه اروپا آن ثروتها را در یک بخت‌آزمایی برده، یا بدون تحمل هزینه فقط از طریق استثمار غیرانسانی سرخپوستان و بردگان سیاهپوست، آن همه را به‌چنگ آورده است.

در حقیقت، اروپا بهای این فلزات را می‌پرداخت، البته نه تمام بها، ولی برای آن چیزی می‌پرداخت. افزون بر این، ذخایر امریکا هرگز سرخود عرضه نمی‌شد. عملکرد

این عرضه، زیر نوعی کنترل از راه‌دور و متناسب با تقاضای اروپا بود. اوضاع و احوال دست‌کم توسط هر دو طرف اقیانوس اطلس پدید می‌آمد. قرار و مدارهای دوطرفه وجود داشته و مسئولیتها تقسیم می‌شده است. ما می‌توانیم به‌فلزات گرانبها به‌مشابه سوخت برای موتور بیندیشیم: برای آنکه سوخت لازم شود، باید موتور در حال کاری وجود داشته باشد. اما موتور هم تنها به‌شرطی کار می‌کند که سوخت آن برسد. هر دو توضیح معتبر است، اما دومی بدتر از هر دو نیست. مورخی چنین استدلال می‌کند: «آدم می‌تواند از خودش بپرسد [به‌پیروی از همان خطوط استدلال ما] که آیا با شروع تحول قیمتها (از نیمه دوم قرن شانزدهم) نبوده که لازم شد پول اضافی خلق کنند؟»

پولِ معیار

در هم آمیخته شدن انواع پولهای اروپا ایجاد پولِ معیار را که به پول «خیالی» شهرت یافت، ضروری کرد. پس ارزها نیز ضرورتاً می‌بایست به‌نحو مشابهی محاسبه می‌شد. پول معیار از واحدهای اندازه‌گیری، نظیر ساعت، دقیقه و ثانیه در یک ساعت‌دیواری تشکیل می‌شد مثلاً فرانسه لیور تورنوا را داشت.

وقتی امروزه می‌گوییم ناپولیون دور در بورس پاریس ۴۴/۷ فرانک می‌ارزد، درک معنای آن مشکل نیست. اما اولاً یک فرانسوی متوسط عموماً به‌مسئلهٔ چنین تبدیلی علاقه‌مند نیست و در زندگانی روزمرهٔ خود با سکه‌های طلای قدیمی روبرو نمی‌شود. ثانیاً فرانک، این پول معیار واقعی، به‌صورت اسکناس در کیف بغلی او همه جا با وی همراه است. یک بورژوای محترم فرانسوی در یکی از ماههای سال ۱٦۰۲ ممکن بود خاطر نشان کند که یک اکوی طلا شصت‌وشش سو می‌ارزد یا شاید سه لیور و شش سو قیمت دارد. اما چنین مردی خیلی بیشتر از یک فرانسوی امروزی در زندگی روزمرهٔ خود با سکه‌های طلا و نقره برخورد می‌کرده است. آن سکه‌ها برای او پول معتبر قانونی محسوب می‌شدند. از سوی دیگر، همین بورژوای فرانسوی هرگز با لیور یا سو که یک بیستم لیور بود، ونیز با دنیه که یک دوازدهم سو بود، روبرو نمی‌شد: اینها واحدهای فرضی بودند که فقط به‌کار تخمین ارزش هر سکه می‌آمدند و امکان می‌دادند قیمتها و دستمزدها تثبیت شوند و محاسبات تجاری انجام گردند که نهایتاً به‌هنگام پرداختهای علمی به پول واقعی محلّی یا خارجی تبدیل می‌شدند. یک وام صد لیوری را می‌توانستند متناسب با ضرورتها با تعداد زیادی سکه طلا، نقره به‌علاوهٔ مس

تأدیه کنند.

هیچ یک از معاصران فیلیپ زیبا، لویی چهاردهم یا تورگو هرگز یک لیور تورنوا یا یک سو راکف‌دست خود ندیده است. (آخرین دنیه تورنواها در ۱٦۴۹ ضرب شدند). اگر بخواهیم بدانیم کدام سکه‌ها معادل پول معیار بوده‌اند باید به‌اعماق تاریخ بازگردیم. در مقطعهای معینی از تاریخ، پول معیار همان پول واقعی بوده است. این گفته در مورد پولهای زیر صدق می‌کند: لیور تورنوا، لیور پاریزی، پوند استرلینگ، لیور شهرهای ایتالیا (دوکات ونیز در ۱۵۱۷ پول محاسبه شد) و دوکات اسپانیا که در ۱۵۴۰ به‌بعد پول واقعی نبود هر چند مورخان و نویسندگان مطلبی برخلاف این نوشته‌اند. «گراس، پول معیار فلاندر همان سکهٔ نقرهٔ قدیمی گراس بود که به‌دستور سن لویی در سال ۱۲٦٦ ضرب شد و دیگر پول واقعی محسوب نمی‌شد. اگر به یک یادداشت تجاری مربوط به هندوستان سدهٔ هجدهم نظری بیندازیم، می‌بینیم مشکل همان مشکل است، فقط کشورها عوض شده‌اند. «تمامی هندوستان با روپیه یکسانی معامله می‌کند که معادل ۳۰ سو است» (و چون این گفته از زبان یک فرانسوی است منظور همان سو تورنوا است). او می‌افزاید: «این پول موهومی مثل لیورِ فرانسه، پوند استرلینگِ انگلستان یا لیور "گراس" فلاندر و هلند است: چنین پولی در معاملاتی به‌کار می‌آید که در آن، فرد باید بگوید معامله را به روپیه استاندارد انجام می‌دهد یا روپیهٔ یک کشور دیگر...».

باید اضافه کرد که ارزش سکهٔ واقعی پیوسته بالا می‌رفت، دولتها ارزش پول را افزایش می‌دادند و در نتیجه، از ارزش پول معیار کاسته می‌شد. اگر خواننده، این استدلال را پذیرفته و آن را واضح تشخیص داده باشد با مشکل کوچک زیر روبرو خواهد شد.

یک مثال از فرانسه این نکته را روشن می‌سازد که چگونه می‌توان پول معیار را نادیده گرفت. در سال ۱۵۷۷ هانری سوم، یکی از بی‌اعتبارترین پادشاهان فرانسه، بر آن شد تا ارزش لیور تورنوا را ــ زیر فشار بازرگانان لیون ــ افزایش دهد. ساده‌ترین راه این کار مرتبط ساختن پول معیار با طلا بود. دولت ناتوان فرانسه این کار را به این ترتیب انجام داد که تصمیم گرفت از آن پس حسابها به‌جای لیور بر مبنای اکو نگهداری شوند. اکو یک سکهٔ واقعی طلا، یک «پول سخت» به‌ارزش سه لیور یا شصت سو، بود. درست مثل این بود که دولت فرانسه تصمیم بگیرد از فردا اسکناس ۵۰ فرانکی معادل یک لویی دوٰر باشد و تمامی حسابها به این واحد پول جدید نگهداری شود (امّا آیا چنین اقدامی موفقیت‌آمیز خواهد بود؟) این اقدام دولت فرانسه با موفقیت همراه بود تا اینکه

سالهای سیاه بعد از ترور هانری سوم (۱۵۸۹) پیش آمد. همه چیز بار دیگر به هم ریخت و این مسئله از نرخهای مبادلهٔ ارز خارجی قابل درک بود. ارزش \اکوی واقعی از \اکوی معیار، که همیشه معادل ٦۰ سو بود، فاصله گرفت. ارزش اکوی واقعی تا ٦۳، ٦۵ و حتی ۷۰ سو افزایش یافت. در سال ۱٦۰۲ بار دیگر لیور تورنوا رایج شد و این خود به‌معنی پذیرش اثر تورّم بود؛ بار دیگر ارتباط پول معیار با طلا منتفی شد.

تا سال ۱۷۲٦ این وضع ادامه یافت. حکومت لویی پانزدهم نه تنها به‌نوسانات پولی پایان داد، بلکه لیور تورنوا را به طلا ارتباط داد و این وضعیت با اندک تغییراتی مدتهای مدید ادامه یافت. آخرین دگرگونی به‌دنبال اعلامیهٔ ۳۰ اکتبر ۱۷۸۵ روی داد که به‌موجب آن نسبت تبدیل طلا و نقره به‌بهانهٔ خروج طلا افزایش یافت. تا آن تاریخ این نسبت ۱ به [واحد طلا] به ۱۴/۵ [واحد نقره] بود و از آن پس نسبت ۱ به ۱۵/۵ تثبیت شد.

فرانسه کاملاً سیاست اولویت نقره را رها نکرد، چون نسبت مزبور در دو کشور اسپانیا و انگلستان ۱ به ۱٦ بود. این مسئله موضوع پیش پاافتاده‌ای نبود. طلا در فرانسه ارزانتر از انگلستان بود. طلا را از طریق کانال مانش (از بازار فرانسه) به انگلستان می‌بردند و در آن جا ضرب می‌کردند. در عوض، نقره از بازار انگلستان و از همان مسیر به فرانسه می‌رفت و دلایل این امر همان بود که در مورد طلا گفتیم. بین سالهای ۱۷۱۰ و ۱۷۱۷ ارزش نقرهٔ خروجی به ۱۸ میلیون پوند استرلینگ رسید. در ضرابخانه‌های انگلستان در فاصلهٔ سالهای ۱۷۱۴ و ۱۷۷۳ سکه‌های طلای ضرب شده از نظر ارزش ٦۰ برابر سکه‌های نقره بودند.

اروپای سدهٔ هجدهم از این تثبیت ارزشها سرانجام بهره می‌برد. تا آن هنگام تمامی پولهای معیار با هر ارزش ذاتی ــ بالا یا پایین ــ تابع کاهش ارزش مداوم بودند. بعضی از پولها مثل لیور تورنوا یا قروش لهستانی سریعتر از پولهای دیگر دچار این کاهش ارزش می‌شدند. کاهش ارزش پول، امری تصادفی نبود، چون در کشورهایی مثل لهستان و حتی فرانسه ــ که عمدتاً صادرکنندهٔ موادخام بودند ــ نوعی دامپینگ [کاهش عمدی نرخ محصولات] صادراتی وجود داشت.

در هر صورت، کاهش ارزش پول معیار به‌طور منظم موجب افزایش قیمتها می‌شد. اقتصاددانی به‌نام لویجی اینادی محاسبه کرده است که در جریان افزایش قیمتها در فرانسه بین سالهای ۱۴۷۱ و ۱۵۹۸ از ٦۲۷/٦ درصد جمع افزایش قیمتها، ۲۰۹/٦

درصد مربوط به کاهش ارزش لیور تورنوا بوده است. کاهش ارزش پول معیار تا سدهٔ هجدهم متوقف نشد. پرزیدنت پاسکیه در سال ۱۶۴۱ گفت دیگر این ضرب‌المثل قدیمی مصداقی ندارد که می‌گفتند «فلانی مثل سکهٔ قدیمی بی‌اعتبار شده است ... چون با وضع جاری در فرانسه سکهٔ قدیمی بهتر از سکهٔ نو است که در طول یکصد سال اخیر به‌طور مستمر ضعیف شده است».

ذخایر فلزی و سرعت گردش پول

فرانسه در آستانهٔ انقلاب شاید ذخایر پولی‌ای به‌ارزش ۲۰۰۰ میلیون لیور تورنوا داشت، یعنی اگر جمعیت آن زمان کشور را ۲۰ میلیون بگیریم، ۱۰۰ لیور به‌ازای هر فرانسوی. اگر اعداد را گرد کنیم این رقم در سال ۱۷۵۱ برای ناپل با سه میلیون جمعیت ۱۸ میلیون دوکات، یعنی هر نفر ٦ دوکات، بوده است. اروپا در سال ۱۵۰۰ و قبل از سرازیر شدن فلزات قیمتی از قارهٔ امریکا معادل ۲۰۰۰ تن طلا و ۲۰,۰۰۰ تن نقره داشته (البته این ارقام براساس یک محاسبهٔ نه چندان موثق تهیه شده است.) ۴۰ هزار تن نقره به‌ازای ٦۰ میلیون جمعیت قاره، یعنی ٦۰۰ گرم به‌ازای هر نفر که رقم قابل توجهی نیست. بین سالهای ۱۵۰۰ و ۱٦۵۰ بنابه ارقام رسمی، کشتی‌ها معادل ۱۸۰ تن طلا و ۱٦ هزار تن نقره را از قارهٔ امریکا به سویل منتقل کردند. رقم بزرگی است، ولی باز هم چیز زیادی نیست.

عاملی که در اینجا در کار بود، برخلاف تصورات معاصرین، جذابیت منابع متعدد تقاضا ــ هر چند اندک ــ بود. از این گذشته به گفتهٔ یک اقتصاددان پرتغالی (در ۱۷٦۱) پولی که دست به‌دست می‌شد، خاصیت «آبشاری» پیدا می‌کرد. سرعت گردش پول موجب افزایش حجم آن شده بود (شاید ویلیام پاتر نخستین کسی بوده که در سال ۱٦۵۰ در مورد سرعت گردش پول سخن گفته است). با هر دور مبادله، گویی حساب تازه‌ای تسویه شده و به گفتهٔ، یکی از اقتصاددانان معاصر، پول به گونه‌ای مبادله را جوش می‌دهد که «سوزنی یک شکاف را». در معاملات، نه کل قیمت فروشها و نه کل قیمت خریدها، بلکه تفاوت میان این دو تسویه می‌شود.

در ناپل در سال ۱۷۵۱ تقریباً ۱۸ میلیون دوکات در گردش بود: ۱/۵ میلیون دوکات پول مسی، ٦ میلیون دوکات سکهٔ نقره و ۱۰ میلیون سکهٔ طلا (که ۳ میلیون آن در بانکها بود). می‌توان گفت کل خرید و فروشهای یک سال به ۲۸۸ میلیون دوکات

بالغ می‌شده است. اگر مواردی مثل مصرف کالا توسط تولیدکننده، دستمزدهایی که به‌صورت جنسی پرداخت می‌شد، و فروش از طریق مبادله را به‌حساب آوریم و در نظر داشته باشیم ــ چنان که گالیانی می‌نویسد ــ که «دهقانان یعنی سه چهارم جمعیت کشورها حتی یک‌دهم مصرف خود را با پول سخت نمی‌خرند»، آن گاه رقم ۲۸۸ میلیون تا ۵۰ درصد کاهش پیدا می‌کند. از همین جا مشکل دیگری پیدا می‌شود: چگونه می‌توان با ۱۸ میلیون پول رایج، معادل ۱۴۴ میلیون معامله کرد؟ جواب این است: هر سکه باید هشت‌بار دست به‌دست گردد. پس سرعت گردش پول عبارت است از خارج‌قسمت کل پرداختها به کل پول در گردش. آیا می‌توان فرض کرد که اگر جمع پرداختها افزایش یابد، گردش پول نیز سرعت بیشتری خواهد یافت؟

قانون ایروینگ فیشر در حل مسئله به ما کمک می‌کند. اگر جمع کالاهای مبادله شده را Q، قیمت متوسط را P، کل پول را M، سرعت گردش پول را V بگیریم معادله به صورت زیر در می‌آید: $MV = PQ$. اگر کل پرداختها افزایش یابد و حجم پول ثابت بماند، باید سرعت گردش زیاد شود، به‌شرط آن‌که همه چیز در اقتصاد مورد نظر (ناپل یا هر اقتصاد دیگر) متعادل باشد.

به‌نظر می‌رسد که در خلال پیشرفت اقتصادی که با «انقلاب قیمتها» از سدهٔ پانزدهم همراه بود، سرعت گردش پول با همان آهنگ سایر اجزای معادلهٔ فیشر افزایش یافت. اگر تولید، حجم پول، و قیمتها پنج برابر شوند، سرعت گردش پول نیز به‌احتمال زیاد پنج برابر می‌شود. اینجا با میانگین‌هایی سر و کار داریم که تغییرات کوتاه مدت (نظیر بحران جدی تجاری سالهای ۸۴ ــ ۱۵۸۰)، و نیز تغییرات محلی را در نظر نمی‌گیرد.

از سوی دیگر، سرعت گردش پول در نقاط معینی حالتی غیرعادی و استثنایی به‌خود می‌گیرد. یکی از معاصران گالیانی می‌نویسد اکو ظرف ۲۴ ساعت در پاریس تا پنجاه‌بار دست به‌دست می‌گشت. اگر تمامی هزینه‌های پرداخت شده را در فاصلهٔ یکم ژانویه تا آخر دسامبر به‌وسیلهٔ کلیهٔ شؤون دولت از دربار گرفته تا گدایی که برای نان روزانه‌اش یک سو خرج می‌کند محاسبه کنیم، «در تمام جهان به‌اندازهٔ نصف پولی که تنها در طول یک سال در شهر پاریس دست به‌دست می‌گردد، پول وجود ندارد».

این گردش پول اقتصاددانان کلاسیک را متحیر می‌ساخت. آنها گردش پول را سرچشمهٔ ثروت و توضیح‌دهندهٔ تناقضهای مبهم می‌دانستند. یکی از همین اقتصاددانان می‌نویسد «در محاصرهٔ شهر تورنی در سال ۱۷۴۵ و قطع ارتباطات، پول برای پرداخت

حقوق افراد پادگان موجود نبود. یکی به‌فکر افتاد هفت هزار فلورن از اغذیه‌فروشان شهر قرض کنند (این که پول رایج در تورنی، فلورن بوده نشانهٔ آن است که شهر در آن هنگام در تصرف هلندیها بوده است) و این همهٔ پول موجود مغازه‌داران بود. در آخر هفته هفت‌هزار فلورن بار دیگر به جیب اغذیه‌فروشان سرازیر شده و دوباره از آنان قرض گرفته شده بود. هفت هفتهَ این بده و بستان ادامه یافت تا این که شهر تسلیم شد. اما این ۷ هزار فلورن کار ۴۹ هزار فلورن را انجام داد».

این مثال، مثل همه مثالهای دیگر، دقیق و قاطع نیست ولی این نکته را می‌رساند که پول مرحجاً به‌دست افراد خاصی برمی‌گردد. امّا اگر گردش پول شتاب بگیرد، دامنهٔ عمل آن گسترش پیدا می‌کند.

خارج از اقتصاد بازار

بیایید به پادشاهی ناپل در سال ۱۷۵۱ بازگردیم. پول در گردش جوابگوی نیمی از دادوستدها بود. این پول کمی نبود، امّا نیم دیگر آن نیز حجمی عظیم می‌شد. در قلمرو دهقانان و پرداختهای جنبی (گوشت خوک، گوشت نمک‌سود، شراب، روغن) پول ضرورتی پیدا نمی‌کرد. تنها مزد بافندگان، کارگران صابون‌سازی و کارگاههای تقطیر الکل در ناپل و جاهای دیگر به‌پول پرداخت می‌شد. کارگران شاغل در این صنایع در توزیع پول نقش داشته‌اند، اما آنان به‌محض آن که پول به‌دستشان می‌رسید آن را خرج معاش خود می‌کردند. شروتن، اقتصاددان آلمانی، در سال ١٦٨٦ یکی از مزیتهای کارخانه‌ها را این می‌دانست که موجب می‌شوند پول بیشتری دست به‌دست شود، زیرا «کارخانه‌ها از این راه برای مردم بیشتری غذا تأمین می‌کنند». هزینهٔ حمل ونقل ــ هر چند اندک ــ به‌پول پرداخت می‌شد. اینها همه، در ناپل هم مثل هر جای دیگر، مانع معاملات تهاتری و اقتصاد معیشتی، اقتصادی بااهمیت یکسان با اقتصاد نوین انعطاف‌پذیر امروزی، نمی‌شدند.

واژهٔ کلیدی همان تهاتر (dare a baratto, barattare, baratto) بود. تهاتر رویهٔ متداول در دادوستد منطقهٔ مدیترانه محسوب می‌شد. از قبل از سدهٔ پانزدهم فلفل، ادویه یا مازو در مقابل پارچه و تزیینات شیشه‌ای در ونیز مبادله می‌شد و پول نقد مطالبه نمی‌گردید. در ناپل سدهٔ هجدهم کالاها با یکدیگر مبادله می‌شدند. بعدها محموله‌های تجاری با پول قیمت‌گذاری شدند و مبادله با توجه به این قیمتها صورت می‌گرفت. برای

دانش‌آموزان درس ریاضی مجموعهٔ عظیمی از مسائل ریاضی در کتاب حساب عملی وجود داشت که در سال ۱۷۱۴ در رم توسط پدر الساندرو دل پوریفیکاتسیونه منتشر شده است. تهاتر یعنی به‌کارگرفتن سه قاعده به یکی از طرق زیر: تهاتر ساده مثلاً مبادلهٔ موم با فلفل بود؛ نوع دیگر تهاتر آن بود که نیمی به‌پول و نیمی به‌کالا باشد؛ مبادلهٔ تهاتری در محدودهٔ زمانی معین هم نوعی دیگر بود «که تاریخ مشخصی برای تسویه حساب تعیین می‌گردید». همین امر که عملیات مزبور به‌کتابهای ریاضی راه پیداکرده‌اند، نشان می‌دهد بازرگانان نیز به‌مبادلهٔ تهاتری می‌پرداخته‌اند و معاملهٔ تهاتری «جبران هزینهٔ بهره را ممکن می‌ساخته است»، دقیقاً مثل برات.

همهٔ اینها نشانهٔ آن است که حتی در قرن هجدهم و رونق فعّالیتهای بازرگانی، که در مقایسه با اعصار پیشین دورانی طولانی بود، پول به‌قدر کافی رواج نداشته است. و قیدوبندهای پول و بازار، تمامی جنبه‌های زندگی مردم را در برنمی‌گرفت. تهیدستان کاری به پول و بازار نداشتند. در حدود سال ۱۷۱۳ می‌شد گفت که «نوسانات پولی آن چنان تأثیری بر زندگی اکثریت عظیم دهقانان [بورگاندی] ندارد زیرا آنها پولی در دست ندارند». این نکته تقریباً در مورد دهقانان نقاط دیگر هم مصداق داشت.

اما بخشهای دیگر کاملاً ترقی کرده و درگیر مسائل اعتباری و پیچیدگیهای آن شده بودند. اما این بخشها محدود و کوچک بودند.

۴. پول کاغذی و اسناد اعتباری

اقتصاددانان میان پول فلزی[1]، پول اعتباری[2] (اسکناس)، و پول دفتری[3] تمایز قایل می‌شوند (پول دفتری در جریان نگهداری حسابهای مالی و تسویهٔ حسابهای بانکی ایجاد می‌شود. در آلمان به آن پول دفتری *[Buchgeld]* می‌گفتند. مورخان اقتصادی می‌گویند حتی در سدهٔ شانزدهم تورم پول دفتری وجود داشته است).

یک مرز روشن اما کاملاً نظری همهٔ انواع پولها را از اعتبار (اعتبار با تمامی ابزارهای آن) مجزا می‌کند. اعتبار یعنی مبادلهٔ دو وعدهٔ تحقق نیافته: من این کار را برای شما انجام می‌دهم، شما بعداً پولش را می‌پردازید. اربابی که بذر را از قبل در اختیار رعیت

1. metalic money
2. fiduciary money
3. scriptual money

می‌گذاشت تا رعیت در فصل برداشت محصول سهمی به او بدهد، در واقع گشایش اعتبار می‌کرد. می فروش هم از مشتریان به‌هنگام مصرف باده در میخانه، بلافاصله پول مطالبه نمی‌کرد؛ هر بار خطی بر دیوار می‌کشید تا سر موعد پولش را دریافت کند. نانوا هم به‌وقت تحویل نان، علامتی بر روی چوب خط می‌گذاشت و بعداً تسویه حساب می‌کرد. بازرگانی که در «سگوویا» یا جاهای دیگر غلهٔ هنوز به بار نیامده را از دهقان سلف می‌خرید یا پشم قیچی نشدهٔ گوسفند را از دامداران پیش‌خرید می‌کرد نیز معامله اعتباری انجام می‌داد. خرید و فروش برات و حواله نیز همین وضع را داشت. مثلاً در سدهٔ شانزدهم در بازار مکاره‌ای در مدینادل کامپو کسی قبضی را می‌فروخت و پول نقد دریافت می‌کرد. خریدار می‌بایست پول قبض را بعدها و در بازاری دیگر وصول کند. مدت آن بستگی به‌نرخ تنزیل داشت. او محاسبه می‌کرد تا مطمئن شود سود این عمل آن‌قدر هست که به‌خطر کردنش بیرزد.

اگر در آن روزگار اکثر مردم، پول را «معمّای دشواری می‌دانستند که قابل فهم نبود»، این نوع پول [اعتباری] که اصلاً پول نبود، و این بده‌بستان پول و اسناد مکتوب تا حدّی که این دو با یکدیگر اشتباه می‌شدند، دیگر نه تنها پدیده‌ای بغرنج بلکه شیطانی می‌نمود. این پدیده‌ها باعث گیجی و حیرت می‌شدند. بازرگانی که در حوالی سال ۱۵۵۵ در لیون پشت میزی می‌نشست و دوات جوهری پیش روی داشت و با همین ابزار ثروتی فراچنگ می‌آورد، حتی در نظر مردمی که به‌نقش پول واقف بودند و فرایند مبادله را به‌خوبی می‌دانستند، آدم رسوا و بی‌آبرویی بود. حتی آدمی در سطح فکری دیوید هیوم (۷۶ ـ ۱۷۱۱) فیلسوف، مورخ و اقتصاددان بزرگ انگلیسی در سال ۱۷۵۲ از «ابداع تازه‌ای به‌نام پول کاغذی» سخن می‌گفت؛ در حالی که بانک انگلستان[1] در زمان تأسیس در سال ۱۶۹۴ مبادرت به نشر اسکناس کرده بود. همین نکته کافی است که بدانیم دیگران با چه معمایی روبرو بوده‌اند. بدیهی است عمده‌ترین کار آن است که مسأله را در چارچوب صحیح آن مطالعه کنیم.

رویه‌های کهن

این ترتیبات که به‌منظور اجتناب از استفادهٔ مستقیم از پول ابداع شده بود، ابداعاتی

1. Bank of England

بسیار کهن بودند و تنها می‌بایست بار دیگر کشف می‌شدند. اما همین شیوه‌ها در عین حال، بیش از آنچه به‌نظر می‌رسید، «طبیعی» بودند (حداقل به این دلیل که عمری بسیار طولانی داشته و مربوط به روزگاران بسیار گذشته بوده‌اند).

به مجردی که انسانها نوشتن را آموختند و سکه ضرب کردند، سند مکتوب، اسکناس، تعهد و برات را به‌جای پول نقد متداول ساختند. در بیست قرن قبل از میلاد مسیح در بابل اسکناس و چک در میان بازرگانان و معامله‌گران رایج بوده است. بنابراین، نباید در مورد بدیع بودن این نظامها به‌راه گزافه رفت و در نو بودن آنها داد سخن داد. در یونان باستان و مصر دورهٔ یونانی مآبی (هلنیستی) ــ که اسکندریه مهمترین کانون ترانزیت بین‌المللی شد ــ نیز این شیوه‌ها رواج داشته‌اند. در روم نیز حساب جاری، بستانکار و بدهکار در دفاتر پولی *(argentarii)* مرسوم بوده است. بازرگانان دنیای اسلام، اعم از مسلمانان یا غیر آنان، با اسناد اعتباری ــ برات، سند، اعتبارنامه، اسکناس، و چک ــ آشنا بوده‌اند. اسناد گنیزه[1] مربوط به قرن دهم میلادی که از کنیسهٔ قاهرهٔ قدیم به‌دست آمده، این نکته را به‌خوبی نشان می‌دهند. در چین نیز از قرن دهم میلادی اسکناس رواج داشته است.

با این سوابق کهن، دیگر نباید در برابر معمّای پول دچار حیرتی ساده‌لوحانه شویم. وقتی که غرب به کشف این قبیل ابزارها نایل شد، کشفی همانند کشف قارهٔ امریکا نبود. در واقع، اقتصاد هر جامعه‌ای در قبال مشکلات مبادله با پول فلزی، به‌فوریت و بنا به‌ابتکار خود پول اعتباری را کشف می‌کرد و این جزئی از روند طبیعی تحول محسوب می‌شد. این ابداع ناشی از تعهدات دست‌اندرکاران مسائل اقتصادی بود.

در سدهٔ سیزدهم غرب بار دیگر با برات و حواله آشنا شد. این امر در حوزهٔ مدیترانه در پی جنگهای صلیبی رواج یافته بود. برات قبل از موعد سر رسید، پشت‌نویسی می‌شد، دارندهٔ برات پشت آن را امضا می‌کرد و به‌شخص سوّمی مَی‌فروخت. البته در ۱۴۱۰ که نخستین برات پشت‌نویسی شدهٔ آن باقی مانده است، براتها و نحوهٔ تنزیل آنها با امروز فرق داشته است. بعدها تحولی در برات پیدا شد؛ به این معنی که دیگر به یک معامله از بازاری به‌بازار دیگر نبود. بازرگانان برات را از این بازار به آن بازار، از این بازار مکاره به بازار مکارهٔ دیگر می‌بردند (در ایتالیا به این عمل *ricorsa* و در فرانسه *le change et*

۱. geniza ، زیرزمینی که اسناد در بردارندهٔ اسماءِ مبارکه در آن نگهداری می‌شد. ــ م.

le rechange می‌گفتند). این کار که در واقع نوعی تمدید مدت اعتبار بود در خلال بحران و مشکلات سدهٔ هفدهم توسعه پیدا کرد. براتهای غیرواقعی با دسیسه و همکاری تاجران به‌گردش می‌افتاد. گاه شخصی برای خودش برات و حواله صادر می‌کرد و می‌فروخت. این امر راه را برای انواع سوء استفاده‌های مالی هموار می‌نمود که حتی قبل از سدهٔ هفدهم رواج داشته است. ما از تنزیل اسناد در ۱۵۹۰ توسط فوگرها[1]، در ۱۵۹۲ در بازار لیون، و حتی در جنووا ــ شهر نوآوریها ــ در سدهٔ پانزدهم اطلاعاتی در دست داریم.

با قاطعیت نمی‌توانیم بگوییم که اسکناس ابتدا در سال ۱۶۶۱ در بانک استکهلم پیدا شد (که در هر حال، صدور آن در ۱۶۶۸ معلّق گردید) یا در سال ۱۶۹۴ در بانک انگلستان ــ هر چند این دومی به‌واقعیت نزدیکتر به‌نظر می‌رسد. در وهلهٔ نخست حواله‌های دولتی نمونه‌های اولیهٔ همان اسکناسی محسوب می‌شد که در سال ۱۶۶۷ در انگلستان رواج یافت و بعد اسکناسهای زرگران، یا اسکناس بانکی بود که از نیمه‌های همان قرن رایج بود، چراکه زرگران لندن در ازای ذخایر اسکناسی که داشتند شمش نقره دریافت می‌کردند. در سال ۱۶۶۶ یکی از زرگران به‌تنهایی ۱,۲۰۰,۰۰۰ پوند استرلینگ اسکناس به‌جریان انداخته بود. حتی آدمی مثل کرامول هم مجبور شد به‌اعتبارات آنان متوسل شود. اسکناس بانکی، به‌طور خودانگیخته و بر اثر استفاده در امور تجاری مرسوم شد. ضرورت، به پیدایش این اسکناسها منجر شده بود. در سال ۱۶۴۰ چارلز اول ذخایر شمش بازرگانان لندن در برج لندن را مصادره کرد، بازرگانان اموال خود را به‌زرگران می‌سپردند تا این که بانک انگلستان ایجاد گردید.

البته این امور منحصر به‌انگلستان نبود. [بانک] کاسادی سان جیورجیو[2] هم براتهایی را دست‌کم از سال ۱۵۸۶ منتشر می‌کرده و اینها با توجه به ذخایر پشتوانه‌ای‌شان از ۱۶۱۶ به‌بعد قابل تبدیل به‌طلا و نقره بوده‌اند. در ونیز اسناد بانکی از سدهٔ پانزدهم معمول بوده و قابل تبدیل به طلا و نقره و همچنین قابل مبادله بوده‌اند.

نوآوری بانک انگلستان در آن بود که علاوه بر کارکردهای پس‌انداز و تسویهٔ حساب، وظایف دیگری هم بر کار بانکها افزود که صدور اسکناس، و اعطای مقادیر

---

۱. Fuggers، بازرگانان معروف آن دوران که آلمانی تبار بودند. ــ م.

2. Casa di San Giorgio

زیادی اعتبار (که میزان آن از سپرده‌های واقعی بسی بیشتر بود) از آن جمله بود. به گفتهٔ لا[1] بانک با این کار بهترین خدمت را به‌تجارت و دولت انجام داد، زیرا «حجم پول را افزایش داد».

بعداً به پول دفترداری باز خواهیم گشت. این پول در آغاز کار بانکداری رایج شد و به یاری آن، حسابی در برابر حسابی دیگر ــ و به خواست مشتری ــ تسویه می‌شد. گاه در صورتی که بانکدار به این امر رضایت می‌داد، مبالغی بیش از اعتبار برداشت می‌شد. این شکل پول از آغاز دوره‌ای رایج شد که مورد بحث این کتاب است.

نقد و اعتبار

البته اسکناس و پول کاغذی همیشه مورد استفادهٔ همگان نبود. دیوید هیوم و نظری راکه در مورد این پولها داده بود نباید فراموش کنیم. حتی بعد از تأسیس بانک فرانسه در ۱۸۰۱ اسکناسهای آن تنها علاقهٔ معدودی بانکدار و بازرگان پاریس را برانگیخت و در ایالات بُردی نداشت.

انواع و اقسام پول کاغذی و پول اعتباری وجود داشتند و به‌طریق غیرمستقیم اینها نیز به‌گردش بی‌وقفهٔ پول می‌پیوستند. برات هم وقتی که توسط صاحب آن پشت‌نویسی و امضا می‌شد مثل پول واقعی به‌گردش می‌افتاد. برخلاف روال جاری چکها در فرانسهٔ امروز، واگذاری و انتقال برات، بر روی آن نوشته می‌شد. پولهای کاغذی و حواله‌های دولتی هم در همه جا، و در ونیز، فلورانس، جنووا، و ناپل به فروش می‌رسید. دلایل قانع‌کننده کم نیستند. در فرانسه اسناد اجارهٔ هتل دو ویل دو پاری[2] موجود است که در سال ۱۵۲۲ تنظیم شده و چندین بار مورد تجدید نظر قرار گرفته است. هنگامی که در اول نوامبر سال ۱۵۵۵ کلانتر مون مورانسی مِلکی از تیول خاندان مارینیی را خرید، بهای آن را از اوراق اجاره بهای هتل دو ویل پرداخت. فیلیپ دوم و جانشینانش از هر ده‌بار، نُه‌بار بدهیهای دولتی به بازرگانان را با اوراق بهادار دولتی *(juros)* به‌قیمت اسمی، می‌پرداختند. بازرگانان هم این اوراق را به طلبکاران می‌دادند تا خطر را به شخص سوم منتقل کنند. این امر، در واقع، به‌معنی تبدیل وام کوتاه‌مدت (وام به پادشاهان = asientos) به وام تضمین شدهٔ مادام‌العمر یا همیشگی بود. اما سهام این وامها هم قابل

1. Law
2. Hotel de Ville de Paris

انتقال بود و به ارث می‌رسید. آنها را ــ ولو غیرعلنی ــ به‌بازار می‌فرستادند. سهام بورس آمستردام هم در آن زمان در بازار بود. اسناد اجاره بهایی که از بابت پول شهرنشینان از تاکستانها، مزارع دهقانی و خانوارها در مناطق غرب گرفته می‌شد نیز در بازار به‌فروش می‌رسید. قبض انباری که از انبارهای غله سیسیل به‌مالکان زمین داده می‌شد، در بازار به‌فروش می‌رسید. حتی قبض انبارهای قلابی با رضایت ضمنی مالکان انبار و مراجع بالاتر به گردش می‌افتاد. نایب‌السلطنهٔ ناپل پروانه‌هایی برای صدور غلات و سبزی صادر می‌کرد. از این پروانه‌ها به‌تعداد زیاد صادر می‌شد و بازرگانان ونیزی آنها را پایینتر از نرخ اسمی می‌خریدند و بدین وسیله عوارض گمرکی را با تخفیف می‌پرداختند. هر وقت در وضعیت پول فلزی مشکلی پیش می‌آمد، همهٔ ابزارهای دیگر به‌خدمت گرفته می‌شد و پول کاغذی به گردش می‌افتاد.

در پاریس «در سالهای ۱٦۴۷، ۱٦۴۸ و ۱٦۴۹ پول در گردش برای انجام معاملات چنان کم بود که مردم یک‌چهارم ارزش معاملات را به پول سخت و بقیه را به اسناد اعتباری یا برات سفید انجام می‌دادند تا دریافت‌کننده بتواند آن را پشت‌نویسی کند و دستور پرداخت بدهد. بدین ترتیب، بازرگانان، پیشه‌وران و بانکداران این رسم را میان خود معمول کردند که بدهی‌هایشان به یکدیگر را با همین اسناد پرداخت کنند». این موضوع به‌تفسیر نیاز دارد (مثلاً برات سفید امضا را چگونه تکمیل می‌کردند) اما در هر حال، نکتهٔ جالب این متن جای دیگری است: پول نقد کم بود و مردم به اسناد اعتباری متوسل می‌شدند. و این امری برخاسته از ضرورت و فی‌البداهه بود. این توصیه‌ای است که ویلیام پتی در کتابش حداقل چیزی که می‌توان در مورد پول گفت (۱۴۸۲)، کرده است. کتاب به‌صورت پرسش و پاسخ است. پرسش ۲٦: «اگر پول کم باشد چه باید کرد؟» پاسخ: «باید بانکی دایر کنیم»، که این امر به‌معنی تأسیس دستگاه تولید اعتبار و افزودن بر تأثیر پول موجود است. لویی چهاردهم که درگیر جنگهای متعدد و پیاپی بود، موفق به‌تأسیس بانکی نشد اما توانست به‌یاری صاحبان پول و اعتبار، از «زارعان و طرفدارانش مالیات بگیرد» که به‌وسیله حواله و برات، هزینه‌های سنگین ارتشی در خارج از کشور را تأمین کردند. در واقع، این وام‌دهندگان، پول خود و پول افرادی را که نزدشان امانت بود به‌مساعده می‌دادند. آنها بعد می‌توانستند پول خود را از محل درآمدهای سلطنتی دریافت کنند. شاه هم چارهٔ دیگری نداشت، چون کشور شدیداً دچار کمبود فلزات گرانبها بود.

پول فلزی یا نبود یا اگر هم بود، انجام معاملات به یاری آن دشوار می‌نمود. بنابراین، باید چیزی جایش را می‌گرفت. در موارد حادّ کمبود پول، تلاشهای فی‌البداهه‌ای به‌منظور جبران این کمبود صورت می‌گرفت و این امر، نظرات و فرضیه‌هایی در مورد، ماهیت پول را به‌دنبال داشت. واقعاً چه مکانیسمی در کار بود؟ اشکال جایگزین پول باب می‌شد، پولی که قابل «دستکاری» بود. تمامی دست‌اندرکاران بانک در انگلستان، و سرانجام جان لا[1] به‌تدریج «امکانات اقتصادی این کشف را دریافتند که به‌واسطهٔ آن می‌توان پول ـ و سرمایه به‌مفهوم پولی کلمه ـ را به‌دلخواه خلق کرد». این کشف، کشفی هیجان‌انگیز و وسوسه‌ای بزرگ بود. منبع الهامی نیز بود برای ما! کُندی گردش پول فلزی موجب پیدایش حرفهٔ ضروری بانکداری در فجر زندگی اقتصادی شد. بانکدار کسی بود که این نقص مکانیکی را رفع می‌کرد یا لااقل می‌کوشید که چنین کند.

شومپیتر: همه چیز پول است و اعتبار

حالا به‌آخرین و دشوارترین تفسیر خود می‌رسیم. آیا واقعاً تفاوتی مطلق میان پول فلزی، پول جایگزین، و اسناد اعتباری وجود دارد؟ طبیعی است که میان اینها تمایزی قایل بشویم، اما می‌پرسیم: آیا در نهایت اینها همه به‌هم مرتبط و در هم عجین نیستند؟ این مسئله راه را برای مباحث زیادی باز می‌کند. این در ضمن، مسئله سرمایه‌داری نوین هم هست، که وارد این میدان شده و از ابزارهای آن کمک می‌گیرد ـ و حتی در تعریف این بازارهاست که «از وجود خویش آگاه می‌شود». البته بحث را باز کرده‌ایم، اما قصد بررسی کامل آن را نداریم. بعداً به این موضوع باز می‌گردیم.

دست‌کم تا سال ۱۷۶۰ تمامی اقتصاددانان به‌تحلیل مراحل اولیهٔ فرایند پول توجه کرده بودند. بعدها در خلال سدهٔ نوزدهم و بعد از آن، تا زمان تجدیدنظر جان مینارد کینز، اقتصاددانان پول را عنصری خنثی در مبادلات اقتصادی تلقی می‌کردند (یا بهتر است بگوییم در نظر آنان چونان یک حجاب و پرده بود). کنار زدن پرده و آنچه پنهان می‌کرد، یکی از اشتغالات مرسوم تحلیل اقتصادی «واقعی» بود. دیگر پول را با خصیصه‌های ظاهری‌اش در نظر نمی‌گرفتند، بلکه، به‌واقعیات بنیادین، یعنی مبادلهٔ کالاها و خدمات، جریان درآمدها و هزینه‌ها، و غیره توجه می‌نمودند.

---

۱. John Law، بانکدار و دلال بزرگ معاملات اعتباری اسکاتلندی (۱۷۲۹ ـ ۱۶۷۱). ـ م.

بگذار به‌روشی نزدیک به این روش نومینالیستی، نگرش به‌اشیا را در دورهٔ پیش از ۱۷۶۰ آغاز کنیم و به‌عمد دیدگاهی سوداگرایانه را برگزینیم که در همان زمان سابقه‌ای چند صد ساله داشت. نگرش مزبور، به‌پول در گردش توجهی خـاص دارد و آن را به‌خودی خود ثروتی تلقی می‌کند که درست بسان رودخانه‌ای است که قدرتش باعث به‌جریان افتادن مبادله و تکمیل آن می‌شود و حجم آن موجب تندی یا کندی مبادلات مذکور می‌گردد. پول، یا اقلام پولی، در این نگرش هم حجم بود و هم نیروی محرکه؛ یعنی هم نیروی محرکهٔ خودش و نیز نیروی محرکهٔ تجارتی که با آن انجام می‌شد؛ درست مانند اتومبیلی که نیروی حرکتش، نیروی حرکت موتور و چرخهایش است. با ازدیاد حجم، یا ازدیاد نیروی حرکت کلی، نتیجه، یکسان بود؛ یعنی همه چیز بـالا می‌رفت (مزدها کمتر و قیمتها به‌میزانی بیشتر؛ حجم مبادلات نیز افزایش می‌یافت). اگر حجم پول یا سرعت حرکت کند می‌شد، همه چیز سیر قهقرایی می‌پیمود. در چنـان شرایطی، وقتی معاملهٔ تهاتری انجام می‌شد، اگر چیزی جانشین پول می‌شد که به‌جای استفاده از پول، معامله به‌یاری آن انجام می‌گرفت، و اگر اعتبار موجب تسهیل مبادله می‌شد، اولین نتیجه‌ای که می‌شد گرفت این بود که در حجم پول در گردش افزایشی ایجاد شده است. خلاصه اینکه، اگر تمامی ابزارهای مورد استفادهٔ نظام سرمایه‌داری بدین طریق به‌فراگرد پول وارد شود، این ابزارها شبه پول یا حتی پول حقیقی‌اند. به‌دنبال آن، یک مصالحه کلی ایجاد می‌شود و کانتیون[1] نخستین درس را از همین مصالحه می‌گیرد.

اما، اگر بتوان هر چیز را پول نامید، پس می‌توان هر چیزی را اعتبار ــ یعنی تعهدها یا واقعیت معوقه ــ تلقی کرد. حتی همین سکهٔ لویی دوأر[2] که هم‌اکنون در دست دارم به‌عنوان تعهد یا به‌عنوان چک به من داده شده است. (چکهای واقعی که به‌حسابهای خاصی کشیده می‌شدند، تنها در انگلستان نیمهٔ قرن هجدهم پیدا شدند). این سکه، چکی است برای انتخاب کالاها و خدمات در دسترس من که سرانجام در مورد آنها، فردا یا یک روز دیگر تصمیم‌گیری خواهم کرد. تنها در آن موقع است که این سکهٔ لویی دوأر در چارچوب زندگی من مأموریتش را انجام داده است. همان‌طور که شومپیتر می‌گفت:

---

۱. Richard Cantillon (۱۶۸۰ ــ ۱۷۳۴) اقتصاددان ایرلندی. ــ م.

2. louis d'or

«پول به‌نوبهٔ خود چیزی جز ابزار اعتبار نیست، عنوانی است که موجب دسترسی به تنها وسیلهٔ پرداخت معین، یعنی اجناس مصرفی می‌شود. امروز [۱۹۴۵] این نظریه، که طبیعتاً می‌تواند به‌شکلهای مختلف عرضه شود و به‌توضیح بیشتری هم نیاز دارد، در حال متداول شدن است.» در مجموع، هر دو استدلال فوق قابل قبول است.

در این مقطع، سرمایه‌داری، نه کاملاً با زندگی عادی پول درآمیخته و نه با آن بیگانه است. نه چیزی را توضیح می‌دهد و نه به‌خودی خود قابل تبیین است. در بحث نظری بود که ضرورت به‌حساب آوردن آن، و تعریف ثروت و دارایی، پیش از آن‌که مفهوم سرمایه به‌طور کامل پدید آید، مطرح شد. اما نباید انتظار داشت که این بحث ما را به‌پاسخی ساده برساند و کنجکاوی ما را ارضا کند. چون پول و شبه‌پول در واقع فنونی هستند تابع تاریخ تکنولوژی که در آن علت و معلول در هم آمیخته‌اند. و ما نیز به‌مسائل تکنولوژی صرف علاقه‌مند نیستیم. قدر مسلم اینکه گسترش عظیم حجم پول، بهبود و گسترش پول جایگزین ــ یا به‌سخن دیگر پیدایش پول کاغذی در اشکال مختلف آن ــ همراه با استقرار سرمایه‌داری و اقتصادی پیچیده و پویا بوده است؛ یعنی ملازم پیدایی جامعه‌ای که تا اعماق و ریشه‌هایش به‌طور پنهانی تکان خورده و از روال پیشین منحرف شده است. و تمامی این عوامل، دهها پدیدهٔ مرتبط به‌هم را شکل می‌دهند که نمی‌توان آن را براساس یک رابطهٔ خالی از ابهام تبیین کرد.

بانکها

از لحاظ نظری، بانکها دستگاههایی ساده ــ چه عمومی و چه خصوصی ــ هستند. آونگ، مدام میان دوسو ــ خطرکردن و محتاط بودن ــ در حرکت است. اصل خدشه‌ناپذیر هر بانکدار آن است که هر چه بیشتر پولهای دیگران را نزد خود گرد آورد. اشراف هوخستتر شهر آگزبورگ که کوشیدند در سدهٔ شانزدهم انحصار تجارت جیوه را به‌دست گیرند و در نیمهٔ راه از پای در آمدند، پول از سپرده‌گذارانی گرفته بودند که مردمی بسیار عادی و دون‌پایه بودند؛ کسانی از قبیل پیشه‌وران جزء و حتی خدمتکاران خانه‌های شهر. بانکداران معتبر جنووا، که برای فیلیپ دوم و جانشینانش کار می‌کردند، اندوخته‌های روحانیان و اشراف اسپانیا و سرمایه‌گذاران در سرزمین ایتالیا را به‌کار می‌گرفتند. به‌طوری که قبلاً هم گفتیم، زمانی که پادشاهی کاستیل در سالهای ۱۵۵۷، ۱۵۷۵، ۱۶۰۷، ۱۶۲۷ و ۱۶۴۷ ورشکست شد به طلبکاران اوراق بهادار دولتی داد

و به‌آنان این حق را داد که از آنها در پرداختهای خود به‌جای پول استفاده کنند. اما در آخرین سالهای قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم، پول عموم با روشهای قلدر مآبانه جمع‌آوری می‌شد و بانکهای عمومی خدمات خود را به‌مشتریان تحمیل می‌کردند.

در مورد ونیز هم این نکته صادق است که در آن جا بانک ریالتو در سال ۱۵۸۴ دایر شد و در ۱۶۱۷ بانک جیرو[1] جای آن را گرفت. بانک آمستردام نیز چنین بود. ساموئل ریچارد در سال ۱۶۰۷ نوشت «شهر کوچک آمستردام بدون ایجاد مزاحمت برای آزادی تجارت توانسته است معشوق پولی تمامی ساکنانش گردد، بی آنکه موجب ناراحتی‌شان بشود. هیچ کس خود را از دیگری کمتر ثروتمند نمی‌داند چون ثروت او همه در بانک است». پول «ایده‌آل» بانکی، یعنی فلورن دو بانک مظنّه‌ای بیش از پول واقعی داشت، چون پول جاری به‌قدر کافی در دسترس نبود. درست مثل اینکه ما [فرانسویان] پولمان را در بانکی امانت بگذاریم و آنها پول ما را به‌سپرده‌های دلاری تبدیل کنند. در این صورت، یک «تفاوت» میان فرانک جاری ما و دلارها هست که به‌نفع پول بانکی تمام می‌شود. البته این «تفاوت» مدام در حال نوسان بود: «در سال ۱۷۰۳ این تفاوت، بین ۱/۵ تا ۲ درصد بود. زمانی تا ۵/۶ درصد افزایش یافت و در سال ۱۹۶۳ حتی به ۱۲ و ۱۳ درصد رسید زیرا ارزش سکهٔ ۶ سویی به ۵/۵ سو کاهش یافته بود». این هم دلیل دیگری بود برای آنکه افراد انگیزه‌ای برای مشتری شدن بانک داشته باشند و در خرید و فروش پول میان بازرگانان یا در مراکز بورس مشارکت کنند. «صندوق‌دارانی که شخص می‌بایست در مورد آسیو[2] [کذا] در بالاترین قیمت فروش و پایینترین قیمت خرید با آنها مذاکره کند، معمولاً هر روز صبح بین ساعت ۱۰ و ۱۱ در بازار دام (Dam) جلو تالار شهر و بانک حاضر بودند.» می‌توان چنین فرض کرد که بانک از این معاملات سود می‌برده و کمپانی هندشرقی [هلند] هم که در پشت این معاملات بانکی بوده، منتفع می‌شده است. این کمپانی در سال ۱۶۰۲ تأسیس شد و همیشه بیش از موجودی‌اش از حساب بانکی برداشت می‌کرد. بانک مونته دپیه‌تا[3] در فلورانس (با نقشی بالاتر و مهمتر از یک بانک رهنی معمولی) زیر نظارت خاندان مدیچی همین کار را می‌کرد. در جنووا که سرمایه‌داری، فوق‌العاده هشیار و گوش

1. Banco Giro
2. *asio*
3. *Monte de Pieta*

به‌زنگ بود، از [بانک] کاسادی سان جیورجیو حمایت می‌کرد و آن هم به‌نوبهٔ خود حامی موضع ضعیف [مؤسسهٔ] دومینانته بود.

بانک انگلستان شبیه هیچ‌یک از بانکهایی که گفتیم نبود، جز از بعضی جهات بانک کاسادی سان جیورجیو. اصالت بانک انگستان در این بود که ابتدا اسکناسهای بیش از ۲۰ پوندی و سپس اسکناسهای ۵ و ۱۰ و ۱۵ پوندی را به‌جریان انداخت. سرانجام، بانک مزبور اسکناسهایی به‌جریان انداخت که کوچکترین‌شان ۱۰ پوند و بزرگترین‌شان ۱۰۰۰ پوند استرلینگ بود، و همه امضای مدیران بانک را داشت. بانک در تنزیل برات و اعطای وامهای کلان به کمپانی ساوت سی[1] و کمپانی هند شرقی، و دولت درگیر بود. مالیاتها را به‌صورت برات جمع‌آوری می‌کرد، و هر چند ارزش عملیات از ذخایرش بیشتر بود با مشکلی روبه‌رو نگردید، مگر در سال ۱۷۴۵ که چارلز ادوارد استیورات، مدعی تاج و تخت انگلستان پیروزمندانه وارد لندن شد و مردم با عجله به بانک مراجعه کردند و خواهان دریافت پولهای خود شدند. سهامداران به‌فکر افتادند که پولهای خود را به‌صورت اسکناس دریافت کنند. پس به بانک مراجعه کردند تا از پرداخت پول به مردم جلوگیری کنند. به دارندگان اوراق بهادار هم پول‌ریز پرداخت می‌شد که در هر حال زمان زیادی می‌گرفت. در این ضمن، مدعی تاج و تخت شکست خورد و قضیه خاتمه پیدا کرد.

دستگاه ایجاد اعتبار، سرانجام در استانهای انگلستان و اسکاتلند کامل شد و بانکهای کوچک محلی زیادی ــ بانکهای استان ــ تأسیس شدند که تعدادشان در سالهای ۴ ــ ۱۸۰۳، ۵۰۰ واحد و در سال ۱۸۰۹ بیش از ۸۰۰ واحد بود. در خود لندن هم بانکهای خصوصی مشغول کار بودند. بانکها که کارشان تنزیل برات بود، اسکناس نیز چاپ می‌کردند و از گردش اسکناسهای رایج بانک انگلستان ــ که مردم به‌آنها بیشتر عادت کرده بودند ــ استفاده می‌کردند. همهٔ این بانکهای کوچک، هرمی را تشکیل می‌دادند که بانک انگلستان ــ بانکی که در عین استواری آسیب‌پذیر بود ــ در رأس آن بود. ناپلئون و مشاورانش بیهوده امیدوار بودند که این هرم را منهدم کنند.

این ابتکار انگلیسی از مدتها پیش به‌عنوان یک امتیاز برتر، شناخته شده بود. سباستین مرسیه همیشه می‌گفت: «تا هنگامی که اسکناس دولتی در گردش نداشته باشیم نمی‌توانیم

---

1. South Sea Company

از مزایای بایسته بهره‌مند شویم ... شاید لازم باشد با الگو گرفتن از بانک لندن ... آغاز کنیم.» حالا به‌منظرهٔ مهجور پرداختهای نقدی در پاریس نظری بیفکنیم:

> از ساعت ۱۰ صبح تا نیمروز روزهای دهم، بیستم و سی‌ام هر ماه، می‌بینید که صاحبان پول با کیفهای سنگین پول نفس‌زنان و در حالی که کمرشان زیر بار آن خم شده است در حرکت‌اند. طوری می‌دوند که گویی ارتش دشمن به‌ناگهان به شهر شبیخون زده است. و این می‌رساند که مظهر پیروزمند سیاسی [یعنی اسکناسها] که جایگزین پولهای فلزی می‌شود و به‌جای آن که مدام از این صندوق به آن صندوق منتقل شود صرفاً باید نمادهایی غیرمتحرک باشد، هنوز در ذهن ما پذیرفته نشده است. بیچاره کسی که ناچار باشد براتی را در آن روز خاص بپردازد و پول در صندوق نباشد! خوشا به‌حال کسی که آن را پرداخته و یک اکوی ٦ لیوری برایش مانده است.

این منظرهٔ خیابان ویوین بود، جایی که به‌گفتهٔ یکی از آگاهان «بیش از تمامی نقاط شهر ... پول در آن موجود است. اینجا خزانه پایتخت است. بانکهای بزرگ و به‌خصوص بانک تنزیل (که بعدها بانک فرانسه شد) در این خیابان واقع‌اند. بانکداران، نزول‌خواران، برات‌خرها و خلاصه هر کس که پول معامله می‌کند، در این مکان مستقرند».

براتها

برات مهمترین سند اعتباری در خلال دورهٔ مورد بحث ما در این کتاب است. متأسفانه وسایلی در اختیار نداریم که بتوانیم حجم آن را نسبت به‌کل جریان معاملات و پرداختهای پولی تخمین بزنیم. اگر از قرن هجدهم به‌عقب برگردیم، هر قدر زمان را به‌عقب ببریم به تدریج از سهم آن کاسته می‌شود اما نسبت این کاهش بر ما معلوم نیست.

وامهای جنگی ونیز (در خلال جنگ عثمانی ـ اسپانیا ـ ونیز در سالهای ۳ ــ ۱۵۷۰) در حدود سال ۱۵۷۵ به پنج‌میلیون دوکات می‌رسید که مالیات‌دهندگان آنها را پرداخت کرده بودند ــ زیرا وامهای مزبور اجباری بودند. اما از تمامی این مبلغ تنها ۲ درصد آن به‌صورت برات و حواله بود. شاید مورد بدی را مثال آورده باشیم، [زیرا]

حواله وسیلهٔ مطلوبی برای پرداخت در بازار ونیز توسط خود بازرگانان ونیز نبود. دورهٔ بزرگ پول کاغذی و براتها در بازار بزانسون[۱] ۱۵ سال بعد آغاز گردید. البته ونیز در این زمینه از جنووا و حتی از فلورانس عقب‌تر بود. از ناپل آمار و ارقام دیگری داریم. در آن جا ۵،۶۰۰،۰۰۰ دوکات پرداخت نقدی در برابر یک میلیون پرداخت به‌وسیله برات و حواله در سال ۱۵۷۰ انجام شذه است (در صورتی که فرض کنیم سرعت گردش پول ۸ بار در سال بوده است).

در هر حال، روز به‌روز بر مقبولیت برات افزوده می‌شد و در قرن هجدهم با فاصلهٔ زمانی اندکی در تمامی بازارهای جهانی معمول گردید. این براتها از باتاویا [جاکارتای امروز] به آمستردام فرستاده می‌شد و حجمشان آن‌قدر زیاد بود که در سال ۱۷۱۹ موجب نگرانی هفده نفر آقایانی[۲] شد که سرنوشت کمپانی هندشرقی را در دست داشتند. در عمل، سفته‌بازان حرفه‌ای به‌طور قاچاق، دوکاتون‌ها (سکه‌های نقرهٔ ضرب شده در هلند) را با کشتیهای کمپانی از اروپا خارج می‌ساختند. به‌محض ورود سکه‌های نقره به باتاویا «حکومت» استعماری هلند در اندونزی آنها را در برابر حواله‌های صادر شده از آمستردام پرداخت می‌نمود. سود این کار، تفاوتی بود که بین قیمت ارزان نقره در آمستردام و قیمت بالای آن در باتاویا وجود داشت. این تفاوت ۲۴ تا ۳۰ درصد بود، بعلاوهٔ ۴ تا ۵ درصد بهره که کمپانی بابت زمان بازگشت سرمایه مجاز می‌شمرد. همین‌طور هم براتهایی که از سالهای ۱۷۶۰ به‌بعد از کانتون برای لندن و تمامی بازارهای اروپا فرستاده می‌شد، در واقع، راهی برای کمپانی‌های مشغول تجارت در چین بود تا از سود تجارت کانتون با هندوستان ــ از طریق فروش براتهای صادره در لندن به‌قیمتهای بالا ــ بهره‌مند شوند.

این مثالهای تا حدی غیرعادی به‌خوبی نخستین قاعدهٔ حاکم بر براتها را نشان می‌دهد؛ یعنی قاعدهٔ اعتبار در فواصل دور که موجب انتقال آنها از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر می‌شد. حقوق فرانسه تا سال ۱۸۹۴ بر این قاعدهٔ ضروری، صحّه می‌گذاشت. کلیسا بهرهٔ پول را حرام کرده بود، اما برات را به‌خاطر مخاطره‌ای که در نقل و انتقال آن وجود داشت مجاز می‌شمرد.

---

۱. Besançon، شهری در شرق فرانسه. ــ م.

2. Zeventien Herren

معمولاً برای تکمیل هر برات به‌مداخله چهار نفر نیاز بود والاّ برات کامل نبود. آنها، خریدار *(remittans)*؛ صادرکننده یا برات‌کش *(trahans)*؛ حامل *(praesentas)*؛ و دریافت‌کننده *(solvans)* و وقتی حواله را قبول و پرداخت آن را تعهّد می‌کرد پذیرنده *(acceptans)* نامیده می‌شدند. نفر آخر که برات به او ختم می‌شد می‌توانست برات را نکول کند و در آن صورت حاملِ برات می‌توانست به دادگاه شکایت کند.

شخص در بعضی موارد با نکول براتش موافقت می‌نمود. گاه خریدار و برات‌کش هر دو یک نفر بودند، یعنی برات‌کش برات را صادر می‌کرد و برای یکی از طرفهای خود می‌فرستاد و این طرف نیز آن را بار دیگر برای شخص اول پس می‌فرستاد. در این حالت به‌جای چهار نفر تنها دو نفر در امر برات مداخله داشتند. از این مهمتر اینکه، گاه براتی دست به‌دست می‌شد. فوگرها[1] بین سالهای ۱۵۹۰ تا ۱۶۰۷ چنین می‌کردند. در طول این ۱۷ سال آنها که به فیلیپ دوم وام داده بودند تمامی بدهی او را به‌صورت برات از بازاری به‌بازار دیگر می‌فرستادند. هم بدهی شاه تسویه می‌شد و هم بهره‌ای به فوگرها می‌رسید.

براتها عملاً طبیعتی دوگانه داشتند: وسیلهٔ پرداخت برای فاصله‌های دوری بودند که لازمهٔ تجارت در سطح گسترده بین مناطق دور از هم بود، این نقش رسمی برات بود. آنها در ضمن، ابزار پوشیدهٔ اعتبار با بهره بودند و به پولدارها فرصت می‌دادند که پولشان را قرض بدهند و بهره بگیرند و عده‌ای هم به‌یاری برات می‌توانستند از پیش پرداختهایی استفاده کنند که لازمهٔ تجارت است. گاه از اجاره بهای ساختگی و جعلی هم بدین منظور استفاده می‌شد. اما سرانجام براتها شیوهٔ عادی قرض گرفتن شدند. کسی که در خرید و فروش برات دست داشت آشکارا رباخواری می‌کرد، اما این ربا مجاز بود چون مخاطرهٔ موجود در معامله و انتقال از بازاری به‌بازار دیگر موجب مجاز شمرده شدن بهرهٔ حاصل می‌گردید.

این پیوندها میان بازار با بازار، یا بازار مکاره با بازار، یا بازار مکاره با بازار مکاره، با

---

۱. Fugger، خانواده قدرتمند تجّار و بانکداران آلمانی. یکی از اعضای این خانواده به‌نام اولریخ فوگر (۱۴۴۱ ــ ۱۵۵۰) روابط نزدیکی با خاندان هابزبورگ برقرار کرد و به امپراتور فردریک سوم در هنگام ازدواج پسرش ماکسیمیلیان با مری بورگاندیایی در سال ۱۴۷۷، وامی اعطا کرد. نسلهای بعدی این خاندان به‌خدمات نظامی و مراتب اشرافی راه یافتند. ــ م.

رویه‌ای سوداگرانه ترتیب می‌یافت. سیمون روئیز[1] در حدود سال ۱۵۹۰ مدینا دل کامپو[2] مردی سالخورده بود که سابقه‌ای طولانی و موفقیت‌آمیز در حرفهٔ خود داشت و بخش عمده‌ای از عمرش را به‌سفر میان بازارها سپری کرده بود. ابتدا میان نانت و لیسبون تجارت می‌کرد و سپس به‌عملیات پولی روی آورد و در ۱۵۷۵ کوشید تا به‌تلاشهای (بی‌سرانجام) فیلیپ دوم در امر رها شدن از شرّ طلبکاران جنوایی بپیوندد. سپس در مورد اعطای وامهایی به پادشاه کاتولیک به‌مذاکره پرداخت. اگر او در سدهٔ هجدهم زندگی می‌کرد یک «بانکدار» به‌شمار می‌رفت. وقتی بحران به‌پایان رسید، بار دیگر به‌بانکداری روی آورد و به این و آن پول قرض می‌داد، از دوستانش اوراق تجاری دریافت می‌کرد و کمیسیون می‌گرفت. در دهۀ ۱۵۹۰ تولیدکنندگان پشم در کاستیل به‌واسطه‌هایی که محصول آنها را در اسپانیا بخرد دسترسی نداشتند، از همین‌رو، ناچار بودند کالاهایشان را به لگهورن[3] و فلورانس برای نمایندگان و عاملانی بفرستند و آنها بعد از فروش جنس، پولش را حواله می‌کردند. گاه ارسال پول با تأخیر زیاد انجام می‌شد، بنابراین به‌مساعده و پیش‌پرداخت نیاز داشتند.

سیمون روئیز در یکی از دو بازار مکارهٔ مدینا دل کامپو به تولیدکنندگان پشم در کاستیل وام می‌داد. در عوض از آنان پیمان‌نامه‌هایی، که همان برات باشد، می‌خرید که به‌نام نمایندگان آنان در فلورانس صادر می‌شد و دو سه ماه بعد در مرکز توسکانی قابل پرداخت بود. البته روئیز این براتها را پایینتر از قیمت اسمی‌شان می‌خرید و از این راه سودی عایدش می‌شد. سپس برات را برای یک اسپانیایی مقیم فلورانس به‌نام بالتازار سوارش می‌فرستاد. بالتازار مورد اعتماد روئیز بود. بالتازار که سومین نفر ــ حامل ــ برات محسوب می‌شد، پول آنها را جمع‌آوری می‌کرد، چون از پول فروش پشم، مبلغ برات وصول می‌شد. او برای ارسال پول به اسپانیا روز شنبه در فلورانس براتی می‌خرید که در مدینا دل کامپو قابل پرداخت باشد. حالا خود روئیز حامل برات بود و اغلب، پول این براتها را از تجار مدینا دل کامپو وصول می‌کرد.

اگر این برات در فلورانس به‌قیمت مناسبی تنزیل شده بود، روئیز بار دیگر سودی معادل ۵ درصد به‌جیب می‌زد و این دومین قلم سود او طی مدت ۶ ماه می‌شد (که

---

1. Simon Ruiz
2. Medina del Campo
3. Leghorn

سالانه به ۱۰ درصد می‌رسید). البته مواردی هم بود که در این کار توفیقی به‌دست نمی‌آمد و پیرمرد اینها را به‌حساب زیان می‌گذاشت. اگر «پول سخت» در فلورانس زیاد بود و در همان هنگام بالتازار سوارش می‌خواست پولی به اسپانیا حواله کند، برات کمیاب و قیمت آن بالا بود و بالتازار ناچار می‌شد براتی در وجه خودش صادر کند و به اسپانیا بفرستد [که در این صورت آن ۵ درصد سود دوم به‌دست نمی‌آمد]. روئیز سرانجام دست از این سودا برداشت و در آخرین سالهای عمرش به‌معاملهٔ کالا پرداخت: فلفل، پشم و قرمزدانه که در سویل بازار خوبی داشت در زمرهٔ اقلام تجاری او بودند.

حالا فرض کنیم این روند بارها و بارها تکرار می‌شد و هر چه به‌سدهٔ هجدهم نزدیکتر می‌شویم به‌واقع نیز چنین است. آن‌گاه در می‌یابیم که اعتبار تجاری که گاه در این و گاه در آن بازار متمرکز می‌شود، در آن دوره چه معنایی داشته است. به‌رغم انعطاف‌پذیری معامله با برات و مسیرهایی که برای این منظور سازمان داده شده بود (و همان‌طور که خواهیم دید به‌موازنهٔ بازرگانی بستگی داشتند)، برات ابزار کاملاً مناسبی در معاملات محسوب نمی‌شد و نقدکردن آن دشوار بود. خطراتی داشت، از قبل نمی‌شد نرخ تنزیل را مشخص کرد و مدتی وقت نیز در این میانه به‌هدر می‌رفت.

امر تنزیل که در حوالی سالهای دهۀ ۱۶۸۰ در انگلستان توسعه یافت، پیشرفت نمایانی به‌حساب می‌آمد. انگلستان پروتستان ــ که بی‌شک میراث‌خوار ابداعات قدیمی آنتورپ محسوب می‌شد ــ به‌چیزی دست یافت که اروپای کاتولیک جرئت دستیازی بدان را نداشت و قانوناً هم مجاز بدان کار نبود؛ و آمستردام هم که یک بازار سنتی بود، چنین ابتکاری نکرد. خلاصه آن که، رباخواری حجاب خود را پس زد. البته من معتقد نیستم که با این عمل، اخلاقیات از میانه برخاست. در هر حال تجارت آزادی عمل بیشتری یافت. بانک انگلستان خیلی زود در تنزیل براتهای ۶۰ روزه تخصص پیدا کرد. بعدها همه از آن تقلید کردند.

اعتبار: شگردی که کاربرد عام نداشت

با توجه به‌مجموعهٔ عوامل، در اروپای سدهٔ هجدهم اوضاع به‌نحو چشمگیری بهبود یافت، هر چند هنوز نوآوری فنی واقعی در شیوه‌های پرداخت (به‌جز تنزیل) پیدا نشده بود. آنچه در قلمرو پرداختها و مبادلات، خاصه در قلمرو پول روی داد، این بود که همه چیز در مقیاسی عظیم، مثلاً

۲۰ یا ۳۰ برابر در مقایسه با سدهٔ شانزدهم بزرگ شده بود. سباستین مرسیه (۱۷۸۸) می‌نویسد: «امروز مردم از یک میلیون لویی دوأر به همان راحتی صحبت می‌کنند که صد سال پیش در مورد ۱۰۰۰ لویی دوأر سخن می‌گفتند.» این معجزه را نمی‌توان به‌پول، به اسکناس، یا به‌قول چینیهای کانتون، «پول پرنده»، یا حتی به‌افزایش حجم طلا و نقرهٔ واقعی (طلا از برزیل، نقره از متصرفات امریکایی اسپانیا) نسبت داد. باید به‌شتاب گرفتن عمومی مبادلات، شتاب گرفتن سرعت گردش پول، اذعان داشت.

اما حتی در اروپا این تحولات به چند مقرّ بازار، چند گروه و چند ملت انگشت‌شمار محدود می‌شد. هنگامی که فردریک دوم به‌دنبال یافتن منابعی اضطراری برای شروع جنگ بود (جنگ هفت ساله ۶۳ ـ ۱۷۵۶ و سومین جنگ او با سیلزیا)، جرئت نکرد از پول کاغذی استفاده کند (شاید تجربهٔ تلخ جان لا[1] برای او درسی شده بود). او سکه‌هایی با آلیاژ نامناسب در سرزمینهای اشغالی ــ و نه در ایالت خودش ــ ضرب کرد. این سکه‌ها در ساکسونی (که از همان آغاز به اشغال در آمده بود)، لایپزیگ، و در سدن (که در آن سنگ معدن نقرهٔ فرایبورگ نیز در دسترس بود)، تولید می‌شدند. شاه پروس به شُرکت قدرتمند یهودی افرایيم اند سانز[2] متوسل شد تا در این زمینه وی را یاری دهند. به زودی رنگ قرمز مس از زیر رنگ سفید نقرهٔ سکه‌های ضرب شده در ساکسونی خود را نشان داد. مردم متلکی ساخته بودند: «فردریک در بیرون، و افرایيم در درون.» از این سکه‌های نامرغوب برای پرداخت حقوق سربازان اتریشی نیز استفاده می‌شد، و چون لهستان در برابر جریانهای پولی، سپر دفاعی نداشت به آن سرزمین سرازیر شدند. این سکه‌ها به پروس هم رسیدند و با پایان یافتن جنگ، فردریک تصمیم گرفت از میزان خسارات ناشی از این رهگذر بکاهد.

---

۱. جان لا، پس از قتل مردی در دوئل در فرانسه به آمستردام گریخت و در آنجا درس بانکداری و امورمالی خواند. در سال ۱۷۰۰ پس از بازگشت به اسکاتلند طرحهایی در مورد اصلاح وضع تجارت و درآمدهای دولت و تأسیس یک بانک ملی به پارلمان تقدیم کرد که مورد توجه قرار نگرفت. افکارش پس از ورود مجدد به فرانسه مورد توجه دولت قرار گرفت و امتیازات بانکی متعددی به او واگذار شد. جان لا با انتشار اوراق سهام، پرداخت قروض دولتی را به‌عهده گرفت امّا در پی بروز نوسانی در بازار بورس و سهام فرانسه ورشکست شد و یک‌بار دیگر فرانسه را ترک گفت و سالهای آخر عمر خود را به دلالی گذراند. ــ م.

2. Ephraim and Sons

این مسئله نشان می‌دهد که در قرن هجدهم و دست‌کم در سال ۱۷٦۳ ضرباهنگ زندگی در سراسر اروپا از غرب تا شرق یکسان نبوده است. برلین در پایان پادشاهی فردریک (۱۷۸۷) به‌خاطر سفته‌بازی شدید، به‌صورت شهری فاسد درآمده بود.

امّا در روسیه حتی در حوالی سال ۱۷۸۳ آهنگ زندگی بسیار کند بود. هنگامی که بازرگانان می‌کوشیدند از تجارت مناطق شمال با خرسُن و کریمه به‌نفع خود بهره‌برداری کنند، یکی از مقامات موثق فرانسوی نوشت «در خرسن و کریمه سکهٔ نقره پیدا نمی‌شود. تنها پول مسی و کاغذی [اسکناس چاپ شده توسط بانک مسکو] وجود دارد که به‌خاطر نبودن وسایل تنزیل، گردش چندانی ندارند....».

باز هم تصویر دنیاهای همزیست را می‌یابیم: دنیای مدرن و دنیایی بسیار مدرن، جهانی عقب‌مانده و جهانی بسیار عقب‌مانده را در کنار هم می‌بینیم که ظاهراً بسیار از هم دورند، اما در عین حال در پیوند اقتصادی با یکدیگر روزگار می‌گذرانند؛ گاه تصویر دنیای شهری در کنار دنیای روستایی، و گاه کشوری پیشرفته در کنار منطقه‌ای ریشه دوانده در زندگی سنتی (که این دو مورد با هم قابل مقایسه‌اند) به چشم می‌خورد.

شاید تأکید بر یک نکته لازم باشد و آن این که تکان و جنبش سده‌های عصر جدید اقتصادهای ابتدایی را به‌دنبال خود به‌حرکت در آورد. گاه برای مناطق عقب‌مانده‌ای که به زور وادار می‌شدند، به‌هر قیمت، به شاهراه ترقی و تجدد قدم نهند، این روندی مشقت‌بار و دردآور بود. بد نیست گفتهٔ آلفونس دوپش[1] را در این زمینه به‌یاد بیاوریم: اقتصاد طبیعی از تکان و جنبشی عمومی نفع می‌برد. هر جاکه هنوز امکان پدید آمدن سایر شکلهای پول وجود نداشته باشد، اشکال ابتدایی پول را به‌وجود می‌آورد و تکامل می‌بخشد. این رونق اشکال ابتدایی پول و اقتصادهای ماقبل قرن هجدهم در رابطهٔ میان انسان با انسان نیز پدید آمد، و این هنگامی بود که کار مقرر شده توسط قوانین مصوّب در کشورهای خاوری بین ونیز تا دهانهٔ رود اِلب گسترش یافت. این «دومین عصر سرواژ» به هیچ وجه به‌معنی حفظ یک ساختار سنتی نبود. کشورهای خاوری پیشتر نظامهایی را تجربه‌کرده بودند که شبه آزادی‌ای برای دهقانان قایل بود و کار مقرر شده توسط قوانین مکتوب نیز در آنها چندان سنگین نبود. دومین عصر سرواژ حاصل فشار مبرم خارجی بر یک ساختار ابتدایی، کهن، و غیر مُهیّا بود تا به‌هر قیمت به‌تولید بپردازد.

---

1. Alfons Dopsch

پرداختن به این مسائل، مستلزم بحثهای بیشتری است.

بار دیگر جمع‌بندی خود را تکرار می‌کنیم، گو اینکه ممکن است به‌یکنواخت‌گویی متهم شویم. اگر پول و اعتبار، تجملاتی نبودند که اکثریت مردم سهمی ناچیز در آنها داشتند، پس چه بودند؟ تحولات و پیشرفتهایی که روی دادند بی‌اهمیت نبودند، امّا این تحولات به‌زمان نیاز داشتند. امّا تا زمانی که این تحولات به‌بار نشیند، عادات قدیم مبادلهٔ پایاپای، خودکفایی، کار اجباری، بردگی و زندگی مادی روزمره ادامه یافت. مردم بیش از آنچه فکر می‌کنیم از این تقسیمات آگاهی داشتند. در سال ۱۶۲۰ سی پیون دوگرامون نوشت: «به‌گفتهٔ حکمای هفتگانهٔ یونان، پول، خون و روح مردم است و کسی که پول ندارد مرده‌ای است سرگردان در میان زندگان».

۸

شهرها

شهرها همه چیز را عمیقاً دگرگون می‌کنند. آنها بر تنش آدمی می‌افزایند. جریان عادی مبادله را تشدید می‌کنند و زندگی انسانی را بی‌وقفه و بی‌پایان در هم می‌ریزند. شهرها از کهن‌ترین و انقلابی‌ترین تقسیم کار سر برآورده‌اند: مزرعه و روستا در یک‌سو و آنچه که فعالیتهای شهری توصیف می‌شوند، در سوی دیگر. ’تقابل بین مزرعه و روستا و شهر، با گذر از توحش به تمدن، گذر از رژیم قبیله‌ای به‌دولت و گذر از قلمروهای مجزای مستقل به‌ملت آغاز شده و در تمامی تاریخ جهان تا به‌زمان ما، تکرار گردیده است.‘ این سطور را کارل مارکس در جوانی خود به‌رشته تحریر درآورده است.

شهرها همچنین سلطه‌گرند، آنها صورتبندهای انگلی به‌حساب می‌آیند. ’هرودت حتی در زمان خود از ارزن‌خوران شمال دریای سیاه یاد می‌کند که برای شهرهای یونانی ذرت می‌کاشتند.‘ این رویارویی شهر و روستا اولین و طولانی‌ترین مبارزه طبقاتی است که تاریخ می‌شناسد. ما نباید مسئله را نادیده انگاریم و نباید به‌نفع شهر یا روستا متمایل شویم، زیرا همین شهرهای انگلی، جایگاه جِسارت و خطرکردن، شعور و پیشرفت امروزین شدنی که جهان به‌تأنی به‌سوی آن درگذر بوده است، نیز محسوب می‌شوند. آنها از بهترین غذاها بهره داشته‌اند، صنایع سازنده کالای لوکس را در خود جای داده‌اند، و ارزهای رایج گوناگون را مورد استفاده قرار داده‌اند و خیلی زود به‌محاسبه و سرمایه‌داریِ آگاه به‌اهداف خود، دست یافته‌اند. آنها به‌دولتهایی که کم‌وبیش از اداره امور ناتوان بودند، خیات و شور زندگی خود را وام داده‌اند. آنها شتاب‌دهندگان همه

زمانهای تاریخی بوده‌اند. البته همه اینها به‌معنای نادیده گرفتن این حقیقت نیست که شهرها مسبب رنج و فلاکت انسانها و از جمله انسانهای ساکن آن شهرها نیز به‌حساب می‌آیند.

۱. شهر: یک تعریف

ایده‌آل آن خواهد بود که شهر را با رجوع به‌خودش و فارغ از اقتصاد و تمدن پیرامونی آن، تعریف کنیم. برای رسیدن به این امر دو شرط وجود دارد: یکی آن‌که شهرها باید از ویژگیهای خاصِ خودشان بهره‌مند باشند و دیگر آن‌که چنین خصایصی کم‌وبیش از دوره‌ای به‌دوره دیگر پایدار بماند. امّا واقعاً کیست که این دو شرط را انکار کند؟ به‌عنوان مورخ ما بیش از حدّ بر نیروی اصیل و قدرت خلاق شهرهای غربی تأکید روا داشته‌ایم و بدون آن‌که تعمدی در کار باشد، از شهرهای سایر جوامع غفلت کرده و آنها را دستِ‌کم گرفته‌ایم. امّا بهر تقدیر، شهر، شهر است حال هر کجا که باشد. «تنها جوامع بدوی و توسعه نیافته پدیده شهری را تجربه نکرده‌اند» و همین پدیده شهری به‌ضرورت، رواج برخی خصایص تکرار شونده را مفروض می‌گیرد. حتی افریقای سیاه نیز شهرهای خود را داشته است و تمدنهای ماقبل عصر کریستف کلمب نیز به‌موفقیتهایی نایل آمده بودند: تنوچتیتلان[1] (مکزیک) و کوزکو[2] [از آن جمله‌اند].

پس ما باید به‌کشف مجدد معیاری بنیادین، واحد و قابل اطلاق به‌همه شهرها برخیزیم که از عمق و غنای شهرها بهره داشته و لیکن از گونه‌گونی و انگاره‌های اولیه آنها فراتر رود ــ [چیزهایی مانند] رویارویی بی‌وقفهٔ شهر با روستا که الزامی اساسی در زندگی روزانه است؛ عرضه روزمره نیروی کار که برای شهرها چون آب از برای آسیاب‌آبی، بدون جانشین است؛ استعلا گزیدن شهرها و به یک زبان، تمایل آنها به‌متمایز شدن از سایر اماکن؛ موقعیت آنها که به‌ضرورت در مرکز شبکه‌ای ارتباطی قرار دارند و رابطه آنها با حومه، یعنی شهرهای درجه دومی که خدمتکار و یا حتی برده شهرهای بزرگتراند.

اندازهٔ حداقل

از دید جمعیت شناختی شهر این تمرکز غیرعادی انسانها و خانه‌هایی که نزدیک

1. Tenochtitlan
2. Cuzco

به‌هم ساخته شده و گاه دیوار به‌دیوار یکدیگر داده‌اند، واقعیتی غیرعادی به‌حساب می‌آید. غیرعادی نه از آن روی که همواره از انبوه آدمیان انباشته است، بدان سان که ابن بطوطه در ستایش قاهره، آن را «دریای بی‌قرار انسانها» خوانده است. زیرا شهرهایی وجود دارند که تازه به‌مرحله شهری گام نهاده‌اند و روستاهای گسترده متعددی نیز یافت می‌شوند که روستاگونه به‌حیات خود ادامه می‌دهند و شمار ساکنانشان از شهرها به‌مراتب بیشتراند. شمار زیادی از روستاهای روسیه چه حالا و چه در گذشته، قصبه‌های مِزوجیورنو[1] ایتالیا و یا مناطق جنوب اندلس و خوشه‌ای از روستاهای به‌هم تنیدهٔ جاوه که تا به‌زمان ما سرزمین روستاها باقی مانده است، مثالهایی از این دست‌اند. چنین روستاهای پرجمعیتی حتی در زمانی که در مجاورت یکدیگر قرار می‌گرفتند نیز مقدّر نبود که شهر شوند.

مسئلهٔ مطروحه به تعداد و شماره محدود نمی‌شود. شهر تنها در مقایسه با شیوه زندگی فرودست‌تر از شیوه زندگی خودش [مثلاً ایل یا روستا] خلعت شهری بر تن می‌کند و شهر می‌شود. برای این قاعده استثنایی وجود ندارد و هیچ امتیاز دیگری جایگزین آن نمی‌شود. هیچ شهر، و حتی هیچ شهرکی[2] بدون روستاهای وابسته بدان، بدون لفافی از زندگی روستایی چسبیده بدان، شهر نخواهد بود. مکانی که به پیرامونش جاذبه‌های بازارش، استفاده از مغازه‌هایش، اوزان و نظام اندازه‌گیریش، رباخواران و وکلایش حتی اغتشاش و هرج‌ومرج‌اش را ارزانی ندارد، شهر نیست. شهر برای آنکه زنده بماند باید بر امپراتوری‌ای هر چند کوچک حکم براند.

وارزی (Varzy) که حالا بخشی از نیور (Nièvre) محسوب می‌شود در آغاز قرن هجدهم حداکثر ۲۰۰۰ نفر جمعیت داشت. امّا درست و حسابی شهر بود و بورژوازی خود را داشت. شمار وکلایی که در آن می‌زیستند، آن چنان زیاد بود که آدمی در شگفت می‌شود که آنان واقعاً به چه کاری مشغول بوده‌اند، حتی اگر در نظر بگیریم که بخشی از انبوه روستاییان بی‌سوادی می‌زیستند که طبعاً برای هر کاری به‌قلم دیگران متکی بودند. البته وکلای یاد شده زمیندار نیز بودند. بقیه اعضای بورژوازی نیز استادان فلزکار، دباغان و یا تاجران چوب بودند که از جریان تنهٔ درختانی که آب رودخانه‌ها با خود می‌آورد، سود می‌بردند، یا گاه کار عظیم تدارک رسانی به پاریس را بر عهده

1. Mezzogiorno 2. townlet

داشتند، و صاحب جنگلهایی تا منطقهٔ دوردست «باروا»[1] بودند. آنچه که عنوان شد نمونه‌ای از شهر کوچک غربی بود. مثالهایی از این دست به هزاران می‌رسد.

شمار آدمیان بدون تردید سرشت شهر را تعیین می‌کند. علی‌القاعده، تعداد جمعیت شهرها را باید با درجه‌ای از اعتبارِ مشخص کرد. امروزه در بحثهای آماری برای تمیز شهر از اجتماعات روستایی، ارقامی را به‌عنوان قرارداد انتخاب می‌کنند. مثلاً برای سرشماری در فرانسه رقم ۲۰۰۰ نفر تعیین شده است. امّا به‌کارگیری این رویه برای تمیز شهر از روستا در گذشته، رویه‌ای مخاطره‌آمیز است. باید مرز جمعیتی تقسیم مکانها به‌شهر و روستا را خیلی پایین‌تر آوریم. قبل از سال ۱۵۰۰ میلادی، در غرب ۹۰ تا ۹۵ درصد مکانهایی که شهر محسوب می‌شدند کمتر از ۲۰۰۰ نفر جمعیت داشتند. محاسبه نسبتاً قابل اتکایی که درباره ۳۰۰۰ نقطه آلمان که شهر شناخته می‌شدند در دست است، متوسط جمعیت شهرهای یاد شده را حداکثر ۴۰۰ نفر ذکر کرده است. لذا در آلمان شهرهای بسیار کوچکی وجود داشت که به‌مراتب از اندازهٔ «وارزی» کوچکتر بودند و در محاصرهٔ دنیای روستایی پیرامون خود قرار داشتند. و با این وصف، آن مناطق روستایی را متحول کردند و راه را برای تحولات معینی به‌نفع شهرهای مهمتر گشودند؛ شهرهای مهمّی که این مناطق روستایی نیروی کار، شاگردِ استادکاران و حتی کارگران ماهرش را تدارک می‌دیدند.

آنچه که آمد وضعیت غرب بود که در آن زیستگاههای شهری بسیاری گرداگرد شهری مسلط، شکل گرفته بودند. امّا چین نیز از سلسله مراتبی مشابه بین شهرهایش بهره داشت. [فو (Fou) شهر درجهٔ اوّل، تچو (Tcheou) شهر رده دوّم و هین (Hien) شهر درجه سوّم]. در استانهای فقیر نیز شهرهای ابتدایی و توسعه نیافته وجود داشت که به‌قولی «برای کنترل مردمی نیمه‌وحشی ضروری بود که از گردن نهادن به‌یوغ حکومت خرسند نبودند». پزشکی آلمانی که از شهری کوچک بر سرراه یدو[2] یا توکیوی فعلی در سال ۱۶۹۰ میلادی گذر می‌کرد، ۵۰۰ خانه را در شهر و حومه آن برشمرده است. البته همین تأکید پزشک بر کلمه حومه خود شهر بودن مکان مورد بحث را تأیید می‌نماید. البته آمار و ارقامی از این دست تنها زمانی معتبر است که در مقام مقایسه با کلّ جمعیت نگریسته شود.

1. Barrois
2. Yedo

در امریکای قبل از استقلال یعنی حوالی سال ۱۷۰۰ میلادی، بوستون ۷۰۰۰ نفر، فیلادلفیا ۴۰۰۰ نفر، نیوپورت ۲٦۰۰ نفر، چارلزتون ۱۱۰۰ نفر و نیویورک ۳۹۰۰ نفر جمعیت داشتند. لیکن آجر در نیویورک که در آن زمان نیوآمستردام خوانده می‌شد، از ۱٦۴۲ جانشین چوب در خانه‌سازی شده بود که خود به‌تنهایی نشانه‌ای بدیهی از شهر شدن به‌حساب می‌آید. به‌علاوه هیچ کس شهری بودن این نقاط را حتی زمانی که کوچک مقیاس بودند نادیده نمی‌گیرد. در سال ۱٦۹۰ میلادی تمرکز شهری توسط کلّ جمعیتی نزدیک به ۲۰۰,۰۰۰ نفر که در محدوده وسیعی پراکنده بودند و ۹٪ کل جمعیت را در برمی‌گرفتند، امکان‌پذیر گشت. احتمالاً چنین درصدی کم‌وبیش بین شهرها و روستاهای آلمان در ۱۵۰۰ میلادی برقرار بود (۱۰٪).

با این‌حال گفته شده است که جمعیت غیرروستایی فلاندرز و باربانت در ۱۴۰۰ میلادی پنجاه درصد کلّ جمعیت بوده است. نسبت یاد شده برای اروپای مرکزی و غربی در سالهای پایانی قرن هجدهم ۲۰ تا ۲۵ درصد بوده است. نسبت مربوط به فرانسه که روستایی‌تر به‌حساب می‌آمد، ۱٦ درصد بود. از سوی دیگر براساس برخی محاسبات در ۱۷۰۰ میلادی نصف جمعیت انگلستان از جمله جمعیت شهری گروه‌بندی می‌شد که البته رقمی تردیدآمیز باقی مانده است (اگر ۳۰ درصد بگوییم به‌واقعیت نزدیکتر به‌نظر می‌رسد).

اروپای مرکزی و غربی با جمعیت غیرروستایی که حدود ۵۰ درصد و یا حتی ۴۰ درصد کلّ جمعیت بود، خود به‌خود و تحت‌تأثیر محرکهای خودش به مقوله اقتصاد مدرن وارد شده، از قیود روستایی آزاد گشته و از بخش کشاورزی غالب و گسترده‌ای رهایی یافت. این گذر، فی‌نفسه واقعه‌ای قابل ملاحظه بود. سرشماری سال ۱۷۹۵ میلادی، جمعیت روستایی استان اوریج‌سل (Overijssel) هلند را ۴۵/٦ درصد کل جمعیت ثبت کرده است. این استان در آن زمان مرز شهری ـ روستایی را به‌نفع شهری شدن پشت‌سر گذارده بود. در شرق در مسکووی که در همه چیز از سایر نقاط عقب‌تر بود، شهرها ۲/۵ درصد کل جمعیت سال ۱٦۳۰ میلادی را تشکیل می‌دادند. این رقم در ۱۷۲۴ میلادی ۳ درصد در ۱۷۹٦ میلادی ۴ درصد و در ۱۸۹۷ میلادی ۱۳ درصد بود.

تقسیم‌کار

مسئله اساسی زندگی شهرها چه در اروپا و چه در سایر نقاط از آغاز تا امروز یکسان باقی مانده است و آن تقسیم‌کار بین مراکز شهری و مناطق روستایی است؛ تقسیم‌کاری که هرگز به کمال تعریف نشده است و بررسی و ارزیابی مداومی را می‌طلبد. زیرا موقعیت مشارکت‌کنندگان در این تقسیم‌کار، دایماً در حال تغییر است.

مسئله شهری، جدا شدن و تفکیک برخی از فعالیتها از فرایندی مشارکتی بوده است که زمانی وحدتی درونی داشت. اقتصاددانان این امر را جداشدن بخش دوم اقتصاد از بخش اول توصیف می‌کنند که در برگیرنده کلّ فعالیتها بود. از جهت نظری (و فقط از جهت نظری)، تجار، کارکردهای کنترل سیاسی، مذهبی و اقتصادی، فعالیتهای پیشه‌وری به شهرها تعلق پیدا کردند. لیکن مجموعه کامل فعالیتها صرفاً در شهرهایی با اندازه معین برای مثال مانند فرانکفورت ام‌مین[1] یا استراسبورگ[2] می‌توانند پخش شوند. شمار جمعیت به‌تنهایی چنین توجیه‌ساده‌ای را مجاز می‌سازد. این امر نمی‌تواند در شهرهای کوچک رخ دهد، مکانهایی که نیروی انسانی در آنها فوق‌العاده محدود است و همگان تضمین بهره‌برداری حداکثر از زمین‌شان را پی‌گیرند.

در حقیقت شهر و روستا هرگز از هم جدا نمی‌شوند آن سان که آب از روغن. زیرا رشته وحدت‌بخش این دو نه گسسته است و نه اینکه تنها به‌نفع یکی عمل می‌کند. شهر و روستا همزمان از یکدیگر جدا می‌شوند و در عین حال به‌هم نزدیکتر می‌گردند، از هم می‌برند و همزمان دوباره کنار هم می‌آیند. شهرها حتی در سرزمینهای اسلامی که دریایی عمیق شهر و روستا را از هم متمایز ساخته است، نه از روستاها چشم‌پوشی می‌کنند و نه آنها را کنار می‌گذارند. شهرهای اسلامی، فعالیتهای کشاورزی کارآ و باغداری برای عرضه تولیدات به‌بازار راحتی در پیرامون خود توسعه می‌دهند، جویبارهای روان در کنار خیابانهای شهرها تا باغهای موجود در مرغزارها امتداد یافته‌اند. چنین همزیستی و تعاونی را می‌توان در چین نیز یافت. در آنجا فضولات و زباله‌های شهری به‌عنوان کود در مزارع مورد استفاده قرار می‌گیرند.

امّا کوشش در نشان دادن امری که فی‌نفسه بدیهی است، فایده چندانی ندارد. تا همین اواخر هر شهری مجبور بود تا مواد غذایی‌اش را در دسترس داشته باشد. مورّخی آشنا

1. Frankfurt-am-Main
2. Strasbourg

به‌آمار، تخمین‌زده است که «با توجه به‌بهره‌دهی پایین کشاورزی» از قرن یازدهم، مرکزی با جمعیت برابر ۳۰۰۰ نفر برای ادامه حیات مجبور بوده است تا زمینهای ۱۰ روستا، یعنی چیزی حدود ۸/۵ کیلومترمربع را در اختیار خود داشته باشد. در واقع روستاها باید به‌حمایت شهرها برخیزند تا شهر دایماً با اضطراب تهیه مواد اولیه و ضروری‌اش به‌زندگی ادامه ندهد. شهرها تنها در شرایط استثنایی و آن هم به‌گونه‌ای ناقص می‌توانند از طریق تجارت بزرگ‌مقیاس تغذیه شوند. این امر تنها در مورد شهرهای معتبری چون فلورانس، بروژ[1]، ونیز، ناپل، رم، پکن، استانبول، دهلی و مکّه صادق است.

علاوه آنکه حتی شهرهای بزرگ تا قرن هجدهم به‌فعالیتهای روستایی ادامه می‌دادند. لذا این قبیل شهرها در مغرب زمین سکونتگاه چوپانان، شکارچیان، کارگران کشاورزی و کشتکاران تاکستانها (حتی در پاریس) محسوب می‌شدند. هر شهر معمولاً مالک منطقه باغها و میوه‌زارهای پیرامونی چه در داخل دیوارهای شهر و چه خارج از آن و کشتزارهای دوردست‌تر بود که مانند فرانکفورت اَم‌مین، ورمز، بال و مونیخ گاه به سه منطقه تقسیم می‌شد. در قرون وسطا، صدای خرمن‌کوبی در اولم[2]، آگزبورگ[3] یا نورمبرگ، تا تالار شهر (عمارت شهرداری) به‌گوش می‌رسید. خوکها به آزادی در خیابانها پرورش می‌یافتند و خیابانها آن چنان کثیف و گل‌آلود بود که یا می‌بایست با کمک چوبهای بلندی که زیر پا قرار داده می‌شد طی گردد و یا پلهای چوبی از این سوی بدان سوی خیابان کشیده شود. خیابانهای اصلی فرانکفورت درست در شب تشکیل بازارهای مکاره با عجله به‌وسیله نی یا تراشه‌چوب فرش می‌شد.

شهرهای کوچک بی‌شماری نیز به‌سختی خارج از چارچوب زندگی روستایی قرار می‌گرفتند. تاکستانهای واینزبورگ، هایلبرون، اشتوتگارت و اِسلینگن در سوابیای سفلی همه مانند یکدیگر وظیفه خود می‌دانستند که شراب تولیدی را به‌دانوب ارسال دارند و شراب، فی‌نفسه صنعتی به‌حساب می‌آمد. یک مقام شهر «یرز دلا فرونترا» نزدیک سویل در پاسخ به‌پرسشی در ۱۵۸۲ عنوان نموده است که «شهر فقط شراب، ذرت، روغن و گوشت تولید می‌کند آن هم به‌اندازه‌ای که برای رفاه ساکنین، حفظ تجارت و

1. Bruges
2. Ulm
3. Augsburg

زنده ماندن کارگرانش لازم است». دزدان دریایی الجزایری قادر شدند که به یک‌باره بر جبل‌الطارق دست یابند زیرا رسوم محلی را می‌دانستند و زمان برداشت انگور را انتخاب کردند. تمام ساکنین در خارج از دیوارهای شهر در تاکستانهای خود به خواب رفته بودند. واقعاً همه شهرها تاکستانهای خود را بخیلانه محافظت می‌کنند. همه ساله صدها ضابط شهرداری برای مثال در روتن‌بورگ در باواریا یا در بار ـ لو ـ دوک زمان آغاز برداشت انگور را آنگاه اعلام می‌کردند که برگهای تاک به‌زردی می‌گراییدند و از رسیدن انگور خبر می‌دادند. فلورانس هر پاییز به تنهایی هزاران بشکه شراب دریافت می‌کرد و به بازاری بسیار قابل ملاحظه برای شراب تازه بدل شده بود.

شهرنشینان آن روزگار غالباً نیمه شهری به‌حساب می‌آمدند. در فصل برداشت محصول صنعتکاران و دیگران خانه‌های خود را ترک کرده، کسب‌وکار را رها می‌نمودند تا در مزارع به‌کار پردازند. این امر در مورد فلاندرز پرجنب‌وجوش و پرجمعیتِ قرن شانزدهم صادق بود. در انگلستان حتی در فجر انقلاب صنعتی و در فلورانس قرن شانزدهم که در آن حرفهٔ قابل ملاحظهٔ پشم‌بافی به‌طور عمده فعالیتی زمستانی محسوب می‌شد نیز وضع به‌همین منوال بود. دفتر خاطرات ژان پوسو، رئیس صنف نجّار شهر رایمز نشان‌دهندهٔ علاقه به انگورچینی، برداشت محصول، کیفیت شراب و قیمت ذرت و نان بیش از توجه به رخدادهای سیاسی و زندگی حرفه‌ای است. در زمان جنگهای مذهبی فرانسه، مردمان رایمز و ساکنین اِپرنه در یک جبهه نبودند و لذا هر دو با محافظ به‌برداشت محصول انگور خود می‌پرداختند. لیکن با این وجود نجّار مورد بحث یاد کرده است که «دزدان اپرنه گلهٔ خوکهای شهر [رایمز] را ربوده و در سه‌شنبه ۳۰ مارس ۱۵۹۳ به اپرنهٔ پیش گفته بردند». مسئله این نیست که بدانیم چه کسی، اعضای لیگ[1] و یا هانری چهارم، پیروز می‌شدند بلکه موضوع مهمّ آن بود که چه کسانی گوشت خوکهای ربوده شده را نمک‌سود کرده و می‌خوردند. رساله‌ای در باب اقتصاد این حقیقت را آشکار می‌سازد که در سال ۱۷۲۲ وضع تنها کمی تغییر کرده بود و در شهرهای کوچک و حتی شهرهای شاهزاده‌نشین آلمان صنعتگران به‌جای کشاورزان در امور کشاورزی دخالت می‌کردند. [رساله یاد شده می‌افزاید که] بهتر

۱. منظور اعضای اتحادیه مقدس (Holy League) کاتولیک‌ها است که به‌رهبری خاندان قدرتمند گیزه و با حمایت نظامی و مالی اسپانیا در ۱۵۷۶ تأسیس شد که در دورهٔ جنگهای مذهبی فرانسه، دربار آن کشور را تحت فشار گذارد تا پروتستانها را سرکوب کند. ــ م.

خواهد بود چنانچه هر کس به‌کار خویش مشغول شود». شهرها چنانچه از حیوانات و حجم عظیم فضولاتشان پاک شوند، تمیزتر و سالمتر خواهند شد. راه‌حلّ آن است «که دست‌زدن به‌کشاورزی برای شهرها و اصحاب حرفه‌ها ممنوع شود و در اختیار آنانی قرار گیرد که برای آن مناسب‌اند. صنعتگران این امتیاز را خواهند داشت که متناسب با آنچه کشاورزان به‌طور مرتب به شهر می‌فروشند، به کشاورزان چیز بفروشند. بدین طریق همه سود خواهند برد».

اگر چه شهر کاملاً انحصار تولید محصولات کشاورزی و دامداری را به روستا واگذار نکرد، روستا نیز بر همین روال همهٔ فعالیتهای 'صنعتی' خود را به‌نفع شهرهای نزدیک تعطیل نکرد. روستاها در این امور سهم خود را داشتند، گرچه فعالیتها عموماً از مقوله‌ای بودند که شهرها آنها را با خوشحالی تمام به روستاییان واگذار می‌کردند. اصولاً دهکده‌ها هرگز خالی از صنعتگران نبوده‌اند. گاریها در خود دهکده توسط چرخ‌سازها ساخته و تعمیر می‌شدند و آهنگران بر چرخ آنها حلقه آهنی می‌انداختند (این فنّ در پایان قرن شانزدهم رواج و گسترش یافت). هر دهکده بزرگ نعلبند خود را داشت. در فرانسه حتی تا شروع قرن بیستم چنین فعالیتهایی به‌چشم می‌خورد. علاوه بر این در فلاندرز ودر سایر مناطقی که شهرهایش حتی در قرون یازدهم و دوازدهم انحصار فعالیتهای صنعتی را در دست داشتند، صنایع شهری در قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی در جستجوی کارگر ارزان و در خارج از محدودهٔ حمایت و نظارت دقیق اصناف حرفه‌ای شهری به‌طور عمده به‌مناطق روستایی پیرامون خود روی آوردند. البته شهرها چیزی را از دست ندادند و همچون گذشته به‌کنترل کارگران نفرین‌شدهٔ روستایی خارج از دیوارهای خود پرداخته و به‌دلخواه خود آنان را اداره می‌کردند. البته چنین تقسیم‌کار ناسخاوتمندانه‌ای با منازعه همراه بود. به‌هر تقدیر در قرن هفدهم و حتی در قرن بعد روستاها به فعالیتهای پیشه‌وری وسیعی مشغول بودند.

در سایر مناطق برای مثال در روسیه، در هند و در چین تقسیم کاری مشابه یافت می‌شد که به‌نحوی متفاوت سازمان داده شده بود. در روسیه بخش‌اعظم فعالیتهای صنعتی به دهکده‌هایی تعلق داشت که خودکفا بودند. مجتمعهای شهری در روسیه برعکس غرب نه بر دهکده‌ها مسلط بودند و نه مزاحم آنها می‌شدند و تا آن زمان رقابتی واقعی بین شهریان و دهقانان وجود نداشت. علت این وضع، نرخ رشد کم‌شتاب شهری آن خطه بود. در روسیه به‌رغم صدماتی که به شهرها وارد شده بود، احتمالاً چند شهر

بزرگ وجود داشت (مسکو در ١٦٣٦ برکنار از این امر که در ۱۵۷۱ توسط تاتارها و در ١٦١١ توسط لهستانی‌ها به آتش کشیده شده بود، ظاهراً ۴۰,۰۰۰ خانه کمتر نداشت). امّا درکشوری با رشد اندک شهرنشینی، روستاها مجبور بودند که همه کارها را خود انجام دهند. برکنار از این امر، صاحبان قلمروهای وسیع فئودالی توسط سرفهای خود صنایع باصرفه‌ای را سازمان داده بودند. بنابراین، زمستانهای طولانی روسیه به‌تنهایی مسئول فعالیت پرنشاط روستاها به‌شمار نمی‌رود.

دهکده در هند نیز خود بسنده بود؛ اجتماعی زنده و با نشاط که قادر بود در مواقعی کلاً به حرکت درآید تا از خطری و یا ظلم و جوری بی‌حد رهایی یابد. این دهکده‌ها به شهر مالیات می‌پرداختند ولی فقط در طلب کالاهای کمیاب (برای مثال ابزارآلات آهنی) به شهر روی می‌آوردند. در چین پیشه‌وران روستایی زندگی سخت خود را با کار بر روی ابریشم و پنبه تکمیل می‌کردند. سطح زندگی پایین پیشه‌وران روستایی چین از آنان رقیبی سخت برای پیشه‌وران شهری می‌ساخت. مسافری انگلیسی (۱۷۹۳) با مشاهده زنان روستایی که به‌نحوی غیرمتداول در نزدیک پکن به‌پرورش کرم ابریشم و ریسندگی مشغول بودند، شگفتی و شعف خود را بیان داشته است: «کالاهای به‌دست آمده مورد مصرف عموم مردم چه زن و چه مرد است لیکن در سراسر امپراتوری زنان به‌تنهایی کار ریسندگی را برعهده دارند».

شهرها و تازه‌واردین (فقرا)

احتمالاً شهرها در صورت عدم ورود افراد جدید از حیات باز می‌مانند. شهرها گر چه آدمیان را به خود فرامی‌خوانند، لیکن مردم غالباً با تصمیم قبلی جذب چراغهای رنگارنگ شهرها، آزادی حقیقی یا مشهود آنها و دستمزدهای بالاترشان، می‌شوند. آنان همچنین به‌علت آنکه روستاها و شهرهای کوچکتر طالب آنها نیستند و آنان را می‌رانند به‌سوی شهرها سرازیر می‌شوند. معمولاً رابطه پایدار و مشخصی بین منطقه‌ای فقیر با مهاجرین معمولی و شهری فعّال برقرار می‌شود. برای مثال فریولی[1] در رابطه با ونیز کار می‌کرد ــ فریولی، پیشخدمت و کارگران معمولی غیر متخصص را برای ونیز تدارک می‌دید؛ کابیلی‌ها[2] نیز چنین رابطه‌ای را با الجزیرهٔ زیر سلطهٔ دزدان دریایی، دارا بودند؛ ساکنین کوهستان به شهر می‌رفتند تا باغات و مزارع پیرامون آن را شخم زنند؛ مارسی و کورسیکا؛ شهرهای پرووانس و

1. Friuli
2. Kabylias

گاوتهای[1] آلپ؛ لندن و ایرلندی‌ها همه چنین رابطه‌ای را به نمایش می‌گذارند. البته هر شهر بزرگ اماکن متعددی را برای تأمین نیروی انسانی‌اش در اختیار دارد.

در پاریس ۱۷۸۸: «مردمانی که کارگر ساده تلقی می‌شوند همگی خارجی‌اند. ساوویاردها همه دکوراتور؛ و یا کف‌ساب و اره‌کش‌اند. اهالی اُورن تقریباً همگی سقّایند، بومیهای لیموزین معمار، و لیونی‌ها معمولاً باربر، نورمن‌ها سنگتراش، اسفالت‌کار و دستفروش، چینی بست‌زن و یا تاجران پوست خرگوش‌اند. گاسکون‌ها سازندگان کلاه گیس و یا شاگرد سلمانی‌اند؛ اهالی لورن کفاشان دوره‌گرد و یا کفاش و چرم‌کاراند ... مردم ساوویار در حومه زندگی می‌کنند. واحد سکونتی آنان اطاق است و هر ساختمان یا چند اطاق توسط رئیسی یا مرد کهنسالی اداره می‌شود که همچنین حسابدار خانه و معلم کودکان است تا سنّی که خود بتوانند به‌طور مستقل امور خود را اداره کنند».

فردی از اهالی اُورن دلال پوست خرگوش، که از فروشندگان منفرد می‌خرید و یکجا می‌فروخت آن‌قدر پوست خرگوش بر خود بار می‌کرد و طی‌طریق می‌نمود که رهگذران شگفت‌زده، سر و دستهای گم شده‌اش را در لابلای پوستها جستجو می‌کردند. طبعاً این فقرا لباسهای خود را در مغازه‌های دست‌دوم فروشی منطقهٔ دلافراله و یا «مه‌ژی سری» که همه چیز در آنها به خریدوفروش گذاشته می‌شد، ابتیاع می‌کردند. «آن کس که سیاه چون کلاغ وارد این مغازه‌ها می‌شود سبز مانند طوطی از آنجا خارج می‌گردد».

امّا شهرها تنها این قبیل فقرای نفرین شده را پذیرا نبودند. آنها تجار ثروتمند، استادکاران و صنعتگران (که گاه بر سر خدماتشان جنگ مغلوبه می‌شد)، آدمکشان حرفه‌ای، ناخدایان کشتیها، استادان، پزشکان، مهندسین و معماران و نقاشان را نیز به‌هزینهٔ بورژوازی شهرهای دور و نزدیک به‌استخدام خود در می‌آوردند. از این‌رو بر روی نقشه شمال و مرکز ایتالیا می‌توان نقاطی را مشخص ساخت که در قرن شانزدهم میلادی شاگردان و استادکاران از آنجا به فلورانس می‌آمدند. در قرن قبل از آن، این گروه چون جریانی یکنواخت از هلند بدانجا سرازیر می‌شدند. منشأ شهروندان تازه‌وارد شهرهای فعّالی چون متز و یا کونستانس (این شهر دوّم بخصوص از سال ۱۳۶۷ تا ۱۵۱۷) را نیز می‌توان به‌همان خوبی روی نقشه مشخص کرد. چنین اقدامی هر بار که

1. gavots

صورت گیرد مشخص می‌سازد که منطقه‌ای وسیع در زندگی هر شهر مورد بررسی، کاملاً دخیل و بدان مربوط است. این منطقه احتمالاً حوزهٔ نفوذ روابط تجاری هر شهر را مشخص می‌سازد و برای تشخیص آن کافی است که شهرها و روستاها و بازارهای وابسته به شهری معین که پول آن شهر و نظام‌سنجش و اندازه‌گیری یا به‌طور خلاصه مقیاسهای آن شهر را پذیرفته‌اند، معلوم کرد و یا حداقل روستاها و شهرهایی معین شوند که به‌لهجهٔ شهری خاص سخن می‌گویند.

جذب نیروی انسانی و به‌استخدام در آوردن آن در شهرهایی که پا به‌رشد نهاده بودند از روی نیاز صورت می‌گرفت. قبل از قرن هجدهم شهرها به‌ندرت از موالیدی بیش از مرگ‌ومیر بهره داشتند و از مرگ‌ومیر بسیار بالا رنج می‌بردند. لذا اگر شهری طالب رشد بود نمی‌توانست از طریق باروری و تولد در درون خودش بدین امر نایل آید. از نظر اجتماعی نیز شهرها مشاغل پایین را به‌تازه‌واردین اختصاص می‌دادند. مانند اقتصادهای اشباع شده امروز ما که به‌کارگران شمال افریقا و یا پورتریکو نیازمند است، شهرهای گذشته اروپا نیز به پرولتریایی نیازمند بود که مورد استفاده قرار دهد و دوباره از نو به‌خدمت گیرد. وجود پرولتریای فلاکت‌زده و بدبخت، خصیصه هر شهر بزرگی است.

در پاریس حتی پس از دهه ۱۷۸۰ سالیانه به‌طور متوسط ۲۰,۰۰۰ نفر می‌مردند. از این رقم چیزی نزدیک به چهارهزار نفر روزهای آخر را در نوانخانه‌ها «هتل دیو»[1] و یا «بیستر»[2] می‌گذراندند. مرده‌ها را در گونی قرار می‌دادند و بدون مراسم در قبر فقرا واقع در قبرستان کلامار به‌خاک می‌سپردند و بر روی آنها به‌سرعت آهک می‌افشاندند. همه شب مرده‌ها را از هتل دیو بار گاری دستی می‌کردند و به‌سمت جنوب می‌بردند. «کشیشی گل‌آلود، زنگی و صلیبی» مجموعه مراسم تدفین فقرا را تشکیل می‌داد. همه چیز در نوانخانه‌ها «سخت و خشن و غیرانسانی بود». ۱۲۰۰ تخت برای پنج تا شش هزار انسان بیمار وجود داشت. «تازه‌واردین را کنارمردی در حال جان کندن یا لاشه‌ای بی‌جان می‌خواباندند ...».

شروع زندگی نیز از پایان آن آسانتر نبود. در پاریس در حوالی سال ۱۷۸۰ میلادی، سالیانه ۳۰,۰۰۰ نوزاد متولد می‌شد که هفت تا هشت‌هزار نفر از آنان را والدین‌شان رها

1. Hotel Dieu
2. Bicétre

می‌کردند. سپردن این بچه‌ها به نوانخانه‌ها برای خودش شغلی به‌حساب می‌آمد. بچه‌ها را «در صندوقی تشک‌دار که برای سه بچه جا داشت می‌گذاشتند و مأمور حمل آنها جعبه را به‌کول می‌گرفت. بچه‌ها قنداق‌پیچ شده بودند و از منفذی بالای قنداق نفس می‌کشیدند ... وقتی حمل‌کننده جعبه آن را باز می‌کرد غالباً یکی از بچه‌ها را مرده می‌یافت. و لذا با دو بچه باقی‌مانده مأموریت را به پایان می‌رساند و همواره بی‌تاب آن بود که از شر محموله‌اش خلاص شود ... او فوراً برای حمل بچه‌های دیگر به‌راه می‌افتاد زیرا گذران زندگی‌اش بدان وابسته بود». بسیاری از این بچه‌های رها شده از ولایات به پاریس آورده می‌شدند. به‌راستی چه مهاجرین عجیبی.

کناره‌جویی شهرها

هر شهر دنیایی است جدا از سایر مناطق و خود چنین می‌خواهد. حقیقت خیره‌کننده آن است که اکثر شهرها در قرون پانزدهم تا هجدهم میلادی برج و بارو داشتند. نقشه هندسی اکثر شهرها متمایزکننده و محدود سازنده بود و لذا حتی از سرزمینهای پیرامون خود نیز جدا شده بودند.

ناامنی و برج و بارو

مهمترین نکته امنیت است. حفاظت در چند کشور جدی نبود. و برای مثال در جزیره بریتانیا استحکامات شهری خاصی وجود نداشت و به‌قول اقتصاددانان از سرمایه‌گذاریهای بی‌حاصل بسیاری دریغ ورزیده بودند. دیوارهای کهنه شهر لندن تنها کارکردی اداری داشتند گرچه ترس زودگذر اعضای پارلمان در ۱۶۴۳ میلادی سبب شد تا به‌شتاب برگرداگرد شهر استحکاماتی بنا شود. همچنین شهرهای مجمع‌الجزایر ژاپن نیز فاقد برج و بارو بودند که البته آنها نیز توسط دریا محافظت می‌شدند. وضع ونیز، که جزیره‌ای به‌حساب می‌آید، بر همین منوال بود. کشورهایی چون امپراتوری عثمانی که از اعتماد به‌نفسی بالا برخوردار بودند، تنها در مرزهای مورد تهدید، مانند مجارستان در سمت اروپا، و ارمنستان به‌طرف ایران، شهرهایی با برج و بارو می‌ساختند. به‌سال ۱۶۹۴ میلادی هم در اریوان[1] (که نیروی توپخانهٔ محدودی را در خود جای داده بود) و هم در ارزروم (که حومه‌نشینی وسیعی گرداگرد آن جریان داشت) دو دیوار

1. Erivan

تودرتو سرتاسر شهر را احاطه کرده بود که البته از گل ساخته نشده بود. در سایر مناطق به‌علت آرامش و ثبات ایجاد شده بر اثر قدرت امپراتوری ترکان، استحکامات باستانی حتی باروی شگفت‌انگیز استانبول که میراثی از بیزانس به‌حساب می‌آمد، چون املاک متروک شده، رو به‌ویرانی نهادند. در جهت مقابل، در گالاتا هم به‌سال ۱۶۹۴ «نصف بارو فروریخته و ظاهراً ترک‌ها هم در فکر بازسازی آن نیستند».

چنین اعتماد به‌نفسی را در سایر مناطق نمی‌شد سراغ گرفت. بنای استحکامات شهری در تمامی قاره اروپا و امریکای مستعمره، ایران و هند و چین قاعده‌ای عمومی و رایج بود (شهرهای روسیه با شدت و ضعف برج وبارو داشتند و به‌قلعه‌ای در داخل شهرها نیز متکی بودند ــ مانند مسکو که مجموعه کرملین را در خود جای داده بود). لغت‌نامهٔ فورتیه[1] منتشر به‌سال ۱۶۹۰ میلادی شهر را «منزلگاه مردمانی به‌تعداد بسیار که معمولاً با دیوارهایی محصور شده»، تعریف کرده است. این تعریف تنها در محدوده مغرب‌زمین معتبر نبود.

در چین شهرهای دست‌دوّم و یا شهرهای از رونق افتاده و دچار کسادی و انحطاط، یا از آغاز دیوار نداشتند و یا دیوارهای ویران شده را بازسازی نمی‌کردند. معمولاً بارو را چشم‌گیر و مرتفع می‌ساختند به‌نحوی که سقف‌خانه‌ها را از انظار مخفی می‌کرد. به‌قول مسافری (۱۶۳۹) «شهرهای چین را با الگویی مشابه ساخته بودند که مدور بود یا دیوارهای آجری خوبی که آن را با گل به‌کار رفته در ظروف چینی می‌پوشانند و این ملات به‌مرور زمان آنچنان سفت می‌شود که حتی با چکش نیز نمی‌توان آن را خُرد کرد ... دیوارها خیلی عریض‌اند و در جناحین آن برج‌هایی به‌سبک کلاسیک تعبیه شده است که تقریباً سبک و سیاق استحکامات رومی را به‌نمایش می‌گذارد. دو راه بسیار عریض عمود بر هم چون صلیبی شهر را تقسیم می‌کند. این خیابانها بدون توجه به‌درازای شهر که گاه بسیار زیاد است چنان مستقیم ساخته شده‌اند که چهار دروازه شهر از محل تقاطع خیابانها به‌خوبی دیده می‌شود».

همان مسافر مورد بحث ادعا کرده است که دیوار پکن «به‌مراتب از دیوار شهرهای اروپایی عریض‌تر است به‌نحوی که ۱۲ اسب با آخرین سرعت می‌توانند بدون آن که تصادمی رخ دهد، بر روی دیوار تاخت و تاز کنند [البته اجازه دهید حرفهای این مسافر

1. Furetière

راکاملاً نپذیریم زیرا مسافر دیگری (۱۶۹۷) عرض دیوار را فقط ۲۰ فوت ذکر کرده است[. شب هنگام آنچنان از برج و بارو محافظت می‌شود که گویی زمان جنگ است. امّا روز هنگام دروازه‌ها باز هستند و فقط مأموران در کنار دروازه می‌ایستند، آن هم نه برای محافظت از شهر بلکه از برای جمع‌آوری عوارض ورودی». در هفدهم اگوست ۱۶۶۸ سیلی عظیم سراسر مناطق روستائی پیرامون پایتخت را درنوردید و «شماری از روستاها و خانه‌های روستایی از جاکنده شدند و با آب روان گشتند». از این‌روی، شهر جدید یک‌سوم خانه‌های خود را از دست داد. امّا شهر قدیم جان سالم بـه در بـرد «دروازه‌هایش به‌خوبی و بدون منفذ بسته شدند و تمامی سوراخها و ترکهای بارو را با مخلوطی از آهک و قیر گرفتند». اینها شواهدی است بر پایداری نفوذناپذیر دیـوار شهرهای چین.

نکته جالب آنکه در آن زمان، یعنی قرون آرامش و ثبات امپراتوری چین که خطری از خارج شهرهای چین را تهدید نمی‌کرد دیوار شهرها به سیستمی برای کنترل و نظارت بر اهالی درون شهرها بدل شده بود. سربازان و سوارکاران تقریباً در چند لحظه بسیج می‌شدند و از طریق پله‌های عریض که درون شهر را به بالای باروی مـرتفع وصـل می‌کرد، بر روی دیوار می‌رفتند تاکل شهر را تحت‌نظر گیرند. تردیدی نیست که شهر کاملاً تحت تسلط مقامات مسئول بود. علاوه بر این در چـین و ژاپـن هـر خیـابان دروازه‌ای از آن خود داشت و از دستگاه قضایی داخلی خود تبعیت می‌کرد. هر واقعه یا هر خطایی که رخ می‌داد، دروازه‌های خیابان بسته می‌شد و مجرم یا فرد دستگیر شده فوراً و در اکثر موارد به‌نحوی خونین تنبیه می‌شد. این سیستم در چین بیش از هر جای دیگر کارآمد بود زیرا شهر مدوّر تاتارها نزدیک شهر چینی برپا شده و از نزدیک آن را زیر نظر داشت.

خیلی از وقتها دیوار بخشی از بـاغات و مـزارع پـیرامـونی را بـه‌همراه شـهر در برمی‌گرفت. واضح است که این اقدام برای دسترسی به‌مایحتاج شهر به‌هنگام جـنگ عملی می‌گشت. همین مسئله در مورد کاستیل صادق بود که در قرن ۱۱ و ۱۲ میلادی با عجله بارویی برگرداگرد شهر به‌همراه تعدادی روستا کشیده شد و بین هر روستا فضایی در نظر گرفته شد تا در زمان اضطرار، گله در آن نگاهداری شود. در هر جا که احتمال محاصره می‌رفت، بارو بخشی از مرغزارها و باغات را در برمی‌گرفت و این قاعده برقرار بود، فلورانس نمونه‌ای از این نوع است. گاهی سرزمینهای قابل کشت و میوه‌زارها و

تاکستانها نیز در داخل بارو قرار داده می‌شد که نمونه آن پواتیه[1] است. در حقیقت دیوارهای پواتیه در قرن هفدهم به گستردگی دیوار پاریس بود و زمانی دراز لازم آمد تا شهر آن‌قدر رشد کند تا این قبای گشاد برایش اندازه شود. پراگ نیز به‌همین منوال سالها زمان لازم داشت تا فضای بین خانه‌های شهر کوچک و باروی جدیدی که در اواسط قرن چهاردهم بنا کرده بود را پُر کند. همین امر در مورد تولوز از ۱۴۰۰ میلادی به‌بعد و بارسلون صادق بود که دو قرن طول کشید (تا حدود ۱۵۵۰) تا به‌بارویی که در حوالی سال ۱۳۵۹ ساخته شده بود، برسد (همان جایی که امروزه رامبلاس[2] قرار دارد).

وضعیت در چین نیز بر همین سیاق بود: شهری بر کنار یانگ‌تسه‌کیانگ[3] «دیواری داشت که محیط آن ده مایل بود و تپه‌ها، کوه‌ها و دشتهای خالی از سکنه را در برمی‌گرفت زیرا شهر خانه‌های اندکی داشت و اهالی آن ترجیح می‌دادند تا در حومه‌ای وسیع روزگار بگذرانند». در همان سال یعنی ۱۶۹۶ «بخش علیای پایتختِ کیانگ‌زی[4]، مزارع و باغات زیادی را زیر پوشش داشت امّا سکنه آن اندک بود».

در غرب برای زمانی طولانی امنیت شهرها از طریق کندن خندق و دیوارهای ستون‌دار پیش‌ساخته با هزینه‌ای کم تأمین می‌شد. این امر خیلی کمتر از آن چیزی که معمولاً تصور می‌شود مانع از گسترش شهری بود. وقتی که شهری فضای بیشتری نیاز داشت، دیوارها هر چند دفعه که لازم می‌آمد، جابجا می‌شدند. گِنت[5]، فلورانس و استراسبورگ مثالهایی در این مورد به‌شمار می‌روند. دیوارها، همچون لباسهای سفارشی، مطابق با اندازهٔ پیرامون شهر ساخته می‌شدند. شهرها رشد می‌کردند و دیوارهای جدیدی برای خود برپا می‌نمودند.

امّا دیوارهای ساخته شده و بازسازی شده شهرها را محصور کرده و حدود آنها را تعریف می‌کرد. دیوارها حد و مرز و نیز حفاظ شهرها محسوب می‌شدند. شهرها حداکثر پیشه‌ها و به‌ویژه صنایع سنگین خود را به‌خارج دیوارها و به‌حاشیه شهرها می‌رانند و از این روی دیوارها مرزی اجتماعی و اقتصادی نیز به‌حساب می‌آمدند. شهرها با رشد بعدی، بخشی از حومه را جزء شهر ساخته و آنها را تغییر داده و فعالیتهای بیگانه با زندگی خاص شهری را کمی دورتر می‌راندند.

1. Poitiers
2. Ramblas
3. Yang-tse-kiang
4. kiang-si
5. Ghent

نقشه‌هایی با طرح شطرنجی

شهرهای مغرب زمین به‌تدریج و بی‌برنامه توسعه یافتند. همین موضوع دلیل پیچیدگی مفرط نقشهٔ آنهاست. خیابانهای پیچ در پیچ آنها با خمهای نامنتظرشان خیلی کم به‌الگوی شهرهای رومی شبیه‌اند. الگویی که در چند شهر با تبار کلاسیک مانند تورین، کولون، کوبلنز و راتیسبون به‌حیات خود ادامه داده است. لیکن دوران رنسانس آغاز برنامه‌ریزی شهری آگاهانه بود که در آن مجموعه‌ای از شهرهایی با نقشه هندسی «ایده‌آل» در قالب طرح شطرنجی و یا دوایر متحدالمرکز پدید آمدند. با چنین روحیه‌ای، توسعهٔ شهری گستردهٔ غرب الگوی میدانها را تغییر داد و حومه‌هایی را که جزئی از شهر شده بود، بازساخت.

چنین انسجام و عقلانیتی در شهرهای جدید که سازندگان آنها دستی گشاده برای هر کاری داشتند به‌مراتب بیشتر منعکس است. جالب توجه آن که چند نمونه از شهرهای غربی برخوردار از الگوی شطرنجی قبل از قرن پانزدهم میلادی که بدون برنامه ساخته شده بودند، با نقشه آگاهانه شهرهای جدید همخوانی داشت. اگ ـ مورت[۱] بندری کوچک که سن‌لویی برای آن که در دریای مدیترانه راه خروجی داشته باشد آن را خرید و بازسازی کرد، از آن جمله است. شهر کوچک مومپازیه[۲] (در دوردونی[۳]) که به‌فرمان پادشاه انگلستان در پایان قرن سیزدهم ساخته شد، مثالی دیگر است. یکی از میادین برخوردار از نقشه شطرنجی جایگاه کلیسا بود و میدانی دیگر به بازار اختصاص داشت که با گذرگاه‌هایی مسقف احاطه شده و به‌چاه‌های آب مجهز بود. مثالهای دیگری را می‌توان در تره‌نوو[۴] در توسکانی[۵] ساخته شده در قرن چهاردهم؛ اسکارپه‌ریا[۶]، سان جیووانی والدارنو[۷]، ترانوا براچیولینی[۸] و کاستل‌فرانکو دی سوپرا[۹] یافت. امّا فهرست افتخارات برنامه‌ریزی شهری از قرن شانزدهم به‌بعد به‌سرعت طولانی می‌شود و می‌توان فهرست بلندبالایی از شهرهایی که با نقشه هندسی ساخته شده‌اند ارائه کرد؛ شهرهایی مانند لگهورن[۱۰] ساخته شده بعد از ۱۵۷۵ میلادی، نانسی باز ساخته شده از ۱۵۸۸

1. Aigues-Mortes
2. Mompazier
3. Dordogne
4. terre nuove
5. Tuscany
6. Scarperia
7. San Giovanni Valdarno
8. Terranuova Bracciolini
9. Castelfranco di Sopra
10. Leghorn

به‌بعد، شارل‌ویل[1] از ۱۶۰۸ به‌بعد. امّا فوق‌العاده‌ترین مورد سن‌پترزبورگ است که در بخشهای آتی بدان خواهیم پرداخت. تقریباً تمامی شهرهای «دنیای جدید» که دیرتر احداث شدند از نقشه‌ای قبلاً طراحی شده تبعیت کرده‌اند. این شهرها بزرگترین مجموعه از خانوادهٔ شهرهای شطرنجی را در برمی‌گیرند. شاخص‌ترین این گروه شهرهای امریکای تحت سلطهٔ اسپانیاست که خیابانهای آن با زاویهٔ قائمه به میدانها متصل می‌شدند و دو راه اصلی در میدان بزرگ شهر به‌هم می‌رسیدند که کلیسای اصلی، زندان و تالار اجتماعات شهر در آن قرار داشت.

نقشه شطرنجی در مقیاس جهانی مسئله‌ای در خور توجه را مطرح می‌سازد. تمامی شهرها در چین، کره، ژاپن، شبه‌جزیره هند و امریکای مستعمره، (البته شهرهای رومی و برخی از شهرهای یونان را نیز نباید فراموش کرد)، همگی براساس الگوی شطرنجی طراحی شده بودند. تنها دو تمدن در مقیاس وسیع شهرهای درهم و برهم و نامنظم ساخته‌اند: تمدن اسلامی (شامل شمال هند) و تمدن غرب در قرون وسطا. تردیدی نیست که غرب در انتخاب نقشه شطرنجی برای شهرهای امریکای مستعمره در قرن شانزدهم به اردوگاههای رومی توجه نداشته است بلکه انتخاب نقشهٔ شطرنجی در ساختن شهرهای دنیای جدید منعکس‌کننده علایق اروپای امروزین شده (مدرن) برای برنامه‌ریزی شهری، یعنی علاقه‌ای فوری برای نظم و ترتیب، بوده است. چنانچه از مصادیق بی‌شمار علاقه پرتب و تاب به‌نظم درگذریم و ریشه‌های زنده آن را جستجو کنیم، به‌مراتب جالبتر خواهد بود.

شهرها، توپخانه و درشکه‌ها در غرب

شهرهای غربی از قرن پانزدهم به‌بعد با مشکلاتی جدی روبرو شدند. جمعیت شهرها افزایش یافت و توپخانه دیوار شهرها را بی‌حاصل کرد. دیوارها باید به‌هر بهایی با باروی جدید و پهن جایگزین می‌شد که نیمی از آن در دل‌زمین کاشته می‌شد و در امتداد آن باروی دوپهلو، محل استقرار توپخانه و «سواره‌نظام» تعبیه می‌شد که در آن خاک نرم خسارت احتمالی گلولهٔ توپ را کاهش می‌داد. باروی جدید از جهت افقی پهنتر بود و بدون هزینه بسیار زیاد، جابجا نمی‌شد. ضمناً برای عملیات دفاعی باید در جلوی

1. Charleville

تأسیسات یادشده فضایی خالی رهاکردکه در آن احداث ساختمان و باغچه و کاشتن درخت ممنوع بود. گاهی برای ایجاد چنین فضایی در محل مورد نظر، تخریب خانه‌ها و ریشه‌کن کردن درختان الزامی می‌شد. چنین اقدامی به‌سال ۱۵۲۰ میلادی در گدانسک (دانزیگ) به‌هنگام جنگ لهستان و ژرمانی و در ۱۵۷۶ در خلال درگیری با شاه استفان باتوری[1] لازم شد.

در نتیجه گسترش شهرها غالباً و به‌مراتب بیش از گذشته، سدگردید و شهرها به‌رشد عمودی ناگزیر شدند. خانه‌های پنج، شش، هشت و حتی ده‌طبقه برای اولین‌بار در جنووا، پاریس و ادینبورو ساخته شدند. قیمت زمین بی‌وقفه بالا رفت و خانه‌های بلندمرتبه در همه جا مرسوم گردید. اگر لندن از خیلی قبل چوب را در خانه‌سازی بر آجر ترجیح می‌داد یک دلیلش این بود که با چوب دیوارهای سبکتر و نازکتری می‌توان ساخت، خاصه به‌هنگامی که خانه‌های قدیمی معمولاً دوطبقه، باید جای خود را به خانه‌هایی چهار تا شش طبقه می‌داد. در پاریس «از آنجاکه عده‌ای حقیقتاً خانه‌ای را روی خانه دیگری بنا کرده بودند، محدودکردن ارتفاع نهایی خانه‌ها لازم آمد تا از ارتفاع زیاد جلوگیری شود. [درست قبل از انقلاب] ارتفاع خانه‌ها، بدون سقف ۷۰ فوت تعیین گردید».

ونیز که از نعمت نداشتن دیوار بهره‌مند بود به‌راحتی می‌توانست رشد کند. ستونهای چوبی چندی در آب فرو می‌کردند و با قایق مقداری سنگ آورده و منطقه جدیدی بر روی مرداب بنا می‌نمودند. صنایع سنگین خیلی زود به پیرامون شهر رانده شدند، میدان معامله‌گران اسبهای پیر و دبّاغان را به‌جزیره جیودکاگسیل داشتند، اسلحه‌خانه به‌انتهای منطقهٔ جدید کاستلو فرستاده شد، و کارگاههای شیشه‌سازی حتی در سال ۱۲۵۵ به جزیره مورانو منتقل شده بودند. چنین تقسیم‌بندی، چیزی شبیه منطقه‌بندی امروزین بود. در عین حال ونیز بناهای باشکوه خصوصی و عمومی خود را بر کناره کانال بزرگ گسترانید که دره‌ای قدیمی بود و عمقی غیرمتعارف داشت. تنها یک پل، یعنی پل ریالتو[2] که از چوب ساخته شده بود و دو انتهایش متحرک بود (تا زمان ساختن پل سنگی کنونی به سال ۱۵۸۷)، آن بخش کانال راکه «فونداکو دی تەدسچی»[3] (اداره

1. King Stephan Batory
2. Rialto
3. Fondaco dei Tedeschi

مرکزی پستِ کنونی) در آن قرار دارد به میدان ریالتو متصل می‌کرد. این منطقه محور زنده شهر، یعنی مسیر میدان سنت مارک تاپل را از طریق خیابان شلوغ مِرسه‌ریا[1]، در برمی‌گرفت. لذا ونیز شهری بود با فضای بسیار و شهری راحت. امّا در محلات فقیرنشین (گتوها) ــ شهری تنگ و باریکِ، و محصور در درون دیوار، یعنی شهری مصنوعی بود ــ فضا کافی نبود و از این‌روی خانه‌ها پنج و شش طبقه ساخته می‌شدند.

از قرن شانزدهم به‌هنگامی که درشکه به‌وفور وارد شهرهای اروپا شد، مشکلات فوری بسیاری پدید آمد و اقدامات جدی را ضروری ساخت. برامانته[2] کسی که بخش قدیمی گرداگرد سنت‌پیتر در رم (۱۴ ــ ۱۵۰۶) را تخریب نمود، در تاریخ یکی از متقدمین بارون هاوسمان[3] به‌حساب می‌آید. شهرها به‌ناگزیر نظمی اندک را پذیرا شدند، و حداقل برای مدتی فضای بیشتری در اختیار گرفتند و وضع توزیع و گردش [کالا و خدمات] در آنها روبه بهبود نهاد. پیترو دی تولدو[4] (۱۵۳۶ میلادی) همین نوع سازماندهی مجدد را با گشودن چند خیابان عریض در سرتاسر ناپل انتخاب کرد؛ جایی که فردیناند شاه ناپل زمانی گفته بود: «خیابانهای باریکش برای دولت خطرآفرین‌اند.» تکمیل خیابان کوتاه راست گوشه و مجلل استرادنوا[5] در جنووا به سال ۱۵۴۷ و همچنین احداث سه محوری که به‌خواست پاپ سیکتوس پنجم از پیزادلِ پوپولو بر سرتاسر رم کشیدند، فرایندی مشابه را نمایان می‌سازد. اتفاقی نبود که یکی از سه محور یعنی کورسو[6] به خیابان تجاری بی‌رقیب رم تبدیل گشت. درشکه‌ها و متعاقب آن کالسکه‌ها با بالاترین سرعت به‌شهرها وارد شدند. جان استو[7] که خود شاهد اولین تغییرات لندن بود (۱۵۲۸) پیشگویی کرد که: «جهان بر روی چرخها راه خواهد پیمود.» تامس دِکِر[8] یک قرن بعد همین نکته را تکرار کرد: «در هر خیابان [لندن] گاریها و کالسکه‌ها آنچنان می‌غرند که گویی جهان بر روی چرخ راه می‌سپارد.»

---

1. Merceria
2. Bramante
۳. بارون ژرژ اوژین هاوسمان، معمار و شهرساز فرانسوی در عصر ناپلئون سوم. معتقد به‌اجرای طرحهای بزرگ و جاه‌طلبانه در فضای شهری بود و بلوارها، خیابانها و پارکهای عظیم را اجزای پایدار نقشه شهر می‌دانست. زیبایی بخشهایی از پاریس مدیون بلندپروازیهای او در شهرسازی است. ــ م.
4. Pietro di Toledo
5. Strada Nuova
6. Corso
7. Jahn Stow
8. Thomas Dekker

جغرافیای شهری

ما نباید از رجوع به جغرافیا برای اطلاع از دستاوردهایش بیمناک شویم. احتمالاً چیزهای زیادی برای گفتن دارد و واضح است که چه می‌خواهد بگوید؛ جغرافیا با حقایق شناخته شده سروکار دارد و خلاصه‌کردن آنها کار دشواری نیست.

مکانها[1]

هر شهر در مکانی معین می‌روید و به آن پیوند خورده است و جز در مواردی فوق‌العاده استثنایی محل خود را ترک نمی‌کند. هر مکانی کم و بیش از جنبه‌های مثبت و منفی برخوردار است و امتیازها و کاستیهای شهر برای همیشه با او می‌ماند. مسافری تازه‌وارد به باحیا[2] (سالوادور) که در آن زمان پایتخت برزیل بود (۱۶۸۴) ضمن برشمردن دیدنیهای شهر، از شمار بردگانی یاد می‌کند که «با وحشیانه‌ترین رفتارها روبرو بودند». این مسافر از کاستیهای مکان (سایت) نیز سخن گفته است: «معابر آنچنان سرازیراند که اسبهای کالسکه‌ها بر ستام می‌شورند و مشکل بتوان کالسکه را کنترل کرد. از این‌رو کالسکه‌ای در کار نبود و حیوانات بارکش و اسبهای زین‌کرده بارها را حمل می‌کردند. نکته منفی دیگر در مورد مکان، گودبودن آن بود که موجب شده بود بخش اصلی شهر به‌وسیله دریا از بخش سفلای تجاری شهر مجزا گردد. از این‌روی به‌کاربردن نوعی جراثقال برای انتقال کالا از بندر به‌شهر و بالعکس ضروری بود». امروزه بالابرهای گوناگون این فرایند را سرعت بخشیده است، اما اصل کار هنوز باید انجام شود.

وضع استانبول واقع بر شاخ زرین، نیز دریای مرمره و تنگهٔ بسفر، که قطعات عظیمی از آب دریا بخشهای آن را از هم جدا می‌کرد بر همین منوال بود و همیشه می‌بایست چندین قایق وکشتی برای رفت و آمد ـ که همیشه بی‌خطر نبود ـ در دسترس باشد.

امّا این کاستیها را امتیازهایی جبران می‌کرد. زیرا در غیرِ این صورت چنین مکانهایی نه مورد پذیرش و انتخاب قرار می‌گرفت و نه تحمل می‌شد. امتیازها معمولاً آنهایی بودند که به‌مکان یک شهر در رابطه با مناطق همسایه‌اش مربوط می‌شد. شاخ زرین تنها بندر محفوظ و مصون در مسیر دریایی گسترده و طوفان‌زا بود. خلیج وسیع آل سینتز[3]

1. The Sites
2. Bahia
3. All Saints

که روبروی باحیا (سالوادور) بود میناتور مدیترانه به‌حساب می‌آمد که در آن‌سوی جزایرش مصون و محفوظ آرمیده بود و در ساحل برزیل سهلترین نقطه برای پهلوگیری کشتیهایی که از اروپا می‌آمدند، محسوب می‌شد. پایتخت را در سال ۱۷۶۳ میلادی فقط از آن جهت به‌سمت جنوب یعنی به ریودوژانیرو انتقال دادند که معادن طلای میناس گرایس[1] و گویاز[2] مورد بهره‌برداری قرار گرفته بود.

البته تمامی این امتیازها روزی از دست می‌روند. مالاکا قرنها «انحصار ورود و خروج همه کشتیهایی را که از تنگه‌اش می‌گذشتند داشت و آنها را کنترل می‌کرد». ناگهان بی‌مقدمه در روزی سعد به سال ۱۸۱۹، سنگاپور گویی از آسمان نازل شد. البته مثال به‌مراتب بهتری جانشین شدن کادیز[3] به‌جای سویل در سال ۱۶۸۵ است. سویل انحصار تجارت کاستیل با «جزایر هندغربی» را از آغاز قرن شانزدهم در اختیار داشت. این جانشینی از آن روی رخ داد که رواج کشتیهایی با آب‌نشین بزرگ و پهن، عبور این کشتیها را از ساحل شنی سان لوکار دِ بارامندا[4] در ورودی گوادال کی ویر[5] ناممکن کرد. لذا دلیلی فنی (تکنیکی) زمینه‌ساز تغییری خشن، لیکن احتمالاً منطقی گردید که به‌هر تقدیر به قاچاقچیان بین‌المللی حاضر و ناظر در خلیج وسیع کادیز فرصتی برای فعالیت اعطا نمود.

به‌هر حال مزایای مورد بحث در مکان، چه در معرض زوال و چه غیرقابل بهبود، برای رونق و ثروت شهرها ضروری به‌حساب می‌آمدند. کولون[6] در محل تلاقی دو مسیر کشتیرانی رود راین قرار داشت؛ مسیری که به‌سوی دریا بود و مسیری دیگر در بالادست جریان آب که در امتداد لنگرگاه با هم تلاقی می‌کردند. راتیزبون[7] بر کنار دانوب محل بارگیری مجدد کشتیهای دارای آب‌نشین بزرگ به‌حساب می‌آمد که از اولم، آگزبورگ[8]، اتریش، مجارستان و حتی والاچیا[9] می‌آمدند.

احتمالاً هیچ جای جهان برای تجارت دور و نزدیک به‌منزلت و جایگاه کانتون نمی‌رسید. شهر «۳۰ لیگ[10] از دریا فاصله داشت»، لیکن تپش موجها را در کانالها یا

1. Minas Gerais
2. Goyaz
3. Cadiz
4. San Lucar de Barramenda
5. Guadalquivir
6. Cologne
7. Ratisbon
8. Augsburg
9. Wallachia

۱۰. واحداندازه‌گیری فاصله، بین ۲/۴ تا ۴/۶ مایل. — م.

رگه‌های متعدد آب حس می‌کرد که از دریا به‌خشکی راه پیدا می‌کردند. کشتی، خاصه کشتیهای کف پهن چینی و کشتیهای سه دکل که از اروپا می‌آمدند می‌توانستند کالا را از طریق کانال به قایقهای کوچک منتقل کنند و قایقها نیز اجناس را از راههای آبی، تقریباً به سراسر چین می‌رساندند. ج. اف میشلِ برابانتی[1] نوشته است که «من غالباً مسحور زیبایی رودخانه‌های راین و میوز[2] در اروپا شده‌ام، امّا این دو منظره حتی سزاوار یک‌چهارم تحسینی که رودخانه کانتون برمی‌انگیزد، نیستند». با این حال، کانتون اقبال بلند خود در قرن هجدهم را به امپراتوری منچو مدیون بود که به کشاندن هر چه بیشتر تجارت اروپایی به‌سمت جنوب تمایل داشت. اگر این امر به خود تجّار اروپایی واگذار می‌شد ترجیح می‌دادند تا نینگ‌پو[3] و یانگ‌تسه‌کیانگ پیش بروند. آنان پیشگوی اقبال بلند شانگهای بودند و مزیّت رسیدن به مرکز چین را درک می‌کردند.

جغرافیا همگام با سرعت ــ و یا بهتر بگوییم فقدان سرعت ــ حمل‌ونقل در آن زمان، مسبّب پیدایش شهرهای کوچک بسیاری بوده است. ۳۰۰۰ شهر گوناگونی که در آلمان قرن پانزدهم شمارش شده‌اند، نقاط قابل اتکای حمل‌ونقل کالا به‌حساب می‌آمدند و در مناطق جنوب و غرب ۴ یا ۵ ساعت و در مناطق شمال و شرق ۷ تا ۸ ساعت از هم فاصله داشتند. این ایستگاههای سرراهی که به‌قول جنوایی‌ها بین خشکی و دریا قرار داشتند نه تنها در بندرگاهها رشد یافته بودند بلکه گاه بین فاصله‌ای که گاریها تا رودخانه می‌توانستند طی کنند نیز بنا شده بودند؛ «حیوانات بارکش در مالروهای کوهستان مورد استفاده بود و گاریها در دشت.» این امر آن‌قدر واقعیت داشت که هر شهر از تحرک و جنب و جوش استقبال می‌کرد، آن را استمرار می‌بخشید، و مردم و کالاها را پراکنده می‌کرد تا کالاها و جمعیت جدید در خود جمع کند. همین جنبش و جوشش در درون و در بیرون دروازه‌هاست که شهر واقعی را پدید می‌آورد. کاره‌ری[4]، در ورود به پکن در سال ۱۶۹۶ گلایه می‌کرد که «ما آن روز از تعداد زیاد گاریها، شترها و مادیانها که از پکن خارج یا بدان داخل می‌شدند، سختی بسیار کشیدیم. این تردد آنچنان زیاد است که حرکت با سختی انجام می‌شود».

---

1. J-F Michel of Barabant

۲. Meuse، رودخانه‌ای که از شمال شرقی فرانسه سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از جنوب بلژیک، در هلند به دریای شمال می‌ریزد. ــ م.

3. Ning Po

4. Careri

بازارهای شهری

بازارهای شهری هر جا که باشند این جوش وخروش را عینی و ملموس می‌سازند. مسافری در ۱۶۹۳ می‌توانست ادعا کند که «اسمیرنا بازار و مکّاره‌ای بیش نیست». امّا هر شهر هر کجا که باشد، قبل از هر چیز بازار به‌حساب می‌آید. بدون بازار، شهر غیرقابل تصور است. امّا باید بدین نکته نیز توجه داشت که بازاری ممکن است کنار دهکده‌ای و حتی در کنار راهها و چهارراههای معمولی وجود داشته باشد ولی به‌شهر بدل نشود. هر شهر در حقیقت نیازمند آن است که در مردم و سرزمین گرداگرد آن، ریشه داشته باشد و از آن تغذیه کند.

زندگی شهر در محدودهٔ شعاعی کوچک از طریق بازارهای هفتگی و روزانه تأمین می‌شد. ما از بازارها از آن‌رو سخن می‌گوییم که برای مثال بازارهای متعدد ونیز که در اثر مارین سانودو به‌نام کروناچه‌تا[1] فهرست شده‌اند را به‌خاطر داریم. بازار بزرگ در میدان ریالتو قرار داشت و نزدیک آن بازاری مسقف با ساختی ویژه واقع بود که صبح هنگام تجار در آن گرد می‌آمدند. بازار گویی در زیر سنگینی میوه و گوشت وشکار قد خم کرده بود. کمی آن طرف‌تر ماهی می‌فروختند. بازار دیگری در میدان سن مارک بود و هر منطقه نیز در میدان مرکزی‌اش بازاری داشت. اجناس را روستاییان از نواحی پیرامون شهر می‌آوردند: باغداران پادوا و قایقرانانی که حتی پنیر گوسفندی را از لمباردی می‌آوردند.

درباره تالارهای پاریس وابنیه متصل بدان در «کی دو لا واله»[2]، که برای بازی در نظر گرفته شده بود می‌توان یک کتاب کامل نوشت، و نیز دربارهٔ هجوم سحرگاهی نانوایان اهل گونیزه[3]؛ و ۵ تا ۶ هزار روستایی که در نیمه‌های شب، خواب و بیدار باگاریها از راه می‌رسیدند و «سبزی و میوه وگل با خود می‌آوردند» و فروشندگان دوره‌گرد که فریاد می‌زدند «ماهی زنده، شاه ماهی تازه! سیب رسیده! خرچنگ! پرتقال، پرتقال!». گوش نوکرانی که در طبقات بالای خانه‌ها اقامت داشتند، به‌گونه‌ای عادت کرده بود که در میان این سر و صداهای فراوان، می‌دانستند چه موقع برای خرید مایحتاج به خیابان بروند. در جشنواره همز[4] که در سه‌شنبه هفته مقدس برگزار می‌شد «صبح زود جماعتی از دهقانان

1. *Cronachetta*
2. Quai de la Valée
3. Gonesse
4. Fair of the Hams

اطراف پاریس با ژامبون و سوسیس و پودینگ سیاه فراوان که به شکل تاج در آورده و با برگهای درخت غار[1] تزیین کرده‌اند، در میدان و خیابان نوو نوتردام[2]، گرد می‌آیند. چه اهانتی به تاج سزار و ولترا» و این البته سخنان سباستین مرسیه[3] است.

به همین نحو می‌توان درباره لندن و بازارهایی که در آن به تدریج شکل گرفتند کتابی نوشت. فهرستی از این بازارها، چهار صفحه کامل از کتاب راهنمای تدوین شده توسط دانیل دِفو[4] و جانشینانش به‌نام سیر و سفری در جزیره بریتانیای کبیر را به خود اختصاص داده است که چاپ هشتم آن در ۱۷۷۵ منتشر شد.

فضای نزدیک به شهر که از آن سبزی و میوه می‌آوردند، مثل مناطقی که از آن سیبهای خوشمزه و مارچوبه گرانقیمت به شهر لایپزیگ می‌آوردند، تنها نخستین حلقه از حلقه‌های متعدد پیرامون شهر بود. در واقع هیچ شهری بدون تجمع انسانها، توانمندیهای مختلف، ثروت و مکنت که هر کدام محدوده‌ای در پیرامون خود را زیر پوشش می‌گیرد و گاه تا فاصله‌ای بعید نیز گسترش می‌یابد قادر به ادامه حیات نیست. در هر عصری زندگی شهرها به‌مناطق گوناگونی مرتبط بوده است که فقط تا حدی در یکدیگر تداخل می‌کردند. از قرن پانزدهم شهرهای قدرتمند به‌سرعت مکانهای بسیاری را به‌بازی گرفتند. این شهرها برقراری ارتباط با راههای دور را ممکن ساختند و وسیله‌ای شدند برای شکل بخشیدن به اقتصاد مدنی فراگیری که خود آن را خلق کرده بودند و از آن سود می‌بردند.

تمامی این اشتقاقها به‌مجموعه‌ای از مسائل به‌هم مرتبط تعلق دارد. شهر در هر دوره بر فضاهایی تأثیر می‌گذارد که متناسب با اندازه شهر تغییر می‌کند و هر شهر مطابق با آهنگ زندگی‌اش گاه از جمعیت مالامال و گاه نیز از سکنه تهی می‌گردد. شهرهای ویتنام قرن هفدهم «در روزهای معمولی کم‌جمعیت بودند». لیکن در روزهای تشکیل بازار مکاره که هر ماه دو نوبت اتفاق می‌افتاد، به صحنه جوش و خروش و جنبشی عظیم تبدیل می‌شدند. در هانوی که آن زمان که ـ چو[5] خوانده می‌شد، «تجار براساس نوع فعالیت خود در خیابانی خاص گرد می‌آمدند؛ راسته‌هایی مختص ابریشم، چرم،

۱. برگ درخت غار نشانه افتخار به‌حساب می‌آمد و در یونان قدیم به‌عنوان جایزه به افراد برجسته داده می‌شد. ـ م.

2. Rue Neuve-Notre-Dame
3. Sébastien Mercier
4. Daniel Defoe
5. Ke-cho

کلاه، شاهدانه و آهن وجود داشت. حرکت از میان چنین گروههای انبوهی غیرممکن بود. برخی از این بازارهای خیابانی، به اشتراک توسط گروههایی از چند روستا مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند که امتیاز انحصاری پهن‌کردن بساط خود را در آن خیابانها داشتند». مورّخی به‌درستی گفته است که شهرهای مورد بحث در واقع بازار بوده‌اند و نه شهر. ما ترجیح می‌دهیم که مکانهای مورد بحث را به‌جای شهر بازار مکاره بنامیم، امّا شهر، بازار یا بازار مکاره، نتیجه یکی است؛ حرکت به‌سوی تمرکز و سپس پخش شدن، حرکتی که بدون آن زندگی اقتصادی پرشتابی چه در ویتنام و چه در غرب خلق نمی‌شد.

حومه‌ها

همه شهرهای جهان و مقدمتاً شهرهای غرب حومه‌های خود را داشته‌اند. همانگونه که درختی تنومند هرگز بدون نهال و شاخه‌های جوان در کنار تنه‌اش نمی‌توان یافت، شهرها نیز هرگز بدون حومه نیستند. حومه‌ها بیان‌کننده توانمندی شهرهایند حتی اگر فلاکت‌زده و زاغه‌نشین باشند. داشتن حومه‌های کهنه و مفلوک از فقدان آنها بهتر است.

حومه‌ها از فقرا، صاحبان حرفه‌ها، سقّاها، صنایع پرسر و صدای بدبو، مسافرخانه‌های ارزان، پستخانه، اصطبلهای نگهداری اسبهای اداره پست ومسکن باربران، تشکیل شده بود. بِرِمِن[1] در قرن هفدهم رونقی تازه یافت؛ خانه‌هایش از آجر ساخته شد و سقفها از سُفال، خیابانهایش سنگفرش گردید و چند بلوار پهن در آنجا ساخته شد. امّا خانه‌های حومه‌هایش همچنان با نی و پوشال مسقف می‌شد. در برمن، لندن و یا هر جای دیگری، رفتن به‌حومه به‌معنای رفتن به‌مکانی فرودست بود.

تری‌یانا[2] حومه و یا در واقع ادامه سویل که سروانتس کراراً بدان اشاره کرده است، به معیادگاه کجروها، اراذل، فاحشه‌ها و مأموران فاسد دستگاه قضایی بدل شده بود. حومه از ساحل سمت راست گوادال کی‌ویر آغاز می‌شد و هم‌سطح پلی ادامه می‌یافت که قایقها از زیر آن عبور می‌کردند و رودخانه را در طرف آبهای بالادست قطع می‌کرد؛ چیزی شبیه پل لندن، البته در مقیاسی متفاوت، که عمود بر رودخانه تایمز است.

---

۱. Bremen ، شهری در شمال غرب آلمان. ــ م.

2. Triana

کشتیهای بزرگ که به‌هنگام مدّ آب در ساحل سویل، از سن لوکاردِ بارامه‌دا، پورتو سانتا ماریا و یا کادیز می‌آمدند، قادر نبودند از این نقطه فراتر روند. تری‌یانا به‌طور قطع اگر سویل را به‌همراه خارجیهایش ـ چه اهالی فلاندر و چه دیگران و یا نوکیسه‌هایش که از دنیای جدید می‌آمدند تا با ثروتی که ساخته بودند لذت برند ـ در کنار خود نداشت، نه آن سرشت خشن و نه باغهای روح‌بخش زیردست تاکستانهایش را می‌داشت. سرشماری سال ۱۵۶۱ تری‌یانا شمار خانه‌ها را ۱۶۶۴ با ۲۶۶۶ خانوار ۴ نفره اعلام داشته است که به‌معنای مساکن متراکم و بیش از ۱۰,۰۰۰ نفر جمعیت است که جوهر یک شهر به‌حساب می‌آید.

البته خلافکاری برای ادامه حیات تری‌یانا کافی نبود؛ از این روی پیشه‌ورانی در آنجا مشغول به‌کار بودند که آجرهای لعاب‌دارِ آبی و سبز و سفید با طرحهای هندسی اسلامی می‌ساختند. این آجرها به‌تمام اسپانیا و دنیای جدید [قارهٔ امریکا] صادر می‌شد. تری‌یانا همچنین دارای صنایع کارگاهی بود که صابون مایع و جامد و قلیاب صابون‌پزی تولید می‌کردند. کاره‌ری که در سال ۱۶۹۷ از تری‌یانا گذشته گفته است که «شهر چیزی جز صومعه‌ای کارتوسی[1]، قصر و زندانهای دوران تفتیش عقاید ندارد». این حقیقت دارد که کادیز پیشتر از این تاریخ، سویل را از رونق انداخته بود و سویل دیگر چون گذشته نبود.

شهرهای امدادی

شهرهای کوچک به ناگزیر در فاصله معینی از مراکز عمده شهری رشد می‌کنند. سرعت حمل‌ونقل که فضا را سازمان می‌داد موجب می‌شد مجموعه‌ای از توقفگاههای دایمی یکی پس از دیگری پدید آیند. استاندال از تساهل نسبی شهرهای بزرگ ایتالیا نسبت به شهرهای کوچک و متوسط در شگفت بود. شهرهای بزرگ مخالف این رقیبها بودند. فلورانس در ۱۴۰۶ پیزای نیمه‌جان را تسخیر کرد، جنووا به سال ۱۵۲۵ بندر ساوونا[2] را در خود گرفت، امّا تسخیر شدگان را به این دلیل مهمّ یعنی به‌علت نیاز به آنها، نمی‌توانستند سرکوب کنند. شهر بزرگ به‌ضرورت، در برگیرندهٔ حلقه‌ای از شهرهای

---

۱. کارتوسی اشاره است به فرقه‌ای در مسیحیت که به سال ۱۰۴۸ میلادی توسط سنت برونو پایه‌گذاری شد. ــ م.

2. Savona

درجه دوم است، تا شهری پارچه‌ها را ببافد و رنگ کند، آن دیگری حمل و نقل جاده‌ای را سازمان دهد و سومی نقش بندر را ایفاء نماید آنچنان که لگهورن[1] در رابطه با فلورانس (فلورانس، لگهورن را به پیزا ترجیح می‌داد که از دریا فاصله زیادتری داشت و خصم نیز بود) اسکندریه یا سوئز در رابطه با قاهره، طرابلس و اسکندرون در رابطه با حلب، و جده در ارتباط با مکه، عمل می‌کردند.

این امر در اروپا به‌وضوح عیان بود و شهرهای کوچک بسیاری وجود داشت. ریچارد هپکه[2] اولین کسی بود که عبارت «مجمع‌الجزایر شهرها» را در رابطه با فلاندر به‌کار برد که نشان‌دهندهٔ اتصال شهرهای آن با هم و بیشتر از همه با شهر بروژ در قرن پانزدهم و بعدها در آنتورپ است. هانری پیرنه با تأکید می‌گفت «هلند حومه آنتورپ[3] است؛ حومه‌ای مملو از شهرهای فعّال». همین نکته، در مقیاسی کوچک، در مورد بازارهای گرداگرد جنووا در قرن پانزدهم میلادی، در باب بازارهای مکاره اطراف میلان در همان زمان، مجموعه‌ای از بنادر مرتبط به‌مارسی در ساحل پرووانس[4]، از مارتیگ[5] در آبگیر به‌ره[6] تا فره‌ژوس[7] در قرن شانزدهم صادق است؛ و یا در رابطه با مجموعه شهری وسیعی که سان لوکاردِ بارامه‌دا، پورتو دِسانتا ماریا و کادیز را به سویل متصل می‌کرد؛ و یا حلقه شهری ونیز؛ و یا پیوندهای بورگوس[8] با لنگرگاههای بیرون از آن (از جمله بیلبائو) که همواره، حتی در زمانی که روبه انحطاط بود، بر آنها کنترل داشته است؛ و یا درباره لندن و رود تایمز و بنادر کانال [مانش]؛ و یا بالاخره در مورد مثال کلاسیک این پدیده یعنی شهرهای هانسا[9]. ساده‌ترین شکل این پدیده را می‌توان در کومپیان[10] در ۱۵۰۰ میلادی با تنها شهر اقماریش پی‌یرفون[11]، و یا سن‌لیس[12] که تنها کره‌پی[13] را داشت، مشاهده کرد. جزییات یاد شده فی‌نفسه منزلت شهرهایی همچون کومپیان و سن‌لیس را معلوم می‌دارد. مجموعه‌ای از همین نوع

1. Leghorn
2. Richard Häpke
3. Antwerp
4. Provence
5. Martigues
6. Berre
7. Fréjus

۸. Burgos، استانی در شمال اسپانیا. ــ م.
۹. Hansa towns، اتحادیهٔ شهرهای آلمانی مقرّ اصناف تجاری در قرون وسطا که برای تأمین امنیت در تجارت متحد شده بودند. ــ م.
۱۰. Compiegne، شهری در شمال فرانسه. ــ م.

11. Pierrefonds
12. Senlis
13. Crepy

پیوستگیهای کارکردی و اتکای متقابل را می‌توان مشخص ساخت. طرحی در برگیرندهٔ دوایر منظم، خطوط مستقیم و محلهای تقاطع این خطوط، و بالاخره نقطه‌های منفرد.

البته الگوهای پیش گفته هر کدام دوره خاص خود را داشته‌اند. اگر تردد سرعت می‌گرفت بدون آن که مسیرهای معمول تغییر یابند، توقفگاهها و شهرهای سرراهی پشت‌سر گذاشته می‌شدند و کارکرد خود را از دست می‌دادند.

سباستین مرسیه این پدیده را حتی در مورد [شهرهای اطراف] پاریس (در ۱۷۸۲) مشاهده کرده است: «شهرهای درجه دوّم و سوم به‌نحوی غیرقابل تصور از سکنه خالی می‌شوند. گودال عمیق پایتخت نه تنها ثروت پدران را می‌بلعد بلکه صداقت و فضایل روستایی پسران را نیز؛ پسرانی که با شوق بهای کنجکاویهای نابخردانهٔ خود را می‌پردازند.» امّا این فرایندی آرام بود.

فرانسوا موریاک[1] دربارهٔ میهمان انگلیسی که در جنوب غربی فرانسه مورد استقبال وی قرار گرفته می‌گوید:

> او در هتل لیون دور[2] در لانگون اقامت داشت و شب هنگام در شهر خاموش قدم می‌زد. او به من گفت که چنین جایی دیگر در تمامی انگلستان وجود ندارد. شهرستانهای ما واقعاً بازمانده‌های دنیایی‌اند که فرایند ناپدید شدن را از سر می‌گذراند و در جاهای دیگر واقعاً در سایر نقاط ناپدید شده است. من میهمان انگلیسی‌ام را به بازاس[3] بردم. چه تناقضی بین این روستای خواب‌آلود در حال نزع و کلیسای بزرگش وجود داشت. کلیسایی به یادگار مانده از زمانی که مرکز بازادایس[4] شهر صومعه‌ای پررونقی بود. ما دیگر به آن زمان که هر استانی دنیای خاص خود را داشت و به زبان خود سخن می‌گفت و یادمانهای تاریخی خود را می‌ساخت، نمی‌اندیشیم دنیایی رها از ناخالصیها و جامعه‌ای سلسله مراتبی که به پاریس و مُدهایش بی‌اعتنا بود. پاریس هیولایی شیره این دنیای شگفت‌انگیز را کشید و آن را فرسوده ساخت.

1. Francois Mauriac
2. Lion d'Or
3. Bazas
4. Bazadais

پاریس را در این مورد نمی‌توان بیش از لندن مقصر شمرد. حرکت کلی زندگی اقتصادی مسئول اصلی است. این جریان کلی، نقاط درجه دوم شبکه شهری را محروم ساخت و امتیازات بیشتری نصیب شهرهای بزرگ کرد. امّا شهرهای بزرگ به‌نوبه خود شبکه‌ای در مقیاس جهانی بین خود تشکیل دادند و فرایند دوباره آغاز شد. حتی آموروت[1] پایتخت ناکجاآباد تامَس مورنیز ۵۳ شهر در پیرامون خود داشت. چه شبکه شهری جالبی! هر شهر کمتر از ۲۴ مایل یا کمتر از یک روز راه از شهر همسایه‌اش فاصله داشت. چنانچه حمل‌ونقل حتی کمی سرعت می‌گرفت، کلّ این نظام بر هم می‌خورد.

شهرها و تمدن: مورد اسلام

خصیصه دیگری که در تمامی شهرها عمومی است و علت بنیادی تفاوت ظاهری آنها محسوب می‌شود، این حقیقت است که شهرها محصول تمدنهای خودند. برای هر یک از این تمدنها الگوی شهری خاصی وجود دارد. کشیش دوهالده[2] در ۱۷۳۵ نوشت: «در جای دیگری گفته‌ام که هیچ تفاوتی بین شهرهای چین وجود ندارد، بنابراین کافی است یکی را دیده باشی تا تصوری از بقیه به‌دست آوری.» ما می‌توانیم این قضاوت سریع ــ که البته به‌هیچ وجه بی‌پروا و سطحی نیست ــ را به شهرهای مسکووی، امریکای مستعمره، اسلام (ترکیه و ایران) و ــ البته با احتیاط بیشتر ــ حتی به اروپا تعمیم دهیم.

بدون شک نوع خاصی از شهرهای اسلامی از جبل‌الطارق تا جزایر سوندا[3] وجود داشت و همین مورد نمونه‌ای کافی از رابطهٔ بدیهی بین شهرها و تمدنها است.

شهرهای اسلامی عموماً عظیم و از هم جدا افتاده‌اند. خانه‌های کم‌ارتفاع آنها چون دانه‌های انار بهم پیوسته‌اند. در شهرهای سرزمینهای اسلامی خانه‌های مرتفع را روا نمی‌دانستند و آن را نشانه غروری زشت قلمداد می‌کردند (استثناهای خاصی چون مکه، جده و بندر آن و قاهره وجود داشت). از آنجا که ساختمانها نمی‌توانستند به‌بالا سرکشند، شبکه راهها و معابر عمومی را که قانون مسلمانان به‌خوبی از آن حفاظت

1. Amaurote
2. Du Halde
3. Sunda Isles

نمی‌کرد مورد تجاوز قرار می‌دادند. کوچه‌ها راههای باریکی بودند به‌نحوی که اگر دو الاغ با بارشان بهم می‌رسیدند راه بسته می‌شد.

> [به گفته مسافری فرانسوی در ۱۷٦٦] خیابانهای استانبول همانند خیابانهای شهرهای قدیمی ما، باریک‌اند؛ این خیابانها عموماً کثیف‌اند و به علت فقدان پیاده‌رو در طرفین به هنگام بارندگی فوق‌العاده مسئله سازند. چنانچه دو نفر در مقابل هم قرار گیرند، یکی باید از پیاده‌رو پا به‌بیرون گذارد و یا در درگاه خانه‌ها پناه گیرد تا دیگری رد شود. به‌هنگام بارندگی همین درگاه خانه‌ها پناهگاه است. اکثر خانه‌ها تنها یک طبقه دارند که رو به‌حیاط است؛ تقریباً تمامی خانه‌ها با رنگ روغن نقاشی شده‌اند. چنین طرحی موجب می‌شود دیوارها کمتر تیره و کسالت‌آور به‌نظر آیند. ... تمامی این قبیل خانه‌ها حتی آنها که به‌ثروتمندترین اشراف یا ترکها تعلق دارد از چوب و آجر ساخته شده و دوغاب اندودند. به‌همین دلیل است که آتش‌سوزی می‌تواند در مدتی کوتاه، خسارات جدی به‌بار آورد.

علی‌رغم تفاوت زیاد از نظر مکان قرارگیری شهرها، صحنه بالا همان‌طور که ولنه [1] در ۱۷۸۲ توصیف کرده است، در مورد قاهره، و به‌قول فرانسوی دیگری به‌نام رافائل دو من [2] در مورد شهرهای ایران صادق است. فرانسوی اخیرالذکر، یک قرن قبل از ولنی (۱٦٦۰) نامهربانانه گفته است: «خیابانهای شهر ... پیچ در پیچ‌اند و نامسطح، و پر از چاله‌هایی که اراذل براساس قانون کنده‌اند تا در آنها ادرار کنند و بر اثر پاشیدن آن بر ایشان، نجس نشوند.» جملی کاره‌ری نزدیک به ۳۰ سال بعد همین برداشت را داشته است (۱٦۹۴): خیابانهای اصفهان همچون تمامی ایران سنگفرش نشده‌اند و نتیجه آن گل در زمستان است و گرد و خاک در تابستان. «این وضع بسیار کثیف با عادت انداختن لاشه حیوانات و ریختن خون چارپایانی که قصاب کشته است در میدان به‌همراه قضای حاجت در هر کجا که شخص بدان نیازمند است، تشدید می‌شود». نه، برخلاف آنچه که ادعا شده است اصفهان پالرمو نیست. «در پالرمو کوچکترین خانه ... از بهترین خانهٔ

1. Volney
2. Raphael du Mans

اصفهان، بهتر است ....».

شهرهای مسلمانان شبکه بسیار پیچیده‌ای از کوچه‌هایی بود که بد نگاهداری می‌شدند. از دامنه‌ها و سراشیبی تا بدانجاکه ممکن است استفاده می‌شد تا باران و سیل زباله‌هایی راکه در معابر می‌ریختند با خود ببرد.[۱] البته توپوگرافی مغشوش مورد بحث با نقشه‌ای نسبتاً منظم همراه بود. مَسجد جامع در وسط قرار داشت و سوقها و خانها و کاروانسراها در پیرامون آن، سپس مجموعه‌ای از پیشه‌وران در دوایر متحدالمرکز و در نظمی سنتی کنار هم ردیف شده بودند که همواره منعکس‌کنندهٔ تصورات در مورد پاک و ناپاک بود. برای مثال تجار عطر و عود که «به‌نظر متشرعین تمیز تلقی می‌شود زیرا به‌امور مقدس مربوط است» جنب مسجد جامع قرار داشتند. نزدیک آنان ابریشم‌بافان قرار داشتند و زرگران و غیره. در کناره‌های شهر نیز دبّاغان، آهنگران، کفاشان، کوزه‌گران، سرّاجان، رنگرزان و اجاره‌دهندگان الاغ به کار مشغول بودند. در کنار دروازه‌ها هم روستاییانی بودند که گوشت، چوب، کشک، سبزیجات و گیاهان طبی را که محصول رنج و مشقت‌شان و یا نتیجه «دله دزدی» برخی بود می‌فروختند. یکی دیگر از خصیصه‌های شهر اسلامی اسکان اقوام و مذاهب مختلف در مناطق یا محلات جدا از یکدیگر است. تقریباً همواره محله مسیحیها و محله یهودیها وجود داشت که محله یهودیها معمولاً از حمایت و مراقبت هیئت حاکمه برخوردار بود و همین امر گاه سبب می‌شد که محله یهودیها درست در مرکز شهر واقع شود که شهر طلمسان نمونه آن است.

البته هر شهر از این الگوی کلی کمی متفاوت بود و تفاوتها به‌منشأ اولیه شهر و یا اهمیت آن به‌عنوان بازار یا محل فعالیتهای پیشه‌وری و کارگاهی مربوط می‌شد. بازار اصلی در استانبول در واقع شهری در درون استانبول محسوب می‌شد. محلات مسیحی‌نشین پِرا[۲] و گالاتا[۳]، شهری دیگر، در ورای شاخ زرین به‌شمار می‌رفت. بازار بورس در وسط آدرنا قرار داشت. «نزدیک بازار بورس خیابان سراچی[۴] قرار دارد که یک مایل طول دارد و مملو از مغازه‌های خوبی است که همه نوع کالا می‌فروشند. خیابان با استفاده از الوار مسقف شده است که روی هم چیده شده‌اند و فقط در کناره‌ها

---

۱. ساختن شهرها در پناه کوهها و در دامنه‌ها عمدتاً به‌علت مشروب ساختن طبیعی کلّ شهر توسط آبهای جاری و به‌لحاظ رعایت مصالح نظامی و امنیتی صورت می‌گرفته است. ــ م.

2. Pera

3. Galata

4. Serachi

حفره‌هایی برای رسیدن نور خورشید به‌درون تعبیه شده است». نزدیک مسجد «خیابان مسقف قرار داشت که محل استقرار زرگران بود».

۲. اصالت شهرهای غربی

غرب در دوران مورد بحث [۱۸۰۰ ــ ۱۴۰۰]، گویا مرکز تجمل دنیا بود. شهرهای غرب به‌معیارهایی رسیده بودند که به‌سختی در جای دیگری از آنها سراغ می‌توان گرفت. همین شهرها سبب‌ساز عظمت اروپا بودند. آنچه آمد حقیقتی کاملاً عیان است، لیکن پدیده ساده‌ای نیست. زیرا مشخص‌کردن این امر که چیزی برتر است همواره یا با اشاره به‌چیز دیگری که پست‌تر است صورت می‌گیرد و یا در رابطه با متوسط و معمول چیزها که معیار سنجش برتری محسوب می‌شود. این بحث بدان معنا است که دیر یا زود باید به‌مقایسهٔ گول‌زننده و ناخوشایند بین شهرهای غربی و سایر نقاط جهان پرداخت. بحث از پوشاک، پول، شهر و سرمایه‌داری بدون مقایسه غیرممکن است، زیرا اروپا به‌قول ماکس وبر در تشریح و توضیح آنچه هست هرگز از «مقایسه خودش با سایر قاره‌ها دست نشسته است».

خصایص اصیل و تفاوتهای اروپا کدام‌اند؟ شهرهای اروپا با آزادی بی‌مانندی مشخص می‌شوند. آنها هر یک چون دنیایی مستقل و خودمختار و برپایهٔ تمایلات خودشان رشد کرده‌اند. شهرهای اروپایی زیرکتر از دولت منطقه‌ای[1] بودند؛ دولتهایی که به‌آرامی پدید آمدند و تنها در سایه همکاری همدلانهٔ شهرها توسعه یافتند و بعلاوه، تکامل آنها تقلیدی بی‌روح و بزرگ شده از توسعه شهرها بود. شهرها بر محدوده خود مستبدانه حکم راندند و محدوده‌ها را قبل از آنکه چیزی به‌عنوان مستعمره وجود داشته باشد چون دنیای مفید مستعمرات در نظر آوردند و بر این اساس با آنها رفتار کردند (دولتها بعدها دقیقاً همین راه را پیش گرفتند). شهرها از طریق اقمار خود و شبکهٔ شهرهای امدادی، خط‌مشی اقتصادی خاص خود را پی گرفتند. آنها توانستند موانع را از سرراه خود بردارند و مزیتهای حمایتی خلق کنند و دوباره خلق کنند. تصور کنید که اگر دولتهای مدرن به‌نحوی سرکوب می‌شدند که «اتاقهای بازرگانی» شهرهای بزرگ در اقدام به‌هر چه که می‌خواستند آزاد بودند، چه اتفاقات جالبی در شهرها رخ می‌داد!

1. territorial

این واقعیات کهنه، بدون استفاده از مقایسه‌های تردید برانگیز، رخ می‌نمایند و به‌مسئله‌ای اساسی که به‌دو یا سه شکل قابل طرح است، منجر می‌گردد: چه چیزی مانع از آن شد که شهرهای سایر نقاط جهان، از آزادی نسبی شهرهای غربی بهره‌مند نشوند؟ یا باز هم جنبه دیگر همان مسئله ــ چرا تغییر خصیصه بارز سرنوشت شهرهای غربی بود (حتی وجود کالبدی آنها نیز تغییَر کرد) در حالی که سایر شهرها در مقام مقایسه با شهرهای غربی فاقد تاریخ‌اند و به‌نظر می‌رسد که در دوره‌های طولانی بی‌تحرکی اسیر بوده‌اند؟ و اگر عبارات لوی اشتراوس را وام بگیریم، [می‌توان سؤال کرد] چرا شهرهای غربی چون ماشین بخار بوده‌اند و سایر شهرها چون ساعت شماطه‌دار؟ کوتاه‌سخن تاریخ تطبیقی ما را وامی‌دارد تا به‌جستجوی دلیل این تفاوتها برخیزیم و بکوشیم تا «الگوی» پویایی از برای تکامل شهری متلاطم غرب بیابیم و این در حالی است که الگوی زندگی در شهرهای سایر نقاط جهان در مسیری طولانی، مستقیم و بدون وقفه در طول زمان به پیش رفته است.

دنیاهای آزاد

آزادی شهری در اروپا موضوعی کلاسیک و به‌خوبی مستند است: بگذار با آن شروع کنیم.

به شکلی ساده می‌توانیم بگوییم:

۱) غرب قالب شهری خود را به‌طور واقعی و کامل با پایان گرفتن امپراتوری رم از دست داد. علاوه آن که شهرهای امپراتوری قبل از آمدن بربرها انحطاط خود را آغاز کرده بودند. پس از دوران نسبتاً پرتحرک مروونیژن[۱]، در برخی جاها کمی زودتر و در برخی کمی دیرتر، دوران توقف کامل فرا رسید.

۲) آغاز تحرک روستایی، رشد مزارع، تاکستانها و باغهای میوه، نوزایی شهری قرن یازدهم میلادی به‌بعد را شتاب بخشید و تحمیل کرد. شهرها همخوان با روستاها رشد کرد و حقوق شهری به‌وضوح تدوین شده، غالباً از دل امتیازات اجتماعی مجموعهٔ روستاها سربرآورد. شهر همان روستا بود که از نو زنده می‌شد و شکلی دوباره به‌خود

۱. Merovingian، نخستین سلسلهٔ پادشاهی اقوام فرانک که از حدود ۵۰۰ تا ۷۵۱ میلادی حکم راندند. ــ م.

می‌گرفت. نام تعدادی از خیابانها بر نقشه فرانکفورت (که تا قرن شانزدهم بسیار روستایی باقی مانده بود) یادآور جنگلها، بوته‌زارها و سرزمینهای مردابی‌یی است که از میان آنها فرانکفورت سر برآورد.

این نظم بخشی دوباره روستایی طبعاً نمایندگان اقتدار سیاسی و اجتماعی یعنی اشراف، شهریاران غیرروحانی و روحانیون را با خود به‌شهر نوپا آورد.

۳)بدون بازگشت به‌رونق و رشد اقتصاد پولی هیچ یک از آنچه عنوان شد، ممکن نمی‌گشت. پول عنصری پویا و تعیین‌کننده بود که از راه دور (به‌قول موریس لومبارد، از طریق سرزمینهای اسلامی) به‌اروپا معرفی گشت. آلن دِلیله[1]، دو قرن قبل از قدیس توماس آکویناس، گفت: «حالا نه قیصر بلکه پول همه چیز است.» پول و شهر تفکیک‌ناپذیرند.

در آن زمان هزاران شهر شکل گرفت، امّا فقط معدودی از آنها، آینده‌ای تابناک داشتند. بنابراین تنها مناطق خاصی عمیقاً شهری شدند به‌نحوی که فی‌الفور از بقیه مناطق متمایز گشتند و بدیهی است که نقشی اساسی ایفا کردند. این مناطق در بین رودخانه‌های لوار[2] و راین، در شمال و مرکز ایتالیا و در نقاط حیاتی سواحل مدیترانه، واقع بودند. تجار، اصناف پیشه‌ور، صنایع و تجارت در راههای دور و بانکها و همچنین بورژوازی و حتی نوعی از سرمایه‌داری، در نقاط یاد شده خیلی زود پا گرفتند. فورمولی که برای توصیف این هیکل شهری قدرتمند و پرمنزلت بارها تکرار شده است و همیشه هم درست در می‌آید، آن است که «شهر خود دنیایی است» لیکن دنیایی که برای تکمیل پویش خود باید از سایر گروههای انسانی، از جوامع روستایی و از روابط سیاسی کهن می‌برید. شهر می‌بایست حتی از دنیای روستایی گرداگرد خود نیز فاصله می‌گرفت. این جدایی یا به زور رخ داد و یا دوستانه، امّا همواره نشانه زورمندی، پول زیاد و داشتن قدرت واقعی بود. علاوه بر اینها، شهرها تنها در تقاطع خطوط حیاتی تجارت کالا شکوفان شده و رونق می‌گرفتند.

خیلی زود در پیرامون این شهرهای پرمنزلت دیگر از دولت نشانی نماند. در پی فروپاشیهای سیاسی قرن سیزدهم وضع شهرهای ایتالیا و آلمان بدین‌سان بود. گویی برای

1. Alain de Lille

۲. Loire، رودخانه‌ای که از مناطق مرکزی فرانسه جاری شده و به خلیج بیسکه در اقیانوس اطلس می‌ریزد. ـ م.

اولین‌بار خرگوش، لاک‌پشت را شکست داده بود. در جاهای دیگر، یعنی در فرانسه و انگلستان و کاستیل و حتی آراگون، تولد دوبارهٔ دولتهای منطقه‌ای سبب شد که توسعه شهرها محدود گردد. علاوه بر این، شهرهای مناطق یاد شده در نواحی پرجوش و خروش اقتصادی هم قرار نداشتند. از این روی این قبیل شهرها، نسبت به شهرهای سایر مناطق با سرعت کمتری رشد کردند.

امّا مسئله اصلی، که غیرقابل پیش‌بینی هم بود، آن بود که برخی شهرها خود را به جهانی مستقل، یعنی دولت ـ شهرهایی تبدیل کردند که مزایایی (چه اکتسابی و چه به‌زور به چنگ آمده) مانند قلمروهای حقوقی متعدد بر قدرت آنها می‌افزودند. احتمالاً در گذشته مورخین بر عوامل حقوقی دخیل در این تحول بیش از حد تأکید روا داشته‌اند و اگر چه ممکن است این ملاحظات حقوقی گاهی بیش از عوامل جغرافیایی، جامعه‌شناختی و اقتصادی حائز اهمیت بوده باشد و یا حداقل اهمیتی به‌اندازه موارد یاد شده داشته باشد. لیکن عوامل اقتصادی تا حد زیادی مؤثر بوده‌اند. بدون جوهر مادی، چه امتیازی قدر و قیمت خواهد داشت؟

در واقع، معجزه غرب این نبود که هر آنچه ابتدا در فاجعه قرن پنجم از میان رفته بود، در قرن یازدهم دوباره سر برآورد و شکوفان گردد. تاریخ از چنین فراز و فرودهای آهسته و مستمر، گسترش شهر، تولد و تولد دوباره آکنده است. یونان از قرن پنجم تا قرن دوم قبل از میلاد، و نیز روم، دنیای اسلام از قرن نهم میلادی، چین در دوران حکومت سانگ‌ها مثالهایی از این دست‌اند. امّا در جریان این نوزاییها، معمولاً دو رقیب اصلی وجود دارد که دولت است و شهر. معمولاً دولت پیروز از میدان به در می‌رفت و شهر زیر سلطه باقی می‌ماند، آن هم زیر بار یوغی سخت و سنگین. معجزهٔ اولین قرون گسترش و نوزایی عظیم شهری اروپا آن بود که شهر، حداقل در ایتالیا، فلاندر و آلمان، به‌تمام و کمال پیروز شد و قادر گشت تا تجربه زندگی کاملاً مستقلی را برای زمانی نسبتاً طولانی به‌پیش بَرَد. این واقعه‌ای عظیم بود که گرچه منشأ زایش آن را با قطعیت نمی‌توان مشخص کرد، لیکن آثار خارق‌العاده‌اش مشهود است.

خصایص جدید شهرها

شهرهای بزرگ و شهرهایی که از شهرهای بزرگ تأثیر پذیرفتند و آنها را الگوی خود قرار دادند، بر پایه آزادی یاد شده تمدنی اصیل برپا داشتند و فنونی را که یا جدید

بودند و یا پس از قرنها دوباره کشف می‌شدند، گستردند. آنها توانستند تجارب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نسبتاً نادری را تا به‌پایان پی‌گیری کنند.

شهرها در زمینهٔ امور مالی، کار مالیات ستانی، تأمین اعتبار، اعتبارات عمومی و گمرکات و مالیاتهای غیرمستقیم را سامان دادند. آنها قرضه عمومی را خلق کردند: می‌توان گفت که صدور نخستین اوراق مونته وچیو[1] در ونیز به ۱۱۶۷ باز می‌گردد و شکل‌گیری بانک کاسا دی سن گیورگیو[2] به سال ۱۴۰۷. شهرها یکی پس از دیگری به تقلید از فلورانس که در ۱۲۵۲ فلورین را ضرب کرد سکه طلا را دوباره مورد استفاده قرار دادند. آنها صنعت و حرفه‌های کارگاهی، تجارت در راههای دور، انواع برات، و اولین اشکال شرکتهای تجاری و حسابداری را سامان دادند.

شهرها به‌سرعت پیکار طبقاتی را نیز به‌راه انداختند. زیرا گرچه آن سان که گفته شده است اجتماع (community) محسوب می‌شدند لیکن به‌مفهوم جدید کلمه، «جامعه» (socity) نیز با فشارها و جنگهای داخلی‌اش، به‌حساب می‌آمدند[3]: اشراف علیه بورژوازی، فقرا علیه ثروتمندان [لاغرها (popolo magro) علیه چاقها(popolo grasso)]. پیکارهای فلورانس به‌نحو عمیقی به‌پیکارهای فرانسه صنعتی اوایل قرن نوزدهم بیشتر شبیه بود تا به ستیزه‌های رومی (البته روم عهد کلاسیک). درام چیومپی (۱۳۷۸) گویای چنین شباهتی است.

جامعه‌ای این چنین تقسیم شده با دشمنانی از بیرون نیز روبرو بود: دشمنانی متشکل از دنیای اشراف، شاهزادگان، دهقانان و هر آنکه شهروند به‌حساب نمی‌آمد. شهرهای مورد بحث در واقع نخستین «سرزمینهای پدری» غرب به‌حساب می‌آمدند و مطمئناً وطن‌دوستی در آنها برای مدتی مدید از عِرق محلی محدود قلمروها که در اولین دولتها به‌تأنی پدیدار می‌شد، هماهنگ‌تر، منسجم‌تر و آگاهانه‌تر بود. با نگاه کردن به‌عکس جالبی که نشان‌دهندهٔ نبرد ۱۹ ژوئن ۱۵۰۲ بین شهروندان نورنبرگ و مارگریو

1. Monte Vecchio
2. Casa di San Giorgio

۳. برودل در اینجا به آغازین مراحل تمایز اجتماع محلی از جامعه کلان اشاره می‌کند. یعنی زمانی که قرارداد اجتماعی در جهانی فردگرا جانشین روابط قومی و عشیره‌ای و محله‌ای شده، طبقه اجتماعی دوباره و بر ویرانه‌های جامعه فئودالی متکی به‌حسب و نسب سربرآورده و کشمکشهای داخلی برای تصاحب قدرت سیاسی آن هم برپایه توان اقتصادی رایج گردید که با انقلابات بورژوایی به‌پیروزی سرمایه‌داری منجر گشت. ــ م.

کاسی‌میر[1] حاکم براندنبورگ ـ آنسباخ[2] است که به شهر حمله کرده بود، می‌توان در این موضوع تأمل کرد. اکثر مردم شهر پیاده تصویر شده‌اند که لباس عادی خود را بر تن دارند و مسلح نیستند. رهبر آنان که سوار بر اسب است «لباسی سیاه بر تن دارد با ویلیبالد پیرکهایمر[3] انسانگرا، که کلاه فوق‌العاده بزرگ متداول آن زمان را با پر شترمرغ بر سر دارد، مشغول گفتگو است. و این انسانگرا رهبری دسته‌ای از مردان را برعهده دارد که به‌حمایت از آرمان عادلانهٔ مردم شهر مورد تهاجم آمده‌اند (این حقیقت به‌نوبه خود اهمیتی درخور دارد). مهاجمان براندنبورگ، سواره‌نظامی کاملاً مجهزند و صورت افراد توسط نقابهای کلاه خودشان مخفی شده است. گروهی سه نفره در عکس می‌تواند به‌عنوان نماد آزادی شهرها از اقتدار شاهزادگان و اشراف محسوب شود: دو شهروند با صورتهایی ناپوشیده دو سوی سوار مسلحی را گرفته و او را با خود می‌برند؛ و سواری اسیر شده که از این وضع شرمنده است.› 'بورگرها یا سرزمینهای پدری «بورژوایی»' واژه‌هایی رایج لیکن به‌شدت نادقیق‌اند. ورنر زومبارت بر این امر یعنی تولد «جامعه» و مهمتر از آن بر یک وضعیت ذهنی جدید، تأکیدی وافر روا داشته است. او می‌نویسد: «اگر اشتباه نکنم در فلورانس در حوالی پایان قرن چهاردهم است که ما برای اولین‌بار شهروند بورژوای تمام عیار را مشاهده می‌کنیم.» شاید چنین باشد. در واقع به‌قدرت رسیدن تجاربزرگ ـ تجارپشم و تجارپارچه ـ در ۱۲۹۳ پیروزی نوکیسه گان و روحیه کسب‌وکاردرفلورانس بود. زومبارت، مطابق معمول، ترجیح می‌داد که مسئله را درسطح وضعیت فکری‌وروانی و تکامل روحیهٔ عقلانی مشاهده کند، نه آنکه آن را در بطن جامعه‌ویا حتی‌درسطح‌اقتصادبکاود، زیرااز پای‌نهادن‌برجای پای‌مارکس‌واهمه داشت.

وضع فکری جدیدی پدید آمد که در بیان کلی همان سرمایه‌داری غربی نوپا و هنوز متزلزل بود، که مجموعه‌ای بود از قواعد، امکانات بالقوه، محاسبات، هنر پولدار شدن و هنر زندگی کردن، و نیز قمار و خطرکردن! واژه‌های کلیدی زبان تجاری: شانس، بخت و اقبال، عذر و دلیل (Ragione)، حزم و احتیاط (Prudenza)، بیمه (Sicurta) مخاطراتی را تعریف می‌کنند که باید در برابر آنها بهوش بود. دیگر ـ همچون اشراف ـ امروز را به‌گونه‌ای سرکردن و به‌هر طریق دخل را مساوی خرج ساختن و به‌فکر فردا نبودن، کفایت نمی‌کرد. تاجر در مورد پولش مقتصد بود، محاسبات مخارجش را

1. Margrave Casimir
2. Brandenburg-Ansbach
3. Wilibald Pirkhcimer

براساس مداخلش و سرمایه‌گذاری را براساس سودی که حاصل می‌آورد، انجام می‌داد. زمان ارزش شایستهٔ خود را یافته بود. زیرا تاجر با وقت خود نیز اقتصادی رفتار می‌کرد و گویی این گونه می‌گفت: *chi tempo ha e tempo aspetta tempo perde* که در واقع بدین معنی بود که «وقت طلاست».

در واقع شهر و سرمایه‌داری در غرب یکی بودند. لوئیس مامفورد طنزگونه ادعا کرده است که سرمایه‌داری تخم فاختهٔ گذاشته شده در لانهٔ محدود شهرهای قرون وسطا بود. مامفورد با این گفته می‌خواهد این واقعیت را بیان دارد که پرندهٔ درون تخم مقدر بود که بی‌تناسب آنچنان رشد کند که قالب محدود خود را بشکند (که حقیقت داشت) و سپس با دولت یعنی تسخیرکننده شهر و میراث‌خوار نهادها و طرز تفکر شهری متحد شود که البته به هیچ‌وجه قادر به کنار نهادن آن نهادها و طرز تفکر نبود. نکتهٔ مهم آن بود که حتی زمانی که شهر رو به‌افول می‌نهاد و در تمامی اوقاتی که به خدمت ظاهری یا واقعی شاهزادگان در می‌آمد همچنان سکان رهبری و هدایت را در دست داشت. حتی در آن وضع نیز ثروت دولت چیزی جز ثروت شهر نبود: همه راهها در پرتغال به لیسبون و در هلند به آمستردام ختم می‌شد. سروری و تقدم انگلستان ناشی از سروری و تقدم لندن بود (پایتخت، پس از انقلاب صلح آمیز ۱۶۸۸، انگلستان را دقیقاً همچون خود شکل داد). کاستی پنهان اقتصاد امپراتوری اسپانیا از اتکای آن بر شهری قدرتمند و آزاد و قادر به‌تولید و پی‌گیری خط‌مشی اقتصادی خاص خود نشأت نگرفت بلکه زادهٔ متکی بودن اقتصاد یاد شده بر شهر سویل بود؛ شهری تحت کنترل، با مقامات متقلب و فساد آلوده که سرمایه‌داران خارجی مدتی مدید بر آن مسلط بودند. بر همین سیاق ناتوانی لویی چهاردهم در تأسیس «بانک شاهی» به‌رغم وجود طرحهای متعددی در این باب (۱۷۰۳، ۱۷۰۶، ۱۷۰۹) ناشی از این واقعیت بود که «تجار از دست‌درازی پادشاه بر سپرده‌های بانکی خود در هراس بودند». پاریس نمی‌توانست حمایتهای شهری آزاد و قادر به‌انجام هر کاری، آن هم بدون جوابگویی در مقابل هیچ‌کس را در اختیار [صاحبان سرمایه] قرار دهد.

الگوهای شهری

بگذار تصور کنیم که به تاریخ جامع شهرهای اروپا می‌نگریم که مجموعهٔ کامل اشکال شهری، از شهر یونانی تا شهر قرن هجدهم یعنی هر آنچه که اروپا را قادر

به‌ساختن آن در داخل و خارج، از شهرهای مسکووی در شرق تا شهرهای ساحل آن‌سوی اقیانوس اطلس بوده است، در برمی‌گیرد. موادخام بسیار فراوان را می‌توان براساس ویژگیهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به‌اشکال گوناگون طبقه‌بندی کرد. از نظر سیاسی، می‌توان بین پایتختها، پادگانها و شهرهای اداری (در معنای کامل این واژه) تمایز قایل شد. از نظر اقتصادی می‌توان بین بنادر، شهرهای کاروان‌رو، یا سرراهی، شهرهای مقرّ بازار یا بارکده، شهر صنعتی و شهر متکی به‌مبادلات پولی تفاوت گذارد. از نظر اجتماعی نیز می‌توان فهرستی از شهرهای «رانت» بردار[1]، صومعه شهرها، شهر مقر دربار و شهر پیشه‌وران، تدارک دید. این انواع طبقه‌بندی به‌معنی انتخاب مقوله‌هایی نسبتاً بدیهی است که به‌مقولات فرعی قابل تقسیم‌اند و در برگیرنده تنوع انواع مکان به‌شمار می‌روند. چنین تقسیم‌بندیهایی البته نه در مورد مسئلهٔ کلی شهر فی‌نفسه، بلکه برای مطالعه اقتصادهای ویژهٔ محدود به‌زمان و مکان، مفید فایده‌اند.

از سوی دیگر برخی از وجوه تمایز کلی، که از نفس فرایند توسعه شهری برمی‌خیزند برای مقصود ما طبقه‌بندی مفیدتری به‌دست می‌دهند. غرب در جریان تکامل خود به سه نوع کلّی شهر دست یافته است (البته تا حدی مسئله را ساده کرده‌ایم): ۱) شهرِ باز، یعنی شهری که از سرزمین پیرامونش با تمهیداتی منفک نشده است و حتی با آن درآمیخته است (نوع الف)؛ ۲) شهر محصور، شهری که براساس هر معیاری در خود فرو رفته است و بسته به‌نظر می‌رسد و دیوارهای چنین شهرهایی بیش از آنکه شهر را از پیرامون آن مجزا سازد، متمایزکننده نوع خاصی از زندگی است (نوع ب)؛ بالاخره [شهرهای زیرسلطه] شهرهایی که در حیطه کلّی سلطهٔ شهریار یا دولت قرار دارند (نوع ج).

با مسامحه می‌توان گفت که نوع الف بر نوع ب، و نوع ب بر نوع ج تقدم داشته است. البته حکم قطعی درباره تقدم و تأخر این انوع وجود ندارد. بلکه مسئله به‌سمت و سو و ابعاد دخیل در شکل دهی اهداف و وظایف پیچیدهٔ شهرهای غربی مربوط می‌شود. انواع شهر همزمان و در مسیری واحد پدید نیامدند. بعداً خواهیم دید که آیا تقسیم‌بندی سه‌گانه ارائه شده برای طبقه‌بندی تمامی شهرهای جهان معتبر است (که من فکر می‌کنم چنین است) یا نیست؛ و آیا هر یک از مقوله‌های به‌کار رفته در طبقه‌بندی (چه به‌طور منفرد و چه ترکیبی از مقوله‌ها) در جای مناسب، بدون توجه به‌موردی خاص و بدون

---

1. rentier

توجه به‌محلی ویژه، می‌تواند مورد استناد قرار گیرد یا نمی‌تواند.

شهرهای باز: روم و یونان باستان

شهرهای روم و یونان بر محیط پیرامون خود گشوده بودند و با آنها برابر. آتن در درون دیوارهای خود اشراف موروثی پرورش‌دهندهٔ اسب و دهقانان خرده‌پای انگور کار را که اشراف نمایان گرامی‌شان می‌داشتند، به‌عنوان شهروندان صاحب حقوق پذیرفته بود. هرگاه که از فراز فنیکس[1] دودی به هوا برمی‌خاست، واکنش دهقان یاد شده آن بود که در مجمع مردم شرکت جوید و در کنار شهروندان برابر با خود بنشیند. در آغاز جنگهای پلوپونزی و با شروع تخریب مزارع و باغهای زیتون و خانه‌ها توسط اسپارتی‌ها، ساکنان قلمروهای روستایی آتنی به آتنِ آکنده از جمعیت سرازیر شدند و در آنجا سکنی گزیدند. با شروع زمستان و عقب‌نشینی اسپارتی‌ها، روستاییان از راه رفته به خانه باز می‌گشتند. شهر یونانی در واقع مجموع شهر و قلمرو وسیع روستایی پیرامونش بود. دلیل این امر را باید در نوباوگی شهر و این حقیقت که شهر از دل منطقه روستایی پیرامون خود تازه موجودیتی منفک یافته بود، جستجو کرد (یک یا دو قرن در مقیاس مورد بحث زمانی کوتاه است). علاوه بر این، تقسیم فعالیتهای صنعتی ــ منبع ناسازگاریهای آینده ــ محلی از اعراب نداشت. آتن حومهٔ سفالگران را در کنار خود داشت، اما این سفالگران دکانهایی کوچک داشتند. آتن بندر خود، یعنی پیرائوس[2] را نیز داشت که در آن خارجیان، آزاد مردان و بردگان در کنار هم می‌زیستند. در این بندر فعالیتهای پیشه‌وری به‌خوبی سازمان یافته بود لیکن نمی‌توانیم این فعالیتها را صنعتی یا ماقبل صنعتی بخوانیم. این نوع فعالیت با پیشداوریهای جامعه‌ای کشاورزی که بدان بی‌اعتماد بود، در تقابل قرار می‌گرفت و از این‌رو به خارجیان و بردگان واگذار شد. علاوه بر این رونق آتن آن‌قدر نپایید که ستیزه‌های اجتماعیَ و سیاسی به اوج خود رسد و منازعه‌هایی از نوع منازعه‌های «فلورانسی» را پدید آورد.

تنها می‌توانیم نشانه‌های معدودی را برشماریم. علاوه آنکه روستاها پیشه‌وران و کوره‌های آهنگری خود را داشتند که در زمستان برای گرم‌شدن جایی لذت‌بخش بود. خلاصه آنکه، صنعت وضعی ابتدایی داشت، بیگانه شمرده می‌شد و در خود فرورفته

1. Pnyx
2. Piraeus

بود. بر همین سیاق، با پشت سرگذاشتن ویرانه‌های شهرهای رومی کهن بلافاصله خود را در قلمروی روستایی می‌یابیم که در آن حومه‌ای یافت نمی‌شود. و این مثل آن است که بگوییم هیچ‌گونه صنعت یا فعالیت پیشه‌وری فعال و متشکلی در جای خود وجود ندارد.

شهرهای در خود فرو رفته: شهرهای قرون وسطا

شهر قرون وسطایی نمونه کلاسیک شهر بسته است: واحدی خودبسنده و سرزمینی انحصاراً بومی از نوع جزیرهٔ لی‌لی‌پوت[۱]. گذشتن از استحکامات این شهرها مانند گذشتن از مرز کشورهایی بود که در دنیای امروز سخت می‌توان از آنها عبور کرد. آن‌سوی استحکامات آزاد بودی تا به‌همسایه‌ات دهن‌کجی کنی و او نمی‌توانست به تو دسترسی داشته باشد. دهقانی که از زمین‌اش کنده و به شهر وارد می‌گشت به یک‌باره آدمی دیگر، انسانی آزاد می‌شد یا در واقع شکل شناخته شده و نفرت‌انگیز بردگی را با شکل دیگری عوض می‌کرد و بسیاری از اوقات عمق بردگی جدید را از قبل حدس نمی‌زد. امّا این امر اهمیت چندانی نداشت. اگر شهر او را می‌پذیرفت، می‌توانست فراخوان اربابش را نادیده بگیرد و او را مسخره کند. چنین فراخوانی گرچه در جاهای دیگر منسوخ شده بود لیکن در قرن هجدهم در سیله‌سیا[۲] و در قرن نوزدهم در مسکووی هنوز به‌وفور شنیده می‌شد.

اگر چه شهرها دروازه‌های خود را به‌سهولت بر روی تازه‌واردین می‌گشودند، امّا صرف ورود به آنها به‌معنی آن نبود که فرد تازه‌وارد عضوی از شهر است. شهروندان کامل، اقلیتی بخیل بودند و خود شهری در دل شهر به‌حساب می‌آمدند. به‌برکت قاعدهٔ سه‌راتا[۳]، بستن شورای بزرگ بر روی اعضای جدید، در ۱۲۹۷ دژی از ثروتمندان در ونیز ساخته شد. اشراف ونیز برای قرنها به‌طبقه‌ای بسته بدل شد. به‌ندرت کسی از دروازه‌هایش بدان وارد می‌شد. شهرهای کوچک (عوام دژ)، بیشتر پذیرای تازه‌واردان بودند. لیکن زمینداری اربابی خیلی زود دو نوع شهروند را از هم متمایز کرد، که یکی شهروند کامل و دیگری نیمه شهروند خوانده می‌شد.

1. Lilliput
2. Silesia
۳. serrata ، بستن، محدودکردن. اشاره به محدودکردن عضویت در شورای شهر ونیز است. ـ م.

پانزده سال اقامت برای تقاضای نیمه شهروندی و بیست‌وپنج سال برای شهروندی کامل ضروری بود. فرمان سنا در ۱۳۸۶ حتی شهروندان جدید (از جمله شهروندان کامل) ونیز را از تجارت مستقیم با تجار آلمانی در فوندیگو دی تودسچی[1] و خارج آن منع می‌کرد. روستاییان کم‌شمار ساکن شهر نیز کمتر از این نسبت به تازه‌واردین بی‌اعتماد و یا متخاصم نبودند. بنابه گزارش مارین سانودو[2] در ژوئن ۱۵۲۰ هنگامی که روستاییان فلاکت‌زده زیادی در پیْ شغلی و یا کفی نان به‌شهر آمدند، مردم کوچه و بازار بدانان حمله کردند و فریاد می‌زدند «ترسوهای پست، گم‌شوید و زمین را کشت کنید!»

البته ونیز نمونه‌ای افراطی است. ونیز حفظ قانون اساسی خود تا سال ۱۷۹۷ را از یکسو به اشرافیت و رژیمی فوق‌العاده ارتجاعی مدیون بود و از سوی دیگر به‌تصرف ترافیرما[3] در آغاز قرن پانزدهم که اقتدارش را تا آلپ و بره‌شا[4] گسترد. ونیز آخرین دولت[5] ـ شهر غرب بود. البته حق شهروندی در مارسی قرن شانزدهم نیز با خست تمام داده می‌شد. «ده سال اقامت برای برخورداری از حق مالکیت و ازدواج با دختران محلی ضرورت داشت». در غیر این صورت فرد از جمله عوام غیرشهروندِ شهر به‌حساب می‌آمد. این مفهوم محدود شهروندی در همه جا اصلی رایج بود. با این همه، شهر در رابطه با دولت و محیط روستایی پیرامونش، کلی واحد محسوب می‌شد، با قانون و امتیازات خاص خودش. چنین تمایزاتی حتی در کشوری چون فرانسه که رشد شهرنشینی در آن اندک بود، تنها در شب فراموش نشدنی ۴ اوت ۱۷۸۹، با لغو امتیازات، از میان رفت.

منبع اصلی تنازع و رقابت را در کل این فرایند گسترده می‌توان دریافت: صنعت و حرفه‌های صنعتگری پیشه‌وری و مزایا و سود این نهادها به چه کسانی تعلق می‌گرفت؟ آنها در واقعیت امر به شهر، به صاحب‌منصبان و تجار کارآفرین شهر، تعلق می‌گرفتند. همین گروه تصمیم می‌گرفتند که اگر لازم افتد مناطق روستایی گرداگرد شهر را از حق نخ‌ریسی، بافندگی و رنگرزی محروم سازند و به‌عکس اگر به‌نفع خودشان تشخیص می‌دادند، حق اقدام به‌امور یاد شده را به‌روستاییان می‌دادند. همانگونه که تاریخ هر شهر

1. Fondego dei Todeschi
2. Marin Sanudo
3. Terra Firma
4. Brescia
5. Polis

نشان می‌دهد، در چنین مبادلاتی همه چیز ممکن بود.

تا بدانجا که به‌کار در داخل دیوارهای شهر مربوط می‌شد (که البته بدون ملاحظاتی نمی‌توان این گونه فعالیتها را صنعت نامید) همه چیز در جهت منافع اصناف پیشه‌ور و صنعتکار سازمان داده می‌شد. آنان از حقوق انحصاری در قلمروهای مجاور برخوردار بودند و براساس حد و مرزی نامَشخص به‌دفاع آتشین از این امتیازات می‌پرداختند که به‌سهولت به‌درگیریهای نابخردانه منجر می‌شد. مقامات شهری همیشه امور را تحت کنترل خود نداشتند. دیر یا زود، به‌برکت پول [صاحبان ثروت] آنها اجازه دادند امتیازات و برتریهای مشهود آسان به‌کف آمده و پذیرفته شده‌ای که پول یا قدرت آن را مباح کرده بود آشکار گردد. «شش صنف»[1] (معامله‌گران پوشاک، بقالها، خرازی فروشها، معامله‌گران پوست، معامله‌گران البسهٔ بافتنی و زرگران)، پس از سال ۱۶۲۵ میلادی اشرافیت تجاری پاریس را پدید می‌آوردند. اشرافیت تجاری فلورانس نیز متشکل از صنف تجار پشم و صنف تجار پارچه بود (که به رنگرزی پارچه‌های وارداتی از شمال به‌صورت سفید نشده یا فام مشغول بودند). لیکن موزه‌های آلمان بهترین شواهد مربوط به این موقعیتهای قدیمی را ارائه می‌دهند. برای مثال در اولم هر صنفی سه تصویر قاب شده درکنار هم داشت. قابهای کناری تصاویر نمونه‌ای از فعالیت در آن حرفه را نشان می‌داد. در وسط نیز، درست مانند یک آلبوم ارزشمند خانوادگی، پرتره‌های کوچک بسیاری بود که به‌نسلهای قبلی استادکاران صنف در قرون گذشته تعلق داشت.

گویاتر از همه اینها مثال شهر لندن و مناطق حاشیه‌ای آن (در امتداد دیوارهای شهر) در قرن هجدهم بود که حیطه اصناف قدرتمند، وسواسی و مهجور بود. اقتصاددانی آگاه، در ۱۷۵۴ چنین یادآور شده است: «اگر وست‌مینستر و حومه‌ها دائماً رشد می‌کنند، دلایل‌اش بدیهی و واضح است. مناطق یاد شده آزادند و لذا تمامی شهروندان سخت‌کوش حیطه‌ای برای فعالیت خود می‌یابند در حالی که لندن در بهترین موقعیت باید به‌تغذیه ۹۲ کمپانی انحصاری [صنف] متنوع بپردازد که اعضای متعدد آنها هر سال نمایش میهمانی شهردار را به‌تجمل بیش از حد می‌آرایند.» بهتر است در برابر همین تصویر رنگارنگ تأمل کنیم و بحث را به‌پایان بریم. فعلاً از اصناف آزاد اطراف لندن و سایر جاها که خارج از نظام استاد ـ شاگردی اصناف و قواعد آن، یعنی خارج از

1. Six Corps

محدودیتها و همچنین خارج از حمایت صنفی بودند، نیز در می‌گذریم. در آینده برای بازگشت بدین مسئله فرصت خواهیم داشت.

شهرهای زیر سلطه در آغاز دوران جدید

در هر کجای اروپا که دولت پاگرفت و استوار شد حتی آنجا که توسل به‌زور نیز لازم آمد با پیگیری خودانگیخته‌ای، شهر را زیرسلطه گرفت و بدان نظم بخشید. هاپسبورگها همان کار را کردند که پاپها؛ شاهزادگان آلمانی به‌همان راهی رفتند که حکام خاندان مدیچی و یا پادشاهان فرانسه. به‌استثنای هلند و انگلستان، فرمانبرداری بر شهرها تحمیل شد، و آنچنان که قبلاً اشاره شد، گاه با جبرانها و توافقهای سودآور برای شهرها.

فلورانس را به‌عنوان مثال در نظر آورید: حکام خاندان مدیچی آرام‌آرام و با ظرافت تمام، خاصه در دوران لورنزو شهر را زیرسلطه گرفتند. لیکن پس از ۱۵۳۲ میلادی و بازپس‌گیری شهر توسط کوزیمو این فرایند تشدید شد. فلورانس در قرن هفدهم چیزی فراتر از دربار دوک‌بزرگ[1] به‌حساب نمی‌آمد. دوک همه چیز یعنی پول، حق‌نظارت و واگذاری امتیازات و افتخارات، را به‌چنگ آورد. از قصر پیتی در ساحل چپ رود آرنو کریدورگونه‌ای یا در واقع راهی مخفی به‌شاهزاده اجازه می‌داد تا از رودخانه بگذرد و به اوفیزی برسد. این راهرو که هنوز هم در پونته وچیو[2] برجاست، انتهای رشتهٔ اصلی‌یی بود که عنکبوت از آن تارهای خود را بر شهر زندانی شده می‌تنید و بر آن نظارت می‌کرد.

در اسپانیا مقام اداره کنندهٔ شهر[3] «شهرهای آزاد» را منقاد مقام سلطنت کرد. البته پادشاه نیز فواید محدود و جزییات مدیریت محلی را به نجیب‌زادگان بومی واگذار می‌کرد. آنان نمایندگان شهر را (که مقام در آن قابل خریداری بود) برای شرکت در جلسات مجامع رسمی[4] فرامی‌خواندند که در آن مشکلات با شدت و حرارت مطرح می‌گردید لیکن به‌اتفاق آرا مالیاتهای شاه تصویب می‌شد. در فرانسه «شهرهای خوب» نیز به‌همان اندازه زیر سلطه بودند. گرچه این شهرها از امتیازات انجمنهای شهری و

---

۱. کوزیموی اوّل (۱۵۷۴ ــ ۱۵۱۹)، دوک فلورانس و دوک‌بزرگ توسکانی. ــ م.

2. Ponte Vecchio

3. corregidor

4. Cortes

معافیتهای مالی گوناگون بهره داشتند، امّا همه اینها مانع نشد حکومت سلطنتی با فرمان ۲۱ دسامبر ۱۶۴۷، مالیات و عوارض شهری را دو برابر کند و نیمی از آن را به‌خود اختصاص دهد. پاریس به‌همان میزان زیر نگین سلطنت بود و به خزانه سلطنتی کمک می‌کرد یا مجبور بود که کمک کند. حتی لویی چهاردهم نیز دست از سر پایتخت برنداشت. ورسای در واقع از پاریس جدا نبود و سلطنت همواره اتکا به‌شهر سخت و قدرتمند را عادت خود ساخته بود. پادشاه مدتی را در فونتن بلو، سن‌ژرمن و سن‌کلود می‌گذراند. در لوور او در حاشیه پاریس بود و در تویلری[1] تقریباً در خارج از آن. در حقیقت بخردانه بود که بر چنین شهرهای پرجمعیتی ـ حداقل هرازچندگاه ـ از دور اعمال حاکمیت شود. فیلیپ دوم تمام وقت خود را در اسکوریال گذراند و مادرید تازه در آغاز راه بود. بعدها دوکهای باواریا در نیم‌فن‌بورگ[2]، فردریک دوم در پوتسدام و امپراتوران اتریش در کنار وین، یعنی شون‌برون[3]، رحل اقامت افکندند. علاوه آنکه اگر به‌لویی چهاردهم برگردیم برکنار از هر چیز دیگری، او فراموش نکرد که اقتدار خود را بر پاریس اعمال کند و پرستیژ خود را در آنجا حفظ نماید. دو میدان سلطنتی بزرگ، یعنی پلاس دز ویکتوار[4] و پلاس ون‌دم[5] در زمان حکومت او ساخته شد. «ساختمان باعظمت» لز ان‌ولید[6] در آن زمان آغاز شد. به‌برکت او و ساختن راههای عریضی که در آنها گاریها در حرکت بودند و رژه‌های نظامی نیز انجام می‌گرفت، پاریس براساس الگوی شهرهای باروک[7] بر روی مناطق روستایی پیرامونش گشوده شد. مهمترین مسئله از نظر ما تأسیس ادارهٔ پلیس در سال ۱۶۶۷ با قدرتی بسیار بود. دومین صاحب این منصب مهمّ که سی سال بعد منصوب شد (۱۶۹۷) یعنی مارکی دارژانسون[8] به گفتهٔ سباستین مرسیه «اولین کسی بود که دستگاه [اداری] را سر هم کرد؛ البته نه آن دستگاهی که امروز وجود دارد. اما او اولین کسی بود که به محرکها و مکانیسمهای اصلی آن اندیشید. امروز می‌توان گفت که این دستگاه خودبه‌خود کار می‌کند».

البته می‌دانیم که بعدها شهرهای بزرگ در دست اربابان‌شان منفجر شدند: پاریس در ۱۷۸۹، وین و مونیخ و پراگ در ۱۸۴۸. این را نیز می‌دانیم که روشهای بازگرداندن

1. Tuileries
2. Nymphenburg
3. Schoenbrunn
4. Place des Victoires
5. Place Vandôme
6. Les Invalide
7. Baroque
8. Marquis d'Argenson

نظم به این شهرها، به‌آرامی لیکن به‌نحوی مؤثر تکامل یافته‌اند: ابتدا شهرها به شورشیان واگذار می‌شد و سپس با تمام قوا به آن باز می‌گشتند. ویندیش‌گراتس در پراگ و وین این شیوه را باب‌کرد. ورسای آن را در ۱۸۷۱ علیه کُمون به‌کار بست.

آیا قاعده طرح شده صادق است؟

قاعده سه‌گانه الف، ب، ج صرفاً به‌عنوان الگویی مقدماتی ارائه شد. قاعده یادشده خطوط کلی نمودارگونه‌ای از توسعه شهرهای غربی را به‌دست می‌دهد: از الف به ب و سپس به ج. امّا البته می‌دانیم که تکامل شهری خودبه‌خود رخ نداده و پدیده‌ای درون‌زا نبوده است که در انزوا توسعه یابد. ناگفته نمی‌توان گذاشت و البته این نکته را قبلاً تذکر داده‌ایم که طبقه‌بندی ما بسیار ساده شده است. این طبقه‌بندی چگـونه در خـارج از اروپای غربی به‌کار می‌آید؟ موقعیت خوبی است تا دقت مدل ارائه شده را بیازماییم.

(۱) شهرهای امریکای دوران استعماری

البته بهتر است به جای شهرهای امریکای دوران استعمار، از شهرهای «ایبریایی[۱] امریکا» یاد کنیم، زیرا شهرهای انگلیسی امریکا داستانی دیگر دارند. این قبیل شهرها باید متکی به‌خود می‌زیستند و سرزمینهای بکر و وحشی را رها می‌کردند تا در جهان گسترده جایی برای خود دست‌وپا کنند؛ شهرهای انگلیسی امریکای عصر استعمار چیزی شبیه شهرهای قرون وسطا را پی ریختند. شهرهای ایبریایی امریکا وظیفه‌ای به‌مراتب ساده‌تر و محدودتر برعهده داشتند. این شهرها که مطابق الگوی اردوگاههای رومی با چهاردیوار گلی ساخته شده بودند، در واقع پادگانهایی گم‌شده در میانه سرزمینی وسیع به‌حساب می‌آمدند که با ارتباطاتی کُند ناشی از فاصله بسیار و فضاهای خالی گستردهٔ بین آنها، به یکدیگر مرتبط بودند. جالب آنکه در زمانی که شهرهایَ صاحب امتیاز قرون وسطـا عملاً در سراسر اروپا گسترده بودند، بر شهرهای اسپانیایی ـ پرتغالی خارج از محدوده شهرهای بزرگ مقر نمایندگان پادشاه اسپانیا، یعنی مکزیکو، لیما، سانتیاگو شـیلی و سالوادور هنوز نظم و قاعدهٔ باستان حاکم بود؛ قاعده‌ای که دالّ بر علت وجودی این شهرها به‌عنوان شهرهای مقرّ دستگاه حکومت یا ارگانیسمی انگلی بود.

---

۱. Iberian ، اسپانیایی و پرتغالی. ــ م.

در این بخش از امریکا به‌ندرت شهرهای تجاری وجود داشت و اگر چنین شهرهایی نیز پای به‌هستی گذارده بودند، با اهمیت به‌شمار نمی‌رفتند. برای مثال رِسیف، شهر تجار، نزدیک شهر اشرافی اولیندا[1] که شهر صاحبان مزارع بزرگ و برده‌داران بود، قرار داشت. در واقع شبیه وضعیت پیرائوس یا فاله‌را[2] در مقام مقایسه با آتن عصر پریکلس. بوینوس‌آیرس در دومین تلاش برای ایجادش یعنی تلاش موفق سال ۱۵۸۰ میلادی، هنوز دهکده‌ای صاحب بازار، چیزی شبیه مِگارا[3] یا آژینا[4] به‌حساب می‌آمد. این شهر از بخت بد چیزی جز سرخپوستان یاغی دور و بر خود نداشت و ساکنین‌اش گله می‌کردند که در این جای امریکا که سفیدپوستان اجاره‌دار مجبورند «نان خود را با عرق‌جبین به‌دست آورند». البته کاروان قاطرها و گاریهای چوبی بزرگ از کوههای آند و لیما بدانجا می‌آمدند که راهی برای دستیابی به نقرهٔ پوتوسی[5] بود. شکر و مدتی بعد طلا از طریق کشتی از برزیل آورده شد و رابطه با پرتغال و افریقا از طریق قاچاق توسط کشتیهای آورندهٔ بردگان سیاه، حفظ می‌شد. امّا بوینوس‌آیرس در بربریت آرژانتین نوپا استثنا بود.

شهرهای امریکایی بدون این هدایای خارجی، عموماً کوچک و ضعیف بودند. آنها حاکم بر خود بودند و واقعاً کسی به‌فکر سرنوشت شهرها نبود. اربابان شهر زمیندارانی بودند که در شهر خانه داشته و بر دیوار لبه خیابان این خانه‌ها، حلقه‌هایی آویخته بودند که اسب بر آنها می‌بستند. اینان آدمیان صاحب مال، مانند بزرگ‌زادگان شهرهای برزیل و یا صاحبان مزارع اربابی در کابیلدو[6]های اسپانیایی، به‌شمار می‌رفتند. این شهرها در حقیقت همچون تعداد زیادی اسپارت و تِبِس[7] کوچک دوران اِپامینونداس[8] محسوب می‌شدند. با اطمینان می‌توان گفت که تاریخ شهرهای غربی در امریکا یک‌بار دیگر از صفر آغاز شد. طبعاً جدایی بین این شهرها و مناطق روستایی پیرامون‌شان وجود نداشت و صنعتی در کار نبود که شهر و روستا از آن سهمی ببرند. هر جا هم که صنعتی برپا می‌شد ــ مانند مکزیکو ــ برکار بردگان و نیمه‌بردگان استوار بود. شهر قرون وسطایی با

---

1. Olinda
2. Phalera
3. Megara
4. Aegina
۵. Potosi، شهری در جنوب بولیوی. ــ م.
6. Cabildo
7. Thebes
8. Epaminondas

صنعتکاران سرف چیزی غیرقابل تصور است.

(۲) شهرهای روسیه چگونه باید طبقه‌بندی شوند؟

بدون کمترین تردید با نگاهی گذرا مشخص می‌گردد که شهرهای مسکووی که پس از فاجعه وحشتناک حمله مغول باقی ماندند و یا دوباره رشد کردند، دیگر براساس الگوهای غربی به‌حیات خود ادامه ندادند. با این وصف، این شهرها، شهرهای بزرگی مانند مسکو و نووگرود بودند لیکن گاه به‌شکلی ترسناک زیر سلطه به‌حساب می‌آمدند. گرچه حتی تا قرن شانزدهم ضرب‌المثلی رواج داشت که می‌پرسید «چه کسی می‌تواند در مقابل خداوند و شهر نووگرود بایستد؟»، امّا واقعیت چیز دیگری بود. در این شهر به‌سال ۱۴۲۷ و بعداً به‌سال ۱۴۷۷ نظم با خشونت تمام برقرار شد (شهر مجبور به‌پرداخت ۳۰۰ گاری مملو از طلا شده بود). اعدام، تبعید و مصادره به‌سرعت از پی هم رخ می‌داد. مهمتر آن که این شهرها در گردش کند حمل‌ونقل سرزمین آسیایی وسیعی گرفتار آمده بودند که هنوز قلمروهای وسیع بکری محسوب می‌شد. در ۱۶۵۰ مانند گذشته‌ها حمل‌ونقل بر رودخانه، یا در خشکی به‌وسیله سورتمه و یا کاروانی از گاریها صورت می‌گرفت که با اتلاف وقت فراوانی همراه بود. گاه حتی نزدیک شدن به‌دهکده‌ها نیز خطرناک بود و مانند راههای بالکان منع آمد و شد شبانه در مناطق روستایی باید برقرار می‌گشت. گاریها حلقه‌وار گرد هم می‌آمدند و همه مترصد که از خود دفاع کنند.

شهرهای مسکووی بدین دلایل نمی‌توانستند بر مناطق روستایی وسیع پیرامونشان مسلط شوند، بلکه وضع کاملاً برعکس بود. آنها نمی‌توانستند خواسته‌های خود را بر دنیایی دهقانی تحمیل نمایند که مردمانش از نظر جسمی فوق‌العاده قوی، لیکن فقرزده و بی‌قرار و دایماً در حال حرکت بودند. حقیقت مهم آن بود که میزان برداشت محصول در هر هکتار در کشورهای شرق اروپا از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم به‌طور متوسط در سطح پایینی ثابت ماند. از این روی، مازاد روستایی قابل ملاحظه، و به‌تبع آن شهرهای ثروتمندی وجود نداشت. همچنین شهرهای روسی از شهرهای رده پایینتری که در خدمت آنها انجام وظیفه کنند، بهره‌ای نداشتند؛ امری که ویژگی شهرهای غربی و تجارت زندهٔ آنها بود. همه ضعفهای یاد شده بر اثر رشد جمعیتی که روسیه در قرن هجدهم بدان مبتلا گشت، تشدید شد.

انبوهی از سرفهای عملاً بی‌زمین وجود داشتند که هم از دیدگاه اربابان و هم دولت،

درمانده وبی‌مقدار بودند. رفتن آنها به‌شهرها و یا کارکردن آنها در خانه دهقانان ثروتمند تفاوتی نداشت. آنان در شهر به گدایی، حمّالی، صنعتکاری و پیشه‌وری خرده‌پا می‌پرداختند و معدودی از آنها نیز ندرتاً تاجر شده و سریعاً به‌ثروتی دست می‌یافتند. آنها همچنین می‌توانستند در روستای خود بمانند و صنعتکاری کنند. «در ۱۷۶۰ شصت‌ودو درصد دهقانان منطقه مُسکو، کشاورزی و صنعت خانگی یعنی ریسندگی و سفالگری و یراق‌دوزی را همزمان انجام می‌دادند.» همه جا روستاییان می‌کوشیدند تا از طریق صنعت خانگی، دستفروشی و یا حمل‌ونقل (آن صنعت [واقعاً] روستایی)، کمک خرج لازم را برای زندگی حداقل به‌کف آورند. هیچ چیز، نه فرمانهای حکومتی (که گاه به‌درخواست تجار صادر می‌شد) و نه کنترلهای شهری و نه ترس از تنبیه که ملایمترین شکل آن شلاق‌زدن بود، نمی‌توانست از تلاش آنان جلوگیری کند.

مثالهای یادشده و مثالهای دیگر از سرنوشتی سخن می‌گویند که قرینهٔ آنچه که در آغاز شهری شدن غرب می‌توانست رخ دهد به‌حساب می‌آید. این وضع چیزی قابل مقایسه با وقفهٔ بین قرون یازدهم و سیزدهم است که طی آن به‌واقع همه چیز در دهکده‌ها و از سرزندگی روستاییان به‌دنیا آمد. می‌توانیم این نوع شهرها را مرحله‌ای بین الف و ج بدون آنکه ب تحقق یافته باشد، بخوانیم. البته شهریار، مانند غول بیابانی قصه‌ها، بی‌درنگ حاضر بود.

مورخین غربی در اتخاذ موضعی سرسختانه دالّ بر غیراروپایی بودن روسیه، شتاب‌زده عمل کرده‌اند. این استدلال ضعیف و بی‌پایه است. نووگرود قبل از قرن پانزدهم قطعاً ظاهر غربی‌اش را مدیون ارتباط با اتحادیه شهرهای آزاد تجاری آلمان[1] بود. نووگرود چیزی فراتر از یک شهر بود؛ امپراتوری‌ای بود که تا قلب مسکووی کشیده شده بود. تجار شهر در به‌مناطق دیگر نمایشگاه برپامی‌داشتند، همان‌طور که دام‌گستران کانادایی و سیبریایی بعدها انجام می‌دادند. آنها همچنین به استثمار قبایل شکارچی بَدَوی می‌پرداختند. تحت این شرایط دستاوردهای پولی اندکی قابل حصول است. این واقعیت دارد که زمینداران بزرگِ مناطق روستایی، در مجمع مردمی[2] با نفوذ به‌حساب می‌آمدند (آیا می‌توان نووگرود را جمهوری‌ای دهقانی نامید؟). امّا رژیمهای مشابهی در شهر کلاسیک و در شهرهای ایبریایی قارهٔ امریکا نیز وجود داشته است. ادعا

1. Hanseatic League 2. Vetchi

شده است که جنگل‌زدایی شدیدی به‌سرعت رخ داده است و زمین حاصل از آن نیز مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است. امّا مدرکی وجود ندارد که چنین اعمالی، اینجا و آنجا در اروپای قرون وسطا رخ نداده است و ما می‌دانیم که دهقان امریکایی حتی امروزه با چه خشونتی با جنگل رفتار می‌کند. خلاصه آنکه به‌نظر می‌رسد این استدلالها قوّت چندانی ندارند. بدون تردید پس‌افتادگی‌ای بین سرنوشت شرق و غرب اروپا وجود دارد. اروپای شرقی در قرن هجدهم پشت‌سر غرب کشیده می‌شد. امّا به‌سوی پیوند با غرب، با حرکت به‌طرف غرب و با تمایل، بدین کار می‌پرداخت.

(۳) شهرهای سلطنتی در شرق و خاوردور

با رها کردن اروپا و پرداختن به‌شرق، همان مشکلات و پیچیدگیها ـ البته عمیقتر ـ مطرح می‌شوند.

در شرق، شهرهایی مشابه شهرهای قرون وسطای اروپا که برای مدتی کوتاه حاکم بر سرنوشت خویش بودند ـ تنها در سرزمینهای اسلامی آنگاه که امپراتوری فرو ریخت سربرآوردند. این شهرها لحظات باشکوهی از تمدن اسلامی را نشان می‌دهند. لیکن آنها تنها زمانی کوتاه به‌حیات خود ادامه دادند (آن هم به‌نفع شهرهای حاشیه‌ای). کوردوبا یا سایر شهرهای قرن پانزدهم که واقعاً جمهوریهای شهری بودند، مانند سیوتا[1] قبل از ۱۴۱۵ و اوران[2] قبل از ۱۵۰۹ دقیقاً نمونه‌های عینی این بحث‌اند. امّا قاعدهٔ کلی، شهر عظیم شهریار و یا خلیفه‌ای در بغداد و یا قاهره بود.

شهرهای خاوردور از نوع مشابهی بودند: شهرهای مقرّ دستگاه امپراتور و گاه سلطنت، بزرگ و انگلی، راحت و تجملگرا، همان‌گونه که دهلی، ویجنایاناگار[3]، پکن و حتی قبل از پکن نانکینگ[4] بود (گرچه از نانکینگ تصویر دیگری در ذهن عامه است). از اهمیت فوق‌العاده شهریار در تعجب نیستیم. اگر یکی از آنها به‌وسیله شهر یا بهتر است بگوییم به‌وسیله قصر خود بلعیده می‌شد، یکی دیگر جای او را می‌گرفت و سلطه از نو برقرار می‌گشت. از این روی دیگر عجیب به‌نظر نمی‌رسد که شهرهای یاد شده قادر نبودند کل مجموعهٔ صنایع و حرفه‌های خود را از مناطق روستایی تأمین کنند. این شهرها

1. Ceuta
2. Oran
3. Vijnayanagar
4. Nanking

هم شهرهای گشوده بودند و هم شهرهای زیرسلطه. یگانه خصیصه اصیل این قبیل شهرها که به‌قوت تمام از سوی ماکس و بر مورد تأکید قرار گرفته، آن است که ساخت اجتماعی هم در هند و هم در چین به‌طور خودکار شهرها را طرد می‌کرد و گویی چیز باارزشی به آنها عرضه نمی‌کرد. از این روی اگر شهر نمی‌توانست استقلال کسب کند تنها بدین دلیل نبود که مأموران و مدیران حکومتی[1] به‌تنبیه تجار و شهروندان عادی می‌پرداختند و یا شهریار با آنان به‌خشونت رفتار می‌کرد. دلیل عدم استقلال شهرها در این واقعیت نهفته بود که جامعه در نظامی بدون تغییر واقعاً و به‌طور کامل منجمد شده بود، آن هم انجمادی کهنه.

در هند نظام کاستی به‌طور خودکار اجتماعات شهری را تقسیم و پاره‌پاره کرده بود. در چین آیین جنتس[2] با هرگونه حشر و نشر گروههای اجتماعی قابل مقایسه با آنچه که شهرهای غربی را پدید آورده بود مخالف بود. حشر و نشری که موتور واقعی از میان بردن قیود کهن بود و افراد را در سطحی مساوی قرار می‌داد؛ ورود مهاجرین محیطی «امریکایی‌وار» پدید می‌آورد و زودتر آمدگان آهنگ زندگی را تعیین می‌کردند و راه و رسم زندگی را به‌دیگران می‌آموختند.

شهرهای چینی در مجموع در مقابل حکومت و جامعهٔ روستایی فوق‌العاده قدرتمند نماینده مستقلی نداشتند. جامعه روستایی مرکز اصلی زندگی، فعالیت و تفکر چینی بود، «قالب و فضای سبزی که هنوز هم تفکر چینی را تغذیه می‌کند». شهر، محل سکونت مأموران حکومتی و نجبا، نه ملک صنعتگران و پیشه‌وران بود و نه از آن تجار. طبقه متوسطی که فارغ‌البال گسترش یابد وجود نداشت. این طبقه متوسط زمانی که سربرآورد مسحور زندگی پرجلال و جبروت مأموران حکومتی گشت و لذا در فکر نفی خود و اخذ الگوی زندگی مأموران نُه‌گانه حکومتی بود. چنانچه سرمایه‌داری و فرد در چین حیطه خاص و مشخص خود را می‌داشت، شهرها زندگی خاص خود را آغاز می‌کردند و هر یک به تمام وکمال به راه سرنوشت خود می‌رفتند. امّا حکومت قیم همه، به شهرها چنین فرصتی نمی‌داد. حکومت یاد شده تنها در دوره‌های کوتاه در قرن شانزدهم به‌عمد یا به‌سهو، نسبت به این امر بی‌تفاوت شد و طبقه متوسط و تب کسب وکار پا به عرصه وجود گذاشت [می‌توان نقش آنان در توسعهٔ صنایع وسیع ساخت ابزارآلات آهنی

1. mandarins
2. Gentes

نزدیک پکن، کارگاههای ساخت ظروف چینی در کینگ‌ته‌چن[1] و بیش از اینها در شکوفایی صنایع ابریشم سوتچو[2] پایتخت کیانگ‌ته‌سو[3] را حدس زد]. امّا همهٔ اینها دولت مستعجل بود. با تسخیر منچو، بحران چین در قرن هفدهم به‌گونه‌ای حلّ شد که علیه آزادی شهری بود.

تنها غرب به‌طور کامل به‌نفع شهرهایش عمل کرد. شهرها نیز پیشرفت غرب را سبب شدند. تکرار می‌کنیم که این امر واقعه‌ای عظیم بود امّا دلایل بنیادی آن هنوز به‌خوبی توضیح داده نشده است. سرنوشت شهرهای چینی چه بود اگر کشتیهای شراع‌دار چینی دماغهٔ امید نیک را در آغاز قرن پانزدهم کشف می‌نمودند و از چنین فرصت تسخیر جهان به‌خوبی استفاده می‌کردند؟

۳. شهرهای بزرگ

برای مدتی مدید شهرهای بزرگ تنها در شرق و خاور دور وجود داشت. شگفتی مارکوپولو این حقیقت را برملا می‌سازد. در آن زمان شرق مقر امپراتوریها بود و شهرهای عظیم. با آغاز قرن شانزدهم و حتی بیش از آن در دو قرن بعدی، شهرهای بزرگ در غرب رشد کردند و به‌مقامی فوق‌العاده مهم دست یافتند و از آن پس به‌بهترین شکل چنین مقامی را حفظ نمودند. از این روی غرب عقب‌ماندگی خود را جبران کرد و بر کاستیهای خود فایق آمد (البته اگر کاستی‌ای در میان بود). به‌هر تقدیر شهر پدید آمده بود و تجمل، لذتهای جدید و تلخی شهرهای بزرگ، شهرهای بیش از حدّ بزرگ، رخ می‌نمود. آیا لازم و یا مفید بود که شهرهایی مثل رُم به‌سبک کلاسیک دوباره خلق شوند؟ آیا لازم بود تجمل پرهزینه شرق مورد تقلید قرار گیرد؟

دولتها

رشد دیر هنگام شهرها بدون بهبود و پیشرفت مستمر دولتها غیرقابل تصور بود: آنها مجبور بودند خود را با شهرها که با سرعت به‌پیش می‌تاختند، هماهنگ کنند. پایتخت این دولتها به‌حق یا به ناحق از مزایای زیادی برخوردار بودند. از آن پس رقابت پایتختها

1. King-te-tchen
2. Sou-tcheou
3. Kiang-tsou

در تجدّد[1] آغاز شد: کدامیک ابتدا صاحب پیاده‌رو می‌شدند و کدامیک قبل از همه چراغ برای خیابانها تعبیه می‌کردند و از تلمبه‌های بخاری بهره می‌گرفتند و کدامیک برای اولین‌بار شبکه کارای عرضه و توزیع آب آشامیدنی را برپا می‌داشتند و کدامیک قبل از همه خانه‌ها را شماره‌گذاری می‌کردند. تمامی این موارد در لندن و پاریس در زمانی بسیار نزدیک به‌انقلاب فرانسه به‌وقوع می‌پیوست.

شهری که از این فرصتها استفاده نمی‌کرد به‌نحو گریزناپذیری عقب می‌ماند. هر شهری که پوسته کهنه‌اش را از تن به‌در نمی‌آورد، احتمال خالی شدنش بیشتر بود. در قرن شانزدهم رشد جمعیت به‌یکسان به‌نفع همه شهرها، چه کوچک و چه بزرگ، عمل کرد. در قرن هفدهم موفقیتهای سیاسی در شهرهای انگشت شماری متمرکز گشت و سایر شهرها از این مقوله بی‌بهره ماندند. این شهرها علی‌رغم وضعیت رکود اقتصاد، بی‌وقفه رشد کردند و به‌جذب مردم و امتیازات ادامه دادند.

لندن و پاریس پیشگام این جنبش بودند، البته ناپل با امتیازات قدیمی‌اش و با ۳۰۰,۰۰۰ سکنه‌اش در آخرین سالهای قرن شانزدهم، در این رقابت شریک بود. پاریس که در اثر منازعات فرانسه، در سال ۱۵۹۴ جمعیت‌اش به ۱۸۰,۰۰۰ نفر کاهش یافته بود، در زمان ریشیلیو این رقم را احتمالاً دو برابر ساخته بود. سایر شهرها نیز از پس شهرهای یاد شده روان بودند: مادرید و آمستردام و پس از آنها وین، مونیخ، کپنهاک و حتی سن‌پترزبورگ. تنها امریکا به‌آهستگی از این جنبش تبعیت می‌کرد و کل جمعیتش تا آن زمان کم شماره بود. موفقیت نابهنگام پوتوسی (این شهر در حوالی سال ۱۶۰۰ میلادی صدهزار نفر جمعیت داشت) موفقیت موقّت شهرهای معدنی محسوب می‌شد [و لذا استثنا بود]. مکزیکو، لیما و ریودوژانیرو با همه درخشانی آنها، به کندی قادر به‌جذب جمعیتی قابل توجه بودند. در حوالی سال ۱۸۰۰ میلادی ریو حداکثر صدهزار نفر جمعیت داشت. امّا شهرهای مستقل و سخت‌کوش ایالات متحده با تفاوت بارزی از این دستاوردهای شاهانه عقب‌مانده بودند.

رشد مجموعه‌های شهری وسیع که با طلوع اولین دولتهای امروزین همزمان شده بود تا حدودی پدیده قدیمیتر وجود شهرهای بزرگ در شرق و خاوردور را توضیح می‌دهد ــ اندازه شهرهای شرق تابع تراکم جمعیتی آنها نبود که می‌بایست در شرق بالاتر از

1. modernity

اروپا باشد (محققاً می‌دانیم که چنین نبوده است)، بلکه اندازه آنها از نقش‌شان به‌عنوان نقاط تمرکز سیاسی قدرتمند نشأت گرفته بود. احتمالاً استانبول حتی در قرن شانزدهم نزدیک به ۷۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشت، امّا امپراتوری عظیمی در پشت‌سر شهر عظیم قرار داشت. در پس پکن که در ۱۷۹۳ سه میلیون نفر جمعیت داشت، کل چین متحد و یگانه قرار داشت و در پشت‌سر دهلی، تمامی هند تقریباً متحد.

مثال هند نشان دهنده این واقعیت است که شهرهای اداری تا چه میزان، حتی تا حد افراط، با شهریاران پیوند داشتند. مشکلات سیاسی و حتی هوس شاهان سبب تغییر پایتختها آن هم به‌دفعات می‌شد. بنارس، الله‌آباد، دهلی، مادورا[1]، تریچینوپولی[2]، مولتار[3] و هندنار[4] برکنار از استثناها، این قاعده را تأیید می‌نماید. «پایتختها چون کوچ‌نشینان در طول قرون بین فواصل طولانی سرگردان بودند.» حتی دهلی در مقرّ خود چند بار در فواصل کوتاه بدین سوی و آن سوی جابجا شد. امّا حرکت آن چون رقصی بر گرد خود بود. پایتخت بنگال در ۱۵۹۲ راجیناهال[5]، در ۱۶۰۸ داکا، و در ۱۷۰۴ مورشیهاد[6] بود. هر بار و به‌شکلی یکسان، به‌مجرد آنکه شهریار، شهر را رها می‌کرد، شهر به‌سختی می‌افتاد، به‌انحطاط دچار می‌آمد و در مواردی از میان می‌رفت. اندکی شانس لازم می‌آمد تا دوباره زنده شود. لاهور در ۱۶۶۴ «خانه‌هایی بسیار بزرگتر از دهلی و اگرا داشت، امّا در نبود دربار، که بیست سال در این شهرها رحل اقامت نیفکنده بود، اکثر آنها رو به‌ویرانی گذاشته بودند. تنها ۵ یا ۶ خیابان طویل باقی ماند که دو یا سه‌تای آن به‌اندازه یک لیگ[7] طول داشتند و تعدادی خانه‌های مخروبه را در بر می‌گرفتند».

علاوه بر اینها، دهلی بدون شک بیش از پاریس که مدیون لویی چهاردهم محسوب می‌شد، شهر مغولان کبیر به‌حساب می‌آمد. بانکداران و تجار خیابان بزرگ چندنی چوک[8] گرچه گاه بسیار ثروتمند نیز بودند، در مقابل حاکم، دربار و ارتش او چیزی به‌حساب نمی‌آمدند. وقتی اورنگ زیب در ۱۶۶۳ سفری را آغاز کرد که او را تا

1. Madura
2. Trichinopoly
3. Multar
4. Handnar
5. Rajinahal
6. Murshihad
7. League، واحد اندازه‌گیری فاصله، در حدود ۳ مایل یا ۵ کیلومتر. ـ م.
8. Chandni Tchoke

سرحد کشمیر کشاند، تمامی شهر به‌دنبال او روان شدند زیرا بدون عنایات و سخاوتمندیهای او قادر به‌ادامه حیات نبودند. انبوه غیرقابل تصوری از آدمیان شکل گرفت که به‌تخمین دکتر فرانسوی که در این نمایش مشارکت داشت به چند صد هزار نفر می‌رسید. آیا می‌توانیم تصور کنیم که پاریس به‌هنگام سفر لویی پانزدهم به‌متز[1] در ۱۷۴۴، به‌دنبال او روان می‌شد؟

شکوفایی شهرهای ژاپنی در همان زمان بیشتر به‌رشد شهرهای اروپایی شباهت داشت. در ۱۶۰۹، زمانی که رودریگو و یورو[2] از مجمع‌الجزایر گذشت و از آن در شگفت شد بزرگترین شهر ژاپن کیوتو پایتخت قدیمی و مقرّ میکادوی خواب آلود[3] بود. در قرن هفدهم ـ قرنی بزرگ برای ژاپن و نیز برای هلند ـ سرشماری سال ۱۶۲۶، اوزاکا (با ۳۰۰,۰۰۰ سکنه و ۱۸۴۷۳ خانه) را در مقام نخست، کیوتو (با ۲۴۰,۰۰۰ نفر) را در مقام دوم و یدو[4] یا توکیوی کنونی (با ۱۵۰,۰۰۰ نفر) را در مقام سوم نشان می‌داد. ناگازاکی تنها ۴۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشت. اوزاکا مرکز ملاقات تجار ژاپنی بود. قرن هفدهم قرن اوزاکا و عصر طبقه متوسط بود، همراه با آنچه که می‌توان آن را جنبه‌هایی از زندگی فلورانسی همراه با نوعی ساده‌سازی زندگی اشرافی، و شکوفایی ادبیات واقعگرا و از جهاتی عامه‌پسند نامید. آثار یاد شده به‌زبان ملّی و نه به‌زبان چینی (که زبان رسمی ادبیات بود) نوشته می‌شد و با اشتیاق به‌اخبار و افتضاحات «منطقهٔ گلها» (منطقهٔ محل سکونت درباریان) می‌پرداخت.

امّا یدو خیلی زود پیشگام شد. این شهر پایتخت شوگون[5] بود و نظامی اقتدارگرا داشت؛ با سازمان اداری خاص خود که زمینداران ثروتمند ـ یا دای‌میو[6] ـ درآن متمرکز شده بودند. مالکین مجبور بودند تا نصف سال را تحت نظارتی ملایم در یدو بگذرانند و به‌طور مرتب با مراسمی طولانی و خودنمایانه به‌شهر وارد و از آن خارج شوند. این مالکین با تجدید سازمان امپراتوری شوگون در آغاز قرن هفدهم خانه‌های خود را در یدو، درناحیه‌ای جدا از مناطق مسکونی بقیه‌مردم که به‌نجبا اختصاص‌یافته‌بود ساختند. و این نجبا، «تنها کسانی بودند که سلاحهای خود را نقاشی و تذهیب می‌کردند و بر سردر خانه‌هایشان می‌آویختند». برخی از این درگاههای تزیین شده با نشانهای خانوادگی به‌گفتهٔ فرد اسپانیایی مطلعی (در سال ۱۶۰۹) ۲۰ هزار دوکات هزینه در برداشت. از آن

1. Metz
2. Rodrigo Vivero
3. Somnolent Mikado
4. Yedo
5. Shogun
6. daimyo

زمان به‌بعد توکیو (یدوی سابق) از رشد باز نایستاد. در قرن هجدهم شاید دو برابر پاریس بود. البته در آن زمان ژاپن از فرانسه جمعیتی بیشتر داشت و حکومتی بیش از ورسای متمرکز و دیکتاتور.

کارکرد پایتختها

براساس قوانین محاسبات ساده و گریزناپذیر سیاسی به‌نظر می‌رسد که هر چه دولت وسیعتر و متمرکزتر باشد، احتمال پرجمعیت‌تر بودن پایتخت آن بیشتر است. این قاعده برای امپراتوری چین، انگلستان هانوری[1] و پاریس عصر لویی چهاردهم و سباستین مرسیه صادق است. این قاعده حتی در مورد شهر نسبتاً بزرگ آمستردام، علی‌رغم آن که دربار نایب‌السلطنه در قرن هفدهم از آن منتقل شده بود، صادق است.

چنین شهرهایی، آن چنان که خواهیم دید، هزینه‌های سنگینی را در برداشتند. موازنهٔ اقتصاد آنها تنها از طریق منابع خارج از آنها تأمین می‌شد، یعنی دیگران باید هزینه تجملات این شهرها را می‌پرداختند. بنابراین، فایدهٔ این شهرها که در غرب سربرآوردند و با قدرت تمام خود را تحمیل کردند، چه بود؟ پاسخ آن است که این شهرها دولتهای امروزین را خلق کردند؛ وظیفه‌ای عظیم که به کوششی بزرگ نیازمند بود. آنها بازارهای ملّی را پدید آوردند که بدون آن دولتهای نوین افسانه‌ای بیش نمی‌بودند. زیرا در حقیقت بازار بریتانیا تنها از اتحاد سیاسی انگلستان و اسکاتلند در ۱۷۰۷، یا فرمان اتحاد با ایرلند (۱۸۰۱)، یا لغو عوارض متعدد جاده‌ای (که به‌خودی خود مزایایی دارد)، و یا به‌علت سرعت گرفتن حمل‌ونقل و یا بر اثر «جنون رفت‌وآمد در کانال» و یا به‌علت جزیره بودن بریتانیا (که به‌طور طبیعی مشوق تجارت آزاد است)، زاده نشد. این بازار به‌طور مقدماتی نتیجهٔ فراز و فرود و خروج کالا از لندن بود؛ یعنی شبکه مرکزی اعصابِ پُر تقاضایی که همه چیز را با ضرباهنگ خود به‌حرکت در می‌آورد و همه چیز را زیرورو می‌کرد و مطیع خود می‌ساخت. بر این، باید نقش فرهنگی، روشنفکرانه و حتی انقلابی این گرمخانه‌ها را نیز افزود. امّا هزینهٔ این تحولات بسیار سنگین بود.

---

۱. Hanoverian England، از سال ۱۷۱۴ که جورج اوّل به‌پادشاهی انگلستان رسید تا مرگ ملکه ویکتوریا در ۱۹۰۱ دربار سلطنتی بریتانیا دربار هانور خوانده می‌شد. ــ م.

دنیاهای نامتعادل

موازنهٔ مناسب باید برقرار می‌شد. در این رابطه آمستردام شهری قابل تحسین بود. این شهر فوق‌العاده سریع رشد کرد: در ۱۵۳۰ سی‌هزار نفر جمعیت داشت، در ۱۶۳۰ یکصدوپانزده هزار نفر و در پایان قرن هجدهم دویست هزار نفر. این شهر به‌جای تجمل، راحتی را هدف گرفته بود و لذا هوشیارانه بر بزرگ شدن نواحی‌اش نظارت می‌کرد. کانالهای چهارگانهٔ نیمدایره‌وارش که چون حلقه‌های متحدالمرکز تنه‌درختان است، حدود رشد کالبدی گستردهٔ شهر بین ۱۴۸۲ تا ۱۶۵۸ را مشخص می‌کرد. این شهر درخشان و دلباز با ردیف درختانش، باراندازها و باریکه‌های آب، هویت اولیه‌اش را دست‌نخورده نگه داشت. تنها یک اشتباه، آن هم اشتباهی آشکار رخ داد که تسلیم‌کردن بخش یوردان[1] در جنوب غربی شهر به شرکتهای پیمانکاری نه چندان وظیفه‌شناس بود. پی این بخش بسیار بد ریخته شد، کانالها باریک بودند و تمامی این بخش در پایینتر از سطح شهر ساخته شد و به‌طور طبیعی منطقه‌ای برگزیده شد برای پرولتاریایی متشکل از مهاجران یهودی، رانده‌شدگان پرتغالی و اسپانیایی، هوگونوتهای [پروتستان] پناهنده از فرانسه و نفرین‌شدگان ملیتهای مختلف.

این خطر وجود داشت که مسافر اعصار گذشته در لندن، بزرگترین شهر اروپا (۸۶۰,۰۰۰ نفر در پایان قرن هجدهم) با مشاهده شهر ناخشنود گردد. زندگی در بندر کمتر از آنچه که او انتظار داشت، فعّال بود. علاوه بر این، لندن پس از آتش‌سوزی ۱۶۶۶ از بدبختی خود (اگر بتوان آن را بدبختی خواند) نهایت استفاده را نکرد و نکوشید تا خود را مطابق طرحی عقلایی بازسازی کند، گرچه طرحهایی، از جمله طرح بسیار زیبای رن[2] ارائه شده بود. شهر دوباره بی‌برنامه رشد کرد و تنها در پایان قرن هفدهم روبه بهبود رفت؛ یعنی زمانی که میدانهای بزرگ در غرب شهر ــ گلدن اسکوئر[3]، گراسونور اسکوئر[4]، برکلی اسکوئر[5]، رد لاین اسکوئر[6]، و کنزینگتون اسکوئر[7] ــ تکمیل شدند.

1. Jordaan

۲. Sir Christopher Wren، (۱۷۲۳ ــ ۱۶۳۲)، مهندس معمار انگلیسی. ــ م.

3. Golden Square
4. Grosvenor Square
5. Berkeley Square
6. Red Lion Square
7. Kensington Square

واضح است که تجارت یکی از نیروهای محرکه‌ای بود که در پس رشد مجموعهٔ شهری غول‌آسا قرار داشت. امّا ورنر زومبارت نشان داده است که در سال ۱۷۰۰ حداکثر ۱۰۰,۰۰۰ نفر می‌توانستند از عواید تجارت زندگی کنند. مجموعه عواید مورد بحث، تکافوی هزینهٔ حقوق کارکنان دولت را (هفتصدهزار پوند) در بودجهٔ مصوب ویلیام سوم نمی‌کرد. در واقع لندن بیشتر از کیسهٔ پادشاه، از کارکنان عالی‌رتبه، متوسط‌الحال و دون‌پایه نان می‌خورد (به‌کارمندان عالی‌رتبه بسیار سخاوتمندانه حقوق می‌دادند: ۱۰۰۰، ۱۵۰۰ و حتی ۲۰۰۰ پوند). لندن همچنین از کیسهٔ نجبا و اشرافی که در شهر ساکن بودند، اعضای مجلس عوام که به‌اقامت در لندن با زنان و فرزندانشان از عهد حکومت ملکه آن (۱۷۱۴ ــ ۱۷۰۲) عادت کرده بودند، و سرانجام صاحبان اوراق قرضهٔ دولتی که سال به‌سال بر تعداد آنان افزوده می‌شد، ارتزاق می‌کرد. بخش سوم [خدمات] کاهلی گسترش یافته بود، که دارایی، حقوق و مازادش را به سرمایه تبدیل می‌کرد و حیات نیرومند [اقتصاد] انگلستان را به‌نفع لندن نامتعادل می‌ساخت و وحدتی را به‌همراه نیازهای کاذب پدید می‌آورد.

اتفاق مشابهی در پاریس رخ داد. شهر در حال رشد به‌ورای دیوارهایش کشیده شد، وضع خیابانهایش را با ترافیک کالسکه‌ها سازگار ساخت و میدانهایش را طراحی کرد و انبوه عظیم مصرف‌کنندگان را در خود گرد آورد. پاریس پس از ۱۷۶۰ مملو از اماکن در حال ساخت بود، جایی که جراثقالهای بزرگی که نزدیک سن ژنه‌ویو[1] «کلیسای مدلین[2] سنگهای عظیم را به‌هوا می‌بردند» از دور قابل رویت بود. میرابوی پیر، «دوست آدمیان» آرزو داشت که ۲۰۰,۰۰۰ نفر از ساکنین پاریس را از شهر خارج کند. او میل داشت از مأموران سلطنتی و مالکین بزرگ شروع کند و سرانجام طرفین دعاوی حقوقی در دادگاههای پاریس راکه احتمالاً هیچ چیز را به‌اندازه بازگشت به‌موطن خود دوست نداشتند، خارج کند. این امر واقعیت داشت که این طبقات ثروتمند، این افراد ناخواسته ولخرج «جماعتی از تجار، صنعتگران، خدمتکاران، کارگران غیرماهر»، روحانیون بسیار و «کشیشهای سرتراشیده» را خرج می‌دادند. سباستین مرسیه گزارش کرده است که «در خانه‌های متعددی می‌توان کشیشی یافت که دوست خانواده محسوب می‌شود. کسی که در واقع خدمتکاری امین به‌حساب می‌آید ... دیگر آنکه در خانه‌ها معلمین سرخانه نیز

1. Saint Geneviève
2. Madeleine

وجود دارند که آنان نیز کشیش‌اند». اسقفهایی را که ضوابط اقامت را نادیده می‌گرفتند نیز نباید از یاد برد. لاوازیه[1] صورت هزینه و درآمد پایتخت را تدوین کرده است. ستون هزینه‌ها در برگیرنده اقلام زیر است: ۲۵۰ میلیون لیور برای آدمها، ۱۰ میلیون لیور خرج اسبها. در ستون اعتبار ۲۰ میلیون سود بازرگانی، ۱۴۰ میلیون تحت‌عنوان قرضه حکومتی و حقوق کارمندان، ۱۰۰ میلیون اجاره زمین یا مالیات کسب‌وکار خارج از پاریس.

هیچ یک از این موارد از دید مطلعین و اقتصاددانان آن زمان مخفی نمانده است. کانتیون گفته است «ثروت شهرها زندگی شاد و پرزرق‌وبرق را می‌طلبد». دکتر کنه[2] نیز یادآور شده است که «بزرگان و ثروتمندان به‌سوی پایتخت روان‌اند.» مرسیه نیز فهرست بی‌پایان «عناصر غیرمولّد» در شهر عظیم را ارائه کرده است:

> [اثری به‌زبان ایتالیایی در ۱۷۹۷ آورده است] نه، پاریس در حقیقت بارکده [مقر بازار منطقه‌ای] نیست. پاریس سخت مشغول تأمین کالاهای مورد نیاز خود است: پاریس تنها به‌علت کتابهایش، محصولات هنری و یا مُد، حجم عظیم پولی که درگردش دارد و بورس‌بازی در بازارهای سهام، که تنها آمستردام با آن برابری می‌کند، قابل توجه است. تمام صنایع آنجا منحصراً به کالای تجملی اختصاص دارد: فرشهای گوبلن و یا ساوونری[3]، پوشاک گرانبهای خیابان سن ویکتور، انواع کلاه که به اسپانیا و هندشرقی و غربی صادر می‌شود، پارچه‌های ابریشمی، تافته، یراق و روبان، پوشاک و البسهٔ روحانیون کلیسا، آینه (که نقره به کار رفته در آن از سن گوبن[4] می‌آید)، زیورآلات طلا، چاپ ....».

مادرید، برلین و ناپل وضعی مشابه داشتند. برلین در ۱۷۸۳، ۱۴۱،۲۸۳ نفر جمعیت داشت که پادگانی با ۳۳،۰۸۸ نفر (سربازان و خانواده آنها)، ۱۳،۰۰۰ نفر کارکنان دستگاه اداری (کارمندان و خانواده‌هایشان) و ۱۰،۰۷۴ خدمتکار؛ به‌اضافه کارکنان دربار فردریک دوم بالغ بر ۵۶،۰۰۰ کارمند حکومتی، را در بر می‌گرفت. تمامی این احوال گویای وضعی ناسالم بود. نگاهی دقیقتر به‌وضع ناپل خالی از فایده

1. Lavoisier

۲. Francois Quesnay (۱۶۹۴ ـ ۱۷۷۴) اقتصاددان فرانسوی. ـ م.

3. Savonnerie

4. Saint Gobain

نیست.

ناپل؛ از قصر سلطنتی تا مِرکاتو[1]

ناپل در فجر انقلاب فرانسه بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفر جمعیت داشت؛ شهری کثیف و در عین حال زیبا، آمیزه فقر رقت‌بار و ثروت بسیار زیاد، امّا بی‌تردید شهری زنده و بانشاط. ناپل پس از لندن، پاریس و استانبول، چهارمین شهر اروپا و هم‌طراز مادرید بود. تحولات عمده پس از سال ۱۶۹۵ سبب گسترش ناپل در جهت بورگودی چیاجا[2] در مقابل دومین خلیج کوچک ناپل (اولی خلیج ماری‌نه[3] بود) شد. از این توسعه تنها ثروتمندان سود بردند زیرا اجازه ساخت‌وساز خارج از دیوارهای شهر که در ۱۷۱۷ صادر شد منحصراً شامل حال آنان بود.

در مورد فقرا [باید گفت] که منطقه آنها از بخش وسیع لارگو دل کاستلو[4] جایی که جروبحثهای مضحکی در باب توزیع آزادانه خواروبار در می‌گرفت تا مِرکاتو، تیول[5] آنها واقع در مقابل جلگهٔ پالودی[6] گسترش یافت که در خارج از استحکامات شهر گسترده بود. جمعیت این فقرا چنان زیاد بود که زندگی آنان به خیابان کشیده شده و معابر را مورد تجاوز قرار می‌داد. مثل امروز، رخت و لباس شسته شده را روی طنابی بین دو پنجره آویزان می‌کردند تا خشک شود. «اکثریت گدایان سرپناهی ندارند. آنان در چند غار و بیغوله، اصطبلها و یا خانه‌های مخروبه و یا خانه‌هایی (که البته با خرابه‌ها چندانی تفاوتی ندارد) و به‌وسیلهٔ یکی از همین گدایان اداره می‌شود، شب را به روز می‌آورند. این خانه، جز چراغی کم‌سو و حصیری کوچک وسیله‌ای ندارند و با دادن یک گرانو (سکه کم‌ارزش ناپلی) یا کمی بیشتر برای اقامت یکشبه، اجازه ورود به کف می‌آید.» شاهزادهٔ استرونگولی[7] (۱۷۸۳) بحث بالا را چنین ادامه می‌دهد. «آنها را در این خانه‌ها می‌توان دید که چون حیوانات کثیف در هم می‌لولند، بدون این که تمایزی از لحاظ سن و جنس در کار باشد. تمامی زشتیها و فرزندانی که از این وضع نتیجه می‌شود را می‌توان تصور کرد.» کمترین تخمین از تعداد این افراد مفلوک در پایان قرن

1. Mercato
2. Borgo di Chiaja
3. Marinella
4. Largo del Castello
5. fief
6. Paludi
7. prince of Strongoli

۱۰۰,۰۰۰ نفر است. «آنان بدون آن که خانواده‌ای در کار باشد تکثیر می‌شوند. با دولت رابطه‌ای بجز از طریق چوبه‌دار، ندارند و در چنان هرج‌ومرجی روزگار می‌گذرانند که تنها خدا می‌تواند به‌داد آنان برسد.» در خلال قحطی طولانی سال ۶۴ ـ ۱۷۶۳ مردم در خیابانها می‌مردند.

بدبختی این مردم ناشی از شمار زیاد آنان بود. ناپل آنان را به‌خود می‌خواند امّا قادر به‌سیر کردنشان نبود و آنان به‌سختی ادامه حیات می‌دادند. بعد از فقرا، خرده‌بورژوازی رشد نیافته‌ای متشکل از صنعتکاران نیمه‌گرسنه وجود داشت که آنان نیز به‌گونه‌ای امروز را به‌فردا می‌رساندند. جیوانی باتیستا ویکو[1]، (۱۷۴۱ ـ ۱۶۶۸) یکی از آخرین اندیشمندان جهانی غرب که درباره طیف وسیعی از موضوعات می‌نوشت، در مقام استاد دانشگاه ناپل سالیانه ۴۰ دوکات دریافت می‌داشت و تنها از طریق درس خصوصی قادر می‌شد تا زندگیش را ادامه دهد و گله‌مند بود که «دایماً باید از پله خانه‌های این و آن بالا و پایین برود».

برفراز این توده کاملاً محروم جامعه‌ای برتر متشکل از درباریان، نجبای زمیندار بزرگ، روحانیون رده‌بالا، مأمورین فاسد حکومت، قضات، وکلا و مشاوران حقوقی قرار داشت.

یکی از نامطبوع‌ترین بخشهای ناپل یعنی کاستل کاپوارو در منطقهٔ نهادها و ادارات قانونی شهر قرار داشت؛ ویکاریا[2] که چیزی شبیه پارلمان ناپل محسوب می‌شد، در این منطقه بود که در آن عدالت خریدوفروش می‌شد و «جیب‌برها به‌امید جیب و کیف مردم انتظار می‌کشیدند». فرانسوی بیش از حدّ عقلایی می‌پرسید چگونه ساخت اجتماعی این شهر دست‌نخورده باقی مانده است در حالی که از جمعیت اضافی سرریز است و انبوهی از گدایان، جماعتی از نوکران متعصب، کارگزاران و روحانیون معمولی، نیروی نظامی ۲۰هزار نفره، انبوهی از نجبا و لشکر ۳۰هزار نفرهٔ وکلا در آن می‌زیند؟

امّا نظام چون همیشه و مانند همه جای دیگر با هزینه‌ای اندک پابرجا می‌ماند. نخست آن که، این طبقات ممتاز همواره زندگی ثروتمندانه‌ای نداشتند. فرد می‌توانست اندکی پول به‌کف آورد و به‌جرگهٔ نجبا بپیوندد. «قصابی که از او گوشت می‌گرفتیم از زمانی که دوک شده»، یعنی عنوانی را خریده است، «دیگر کار را به دستیارانش واگذاشته

1. Giovanni Batista Vico
2. Vicaria

و قصابی نمی‌کند». البته مجبور نیستیم حرفهای این نویسنده را در معنای ظاهریش بپذیریم.

بالاتر از همه، به‌برکت دولت، کلیسا، نجبا و کالاها، شهر مازاد سراسر پادشاهی ناپل را به‌خود جلب می‌کرد که در آن دهقانان، چوپانان، ملوانان، معدنکاران، صنعتکاران و حمّالان بسیاری می‌زیستند و به‌کار شاق عادت داشتند. البته از زمان فردریک دوم، خاندان انجو[1] و اسپانیاییها، این شهر همیشه از این کار شاق خارج از مرزهای خود سودبرده و تغذیه شده بود. کلیسا که جیانونه[2] مورخ ایتالیایی در جزوه مفصل خود *Istoria civile del Regno di Napoli* (۱۷۲۳) بر آن سخت تاخته است، براساس پایینترین برآوردها مالکیت $\frac{۲}{۳}$ زمینها را در کل پادشاهی ناپل در اختیار داشت و نجبا $\frac{۲}{۹}$ آن را. این وضع موازنه را در ناپل احیا کرد. این حقیقت است که فقط $\frac{۱}{۹}$ کلّ زمینها در مالکیت مردمان فرودست روستا بود.

هنگامی که فردیناند پادشاه ناپل و همسرش ماری کارولین در سال ۱۷۸۵ با لئوپولد، دوک اعظم، و توسکانی آشنا با «روشنگری»، دیدار می‌کردند، شاه ناخرسند ناپل که از شاهزادهٔ فرهیخته کاهلتر بود از درسهایی که بدو می‌دادند و سخن گفتن از اصلاحاتی که برای جلب تحسین او مطرح می‌شد به‌تنگ آمد و روزی به برادرزنش لئوپولد، دوک اعظم گفت «واقعاً نمی‌توانم بفهمم که تمامی علم شما چه حاصلی دارد؛ شما بی‌وقفه می‌خوانید و مردم نیز به‌راه شما می‌روند امّا شهرهایتان، پایتخت‌تان و دربارتان، همه چیز اینجا بی‌روح و غم‌افزاست. من چیزی نمی‌دانم، و با این حال، مردم من شادترین مردمان دنیا هستند.» البته [ناگفته نگذریم که] پایتخت قدیمی ناپل، در واقع قلمرو پادشاهی ناپل، به‌اضافهٔ سیسیل بود. توسکانی کوچک در مقام مقایسه با آن در کف‌دست جا می‌گرفت.

سن‌پترزبورگ در ۱۷۹۰

سن‌پترزبورگ، شهر جدیدی که به‌میل تزار ساخته شد، به‌بهترین وجه ناهنجاری و عدم‌تعادل ساختاری غول‌آسای شهرهای بزرگ آغاز دنیای مدرن را نشان می‌دهد. ما از راهنمای بسیار خوبی در مورد شهر و حومه آن که در ۱۷۹۰ تهیه شده بهره‌مندیم؛

۱. Anjou یا Plantagenet، خاندان سلطنتی انگلیس در دورهٔ ۱۳۹۹ ــ ۱۱۵۴ میلادی. ــ م.

2. Giannone

راهنمایی که از سوی پدیدآورنده‌اش یوهان گوتلیب گئورگی[1] آلمانی به ملکه کاترین دوم تقدیم شده است.

بدون تردید بجز مکانی که پطرکبیر در ۱۶ مه سال ۱۷۰۳ اولین سنگ‌بنای دژ معروف پتروپل را در آن نهاد، چندین نقطهٔ دیگر نیز بودند که مورد علاقه قرار نگرفت. شهر به اراده خلل‌ناپذیر و آهنینِ پترکبیر نیاز داشت تا در چنان فضای محیطی، یعنی مجموعهٔ جزایر و زمینهای هم‌سطح آب در ساحل رود نِوا[2] و چهار شاخه آن (نوای بزرگ و کوچک، نوسکای[3] کوچک و بزرگ) سر برآورد و ببالد. زمین تنها در شرق و به‌طرف قورخانه و صومعه آلکساندر نوسکی[4] کمی از سطح آب بالاتر بود، حال آن که، در طرف غرب آنچنان در پایین‌دست قرار داشت که جاری شدن سیل در آنجا گریزناپذیر بود. هرگاه که آب رودخانه به‌سطح خطرناکی می‌رسید علایم گوناگونی ارسال می‌گردید: شلیک توپ، برافراشتن پرچم سفید در روز و روشن‌کردن فانوس به‌طور مداوم در شب بر فراز برج نیروی دریایی و به‌صدا درآوردن مداوم ناقوسها از آن جمله‌اند. در مواقعی هشدار داده می‌شد، امّا غلبه بر خطر ناممکن بود. در سال ۱۷۱۵ و دوباره در ۱۷۷۵ سیل تمامی شهر را فراگرفت. همه ساله خطر سیل وجود داشت. گویی لازم بود شهر خود را از سطح این خطر مرگبار که همواره تهدیدش می‌کرد، بالا کشد. به‌طور طبیعی، هر وقت که زمین حفر می‌شد، درعمق دو یا حداکثر ۷ پا به‌آب می‌رسید. بنابراین غیرممکن بود که در زیر خانه‌ها سرداب یا زیرزمین تعبیه شود. از آنجا که تیرچوبی در زمین نمناک به‌سرعت می‌پوسید، ساختن پی سنگی، برکنار از هزینه‌اش، حتی برای خانه‌های چوبی الزامی بود. کندن کانال برگرداگرد شهر نیز لازم بود، لبه کانال را با الوار محکم کرده دو سوی آن را با بلوکهایی از سنگ‌خارا محکم می‌ساختند، آن‌سان که در مویکا[5] و فونتانکا[6] انجام شده بود. این کانالها برای آوردن چوب و مواد غذایی به‌وسیله قایق مورد استفاده قرار می‌گرفت.

خیابانها و میدانها به‌نوبه خود باید ۲ تا ۵ فوت بسته به‌مکان آنها با عملیات خاکبرداری وسیع، بالاتر ساخته می‌شد و در آنها سنگ و آجر به کار می‌رفت و طاقهایی تعبیه می‌شد که سنگینی راههای مسطح را تحمل می‌کرد و در عین حال اجازه می‌داد تا

1. Johann Gottlieb Georgi
2. Neva
3. Neska
4. Alexander Nevsky
5. Moika
6. Fontanka

آب از سطح خیابانها به رود نِوا جاری شود. این کار شاق به‌فرمان کاترین دوم و به‌هزینهٔ خزانه سلطنتی، از سال ۱۷۷۰ به‌بعد به‌طور منظم، و نخست از «مناطق ممتاز» نیروی دریایی در ساحل نِوای بزرگ تحت‌نظارت سرتیپ فون‌باوئر آغاز شد.

از این‌رو، گسترش شهرنشینی کند و پرهزینه صورت می‌گرفت. طرح خیابانها و میدانها باید مورد تجدیدنظر قرار می‌گرفت و گسترش بی‌تناسب خانه‌ها محدود می‌گشت و ساختمانهای عمومی و کلیساها، حتی صومعه دورافتاده آلکساندر نوسکی، با سنگ از نو بنا می‌شد. خانه‌های متعددی نیز از سنگ دوباره برپا شد، گرچه چوب برای مدتی مدید معمولترین مصالح ساختمان باقی ماند. چوب مزیّتهای ارزشمندی داشت: داخل خانه را به‌طور نسبی گرمتر می‌کرد، رطوبت نداشت، ارزان بود و سرعت ساخت آن بالا بود. دیوارها برعکس استکهلم نه از الوارهای چهارگوش، بلکه از تنه پوست‌کنده درختان ساخته می‌شد. گاهی تنها نمای خانه‌ها از الوار پوشیده می‌شد. بعداً می‌شد این نماها را باگچ‌بری تزیین کرد و رنگی نیز بر آنها زد. مزیّت دیگر خانه‌های چوبی آن بود که تغییر آنها به‌راحتی انجام می‌گرفت و حتی می‌شد آن را به‌طور کامل از نقطه‌ای به‌نقطه دیگر شهر برد. طبقه همکف در خانه‌های سنگی گرانبهاتر با ورقهای سنگ‌خارا پوشانده می‌شد و به‌عنوان زیرزمین مورد استفاده قرار می‌گرفت و اگر لازم می‌آمد، مسکن محقّری به‌شمار می‌رفت. اطاقهای طبقات بالا ترجیح داده می‌شد، بنابراین خانه‌ها حداقل یک، گاهی دو یا (البته به‌ندرت) سه‌طبقه ساخته می‌شد.

بنابراین سن‌پترزبورگ مکان پرتحرکی برای ساختمان‌سازی بود. قایقهای مملو از سنگ‌آهک، سنگ، مرمر [تماماً از لادوگا[1] و یا ساحل وای بورگ[2] آورده می‌شد] و بلوکهای سنگ‌خارا از طریق رود نِوا بدانجا می‌آمد. الوارهای صنوبر بر روی آب روان بودند و در جریان این امر همان‌گونه که کراراً گفته می‌شد، کیفیت ذاتی خود را از دست می‌دادند. کارگران، تماماً روستاییان ایالات شمالی، بناها وَ نجّاران به‌هنگام کار منظره‌ای غریب پدید می‌آوردند. نجّاران[3] هیچ وسیله‌ای بجز تبری در اختیار نداشتند. کارگران، نجاران و بنّایان در فصل مناسب در جستجوی کار به سن‌پترزبورگ می‌آمدند. چند هفته‌ای بیشتر وقت لازم نبود تا پی خانه‌ای سنگی بر زمین قبلاً خالی برپا شود «با

1. Ladoga 2. Wiborg

۳. به روسی *Plotnidki* که معنای تحت‌اللفظی آن دهقانان قایق چوبی است و آلمانها آن را *Flossbauer* ترجمه می‌کنند.

دیوارهایی که جلوی چشم آدمی به‌سرعت ساخته می‌شد و مملو از کارکنانی بود که خانه‌های گلی محل زندگی موقت ایشان گرداگرد ساختمانها برپا می‌گشت و به‌روستایی واقعی شبیه بود».

البته اگر فقط مطبوعیت و زیبایی بی‌مانند رود نِوا در نظر گرفته شود و نه هیچ چیز دیگر، مقر سن‌پترزبورگ مزایایی نیز داشت، که از رود سن بهتر و جریان آب زنده‌تری از رود تیمز[1] دارا بود. بین دژ پتروپل، واسیلی استروف (جزیره واسیلی) و برج نیروی دریایی، یکی از زیباترین مناظر شهر و رودخانه جهان بر بیننده عرضه می‌شد. نِوا قایقها و کرجیهای خود را داشت. و این رود در کرون اشتات[2] به دریا می‌پیوست و پس از جزیره واسیلی که بخش تجاری، بازار بورس و گمرک در آن قرار داشت، بندری بسیار فعال پدید آمده بود. بنابراین، سن‌پترزبورگ، شهری که پترکبیر می‌خواست به‌زندگی خشن ملتش اضافه کند، واقعاً دریچه‌ای گشوده به‌غرب بود. علاوه بر اینها، رود نِوا آب آشامیدنی به‌شهر ارزانی می‌داشت که گفته می‌شد بی‌نقص است.

زمستانها رودخانه یخ می‌زد و لذا راهی برای سورتمه‌ها درست می‌شد و محلی برای گردهمایی و شادمانی عمومی. در کارناوالها که در «هفته کره»[3] راه می‌افتاد، کوههای مصنوعی از یخ بر روی رود خانه، با چارچوبی از الوار و تخته درست می‌شد که سورتمه‌ها از قلهٔ آنها یکسره در مسیری باز و طولانی بر روی رود به‌راه می‌افتادند و رانندگان با سرعتی دیوانه‌وار مسیر را طی می‌کردند؛ آن‌قدر سریع که «نفس را در سینه حبس می‌کرد». مسیرهای مشابهی در نقاط دیگر مثلاً در پارکها یا حیاط خانه‌ها درست می‌شد امّا مسیر روی رود نِوا که پلیس بر آن نظارت می‌کرد، گروهی کثیر از مردمان را گرد می‌آورد. تمامی شهر برای تماشا به‌طرف رودخانه می‌رفتند.

دو طرف رودخانه و شاخه‌های متعدد آن تنها از طریق پلی ساخته شده از قایقها به‌هم متصل می‌شد. دو پل از این نوع دو سوی نوای بزرگ را به‌هم پیوند می‌داد. بزرگترین این پلها که جزیره واسیلی را، از نزدیک میدانی که در آن مجسمه عظیم پترکبیر (که توسط، یا بهتر است بگوییم به‌سبک فالکونت[4] ساخته شده بود) بدان سوی وصل می‌کرد هنوز در کنار برج دریایی وجود دارد. این پل از ۲۱ قایق تشکیل شده بود

1. Thames
2. Kronstadt
3. Butter Week
4. Falconnet

که توسط کرجیهای مملو از بار سنگین و لنگر انداخته در دو سوی رود، محکم شده بود. پلهای متحرکی در وسط قایقها اجازه می‌داد تا کشتیها از میان آنها بگذرند. این پل نیز مانند سایر پلها در آغاز پاییز به‌کناری کشیده می‌شد، امّا پس از سال ۱۷۷۹ پل را به‌حال خود رها می‌کردند تا یخ بزند. وقتی یخها آب می‌شد، قایقها گسسته می‌شدند و سپس صبر می‌کردند تا آب که خوب صاف و زلال شد، آنها را جمع‌آوری کرده، دوباره به‌هم وصل می‌نمودند.

طراح شهر تصور کرده بود که شهر به‌طور همزمان در جنوب و شمال رودخانه، و نخست از سمت دژ پتروپل رشد کند. امّا توسعه شهر نامتعادل صورت گرفت، توسعه در ساحل راست رودخانه کند و در ساحل چپ نِوا نسبتاً سریع رخ داد. محله‌های برج دریایی و میدان پترکبیر در ساحل ممتاز نِوا تا کانال مویکا[1] ــ آخرین کانال جنوبی که دیواره‌های سنگی داشت ــ به‌مرکز شهر تبدیل شدند. این بخش کمترین فضا را اشغال کرده بود، لیکن ثروتمندترین، زیباترین و تنها بخشی بود که خانه‌های سنگی (به‌استثنای چند ساختمان سلطنتی) قاعده کلّی به‌حساب می‌آمد (۳۰ ساختمان دولتی و ۲۲۱ خانه شخصی که اکثر آنها قصر بودند). این بخش خیابانهای میلیون کوچک و میلیون بزرگ[2]، خیابان باشکوه کنارهٔ نِوا، آغاز چشم‌انداز نوسکی، برج نیروی دریایی، قصر زمستانی و میدان عظیم آن، موزه آرمیتاژ، سنا و کلیسای مرمرین اسحاق مقدس که مدتی مدید طول کشید تا در میدانی به‌همین نام ساخته شود (۵۸ ــ ۱۸۱۹)، همگی را در بر می‌گرفت.

منطقه‌بندی آگاهانه و ارادی فقرا را از ثروتمندان جدا می‌ساخت و صنایع و فعالیتهایی را که به‌ازدحام منجر می‌شد ــ مانند حمل کالا به‌سمت حاشیه شهر می‌راند. حمل‌کنندگان کالا شهر نفرین شده‌ای از آن خود داشتند که آن‌سوی کانال لیگوویچ قرار داشت و قطعه‌های زمینهای خالی و بازار فروش حیوانات در میان ساختمانهای آن گسترده بود. کارخانه تفنگ‌سازی (ساختمانی چوبی ساخته شده در ۱۷۱۳، بازسازی شده از سنگ در ۱۷۳۳) در شرق برج‌دریایی و در مجاورت قورخانه قرار داشت که بین سالهای ۱۷۷۰ و ۱۷۷۸ به‌وسیلهٔ شاهزاده اورلوف ساخته شد. شهر همچنین ضرابخانه خود را داشت و آسیابهای آبی در کنار نِوا، بالاتر از شهر و پایینتر از آن قرار

---

1. Moika

2. Small and Larg Million

داشتند و صنعتکارانی که بهتر از همقطارانشان در سوئد و آلمان تغذیه می‌شدند و حق داشتند هر روز قبل از هر غذا، قهوه و ودکا بنوشند. این صنعتکاران پارچه‌های عالی مطابق سبک هلندی تولید می‌کردند و در کازینکا[1] که همان نزدیکیها قرار داشت کارخانه‌ای براساس الگوی کارگاههای گوبلن [پاریس] ساخته شده بود که بافته‌های نقشدار عالی تولید می‌نمود. بحث‌انگیزین نوآوری، تجمع مغازه‌های خرده‌فروشی، مانند مسکو، در بازارهای وسیع بود. چنین بازاری از ۱۷۱۳ در جزیره پترزبورگ (نزدیک پتروپل) وجود داشت و بعدها بازار دیگری نزدیک برج نیروی دریایی برپا گشت. پس از آتش‌سوزی سال ۱۷۳٦ که به‌تخریب بازار انجامید، بازار در ۱۷۸۴ به‌دو سوی «چشم‌انداز بزرگ»[2] انتقال داده شد. تمرکزی این چنین مردم سن‌پترزبورگ را مجبور می‌ساخت مسافتهای طولانی را طی کنند. امّا هدف اصلی به‌کف آمد و خصیصه اداری و مسکونی بخشهای زیبای شهر حفظ گردید.

واضح است که برخی ویژگیهای ناهماهنگ غیرقابل اجتناب بودند. گاه کلبه‌ای نازیبا و مفلوک درکنار قصری قرار داشت و بازارهای باغ‌گونه‌ای (که در آن روستاییان روستو گرد هم می‌آمدند) جنب پارکهایی واقع بود که در ایام تعطیل عمومی گروه موزیک نظامی در آن به‌نواختن می‌پرداخت. البته این امور در شهری که به‌سرعت رشد می‌کرد و سطح اشتغال و امیال حکومت را به بهایی‌گران تأمین می‌کرد نمی‌توانست به‌گونه دیگری رخ دهد. در ۱۷۵۰ سن‌پترزبورگ ۷۴,۲۷۳ نفر جمعیت داشت که در ۱۷۸۴ به ۱۹۲,۴۸٦ نفر، و در ۱۷۸۹ به ۲۱۷,۹۴۸ نفر رسید. در ۱۷۸۹ ملوانان، سربازان و دانشجویان دانشکده افسری (به‌اضافه افراد خانواده‌هایشان) ۵۵,٦۲۱ نفر یا بیش از $\frac{1}{4}$ جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند. این جنبه مصنوعی تجمع آدمیان از تفاوت فاحش بین تعداد مردان و زنان ساکن شهر به‌خوبی مشخص می‌گردد (۱۴۸,۵۲۰ مرد در مقام مقایسه با ٦۹,۴۲۸ زن). سن‌پترزبورگ شهر پادگانها، خدمتکاران و مردان بود. اگر رقم مربوط به غسل تعمید نوزادان و رقم مردگان را بپذیریم، شهر هراز چندگاهی با مازاد تولد نسبت به مرگ‌ومیر روبرو بود؛ امّا این ارقام ناکامل‌اند و بنابراین ممکن است گمراه کننده باشند. به‌هر تقدیر، وفور مرگ‌ومیر بین سنین ۲۰ تا ۲۵ سال گویای این امر است که پایتخت در مقیاسی وسیع مردان جوان را به‌خود راه می‌داد و آنان غالباً به‌هوای

1. Casinka
2. Great Prospect

نامساعد، تب و سل باج می‌دادند.

موج مهاجرین از افراد گوناگونی تشکیل می‌شد: کارکنان اداری، نجبا که سخت طالب ارتقا بودند، پسران جوان خانواده‌ها، افسران، ملوانان، سربازان، تکنیسینها، استادان، هنرمندان، بازیگران، آشپزها، معلمین خارجی، آموزگاران مؤنث، و بیش از همه اینها، گروههای دهقانان که از مناطق روستایی فقیر اطراف شهر سرازیر می‌شدند. دهقانان یاد شدهٔ به‌صورت فروشندگان دوره‌گرد و خرده‌فروشان مواد غذایی به‌کار می‌پرداختند (و طرفه آن که مسئول بالا رفتن قیمتهای بازار قلمداد می‌شدند). دهقانان مذکور زمستانها برای شکستن یخ رود نِوا به‌شهر می‌آمدند. (این کار توسط فنلاندی تبارها صورت می‌گرفت). قالبهای بزرگ یخ به انبارهای یخ که در طبقه اوّل هر خانه بزرگی یافت می‌شد، تحویل می‌گردید. آنان گاهی نیز به‌عنوان پاروکنندگان برف و یخ، روزانه برای نیم روبل، به‌کار می‌پرداختند و هرگز کارشان در پاک‌کردن مسیر منتهی به خانه اغنیا به‌اتمام نمی‌رسید. آنان همچنین رانندگی سورتمه‌ها را برعهده می‌گرفتند و برای یک یا دو کوپک مشتریان را به‌هر کجای آن شهر بزرگ می‌رساندند و در چهارراهها، یعنی جایی که تابستانها، رانندگان درشکه‌ها در آن می‌ایستادند، منتظر مسافر می‌شدند. زنان فنلاندی مستخدمه خوابگاهها و یا آشپز بودند. آنان خود را با شغلشان به‌خوبی هماهنگ می‌کردند و گاه همسران خوبی می‌شدند.

«ساکنین شهر ... که از ملیّتهای گوناگون تشکیل می‌شدند ... راه و رسم زندگی» و اعتقادات خود را حفظ می‌کردند. کلیساهای یونانی در کنار پرستشگاههای پروتستان و کلیساهای راسکولنیکی [1] قرار داشتند. ناظر یاد شدهٔ ما در ادامه می‌افزاید که «هیچ شهری در دنیا نیست که کم‌وبیش تمامی ساکنین آن به این همه زبان متعدد سخن بگویند. حتی دون‌پایه‌ترین مستخدمین به آلمانی، روسی و فنلاندی سخن می‌گویند و در میان افرادی که تحصیلاتی دارند، اغلب به کسانی برمی‌خوریم که به‌هشت یا نه زبان سخن می‌گویند ... و گاه آنها را به‌نحو خوشایندی با هم در می‌آمیزند».

در حقیقت همین گوناگونی، اساس اصالت سن‌پترزبورگ بود. در ۱۷۹۰ گئورگی [2] خود را دلمشغول این سؤال یافت که ویژگی خاص اهالی سن‌پترزبورگ کدام است. او میل و رغبت اهالی سن‌پترزبورگ به نوآوری، تغییر، عناوین و القاب، راحتی و تجمل و

1. *Raskolniki* 2. J. G. Georgi

زندگی پرهزینه را برشمرد که همگی گویای سلیقه‌های پایتخت‌نشینان بود و از الگوی زندگی درباریان تأثیر می‌پذیرفت. دربار به‌واسطهٔ ملزومات، و مراسم جشن و سرورش ــ که مناسبتهایی برای شادمانی عمومی هم بود و طی آن چراغانی مفصلی در برج نیروی دریایی، قصرهای حکومت و خانه‌های ثروتمندان به‌راه می‌افتاد ــ جوّ و راه و رسم کلی را تعیین می‌کرد.

چنین شهر عظیمی در قلب منطقه‌ای فقیر مشکلات بی‌پایانی در عرضه کالا پدید می‌آورد. به‌طور قطع ساده‌ترین کار آوردن ماهی زنده از دریاچه‌های لادوگاو و اونه گا[1] در کرجیهای مملو از آب بود. امّا گوسفند و گاو نر باید از اوکرائین و هشترخان، دن و ولگا ــ در ۲۰۰۰ ورستی[2] و یا حتی ترکیه به کشتارگاههای سن‌پترزبورگ آورده می‌شد. کسری مزمن بودجه باید از طریق خزانه سلطنتی و درآمدهای عظیم نجبا تأمین می‌شد. تمامی پول امپراتوری به‌قصر شاهزادگان و خانه‌های ثروتمندان سرازیر می‌شد که مملو از پرده‌های نقش‌دار عالی، مبلمان گرانبها، درهای منبت‌کاری و زراندود و سقفهایی پوشیده از نقاشیهایی به‌سبک کلاسیک بودند. خانه‌ها مانند پاریس و لندن به اطاقهای متعددی تقسیم می‌شد و در این خانه‌ها نیز کارکنان بسیاری که دایماً زیادتر می‌شدند به کار مشغول بودند.

شاید خاص‌ترین صحنه در شهر حرکت پرسر و صدای کالسکه‌ها و اسبهایی بود که در خیابانهای شهر و مناطق روستایی اطراف در رفت‌وآمد بودند. این وسایل حمل‌ونقل در شهری با ابعادی عظیم و خیابانهای گل‌آلود و روزهایی سخت کوتاه در ایام زمستان، ضروری و حیاتی بودند. بر این اساس، فرمان سلطنتی حقوق هر فرد را به‌وضوح مشخص ساخته بود: تنها امیران عالی‌رتبه ارتش و افرادی در رده ایشان می‌توانستند ۶ اسب به کالسکه‌های خود ببندند و دو سوار علاوه بر کالسکه‌چی در اختیار داشته باشند. در رده‌های پایینتر، افسران جزء و بورژواها قرار داشتند که حق داشتند دو اسب بر درشکه خود ببندند و تجار و صنعتگران باید به‌یک اسب قناعت می‌کردند. مجموعه‌ای از ممنوعیتها و دستورالعملها، لباس نوکران را براساس جایگاه اربابانشان نظم می‌بخشید. به‌هنگام بارعام سلطنتی کالسکه‌ها در درب ورود باید یک دور اضافی می‌زدند که همه

1. Onega

۲. verst، واحد اندازه‌گیری طول، تقریباً معادل ۱۰۶۶ متر. ــ م.

را قادر می‌ساخت که دیگران را ببینند و خود دیده شوند. از این روی هیچ کس جرئت نمی‌کرد که کالسکه‌ای کرایه‌ای یا اسبهایی با زین و یراق بی‌ارزش و یا کالسکه‌چی ملبس به لباس محلّی روستایی، داشته باشد. آخرین نکته این که وقتی درباریان را به‌قصر پترهوف دعوت می‌کردند، که چون ورسای در سمت غرب و خارج از شهر قرار داشت، حتی یک اسب نیز در سن‌پترزبورگ باقی نمی‌ماند.

سفر ماقبل آخر: پکن

ما می‌توانیم بر سفرهایمان بیفزاییم بدون آن که هیچ یک از نتیجه‌گیریهای خود را تغییر دهیم. تجمل و شکوه پایتختها همواره باری است بر دوش دیگران. هیچ پایتختی قادر نیست با دسترنج خود به‌حیات ادامه دهد. سیکستوس پنجم (۱۵۹۰ ــ ۱۵۸۵)، دهقانی کودن و کله‌شق، رم زمان خود را درست درک نکرده بود. او می‌خواست رم را به «کار» وادار کند و صنایعی در آنجا مستقر نماید؛ طرحی که حقایق، بدون نیاز به‌ترغیب انسانی، بر آن خط بطلان کشید. سباستین مرسیه و چند نفر دیگر در رؤیای تبدیل پاریس به بندری کنار دریا بودند تا فعالیتهایی را که تا آن زمان در پاریس سابقه نداشت، در آنجا به‌راه اندازند. حتی اگر خلق دوبارهٔ پاریس به‌تقلید از لندن عملی می‌گشت و پاریس به بزرگترین بندر جهان نیز تبدیل می‌شد، باز هم شهری انگلی باقی می‌ماند.

این واقعیت در مورد تمامی پایتختها صادق است؛ در تمامی شهرها درخشش و افراط در تمدن، سلیقه و فراغت، چشم را خیره می‌کند: مادرید یا لیسبون، رم یا جنووا، ونیزِ مصمم به ادامه حیات چون گذشته پرشکوه‌اش، یا وین در اوج زیبایی و ظرافت اروپای قرن هفدهم و هجدهم بر همین سان مکزیکو و لیما و ریودوژانیرو، پایتخت برزیل از ۱۷۶۳، که بدون وقفه رشد کرد و به‌مخلوق انسانی زیبایی واقع در دل محیط طبیعی‌ای بغایت ثروتمند بدل شد به‌گونه‌ای که مسافرانی که فقط یک سال قبل شهر را دیده بودند در سال بعد از شناخت آن عاجز بودند. یا دهلی که در آن جلال و شکوه مغول کبیر باقی ماند و یا باتاویا[1] که استعمار زود بالغ هلند در آنجا زیباترین و در عین حال سمّی‌ترین گلها را رویاند.

1. Batavia

چه مثال بهتری از پکن، پایتخت امپراتوران منچو واقع در دروازه‌های شمال و رو به سرمای ترسناک سیبری، باد شیطان صفت و برف و یخ، آن هم شش ماه از سال، می‌توان یافت؟ جمعیتی عظیم (مطمئناً دو یا شاید سه میلیون نفر) که به‌هر شکل با آب و هوایی کنار آمده بود که هیچ‌کس بدون داشتن مقدار قابل توجهی زغال‌سنگ «که ۵ تا ۶ برابر طولانی‌تر از زغال می‌سوزد و گرما را حفظ می‌کند»، قادر به‌تحمل آن نبود. استفاده از پوست خز در زمستانهاضروری‌بود. کشیش دِ ماگیلان[1] که کتابش در سال ۱۶۸۸ نشر یافت، یک‌بار ۴ هزار مدیر دیوانی چینی را دید که در تالار قصر سلطنتی گرد آمده و از «سر تا به پا پوشیده از پوست سمور فوق‌العاده گرانبها بودند». ثروتمندان خَز بر تن می‌کردند و چکمه‌ها، زین اسبها، صندلیها و چادرهای خود را با آن می‌پوشاندند. آنان که ثروت کمتری داشتند به پوست بره می‌ساختند و فقرا به‌پوست گوسفند. با فرا رسیدن زمستان زنان هنگام خروج از خانه، «چه سوار بر اسب و چه بر تخت‌روان، کلاه بر سر می‌گذاشتند و با شال گیسوی خود را می‌پوشاندند» و به‌قول جملی کاره‌ری «کار درستی انجام می‌دادند زیرا علی‌رغم آنکه ردای خز بر تن داشتم نمی‌توانستم سرما را تحمل کنم». او اضافه کرده است «که آن‌قدر سرما سخت و طاقت‌فرسا بود که تصمیم به‌ترک شهر گرفتم» (۱۹ نوامبر ۱۶۹۷) یک قرن بعد (۱۷۷۷) کشیشی از فرقه یسوعی اشاره کرد که «زمستان آن‌قدر سرد است که نمی‌توان پنجره‌های سمت شمال را باز کرد، یخ به‌قطر یک فوت‌ونیم بیش از سه ماه می‌ماند.» کانال سلطنتی که رسیدن کالا به شهر را تضمین می‌کرد، به‌علت یخ‌زدگی از نوامبر تا مارس بسته می‌شد.

در ۱۷۵۲ امپراتور کی‌ین لانگ[2] برای جشن گرفتن شصتمین سالگرد تولد مادرش، ورودی پیروزمندانه به‌شهر را تدارک دیده بود. همه چیز برای ورد کرجیهای مجلل از طریق رود و کانال آماده شده بود، امّا سرمایی زودرس برنامه جشن را برهم زد. هزاران مستخدم بیهوده آب را بر هم می‌زدند تا از یخ‌زدن آن جلوگیری کنند و تکه‌های بزرگ یخ را از آب بیرون می‌آوردند. بالاخره امپراتور و همراهان مجبور شدند «سورتمه را جایگزین کرجی کنند».

پکن از دو شهر، قدیمی و جدید با حومه‌های متعدد تشکیل شده بود (هر حومه در برابر یکی از دروازه‌های شهر و توسعه یافته‌ترین حومه در سمت غرب قرار داشت که

1. de Magaillans
2. K'ien Lang

اکثر راههای سلطنتی به‌شهر منتهی می‌شد). شهر در وسط جلگه‌گود وسیعی گسترده شده بود و در معرض بادهای شدیدی قرار داشت و از همه بدتر در برابر طغیان رودخانه‌های مناطق پیرامونی یعنی رود پی‌هو[1] و شاخه‌های آن آسیب‌پذیر بود. وقتی آب این رودخانه‌ها بالا می‌آمد، سواحل خود را می‌پوشاند و مسیر همیشگی را تغییر داده و کیلومترها ازکانالهای اصلی فاصله می‌گرفت.

شهر جدید پکن واقع در بخش جنوبی، مانند مربع مستطیل ناکاملی شکل گرفته بود و در طرف ضلع بزرگتر شمالی شهر قدیم به آن متصل شده بود. شهر قدیمی دایره‌ای معمولی باکناره‌هایی کوچکتر از مربع مستطیل چسبیده به آن بود. دایره یاد شده، شهر قدیم حکام خاندان مینگ[2] بود که قصر سلطنتی در وسط آن قرار داشت. به‌هنگام تسخیر شهر در ۱٦۴۴، قصر مذکور شدیداً آسیب دید و پس از مدتی مدید توسط فاتح شهر بازسازی شد. فاتح شهر، خاصه برای تعویض تیرهای عظیم و اصلی این قصر مجبور شد به‌بازارهای دوردست جنوب روی آورد که با تأخیر ناگزیر و مأیوس کننده روبرو گشت.

پیشتر معلوم شده بود شهر قدیمی برای جا دادن به‌جمعیت رو به‌رشد پایتخت در همان دورهٔ حکومت مینگ نامناسب است و لذا خیلی پیشتر از تسخیر شهر در ۱٦۴۴، شهر جدید مستطیل شکل ساخته شد. «در شهر جدید در ۱۵۲۴ دیواری گلی و پس از سال ۱۵٦۴ دروازه‌ها و دیواری آجری تعبیه گردید.» لیکن پس از تسخیر شهر، مسخرکننده، شهر قدیمی را برای خود نگاهداشت و لذا آن را به شهر تاتارها تبدیل کرد و چینی‌ها را به شهر جنوبی راند.

شهر جدید و قدیم هر دو الگویی شطرنجی دارند و براساس خیابانهایی که به‌طور نامتداولی عریض‌اند (به‌ویژه خیابانهای جنوب به شمال) می‌توان حدس زد که الگوی شطرنجی به دوران متأخری تعلق دارد. علی‌القاعده خیابانهای شرقی ــ غربی باریک‌ترند. هر خیابان نامی از آن خود داشت:

> مانند خیابان والدین شاه، خیابان برج سفید، خیابان شیرهای آهنی، خیابان ماهی خشک، خیابان روحها و غیره. کتابی می‌فروشند که صرفاً حاوی نام خیابانها و موقعیت آنهاست که به‌وسیله مستخدمین همراه با مأمورین

1. Pei Ho
2. Ming

عالی‌رتبه چینی در بازدیدهایشان و در مواقع تشکیل دادگاهها و همچنین به‌وسیله کسانی که هدایای این مأموران، نامه‌ها و فرمانهای ایشان را به‌قسمتهای مختلف شهر حمل می‌کنند، مورد استفاده قرار می‌گیرد ... زیباترین این خیابانها (گرچه شرقی ــ غربی است)، خیابانی است که چام‌گان کیایی یعنی خیابان آرامش نوشونده نام دارد ... دیوارهای کاخ شاه در طرف شمالی این خیابان قرار دارد و طرف جنوبی در برگیرنده دادگاههای مختلف و قصرهای نجبا است. این خیابان آنچنان وسیع است که تقریباً ٦۰ متر عرض دارد و آنچنان معروف که متفکرین در نوشته‌های خود با اشاره بدان از کل شهر مراد می‌کنند و جزء را به‌جای کلّ می‌گیرند. مثلاً وقتی می‌گویند فلانی در خیابان آرامش نوشونده زندگی می‌کند مانند آن است که بگویند او در پکن می‌زید ...

این خیابانهای عریض و باروح مملو از جمعیت بود. کشیش دِ ماگیلان‌شرح داده است که «تعداد آدمیان در این شهر آن‌قدر زیاد است که من حتی نمی‌توانم شمار آنان را حدس بزنم. تمام خیابانهای شهر جدید و قدیم، چه آنهایی که در مرکز شهرند و چه آنهایی که به‌حاشیه متصل می‌شوند همگی پر از جمعیت ــ کوچک و بزرگ ــ اند؛ همه جا از جمعیت آنچنان لبریز است که فقط با بازار مکاره و دسته‌های عزاداری در اروپای ما قابل مقایسه است». در سال ۱۷۳۵ کشیش دو هالده از چنین صحنه‌هایی یاد کرده است:

انبوه بی‌شمار آدمیان خیابانها را پرکرده‌اند و تعداد تعجب‌آور اسبها، قاطرها، الاغها، شترها، واگنها، کالسکه‌ها، تخت‌روانها که ازدحامی بی‌مانند پدید می‌آورند، بدون آن‌که گروههای مختلف صد یا دویست نفره را به‌حساب آوریم که این جا و آنجا جمع می‌شوند تا به‌پیش‌گویان، جادوگران، خوانندگان و سایرینی که می‌خوانند و قصه‌هایی می‌گویند تا سبب خنده و نشاط شوند و یا حتی حقّه‌بازانی که درمان همه دردها را در بساط خود پهن کرده در باب تأثیر بی‌نظیر آنها سخن می‌گویند. آدمیانی که از عوام محسوب نمی‌شوند چنانچه توسط سوارانی که جمعیت را به‌عقب رانده و هشدار می‌دهند که راه را باز کنند، همراهی نشوند، هر لحظه متوقف می‌گردند.

یکی از اهالی اسپانیا راه بهتری برای بیان ازدحام خیابانهای چینی (۱۵۷۷) جز گفتن این جمله نیافته است که «اگر مشتی ذرت به‌هوا پرتاب کنی حتی دانه‌ای از آن بر زمین نخواهد افتاد». مسافری انگلیسی نیز اشاره کرده است (۱۷۹۳) که «افزارمندانی که با آلات و ابزارشان در جستجوی کارند و فروشندگان دوره‌گردی که اجناس خود را برای فروش عرضه می‌دارند همه جا دیده می‌شوند». شمار انبوه آدمیان به‌بهترین وجه با ارقام افزایش جمعیت مربوط به‌سال ۱۷۹۳ نشان داده می‌شود. پکن در آن زمان وسعتی حتی نزدیک به‌ناحیه لندن را در برنمی‌گرفت لیکن دو یا سه برابر بیش از لندن جمعیت داشت.

علاوه بر این، خانه‌ها، حتّی خانه‌های ثروتمندان، چندان مرتفع نبود. «اگر خانه‌ها پنج یا شش آپارتمان داشتند ــ که غالباً چنین نیز بود ــ این آپارتمانها برخلاف اروپا در چند طبقه روی هم قرار نداشت، بلکه یکی در کنار دیگری در یک سطح واقع بود. هر آپارتمان به‌وسیله حیاطی از آپارتمان دیگر مجزا می‌شد.» لذا کسی نمی‌تواند خیابان باشکوه چام‌گان کیایی را به‌عنوان مجموعه‌ای از نماهای مجلل روبروی قصر شاهی در نظر مجسم سازد. اولاً شایسته نبود که چنین تجملی روبروی خانه امپراتور به نمایش گذاشته شود. ثانیاً معمول چنین بود که هر یک از این خانه‌های مجلل تنها دروازه بزرگی بر لبه خیابان داشته باشد و در کنارهٔ آن دو ساختمان نسبتاً کوتاه قرار گیرد که محل زندگی مستخدمین، فروشندگان و کارگران [مرتبط با صاحبخانه] محسوب می‌شد. از این‌رو، در کنارهٔ لبهٔ خیابانها، غرفه‌ها و مغازه‌ها قرار داشت و ردیفی از ستونهای بلند که با بیرقی تزیین شده بودند. بر این ستونها تابلو مغازه‌ها نیز نصب شده بود. خانه‌های مرتفع اشراف از خیابان فاصله داشت و خیابانها صرفاً به‌فعالیتهای تجاری و پیشه‌وری اختصاص داشت.

> [کشیش دِ ماگیلان خاطرنشان‌کرده است] که این سنت در خدمت رفاه مردم بود زیرا بخش اعظم خیابانهای ما در اروپا پوشیده از خانه‌های اغنیا است و لذا مردم مجبورند راه درازی تا بازار یا بندر را برای دستیابی به‌اقلام ضروری طی کنند. در حالی که در پکن ــ در سایر شهرهای چین نیز وضع بدین منوال است ــ فرد می‌تواند هر آنچه را که می‌خواهد، اعم از اقلام مربوط به‌تعمیرات و نگهداری، اقلام ضروری روزمره و حتی اقلام مربوط به تفریحات و سرگرمی را در کنار درب خانه خود بیابد زیرا خانه‌های کوچک کنار خیابان، مغازه، مهمانخانه و یا چاپخانه به‌حساب می‌آیند.

تصویر مذکور در مورد تمامی شهرهای چین صادق است. چنین صحنه‌ای را می‌توان در تمامی تصویرهای قرن هجدهم با ردیف مغازه‌های کم‌ارتفاع لبهٔ خیابان در نانکینگ و یا خانه‌هایی که در تین‌تسین[1] رو به‌حیاط قرار دارند، و یا بر روی برخی از قطعات نقاشی روی چرم‌قیمتی قرن دوازدهم ــ با همان مهمانخانه‌ها و نیمکتها، همان مغازه‌ها و همان گاریها و چرخ‌دستیهای پرّه‌دار و رانندگان آنها، و همان گله‌های گاو نر ــ یافت. مهمتر از همه، تمامی این تصاویر شیوه زندگی بی‌قراری را نشان می‌دهند که فقط مردان (آن هم از روی بی‌میلی) برای مردان دیگری راه می‌گشایند، هر کس باکنار زدن دیگری راه خود را می‌یابد و به ضرب‌کار، مهارت و هوشمندی به زندگی خود ادامه می‌دهد. آنان با هیچ زندگی می‌کردند و «برای ادامه حیات به‌نوآوریهای جالبی دست می‌یازیدند».

> هر آنچه که بی‌ارزش و بی‌فایده به‌نظر می‌رسد، کاربردی دارد و به‌نحوی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. برای مثال تنها در پکن [در حدود سال ۱۶۵۶] بیش از هزار خانواده وجود دارند که برای امرار معاش کاری جز فروش کبریت و یا فتیله برای برافروختن آتش ندارند. به‌همین تعداد نیز خانواده‌هایی وجود دارند که تنها از طریق جمع‌آوری تکه‌های پارچه ابریشمی و پنبه‌ای و کنفی، تکه‌های کاغذ و اشیا مشابهی در خیابان و یا زباله‌دانیها روزگار می‌گذرانند. آنان این چیزها را شسته و تمیز کرده و به‌دیگرانی می‌فروشند که از آنها برای اهداف مختلف استفاده می‌کنند و سودی به کف می‌آورند.

کشیش دِ لاکورتس[2] در سال ۱۶۲۶ نیز باربرانی را در کانتون مشاهده کرد که علاوه بر حمّالی، باغچه‌ای کوچک را نیز کشت می‌کردند. فروشندگان آش‌سبزی نیز از شخصیتهای نمونه‌وار تمامی خیابانهای چین بودند. ضرب‌المثلی می‌گوید: «در پادشاهی چین هیچ چیز دور ریخته نمی‌شود.» تمامی این مثالها نشان‌دهندهٔ فقری پنهان امّا گسترده است. گویی تجمّل خیره کننده امپراتور، مردان بزرگ و مأموران عالی‌رتبه چینی به‌دنیای فرودستان تعلقی ندارد.

برای توصیف قصر سلطنتی، که برای خودش شهری در دل شهر قدیمی بود، کتابی

---

1. tien tsin

2. de Las Cortes

کامل باید نگاشته شود. این قصر بر مکان قصر یووان[1] ــ قصر مغولان ــ ساخته شد و تجمّل مینگ‌ها را به‌ارث برده بود؛ گرچه ویرانه‌های سال ۱۶۴۴ به‌اجبار باید دوباره ساخته می‌شد. دو دیوار بلندی که یکی در درون دیگری گرداگرد شهر و «به‌شکل دایره‌ای با قطری بسیار بزرگ» تعبیه شده بود، قصر را از شهر قدیمی مجزا می‌کرد. درون و بیرون این دیوار پوششی از سیمان یا رس سرخ داشت و سقف کوچکی بر آن قرار داشت که آجرهایش لعاب زرد طلایی داشتند.» ... دیوار درونی از آجرهای بزرگ و یک اندازه‌ای ساخته شده و به‌وسیله سکوهای کوتاهتری تزیین شده بود: خندق طولانی عمیقی که پر از آب بود و «ماهیهای عالی در آن می‌زیستند» در جلو دیوار اوّل قرار داشت. بین دو دیوار اماکنی قرار داشت که برای اهداف گوناگونی در نظر گرفته شده بودند. رودخانه‌ای با پلی بر روی آن و دریاچه مصنوعی‌ای که در جهت غرب واقع بود، از آن جمله‌اند.

مرکز قصر پشت‌دیوار دوّم قرار داشت. شهر ممنوع یا شهر زرد همین جا بود که امپراتور تحت محافظت نگاهبانان خود در آن زندگی می‌کرد و دارای ایستگاههای بازرسی در کنار دروازه‌ها، با دفتر ثبت ورود و خروج، برج و بارو، خندق و ساختمانهای مجزای وسیع با سقفهای محدّب[2] بود. هر ساختمان، هر دروازه و هر پل نامی خاص، و چنان که گفته‌اند، رسم و آداب و اعمال ویژه خود را داشت. ابعاد شهر ممنوع، یک کیلومتر در ۷۸۰ متر بود. «لوور[3] به‌خوبی در محوطهٔ آن جای می‌گرفت.» امّا توصیف اطاقهای خالی و متروک، پس از سال ۱۹۰۰، یعنی زمانی که کنجکاوی اروپاییان در اوقات فراغت فرصت فهرست‌برداری از آنها را ممکن کرد، آسانتر از توصیف فعالیتهایی است که در گذشته در این اطاقها جریان داشته است. زیرا می‌توان حدس زد که حجم این فعالیتها عظیم بوده است. کلّ شهر بر حول این منبع قدرت و ثروت می‌چرخید.

برای به‌دست آوردن مقیاسی از این فعالیتها، می‌توان صورت حسابهای ریز و مفصل درآمدهای نقدی و جنسی امپراتور را مطالعه کرد. ما به‌سختی می‌توانیم تصور کنیم که مبلغی چون «۱۸ میلیون و ششصد هزار اکو[4] نقره» که بخشی از درآمد نقدی امپراتور را

1. Yuan
2. *Kiao leou*
3. Louvre

۴. ecu، سکهٔ نقره. ــ م.

در ۱۶۶۹ تشکیل می‌داده است، بیانگر چیست. درآمدهای (نقدی) دیگر نیز از طریق مصادره اموال، مالیاتهای غیرمستقیم و املاک خالصهٔ شاه و ملکه تأمین می‌شد. ملموس‌ترین و قابل توجه‌ترین اقلام، انبوه هدایای جنسی بود که انبارهای قصر را تا بدانجا که جا داشتند، پرکرده بود ــ برای مثال ۴۳,۳۲۸,۱۳۴ «کیسه برنج و ذرت»، بیش از یک میلیون قرص‌نمک، مقادیر قابل ملاحظه‌ای شنگرف، روغن جلا، خشکبار، تکه‌های ابریشم، پیلهٔ ابریشم، مخمل، ساتن، حریر گلدار، پارچه‌های پنبه‌ای و کنفی، کیسه‌های ذرت علوفه‌ای (جهت اسبهای امپراتور)، چکمه‌های حصیری، حیوانات زنده و شکار ... [از آن جمله‌اند].

کشیش دِ ماگیلان عمیقاً تحت تأثیر انبوه کالاها و توده‌ای از سینیهای طلا و نقره مملو از غذا قرار گرفت که در میهمانیهای امپراتور روی هم چیده شده بودند. یکی از این مجالس، به‌مناسبت خاکسپاری کشیش ژان آدام[1]، کشیشی از فرقه یسوعی، در ۹ دسامبر ۱۶۶۹ برپا شده بود که به‌همراه کشیش وربیست[2] موفق شده بود ناقوسی عظیم را در سال ۱۶۶۱ «در میان شگفتی درباریان» بر بالای یکی از برجهای قصر نصب کند. ناقوس مورد بحث بزرگتر از ناقوس ارفورت[3] بود که (احتمالاً به‌غلط) شهرت داشت که بزرگترین ناقوس اروپا و یا حتی جهان است. کار گذاشتن این ناقوس چینی، ساختن ماشینی مخصوص و کار هزاران نفر را ضروری ساخت. در تمام طول شب و در فواصل معین، نگهبانان ناقوس را به‌صدا در می‌آوردند تا گذر ساعات شب را مشخص سازند. در بالای برج دیگری، نگهبانی با نواختن طبل مسی عظیمی به‌صدای ناقوس پاسخ می‌داد. ناقوس زبانه‌ای در درون خود نداشت و با چکشی نواخته می‌شد و «چنان صدای خوشایند و هماهنگی تولید می‌کرد که به‌نظر می‌رسید نه صدای ناقوس بلکه صدای یکی از آلات موسیقی است». زمان در چین آن عصر با سوزاندن تکه چوبهای کوچک و یا فتیله‌هایی ساخته شده از نوعی خاک ارّه فشرده که سرعت احتراق آن ثابت بود، اندازه‌گیری می‌شد. غربیان که از داشتن ساعت غروری بجا داشتند (برعکس کشیش دِ مایلان) برای این «ابداع که نمودار صنعت حیرت‌آور ملت چین» بود، صرفاً تحسینی محدود ابراز می‌کردند.

1. Jean Adam
2. Verbiest
3. Erfurt

متأسفانه اطلاعات ما در مورد این صحنه‌های عظیم قصرامپراتور بیش از بازار ماهی‌فروشان است، که ماهی را در مخزنهای آب، زنده به آن جا می‌آوردند، و یا بازار عرضهٔ حیوانات شکاری که مسافری در یک روز انبوه عظیمی از گوزنهای ماده، قرقاول و کبک را در آنجا مشاهده کرده بود. در این گونه گزارش تاریخ، موارد غیرعادی امور روزمره را از نظر مخفی داشته است.

لندن از زمان الیزابت اوّل تا جرج سوّم

ما از دوردستها به اروپا باز می‌گردیم، مکانی که در آن نمونهٔ لندن یاریمان می‌دهد تا از این فصل و به‌تبع آن از این مجلد نتیجه‌ای به‌دست دهیم. همه چیز درباره توسعه شهری شگفت‌آور این شهر، شناخته شده یا قابل شناخت است.

ناظران در دوره زمامداری الیزابت اوّل لندن را دنیایی استثنایی محسوب می‌داشتند. برای تامس دِکِر[1] لندن «ملکه شهرها بود» که منظره جالب رود مارپیچش از روی گراند کانال آن را به‌نحو غیرقابل مقایسه‌ای از ونیز زیباتر می‌ساخت که خود منظره‌ای حقیر است در مقابل آنچه که لندن به‌عرضه آن توانا بود. ساموئل جانسون (در ۲۰ سپتامبر ۱۷۷۷) حتی از دکر هم بیانی شاعرانه‌تر داشت: «هرگاه آدمی از لندن خسته شود، از زندگی خسته شده است، زیرا هر آنچه را که زندگی در چنته دارد می‌توان در لندن یافت».

مخالفت بیهوده با رشد

حکومت سلطنتی نیز در این توهمات دربارهٔ لندن سهیم بود لیکن همواره از این پایتخت عظیم نیز بیمناک بود. لندن در چشم حکومت غولی بود که رشد ناسالمش به‌هر قیمت باید محدود می‌شد. آنچه که طبقات صاحب مال و با نفوذ را نگران می‌ساخت، هجوم تهی‌دستان و زادوولد بی‌خانمانها و فرومایگان بود که برای کلّ جمعیت و از جمله اغنیا تهدیدی به‌حساب می‌آمد. استوو[2] که [در اثر هجوم یاد شده] بیمناک سلامت ملکه الیزابت و تمامی جمعیت شهرش بود نوشت: «بر این اساس خطری متوجه زندگی شخص ملکه است و کلّ ملّت در معرض مرگ‌ومیری گسترش یابنده است».

1. Thomas Dekker
2. Stow

اولین ممنوعیت مرتبط با ساخت و ساز (با استثناهایی به‌نفع ثروتمندان) در ۱۵۸۰ تصویب شد. ممنوعیتهای بعدی در ۱۵۹۳، ۱۶۰۷، ۱۶۲۵ از پی‌آمد. نتیجه این ممنوعیتها تقسیم و باز تقسیم خانه‌های موجود و ساخت و سازهای مخفی با آجرهای نامناسب در حیاط خانه‌های قدیمی، به‌دور از خیابان و یا حتی کوچه‌های باریک بود. پی‌آمد این امر پدید آمدن آلونکها و بیغوله‌های مخفیانه برپا شده در زمینهایی با مالکیت نامعلوم و محل تردید بود. اگر چنین ساختمانهایی قربانی قانون می‌شد، خسارت چندانی به‌حساب نمی‌آمد. از این‌رو هر کس بخت خود را می‌آزمود و در نتیجه شبکه‌ای، هزارتوی کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها، خانه‌هایی با دو یا سه یا حتی چهار ورودی و خروجی، سر برآورد و رشد کرد. گفته شده است که لندن در سال ۱۷۳۲ دارای ۵۰۹۹ خیابان، کوچه و میدان و ۹۵،۹۶۸ خانه بود. در نتیجه موج فزایندهٔ جمعیت لندن نه فروکش کرد و نه متوقف شد. جمعیت شهر در سال ۱۵۶۳ معادل ۹۳،۰۰۰ نفر، در ۱۵۸۰ معادل ۱۲۳،۰۰۰ نفر، در ۵ ـ ۱۵۹۳ در حدود ۱۵۲،۰۰۰ نفر و در ۱۶۳۲ معادل ۳۱۷،۰۰۰ نفر بود که در سال ۱۷۰۰ شمار آنان به ۷۰۰،۰۰۰ و در پایان قرن هجدهم به ۸۶۰،۰۰۰ نفر رسید (تمامی این ارقام کم‌وبیش قابل اتکایند). با این حساب لندن در آن موقع بزرگترین شهر اروپا محسوب می‌شد. تنها پاریس با آن قابل مقایسه بود.

رود تیمز و آبگیر لندن

لندن بر رودش متکی است و به‌خاطر همین رود شکل شهر به نیم‌قرص ماه می‌ماند. پل لندن که شهر را به‌حومه ساوت وارک[1] متصل می‌داشت و تنها پل بر روی رود بود (در ۳۰۰ متری محل کنونی «لندن بریج») خصیصه بارز و برجستهٔ منظرهٔ سرزمین به‌حساب می‌آمد. مدّ آب رودخانه تا بدین نقطه می‌رسید. از این‌رو، آبگیر، حوضچهٔ رود و بندر لندن با لنگرگاه و باراندازهایش و جنگل دکلها (این حرف بدون دلیل نیست زیرا در ۱۷۹۸ لندن ۱۳،۴۴۴ کشتی را در خود می‌پذیرفت) در پایین‌دست پل قرار داشتند. این کشتیها بسته به نوع کالاهایی که باید تخلیه می‌شد یا به‌لنگرگاه سنت کاترین رهسپار می‌شدند که بارکشهای زغال‌سنگ بین آنجا و نیوکاسل در رفت‌وآمد بودند و

1. Southwark

اگر حامل ماهی تازه بودند و یا در رفت‌وآمد روزانه بین بیلینگزگیت و گریوزاند، در اسکله بیلینگزگیت پهلو می‌گرفتند. قایقهای بادبانی، کرجیها، قایقهای مسقف، قایقهای مسافری و کشتیهای سه دکله، کار حمل‌ونقل از این‌سوی بدان سوی رودخانه و از کشتیهای دریاپیما به لنگرگاههای مناسب را برعهده داشتند که این وظیفه آخر (یعنی تخلیه کالای کشتیهای بزرگ) برای مناطقی که در بالادست بندر قرار گرفته بودند، وظیفه‌ای ضروری بود. اسکلهٔ وینتری که بشکه‌های حاوی مواد از رودخانهٔ راین، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، جزایر قناری وارد آن می‌شد، از جمله مناطق بالادست بندر بود. این اسکله فاصلهٔ زیادی از باسکول استیلی یارد[1] که تا ۱۵۹۷ مقرّ مرکزی اتحادیهٔ شهرهای تجاری آزاد بود، نداشت و «از زمان اخراج تجار خارجی، مکانی برای چشیدن شراب راین محسوب می‌شد». یکی از شخصیتهای نمایشنامه‌ای نوشتهٔ تامس دِکِر می‌گوید: «آمده‌ام تا عاجزانه بخواهم که در این بعدازظهر با او در شرابخانهٔ رنیش[2] در استیلی یارد ملاقات کنی ...».

استفاده از رودخانه به‌سوی پایین‌دست یعنی به‌طرف دریا بیش از پیش گسترش یافت خاصه آن که، لنگرگاه و آبگیرهای داخل خم رودخانه به‌استثنای یکی که به‌شرکت هندشرقی تعلق داشت (۱۶۵۶)، هنوز احداث نشده بودند. اولین نِمودِ بارز بندری تجاری را می‌توان یا در بیلینگزگیت و یا در بندرگاه برج لندن[3]، یا بهتر از این دو، در توقفگاهی همچون «ادارهٔ گمرک» مشاهده کرد، که در ۱۶۶۶ در آتش کاملاً سوخت، لیکن فوراً در ۱۶۶۸ توسط چارلز دوم از نو ساخته شد. در واقع تصویر یاد شده تا رتکلیف[4] «میعادگاه بدنام فاحشه‌ها و جیب‌برها» و دورتر تا لایم‌هاووس[5] با کوره‌های آجرپزی و دباغیهای کم‌فروغش و بلک‌وال[6]، جایی که لذت نگریستن بر قایقهای لنگر انداخته با «بوی بسیار شدید قطران» متعادل شده بود، امتداد می‌یافت. شرقِ لندن ــ متعلق به‌پیشه‌وران و امور دریایی و کمی ناشریف ــ صحنه خوشایندی نبود و تعفن آن نیز بیش از اندازه واقعی بود.

جمعیتی فقرزده، ثروت را می‌دیدند که از کشتیهای لنگر انداخته، در جلوی چشمانشان تخلیه می‌شد. در ۱۷۹۸: «غارت عظیمی که در مورد انواع مایملک تجاری

---

1. Steelyard, Stilliard
2. Rhenish
3. Tower of London
4. Ratcliff
5. Limehouse
6. Blackwall

در رود تیمز، و به‌ویژه در مورد محصولات هندغربی، انجام می‌شد دیری بود که بیشترین شکایات را برانگیخته بود ... .» «دزدان رود»، که سازمان یافته و گروهی عمل می‌کردند، هرگاه که فرصتی دست می‌داد لنگر و یا طنابی را هدف دستبرد قرار می‌دادند، خطرناکترین دزدان نبودند. این نقش برای غارتگرانی که شبها به غارت می‌پرداختند، برای قایقرانان جزء، جاشوهای قایقهای باری، و «زباله‌جویان» محفوظ بود که رودخانه را بی‌وقفه در جستجوی طناب و آهن‌پاره‌های کهنه، یا تکه‌های زغال‌سنگِ به‌جا مانده، می‌کاویدند.

تمامی این ادعانامه‌های اخلاقی از یک رساله پلیس[1] اخذ شده‌اند (۱۸۰۱) که به‌بهترین وجه فضای دنیای تردیدآمیز آبگیر لندن ــ پادشاهی وسیع آب، چوب، کشتیها، قطران، و کارهای پستْ در حاشیه زندگی پایتخت، امّا توسط راههایی متصل بدان ــ را ترسیم می‌دارد. لندنی‌ها معمولاً تنها نقطه ای را که این راهها به‌هم می‌رسیدند، می‌دیدند.

ساحل چپ رود

لندن عمدتاً در ساحل چپ رودش قرار داشت. تنها پل بر روی آن، خیابان تجاریِ پوشیده از مغازه‌هایی بود که عبور از آن مشکل می‌نمود و تا حومه‌ای فقیرنشین یعنی ساوت‌وارک، بریج ویدات[2]، امتداد داشت. چند مسافرخانه، ۵ زندان مخصوص «پلیدان مشهور»، چند تأتر و دو یا سه سیرک برگاردن[3] و پاریس‌گاردن[4] دراین خیابان واقع بود.

شهر واقعی با دو نشان جاه و جلالش یعنی کلیسای سن‌پل و برج لندن در سمت چپ رود قرار داشت که ساحلش از سمت مقابل کمی بلندتر بود. شهر مانند «سر پلی رو به شمال» امتداد می‌یافت، زیرا راههای متعدد، خیابانها و کوچه‌هایی که لندن را به‌بخشها و مناطق روستایی پررونق انگلستان متصل می‌داشت، در سمت شمال واقع بودند. محورهای بزرگ، راههای قدیمی رومی، به‌سمت منچستر، آکسفورد، دانستیبل[5] (وتلینگ استریت)[6] و کمبریج کشیده شده بودند.

---

1. *Pollice Treatise*
2. Bridge Without
3. Bear Garden
4. Paris Garden
5. Dunstable
6. Watling Street

لندن تجمع مناطق مسکونی، خیابانها و میدانهای در امتداد رود بود که تمامی آنها به شهر پشت‌کرده بودند؛ امّا بیش از اینها، لندن ۱۶۰ هکتار زمینی بود که با دیوارهای قدیمی شهر مشخص می‌شد. این دیوارها در جای دیوارهای باستانی رومی قرار داشت، که در سمت ساحل، یعنی جایی که لنگرگاه‌ها و باراندازها و اسکله‌های کوچک شناور خیلی پیشتر به درون این حفاظ بی‌فایده نفوذکرده بودند، در قرن دوازدهم ناپدید شده بود. امّا بخشی از این دیوار تقریباً به‌شکل کمانی از یک دایره از بلک فرایرز استپز[1] یا بردول داک[2] تا برج لندن با فضاهای خالی در جای‌جای کمان، بر جای مانده بود. این کمان به‌وسیله ۷ دروازه: لودگیت[3]، نیوگیت[4]، آلدِرزگیت[5]، کریپل‌گیت[6]، مورگیت[7]، بیشاپزگیت[8]، و آلدگیت[9]، قطع می‌شد. در مقابل هر یک از این دروازه‌ها، در مسافتی در دل حومه‌های شهر دروازه‌ای قرار داشت که اقتدار لندن را محدود می‌ساخت. حومه‌های درونی خارج از دیوار که گاه منطقه‌ای وسیع را در برمی‌گرفت، بخشهای «برخوردار از امتیازات و حقوق»[10] [شهرها] بودند. از این‌رو، دروازهٔ مقابل بیشاپزگیت در مرز منطقهٔ اسمیت فیلد[11] در غرب هولبورن[12] قرار داده شده بود. بر همین سیاق اگر کسی می‌خواست از لودگیت خارج شود می‌بایست طول خیابان فلیت را طی می‌کرد تا به [دروازهٔ] تمپل بار که هم سطح معبد تمپلارها[13] در ورودی منطقهٔ استرند[14] بود، می‌رسید. تمپل‌بار برای مدتی مدید دروازه چوبی معمولیی بود. چنین بود که لندن یا بهتر است بگوییم شهرِ درون دیوار، حتی قبل از دورهٔ فرمانفرمایی الیزابت از حد و مرزهای تعیین شده فراتر رفت و به‌برخی از مناطق روستایی پیرامون خود کشیده شد و از طریق رشته‌ای از راههای پوشیده از خانه‌ها بدان مناطق متصل گردید.

در زمان الیزابت اوّل و شکسپیر، قلب لندن، در منطقه درون دیوارهایش می‌طپید.

---

1. Blackfriars Steps
2. Birdwell Dock
3. Ludgate
4. Newgate
5. Aldersgate
6. Cripplegate
7. Moorgate
8. Bishopsgate
9. Aldgate

۱۰. liberties districts، مناطق خارج از دیوارهای شهر که از امتیازات و حقوق شهر برخوردار بود. ــ م.

11. Smithfield
12. Holborn

۱۳. Templar، فرماندهٔ یک فرقهٔ مذهبی نظامی که در اوایل قرن دوازدهم میلادی برای محافظت از زوار مسیحی در بیت‌المقدس تشکیل شد. ــ م.

14. Strand

مرکز شهر محوری بود که به‌سمت شمال از پل لندن تا بیشاپزگیت امتداد داشت. محور شرقی ـ غربی مجموعه خیابانهاکشیده شده از نیوگیت در غرب تا آلدگیت در شرق بود. در زمان الیزابت محل تقاطع محور شرقی ـ غربی با محور شمالی در همسایگی بازار سهام در منتهی‌الیه غرب خیابان لومبارد[1] قرار داشت، ساختمان رویال اکسچنج[2] چند قدم آن طرف‌تر در خیابان کورن هیل واقع بود. این مرکز در ۱۵۶۶ توسط تامس گرشام[3] تأسیس شد و در آغاز به‌یاد آنتورپ بورس[4]، «اداره بورس» خوانده می‌شد (چنانچه در لوحهٔ یادبود قرن هفدهمی آن جمله *Byrsa Londinensis, Vulgo the Royal Exchange* کنده شده بود). نام رویال اکسچنج در سال ۱۵۷۰ در دورهٔ الیزابت بر این مؤسسه نهاده شد. بنابه گفته شاهدان مراسم مربوطه خاصه به‌هنگام ظهر که تجّار برای انجام معاملات می‌آمدند واقعاً به همهمه آشفتگی برج بابل شبیه می‌شد. با این حال، شکیل‌ترین مغازه‌ها درگرداگرد حیاطهای آن، مشتریان ثروتمندی را به‌خود جلب می‌کرد. هم گیلدهال[5] (که کم‌وبیش سالن اجتماعات شهر لندن بود) و اولین شعبه بانک انگلستان (که قبل از نقل به‌ساختمان مجلّل آن در ۱۷۳۴، در گروسرزهال[6]، انبار بقالان، قرار داشت) از رویال اکسچنج چندان دور نبودند.

شدت وحدّت زندگی لندن در بازارهایش نیز منعکس بود، برای مثال در وست اسمیت فیلدز[7] ناحیه‌ای وسیع نزدیک استحکامات شهر که در آن دوشنبه‌ها و جمعه‌ها اسب و حیوانات زنده می‌فروختند، و یا در بیلینگزگیت، بازار ماهی تازه کنار رودخانه تیمز؛ و یا لیدن هال[8] در سمت قلب شهر با سقف شیروانی‌اش، انبار ذرتی قدیمی بود که در آن گوشت ذبح شده و پوست در مقیاسی وسیع معامله می‌شد. البته شمارش دقیق تمامی مراکز مهم، مانند مهمانخانه‌ها، رستورانها و تآترها ممکن نیست که معمولاً در حاشیه بودند و مختص عامه محسوب می‌شدند و یا قهوه‌خانه‌هایی که آنچنان مشتریان پروپاقرصی پیدا کرده بودند که حکومت را در قرن هفدهم به‌فکر ممنوع کردنشان انداخت.

---

1. Lombard Street
۲. Royal Exchange ، بازار معاملات ارز.
3. Thomas Gresham
4. Antwerp Bourse
5. Guildhall
6. Grocer's Hall
7. West Smithfields
8. Leeden Hall

پایتخت دوم: وست مینستر

شهر در رقابت برای اشغال حاشیه رود تیمز بی‌رقیب نبود. پاریس در مقام مقایسه سرنوشتی در انزوا داشت. وست مینستر در بالادست لندن، با ورسای (مخلوقی متأخر و غیر خود جوش) تفاوتی اساسی داشت. وست مینستر به‌واقع شهری قدیمی و زنده بود. قصر وست مینستر، در کنار ابی[1]، که هنری هشتم آن را [متروک] رها کرده بود، به‌مقر پارلمان و دادگاههای اصلی بدل شد. آنجا محل ملاقات وکلا و طرفین دعاوی بود. خانوادهٔ سلطنتی سکونتگاه خود را کمی بالاتر در وایت هال[2] در قصر سفید کنار رودخانه تیمز قرار داده بود.

بنابراین، وست مینستر هم ورسای و هم سن‌دنیس ــ و اگر بخواهیم دقیق گفته باشیم ــ به‌اضافهٔ پارلمان پاریس بود. این مقایسه را از آن روی به‌کار بردیم که جاذبه قدرتمند دومین قطب توسعه لندن را مشخص سازیم. برای مثال خیابان فلیت که به‌شهر [لندن] تعلق داشت، بخش متعلق به قانونگذاران، حقوقدانان، وکلا و دانشجویان حقوق بود. این خیابان کاملاً به‌سمت غرب امتداد داشت. کمی آن‌طرفترِ ناحیه استرند که خارج شهر بود و از راهی به‌دور از تیمز به‌وست مینستر ختم می‌شد، به‌بخش اشراف بدل گردید. آنان خانه‌هایشان را در آنجا بنا کردند و بزودی، یعنی در ۱۶۰۹ بازار دیگری ــ شماری از مغازه‌های لوکس ــ در آنجا شروع به‌کار کرد. از زمان جیمز اول اقلام مد روز و کلاه گیس در آنجا به‌صورتی انبوه موجود بود.

در سده‌های هفدهم و هجدهم حرکتی وسیع یک‌باره شهر را به‌تمامی جهات به‌جلو راند. بخشهای ناخوشایند در کرانه‌های شهر رشد کردند؛ زاغه ـ شهرها با بیغوله‌های کثیف، صنایع ناخوشایند (به‌ویژه آجرپزیهای متعدد) خوکدانیها، تلهای زباله، و خیابانهای کثیف پدید آمدند. یکی از مکانها وایت چپل[3] بود که در آن کفاشان مفلوکی به‌کار می‌پرداختند. در جاهای دیگر ابریشمبافان و پشمبافان به‌کار مشغول بودند.

مزارع حاشیه‌ای متصل به‌لندن، در بخشهای غربی که چمنزارها در شکل قطعه‌های سبز هاید پارک و پارک سنت جیمز و باغهای خانه‌های ثروتمندان، حفظ شده بود در بقیه جاها از میان رفت. شهر در زمان شکسپیر و تامس دِکر هنوز با باغات، مزارع وسیع،

1. Abbey
2. Whitehall
3. Whitechapel

فضاهای باز، درختان و روستاهای واقعی احاطه شده بود که شخص می‌توانست در آنها مرغابی شکار کند و در مهمانخانه‌های اصیل روستایی توقف نماید تا آبجو بنوشد و یا شیرینی ادویه‌دار ایزلینگتون[1] بخورد که برای دهکدهٔ ایزلینگتون شهرتی به‌ارمغان آورده بود.

به‌گفتهٔ آخرین شرح‌حال نگار تامس دِکِر، در آن زمان «نسیمی که از بخشهای خارجی پایتخت می‌وزید همیشه سنگین و ناخالص نبود. در تأترهای جنوب و شمال یا شمال‌غرب، سرخوشی انگلستان دلشاد و نیز تخیل ظریف و موّاجی که به‌حومه‌ها ... و به‌سراسر شهر راه می‌یافت، مشهود بود. تصویر ارائه شده از انگلستان دلشاد، تصویر انگلستان بکر و دست‌نخوردهٔ روستایی قرون وسطا بود، تصویری گرچه رمانتیک امّا درست. امّا این مناسبات شاد دیری نپایید.

مجموعه دایماً در حال گسترش لندن، نفوذ خود را در دو بخش کامل کرد. این حرکت از مدتها قبل آغاز شده بود و پس از آتش‌سوزی عظیم ۱۶۶۶ که عملاً کل قلب لندن و یا کم‌وبیش کلّ شهر را از میان برد، شدت گرفت. ویلیام پتی[2] قبل از این فاجعه (۱۶۶۲) توضیح داده بود لندنی که در آن باد اغلب از غرب می‌وزد، به‌سمت غرب رشد می‌کند تا از «بوی بد و گند و کثافت کل منطقهٔ ایستری پایل[3] بگریزد ... اگر نتیجه آن باشد که قصرهای مردان بزرگ به‌سمت غرب جابه‌جا شود، طبعاً خانه‌های سایرینی که به‌ثروتمندان متکی‌اند نیز لنگان‌لنگان از پس آنها به‌غرب می‌خزد. این امر را در لندن می‌بینیم که خانه‌های باستانی اشراف اکنون به مقرّ شرکتها و پایه مجموعه‌های مسکونی آپارتمانی بدل گردیده است». به این ترتیب، ثروتمندان لندن به‌طرف غرب خزیدند. اگر مرکز شهر در قرن هفدهم هنوز در حول‌وحوش کورن‌هیل[4] بود، امروزه چندان از چرینگ کراس[5] در منتهی‌الیه غرب ناحیهٔ استرند، به‌دور نیست. مرکز شهر در این جابه‌جایی راهی دراز پیموده است.

پرولتاریا: ایرلندی‌ها و یهودیان

در همان حال شرق لندن و برخی بخشهای حاشیه‌ای بیش از پیش رنگ و روی

1. Islington
2. Willian Petty
3. Eastery Pyle
4. Cornhill
5. Charing Crass

پرولتاریایی می‌گرفت. فقر حرکت می‌کرد و در دنیای لندن هر جا که مکانی می‌یافت جاخوش می‌کرد. سیاه‌ترین صفحه این داستان به دو گروه رانده شده، ایرلندیها و یهودیان اروپای مرکزی، مربوط بود.

مهاجرت ایرلندیها از مدتها قبل آن هم از گرسنه‌ترین بخشهای ایرلند شروع شد. رانده‌شدگان دهقانانی بودند که در ایرلند به‌علت نظام زمینداری آن سرزمین، و بیشتر به‌علت رشد جمعیتی که تا مصایب ۱۸۴۶ جزیره ایرلند را سخت تکان داد، به‌سختی روزگار می‌گذراندند و آنان به‌زندگی در کنار حیوانات و اقامت در آلونکهای مشترک با آنان عادت داشتند. و غذایشان سیب‌زمینی و کمی شیر بود. آنان که با سختی خو گرفته بودند و از پذیرفتن هیچ کاری هم ابا نداشتند، به‌طور مرتب در زمان درو محصول به‌عنوان کارگر کشاورزی در مناطق روستایی اطراف لندن کار می‌کردند. از آنجا عده‌ای به‌لندن می‌رفتند و در آنجا ماندگار می‌شدند. آنان در آلونکهای حقیر برزن سن‌جیلز[1] که تیولشان بود و در سمت شمال شهر قرار داشت، متراکم می‌شدند. ده دوازده نفری در اطاقی بدون پنجره می‌زیستند و دستمزدهایی بسیار کمتر از نرخ رایج را می‌پذیرفتند و به‌عنوان باربر، حمل‌کنندهٔ ظروف شیر، کارگر کوره‌های آجرپزی و حتی سرایدار دایمی به‌کار می‌پرداختند. یکشنبه‌ها، در مجالس شرابخواری، زد و خوردهایی بین آنها در می‌گرفت. با پرولترهای انگلیسی نیز که رقیبشان بودند، در زد و خوردهای سختی درگیر می‌شدند.

تراژدی مشابهی بر سرنوشت یهودیان اروپای مرکزی که از تعقیب و آزار در بوهم[2] در ۱۷۴۴ و لهستان در ۱۷۷۲ می‌گریختند، سایه‌افکن بود. در ۱۷۳۴ شش هزار نفر آنها در انگلستان می‌زیستند و در ۱۸۰۰ تنها در لندن شماری بالغ بر ۲۰,۰۰۰ نفر سکونت داشتند. خصومتی زشت و گسترده دامن آنان را گرفته بود. تلاش کنیسه‌ها برای متوقف کردن این مهاجرت خطرناک که از طریق هلند انجام می‌شد، بی‌فایده بود. این نفرین‌شدگان در بدو ورود چه کاری پیدا می‌کردند؟ البته یهودیانی که قبلاً آمده بودند به‌کمک آنان می‌شتافتند، امّا نه می‌توانستند آنان را از جزیره انگلستان برانند و نه هزینه‌های آنان را تقبل کنند. پیشه‌وران لندنی آنان را طرد می‌کردند. پس از روی ضرورت دلالان دوره‌گرد لباس کهنه و آهن‌پاره می‌شدند و در خیابانها فریاد می‌زدند و

1. St Giles

2. Bohemia

گاه گاری کوچکی هم داشتند. برخی نیز به دله‌دزدی، ولگردی و شرخری، جعل یا مالخری می‌پرداختند. موفقیت بعدی آنان در بوکس حرفه‌ای و حتی به‌عنوان مبدعان نوعی بوکس‌بازی علمی نتوانست آبرویی برایشان دست‌وپا کند؛ اگر چه دنیال مندوزا[1]، قهرمانی معروف، توانست مدرسه‌ای بنیاد نهد.

درام لندن ــ جرم و جنایات عفن آن، دنیای زیرزمینی‌اش، حیات زیستی دشوارش ــ رامی‌توان به‌درستی از این چشم‌انداز حقیر فقرا دریافت. با این حال، باید یادآور شد که وضعیت مادی در مجموع، همانند پاریس، از طریق تسطیح و سنگفرش کردن خیابانها، تأمین آب آشامیدنی، نظارت بر کار ساختمان‌سازی، و پیشرفتهایی در برق‌کشی شهر، بهبود یافت.

از لندن به پاریس و بالعکس

از آنچه گفته شد، چه می‌توانیم نتیجه بگیریم؟ اینکه: لندن، دوشادوش پاریس، نمونه‌های خوبی از آنچه که پایتخت در دوران نظام کهن[2] بود، به‌دست می‌دهند. تجمّلی که هزینه آن را دیگران می‌پرداختند؛ تجمع‌شماری از ما بهتران، نوکران بی‌شمار و فقرای مفلوک که همه را تقدیر جمعی کلان ـ شهری عظیم، به‌هم مرتبط می‌کرد.

این سرنوشت مشترک از چه تشکیل شده بود؟ برای مثال، کثافت‌کشنده و بوی گند خیابانها هم برای لُردها آشنا بود و هم برای عوام. احتمالاً توده عوام آن راپدید آورده بودند لیکن آثار آن گریبان همه را می‌گرفت. اکثر مناطق روستایی تا اواسط قرن هجدهم احتمالاً تمیزتر از شهرهای بزرگ بود و همان‌گونه که لوئیس مامفورد[3] مدعی است، شهرهای قرون وسطا برای زندگی مطلوب‌تر و تمیزتر بودند. شهرهای یادشده زیر بار حجم و سنگینی ارقام [جمعیت و ...] ــ که همزمان شکوه و فقر به‌ارمغان آورد ــ مدفون نشده بودند. شهرهای قرون وسطا وسیعاً بر روی مناطق روستایی پیرامونشان گشوده بودند و آب مصرفی خود را در درون استحکامات شهر تأمین می‌کردند. در حقیقت شهر عظیم قادر نبود با وظایف دم‌افزونش هماهنگ شود و مقدم بر هر چیز دیگر تضمین تمیزی اولیه‌اش بود. امنیت، مقابله با آتش و سیل، عرضه کالا و نظم

1. Daniel Mendoza
2. *ancient régime*
3. Lewis Mumford

عمومی اولویت داشت. حتی اگر شهرها طالب انجام همه وظایف خود بودند، امکانات تحقق آن را نداشتند. بدترین فضاحتهای مادی، همچنان قاعده‌ای کلی باقی ماند.

[مسافری دربارهٔ مادرید (۱۶۹۷) نقل می‌کند که] خیابانها همواره بسیار کثیف‌اند، زیرا رسم است که هر آشغالی را از پنجره به‌بیرون پرتاب کنند. در زمستان آدمی بیشتر در رنج است، زیرا گاریهایی چندین بشکه آب حمل می‌نمایند که در خیابان خالی کنند تا شاید زباله‌ها را با خود ببرد و کثافت را محو کنند؛ گاه اتفاق می‌افتد که آدمی با جریان این آب لعنتی برخورد می‌کند که راه او را سد کرده و باگند خود مسموم‌کننده است.

پاریس وضع بهتری نداشت. راه رفتن در خیابان قهراً باگل آلود شدن همراه بود زیرا جریان آب همراه با زباله در وسط خیابانها جاری بود. بلندی پیاده‌روهای کنار خانه‌ها، که ادب حکم می‌کرد به‌زنان و افراد موقر اختصاص یابد، حفاظ خوبی در مقابل این گل‌ولای آزاردهنده بود. با این حال، برای در امان ماندن از آنچه که از پنجره‌ها به‌بیرون ریخته می‌شد، می‌بایست چسبیده به‌دیوار عبور کرد. امکان نداشت حتی برای ملاقاتی چند لحظه‌ای در مناسبتی خاص بدون یک جفت کفش اضافی که در اطاق کفش‌کنی تعویض می‌شد، بیرون رفت مگر آن که وسیله ایاب و ذهابی کرایه می‌شد. در آغاز قرن هفدهم اشراف و اعیان هنوز سوار بر اسب به‌سفر می‌پرداختند. اقتضای وقار و برازندگی آن بود که این سواری «با جوراب ابریشمی و بر زینی باروکش مخمل» انجام گیرد. امّا در ۱۶۴۰ به‌استثنای دکترها و «آنانی که چندان ثروتمند نبودند»، این رویه دیگر معمول نبود.

درشکه سواری متداول شد. در ۱۵۸۰ بیش از سه یا چهار درشکه در پاریس وجود نداشت، امّا پس از آن در باب هر کس که وقار و برازندگی داشت «فوراً پرسیده می‌شد که آیا او درشکه‌ای دارد». بعدها درشکه‌های سالون‌دار اختراع شد که مقرون به‌صرفه نیز بود زیرا می‌شد آنها را کرایه کرد، همان‌گونه که بعدها کالسکه روسی کرایه داده می‌شد؛ «این وسیله بسیار مفید بود، چون شخصی که در درون آن قرار می‌گرفت از محیط خارج می‌بُرید بدون آن که خود را در خیابان کثیف کند، می‌توان گفت که از درشکه چنان تمیز بیرون می‌آمد که گویی از جعبهٔ جادو خارج شده است».

به هر تقدیر درشکه و کالسکه و کالسکه‌های سالون‌دار به‌همان میزان که وسیله حمل‌ونقل تلقی می‌شدند، تضمین‌کنندهٔ این امر نیز بودند که شخص در خیابانها از این

سوی بدان سوی برود و تمیز بماند. همه افراد با بوی گند پاریس آشنا بودند که به‌قول شاهزاده خانم پالاتین[1] که هرگاه ورسای را به‌قصد پاریس ترک می‌کرد بی‌قرار می‌شد و می‌گفت: «آنچنان مشمئزکننده است که اقامت در آن ممکن نیست.» بازدیدکنندگان حتی آنانی که به‌دیدار لوور و یا قصر دادگستری می‌رفتند، روز روشن، در پیچ ورودی این مکانها، آن هم جلوی دیدگان همگان ادرار می‌نمودند. خدمتکاران لوور نیز با ریختن محتوی طشتهای ادرار شبانه از پنجره به‌بیرون، نماهای ساختمان را کثیف می‌کردند.

واقعاً همه چیز با طلوع قرن نوزدهم عوض شد. ویولِت لودوک[2] بیان می‌کند که چگونه در دوران لویی هجدهم ـ ورسای تا آن زمان جنبه‌هایی از تجدّد را پذیرفته بود ـ پیر بانوی متشخصی از دربار لویی شانزدهم که از کریدور آلوده و بوناکی می‌گذشت با تأسف می‌گفت: «این بو مرا به‌یاد دوران زیبایی می‌اندازد.»

مسبب همهٔ این تغییرات، ارقام بزرگ، شمار انبوه جمعیت بود. امّا شهر بزرگ، این انبوهی را جذب می‌کرد. هر کس به‌شیوهٔ خود از زندگی انگلی شهر بزرگ لقمه‌نانی فراچنگ می‌آورد. به‌پاریس نگاهی بیاندازید: «این شهر تمامی کالای ساخته شدهٔ پادشاهی فرانسه را جذب می‌کند؛ امّا به‌علت هزینهٔ سنگین نیروی انسانی خود شهر کارخانه‌های معدودی دارد ... پول سیل‌وار به‌سوی پاریس سرازیر می‌شود، و هر روز بیشتر، زیرا چیزی از آن به‌ولایات باز نمی‌گردد.» پاریس «تمامی انواع کالا را می‌بلعد و سراسر پادشاهی را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد. مردم آنجا از فلاکتی که گاه و بی‌گاه گریبان مناطق روستایی و ولایات را می‌گیرد، آگاه نیستند». امّا وضع در پکن و نانکینگ نیز به‌همین منوال بود که باران میوه و مواد غذایی مناطق روستایی‌شان بر آنها می‌بارید. لندن نیز حتی در خلال طاعون ۱۶۶۴، به‌وسیله قایق‌ذرت را از هامبر[3] وزغال‌سنگ را از نیوکاسل وارد می‌کرد.

صرف وجود دزدان این شهرها ثابت می‌کرد که در شهرهای پرمنزلت همواره چیزهایی هست که دزدیده شود. از این روی مجرمین قهراً در مجلل‌ترین شهرها گرد می‌آیند.

1. Princess Palatine
2. Viollet-le-Duc
۳. Humber، منطقه‌ای در شرق انگلستان. ـ م.

کولکهون[1] با نفرت می‌گفت: «وضعیت ... از زمان فروپاشی نظام‌کهن فرانسه بسیار تغییر کرده است. گلهٔ دغلکاران و ولگردانی که از همه سوی اروپا به‌سوی پاریس روان بودند، اکنون لندن را مولدترین صحنه عملیات خود تصور می‌کنند ...» پاریس ویران شد و غارتگران از آن رخت بر بستند. «ندانستن زبان انگلیسی (وضعی که در گذشته تا حدی ما را حفاظت می‌کرد) دیگر مانعی محسوب نخواهد شد ... [انگلیسی] در هیچ دوره‌ای از تاریخ، به‌این وسعت توسط خارجیها فهمیده نشده است؛ آیا در هیچ دوره‌ای زبان فرانسه، حداقل توسط جوانان این کشور [انگلستان] به این عمومیت صحبت شده است؟».

زندگی شهر و امیدواریهای کاذب

البته لازم نیست که چون کولکهون به‌محافظه کاری غمگنانه دچار شویم. شهرهای عظیم کاستیها و مزایای خود را داشتند. بگذارید تا تکرار کنیم که شهرها به‌همان اندازه در ساختن دولت جدید سهیم بودند که توسط آن ساخته شدند. با قوه محرکه شهرها، بازارهای ملّی، کلّ ملتها و تمدن امروزین که همه روزه رنگهای متنوع خود را در اروپا در هم می‌آمیخت، گسترش یافتند. برای مورخ تمامی اینها مقدمتاً آزمون بزرگ تکامل اروپا و سایر قاره‌ها محسوب می‌شود. مطالعه تحولات شهرها اگر درست تبیین شود، به دیدگاهی کلی و استثنائاً جامع از کل تاریخ زندگی مادی منجر می‌شود.

در مجموع، مسئله مورد بحث، مسئله رشد در اقتصاد نظام کهن است. در آنجا شهرها نمونه‌ای از عدم‌تعادل شدید، رشد نامتقارن و سرمایه‌گذاری غیرعقلایی و غیرمولد در مقیاس ملّی بودند. آیا تجمل ــ اشتهای این طفیلیهای عظیم ــ مسبب این وضع بود؟ ژان ژاک روسو در امیل چنین مدعی است:

> شهرهای بزرگ‌اند که دولت را می‌مکند و آن را ضعیف می‌سازند. ثروتی که تولید می‌کنند ثروتی ظاهری و توهم‌زاست؛ پولی انبوه با اثری ناچیز است. گفته می‌شود که پاریس به‌اندازه یکی از ایالات برای شاه فرانسه ارزش دارد؛ امّا من اعتقاد دارم که پاریس به‌اندازه چندین ایالت برای شاه هزینه در بر دارد. پاریس توسط ایالاتش از جهات گوناگون تغذیه می‌شود

1. Colquhoun

و بخش اعظم درآمد آنها بدین شهر سرازیر شده و آنجا می‌ماند، بدون آنکه به‌مردم و یا شاه باز گردد. باور نکردنی است که در این عصر آدمهای آینده‌نگر هیچ کس قادر نبوده است این حقیقت را دریابد که فرانسه بسیار قدرتمندتر می‌بود اگر پاریس نابود می‌شد.

البته این اظهارنظری نامعقول است، زیرا پایتختهای دوران نظام‌کهن نیز پدیده‌های غیرعادی نبودند. آنها نیز به‌طور طبیعی از نهادهای زمان خود سر برآوردند. بلکه بهتر است بگوییم که شهر دست به‌گریبان ناتوانیهای بدیهی آن زمان، نمی‌توانست بهتر عمل کند. شهر در اروپا و سایر مناطق چیزی بود که جامعه، اقتصاد و سیاست به او اجازه می‌داد. تصور کنید که مورّخی در پایان قرن هجدهم با اطلاعات بهتری که از دوران خود داشت به‌پیش‌بینی درازمدت دست می‌یازید. او احتمالاً از خود می‌پرسید که آیا وجود این هیولاهای شهری در غرب دلیل و شاهدی بر فرایند از کارافتادن و توقفی مشابه آنچه در مورد امپراتوری روم زیر فشار سنگین شهر رُم، یا وضع چین با جثه عظیم و بی‌رمق پکن در منتهی‌الیه شمال کشور رخ داد، نیست. این حرف مانند آن است که او این سؤال را مطرح می‌کرد که آیا این هیولاهای شهری پایان تکامل‌اند، و نه نویدی از برای آینده؛ به این معنی که نیروهایی که این شهرها آزاد کردند به‌چیزی جز خود آنها منجر نشد.

بدیهی است که چنین قضاوتی اغراق‌آمیز است. امّا همین نوع داوری مورخ نامداری چون کامیل ژولیان[1] را مسخر خود کرده بود و به‌قول هگل نیز «کیفیت واقعی امپراتوری روم»، چیزی بیش از کیفیت واقعی پایتخت‌اش، رم، نبود.

به هر تقدیر، ثابت شده است که این صورتبندیهای عظیم شهری بیشتر به‌گذشته، به‌تکاملی که رخ داده است، به‌کاستیها و نقاط ضعف اجتماعات و اقتصادهای دوران نظام‌کهن مرتبط است تا به‌تدارک برای آینده. ورنر زومبارت تجمل شهرهای بزرگ و دولتها را تشدیدکنندهٔ سرمایه‌داری تلقی می‌کرد. امّا کدام سرمایه‌داری؟ سرمایه‌داری خر دجال هزار رنگ است، اژدهایی صدسر.

واقعیت آشکار آن است که پایتختها در نقش ناظر، در انقلاب صنعتی‌ای که در راه بود حضور داشتند. نه لندن بلکه منچستر، برمینگام، لیدز، گلاسکو و شهرهای پرولتری

1. Camille Julian

کوچک بی‌شماری، سازندگان عصرجدید به‌حساب می‌آیند. حتی سرمایه‌ای که نجیب‌زادگان قرن هجدهم انباشت کرده بودند نیز در کار مخاطره‌آمیز جدید سرمایه‌گذاری نشد. لندن فقط جنبش درگرفته را به مدد پول در حدود ۱۸۳۰ به‌نفع خود تغییر مسیر داد. صنعت جدید موقتاً به‌پاریس روی آورد، امّا به‌مجرد آن که بنیادهایش پی‌ریزی شد، آن را رها کرد تا در معادن زغال‌سنگ شمال، آبشارهای راه‌آبی آلزاس[1] و معادن آهن لورن[2] جای گیرد. پاریس در زمان سباستین مرسیه همچنین پایان دنیایی مادی محسوب می‌شد. آنچه که به‌دست طبقه متوسط قرن نوزدهم آفریده شد احتمالاً برای طبقات زحمتکش بدتر بود امّا دیگر معنای همیشگی خود را نداشت.

1. Alsace
2. Loraine

نتیجه‌گیری

کتابها، حتی کتابهای تاریخ، ذهن نویسندگان خود را تسخیر می‌کنند و با خود می‌برند. [امّا] این کتاب مرا وانهاده و پیش رفته است. لیکن درباب عنان گسیختگی، بوالهوسی یا حتی منطق خاص آن چه چیز جدی و معتبری می‌توان گفت؟ فرزندان هر آنچه که خود می‌خواهند انجام می‌دهند، و با این حال، ما مسئول اعمال آنان هستیم.

اینجا و آنجا مایل به‌ارائه توضیح، دلایل و مثالهای بیشتری بوده‌ام. امّا کتابها را نمی‌توان طبق دستور گسترش داد و اشاره کامل به‌تمامی مصادیق گوناگون و فراوان زندگی مادی اگر نگوییم نیازمند مجموعه کاملی از تجزبه و تحلیلها است، حتماً محتاج بررسیهای دقیق و منظم است. جای همه اینها خالی است. هر آنچه که در این متن آمده است به‌بحث و غنا بخشیدن دعوت می‌کند. ما درباره تمامی شهرها، همهٔ فنون و تمامی حقایق اولیهٔ مربوط به‌مسکن، پوشاک و خوراک سخن نگفته‌ایم.

ناقوسی قدیمی در دهکده کوچکی در لورن که من در آن بزرگ شدم گذشت ساعات را اعلام می‌کرد: آبگیر دهکده، چرخهای آسیاب آبی کهنی را می‌چرخاند و راهی سنگفرش به قدمت جهان، در مقابل خانه دوران کودکیم که در سال ۱۸۰۶، سال ینا[1] بازسازی شده بود، چون جویباری به‌پایین دست می‌رفت؛ در نهر پایین علفزار، کتان خیس می‌کردند. کافی است که به این چیزها فکر کنم و بابِ گسترش این کتاب دوباره از نو برایم گشوده شود. هر خواننده‌ای که از خاطرات، مسافرت و یا جمله‌ای در کتابی برانگیخته شود می‌تواند همین کار را بکند. یکی از شخصیتهای داستان زیگفرید و لیموزین[2] که سحرگاه در آلمان دهه ۱۹۲۰ می‌راند، چنان سخن می‌گوید که گویی هنوز

---

۱. Jena، نبرد ینا در ۱۴ اکتبر ۱۸۰۶ که طی آن ارتش ناپلئون پروس را شکست داد و پروس به‌عنوان قدرت نظامی از صحنه اروپا کنار رفت و تنها روسیه در مقابل فرانسه باقی ماند. ــ م.

2. *Siegfried et le Limousin*

در دوران جنگ سی ساله می‌زید. به همین ترتیب، پیچی بر کوره راهی و یا در خیابانی هر کس را می‌تواند به گذشته باز گرداند. حتی در اقتصادهای فوق‌العاده توسعه یافته نیز حضور بقایای دنیای مادی کهن احساس می‌شود. این گذشته در مقابل چشم ما نیز در حال محو شدن است، لیکن به‌آرامی و هرگز نه به‌یک شکل.

این کتاب ــ جلد اوّل متنیِ دو جلدی ــ مدعی نیست که تمامی ابعاد و جنبه‌های زندگی مادی در کل جهان پیچیدهٔ سده‌های پانزده تا هجدهم را تصویر کرده است. تنها چیزی که این کتاب عرضه می‌دارد کوششی است تا تمامی این صحنه‌ها را چون کلی بنگرد ــ از غذا تا مبلمان، از فنون تا شهرها ــ و به‌ناگزیر آنچه که حیات مادی بوده و هست را تعریف کند. در مواقعی ارائه تعریف مشکل است: ماگاهی، مثلاً در ارتباط با واقعیتهای اساسی مربوط به‌پول، باید آگاهانه از حد و مرزهای تعریف شده فراتر می‌رفتیم تا آنها را بهتر تشخیص دهیم. اولین هدف کار ما همین بوده است: اگر قادر به بررسی همه چیز نیستیم، لااقل می‌توانیم تلاش کنیم جایگاه هر چیز را مشخص کنیم، آن هم الزاماً در مقیاس جهانی.

مرحلهٔ دوم: تلاش در طبقه‌بندی، به‌نظم درآوردن و تقلیل مواد پراکندهٔ تاریخی و اجتماعی به‌خطوط اصلی و قابل فهم کردن تبیین تاریخی، از ورای ردیفی از مناظر و صحنه‌ها که تاریخ‌نگاران به‌ندرت به‌تصویر می‌کشند و ویژگی اصلی همان تصاویر نیز عدم انسجام توصیفی است. این نکته در سراسر متن حاضر مورد توجه بوده و در موارد مربوط به‌روش، گسترهٔ کار را تعیین کرده است، حتی به این قیمت که به‌جای تشریح و توضیح گاه به‌اشارات کلی و طرح خطوط اصلی اکتفا شده باشد. علت این امر تا حدودی آن است که کتابی با مخاطبان عام چون خانه‌ای است که تمامی داربستها را از آن برچیده‌اند. تا حدی نیز معلول این واقعیت است که موضوع مطروحه، بگذار تکرار کنیم، سرزمینی ناشناخته است که چشمه‌های آن باید یک به‌یک کشف شود و مورد آزمایش قرار گیرد.

البته زندگی مادی مقدمتاً و قبل از هر چیز حکایتی از هزاران هزار امر واقع متنوع و مختلف است. آیا باید آنها را وقایع یا رخدادها نامید؟ خیر، دست یازیدن به‌چنین کاری غلو دربارهٔ اهمیت آنها، و بخشیدن معنایی بدانهاست که هرگز از آن برخوردار نبوده‌اند. اینکه ماکسیمیلیان، فرمانروای امپراتوری مقدس روم، در میهمانی‌ای دستهایش را در ظروف غذا فرو می‌برد، واقعیتی معمولی است، امّا بدون تردید واقعه یا رخداد تاریخی

به‌حساب نمی‌آید. بر همین سیاق است داستان کارتوچه[1] که به‌هنگام اعدامش فنجان قهوه‌ای را که برایش آورده بودند رد کرد و جامی شراب خواست. اینها گردوغبار تاریخ‌اند، تاریخ خُردند، به‌همان معنا که ژرژ گورویچ از جامعه‌شناسی خُرد سخن می‌گوید: زنجیره‌ای از امور واقع خُرد که همواره تکرار می‌شوند و هر یک به‌وجود هزاران مورد دیگری گواهی می‌دهند که در عمق زمان خاموش، پایدار مانده‌اند.

این توالی وقایع، و همین رشته‌هاست که توجه ما را به‌خود جلب کرده است: در تمامی مناظر حیات مادی، همین رشته‌ها خطوط محو شونده و محدودهٔ افق را ترسیم می‌کنند. اینها ترتیبی منظم به‌حیات مادی می‌دهند و دال بر موازنه‌هایی هستند و آنچه که پایدار و ثابت است را برجسته می‌سازند و هر آنچه را که در این بی‌نظمی ظاهری قابل توضیح است معرفی می‌کنند. ژرژ لوفور[2] می‌گوید قانون چیزی ثابت است. بدیهی است که ما نیز به‌اموری که در ادوار مختلف ثابت مانده‌اند، پرداخته‌ایم؛ خاصه در رابطه با غذا، گیاهان، پوشاک، مساکن و تقسیم‌کار حیاتی و قدیمی بین شهر و روستا به‌امور پایداری توجه کرده‌ایم که برای دوره‌ای بس طولانی به‌حیات خود ادامه داده‌اند. حیات مادی با این فرایندهای آرام تکامل، ساده‌تر از سایر بخشهای تاریخ بشر تمکین می‌کند.

خواننده متوجه شده است که از بین عناصر ثابت، آنهایی که به‌تمدنها و فرهنگها مرتبط بوده‌اند را مقدم داشته‌ایم. کتاب ما، بیهوده حیات مادی نام نگرفته است و معرف انتخابی آگاهانه و ارادی است. تمدنها در واقع خالق روابط بین امورند، یعنی خالق ترتیباتی بین هزاران محصول فرهنگی واقعاً متمایز که در نگاه اول نسبت به هم بیگانه‌اند؛ از اموری که در مذهب و تفکر ریشه دارند تا اشیا و ابزارهای زندگی روزانه.

مسافری انگلیسی که در ۱۷۹۳ به‌چین سفر کرده بود، به این امر اشاره کرده است:

> در چین [معمولترین] ابزار، در ساخت خود چیزی ویژه دارد، تفاوتی اغلب جزئی که معرف این امر است که این ابزار اعم از این که کار مورد نظر را بهتر یا بدتر از ابزار مشابه در سایر کشورها انجام می‌دهد، الگویی برای آن کشورهای دیگر نیست. از این‌رو، برای مثال، سطح بالایی سندان که در سایر جاها صاف است و تا حدودی شیب‌دار، در چین به‌حالتی محدب بالا آمده است.

1. Cartouche
2. Georges Lefebvre

مسافر یاد شده درباره دم آهنگری نیز به‌اظهارنظر مشابهی پرداخته است: «دم آهنگری را به‌شکل جعبه‌ای می‌سازند که سطح متحرک آن آنچنان به‌خوبی جفت و جور شده است که با بستن دم در جعبه خلأ ایجاد می‌شود و در نتیجه هوا به‌شدت به دریچه محافظی که باز می‌شود داخل شده و جریان هوا از روزنه مقابل دریچه به‌خارج رانده می‌شود.» فاصلهٔ زیادی با انواع دم آهنگری چرمی بزرگی که در اروپا رایج است وجود دارد.

واقعیت آن است که هر دنیایی با جمعیت انبوه متراکم [برای مسایل مبتلا به] به مجموعه پاسخهایی مقدماتی دست یافته است و متأسفانه به‌علت نیروی لختی[1] همه جا حاضری، که از صنعتگران بزرگ تاریخ است، میل به‌حفظ آنها دارد. پس تمدن چیست بجز اسکان باستانی بخش معینی از بشریت بر مکانی معین؟ [تمدن] مقوله‌ای از تاریخ و در نتیجه طبقه‌بندی‌ای ضروری است. بشریت تنها از پایان قرن پانزدهم میلادی به‌وحدت و یکی شدن گرایش نشان داده است (البته گرایشی که هنوز محقّق نشده است). تا زمان وقوع وحدت یاد شده ــ و هر چه به عقب بازگردیم بیشتر ــ بشریت به دنیاهای متفاوتی تقسیم شده است که هر کدام تمدن یا فرهنگی خاص با خصایص اولیه و گزینشهای کهن‌اش را در خود جای داده است. حتی راه‌حلهای تمدن یا فرهنگهای نزدیک به هم نتوانسته‌اند در هم بیامیزند.

مقوله‌های مورد بحث که مورد عنایت قرار گرفته‌اند امور پایدار و تمدنها را پدید آورده‌اند (تمدنهایی که معمولاً کم تغییرند)؛ این مقوله‌ها طبقه‌بندی مکمل ذاتی جوامع را (که آن نیز همه جا حاضر است) مجاز می‌شمرند یا در واقع طلب می‌کنند. همه چیز اجتماعی است یا به‌مراتب اجتماعی تعلق دارد ــ اندیشه‌ای که برای جامعه‌شناس یا مورخ، در خور لاپالیس[2] یا موسیو ژوردن[3] است. امّا این حقایق معمولی و بدیهی اهمیت خاص خود را دارند. علاوه بر اینها، ما صفحات بسیاری را به‌سخن گفتن از اغنیا و فقرا، تجمل و فقر، این دو وجه زندگی، اختصاص دادیم. اینها حقایق یکنواخت‌اند، چه در ژاپن و چه در انگلستان عصر نیوتون و چه در امریکای ماقبل دوره کریستف کلمب؛ جایی که قبل از ورود اسپانیایی‌ها، ممنوعیتهای سفت و سخت لباس پوشیدن

---

1. *vis inertiae*
2. La Palisse
3. Monsieur Jordain

افراد را نظمی در خور می‌بخشید تا بدین‌وسیله مردم عادی از اربابانشان متمایز شوند. هنگامی که سلطه اروپاییان همهٔ آنان را به «بومیان» منقاد تنزل داد، نظم و ترتیبات وتفاوتهای یاد شده از میان رفت، یا تقریباً از میان رفت. جنس پوشاک آنان ـ پشم زمخت، کتان یا پارچه‌های کنفی (که ما بدان پارچه گونی مانند گوییم) دیگر آنان را از یکدیگر متمایز نمی‌ساخت.

واقعاً به‌جای مفهوم گنگ جوامع، بهتر است از اقتصادهای اجتماعی [1] سخن بگوییم. حق با مارکس بود که می‌پرسید: چه کسی صاحب ابزار تولید، زمین، کشتیها، کسب وکار، مواد خام و محصولات ساخته شده و به‌همان میزان اشغال‌کننده مناصب و موقعیتهای برتر است؟ با این حال بدیهی است که این دو، یعنی جامعه و اقتصاد خودبسنده [2] نیستند. دولت با اشکال گوناگونش که همزمان هم علت است و هم معلول، حضور خود را محسوس می‌گرداند، روابط متقابل را بر هم می‌زند و چه بخواهد یا نخواهد بر آنها اثر می‌گذارد. دولت نقش خود را ـ و گاه به‌قوت بسیار ـ در آن ساختهای فضایی ایفا می‌کند که می‌توان آنان را براساس سنخ‌شناسی خاصی از اقتصادهای اجتماعی گوناگون جهان طبقه‌بندی کرد: [اقتصادهای اجتماعی] در برگیرندهٔ بردگان و یا در برگیرنده سرفها و نجبا، یا در برگیرندهٔ صاحبان کسب و کار و اقتصادهای اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری. گفتن این حرفها بازگشت به‌زبان مارکس و وفادار ماندن بدان زبان است حتی اگر شخص فوراً بخواهد سخنان او و قواعد سفت و سختی را که به‌نظرش موجب انتقال از یکی از این ساختارها به‌ساختار دیگر می‌شوند، رد کند. مسئله، فی‌الواقع مسئله طبقه‌بندی و [تدوین] سلسله مراتب دقیقاً تدوین شده‌ای از جوامع در مقایسه با یکدیگر است. هیچ کس را از این ضرورت، که خود را به ابتدایی‌ترین سطح زندگی مادی تحمیل می‌کند، گریزی نیست.

این واقعیت که مسائل یاد شده ـ فرایندهای بلندمدت، تمدن، جامعه، اقتصاد، دولت، سلسله مراتب ارزشهای «اجتماعی» ـ در دون‌ترین سطح واقعیاتِ زندگی مادی (یا واقعیاتی که دون محسوب شده‌اند)، دخالت می‌کنند فی‌نفسه اثبات می‌کند که تاریخ [به‌عنوان رشته‌ای از دانش‌بشری] خواهی نخواهی خود را با معماها و مشکلات مستتر در آن مطرح ساخته است؛ مشکلات و معماهایی که تمامی علوم بشری طالب فهم

1. socio-economies
2. selfcontained

موضوع حیطهٔ خود با آنها روبرویند. انسان را هرگز نمی‌توان به‌شخصیتی واحد که در بیانی ساده قابل تلخیص است، تنزل داد. این رؤیای خام همه است. به‌مجرد آنکه آدمی را در ساده‌ترین شکلش تقلیل دهیم، خود را با پیچیدگی معمولش دوباره عرضه می‌دارد.

علاوه بر اینها، من سالهای مَتعدد عمر خود را به این مرحله از تاریخ اختصاص نداده‌ام، چون مثلاً می‌پنداشتم که دورانی قابل فهم‌تر و واضحتر است. دلیل درگیری من با این موضوع نه به‌دلیل اولویت عددی آن بوده است و نه غفلت تاریخ‌نگاری مرسوم از آن، و نه (گرچه این دلیل کم‌وبیش در تصمیم من سهمی داشته است) این که، در زمانی که فلسفه، علوم اجتماعی و کمّی‌گرایی، تاریخ را از محتوای انسانی تهی ساخته‌اند، مطالعهٔ این دوره مرا به‌واقعیات مقید می‌کند. این بازگشت به‌واقعیات زمینی، در برانگیختن من مؤثر بوده امّا مسبب تصمیم نبوده است. البته واقعاً فکر می‌کردم که دستیابی به‌درکی از کلّ زندگی اقتصادی بدون بررسی پایه‌های بنا در وهلهٔ نخست، غیرممکن است. کتاب حاضر در واقع کوششی است در بنیاد نهادن این پی که بر روی آن دو طبقه خانه یا دو مجلدی که با عنوان اقتصاد و سرمایه‌داری نگاشته خواهد شد، بنا خواهد گردید.

با پرداختن به زندگی اقتصادی است که از سطح امور روزمره و تکراری، از گردش ناآگاه روزمره، خارج می‌شویم. البته در دنیای اقتصاد نیز امور منظم و قانونمند هنوز با ما خواهند بود: تقسیم‌کار قدیمی و پیشرو به‌ناگزیر جداییها و نزدیکیهایی را پدید می‌آورد که زندگی روزمره از آن تغذیه می‌کند، با سودهای کم مقدارش، سرمایه‌داری خرد مقیاسش که در عین حال بی‌جاذبه نیست و به‌سختی از کار عادی قابل تشخیص است. بالاتر از این سطح یعنی در بالاترین طبقه بنای مورد بحث، سرمایه‌داری قرار می‌گیرد، با شعب و پیامدهای گسترده‌اش با قمارهایش که پیشاپیش در چشم عامهٔ فانی، شیطانی محسوب می‌شود. از ما پرسیده خواهد شد که پیچیدگی اقتصاد و سرمایه‌داری چه ربطی با زندگی دونِ اولین پله‌های این نردبان دارد؟ شاید همه گونه ربطی وجود دارد، زیرا سرمایه‌داری در قمارش همه را درگیر می‌سازد. کوشیده‌ام تا با تأکید بر گونه گونی سطح [زندگی] در دنیای نابرابر انسانها از همان فصل اوّل به‌بیان این مسئله بپردازم. همین نابرابریها، همین بی‌عدالتیها و تناقضات، چه کوچک و چه بزرگ‌اند که سبب‌ساز چرخش روزگار و دنیا و دگرگون شدن بی‌وقفه ساختارهای بالاتر، یا تنها ساختارهای

واقعاً متحرک می‌شوند. زیرا صرفاً سرمایه‌داری دارای آزادی تحرک نسبی است. به‌اقتضای اوضاع زمان، سرمایه‌داری می‌تواند مسبب چرخش به‌راست یا چپ، گرایش ــ همزمان یا به‌تناوب ــ به‌کسب سود در تجارت و صنعت، یا حتی از رانت (اجاره) یا وام دادن به دولت یا رباخواری، شود.

سرمایه‌داری رودررو با ساختارهای انعطاف‌ناپذیر (یعنی ساختارهای زندگی مادی، و نه میزان کمتر، زندگی عادی اقتصادی) قادر به انتخاب حیطه‌هایی است که طالب آنهاست و می‌تواند در آنها دخالت کند و نیز قادر به‌رها کردن سایر حیطه‌ها به‌حال خودشان است، تا از این راه ساختارهای خود را بی‌وقفه از این اجزا بازسازی کند و بدین طریق آرام‌آرام سایر ساختارها را تغییر دهد.

به‌همین دلیل است که تمامی خلاقیت اقتصادی جهان از دوران ماقبل سرمایه‌داری نشأت گرفته است و از همین روست که سرمایه‌داری منبع یا مشخصهٔ تمامی پیشرفتهای بزرگ مادی و همین‌طور تحمل‌ناپذیرترین استثمار انسان توسط انسان به‌حساب می‌آید. اینها فقط به‌دلیل کسب ارزش اضافی کار انسان [توسط سرمایه‌داران] نیست بلکه به‌دلیل عدم تناسب قدرت و جایگاه و مرتبه و مقام [انسانها و گروههای انسانی] در سطح ملی و بین‌المللی نیز است که به‌معنای آن است که به‌اقتضای شرایط، همواره کسب یک موقعیت پرفایده‌تر از سایر موقعیتهاست؛ و یک بخش سودآورتر از سایر بخشها برای بهره‌برداری وجود دارد. شاید انتخاب محدود باشد، امّا چه امتیاز عظیمی است این که انسان قادر به‌انتخاب باشد!

فهرست راهنما

تأملاتی در حکومت انتخابی

نویسنده: جان استوارت میل
مترجم: علی رامین

تأملاتی در حکومت انتخابی مفصل‌ترین و منظم‌ترین رسالهٔ جان استوارت میل در فلسفهٔ سیاسی است که هدف از نگارشش باز نمایاندن نتیجهٔ تفکرات وی در باب برترین ساختار حکومت دموکراتیک، بحث دربارهٔ نظریهٔ عمومی حکومت و نهادهای دموکراتیک و نیز بازتاباندن پرورده‌ترین نگرشهای او بر مسائل بنیادین سیاست در عصر خویش است.

میل ضمن آنکه هشدار همهٔ صاحب‌نظران سیاسی در باب مخاطرات نهفته در راه دموکراسی را به دقت از نظر می‌گذراند و همهٔ مسائل رویاروی نهادهای دموکراتیک را در معرض اعتنایی بایسته قرار می‌دهد، حکومت انتخابی یا در حقیقت دموکراسی غیرمستقیم را برترین نوع حکومت می‌شمارد. در تشریح نوع حکومت مطلوب خویش، ابتدا با لاک همداستان می‌شود که تحقق دموکراسی جز از راه نافذ بودن رأی اکثریت امکان‌پذیر نیست، ولی به تأکید می‌گوید که رأی اکثریت فقط شرط لازم است نه شرط کافی. مجلس قانونگذاری که مهمترین رکن دموکراسی در هر کشور است هنگامی اصالت دارد که در آن هم اکثریت و هم اقلیت نمایندگان خود را داشته باشند.

یک اقلیت فرهیخته همین‌قدر که فرصت ابراز نظرات خود را داشته باشد، بهترین عامل فراکشیدن سطح معنوی نمایندگان اکثریت و برترین وسیلهٔ تعدیل تندرویها و تخفیف هیجانات سیاسی خواهد بود.

نظریه‌های دولت

نویسنده: اندرو وینسنت
مترجم: دکتر حسین بشیریه

در این مورد که محدودهٔ عمل دولت در قرن حاضر بسیار گسترده شده، توافق عام وجود دارد، امّا ماهیت دولت و نحوهٔ عملکرد مناسب آن، یکی از جنجال‌برانگیزترین و مهم‌ترین مباحث اندیشهٔ سیاسی بوده است.

اندرو وینسنت در این کتاب با مرور سنت کلاسیک اندیشهٔ سیاسی و نظریه‌های رایج در قرن وسطی اروپا، مبانی و ریشه‌های تئوریهای جدید دولت را بررسی می‌کند و می‌کوشد شرحی درخور از گرایش‌های مختلف نظری دربارهٔ دولت به دست دهد.

اقتصاد رشد و توسعه (جلد ۱ و ۲)

نویسنده: دکتر مرتضی قره‌باغیان

رشد و توسعهٔ اقتصادی در نیمهٔ دوم قرن بیستم مهمترین مسئله کشورهای جهان سوم و یکی از مهمترین مشغله‌های فکری و عملی ممالک توسعه‌نیافتهٔ صنعتی بوده است.

دکتر قره‌باغیان در جلد نخست این دورهٔ دوجلدی، به بررسی نظریه‌های کلاسیک توسعه و مفاهیم مختلف رشد اقتصادی پرداخته و نظریه‌هایی راکه در دوران جنگ سرد و سالهای اخیر دربارهٔ توسعه اقتصادی در جهان سوم مطرح شدند مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد.

در جلد دوّم این کتاب نویسنده باکاستن از سطح انتزاع نظری، به عملکرد توسعه در جهان سوم، شرایط داخلی لازم برای توسعه، شرایط بین‌المللی، عملکرد بخش‌های کشاورزی، صنعت، سیاستهای پولی و مالی، سرمایه گذاری خارجی و برنامه‌ریزی می‌پردازد.

اقتصاد رشد و توسعه کاملترین مأخذی است که به زبان فارسی دربارهٔ نظریه و عملکرد توسعه اقتصادی منتشر شده است.

مدارهای توسعه‌نیافتگی در اقتصاد ایران

نویسنده: دکتر حسین عظیمی

معضل اساسی اقتصاد ایران، از منظر کلان، توسعه‌نیافتگی است که خود وضعیتی تاریخی و محصول تأثیر و تأثرات مجموعه‌ای از عوامل و تحولات داخلی و بین‌المللی است.
دکتر عظیمی در این مجموعهٔ مقالات، که در سالهای پرفراز و نشیب پس از انقلاب نوشته شده، و محصول تجارب او در تدریس اقتصاد و کار اجرایی در برنامه‌ریزی است، جنبه‌هایی از عملکرد بخش‌های مختلف اقتصاد ایران و سیاستهای اقتصادی را مورد بررسی قرار می‌دهد.

مقدمه مفصل این اثر که برای اولین بار منتشر می‌شود، حاوی دیدگاههای نظری نویسنده در زمینهٔ توسعهٔ اقتصادی و طرحی نو برای سیاست‌گذاری اقتصادی و برنامه‌ریزی جامع در ایران است.

برودل در کتاب حاضر از یک سو تسلط خود بر وقایع، اطلاعات خُرد و منابع و اسناد را به وضوح نشان می‌دهد و از سوی دیگر با تبعیت از مارک بلوک بر تقدم نظریهٔ هدایت‌کننده و دیالوگ تصحیح‌کننده بین دو نظریه و روش و رویه‌های گردآوری اطلاعات خرد، آمپریک و لحظه‌ای، در فرایند پژوهش، تأکید روا می‌دارد. او همچنین با ارائهٔ نمونه‌هایی راه‌های استفاده از داده‌های کمّی و عددی و استنتاج و استنباط از منابع آمار در تاریخ را نشان داده، نتیجه‌گیریهای جالبی به‌دست داده است... او با ارائهٔ جزئیات زندگی روزمرهٔ مردمان عادی (که مورد علاقهٔ شدید برودل بودند) و تأکید بر فرایندهای مادی، ملموس و تجربی، عواملی را برمی‌شمارد که در خلق سرمایه‌داری و برخورد آن با سایر تمدنها مؤثر بوده‌اند.

دکتر پرویز پیران، «مفهوم تام و تمام انسان»، مقدمهٔ همین کتاب.

◆ ◆ ◆

سرمایه‌داری و حیات مادی تاریخ از نوع مألوف و متداول نیست. سرمایه‌داری و حیات مادی تاریخی است که خواننده از خلال آن علاوه بر کسب آگاهی از جزئیات وقایع، با دیدگاهی نوین در تاریخ‌نگاری و تاریخی‌نگری آشنا می‌شود. دیدگاهی که در پی دست یافتن به «تاریخی نو» است. تاریخی که به فراسوی رخدادها ره می‌گشاید و می‌کوشد تا «نارساییهای مخربی» را که «محصول جدایی بین تاریخ‌نگاری و علوم اجتماعی... از یک سو و تفرقه بین مورخین با تخصصهای گوناگون، از سوی دیگر است» برطرف کند. تاریخی که به «روش ارگانیک در بازسازی زمانهای تاریخی در محدوده‌های مکانی خاص با ویژگیهای جغرافیایی معینی» پای‌بند است. تاریخی که می‌کوشد تاریخ را با رشته‌های همسایه‌اش، یعنی جغرافیا، اقتصاد سیاسی، جمعیت‌شناسی، علم سیاست، انسان‌شناسی، قوم‌نگاری، روان‌شناسی اجتماعی، مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی آشتی دهد.

خواندن این کتاب برای آنان که با «تاریخ» سروکار دارند ــ و چه کسی با تاریخ سر و کار ندارد؟ــ بسیار لازم است و برای آنان که با رشته‌های همسایهٔ تاریخ سروکار دارند بسیار مفید.

۳۵۰۰ تومان

ISBN 964-312-020-1
9789643120207

نشر نی

طرح جلد: پرویز بیانی